جلد سیزدهم

دانشگاه هاروارد

پروژه تاریخ شفاهی ایران

به کوشش حبیب لاجوردی



Harvard Iranian Oral History Project

پروژه تاریخ شفاهی ایران هاروارد

جلد سیزدهم

گفتگو با

عظما عدل نفیسی، حسن علوی کیا، محمود فروغی، غلامعلی فریور

هرمز قریب، احمد قریشی، حسن طوفانیان

فهرست

مصاحبه با خانم عظما عدل نفیسی

همسر حبیب نفیسی معاون وزیر کار

رییس اداره زنان کارگر در وزارت کار

عضو فعال سازمان زنان ایران

تحصیلات فارسی و فرانسه و مترجم ادبی

روایت کننده : خانم عظما عدل

تاریخ مصاحبه : دهم فوریه ۱۹۸۴

محل مصاحبه : کمبریج - ماساچوست

مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی

نوار شماره : ۱

خاطرات خانم عظما عدل درشهرکمبریج ماساچوست ، دهم فوریه ۱۹۸۴ ، مصاحبه‌کننده حبیب لاجوردی .

س - سرکارخانم عدل میخواهم خواهش‌کنم که‌برای آغاز این مصاحبه یک خلاصه‌ای از خانواده‌تان وپدرومادرتان وبعدهم محل تولدتان ودوران کودکی خودتان بفرمائید .

ج - من عظما عدل ازخانواده‌عدل هستم ودرتبریزمتولدشدم ولی دردوسالگی به‌تهران آمدیم چون پدرم نماینده‌مجلس شده‌بودمن به‌تهران آمدم ومدت توقفم درتبریزخیلی کم بوده‌ولی البته‌هرسال تابستان برای مدتی به‌تبریزمیرفتم اینست که‌با زبان ترکی آذری آشنائی دارم چونکه‌درخانه‌مادرم با مستخدمین واقوامان همیشه ترکی صحبت میکردندولی خودم اصولا" درتهران بزرگ شدم. البته‌چهارمین فرزند خانواده‌بودم که‌دوبرادرداشتم یکی پروفسوریحیی عدل ودیگری دکترغلامرضا عدل هستند که‌تحصیلاتشان درفرانسه‌بوده یکی درقسمت طب ودیگری درقسمت کشاورزی تحصیل کردندوفرزندسوم شمس‌فرعدل خواهرمن بودکه‌بعدها همسرمحمد ولی‌فرمانفرمائیان شد .

س - ببخشیداسم پدرتان چه‌بود؟

ج - اسم پدرمن یوسف عدل بودکه‌چندین دوره‌نماینده‌تبریزدرمجلس شورای ملی بود .

س - تحت همین اسم بودندیالقب داشتند؟

ج - لقب اوقائم مقام بود .

س - پس‌توی اسامی وکلای مجلس‌آنزمان بنام یوسف‌قائم مقام بود؟

ج - نخیرقائم مقام بود. بعدها که سجل مرسوم شد بنام پدربزرگم که عدل الملک بود فامیلشان را عدل انتخاب کردند.

س - درچه رشته ای غیر از کار سیاسی قبلاً علاقمند بودند؟ ملاک بودند؟

ج - بله ایشان ملاک بودند ودرتبریز ملک داشتند وعموهای من همه به کار ملک میپرداختند وقبل از اینکه نماینده مجلس بشوند درزمانی که شاید خیلی بچه ویا شاید هنوز متولد نشده بودم درشهرهای مختلف حاکم میشدند. مثلاً ازجمله یادم هست که موقعی که من متولد شدم ایشان حاکم کرمانشاه بودند. به مشهد رفته بودند، به کرمانشاه رفته بودند. البته من خیلی بچه بودم یعنی درحدود ده سال ه بودم که پدرم فوت کرد. من تحصیلات ابتدائی ومتوسطه ام را درمدرسه ی ژاندارک تهران بپایان رساندم ودرآن مدرسه که مدرسه بسیار خوبی درآن زمان بود دختران میتوانستند فارسی وفرانسه توأماً" با هم بخوانند یعنی ازصبح تا ظهر ما فرانسه میخواندیم وازظهر به بعد فارسی میخواندیم ومی - توانستیم هردوزبان را بمراحل آخری آن برسانیم یعنی فرانسه را تا قسمت Brevet که نسبتاً" یک مرحله خوبی است میتوانستند برسانند وفارسی هم آنموقع البته تا کلاس یازدهم بود یعنی متوسطه تا یازده تمام میشد و آنرا هم میتوانستند تمام کنند. البته یک کمی مشکل بود این دورا با هم تلفیق دادن چون به مراحل آخر که میرسید هردوقسمت خیلی مشکل بود وکمتر کسی بود که بتواند واقعاً" هردوزبان را بمرحله آخری برساند. اغلب دختران ایرانی چون ترجیح میدادند متوسطه ایرانی را تمام بکنند تا آن مرحله آخرفرانسه نمی رساندند چون واقعاً" موقعی میشد که با هم خیلی قاطی میشدودیگر تنظیم وقت واینکه چطور آدم بتواند هردورا با تمام برساند مشکل میشد. ولی من با اشکالات بسیار زیاد با لاخره توانستم هردو را به آن مرحله آخربرسانم. درآنموقع که من تحصیل میکردم چون اصولاً" هم درفارسی و هم درفرانسه به ادبیات خیلی علاقه داشتم معلمین ما که همان خواهران تارک دنیا بودند درقسمت فرانسه واینها چون شوق وذوق مرا درقسمت ادبیات دیده بودند خیلی مرا تشویق کردند چون میدیدند خیلی به ترجمه علاقه دارم خودشان مراخیلی تشویق کردند واسم یک کتابی که خب خیلی با ب طبع آنها درآنموقع بود ازیک نویسنده ای که خیلی مورد علاقه ی

خودشان بود رابمن یادآوری کردند که من بتوانم این را ترجمه کنم. البته قبل از این هم من خودم حتی موقعی که پدرم زنده بود چون خیلی به ترجمه علاقه داشتم کتابهای بچه‌ها که درآنموقع پدرم دراختیار من گذاشته بود شروع کردم به ترجمه کردن.
س - از چه زبان به چه زبانی ؟
ج - اززبان فرانسه به فارسی که یک سری کتابهائی است که هنوز هم درفرانسه خیلی معروف است نوشته‌ی کنتس دوسگور Segur که برای کودکان نوشته است آنموقع من شروع به ترجمه کردن یکی از اینها کردم. البته خیلی بچه بودم، درحدودنه سالم بود. اول فکر میکردم که این کارخیلی بدی است که مثلا" آدم ازوقت درسش بزندوبه ترجمه بپردازد. بعدپدرم فهمیدکه من اینکاررا میکنم ومن خیلی تعجب کردم، چون پدرم خیلی آدم سختگیری بودومیترسیدم بگویدکه چرابجای درس خواندن وتکالیف مدرسه این کاررا میکنی ، وقتی دیدم ایشان خوششان آمدوبمن گفت که اگر این کتاب راتمام بکنی من این راچاپ میکنم. این خیلی موجب خوشحالی من شده بود ولی متأسفانه وقتی که این کتاب راترجمه کردم پدرم دیگر فوت کرده بودودیگر این موضوع مسکوت ماند. ولی معلمین من درمدرسه مرا خیلی به این کارتشویق کردند یک کتابی ازنوشته‌های هانری بوردو بنام La robe de laine که ترجمه فارسی آن بنام " جامه پشمین " شد وگفتند این راترجمه کن . آنرا من در آن زمان ترجمه کردم البته بخرج خودم ودادم آنراچاپ کردند. من بقدری خوشحال شده‌بودم که اصلا" جنبه‌ی مادی آن برایم مطرح نشد چون من درآنموقع یک دختر پانزده‌ساله‌ای بیش نبودم وآنموقع هم اینکارها مرسوم نبود بطوریکه بعدها من فهمیدم دریک نمایشگاه کتابی که‌بعدها درست شده بود وخانم فریده‌دیبا رفته بودند وآنرا افتتاح کرده‌بودند من باکمال تعجب دیدم که اولین زن مترجم ایرانی بودم واین رانمیدانستم. یعنی باورنمیکنم که چنین چیزی حقیقت داشته‌باشد. البته کتاب من که آنجابود ازلحاظ سنه نشان میدهد که من اولین خانم مترجم بودم. ولی من میدانم که وقتی بچه‌بودم همکلاسی من دخترآقای امیرتیمور بودکه بعدها زن اسکندرمیرزا شد اوبرای من تعریف میکردکه مادراوکه مسلما" خیلی مسن تراز ما بودیکی ازکتابهای پیرلوتی راترجمه کرده‌بود، ولی شاید آن کتاب بصورت چاپ شده درایران درآنزمان وجودنداشته که بتوانند بگویند

آن خانم اولین مترجم زن ایرانی بوده است. این است که نوشته بودند من اولین مترجم زن بودم. کتابی بود بنام " جامه پشمین " که من آنرا ترجمه کردم. خب بعدها هم خیلی تشویق شدم و از اشخاصی شنیدم که ترجمه خیلی خوب بوده که خیلی باعث دلگرمی من شد ازجمله آقای دشتی. آقای دشتی خیلی مرا تشویق کردند و گفتند خیلی خوب است. بعد از اینکه من اینکار را کردم وهنوز هم درآنزمان مدرسه میرفتم بعلت یک کسالتی که برای مادرم پیش آمد وچشمش خیلی ناراحت شد، زمان رضا شاه بود، قرار شد که مادرم برای معالجه به فرانسه دراروپا برود چون دکترها اصلا" نتوانستند تشخیص بدهند که کسالت چشم مادرم ازچیست وبرادرانم خیلی با زحمت برای او اینکار را درست کردند که برود به فرانسه و چشمش را معالجه کند. وچون ایشان خیلی بمن علاقمند بودند سعی کردند که مرا هم همراه خودشان ببرند وخوشبختانه اینکار درست شد ومن همراه ایشان رفتم.

س ـ این درچه سالی بود؟

ج ـ این تقریبا " درسال ۱۳۱۷ شاید بود. که ما بفرانسه رفتیم.

س ـ چطوری رفتید؟ طریقه ی مسافرت چگونه بود؟

ج ـ طرز مسافرت این بود که تصادفا " آنموقع آقای منصورالسلطنه عدل که پسرعموی پدر من میشد سفیرایران دررم بودند این بود که ما را هم همراه ایشان کردند وما ازراه زمین از طریق عراق ...

س ـ چه سوار شدید؟

ج ـ اول با ماشین تا بغداد رفتیم. ازبغداد سوار نرن شدیم تا بیروت.

س ـ نرن ؟

ج ـ نرن که یک ماشینهای بزرگی بنام نرن که توی آن ایرکاندیشن بود که آنموقع باز خیلی غنیمت بود، چون آنموقع تابستان هم بود که ما رفتیم، تا بیروت ودربیروت سوار کشتی شدیم تا تریست درایتالیا. آنجا دیگراز آقای منصورالسلطنه ما جدا شدیم وما سوار ترن شدیم ورفتیم به پاریس درفرانسه ولی ایشان همانجا ماندند. درآن تاریخ خودها نری بردو زنده بود وجزوآکادمی فرانسه بود. من یک جلد ازکتابی که ترجمه

کرده‌بودم داده‌بودم یک جلد خیلی قشنگ اززری ایرانی برایش درست کرده‌بودند البته امیدوار نبودم که‌هانری بردو مرا بپذیرد. وقتی رسیدیم بفرانسه ما رفتیم نزدهمان خانواده‌ای که‌برادرهای مرا نگه داشته‌بودند ودرآنجا پانسیون بودند چون حالا دیگر جنبه‌ی فامیلی واقعی " پیدا کرده‌بود وبرادرهای من مثل پسرهای آنها شده‌بودند، ما به‌آنجا رفتیم ومنزل کردیم. توسط آن آقا من یک نامه‌ای نوشتم به‌آقای هانری بردو که من یک دختر ایرانی هستم ویکی ازکتابهای شما را ترجمه‌کردم وخیلی دلم میخواهد که‌خودم‌بیایم وشما راببینم واین کتاب را بدهم. وقتی که‌جواب آمد، هانری بردو خودش درمسافرت بود ودخترش Paul Henri Bordeaux که اوهم نویسنده بود یک جوابی بما دادونوشت :" پدرمن درمسافرت است ووقتی که‌برگردد من حتما " بهایشان میگویم که‌شما میخواهید اوراببینید." این آقای فرانسوی که‌شخص مسن وخیلی آدم‌محترمی بود بقدری هیجان زده‌شده‌بود موقعی که ازدخترهانری بردو جواب آمد، چون نویسنده‌بود، وازمن خواهش‌کردکه‌اگرمیشود نامه‌ای اورا بعنوان یادگار نگه دارد. من گفتم اشکالی ندارد ومیتواند نگه دارد. وقتی که‌هانری بردوبرگشت دخترش بما تلفن کردکه فلان روز میتوانید بیائید. من وقتی رفتم واورا دیدم اوواقعا " خیلی تعجب کردبرای اینکه درآن زمان مثل حالا نبودکه دراروپا ایران خیلی شناخته شده‌باشد. اوخیلی تعجب میکردکه درایران یک دختری فرانسه بداند وکتاب اورا برای ترجمه‌انتخاب کرده‌باشد این است که خیلی خوشحال شدوبعدهم اولین چیزی که‌ازمن پرسید این بودکه چقدربرسر این کاراستفاده کردی . بعددیدکه‌من خیلی ازمرحله پرت هستم واصلا" فکرپول واینها رانمیکردم اوخیلی تعجب کردوخوب منهم خیلی آنموقع جوان بودم و مرا خیلی نصیحت کرد که‌بعدازاین دیگرکاربچگی نکن وحتما " درقبال اینکاری که‌میکنی یک استفاده مادی هم ببر. ولی درآخرصحبتمان خودش پیشنهاد کردکه‌کتاب دیگری ترجمه کنم وگفت بنظرمن بهترین کتابی که‌من نوشتم کتاب La Peur de Vivre است که‌بفارسی میشود " ترس اززندگی " وخودش توصیه‌کردکه‌حتما " این کتاب را ترجمه‌کن بخصوص مقدمه‌ای که‌خودمن برای این کتاب‌نوشتم ترجمه‌کن . ومنهم تهیه‌کردم البته‌بعدازبرگشتن به ایران واین کتاب که‌بخصوص مقدمه‌اش من فکرمیکنم خیلی جالب است چون هانری بردو عقیده‌داردکه‌جوانان این زمان ،جوانان قرن ما ، خیلی اززندگی میترسند وحقایق زندگی

عقیده‌اش اینست که مثلاً" فرض کنید که این را آنطورکه باید با آن مواجه نمیشوند. قرص مسکن وقرص خواب وقرصی که برای هضم غذا جوانان میخورند این صحیح نیست وباید جوانان قدرت این را داشته باشند که با حقایق زندگی مواجه بشوند. البته خودداستان آن کتاب داستان یک دختری است که از تیپ جوانانی است که از زندگی میترسدواز اینکه با یک جوانی که زیاد ثروتمند نیست بخواهد زندگی کند واز اول زندگی را با هم بنا کنند میترسدو میرود زن یک آدم ثروتمند میشود که خیلی درزندگی بدبخت میشودودرمقابل او مادرآن جوان که زیاد متمول نبوده ولی خیلی شخصیت داشته نشان میدهد که این مادرچقدر فداکاری درزندگی کرده وهمیشه با تمام مشکلات زندگی مواجه شده وچقدربا شجاعت وشهامت همه‌ی اینها راتحمل کرده واینها را اصلاً" جزئی اززندگی شمرده .وبرای خودش بدبختی ومصیبتی حساب نکرده است . بهرصورت این کتاب را هم ما ترجمه وچاپ کردیم . ولی خب از این دوتا کتاب ، بعداً" هم که دیگربزرگتر شده بودم وتشخیص میدادم که واقعاً" ازکارآدم خیلی سوء استفاده میشد یعنی استفاده‌ی مادی نداشت بلکه همیشه‌اش ضرربود. اینست که من تا مدتی اصلاً" دیگرتا اندازه‌ای از اینکارزده شده بودم که آدم کاری را بکندوزحمتی بکشدوهیچ اجرمادی هم نداشته باشد یکخرده عجیب بود. بعداً" هم یک کتاب دیگری اززورژساندبنام Le marquis de villemer ترجمه کردم .آن کتاب را تمام ترجمه کردم ولی بعدیک آقائی که درآنزمان ناشربودندکتاب رااززمن گرفتندوبعداً" گفتندکه گم شدوآن اصلاً" بمرحله‌چاپ شدن هم نرسید. اینکه دیگرخیلی از اینکار زده شده بودم. حالا این البته قسمت کارادبی است که من میکردم . همزمان با همین کارهای اجتماعی درایران زیاد کردم .

تا اینکه بنگاه ترجمه ونشرکتاب درایران درست شد .

س- این سفری که بفرانسه کردید من متوجه نشدم که برای چه مدتی بودوکی برگشتید؟

ج - بله قریب یکسال با مادرم ماندم وبعدبه ایران برگشتم. بعدها که این بنگاه ترجمه ونشرکتاب درست شدآقای دکتریارشاطرکه البته آنموقع رئیس این قسمت بودند واز دوستان وآشنایان سابقم آقای محمدسعیدی آنجا بودندکه اینها خیلی مرا تشویق کردندکه تواین کارترجمه را ول نکن چون حالا دیگرصورت دیگری پیدا کرده است وبخرج

خودت مجبور نیستی کتاب را چاپ بکنی ودر ضمن بهترین مترجمین اینجا هستندو برای تو خوبست که اینجا بیائی . بعد دو مرتبه بکار ترجمه پرداختم .

س ـ این تقریبا " چه سالی است ؟

ج ـ دقیقا " نمیدانم بعدا " میتوانم به شما بگویم .

س ـ این بعد از جنگ است ؟

ج ـ بله بعد از جنگ دوم است .

س ـ قبل از اینکه به وزارت کار تشریف ببرید ؟

ج ـ نخیر بعد از وزارت کار بود . مثلا" درحدود ده پانزده سال پیش . آقای دکتر یار شاطر یک کتاب خیلی خیلی مشکلی را بنام سرخ وسیاه Le rouge et le noir بعهده من گذاشتند که کتاب خیلی قطوری است وفوق العاده مشکل . یعنی یک مسئولیت بزرگی برای اینکه خب یک نویسنده خیلی بزرگی است وآدم باید سعی کند که آنرا به بهترین Stendhal وجه ممکن دربیاورد . چون اول کارم بود یکخرده عجله داشتند که کارها زودانجام بشود فقط ۹ ماه کلا" برای این کتاب باین زیادی وقت دادند که من خیلی زیاد روی آن کار کردم ولی خوشبختانه خیلی خوب درآمد وهمانطوریکه دکتر یارشاطر وآقای سعیدی میگفتند من خیلی خوشحال شدم که به آن بنگاه رفتم برای اینکه دیدم واقعا " یک جائی است که کارهمه را هم قبول ندارند ویک ژوری هست که باید تشخیص بدهد که این خوب ترجمه شده است برای اینکه قبول بکنند وگرنه هرکسی نمیتواند کارخودش را آنجا عرضه کند . خوشبختانه راضی بودند واین کتاب هم چاپ شده که الان جزو همین مجموعه ی بنگاه ترجمه ونشر کتاب هست . بعد از آن هم یک کتاب دیگر از کارهای آلفونس دوده را بنام قصه های دوشنبه را خودشان پیشنهاد کردند که ترجمه بکنم که آنهم خیلی هم برای خودم جالب بود وهم خیلی خوب از آب درآمد وآنهم ترجمه شد والان هم جزو آن مجموعه هست . البته بعد از این دوتا آقای دکتر یارشاطر یک کتابی بمن پیشنهاد کردند که برای من تشویق آمیز بود که یک همچین کار بزرگی را بمن رجوع کرده باشند چون یکی از کارهای مارسل پروست را بمن رجوع کردند بنام "عشقی از سوآن ." ولی ترجمه کردن کارهای مارسل پروست یک کار بی اندازه دشواری است که ممکن است اصلا" آدم را از ترجمه زده بکند . خب من چون از

بچگی شروع به ترجمه کردن کرده بودم ترجمه برای من خیلی اشکالی نداشت یعنی یک کاری بود که بطور روان پیش میرفت. ولی این کتاب طوری است که مثلاً" ممکن است که آدم یک روز از صبح تا ظهر روی آن کار بکند و فقط یک جمله ترجمه کرده باشد برای اینکه اینقدر نثر پروست توی آن حاشیه دارد و بقدری پرانتز دارد و مطلب توی مطلب دیگر هست که اصلاً" یکوقت آدم میبیند که مطلب اصلی گم شده است و این یک همچین چیزی را بزبان دیگر درآوردن بطوری که برای خواننده قابل فهم باشد کار خیلی مشکلی است. من یادم میآید که آنزمان بیچاره مطیع الدوله حجازی زنده بود و آنموقع بمن نصیحت کرد که تو اینکار را قبول نکن برای اینکه اولاً" آن خیلی مشکل است ثانیاً" وقتی که فرض کنیم این را تمام بکنی این از لحاظ خواننده ایرانی خیلی جالب نخواهد بود و من الان میبینم که ایشان حق داشته برای اینکه مشکلی که بجای خود، فوق العاده مشکل است و بعدهم اینکه این کتاب بخصوص که من شروع به ترجمه کردن آن کردم فوق العاده جالب است از لحاظ جامعه ی فرانسوی چون یک جامعه ی Snob فرانسوی را به بهترین طرزی البته بیان کرده که این کوته بینی ها و فکرهای مخصوص یکعده ای که خودشان را الیت میدانستند و خیلی خیلی Snob هستند و جز یکعده معدودی هیچکس را قبول ندارند این از لحاظ آن جامعه تشریح فکرهای اینها و طرز فکرشان و اینها خیلی برای آنها جالب است ولی واقعاً" برای خواننده ایرانی چه بسا که اصلاً" با جامعه ی فرانسه آشنا نباشد خیلی چیز نامأنوسی است. ولی خب آقای دکتر یارشاطر میگفتند این یک کار خیلی بزرگی است یعنی از لحاظ اینکه خود پروست یک نویسنده فوق العاده ای است و اینهم یکی از کارهای خیلی بزرگی است که در هر صورت بفرض هم که عده زیادی بفهمند یا نفهمند ترجمه ی این بفارسی باید وجود داشته باشد و بهمین جهت هم من شروع کردم وحالا هم که خب خیلی از آن موقعی که من این را شروع کردم گذشت واصلاً" آن قرار داد ما گمانم دیگر لغو باشد ولی یک وضعی پیش آمده که بقول معروف نه راه پیش دارم و نه راه پس چون بطوری بود که خود آقای دکتر یارشاطر در سفر اخیر که با ایشان صحبت کردم گفتند اگر واقعاً" این کار مشکل است کنار بگذارید. ولی من گفتم من بجائی رسیده ام که چون نصف این را با اینهمه مشکلات ترجمه کردم اینست که نه دلم میآید که این را بکلی کنار بگذارم و نه دیگر واقعاً" قدرت و حوصله این را دارم که این

کتاب به این سختی را به آخر برسانم بخصوص حالا که اصلاً نمیدانستم اگر هم به آخر برسانم دیگر کسی هست که بخواهد این را از من بگیرد و چاپ کند یا نه. بهرصورت گاهی وقتی کتاب را باز میکنم و یکی دو جمله ترجمه میکنم و میگذارم کنار. البته کارهای ترجمه‌ی من همین بود.

س- قرار شد برگردیم به دوران زندگی خودتان. تا آنجا شما را بردیم که شما تشریف بردید فرانسه با مادرتان. وقتی به ایران برگشتید چکار کردید؟

ج- وقتی برگشتم ایران تحصیلاتم را تمام کردم و این در زمانی بود که بعدش دیگر قضایای آذربایجان پیش آمد.

س- قبل از آن وقایع شهریور که پیش آمد شما چه خاطره‌ای دارید؟

ج- وقتی وقایع شهریور پیش آمد اتفاقاً " تابستان بود که ما در آذربایجان بودیم. در تبریز بودیم و خیلی عجیب بود که من در آن زمان اصلاً " نه فکر سیاست بودم و نه فکر امور مملکتی بودم، این خیلی عجیب بود. بخصوص آنجائی که ما بودیم بکلی در آن زمان اصلاً " از روزنامه و رادیو و اینها دور بودیم یعنی من هیچ در مورد وقایع نمیدانستم.

س- اسم آن ده چه بود و در کجا قرار داشت؟

ج- در یک ملکی بنام فتح آباد در نزدیکی تبریز قرار داشت. فتح آباد ملک خانوادگی ما بود یعنی ۴۵۰ سال این ده توی فامیل ما بود و بعدها که پدرم فوت کرد آن به برادر بزرگ من رسید که حالا اخیراً " شنیدم که از ایشان گرفته‌اند و مصادره شده است. جای فوق العاده قشنگی بود که ما همیشه تابستانها را آنجا بسر میبردیم. یکی از فکر میکنم قشنگ ترین جاهای ایران باشد، فوق العاده قشنگ بود. ما آنجا بودیم و خیلی هم بچه سال بودیم و از طرفی هم سیاست و اینها در سرمان نبود و عجیب بود که من آمدن روسها را به ایران من توی خواب دیدم دو روز پیش از اینکه این اتفاق بیافتد، خیلی عجیب بود. البته نه اینکه بگویم بصورت مشخص دیدم که روسها به ایران دارند می‌آیند ولی دیدم که یک اتفاقی افتاد و یک قشون خارجی به ایران آمده و ما داریم فرار میکنیم. این را خیلی مشخص دیدم و بعد که واقعاً " فرار کردیم آن حالت وحشت زده مردم را که از شهرها فرار میکردند و هرچه دستشان بود میتوانستند بردارند بردار داشتند عیناً " من دو روز پیش از آن من

توی خواب دیدم وچون به اشخاص گفتم این بودکه میدانستندمن بیخودی نمیگویم .
س - یعنی چه پیش بینی میشد؟ پیش بینی میکردیدکه اگر روسها بیایند چکار میکنند؟
ج - هیچی من اصلاً روس نمی دیدم که اینها مشخصاً روس هستندکه آمدند ولی دیدم که یک قشون خارجی به ایران آمده است وما همه داریم فرار میکنیم .
س - این درخواب بود .
ج - بله درخواب دیدم . ولیکن دوروزبعدازآن درساعت مثلاً فرض کنیدچهاربعدازنصف شب که ما خواب بودیم صدای افتادن بمب ها را شنیدیم وبلندشدیم . گفتندکه بله یک همچین جریانی است ومتفقین دارندبه ایران میآیند . اینها بعدهمه خیلی وحشت زده شدند بعددرهمان موقعی که روسها واردمرزایران شده بودند همان موقع شوهرخواهرم وخواهرم با ماشین آمدندعقب ما درهمان جائی که بودیم وگفتندشما سوارشویدوبه تهران بروید .
س - یعنی محمد ولی میرزا .
ج - بله .ولی برادرم اینها هنوزدرآنجا بودندولی ما سوارشدیم ورفتیم .
س - چه تصوری ازروسها درآن زمان بودکه اگر بیایند ممکن است چکار بکنند؟
ج - خب ما خیلی وحشت داشتیم برای اینکه با شرح اوضاعی که ازبلشویک ها شنیده بودیم و ازکمونیستها شنیده بودیم وازاینها خیلی میترسیدیم .
س - یعنی خطرجانی هم بود؟
ج - خطرجانی هم بود . فکرمیکردیم اینها میآیندوبخصوص اینکه ما برسرملک بودیم وما را بعنوان مالک بشناسند همه خیلی وحشت داشتند .
ما فوراً را ه افتادیم ورفتیم وشب اول را به یک ملکی که ما درهشت فرسخی تبریزداشتیم بنام قره با رفتیم وشب را درآنجا ماندیم که ببینیم اوضاع چه میشود . آنجا که رسیدیم دیدیم که بله اعلامیه ازهواپیما پخش میکنند . تازه آنوقت ما فهمیدیم که موضوع چیست که متفقین اعلامیه دارندپخش میکنندکه بله ما واردایران میشویم وایران بایدبا ما همکاری بکند .
ما آنشب را ماندیم . بعدیکنفررا فرستادیم سرجاده که ببینیم چه خبراست . اوآمدوبما گفت که همه دارندازتبریزفرار میکنند بهتراست که شما هم بروید . اینکه ما هم سوارماشین

شدیم وما هم را ه افتادیم ودیدیم که بله هرچه دوست وآشنا وهرکسی که یک ماشینی در اختیارش بوده همه بطرف تهران میروند وذرضمن رفتن یک چندجائی بمب هائی میافتاد من یادم هست که ما پیاده میشدیم ومیرفتیم توی جوی قایم میشدیم وواقعه ی خیلی مهمی اتفاق نیافتاد.

وقتی بتهران آمدیم هنوز وحشت بین مردم بود وهمینطورکه اقوام ما ازتبریز میآمدند. همانروزهائی که ما رسیده بودیم یک عده حتی ازتهران هم داشتند بطرف اصفهان میرفتند میگفتند تهران هم خیلی مناسب برای ماندن نیست.

س- رضاشاه هم هنوز...

ج- این همان زمانی بودکه رضاشاه دیگرداشت میرفت. خیلی ها به اصفهان رفتند ولی ما دیگر چون خیلی درراه سختی کشیده بودیم مادرم گفت که نه ما دیگردرخانه ی خودمان میمانیم هرطوری میخواهد بشود همین جا بشود. که بعدازآن رضاشاه رفت ومنطقه منطقه شد و دیگر مثلاً" روسها تنها درتهران نبودند. روسها وانگلیسها وآمریکائی ها درتهران بودند. البته بعدوضعیت آذربایجان خیلی بصورت اسفناکی درآمد چونکه همان زمان پیشه وری شدودیگرطوری شده بودکه وقتی برادرم اینها میخواستند بروندبایدجوازمخصوص بگیرند، همانجائی که ما بودیم شنیدیم که تمام چیزها را بردند، هرچه درخانه بوده برده بودند. بعدالبته روسها ادعا کرده بودندکه اینها را ما نبردیم، کسان ما نبردند این اشخاص دزد بودند.

س- اززمانی که شما به تهران تشریف آوردیدیعنی درآن شهریوربیست تا واقعه آذربایجان شایدحدودچهارسال طول کشیده بود. شما دراین چهارسال چه میکردید؟

ج- دراین چهارسال وضعیت خانواده ی ما بخصوص خیلی ناجوربود برای اینکه ما بیشتر ثروتمان، ثروت زیادی نداشتیم ولی هرچه داشتیم درآذربایجان بود، بعدازاینکه پدرم فوت کرده بود هرچه داشت قسمت شده بود وچیزی که ما درم ومن داشتیم همان دهی بودکه خدمتتان عرض کردم که شب آنجا ماندیم نسبتا" ده خوبی بودکه ما فقط ازآن زندگی میکردیم ویک خانه ای هم درتهران داشتیم. اینکه، درواقع خانه داشتیم که درآن نشسته بودیم ولی درآمدمان بکلی قطع شد.

س - یعنی حتی قبل از اینکه پیشه‌وری و فرقه دموکرات حکومت آنجا را بدست بگیرند، آن زمانی که ایران خودش هنوز استانداری و دولت مرکزی تعیین کرده بود حتی در آن زمان روی املاک و اموال شما دست انداخته شده بود؟

ج - نخیر همان زمان پیشه‌وری.

س - پس آن چهار سال چطور شد؟ در آن ۴ سال، فاصله بین آمدن روسها و آمدن پیشه‌وری، شما نتوانستید به تبریز برگردید بعد از اینکه به تهران آمدید؟

ج - نخیر دیگر نتوانستیم برگردیم. همان آمدن بود که دیگر برنگشتیم.

س - ولی ده هنوز مال خودتان بود؟

ج - بله ده ظاهراً مال خودمان بود ولیکن دیگر نه کسی اجاره میکرد و نه کسی طرفش میرفت و اکثراً ما می شنیدیم که همینطور تبلیغات کمونیستی خیلی زیاد در ملک ها میشود که اصلاً کسی جرأت نمیکرد که به آنجا برود. می شنیدیم که بعضی خانواده‌ها که سعی کردند به آنجا بروند خیلی دهاتی ها را بر علیه شان مجهز کردند و ممکن بود که خطر جانی داشته باشد. این بود که اصلاً ما دیگر امید اینکه به آنجا برویم بریده شده بود. در همان زمان بود که من فکر کردم که بالاخره یک کاری میبایستی کرد و در همان زمان هم بود که شوهر خواهرم وزیر کار شده بود سعی کردم که بلکه بتوانم در وزارت کار یک کاری بتوانم پیدا کنم.

س - می بخشید که اینقدر توی حرفتان میدوم ولی در انتخابات دوره‌ی چهاردهم که تقریباً یک سال و نیم دو سال بعد از این بود که شما به تهران تشریف آوردید محمد ولی میرزا از مراغه فکر کنم نماینده شدند بنابراین این نشان میدهد که اقلاً مردها میتوانستند و برمیگشتند به آذربایجان اقلاً برای وکیل شدن.

ج - بله برادر خود من هم میرفت برای اینکه خیلی علاقه به ملکش داشت و اصولاً هستی اش در آذربایجان بود میرفت ولی چیز زیادی عایدش نمیشد از رفتن به آنجا. و بعضی از اعضاء خانواده که آنجا مانده بودند حتی خطر جانی هم برایشان داشته است. مثلاً پسر عموی من آنجا بود یکموقعی او را گرفتند و میخواستند بکشند در زمان پیشه‌وری.

س - شما هیچوقت پیشه‌وری را دیده بودید؟

ج - نخیر من آنزمان اصلاً نرفتم.

س - موقعی که یک مدت کوتاهی به تهران آمده بردودر مجلس بود شما هیچوقت او را ندیدید ؟

ج - نخیر من هیچوقت او را ندیدم. درهمان زمان وقتی دیدیم وضع اینطور شده است من بفکر افتادم که بدوزارت کار بروم.

س - این تقریباً پائیز ۱۳۲۵ که محمد ولی میرزا خان بعداز مظفرفیروز وزیرکار شده بود.

ج - بله. حالا میتوانم بگویم که بعدها چقدرطرزفکرمردم در ایران عوض شدکه مثلاً وقتی من میخواستم دروزارت کار کار بکنم عموی خودمن آقای اعتمادالوزاره لقبش بود که پدرآقای پرویزعدل است که بعدها سفیرایران درکانادا شد. ایشان شخصی بودکه خیلی تحصیلکرده بود یعنی درفرانسه تحصیل کرده بودوبسیار با سواد بود. یک همچین آدمی حتی درآن موقع بهخانه ما آمدبرای اینکه به مادرم بگوید که برای ما خیلی ننگ است که اگر دختری ازفامیل ما برودوکار بکند. یعنی کارکردن زنها درآنموقع برای حتی یک شخصی که خودش هم تحصیلکرده وروشنفکربودخیلی زشت بودکه مثلاً یک زنی برای امرار معاش برود وکار کند، خیلی خیلی این باعث ...

س - یادتان هست آن ساختمان وزارت کار درکجا بود وچند کارمندداشت ؟

ج - بله من اول دروا قع بهوزارت کار نرفتم وبهتبلیغات کهدرمیدان ارک قرار داشت رفتم شایدیکماهی آنجا بودم .

س - یعنی بعداز اینکه مظفرفیروزرفت هنوزتبلیغات جزووزارت کار بود.

ج - بلهجزو وزارت کار بودومن اول بهآنجا رفتم. ولی بعداً وقتی کهآقای محمد ولی فرمانفرمایان وزیرشدند گفتند آنجا خیلی محیط مناسبی برای شما نیست بهتراست کهاصلاً بهوزارت کار بیائی . آنموقع وزارت کار یکی ازکاخهای سلطنتی بودکهدرخیابان پاستور قرار داشت ، آنجا بودموقعی که من رفتم. اتفاقاً محیط وزارت کار بسیار محیط خوبی بود خیلی خیلی خوب بود یعنی شایدبعدها کهمثلاً من کار داشتم جاهای دیگررفتمویا واردبودم هیچوقت محیطی بهاین خوبی برای ایران من ندیدهبودم. یعنی محیطی بودکههمهخیلی خیلی با هم خوب بودندواین یک چیزخیلی نادربود کهشما ببینیدکهاشخاص ازهمدیگربدنمی گویند وبرای همدیگرنمی زنندوروزها برای هم کار میکنند حتی قسمت تفریحشان هم با هم بود.

س - شما بهیاددارید چهکسانی آنجا بودند؟

ج ــ بله‌خیلی خوب بیادداریم‌که‌چه‌کسانی بودند. اولاً" کسی که‌هیچوقت فراموش‌نمیکنم آقای رهی معیری شاعرمعروف بودکه‌درآنموقع دروزارت‌کاربود. البته‌خودآقای فرمانفرمائیان‌که‌وزیربودوحبیب‌نفیسی که‌بعدها همسرمن شد معاون بود، آقای برزین بودند ، درست‌خاطرم‌نیست که‌مدیرکل بودند فکرمیکنم‌آقای برزین مدیرکل بودند، آقای دکترجلالی آنجا بودند، آقای نیرنوری . اینها البته‌درمقام ...

س ــ اسم کوچک آقای جلالی چیست ؟

ج ــ فتح الـه‌جلالی .

س ــ که‌بعداً" وزیرکشورشدند.

ج ــ بله. آقای دکترمهران بودندکه‌بعدها وزیرآموزش شد.

س ــ محمد؟

ج ــ محمودمهران . ایشان آنجا بودند بعداً" ازآنهائی که‌جوانتربودندآقای منوچهر آریانا بودکه‌درزمان دکتربختیاروزیرشداخیراً" ، بعدآقای عبدالـه‌عاطفی بود، آقای بودندبنام شابتی که‌اسم کوچکشان یادم نیست ایشان بودند. آقای محسن خواجه‌نوری بودند، آقای حمیدمهدوی بودند.

س ــ شاپوربختیارهنوزنیامده‌بود.

. شاپوربختیارزمانی که‌من بودم مثل اینکه‌نبود.

س ــ یا مثل اینکه‌اصفهان بود.

ج ــ بله‌شاپوربختیاررا بعدها وقتی که‌ازطرف وزارت‌کاربه‌خوزستان رفته‌بودمن ایشان را با خانمشان که‌فرانسوی بوددیدم که‌خیلی آشنا شدیم وبا خودشان هم‌آشنا شدم ولی زمانی که من وزارت‌کاربودم ایشان را یادم نمیآیدکه‌جزوهمکاران من باشند. بله اینها بودند وخیلی محیط خوبی بود.

س ــ غیرازشما خانم دیگری هم بود؟

ج ــ عده‌زیادی بودند خانمهائی که‌اعضای پائین وزارت‌کاربودندوبعدها هم که‌من رئیس اداره‌ی زنان کارگرشدم این خانمها با من کارمیکردند.

س - ولی باصطلاح درسطح بالا نبودند.

ج - نخیردرسطح بالانبودند. من خودم هم درسطح بالانبودم. من خودم بعنوان مترجم اول واردآنجا شدم که البته بعضی مکاتبات را بمن میدادندوهمینطورروزنامه های خارجی که راجع بایران چیزی نوشته بودندکه بمن میدادندکه ترجمه کنم وگاهی هم خودروزنامه های ایرانی را قسمتهائی راکه جالب بودبمن میگفتندکه مثلاً" خط بکش وعلامت بگذارکه بعداً" ببینند. اول کارمن فقط کارترجمه بود، تا مدتها آنجا من فقط کارترجمه را میکردم. ولی درهمین زمانی که این کاررا من اینجا میکردم دربنگاه خیریه والاحضرت اشرف پهلوی بودندکه گاهی همایشان اظهاررتمایل میکردندکه ازامورکارگری زنان اطلاع حاصل کنند که یک موقعی من یادم هست که تمام این خانمها را من نزد والاحضرت بردم. که تمام این خانمها باایشان آشنا شدندوسئوالاتی درباره ی امورکارگری واینها میکردند.

س - این درچه موقعی است؟

ج - این هنوززمان پیشه وری بود.

س - که محمد ولی میرزا وزیربودند.

ج - بله. بعداً" هم که آقای قوام السلطنه...

س - بعدآقای آرامش مثل اینکه وزیرشدند.

ج - بله آقای آرامش وزیرشدند.

س - چه شدکه محمد ولی میرزا رفتند؟ مثل اینکه وکیل شدند؟

ج - واللـه من درست بخاطرندارم.

س - مثل اینکه وکیل دوره ی پانزدهم شدندوبعدبه وزارت و...

ج - موقعی که آقای قوام السلطنه نخست وزیربودندمن یادم هست که تا مدتها خودمن خیلی ازایشان دلخوربودم. بخاطراینکه فکرمیکردم که خیلی باروسها دارندکنارمیآیند چون سیاستشان این بودکه خیلی بدنمی گفتندوحتی آدم احساس میکردکه مثل اینکه میخواهند یک آوانس هائی هم به روسها بدهد. این است که من زیاددل خوشی نداشتم. تااینکه بعدها که فهمیدیم که جریان چطوری بودوچطوری عمل کرده بودندوقراربودکه واقعاً" باروسها سازشی بکنندديگرخیلی خوشحال شدیم. البته دراواخرکاربودکه دیگرچیزی به آزادی -

آذربایجان نمانده‌بود یکدفعه‌من به‌رادیورفتم . یک چیزی نوشتم راجع به‌آذربایجان وآنچه‌که‌واقعا" ظلم وستم نسبت به‌آذربایجانی ها شده‌بود ودرآن سخنرانی گفتم که تا بحال ما همیشه‌فکرمیکردیم‌که‌نخست وزیرما میخواهدبا روسها سازش‌بکندوما آذربایجانیها زیاددل خوشی نداشتیم‌ولی حالا فهمیدیم کهالحمدلله‌اینطورنیست وآزادی آذربایجان نزدیک است . ولی چون آنموقع هم طوری بودکه‌خیلی آدم وحشت داشت ازاینکه‌یکوقت صدمه‌وآسیبی به‌خودش وخانواده‌اش برسانند .وقتی من به‌رادیورفتم شرط کرده‌بودیم که اسم من رانگویندوفقط بگویندکه یک خانم آذربایجانی میخواهدراجع به‌آزادی آذربایجان صحبت کند .

اولا" من خاطرم هست که‌هیچوقت چیزی برای سخنرانی که‌آنشب نوشتم‌ننوشته‌بودم .درست چیزهائی بودکه‌مدتهااحساس میکردم وخیلی زود روی کاغذ آمد .

س ـ ازدل آمد .

ج ـ بله‌ازدل آمد . وبعدشنیدم که ،خب آدم هیچوقت نبایدازخودش تعریف کند ،خیلی مؤثربوده وتمام اشخاصی که‌آنموقع این راشنیده‌بودند چون خب‌آنموقع هم‌البته‌همه‌یادآدم هم درد بودندهمه‌گریه‌کرده‌بودندوخیلی به‌آنها تأثیرکرده‌بود . ووقتی‌هم به‌رادیورفتم‌همینطور . وقتی خواستندمرا معرفی کنندگفتندکه‌یک خانم آذربایجانی صحبت میکند . صحبتها یسم که‌شمام شدخوب بخاطردارم ،چون بعضی ازچیزها درجوانی به‌آدم خیلی تأثیرمیکند ،وقتی من آنجا بودم بلافاصله‌تلفن زنگ زدوآقائی که‌آنموقع توی رادیوکارمیکردواسمش‌حالا بخاطرم نیست ، کسی که‌با من آمدومرا بردتوی اتاق استودیو ، آمدبمن گفت که‌آقای دکترشفق تلفن کردندومیگویندکه‌با یدحتما" اسم این خانم رابمن بگوئیدچون صحبتهای ایشان روی من فوق العاده‌تاثیرگرده‌است وچون من خودم آذربایجانی هستم بایدبدانم این کیست که‌پای رادیوصحبت کرد . حالا من میتوانم اسم شما رابه‌ایشان بگویم یانه چون قراربود که‌این راکسی نداند . برای من خیلی خیلی تشویق آمیزبودکه‌آقای دکترشفق تلفن کنند . گفتم بله‌اشکالی ندارداسم مرا به‌ایشان بدهید . وبعدهم که‌خودشان با من صحبت کردندوخیلی مرا تشویق کردند . بعدخوشبختانه‌یکی دوروزبعدخبرآزادی ـ آذربایجان راشنیدیم وخیلی خوشحال شدیم . واقعا" یک معجزه‌ای بود ، جزمعجزه‌اسم

دیگری نمیتوان برآن گذاشت چون بکلی امیدما ازآذربایجان بریده بود.

س - درهمان زمان بیشتراین احساس بودکه بیشتررهبری اینکاردست قوام السلطنه بوده یا دست شاه بوده؟

ج - والله من اینطوراحساس میکردم که قوام السلطنه وآقای علا اینها رل خیلی بزرگی بازی کردند. حالا من نمیدانم شایدهم واقعاً" رل شاه هم بهمین بزرگی بود. ولی چیزی راکه من احساس میکردم...

س - همان چیزی راکه خودتان احساس میکردید.

ج - بله این بودکه هم آقای قوام السلطنه خیلی خوب این نقش رابازی کردوهم اینکه آقای علا درسازمان ملل واقعاً" خیلی سعی کردوخیلی نتیجه مثبت گرفت. خب بعدها شنیدیم که خودشاه هم خیلی نقش مهمی بازی کرده بود وخودش پیشاپیش قشون رفت واینها هم بود.

س - شما هنوزدروزارت کاربودید؟

ج - من آنموقع دروزارت کاربودم ولی دیگرزیادنماندم بخاطراینکه بعداً" باحبیب کازدواج کردم دیگرایشان ترجیح میدادکه من بوزارتخانه نروم وتوی خانه بکارهای زندگیمان بپردازم.

س - ازدواجتان دیروزنوشتم که در۲۷بهمن ماه ۱۳۲۶بوده است. زمانی میشدکه آقای سلمان اسدی مثل اینکه هنوزوزیرکاربود.

ج - بله شاید. بعداً" دیگرمن خیلی نماندم.

س - شما ازآن زدوخوردهائی که بین وزارت کاروتوده ای ها درخیابان پاستوروکاخ میشد هیچ خاطره ای دارید؟

ج - نخیر آنچه که من میدانم همان چیزهائی است که ازشوهرم شنیدم، خودم واردآن جریانات نبودم.

س - یعنی سروصداتوی اتاق اداره نمی آمد که مثلاً" بیرون شلوغ هست وکتک کاری هست؟

ج - نخیر من این جریانات را زیادواردنیستم. فقط همین زنان که عضواداره من بودند.

س - راجع به اداره‌تان هنوز صحبت نکردید.

ج - بله راجع به اداره گفتم که دختران جوانی بودند که توی اداره‌ی امورکارگری بودند وگفتم که اصلاً" کارکردن زنان درآنموقع خیلی چیزعادی نبود واین دختران هم همینطور بیشتربرای امرار معاششان آنجا آمده بودند وهیچکدام ، خودمنهم شاید خیلی واردبه امورکارگری وقانون کار واینها نبودیم. اینست که من خودم قانون کار را مطالعه میکردم وسعی میکردم به اینها بفهمانم که چگونه عمل کنند.

س - اینها کارمندان وزارت کار هستند.

ج - کارمندان وزارت کاربودند، آن دخترانی بودند که منتقلشان میکردند به اداره‌ی زنان کارگر که من سعی میکردم اینها را با حقوق زنان کارگرآشنا بکنم که بعدها آمادگی پیدا کنندکه به کارخانجات بروندومثلا" کارفرماها را موظف بکنندکه وظایفشان را نسبت به زنان کارگرانجام بدهند. خودزنان کارگررا آشنا بکنندکه چه حقوقی دارید وچه باید از اینها بخواهید.

س - پس هنوزاین کارشروع نشده بودوفعلا" درحد...

ج - نخیرهنوزشروع نشده بودوفعلا" خوداین دختران را ما آماده میکردیم. بعدا" هم خب اشخاصی بودندکه تحصیلات خیلی زیادی هم نداشتندوا صلا" ازامورعادی زندگی هم خیلی آنطوری که باید واردنبودند. ومن بخاطردارم که خودمن خیلی با آنها صحبت میکردم یکی ازاشخاصی که میآمدوبرای آنها صحبت میکردآقای محسن خواجه‌نوری بود، که خیلی با آنها صحبت میکرد. اصلا" خودرا هوروش زندگی را اول به اینها یادبدهدکه خودشان بدانندکه حقوق خودشان چیست وچگونه خانواده‌ خودشان را اداره‌کنندودراداره چگونه بایدرفتاربکنندوچه باید یادبگیرندتا بعدها آنوقت بروندبه‌زنان کارگربرسند. همانطوریکه گفتم من یکدفعه این دختران را نزد والاحضرت اشرف بردم که با آنها صحبت کردندوپرسیدندوعلاقه‌نشان دادند.

س - اینها جزواتحادیه‌ها سکسی بودندیا ارتباطی با آن داشتند؟این خانمها را میگویم.

ج - نخیر، آنها همه اعضای وزارت کاربودند.

س - درموردتشکیلات زنان وسازمان زنان شما چه میدانید؟ آیا شما فعالیتی داشتید؟

ج - بله . بعدا " میگویم . اول اینکه اولین بنگاه خیریه ای که درست شد یعنی در آن زمان جنگ بنگاه خیریه والاحضرت اشرف پهلوی بود که آنموقع من با والاحضرت آشنائی نداشتم ولیکن چون میخواستند یک اموری برای تبلیغات ، برای اینکه اینجا شناخته شود ، احداث بکنند خانم توران علم که با من آشنائی داشتند من را به این عنوان به آنجا بردند .

س - توران علم دختر آقای امیرعلم ؟

ج - بله دختر آقای امیرعلم که اینها با والاحضرت خیلی نزدیک بودند و من را آنجا بردند برای اینکه مقالاتی در روزنامه بنویسیم ودررادیو این بنگاه خیریه را ما معرفی کنیم .

س - هنوز برادرتان آشنائی با شاه و یا والاحضرت نداشتند ؟

ج - چرا داشت ولی من هیچوقت نرفته بودم . بعدا ما همین کار را شروع کردیم . البته بعد چون دیدم که یک کار خوبی است که به این اشخاص فقیر بخصوص در آنموقع جنگ آنوقت دیگر ما در قسمت خیریه اش هم شروع بفعالیت کردیم . هفته ای چندروز میرفتیم ، آنموقع این بنگاه خیریه درخانی آباد بود ، و آذوقه ولباس و دوا و اینها برای اشخاص فقیر میبردیم . این بنگاه خیریه فقط درحدود خیریه بود و چیزدیگری غیر از این نبود . ولی بعدها خب خیلی با والاحضرت آشنا شدیم و در کارهای اجتماعی که میکردند من بودم . مثلا " آن سفری که رفتند به آستارا بعد از آزاد شدن آذربایجان که من همراهشان بودم . رفتیم و میدیدم اشخاص را . بعدها وقتی سازمان شاهنشاهی وخدمات اجتماعی تشکیل شد با زما جزو هیئت مؤسسین بودیم که آنموقع من دیگر ازدواج کرده بودم که هم من جزو هیئت موسس بودم وهم حبیب . هردو ما جزو هیئت موسس بودیم و آنجا هم فعالیت داشتیم ، درسازمان شاهنشاهی . آنوقت بعدها سازمان زنان که تشکیل شد با زیکدفعه ، البته در اوایل کار سازمان زنان ما در ایران نبودیم ، من در آمریکا بودم ، برای سرپرستی آمدم .

س - زمانی که آقای نفیسی سرپرست دانشجویان بودند یعنی ۱۹۶۲ .

ج - بله . آنموقع من نبودم ولی بعدا " که من برگشتم با زمرا دعوت به همکاری کردند و جزو زنان دا وطلب به آنجا رفتیم و من را در قسمت کمیسیون بین المللی گذاشته بودند که یکموقعی هم یک خانم دیگری بود که رئیس کمیسیون بین المللی بود . کلا " دوازده نفر بودیم . یک اختلافاتی پیش آمد . برای یک مدت کوتاهی هم من رئیس کمیسیون بین -

المللی بودم. ولی بعدها اصلاً" این سازمان زنان بصورتی درآمدکه دیگرکاردا وطلبانه نمی خواستندازکسی . نمیدانم به چه علت شایدنتیجه خوبی ازکمیسیونهای مختلفی که درست کرده بودندنگرفته بودند ، یعنی اصلاً" بصورت اداری درآمدوا شخاص آنجا بصورت کارمندمیرفتندوحقوق میگرفتند . درآن زمان من دیگرآنجا کاره ای نبودم وبه آنجا نمی رفتم .

س ـ این درچه تاریخی است ؟ این بعدازموقعی است که ازآمریکا برگشتید ؟

ج ـ بله . یک مدتی داوطلبی بودکه ما میرفتیم ، بعدها یعنی درهمان سالهای قبل از انقلاب دیگرسازمان زنان بصورتی درآمده بودکه کارداوطلب نمیخواستندوکارکارمندی میخواستندوعده ای بصورت کارمندوحقوق بگیردرآنجا کارمیکردند . دیگرآنموقع ما آنجا کاره ای نبودیم ومن باسازمان زنان سروکاری نداشتم تاآن سالی که کاندیدوکالت برای مجلس شده بودم .

س ـ این کدام دوره است ؟

ج ـ بازهمان دوره ی قبل ازانقلاب .

س ـ یعنی زمان حزب رستاخیز .

ج ـ بله زمان حزب رستاخیز . البته من بعنوان حزب رستاخیزنبودم برای اینکه اصولاً" دلیل اینکه من داوطلب شده بودم این بودکه اسماً " خب ازمدتها قبل عضوحزب مردم هم بودم برای اینکه برادرمن رئیسش بود . ولی اتفاقاً " درآن زمانی که برادرم بوداصلاً" یکدفعه هم به حزب مردم من نرفتم چون زیادمشخص نبودکه تفاوت این احزاب با هم چیست وچکارمیخواهندبکنند . اصلاً" نرفته بودم وبخصوص چون برادرم بودنمی رفتم برای اینکه آدم هرکاری هم بکندفکرمیکنندچون خواهرمدیرعامل است مثلاً" یک کاری میکند .

این بودکه آنموقع هیچ نمی رفتم . بعدها که آن آقای عامری شد ...

س ـ ناصرعامری .

ج ـ بله شدمدیرعامل حزب مردم ، آقا نمیدانم ازچه کسی شنیده بودوچه بودکه اوعقب من فرستادوخیلی با اصرارکه شما باید بیا ئیدومعاون من درقسمت زنان بشوید . منهم به دودلیل نمی خواستم که بصورتی که ایشان میخواستند چون ایشان میگفتندکه بصورت

تمام وقت باید اینجا باشی ، اصلا" تمام مدت باید با من همکاری کنید. من به دو دلیل اینکار را رد کردم چون من گفتم نمیتوانم تمام وقتم را به شما بدهم به دلیل اینکه اولا" آنموقع تدریس میکردم در دانشگاه فرح که بعدها شد دانشگاه متحدین وحالا نمیدانم اسمش چیست .

س - قبلا" شد مدرسه دختران .بعد شد دانشگاه فرح ...

ج - اول آنزمان مدرسه عالی دختران بود که آنزمان من نبودم. ولی اززمانیکه شده بود دانشگاه فرح من آنجا تدریس میکردم وخیلی به تدریسم علاقمند بودم ومیگفتم من نمیخواهم تدریسم را تعطیل کنم که بیایم حزب ودیگر اینکه مشغول تهیه یک تزدکترا برای دانشگاه سوربون بنام نقابیسها شعا رلافونتن با کلیله ودمنه بودم که اینهم وقت من را خیلی میگرفت ، من گفتم این دوکار را حاضرنیستم ترک کنم برای اینکه خیلی زحمت کشیدم رویش . در دانشگاه فرح هم درقسمت ترجمه تدریس میکردم وخیلی علاقمند بودم. به آقای عامری گفتم من حاضربه ترک این دوکار نیستم واز روز اول از آنها عذرخواستم ورفتم. بعد ایشان دومرتبه عقب من فرستادند وگفتند باشد تمام وقت هم اگر نباشی هرچقدروقتی که میتوانی بگذاری بگذار وبعنوان معاون من در امورزنان با من همکاری کن . این بود که مدتی به حزب مردم میرفتیم ودرآنجا یک فعالیتی راجع به زنان شروع کرده بودیم ویکعده از خانمها با من همکاری میکردند تا اینکه زمان انتخابات شد. حزب مرا جزوکاندیداهای خودشان گذاشته بود که من جزوشان باشم وفکرمیکنم اگر ادامه پیدا کرده بود موفق میشدم ،البته بعدا" آقای عامری مرحوم شد وبعد از ایشان آقای فضائلی مدیر عامل شدند وایشان هم بمن خیلی لطف داشتند ، من مسلما " جزوکاندیداهای قطعی حزب مردم بودم وفکرمیکنم حتما " هم انتخاب میشدم. ولی همانموقع وضعیت احزاب عوض شدوتبدیل به حزب رستاخیزشد. آنوقت دیگر باین صورت کاندید بسیار زیاد شد یعنی دیگر تمام حزب ایران نوین وتمام اشخاصی که مستقل میخواستند فعالیت بکنند همه قاطی شدند البته ما هم جزوکاندیداهای وکالت بودیم ودرآنموقع بازیکی دوجلسه سازمان زنان رفتم چون سازمان زنان اززنان دعوت وطلب دعوت میکرد...

روایت‌کننده : خانم عظما عدل
تاریخ مصاحبه : دهم فوریه ۱۹۸۴
محل مصاحبه : کمبریج ـ ماساچوست
مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی
نوار شماره : ۲

اززنان دا وطلب دعوت میکردکه اولاً" همدیگررا بشناسندومعرفی بکنندوسوابق همدیگررا بشناسند وبعدهم خب کمک میکرداز لحاظ اینکه یک میتینگ های انتخاباتی سازمان زنان ترتیب میداد ، این کمک را میکرد.

س ـ این زمان خانم افخمی بود؟

ج ـ بله زمان خانم افخمی بود. به مناطق مختلف شهرمیرفتیم مثلاً" گاهی درمدارس یا درکارخانه‌ها تشکیل میشد سخنرانی میکردیم. ولی خب بعداً" ، بنظرمن هم خوب پیش میرفت ، ولی موفق نشدیم ، جز خانمهائی که آن دوره وکیل بودندمن نبودم.

س ـ خب شایدشانس آوردید ازنظراتفاقات بعدی .

ج ـ بله حالا میبینم خیلی شانس آوردم ولی آنموقع خیلی سعی کردیم ونشد.

س ـ من اسم خانم بامدادرا درارتباط‌بافعالیت زنان شنیدم.

ج ـ ایشان ازاشخاصی هستندکه‌خیلی سابقه‌دارند.

س ـ حیات دارند؟

ج ـ بله. ایشان یک نسل قبل ازما هستند.

س ـ درایران هستند؟

ج ـ بله‌درایران هستند. ایشان همکارخانم صدیقه‌دولت آبادی واینها بودند. همان خانمی هستندکه‌کتاب " تدبیرمنزل" را نوشتند، اولین کتابی است که‌راجع به‌امورخانه‌ـ داری درایران نوشته‌شده‌که‌درمدارس هم کتاب ایشان تدریس میشد. خودما هم درمدرسه

کتاب ایشان را میخواندیم. بله ایشان فکر میکنم حیات داشته باشند.

س- حالا به آن ترتیبی که دیروز با آقای نفیسی راجع به افرادی مثل مرحوم حکیمی و تقی زاده و علاو اینها صحبت بود که چطور اینها تدریجا "، وخود آقای نفیسی هم همینطور، مجبور شدند که از مورسیاسی کناره گیری کنند. آیا در رابطه با فعالیت زنان هم خانمهائی بودند از آن نوع، از آن تیپ باصطلاح حکیمی و تقی زاده و اینها که یک وقتی سعی کردند و شرکت کردند و بعد به علل مختلف خودشان را از این و آن کنار کشیدند یا اینطور نبود؟

ج- والله من خانمی را نمی شناسم که خودش را خیلی کنار کشیده باشد برای اینکه آن خانمهائی که وارد گود میشدند خیلی جاه طلب بودند و همه میخواستند به یک جائی برسند. البته مثلا" خانم دولت آبادی یا خانم ترتیب خب خیلی وقت پیش بوده وخانم تربیت حتی بعدها وکیل هم شد، اینها همه خیال بهره برداری از آن فعالیتها یشان هم داشتند و تا آخرهم خودشان را کنار نکشیدند و توی کار بودند. بعدا از ایشان مثلا" خانم دولتشاهی به دند که به مقاماتی رسیدند و هیچکدام بطوردا وطلبانه خودشان را کنار نکشیدند. خانم مهرانگیز منوچهری و امثال اینها تا وقتی راه برایشان بازبود رفتند، من یادندارم هیچ- کدام خودشان را کنار کشیده باشند، نه همه بودند توی کار.

س- غیراز اینها یک سری افراد جدیدا مور زنان بعهده شان واگذار شد.

ج- یعنی درسازمان زنان ؟

س- بله.

ج- بله. البته خود والاحضرت اشرف خیلی به جوانان اعتقاد وعلاقه داشتند واشخاصی مثل خانم افخمی توی کار آمدند. ولی البته آن اشخاص سابق هم به آن صورت از بین نرفته بودند. مثلا" خانم دولتشاهی تا آخر فعالیت میکردند و خب بمقامات خیلی بالائی هم رسیدند. خانم نیره سمیعی بودند، خانم یگانگی اینها همه سنشان کم نبود یعنی بچه نبودند ولی بودند و فعالیت خودشان را میکردند. خانم نیره سعیدی اینها همه بودند وفعالیتشان را میکردند. ولی خب البته سازمان زنان سعی میکردند که جوانان را هم توی کار بیاورند و از آنها هم استفاده بکنند.

س- حالا میخواهم راجع به چندنفر از خانمهائی که نقش تاریخی داشتند از شما سئوال کنم.

واگرشما آشنائی با آنها داریدتوضیح بفرمائید. مثلاً" شما با ملکه‌فوزیه‌شما هیچوقت آنزمانی که...

ج - چرا من ایشان را نزدوالاحضرت اشرف دیده‌بودم. چه‌اطلاعاتی میخواهید؟

س - مطالبی که‌برای شمت درتاریخ جالب است. مثلاً"چطورآدمی بود؟خاطره‌بخصوصی اگردارید.

ج - بله. اولین باری که‌من ایشان را دیدم خودم هم‌خیلی جوان بودم ولی انتظار ورودایشان رانداشتم، پیش والاحضرت اشرف بودیم وجلسه‌کارهم نبود همینطوری نشسته بودیم یکمرتبه‌دربازشد، من یادم‌هست که‌زمستان بود، وایشان واردشد.

س - کجا بودید؟

ج - درکاخ شهری والاحضرت اشرف بودیم. گفتم که‌چون خودم‌هم خیلی جوان بودم وخیلی برایم جالب بود زیبائی او.

س - واقعاً" زیبا بود؟

ج - خیلی زیبا بود. یعنی آنموقع بنظرمن فوق العاده‌قشنگ بودبا آن صورت سفیدوبا آن موهای سیاه‌بلندوچیزی راکه‌هیچوقت یادم نمیرودزمستان بودوآنموقع خانمهای ایرانی هیچوقت عادت نداشتندکه‌زمستان لباس سفیدتنشان باشد. اوبا موهای سیاه‌وبلند ولباس سفیدواردشد وبرای من خیلی‌خیلی جالب بود. چیزی که‌درایشان بنظرمن عجیب میآمد حجب فوق العاده‌بود. فوق العاده‌محجوب بود بطوریکه‌من یادم هست موقعی که والاحضرت اشرف رفته‌بودندبه‌مصافرت ازایشان خواهش کرده‌بودندکه‌جلسات کمیسیونها را ایشان اداره‌بکنند. اوهردفعه میآمدا ولا" معلوم بودکه‌خیلی ازاین کارها لذت نمیبرد یعنی ازکارهای اجتماعی که‌کمیسیون تشکیل بدهدوامثال اینها. واوهرباری که‌به‌این کمیسیونها میآمدومی نشست وقتی که‌مطالب تمام میشد...

س - به‌چه‌زبانی صحبت میشد؟

ج - به‌زبان فارسی.

س - بلدبود؟

ج - ایشان خیلی خوب فارسی میدانست وآنقدرمحجوب بودکه‌هیچوقت صحبت نمیکرد. اولین شبی که‌شنیدم ملکه‌فوزیه‌فارسی صحبت کرداصلاً" خشکم زدکه‌من اوراابنهمه‌دیدم‌وندیدم یک

کلام اوفارسی صحبت بکند. وقتی جلسه تمام شد آدم احساس میکرد که تمام مطالبی که باید مطرح میشد شده وتمام شده است خب باید ایشان بلند میشدند ولی او اینقدر محجوب بود که قدرت اینکه از جایش بلند شود و جلسه را ختم کنند نداشت که همیشه یکی از خانمها مثلاً" خانم ارفع ..

س - خانم ارفع که انگلیسی بود.

ج - بله. خانم ارفع یا خانم ابتهاج.

س - کدام خانم ابتهاج ؟

ج - خانم ابوالحسن ابتهاج که بعدها البته از هم جدا شدند.

س - پس آذرخانم نه.

ج - نخیر مریم که بسیار خانم فوق العاده ای بود، خیلی خانم با شخصیتی بود. مثلاً" اویواشی گوشزد میکردند که بهتر است که جلسه ختم شود ، به این صورت. فوق العاده آدم محجوبی بود. بعدها من چیزهائی که درباره ی ایشان شنیدم خیلی حالت ضدونقیض داشت یعنی مثل اینکه یک آدمی بود که وجودش پر از تناقض بود. برای اینکه درزمانی که بعلت جدا شدن از علیحضرت به مصر رفتند خانم ارفع همراه ایشان آنموقع بودکه بعد برگشتند. خانم ارفع بمن خیلی لطف داشتند وخیلی صحبت میکردند. مثلاًخانم ارفع خودشان بمن گفتند که من از تناقضی که در وجود این شخص هست تعجب میکنم. یعنی از یکطرف یک مدرسه ای درست کرده بودند درطرف خوددربار که بچه ها با چندتا از بچه های هم سن خودشان که آنها ...

س - دربار ایران .

ج - بله .که از بچه های آشنا یان خودشان آنجا میرفتند ، اشخاص بی سروپائی نبودند.

س - برای والاحضرت شهناز.

ج - بله برای والاحضرت شهناز. خانم ارفع بمن میگفتند که ملکه فوزیه از این بابت خیلی خیلی ناراضی است ومیگوید یک بچه شاه نباید با آنهای دیگر درس بخواند. واین نشان میدهد که یک عقاید میتوانم بگویم خیلی مرتجعی داشت. ولی درعین حال مثلاً" میگفتند

که موقعی که به مصر رفته بودیم وهردفعه که بیرون میرفتیم ومیخواستم توی کاخ برویم این عجیب از اینکه سرباز ان جبهه میبستند واحترام میکنند ناراحت بود. ومیگفت من از این کارها خوشم نمی آید. اینکه درواقع نمیتوانم بگویم که زیاد ایشان را هیچکدام ما شناختیم که واقعاً "اخلاقاً چطوری بود. البته یک خانمی بودکه ظاهراً " خیلی به چیزهائی که اغلب زنان علاقه دارند علاقه مند نبود مثل توالت زیاد، لباس زیاد واینها . ولی نمیتوانم بگویم غیر از خودم آنهائی هم که به ایشان نزدیکتر بودند می توانستند اخلاقاً " اورا از نزدیک بشناسند. آن چیزهائی راکه ما میدیدیم یک کمی عجیب بنظر میآمد. مثلاً " اینهمه حجب هم عجیب بود از یک شخصی که جوان بود، خوشگل بود وخب زن اول مملکت است چرا اینقدر خجالت بکشد ونا راحت بشود.

س- بالاخره معلوم نشد که علت اینکه ایشان علاقمند بود که از ایران بروند چه بود؟ من با وجودی که سعی کردم چیزهای مختلف از جمله اطلاعات آقای غنی را بخوانم هنوز برای من روشن نیست.

ج - در این طور موارد حتی وقتی یک زن وشوهر عادی از هم جدا میشوند اینقدر شایعه هست که آدم واقعاً " نمیتواند تشخیص بدهد که چیست. البته یک مطالبی راجع به اینکه ایشان مثلاً " رغبتا رنا شایستی داشتند میگفتند ولی من از یک خانمی که خیلی نزدیک بود، نه اینکه بگویم از لحاظ دوست به ایشان نزدیک بود ولی در دربار یک موقعیتی داشت که خیلی به او نزدیک بود. آن خانم یکمرتبه به من گفت که من با یدبتو یکی بگویم که اگر من مردم یکنفر بداند چیزهائی را که راجع به فوزیه گفتند حقیقت ندارد. او زن نجیبی بود واین چیزهائی را که گفتند حقیقت ندارد. وحتی یادم هست که این را هم از او شنیدم که همیشه درخاطرم هست گفت، " دوکار را این زن طوری قشنگ میکرد که من درعمرم نمیتوانم کس دیگری را بخاطر بیاورم. یکی با فتنی، موقع با فتنی آنقدر دستهای او قشنگ بود که من همینطور خیره میشدم ونگاه میکردم. ویکی دیگر موقعی که شنا میکرد، درست مانند یک قو که توی آب باشد اینقدر قشنگ بود. وگفت که این حرفهائی راکه راجع به او زدند صحیح نبود وهمش شایعه بود.

س- ملکه ثریا چی ؟ شما با ایشان تماس داشتید؟

ج - موقعی که ایشان آمدند دیگر پای من از آنجا بریده شده بود. یعنی ما بعد از اینکه ازدواج

کردیم برای یک مدت کوتاهی هنوز من پیش والاحضرت اشرف میرفتم ولی بعددیدم که اصلاً" با زندگی خانوادگی من جوردرنمیآید. برای اینکه ایشان خیلی هم یک موقعی هم به من علاقه داشتندواصلاً" دوستانشان یک طوری بودند که بنظرمیآمد که با یدبقول معروف تمام وقت آنجا باشم. خب بعضی آن را ترجیح میدادندکه همیشه آنجا باشند حالانمیدانم استفاده ای میکردندیالذت میبردند، ولی طرزفکرمن ازخانواده چیز دیگری بودیعنی من علاقه نداشتم وقتی بچه‌ام توی خانه‌است یا شوهرم خانه‌است من کار دیگری و مشغولیات دیگری داشته‌باشم. این بودکه من زیاد آنجا دیگرنمی رفتم . درزمان ملکه ثریا من دیگربه‌آن اندازه نزدیک نبودم وهرچه‌راجع به‌ایشان شنیدم از اشخاص دیگری شنیدم. البته‌ایشان راتوی مهمانی های رسمی خیلی دیده‌بودم ولیکن هیچوقت مذاکره نزدیکی با هم نداشتم واینکه‌مهمان‌ایشان‌باشم یکدفعه یکسالی که‌شوهرم کفیل وزارتخانه بودیکروز عیدبودکه‌آنجا رفتیم وازدست ایشان یک پهلوی گرفتیم ولی بطورنزدیک هیچ اطلاعی ندارم.

س- ازمردهای با صطلاح رجال سیاسی ونخست وزیران آن دوره کدام یک را شما ازنزدیک می شناختیدومیتوانیداز شناخت او مطالبی بگوئید که‌درتاریخ ثبت شود. مثلاً" قوام - السلطنه را کسی می شناسید...

ج - والله‌ازقوام السلطنه‌همین اندازه‌اطلاع دارم.

س- کسانی بودندکه‌شما آمدوشد داشته‌باشیدیا توی خانه‌تان دیده‌باشیدیا خانه‌اورفته باشید؟

ج - خب سپهبدزاهدی را نه اینکه‌درزمان نخست وزیریش ازنزدیک زیادشناخته‌باشم ولی بعدها که‌ایشان فکرکنم سفیردرژنوبودند..

س- بله دریونسکو. مثل اینکه‌درسازمان ملل بودند.

ج - مثلاً" آنموقع خیلی ایشان را دیده‌بودم. ازلحاظ سیاسی چیزی نمیدانم.

س- شما که‌دیده‌بودینشان ایشان این دلگیری که‌میگویندداشته مثل خیلی ها که‌توی تاریخ ثبت شده‌که‌خدماتی انجام داده‌ولی ازاوقدردانی نشده‌است وردش کردند، آیا یک همچین احساسی درایشان بود؟

ج ـ من احساس نکردم ونفهمیدم چون آنموقعی که من میدیدمشان جزمهمانوازی فوق العاده ای کاملا" یک حالتی بودکه مخصوص یک نسل ازآقایان ایرانی بوده که دیگرهم نیست ندیدم. که یک سفره بازی بودکه همه میآمدندوهمه میرفتندوپذیرائی میکرد چیززیادی بخاطرنـــدارم.

س ـ شما با ساعدآشنائی داشتید؟

ج ـ نخیرمن ساعدرا اصلا" نمی شناسم.

س ـ با رزم آرا چطور؟

ج ـ رزم آرا را ازلحاظ اینکه پیش والاحضرت اشرف خیلی میدیدم می شناسم.

س ـ با هم نزدیک بودند؟

ج ـ توی مهمانی ها میآمدومیرفت ولی شخصا" هیچگونه تماسی با ایشان نداشتم ولی خب تا یک اندازه ای هم ازایشان من یک موقع خیلی خیلی رنجش پیدا کردم . یعنی خیلی بی ـ موقع بودموقعی که حبیب را ازکاربیکارکرد یعنی درست درموقعی بودکه بچه ی اولم دنیـــا آمده بودوموقعی که من بیمارستان بودم مادرم درمنزل فوت کردوچون علاقه ی فوق العاده ای بمادرم داشتم این اصلا" یک ضربه عجیبی بود. آنوقت باآن وضعیت وخودم هم خیلی ناخوش بودم موقعی که ازبیمارستان برگشتم ، همانموقع حبیب را ازوزارت کارایشان بیکـــار کردند. حالا بیکاری آنقدرمهم نبودکه دستوردادندکه حتما" باید به آمریکا بروی . کـه در آنموقع واقعا" برای من شاق بود. یک آدمی کاملا" هیچوقت بچه نمیدانستم چیســت و بچه داری نکرده بودم واین بچه کوچولوروی دستم هنوزچهلم مادرم نشده وخانه ای راکاملا" نمیدانم چه هست وچه نیست تویش تمام ول کنم وبروم خیلی خیلی دلخوربودم. اصلا" بـــا رنجش خیلی زیادازتهران به آمریکا آمدیم که هشت نه ماه اینجا بودیم . بعدکه ما برگشتیم چندروزبودکه ما برگشته بودیم من توی اتاق داشتم جمع آوری میکردم که ازرادیوشنیـــدم که آقای رزم آرا را زدند.

س ـ یعنی خودایشان نظرداشت آقای نفیسی را عوض کندیاآن وزیرمربوطه نمیتوانست بـــا ایشان کاربکند؟

ج ـ واللـه ایشان نظرش این بودکه با یک شخصی حبیب همکاری بکندکه زیادعلاقمندنبودکـــه حبیب باآن آدم همکاری بکند ووقتی هم ما به آمریکا آمدیم حتی ...

س ـ چه کسی بودآنشخص؟

ج ـ آقای خوانساری . آقای خوانساری ازهمکاران حبیب بود ولی آنموقع حبیب علاقه‌ای نداشت که با ایشان همکاری کند. بعدهم که ما به آمریکا آمدیم‌حتی برای دلجوئی ازحبیب اورا وزیرکارکرد بطوریکه‌ما وقتی درآمریکا بودیم عکس‌حبیب درروزنامه‌های آمریکائی بود.

س ـ چه‌کسی اینکاررا کرد؟

ج ـ آقای رزم‌آرا . که‌حبیب وزیرکارشده‌است . منتهی خودش اصلا" علاقه‌ای به‌این کار نداشت وعوض اینکه‌بلافاصله‌به‌سفارت بروودببیندکه‌جریان چیست وتلگراف به‌تهران بکند مرتب خودش راتوی آمریکا گم کرد. ازاین شهربه‌آن شهروهیچ علاقه‌ای نداشت . البته‌من آنموقع هم بااینکارهیچ موافق نبودم واصلا" بااین شیوه‌ی کارشوهرم موافق نبودم که‌به‌چه‌مناسبت آدم نخواهدترقی بکند. اگرتوی کاردولتی رفتی خب چندسال معاون بودی حالا وزیرت میکنندوباید وزیربشوی . ولی خودش علاقه‌ای نداشت . خودش میگفت که معاونت یک پستی است که‌آدم بیشترمیماندوبیشترمیتواندخدمت بکند.

س ـ رزم آرا تیپ نظامی وقلدربودبا ..

ج ـ بله‌نظامی بود ولی قلدریش رامن نمیدانم چون گفتم من بیشترتوی مهمانی ایشان رامیدیدم.

س ـ همان توی مهمانی .

ج ـ نه‌اتفاقا " توی مهمانی خیلی آدم خوش مشربی بودومن حتی یادم هست که‌یکشب ازبس می خندیدجلب توجه‌من راکرد. یک نمایشی بودآنجاکه‌من دیدم یک کسی بشدت مثل یک بچه‌می خندد. من برگشتم نگاه‌کردم دیدم آقای رزم‌آرا است .

س ـ آقای علا چی ؟

ج ـ آقای علا رامن ازنزدیک می شناختم برای اینکه‌توی همین کارهای خیریه‌ایشان خیلی دخالت داشتندوبعضی روزها اصلا" کمیسیون های مادردفترآقای علا تشکیل میشد.

س ـ زمانی است‌که‌ایشان وزیردربار بودند.

ج ـ بله ایشان وزیردربار بودند. وبسیارمردبانزاکت وفهمیده‌وآرام وخیلی تحصیلکرده بودند. فوق العاده‌آدم بانزاکتی بودند وبه‌تک تک اشخاصی که‌توی این جلسات حضور

پیدا میکردندهمه‌با ادب‌وبا نزاکت ، با فهم هرچه‌که‌میگفتندازروی فهم وشعوربود .
آقای هژیررا هم البته‌همینطوردورادور آنجا دیده‌بودم . ایشان که‌اصلاً" خیلی
قیافه‌مرموزی داشتند با آن عینک مشکی که‌من اصلاً" هیچی درموردایشان نمیدانم .
س ـ دکترمصدق چی ؟
ج ـ دکترمصدق را هم من شخصاً " هیچوقت ندیدم . پسرشان راآقای دکترغلامحسین مصدق را
خیلی می شناسم . خیلی دوست نزدیک برادرم است ، دوست نزدیک شوهرم است وخودم هم
خیلی دوستشان دارم ولی درموردپدرشان هیچ نمیدانم .
س ـ این سئوالی راکه‌میکنم میدانم که‌ممکن است حساس باشد ولی سئوال آخرینم است ،
وبرای اینکه‌یکخرده‌هم راحت ترش بکنم آن چندسالی که‌با والاحضرت اشرف کارمیکردید
میکردید آنزمان ایشان چه‌جورآدمی بنظرمیآمد؟
ج ـ والله‌بنظرمن آدم فوق العاده‌باهوشی است ، یعنی خیلی خیلی باهوش است وفوق ـ
العاده‌فعال ولی خیلی جاه‌طلب است ، خیلی جاه‌طلب است .
س ـ اینکه‌میگویندایشان آنزمان نفوذ روی برادرشان داشتند صحیح است؟
ج ـ بله صحیح است . نفوذ روی برادرش داشت وحرفش خیلی توی همه‌اصلاً" تأثیرداشت
یعنی خیلی کارها میتوانستندبکنند ، اینها صحیح است .
س ـ من یک گزارشی ازسفیرآمریکا جورج آلن که‌آنزمان بودخواندم . . .
ج ـ بله‌آنزمان آلن بودوآلن خیلی آنجا میآمدوماا ورا خیلی میدیدیم .
س ـ اوازقول شاه‌میگویدکه‌دیشب والاحضرت اشرف به‌شاه‌گفتندکه‌توبالاخره مردی یا موشی
میخواهی قدرت را بدست بگیری یا نمی خواهی واین سئوال بودکه‌واقعاً " امکان داردکه
والاحضرت اشرف این حرف را به‌برادرش زده‌باشد؟
ج ـ من این را نمیدانم‌که‌گفته‌است یا نه . ولی اینقدرمیدانم که‌فوق العاده‌به‌برادرش
علاقمندبود وآن سفری که‌به‌روسیه‌رفت وبرگشت . .
س ـ ملاقاتش با استالین .
ج ـ بله ، من موقعی که‌برگشتندآنجا بودم که‌یک پالتوبه‌ایشان هدیه‌کرده‌بودندوتابلوئی
ازایشان کشیده‌بودند . ما آنها را تماشا میکردیم .

س ـ ازآن سفرچه تعریف میکردند؟

ج ـ ازآن سفرچیزی راکه همه تعریف میکردندمیگفتند. میگفتندمثلاً" آدم دائماً " تحت کنترل است ودقت میکردیم که چه بگوئیم وچه نگوئیم . ازاین صحبت ها میکردند.

س ـ ازصحبتشان با استالین چیزی گفتند؟

ج ـ نخیر. آنموقع ما توی این سطح نبودیم. ولی میدانم که برادرشان را واقعاً " دوست داشت برای اینکه توی همان سفری که گفتم به آستارا رفتیم ایشان توی راه، ما با ماشین میرفتیم، تمام مدت بهرجاکه میرسیدیم میگفتندیک کاری بکنیدکه تلفن وصل بشودکه من با برادرم صحبت کنم. خب آنوقت هم وضعیت تلفن واینها درایران بخصوص درشهرهای کوچک مثل حالا نبودکه راحت بشودکه ارتباط برقرارکرد. بالاخره آنقدر گفتندکه من به ایشان گفتم که اگرشما خاطرتان باشدما امروزصبح ازتهران بیرون آمدیم وآنقدروقتی نیست شما چرااینقدرناراحت هستید؟ گفتند،" من درمورداین حرف که میگویندوقلوها نمیتوانندازهم جدا شوند این حرف را قبول دارم برای اینکه من بیشتراز ۱۲ ساعت وقتی ازبرادرم دورمیشوم ناراحت میشوم." آنوقت من گفتم آیا ایشان هم نسبت به شما اینطورهستند؟ گفتند،" نه ایشان نسبت به من اینطوری نیستند ولی من بیش از ۱۲ ساعت نمیتوانم دورباشم." خیلی علاقمندبودند. بعددرآن زمان هم من یادم هست وقتی که ایشان ازروسیه برگشتندیکعده ای ازروزنامه های ایران چون همیشه عده ای هستندکه میخواهندبقول معروف ازآب گل آلودماهی بگیرند خیلی می خواستندوالاحضرت اشرف را بزرگ بکنندوشاه را بکوبند. خاطرم هست وقتی تولداینها شدیک روزنامه ای ، شایدهم روزنامه دست چپی بودگمان میکنم، که تبریک به والاحضرت اشرف گفته بودبدون اینکه اسمی ازشاه ببرد ویادم هست که چقدرعصبانی شدندوقتی این روزنامه را دیدوگفت ،" من اصلاً" تعجب میکنم اشخاصی که فکرمیکنندمن را برعلیه برادرم مثلاً" علم بکنند." اینها یادم هست .

س ـ خسروهدایت را هم شما می شناختید؟

ج ـ بله خسروهدایت را خیلی خوب می شناختم .

س - از ایشان چه خاطره ای دارید؟

ج - والله خسرو اصلاً یک دوست خیلی خوبی بود. در این چندسال با او آشنا بودیم. خیلی مردخوبی بودوخاطره های خوب ازاو دارم.

س - یک کسی مثل من که فقط از طریق نوشته ها می شناسدتعجب میکندکه یک شخصی مثل ایشان با آن مشخصاتی که برایش تعریف میکنندکه خیلی لباس شیک وتروتمیزوا ینها بوده، بعنوان سردسته کارگران واینها اصلاً چه ربطی داشته وچطورمیتوانسته با یک دسته کارگر معمولی سروکارداشته باشد. شما که آنزمان ایشان را دیدید ونا ظربودید چگونه میتوانید این را توصیف بکنید.

ج - بله زمانی که خسروهدایت را بیاد میآید آن دفعه ولی بودکه ما به کنفرانس کار رفتیم وایشان هم بودند. خاطرم هست که ایشان هم بودند پس حتماً " درجریان کارهای کارگری هم بودند. ولی بعدها دیگررئیس دخانیات بودموقعی که من خیلی میدیدمشان، آن زمان وبعدها که رفتندبه شرکت نفت بیشترخاطرم هست.

س - یک زمان کوتاهی ایشان به سوئیس رفته بودند، زمان قبل ازرزم آرا همان موقعها بودوتوی این گزارشها عنوان این را دادندکه ایشان خودش برای تبعیددا وطلبانه به سوئیس رفته است.

ج - بله آن داوطلبانه اش را من نمیدانم که خودش با میل خودش رفته یا شدیانه ولی میدانم که یک دوران سختی درزندگیش بود، خیلی ازلحاظ مادی واینها آنموقع گرفتاری داشته است.

س - نمیدانیدجریان چه بوده است؟

ج - نخیرجریان را نمیدانم.

س - با چه کسی اختلاف داشته؟

ج - نخیرمن نمیدانم شایدحبیب بداندکه چه بوده است.

س - آنزمان که ایشان با والاحضرت اشرف نزدیک بود...

ج - بله همان زمان که ما میرفتیم ایشان هم خیلی نزدیک بودوخیلی آنجا میآمد.

مصاحبه با تیمسار حسن علوی کیا

معاونت ساواک ۱۹۵۷-٦۲

مسئول واحد اروپای ساواک ٦۷-۱۹٦۲

روایت‌کننده : تیمسار حسن علوی کیا

تاریخ : اول مارچ ۱۹۸۳

محل مصاحبه : پاریس ـ فرانسه

مصاحبه‌کننده : حبیب لاجوردی

نوار شماره : ۱

س ـ تیمسار همانطورکه قبلاً خدمتتان عرض کردم نکات مبهمی راجع به تشکیل سازمان امنیت و اطلاعات کشور، تشکیلاتش، هدفهایش اینها همانطورکه اطلاع دارید وجود دارد و خواستم از این فرصت استفاده کنم و با اصطلاح مقداری از حقایقی که لازم است در تاریخ ثبت بشود و بماند از شما خواهش کنم که توضیح بفرمائید. اگر شروع بکنید با این تاریخچه اصلاً تأسیس ساواک، چی شد که ساواک تأسیس شد.

ج ـ خب قبل از آن باید بگوئیم که قبل از تشکیل ساواک کار اطلاعاتی به چه شکل در ایران انجام میشد. حالا یک چیز خوشمزه حالا اینجا بگوئیم. بگوئیم که میگویند که ناصرالدین شاه کار اطلاعاتی میکرده. آنهم این بوده که باغبانش سرباغبانش مأمورش بوده که در داخل شهر خبرهائی که میگیرد اینها را جمع بکند بیاورد در گلخانه یک جائی بودنار نجستان میگفتند در قصر گلستان که اینها را بیاورد توی گلدانهای مخصوصی که ناصرالدین شاه سپرده بود آنجا بگذارد و بعد ناصرالدین شاه صبحها میرفت آنجا یک قهوه چای میخورده همینطوری که میچرخیده توی گلخانه دانه دانه این کاغذها را برمیداشته، آنوقت بعدهم میآمده و با صدراعظم و اینها صحبت میکرده. حالا این از جنبه شوخی است ولی بالاخره بوده، چنین چیزی بوده است.

اما کارهای اطلاعاتی در زمان رضا شاه، چه اطلاعات چه ضد اطلاعات و چه ضدجاسوسی اینها در شهربانی میشده، منحصراً در شهربانی میشده و بعد از شهریور بیست همان شهربانی هم رکن دوم ارتش و حتی تا حدی رکن دوم ژاندارمری کار اطلاعاتی را و ضد اطلاعات و ضدجاسوسی میکردند. اینها هم گزارشاتشان را هرکدام مستقلاً بعرض شاه میرساندند. در آنموقع البته آنی که بیشتر مؤثر بود رکن دوم بود با دوایر مختلفی

که‌داشت . دایره‌ضدجاسوسی داشت ، دایره‌اطلاعات داخلی داشت ، دایره‌اطلاعات خارجی داشت ، اطلاعات خارجی‌اش بوسیله‌وابسته‌های نظامی جمع آوری میشد .
شهربانی بیشترجنبه‌اطلاعات داخلی وامنیت داخلی وضدجاسوسی بود . مال ژاندارمری هم‌که‌معلوم است بیشتر چون دردهات وشهرستانها واینها آن اطلاعاتی که‌میشدازآنها جمع آوری میکردندومیگفتند .
کارضدجاسوسی وضداطلاعات درداخل ارتش هم بازبوسیله‌رکن دوم انجام میشد . اینها تاقبل اززبیست وهشت مرداد بود . پرونده‌های مثلا" فرض بفرمائیدکه‌پرونده‌احزاب اینها همه‌دررکن دوم بود . حزب توده جبهه‌ملی وسومکاواحزاب مختلفی که‌بود .
مادرآنجا یک آرشیوبوجودآمده‌بود سوابق احزاب وسوابق امورمربوط به‌ضدجاسوسی اینها همه‌جمع آوری شده‌بود . بعدازبیست وهشت مردادتاسال ۱۹۵۶ ، میشودبگوئیم تقریبا" میشود درنوامبر- دسامبر۵۶ بازبهمین شکل کاراطلاعاتی میشد . اداره - کارآگاهی واداره‌آگاهی که‌آگاهی کارهای کریمینال رارسیدگی میکرد ،وکارآگاهی آن بودکه‌کارهای اطلاعاتی میکرد . که‌بعدشدباسم اداره‌اطلاعات شهربانی . خب این اطلاعات چون هرکسی اطلاعات خودش مستقیما" هی می بردبعرض شاه میرساندواختلاف نظرزیادپیدا میشد ، این یکی میخواست درمسابقه‌اینکه‌من اطلاعات بیشتربدست میآورم بیشترخودنمائی بکند اینستکه‌فکرکردندیک کاری بکنندکه‌این کاراطلاعات بیاید توی یک دستگاه دیگری که‌تمام این کارهای اطلاعات وضداطلاعات وضدجاسوسی واطلاعات خارجی اینها همه‌رادرآن متمرکزبکنند . خب دراین راه‌البته‌سیاستهای غربی انگلیسها وآمریکائیها هم نظرداشتند . یعنی آنها بودندکه‌بیشترتوصیه میکردندکه‌به‌این شکل کاراطلاعاتی اش .. وگرنه چیزمفیدی نخواهدبودهمش مسابقه است واینها . بعدهم بفکراین افتادندکه‌یک سازمان اطلاعاتی بوجودبیاورند . در آنموقع فرمانداری نظامی بودکه‌بختیارفرماندارنظامی بودو رکن دوم بود ، ارتش هم هنوزستادبزرگ نداشت یعنی ستادارتش بودوهنوزبه‌آن شکل که‌ادارات باشدنبود .
که‌بعدا" البته‌ستادبزرگ درست شدواداره‌دوم درست شدکه‌همان کاررکن دوم رامیکرد

با یک وظائف دیگر، آنهم شهربانی که آنهم باز... بالاخره آمدند برای این بررسی کردند وگفتند یک سازمانی درست بشود که بعداً " همان سازمانی است که باسم ساواک شد سازمان اطلاعات وامنیت کشور. برای این یک قانون نوشته شد که قانون هم از مجلس گذشت وقانونش خیال میکنم آذرماه ۱۳۳۵ آنوقتها باید گذشته باشد، دراین حدود بود، گذشت وبرای اینکه ابتدا سرلشکرقره نی آنروزکا ندیدبودکه رئیس ساواک باشد ولی بعداً " رأی اعلیحضرت برگشت وبختیار رابه این سمت گذاشته بودند. البته خیال میکنم بمقداری کشورهای غربی چنین پیشنهادی راکردندکه اعلیحضرت بجای اون اوراگذاشت. بختیار رشدوما دونفرهم بعنوان معاون خودا علیحضرت انتخاب کرده بودکه یکی تیمسارپاکروان که درآنموقع سرهنگ بودومن که منهم درآنموقع سرهنگ بودم. منتهی اوسرهنگ ارشدتربود. خب قانون گذشت وپایه ایجاداین سازمان برای جمع آوری اطلاعات بود نه برای اموراجرائی. فقط کاراطلاعات، ضداطلاعات ضدجاسوسی، اطلاعات خارجی. قانون هم چنین چیزی را میگوید اگرقانون راخوانده باشید قانون هم همین را میگوید چیزدیگری نیست که کاراجرائی ندارد. حتی اگر کاراجرائی بودمحول میکردندبه دستگاههای اجرائی. یعنی اگرقراربود مثلا" کسی رابایدبازداشت بکنندمیبایستی ازدادستان اجازه بگیرند بعدشهربانی اینکار را بکند ما عوامل اجرائی نداشتیم. اتفاقاً " آنموقع من درآمریکا بودم که بمن اطلاع دادندکه شدا هرچه زودتربیائیدبه ایران. ماهم آمدیم به ایران ودیدیم بله یک همچین چیزی است ویک کمیسیونهائی درفرماندارنظامی تشکیل میشدوآنجا برای فرم سازمان، برای همان قانونی که بعداً " گذشت وبرای اینکه چه کسانی دروهله اول برای بوجودآمدن سازمان دعوت بشوند. خب آن جلسات باحضوربختیارتشکیل میشدو بررسی میشدواینها. قانون به آن شکل نوشته شدباکسانیکه اطلاعات قضائی داشتند حقوقی داشتندباآنها مشورت شدواین قانون راباالاخره نوشتندواعلیحضرت تصویب کردورفت به مجلس ومجلس هم تصویبش کرد. برای سازمان ما اطلاعات زیادی که نداشتیم برای یک سازمانهائی به این شکل. تقریباً " یک مقدارزیادی شکل سازمان

ما شکل سازمان اطلاعاتی ترکیه بودچون درکشورهای دیگرکارهای امنیت داخلی واطلاعات خارجی اینها سوا است . ترکیه سازمانش سازمانی بود که امنیت داخلی واطلاعات خارجی اینها یکی بودکه الان هم هست . مالها برهمان پایه بود . یکعده مستشارهای آمریکائی هم آمدنددرتهیه طرح سازمان ، وظائف سازمان ووظائف ادارات مختلف حالابعدتشریح میکنم که با اصطلاح ادارات به چه شکل بودآنهاکاملا" نظرمیدادندوآن طرح خودتشکیلات ووظائف با نظرآنها تهیه شدبا تطبیق دادن خصوصیات ملی خودمان . در آن موقع هم کسی که بیشتردراین چیزدخالت داشت یک آقای آمریکائی بود باسم ژیرو مثل اینکه فرانسوی بوده اصلا" وبعدآمریکائی شده بوداینها که درجنگ کره هم شرکت کرده بود ، یک دست ویک پایش هم ازبین رفته بود . او یک کسی بودکه بیشتردراین تشکیل سازمان نظرداد ومشورت داد .

برای افرادی که میبایستی این وظائف را بعهده بگیرندخب دررأس که بختیاررا انتخاب شده بودومعاونین هم که دوتا پاکروان بودومن بودم . قرارشدکه یکعده ازافسرانی که درفرماندارنظامی کارمیکردندبیایند ، ویک عده افسرانی که دررکن دوم ستاد ارتش که منهم خودم درآنموقع معاون رکن دوم بود . اینها عناصر اولیه تشکیل سازمان باشند . یک تعدادهم ازشهربانی بیاید شهربانی کلیه پرونده هایش را به سازمان تحویل بدهد رکن دوم هم تمام پرونده های غیرنظامی را تمام را به سازمان تحویل بدهند . چون وظائف ما وظائف نظامی نبود ، وظائف نظامی را میبایستی اداره دوم مسئول باشدوضد اطلاعات ارتش . که بعدا " هم خودش ضداطلاعات ارتش بودکه رکن دوم هم که ما بودیم ضد اطلاعات ارتش وجودداشت که بعدمنتقل شدبه ستادبزرگ درا اداره دوم آنها هم خودشان یک اداره مجزائی بودندکه با رکن دوم همکاری میکردند . کارما بیشتردرقسمت غیرنظامی بود . درابتدا تشکیلاتی که بودبه این شکل بود . دررأس بختیاربود ، معاون اطلاعات خارجی پاکروان بود ، معاون امنیت داخلی من بودم . اطلاعاتی که باسم اطلاعات خارجی بودودواداره بود ، اداره دوم که مسئول جمع آوری اطلاعات بودواداره هفتم که مسئول بررسی اطلاعات بود . البته نروهله اول این دواداره تقریبا " یک اداره بود

بعدها بودکه‌دیگربکلی مجزا شدوشددوا داره . اطلاعات خارجی درحقیقت یک اداره بود همان اداره‌دوم بودکه‌بعدها این دوقسمت مجزا شد: یکی برای جمع آوری اطلاعات یکی هم بررسی اطلاعات . ادارات امنیت داخلی اداره‌سوم بودکه‌درحقیقت کار ضد اطلاعات وامنیت داخلی را بعهده‌داشت ، اداره‌چهارم بودکه‌کارضداطلاعات برای کارمندان ساواک را بعهده‌داشت . اداره ضدجاسوسی بودکه‌کارضدجاسوسی میکرد ،این وظائفی که‌داشت وظائف‌ضدجاسوسی..

س ـ این اداره‌چندم میگفتند؟

ج ـ آن اداره هشتم بود. اداره‌هشتم اداره‌ضدجاسوسی بود. بعدادارات پشتیبانی بود. ادارات پشتیبانی هم اولش یک دفترستادبودکه‌این بعدا" تبدیل شدبه‌اداره یکم ولی اولش بصورت یک دفتربودوعده‌زیادی نبودندکه‌شداداره یکم‌که‌کارهای ستاد بحساب فرماندهی را میکرد، رئیس‌را میکرد. اداره‌ششم بودکه‌اداره مالی بود واداره‌پنجم بودکه‌اداره‌فنی بود. یعنی حالابه‌این ترتیب اداره‌یکم‌که‌کارهای اداری رابه‌اصطلاح میکرد، اداره‌دوم باجمع آوری اطلاعات خارجی ، اداره‌سوم امنیت داخلی ، اداره‌چهارم ضداطلاعات وامنیت کارمندان ساواک ، اداره‌پنجم اداره‌فنی

س ـ فنی چی ؟

ج ـ فنی همان اداره‌ای بودکه‌تمام کارهای فنی بعهده.آن بودیعنی بی سیم‌ها را آن اداره‌میکرد. اگرقراربا شدمثلا" کارهای فنی بکنندومثلا" عرض‌کنم پاسپورتهای قلابی درست بکنند .

س ـ کارهای جیمزباندی .

ج ـ بله همان کاری است که‌همه‌سرویسها اداره‌فنی شان کلیه‌کارهای اودیسوئی کلیه‌کارهای فنی بطورکلی آنجا بود. مثلا" فرض‌کنیدبرای قفل بازکردن ، برای اسنادجعلی درست‌کردن همه‌نوع چیزهائی که‌معمولا" سرویسها دارندبا سم اداره فنی هم هست اسمش . اداره پنجم‌بود، اداره‌ششم اداره‌مالی بود، اداره‌هفتم بررسی اطلاعات خارجی بود، اداره هشتم ضدجاسوسی بودکه‌بعدها هم یک اداره‌اضافه‌شدبا سم

اداره‌ نهم که اون اداره مرکزاسناد بودبه اصطلاح یعنی اگر اطلاعاتی میخواستند وزارتخانه‌ها دستگاههای مختلف از امنیت داخلی نه اطلاعات خارجی میبایستی به آن بگویند و آن اداره میکرد.

س - مثلاً" چطورچیزی ؟

ج - مثلاً" اگر میخواستندبپرسندشما چه‌کاره‌بودید؟ سوابقتان چیست ؟ گذشته‌تان چه‌بوده ؟ اینها ، جزئیات راجع به‌افرادبدهند. یا راجع به‌سازمانها بخواهند بپرسند ، آنچه‌که‌مربوط به‌داخل بود. یک قسمت آموزش هم داشتیم‌که‌بعداً " شداداره‌آموزش ، اولش اداره‌آموزش‌نبودآنجا ، جزواداره‌یکم بودولی بعدها شداداره‌آموزش . ولی آنرا دیگرنمیگفتندمثلاً" اداره‌دهم ، آنرا میگفتنداداره آموزش . بعدها هم ساختمانی داشتیم که‌اولش‌کوچک بودبعدبزرگ شدو آن ترتیب این را میدادکه‌کارمندانی که‌میبایستی به‌خارج بروند ، سرویسهای مختلف بروند آموزشهای مختلف بگیرند اون ترتیب میداد .

این سازمان تهران بود .بعدبرای شهرستانها دروهله‌اول یک تعدادمحدودی ماساواک شهرستانها داشتیم درا ستانها فقط بود ، آنهم چندتا استان . اولین استانهائی که تشکیل شدیکی خراسان بود ، یکی فارس بودویکی آذربایجان بود ، یکی خوزستان بودکه‌دراهواز بودمرکزش . بعدها این توسعه‌پیداکرددرتمام استانها دردرجه اول وبعددراغلب شهرهای کوچک دردرجه‌دوم اینها بعدها شعبات درست شد . آنها هم یک چیزهای کوچکی دراین حدودداشتندیعنی یک کارضدجاسوسی داشتند ، ضداطلاعات داشتند اینها که‌بادارات مربوط به‌خودشان مربوط بودند . ولی اینها مأمورینی ازاداره امنیت داخلی بودندهمیشه . یعنی رئیس همیشه‌تابع اداره‌سوم بودوازآن مسیر...

در آن وهلـه های اول درخارج ما مأمورینی نداشتیم که‌بعدفکرکردیم که‌ما اینهمه‌دانشجوکه‌درخارج داریم می بایستی یک سازمانهای کوچکی درخارج داشته‌باشیم دروهله‌اول آلمان بود. درآلمان مادررکن دوم که‌من بودم یک مأمورمآنجا داشتیم ، فقط درآلمان داشتیم‌که‌بعدیواش یواش این مأمورین زیادشدند. درآلمان

بود، انگلستان دیرترا زهمه، درفرانسه‌بود، درایتالیا بود. بعدا اینها توسعه پیدا کرد، بعدها دیگرد، همه‌کشورها تقریبا " داشتند. تقریبا " به‌این جهت میگویم که‌مثلا" بعضی جاها نبود. مثلا" فرض‌کنید سوئدنداشتیم، نروژ نداشتیم. ولی دراروپا اغلب کشورهای بزرگ داشتند.

س ـ ببخشیداینها هم به‌اداره‌سوم گزارش میدادندیا ...

ج ـ اینها دروهله‌اول جزء اداره‌دوم بودندکه‌اطلاعات خارجی جمع آوری میکرد. ولی بعدا " یواش یواش، یعنی تا آنزمانی که‌من بودم که‌اصولا" اینها مأمورین اداره دوم بودندولی بعدا " اینها شدندمأمورین اداره‌سوم یعنی اداره‌سوم میفرستاد.

برای اینکه‌اینقدرگرفتاری باداتشجووسازمانهای مختلف درخارج بوجودآمده‌بودکه اینها بیشترا داره‌سومی هانفوذ کردنددراین کاروداخالت کردند. حالاهم کارندارم که‌خب درست بودیا غلط بود بهرحال اینکارراکردند. پرسنل آنی که‌آمدهمانطور که‌عرض‌کردم ابتداخب یک عده‌افسرهای فرماندارنظامی بودندوافسران رکن دوم. درآن جلساتی که‌ما باختیارداشتیم من سه‌تا پیشنهادکردم که‌اتفاقا " قبول کردند بعضی ها قبول نمیکردندکه‌آنها چون قبول نکردند وهله‌اول به‌ساواک نیامدند مثل مبصر، مثل امجدی، مثل چندنفردیگرکه‌اینها با آن پیشنهادات من مخالف بودند.

پیشنهاداتی که‌من کردم‌این بودکه‌اولا" ما بهیچوجه‌لباس نظامی نپوشیم چون ما میگوئیم میخواهیم با مردم سروکارداشته‌باشیم، مردم راراهنمائی کنیم عوض‌اینکه‌جنبه اجرائی مثل شهربانی وغیره‌داشته‌باشند، به‌این جهت بهترلست. دومین پیشنهادمن این بودکه‌همه‌آنکسانی که‌درفرمانداری نظامی بمناسبت وظائفی که‌داشتند وبمناسبت موقعیت زمانی که‌وجودداشت ومردم مثل همین‌هائی که گرفتندوتحت فشار گذاشتنداینها نیایندبه‌ساواک. گفتیم بالاخره اینها رایک عده‌خانواده‌ها همه می شناسند. آن چیزی راکه‌ما میگوئیم که‌میخواهیم یک سازمانی باشدجلب افکار عمومی بکننددرست نتیجه‌معکوس میگیریم. این دومیش شد. سومیش هم اینکه‌چون من دراین سرویسهای خارج همانوقتکه‌رکن دوم بودم دیده‌بودم که‌تمام وقت‌کار میکنند، آنوقت اغلب وزارتخانه‌ها تا دوبعدازظهربود، گفتم اینها باید‌آزادی نداشته

با شندبعدا زظهرها وقتشا ن همه‌صرف بشود ا ینستکه‌ما ا زصبح که‌میآ ئیم تا عصریکسا عتی تعیین کنیم ا ین هشت سا عت را به‌ا ین شکل گفتم . آ نها یکی دوتا یش را قبول نکردند وبعدهما ن بختیا ربمن گفت که ، وقتی رفتیم پهلویش ، گفت حرفها ی شما کا مــــلا" درست ا ست صددرصدمن تأ ییدمیکنم‌وهمین کا ررا بکنید . به‌ا ین منا سبت هم مـــا یکعده‌ا ی را ا زفرما ندا ری نظا می وحتی یکی دونفرا زرکن دوم که‌ما .وربودندبـــه فرما ندا رنظا می وکا رها ی با زجوئی وبا زپرسی را میکردندوبا ا ین متهمین سروکـــا ر دا شتندا ین ها را نیا وردیم . با ا ین عده‌آ مدیم به‌سا وا ک وشهربا نی هم یک چندتا ئی را معرفی کرد .

س ـ یعنی خودوجودبختیا ربعنوا ن رئیس سا زما ن یک خرده‌تضا دندا شت با همین ا یده ؟

ج ـ خب دیگرآ ن کسی بودکه‌کا ریش نمیشدکرد . چون بختیا ردرعین حا لی که‌خصوصیا ت مردا نگی وجوا نمردی هم دا شت ، حا لا بعدمیگویم که‌خصوصیا ت ا خلاقیش چه بـــــود ا ینهم دا شت . بعدهم خب میشدا ین را یوا ش یوا ش آ دم با عمل نشا ن بدهدکه‌ا گــــر وا قعا " میکردندبا عمل نشا ن بدهدآ ن یک دورا ن دیگری بودحا لا یک چیزدیگـــــر . شهربا نی هم‌یک چندنفری را فرستا دچها رپنج نفربیشترنبود ، با یک مقدا را زمدا رکش ا لبته‌همه‌مدا رک را ندا دندآ نها ، روی یک چیزها ی شخصی . رکن دوم دربســــــت کلیه‌ا سنا دومدا رکی که‌دا شت منتقل کرد . فرما نـــدا رنظا می درآ ن دورا نی کــــه فرما ندا ری نظا می بودو یک پرونده‌ها ئی تشکیل شده‌بودا ینها را دربست منتقـــــل کردند . ا ٠ل یـــــــک سا ختما ن کوچکی بودتوی خیا با ن ا یرا نشهر ، ا یرا نشهر را میدا نیدکا ملا" ؟

س ـ بله سا ختما ن آ جری زردبود .

ج ـ آ جرزردبود . آ نجا ا دا ره‌مرکزی بود . یک سا ختما ن چها رطبقه‌کوچکی بودکــــه دفا تــرما آ نجا بود ، پا کروا ن ومن وبختیا روآ نعده‌ا ی که‌ا زرکن دوم آ مده‌بـــــودندو فرما ندا ری نظا می . بعدهم دیگردرهما نوقت یک سا ختما ن گرفتندبرا ی ا دا ره سوم یک سا ختما ن گرفتندبرا ی هما ن ا دا ره‌دوم که هفتـــم هـم بعدتوش بودوبرا ی آ نها ی دیگرهم همینطورهی ...

س - این ساختمانها یک مقداری شباهت داشت ظاهر این دلیلی داشت ؟

ج - نخیر

س - چرا همش آجرزردی بودند؟

ج - خب اتفاقاً " آنموقع سالهائی بودکه درتهران بیشترساختمانهای آجری میساختند نه چیزبخصوصی نداشت . خانه بودند اینها همه آپارتمان بودند .

س - ارتباطی با اصل چهار واین چیزها نبود؟

ج - نه .

س - بعضی ها میگفتندکه آنها ساختمانهایشان

ج - نه نه ابداً " . ما اصلاً" با اصل چهار سروکاری نداشتیم . ساختمانهائی که مال اصل چهار بودما نگرفته بودیم بهیچوجه . همین ساختمانهای معمولی بودکه گرفتند . گرفتندوبه این ترتیب کارسازمان شروع شد . خب درمرحله اول کارمندغیرنظامی تقریباً " نداشتیم . ولی خب توی برنامه مان این بودکه قسمت عمده کارمندان غیرنظامی باشند واینها بیایندبه مروربیایندبالا، مگرآن قسمتهائی که اطلاعات نظامی میگرفت که برای ارتش بدهد ، که دراختیارارتش بگذارد . آنها البته قراربودنظامی باشندوبقیه بمرور غیرنظامی بایدجایشان رابگیرند . مثلاً" حتی آن اداره دوم وهفتمی که ما داشتیم درمرحله اول اصلاً" روی اساس حتی نظامی نبودند . رؤسایش . زبعضی دوستانی که ما داشتیم که توی فرهنگ واینها ، اینها راآورده بودیموگذاشته بودیم آنجا . جاهای دیگررؤسا اغلب نظامی بودند میآمدند . کاررابه این شکل شروع کردندواستخدام هم شروع شد . استخدام البته یک مقرراتی داشت . میبایستی کنترل بشوند ، سوابقشان کاملاً" بررسی بشود ، میزان تحصیلات برای کارهای بخصوص ، رشته های مختلف ، میزان تحصیلات اینها همه درنظربود . ضمن اینکه خب برای کارمندان کوچک مثل ماشین نویسس واینها ، اینها البته آن شرایط نبود . آنوقت یکعده هم ازگروهبانها آورده بودندبرای کارهای پیشخدمتی وازاین قبیل کارها . به این ترتیب کارساواک شروع شد . خب در مرحله اول همانطوریکه عرض کردم کارما بیشترجنبه کسب اطلاعات بود . اطلاعات جمع آوری کردن ، عملیات ضداطلاعاتی وعملیات ضدجاسوسی .

س ـ آن مرحله دستگیری توده ای ها دیگر تمام شده بود؟

ج ـ مرحله دستگیری توده ایها همانهائی بود که فرماندار ی گرفته بودند

س ـ آن مرحل ... ه بود دیگر.

ج ـ بله حتی ... زمان نظامی درزمان حکومت نظامی کشف شد. آنوقت البته بعضی چیزها بعضی پایگاهها هنوز باقی مانده بود که اینها را هم ساواک دنبال میکرد و از آن ورهم شهربانی دنبال میکرد. اغلب هم گرفتار میشدیم با هم هی تصادم هم پیدا میکردیم با رکن دوم هم تصادم پیدا میکردیم. چون آنوقت دیگر اداره دوم تشکیل شده بود یعنی ستاد بزرگ تشکیل شده بود و اداره دوم هم بوجود آمده بود، ضد اطلاعات ارتش هم وجود داشت. سپهبد کیا هم رئیس اداره دوم بود اینها هم با همدیگر هیچکدام شان خوب نبودند. رئیس شهربانی علوی مقدم بود، رئیس ساواک بختیار بود، رئیس اداره دوم هم سپهبد کیا بود. اینها هم هیچکدامشان با همدیگر خوب نبودند. همیشه هی این برعلیه او و او برعلیه این میکردند. حتی مثلا" اغلب آدم میرفت حضور اعلیحضرت میدید که مثلا" فرض کن کیا یک اطلاعاتی داده برعلیه ساواک. اعلیحضرت میداد میگفت اینها را بررسی کنید ببینید که کدامش درست است وکدامش ... بهرحال آن یکی هم همینطور و این یکی هم همینطور. هرچند هم ما آن وسط می ـ افتادیم و اینها ولی بالاخره این وجود داشت وکاریش نمیشد کرد تا آخر هم بود، همیشه هم بود.

س ـ البته میگویند اینها تعمدی بوده از طرف شاه ...

ج ـ اینها یک مقدار حرف است، نمیدانم. برای اینکه من یک چیز برایم پیش آمد دریکی از شرفیابی ها یک جریان پیش آمد که آنجا ... یک همچین مسئله ای مطرح شد. اعلیحضرت مریض بود خوابیده بود توی اطاق خواب آن کاخ اختصاصی، من رفتم بالا خوابیده بود من هم نشسته بودم. کارهایمان که تمام شد گفت که، همانوقتی بود که این بختیار و علوی مقدم وکیا اینها خیلی به سروکله همدیگر زده بودند. اعلیحضرت گفت چی میگویند اینها؟ اینها همه هی با همدیگر اختلاف دارند و اینها. گفتم خب هرکدام

برای قربت بیشتر نزدیکی بیشترتلاش میکنندوچنین تضادی پیدا میشودواختلاف پیدا میشود. بعداعلیحضرت گفت که خب آخرچرا ، چه تضادی ، چه قربتی بالاخره هرکسی کار خودش را میکند. اوکارخودش را بکند، اوکارخودش را بکند . گفتم خب بالاخره این هست ، چنین چیزی هست . بعدهم گفتم که یک چیزی هم درخارج شایع هست میگویند که اعلیحضرت میل داریدکه این اختلاف وجودداشته باشد. خندیدوگفت که چی آخه که چی ؟ من میخواهم این اختلاف وجودداشته باشد؟ اینهاکه هرکدامشان من میخواهم نباشدکه میگویم بروگورت را گم بکن ، دیگه چیزندارد که من بخواهم بین اینها اختلاف باشد. گفتم چه عرض کنم . این چیزی است که...

حالا اینکه میفرمائیدمیخواستندا ین اختلاف وجودداشته باشدیا نه.. آهان حتی این حرف راهم من زدم . گفتم آخه میگویندکه یک مثالی هست ، هیچ هم نگفتم که این مثال مال کجا است . گفتم میگویندکه اختلاف بیانداز وحکومت کن ، یک همچین چیزی میگویند. خندید قاه قاه خندید گفت عجب فکراحمقانه ای است . اینهم گفت حالا نمیدانم دیگرخدا میداندکه بودیا نبود. بله، بهرحال ، بختیار یک افسرسیاسی شجاع وجسوربودهمانطوریکه قبل ازوقایع آذربایجان نشان داده بوددردرجه سروانی ، کارهائی که کرده بودبرای نجات آذربایجان با آن عشایرو...

س - جنگیده بودا یشان ؟

ج - بله ، اوهمش توی عشایربود. همش توی عشایربود، که قوائی که تجهیزمیکردند با ارتباطاتی که چیزداشتند دردرجه سروانی . خب افسربسیارشجاعی بود، افسر جسوری بود. این یکی . دوم - یک مردبحساب خانزاده ولوطی وباگذشت وفوق العاده دست ودل بازاینهم بود. بختیارآدم وطنپرستی بود، آدم جاه طلبی بودوبرای ازبین بردن دشمنش ازهیچ چیزمضایقه نمیکرد. خب این خصوصیات را ممکنست خیلی از فرماندهان ونظامیان داشته باشند. فرانسه را ابتدا دربیروت وبعددرفرانسه تحصیل کرده بود. به زبان فرانسه آشنائی داشت . فرانسه صحبت میکرد.

س - انگلیسی چی ؟

ج - انگلیسی خیلی کم. انگلیسی تقریبا" خیلی کم. پاکروان بودکه هم انگلیسی وهم فرانسه کاملا" مسلط بود صددرصد. آدم منطقی ای بود. وقتی که با منطق با او

صحبت میکردی قانع میشدقبول میکرد، آدمی نبودکه ایستادگی بکندروی افکار وعقایدمنحصرومخصوص بخودش که خیلی اهمیت داشت. مثلاً" آن اوایل که ما رفته بودیم به ساواک وساواک تشکیل شده بود، خب آنها ئی که ازفرماندارنظامی آمده بودندبا او خیلی نزدیک بودند، ما نبودیم. ما فقط آشنا بودیم. همدیگررا می شناختیم. آنها یکذره قرب بیشتردا شتندوهی میرفتندتحریکات میکردند برعلیه رکن دومی ها. منتهی من یکروزرفتم پهلویش وبهش گفتم آقا یا ما می توانیم با همدیگرصمیمانه همکاری کنیم یا نه. اگرنه، که خب همین الان بعرض اعلیحضرت برسان ما تقاضا میکنیم که برگردیم به ارتش، من تقاضا میکنم که برگردم به ارتش ویا اگرمیخواهیم همکاری بکنیم که دیگرحرف این وآو را شماهی باورنکن. قبول نکن چون اینها با تو ارتباط داشتندشما حرف آنها را قبول میکنیدوما ل ما را قبول ندارید. ممکنست که ما خیلی آدم صمیمی تری با شیم وخیلی نسبت به وظایفی که داریم جدی تر ودرست ترعمل بکنیم. خب قبول کرد گفت خیلی خوب. گفتم بیک شرط. ازاین ببعددیگرحرفهای آنها را بهیچوجه شما گوش نمیکنید، منهم هیچ چیزرا بدون اجازه تونمی کنم. قبلاً" میایم با تو صحبت میکنیم اوکی ات را میگیرم وبرای اینکه آنها بدانندمن قدرت دارم، من دستورخودم میدهم. چیزی است که توقبلاً" اوکی اش را کردی ومنهم دستورمیدهم. گفت موافقم. که ما رفتیم واین کاررا کردیم. آنها هم ناچاردیگرآن تحریکات را ول کردندوواقعاً " یک محیط صمیمی بوجودآمددرآنموقع. اینکه آدم منطقی بود. ؛ زاین جلسات بین المللی ما داشتیم. مثلاً" یکوقت یک کنفرانس های سه جانبه بهش میگفتیم که ایران بود وترکیه بودواسرائیل. دراین جلسات واقعاً " آدم خوشش میآمدخوشحال میشدازآن شخصیت بختیار، پیشنهاداتی که میکرد. رویهمرفته یک رئیسی بودکه برای آدم قابل قبول بودکه بعنوان یک شخصیت پرستیژداشته باشد، اوقابل قبول بود، قبولش میکردند. نسبت به زیردستانش فوق العاده با گذشت بودوبهمه کمک میکرد. ازطبقات پائین گرفته تا طبقات

بالا، حتی ما که معاونینش بودیم، همیشه مواظب بودکه ما مشکلاتی درزندگانیمان نداشته باشیم، این را که صددرصدداشت درهمه رده های دیگر. تاآنوقتی هم که سرکار بود، من تاآنوقتش اطمینان دارم که نسبت به شاه با وفا بود. حالابعدهائ چه چیزهائی پیش آمده ودیگران بودندکه این روابط را بهم زدندوآن خودش مسائل دیگری است. تاآن وقتی که بودواقعا " صمیمی بودنسبت به مملکتش هم علاقمند بود. آدم ناسیونالیستی بودرویهمرفته. پاکروان که تکلیفش روشن است، شناخته شده است، هیچ احتیاج به این نیست که من زیاددرباره اش بگویم. کسی که ...

س- شایددیگران که درآینده می شنوندبرایشان ناشناخته باشد.

ج- پاکروان را فکرمیکنم خیلی ها می شناسند. پاکروان یک درحقیقت بایدبگویم علاوه برنظامی بودنش واقعا " یک محقق بود، یک استادبود، یک انسان بود.

س- درچه رشته علمی با اطلاع بیشترعلاقمندبودندوتخصص داشتند؟

ج- ایشان البته میدانیدکه حتی دبیرستانش هم درفرانسه تحصیل کرده بود. دبستان ودبیرستان وبعدچیزدانشگاهیش سن سیرو فونتن بلو دیده بود. افسرتوپخانه بودوبعددرادبیات فرانسه کاملا" مسلط بود. درهمه رشته ها اطلاع داشت برای اینکه کتاب زیادمیخواند. آن کتابخانه اش وقتی که میدیدید تمام آن کتابها را خوانده بود، کتابی نبودکه گذاشته باشدآنجا برای تماشا نبود. تمام آن کتابها را خوانده بود. درهمه رشته ها اطلاع داشت. تمام چیزهای مختلف سیاسی را دنبال میکرد، تمام جراید بزرگ دنیا را میخواند، کتابهای مختلف درموردسیاست که دردنیا منتشر میشدمیخواند. ازنقطه نظراقتصادی بازبهمچنین، نشریاتی که میخواند، کتابهائی که میخواند. دیگربعدهم آدم محققی بود. یک آدمی بودکه دررشته های مختلف اطلاع داشت بی اطلاع نبود. زبان فرانسه که تکلیفش روشن است. وانگلیسی هم کاملا" مسلط بود. وبعدها درکنفرانس ها اوهمبازبهمچنین البته شخصیت داشت همانوقتی همکه بخیتاربوددربعضی کنفرانس ها که شرکت میکردیم کاملا" یک شخصیت

ممتا زتوی سرویسها ی دیگربود . چون بعدجلسا ت سرویسها ی دیگری هم بودکه‌دا شتیم مبا دله‌ا طلاعا ت با بعضی دستگا هها ی دیگرهم میکردیم کها ین کنفرا نسها وقتی تشکیل شدآ دم میدیدکه‌پا کروا ن وا قعا " برا ی مملکتش یک پرستیژ ا ست ، یک نمونه یک فرد با سوا دا یرا نی ا ست . برا ی آ نها همه‌وا قعا " ا ین را من میدیدم کا ملا" که‌همه تحت تأ ثیرقرا رمیگرفتند . ا ینهم پا کروا ن بود .

س - ا یشا ن هم مدرسه ا ی‌شا ه‌بوده ؟

ج -نخیر ، ا وخیلی قبل ا زا وبوده . ا وقبل ا زما ا صلا" ا فسرشده‌بود ، قبل ا زمن ا فسر شده‌بود . ما وقتی دا نشکده‌بودیم ا وا ستا دبود . ا ستا ددا نشکده‌ا فسری بودوا ستا د با لیستیک ما بود . وفرما نده‌ا فرا دبا صطلاح نظا م وظیفه .

س - روی چه‌حسا ب پس ا نتخا ب شدبرا ی ا ینکا ر ؟

ج - پا کروا ن چون یک ا فسری بودکه‌ا علیحضرت خوب میشنا ختش وخصوصیا تش را میدا نست بعلاوه‌چندین سا ل دررکن دوم کا رکرده‌بود . دودفعه‌رئیس رکن دوم شده‌بود . بنا برا ین کا ملا" کسی بودکه‌توی ا ینکا روا ردبود . خودمنهم کها نتخا ب شدم با زدلیلش همین بود . برا ی ا ینکه‌من درلشکردو که‌بودم که‌سروا ن بودم وبعدسرگردشدم ، رئیس رکن دو لشکربودم . ا لبته‌آ نوقت رکن دوم هیچ بود برا ی ا ینکدا طلاعا تی به‌ا ین شکل وشما یل بکنند ما ل لشکرفقط درحقیقت‌کا رضدا طلاعا تی میکردبرا ی گروهبا نها و سربا زا ن وا فسرا ن . بله ، بعدا زآ ن دررکن دوم وستا دا رتش بودم که با پا کروا ن کا رمیکردیم‌وبعدهم آ خرش که‌پا کروا ن رئیس شدمنهم معا ون شدم دررکن دوم که‌چندسا ل رئیس‌ومعا ون با همدیگربودیم . بعدهم با هم آ مدیم به‌سا وا ک . ما دوتا که‌ا نتخا ب شدیم بمنا سبت تجربه‌گذشته‌ما ن بود .

س - یک کمی غیرعا دی بنظرمیآ یدبرا ی تشکیلات ا یرا نی که‌سه‌تا آ دم قوی دریکجا جا بگیرندبعنوا ن رئیس ومرئوس . مثلا" بختیا ربرا یش مشکل نبودکه‌آ دمی مثل شما وپا کروا ن ..

ج - خب ا ولا" ا ینکه‌ا ین را ا علیحضرت ا نتخا ب کرده‌بودکه‌بختیا رحرفی نمیتوا نست

بزند. بعدهم پاکروان یکنوع وظایفی داشت که غیراز آن درآنموقع وبهتراز آن در آنموقع اصلا" وجودنداشت، هیچکس. برای کارامنیت داخلی هم بازمن تجربه ام ازهمه آنهائی که بودندبیشتربود. ازرکن لشکردوتابعدرکن ستاد ارتش اطلاعاتم بیشتربود. بختیارهم بالاخره چکارمیخواست ... میخواست این سازمانش بپرخد که رئیسش است. خوب این بطورکلی راجع به تشکیل سازمان و...

س- آنوقت افرادی که انتخاب میکردید، افرادسویل، چه تیپ آدمهائی بودند؟

ج- افرادسویل همانطوریکه گفتم یک عده افرادتحصیلکرده واقعا" خیلی تاپ بودند. ماانتخاب میکردیم برای کارهای بخصوص. مثلا" فرض بفرمائید تاجبخش وعالیخانی ونمیدانم دکترمرادبودودکتر....کی بودکه بعد افغانستان فرستاده بودندشان. یک عده ازاینهائی که دراروپا تحصیل کرده بودند اینهارا ماخیلی بازحمت توانستیم بیاوریم توی سازمان.

س- عکس العملشان چی بود؟ یعنی وقتی دعوت به استخدامشان میکردیدبارغبت میآمدندیامجبوربودیدتوضیح بدهیدکه آقا ...

ج- نه، بیشترتوضیح میدادیم، بیشترتوضیح بودکه اینهاراقانع میکردیم که خب بهترین خدمت به مملکت اینست که آدم توی یک همچین دستگاههای اطلاعاتی باشد میگفتیم که درخارج مثلا" فرض بفرمائیدسرویسهای آمریکائی، انگلیسی، فرانسه اینها همه افرادخیلی نوبل وتحصیلکرده وناسیونا نیست واینهارا انتخاب میکنند آنهم به این ترتیب این افرادهم خوداینها هم قبول کرده اندوآمده اند. البته اینها بیشتردراطلاعات خارجی کارمیکردندمثل عالیخانی مثلا" قسمت همان اداره دوم که گفتم توی اداره دوم کارمیکردکه اطلاعات اقتصادی جهانی راجمع آوری میکردند ومنتشرمیکردند. یامثلا" تاجبخش همچنین راجع به مسائل خاورمیانه مثلا" بررسی میکرد. راجع به خلیج فارس همان موقع بودکه کتابها راجع به خلیج فارس نوشت. یامثلا" آنهای دیگرفرض بفرمائیدراجع به پاکستان، هندوستان افغانستان بررسی میکردند. یابعضی تیپهائی که برای کارهای فنی میآوردیم

اینها کسانی بودندکه خب میتوانستندچیزهای کوچلو کوچلو حتی اختراع بکنند، بسازند. که بعدها مثل اینکه بعضی هایشان خیلی چیزهای جالبی که البته من نبودم دیگردرآنوقت. چیزهای جالبی چون توسعه پیدا کرده بودقسمت فنی خب خیلی کارهای فنی شان راخودشان میکردند هیچ احتیاج به استفاده از تکنیسین های خارجی نداشتند.

س- خب بعد عضویت درساواک یا استخدام درآنجا چیزی نبودکه با طلاح باعث نکنه مثبتی برای کسی تلقی نمیشددر جامعه درموقع استخدام شدن لابد همچین چیزی ....

ج - درآنموقع هنوزاین احساس نبود. درسالهای اولمن البته از سال ۱۳۳۵ تا ۱۳۴۱ تهران بودم دیگر، توی آن شش سال. بعدسال ۱۳۴۱، اواخر ۴۱ و اوایل ۱۳۴۲مأمور شدم به آلمان ودرآلمان بودم تا ... نه ببخشیدتاریخ اشتباه بود. اواخر ۱۹۶۱ و اوایل ۱۹۶۲ من رفتم به آلمان تا ۱۹۶۷ بودم. آنوقتش هم علتش این شدکه... آنوقت پاکروان رئیس بود. علتش این شدکه یکروزآمدوگفت که، دیدم خیلی ناراحت است، ازشرفیابی آمدخیلی ناراحت بود. گفتم چیست؟ گفت امروزیکی ازبدترین روزهای من است برای اینکه اعلیحضرت دستوردادکه توازساواک بروی. گفتم چرا؟ گفت گفته من دیگرازبس راجع به این آمدندهی بدگفتند دیگرمستأصل شدم، این را بفرست یکجائی. کجا وبالاخره قرارشدتورابفرستیم به آلمان. گفتم خب چه بهتر چرا ناراحت هستی. گفت آخه بالاخره من یک همکاری مثل توکه اینقدرباهمدیگر بودیم، سالها با هم بودیم، حرف همدیگررا میفهمیدیم .واینها. گفت حالابجای تو فردوست میآید. ومن نمیدانم با وضع او چه میشود ولی بهرحال گرفتاری خواهم داشت. گفتم خب حالا آن گرفتاری مال شماست درست است ولی ازلحاظ من عیبی ندارد حالا، اینجوری شده. برای اینکه بعدمن دیگررفتم به آلمان. تاآنوقت وخیال میکنم تازمانی هم که پاکروان بودساواک به آن شکل درنظرمردم نبود.

حقیقتش اینست. حالامن نمیگویم که مافرشته یا مثلاً" مااشتباه نکردیم یا من اشتباه نکردم. چرا ما هم قطعا " اشتباه کردیم. اشتباهات ما هم دراین حدود فکر

میکنم یعنی بعدها پیش خودم فکرکردم، اشتباها تمان در این حدودبودکه به خیلی اززیردستانمان اعتمادزیادی میکردیم وآنها ممکنست که یک سوء استفاده هائی میکردند. نسبت به مردم یک تجاوزهائی میکردندکه ما یک ذره غافل ممکن است مانده باشیم. ولی خیلی درحدودچیزکم بود. درزمانی که بختیار بود البته یکمقدار دربعضی امورغیرساواکی همدخالت میکرد. دوستانش میآمدند مثلا" میگفتند فلان کس ما را درفشار گذاشته. ولی یک کارهائی نبودکه درحقیقت تجاوزباشد درحقیقت یک کارگشائی بودمیکرد.زمان پاکروان اصلا" آن هم دیگرممنوع شده بود تقریبا" نمیکردند. درآنموقع هم یکی ازاصولی که ما بهش معتقدبودیم ورعایت میکردیم این بودکه ارتباط با دستگاههای غیرازساواک بایستی فقط با رئیس و معاونینش باشدیا بهافرادی که ما تعیین میکنیم. دیگرمدیران کل حق ندارندکه با وزارتخانه ها ودستگاهها تماس داشته باشند. یک ارتباطی ما با وزارتخانه ها داشتیم آن یک کمیسیون حفاظت بود. این کمیسیون حفاظت برای این بودکه دستگاههای دولتی بدانندکه اسنادشان را چه جورحفظ بکنند ازنقطه نظرضدجاسوسی اطلاعاتی داشته باشند. این کمیسیون ازمعاونین وزارتخانه ها تشکیل میشدویکی از ما هادرآن شرکت میکردیم که درآن سالهائی که من بودم همش من خودم شرکت میکردم. میآمدندآنجا واینها. اینها یک نماینده های حفاظتی بودنداز طرف ساواک دردستگاه ها یشان. ولی دیگرمدیرکل حق نداشت تماس بگیرد. این حفاظت همجزو همان اداره چهارم ما بودکه کارهای حفاظت داخلی ساواک را میکرد. این جزوآنها بود. یعنی آن کسی هم که با این ها ارتباط داشت فقط مدیرکل اداره چهارم بودکه هیچ کار امنیت داخلی نمیکرد. یعنی با مردم سروکار مطلقا" نداشت. این تا زمان پاکروان هم همین بوده ولی بعدا" این یواش یواش دخالتها شروع شده بخصوص بیشترآن اداره ای که ازهمه بیشتر دخالت کرده همان اداره سوم بوده که تماسهای زیادبا تمام وزارتخانه ها گرفته. مثلا" همان زمانی که ما بودیم فرض بفرمائیدانتخابات، تنها رلی که ما داشتیم اینست که سوابق اشخاص، یک لیست بما میدادند ومیگفتنداینها را سوابقشان را بررسی کنید. ما هم آنچه

سابقه‌داشتیم که، سوابقی که مانده‌بوداز شهربانی وازاداره‌دوم وازدستگاههای دیگرآنجاجمع شده‌بود ماروی این سوابق، سوابق رامیدادیم. دیگرآنهاخودشان میدیدند..

س- به‌وزارت کشور.

ج- میدادیم به‌وزارت کشور. آنهاخودشان میدانستندباا علیحضرت میرفتندواینها بما مربوط نبود. ولی بعدها همچین شدکه‌اعمال نفوذ میشد. البته‌درزمان بختیار هم بعضی ازاعمال نفوذهای تک تکی میشد نه‌اینکه‌بگویم بکلی هیچ کوچکترین اعمال نفوذی نمیشد اماخیلی محدودبودومحدودبودبه‌رئیس. دیگرتمام آنهاشی کدفرض بکنیدتوی اداره‌سوم بودندچنین اتوریته‌ای نداشتند وچنین اجازه‌ای هم نداشتندبروندبا وزیرتماس بگیرندومعاون انتخاب کنندووکیل انتخاب کنندوفلان واینها. این یواش یواش دردوران بعداین بوجودآمدوبمقدارزیادی هم آن ناراحتی های مردم‌بیشتربراین پایه‌بود، دخالتهای زیادی درامورکه‌نمی- بایستی ساواک درآن بهیچوجه‌دخالت میکرد. شایدگرپاکروان مثلا" میماندتا این حددخالت نمیکردند. آنکه‌درزمان مامیشدچیزی بودکه‌ممکن بود درنتیجه غفلت واشتباه‌ماشده‌باشد. ولی بعدا" آن چیزی بودکه‌عملا" میکردند. اینهم مال این بود، دیگر...

س- راجع به‌همان چیزها صحبت میکردید. افرادی که‌بعدا" به‌سمتهای بالارسیدندو اینها..

ج- بله، اینها همانطوریکه‌مثل اینکه‌بانداده‌کافی گفتم که‌کسانی بودندکه تحصیلات خوبی کرده‌بودندیاتخصص داشتند، ایبها رابه‌آن ترتیب ماآورده‌بودیم در ساواک که‌بعدا" هم دیگریواش یواش اینهانماندند، برای اینکه‌میدیدندکه آنجا فقط حقوق زیاداست والا محل ترقی این نیست که‌مثلا" عالیخانی بشودوزیریا عالیخانی بشود... اینست که‌عالیخانی یکروزآمدپهلوی من گفت که‌من میخواستم اول شماراضی باشیدبعدبروم باپاکروان صحبت بکنم که‌اجازه‌بدهندمن میخواهم بروم شرکت نفت. منهم گفتم حیف است خیلی تأسف میخورم امابهیچوجه‌نمیخواهم

که‌جلوی ترقی وآینده‌شما را بگیرم، منهم موافقم. این را پاکروان هم موافقت کرد. اورفت وتاجبخش هم بهمین شکل. آنها رفتند..

س ـ آنهائی که میرفتند..

ج ـ بعضی هایشان ماندنددیگر.

س ـ ارتباط ها قطع میشدیا اینکه...

ج ـ بله بله. انصافاً" بایدبگویم که‌قطع میشد. فقط ارتباطی که‌میشدداشته باشندا ین بودکه‌فرض بفرمائیدعالیخانی ، پاکروان ازش استفاده میکردکه‌بازبر مبنای همان اطلاعاتی که‌داشت که‌بگویدکه‌آقا ازنقطه‌نظرنفت نظرتقریبا" چیست؟ دردنیا چه‌میگذرد؟ ارتباط دیگری نداشتند. یعنی اینها هم شخصیتی نبودندکه آدم بگویدکه‌بعنوان مأمور مثلا" ازعالیخانی یا تاجبخش استفاده‌بشود. یا امثال آنهای دیگر.

س ـ خب این سئوالاتی است که درجامعه مطرح بوده‌و...

ج ـ بله ، گذشته‌ازاین بالاخره عواملی بودندکه‌ماارتباط دوستانه‌داشتیم با آنها عواملی بودندکه‌ارتباط کسب اطلاع داشتیم، اینها کارمندساواک نبودندو حقوق بگیرهم نبودند. من با خیلی‌ها ارتباط داشتم . درایران خیلی ارتباط داشتم. خب ازاینها اطلاعات کسب میکردم ، همه‌جای دنیا همین جوراست . فلان تاجراست سرویس برمیدارد میبردهزارجوراطلاعات ازش میگیرد. ولی کسانی نبودند... البته‌یک منابع بودند که‌اداره‌سوم با آنها طرف بودوازمنابع استفاده‌میکردند، ممکن بودتوی دستگاههای مختلف باشد. آنها رابهشان میگویندمنابع .

س ـ که‌یعنی چی منابع ؟

ج ـ منابع یعنی آن است که‌کارمندنیست ولی برای یک دستگاه اطلاعاتی همکاری میکند. منابع البته‌بود پول هم میگرفتند طبیعی است . منابع بود پول نمیگرفت ، منابع بودپول میگرفت . اما اینها مال اداره‌ات بودند. اینها با طبقات بالاارتباطی نداشتندا ما ماخب ازدوستی خیلی استفاده‌میکردیم، ازارتباطات

شخصی خیلی استفاده میکردیم.

س - خب این حقوق آنجا بالاتر بود یعنی از بقیه وزارتخانه ها ...

ج - حقوق آنموقع از بقیه وزارتخانه ها بالاتر بود ولی بعداً ارتش، وضعش آنطوری بود که مال ساواک کمتر بود، ولی تشکیل ساواک حقوق بالاترین حقوق بود، تقریباً بالاترین حقوق بود. منتهی خیلی زیاد نبود. مثلاً فرض بفرمائید بنده که قائم مقام بودم چون بعدها وقتی که بختیار رفت یک کمی فرم سازمانی عوض شد و آن این بود که یک رئیس بود، یک قائم مقام بود، بعد دو معاون. معاون امنیت داخلی و معاون اطلاعات خارجی، به این شکل بود. البته بازبعدها هم در زمان نصیری هم تغییر کرده جور دیگری شده. آنوقت مثلاً من معاون که بودم ماهی هشت هزار تومان حقوقم بود ولی خب نسبت به جاهای دیگر یک مقدار زیادتر بود.

س - فوق العاده ها و چیزهای دیگری نبود؟

ج - نخیر، هیچ فوق العاده ای ما نداشتیم. هیچ جور ما نداشتیم منتهی چیزیکه داشتیم اتومبیل داشتیم، مسافرتها میرفتیم یک فوق العاده یا روزانه داشتیم که البته نسبت به سایر دستگاهها بالاتر بود. خرج سفرمان داده میشد، هواپیمایمان داده میشد. ما که رئیس و قائم مقام و معاونینش با درجه یک مسافرت میکردند. همین رسم چیز دنیائی است، چیز فوق العاده ای نیست. ولی چیز دیگری نداشتیم. بعدها که حقوق ما خیلی بحساب زیاد شده بود که زمان من نبود، من مثلاً بازنشسته که شدم البته اولش خیلی با من بدرفتاری کردند در ابتدا ولی خوب بود. دو سال اخیر مثلاً من حقوقم ماهی دوازده هزار تومان بود که آنوقت قائم مقام ساواک در حدود مثلاً هفده هیجده هزار تومان میگرفته یا رئیس ساواک در حدود بیست و پنج هزار تومان میگرفته ولی زمان ما نبود.

س - آن سال که شما تشریف داشتید تعداد کارمند میتوانید بگوئید که چند نفر بودند؟

ج - آنوقتی که ما بودیم تعداد کارمند در تمام ایران، خب چون در خارج خیلی محدود بود و خارج در حدود هزار و پانصد، هزار و هفتصد نفر بیشتر نبودند.

س - خب منابع چی؟

ج ـ منا بع ا لبته زیا دبودند .

س ـ مشخص بودند یعنی لیستی وجود دا شته ؟

ج ـ بله ، منا بع طوری بودکه حتی ا گرمنا بعی هم درخا رج دا شتیم ا ینها نگا ه دا شته بودندتوی با یگا نی شا ن متأ سفا نه . کسا نیکه مثلا" خیلی هم تحصیلات خوب کـــرده بودند بعدتحصیلاتشا ن تما م شده بودوآ نموقعی که دا نشجوبوده یکنوع ا رتبا طا تـــی دا شته یا حتی بعضی ها ئی که یک کمک ها ئی ما میکردیم بدون ا ینکه بعنوا ن منبـــع با شدولی ا ینها توی آ ن چیزبوده که ا ین ا وا خروقتی خمینی آ مدا ینها بدبختهـــا گرفتا رشدند . درصورتیکه هیچکدا مشا ن پول هم نمیگرفتند . آ نوقت بعضی منا بـــع هم بودند پول میگرفتند . منا بع ا لبته همیشه بوده یک تعـدا دی همیشه بوده .

س ـ میشودهیچ ا یده ا ی دا دکه مثلا" تا چه حدا ین وسیع بوده

ج ـ آ نزما ن خیلی نبود . آ ن زما ن میشودبگوئیم که ا ین تما م ا ین منا بع درتما م ا یرا ن وخا رج وا ینها بیشترا زسیصدنفرنمیتوا نسته تجا وزکنند .

س ـ عجب . پس هزا رها نفروا ینها نبوده .

ج ـ نخیر ، نمیشدا صلا" . آ خه مگرا ینکه منا بعی بگوئیم . . ا ینجوری آ خه یقه یکعده را گرفتندبرا ی ا ینکه با علوی کیا ا ینها ا رتبا ط دا شتند وگفتندا ندکه منهم آ نجا بـه ا دا ره سوم گفتم که آ قا ی لاجوردی آ مده بودپهلوی من یک همچین چیزی میگفت ، ا وهم بر ـ دا شته آ نجا نوشته که علوی کیا به فلانی گفت که لاجوردی هم همچین کا ری میکند . . .

پس ا ینهم بعنوا ن منبع گرفتند . درصورتیکه خب لاجوردی هیچی دوست من بوده ، با من ا رتبا ط دا شته . خب همیشه کمک ا طلاعا تی بمن میکرده . ا ینجوری هم زیـــا د بوده . ا ین توهمه جا ی دنیا با زهست . خیلی عا دی ا ست طبیعی ا ست .

روایت‌کننده : تیمسار حسن علوی کیا
تاریخ : اول مارچ ۱۹۸۳
محل‌مصاحبه : پاریس ـ فرانسه
مصاحبه‌کننده : حبیب لاجوردی
نوار شماره : ۲

س ـ این اداره سوم که صحبتش بود اجزائی هم داشت ؟ مثلاً" واحدهای کوچکتر

ج ـ خب بله دیگر طبعاً" . چون آن اداره کل بود ، آن با سم اداره کل بود بقیه با سم اداره بود و بعد هم بخشها بود ، ادارات مختلف داشت . اداره ای بود که مال مثلاً" احزاب بفرض بفرمائید . اینها را من جزئیاتش یادم نیست چیست . جزئیات چه بود . اداره احزاب بود ، اداره مربوط به دانشجویان بود ، اداره مربوط به دانشجویانی که خارج از ایران تحصیل میکنند بود ، اداره داشت برای مذهبیون برای عشایر داشت ، برای اقلیت ها داشت . مثلاً" قسمت بازجوئی داشت . بله خب طبیعی است دیگر وقتی یک وظائف امنیت داخلی باشد یک ادارات مربوط به آنها هم هست . من یادم نیست .

س ـ پس بزرگترین اداره همین اداره ..

ج ـ بزرگترین اداره ، اداره سوم بود . بله آن بود که تمام مسئولیت امنیت داخلی را داشت دیگر .

س ـ آنوقت این آقای ثابتی که بعداً" با صطلاح شناخته شد در نزد عموم ، ایشان زمان سرکار استخدام شده بودیا ...

ج ـ بله آنزمان من مثل همه جوانهائی که آنموقع استخدام شده بودند ، او هم آنوقت استخدام شده بود . واتفاقاً" اینها ئی که آنوقت استخدام میشدند من حتماً" می‌دیدمشان آن سال اول ، تمام مدانه دانه میدیدم . اینهم یکی از همانها بود که همان سال اول استخدام شده بود . گویا یک کارمند عادی بود که بعد تا زمانی که من بودم حتی رئیس بخش هم نبود یک کارمند معمولی بود . بعد از آن رئیس بخش شد و بعد

رئیس اداره شدو بعدهم زمان مقدم بعنوان معاون مقدم معرفی شد.

س- در اداره، آقای مقدم کدام اداره بود؟

ج - همان اداره سوم بود.

س- مقدم رئیس اداره سوم بود آنزمان ؟

ج - مقدم یکی از رؤسای اداره سوم بود. بله، اولین رئیس اداره سوم ماهوتیان بود، یعنی اداره کل سوم، بعداز آن صمدیان پور بود

س- همان که بعد رئیس شهربانی شد؟

ج - بله، بعدا مجدی که مرده، بابا امجدی بود، برادر مصطفی امجدی که در آمریکا هست وبودکه او هم بمناسبت اینکه زن بختیار رفته بودتهران واینها رفته بودند پهلویش و اتومبیل برده بودندواینها وفلان، اورا برکنارش کردندوبعدازآن بودکه مقدم آمد. مقدم شد. بعدازمقدم هم که ثابتی شد. به این ترتیب شدمدیرکل.

س- ارتشی نبودکد؟

ج - نه نه سویل بود، لیسانسیه حقوق بود.

س- آقای تیمسار مقدم چه سابقه ای داشت؟

ج - مقدم اول بازپرس بوددردادسرای نظامی باصطلاح بازپرس بود

س- او لیسانسیه حقوق بود؟

ج - او هم لیسانسیه حقوق بودبله. بعدش رفت به دفترویژه. حالا دفترویژه هم، خود دفترویژه هم آنهم را بایدذکرکرد. بعدازاینکه این دستگاههای سازمان امنیت تشکیل شدبازهم این آقایان رؤسای شهربانی واداره دوم وارتش واینها هی اطلاعات مختلف میبردند. اینستکه آمدندبه اعلیحضرت توصیه کرده بودند، بازسرویسهای خارجی هم توصیه کرده بودندکه بهتراست شمایک جای مرکزی درست بکنیدکه اینها اطلاعاتشان را - بدهندآنجا وازاینجا گزارشاتی که لازم است تهیه بشودوبعرض شما برسانم. اینستکه براین مبنا دفترویژه بوجودآمد، دفترویژه تشکیل شد. اتفاقا " آن اول هم یک کمی صحبت من بودکه من رئیس دفترویژه باشم ولی شاه خودش فردوست را انتخاب کرد.

لابدسا یرین هم تأ یید کردند . ا ینکه ا وشد رئیس دفترویژه . کا ردفترویژه ا ین بود که . . .

س - ا ین درهما ن ا وا یل تأ سیس . .

ج - نه‌نه ، ا ین سا لها ی ، مثلا" ۱۳۳۵ سا وا ک تشکیل شدا ین ما ل سا ل ۱۳۳۸ و ۱۳۳۹ ا ست . که میشود ۱۹۵۹ مثلا" . درآ نوقت ا ین دفترویژه تشکیل شد . وقرا رهم بر ا ین بودکه گزا رشا ت بطورکلی آ نجا دا ده بشودمنها ی بعضی گزا رشا ت ا ختصا صی که بخوا هندبکلی سری با شدا ینها را با زروٌسا میبردندمیدا دندوبعرض میرسا ندند . آ نوقت یک جلسا تی بودبا سم کمیسیون ا منیت که ا ین کمیسیون ا منیت تشکیل میشد هفته‌ا ی یکبا ربوددردفترویژه که رئیس سا وا ک یا قا ئم‌مقا م شرکت میکرد ، رئیس شهربا نی شرکت میکرد ، رئیس ژا ندا رمری شرکت میکرد ، رئیس ا دا ره‌دوم شرکت میکرد . توی ا ین کمیسیون شرکت میکردندومیگفتندبا ا دا ره‌ا طلاعا ت چه‌جور با شد . ولی مجموعا " یک مقدا رزیا دی ا طلاعا ت میرفت دفترویژه که به‌دفترویژه میدا د . که ا ین وقتی فردوست آ مدقا ئم مقا م‌سا وا ک شددیگرتقریبا " بعدا زآ ن تما م ا طلاعا ت میرفت به‌دفترویژه ، ا ینها هم درعین حا ل شرفیا ب میشدندویک چیزها ئی با زخودشا ن گزا رش میدا دند .

س - یعنی آ قا ی فردوست آ نوقت درهردوجا بود ؟ یا ا ینکه . . .

ج - بله ، قا ئم‌مقا م بودورئیس دفترویژه هردوتا جا بود . صبحها ا ینجا بودوبعدا زظهرها میرفت دفترویژه . آ نو~ یک عده‌ا فسرها را بردبه‌دفترویژه که منجمله یکیش مقدم بود که‌برد . جعفری ، مقدم ، همین صمدیا ن پور ، عشقی پور خیلی ها بودندکه ا لان من یا دم نیست ، ا ینها را هی بردندبه‌دفترویژه ، بعدهم ا زدفترویژه هی مأ موریتها ی دیگری که‌پیدا میشدا ینها را میآ وردندآ نجا میگذا شتند . رئیس شهربا نی میگذا شتند معا ون شهربا نی میگذا شتند . .

س - یعنی ا ینقدرکا ردا شت دفترویژه که ا ینهمه آ دمها ی . .

ج - خب ا ینها ، آ نجا ا ین گزا رشا تی که میرسیدا ینها میبا یستی خلاصه‌ا ی ا زگزا رشا ت تهیه بکنندوبعرض ا علیحضرت برسا نندهرکدا مشا ن ویا بروندا طلاعا تی لازم ا ست بگیرند .

میرفتند اطلاعاتی میگرفتند از دستگاههای مختلف. سئوالاتی که اعلیحضرت کرده بود میآمدند میرفتند. ولی، زمان ما درهمین حدود، یک عده معدودی بودند، دوسه نفر برده بود بعدها یواش یواش بیشتر شد. مقدماً از آنجا آمد توی کار اطلاعاتی که بعداً از آن آمد شد مدیرکل اداره سوم وبعد وقتی که قرار شد که رئیس اداره دوم عوض بشود که این پالیزبان بود، سپهبد پالیزبان که عوض شد، مقدم رفت شد رئیس اداره دوم. رفت شد رئیس اداره دوم وبعداً از آن وقتی فردوست رفت به بازرسی شاهنشاهی مقدم انتخاب شد بعنوان قائم مقام ساواک. بعنوان قائم مقام ساواک انتخاب شد ولی آنجا نماند برای اینکه بلافاصله قضیه تعویض پالیزبان پیش آمد رفت و رئیس اداره دوم شد. آنوقت بعداً " هم وقتی که نصیری رفت اول قرار بود معتصد که قائم مقام بود بشود رئیس. تا چهل وهشت ساعت بعدش هم او قرار بود. حتی من تلفن هم بهش کردم بهش با اصطلاح تبریک گفتم ولی بعد فردوست لیست ها را برده و به اعلیحضرت گفته بود که معتضد را نگذارند و مقدم را بگذارند که مقدم را گذاشتند. شد رئیس ساواک.

س - با وجودیکه سازمان امنیت درست شده بود که تمرکزی بوجود بیاید اینجور بنظر میرسد که زیاد فرقی نکرده بود باز هم از جاهای مختلف ...

ج - بله، بله، نمیشد اصلا" هیچ جور نمیشد. اعلیحضرت هم مثل اینکه بدش نمیآمد میخواست دیگر لابد. اگر نمیخواست که میگفت بهشان نیاورید. گزارشات را میبردند.

س - چه جور آدمی بود این مقدم ؟ چون الان بعد از انقلاب مطالب مختلفی راجع به ایشان میگویند، شما چه شناختی از او داشتید؟

ج - مقدم رویهمرفته آدم قوی ای نبود. آنجا یک آدم خیلی قوی ومصمم که بتواند تصمیم بگیرد اینها. یک همچین آدمی نبود. خب از قوانین اطلاع داشت، قوانین حقوقی اطلاع داشت، حقوق خوانده بود وبعد هم سالها توی دادسرای ارتشی بود. بعد هم خب کار اطلاعاتی یاد گرفته بود در اداره دوم و در ساواک یاد گرفته بود. ولی آدم قوی ای نبود، آدم خیلی با هوشی هم نبود. رویهمرفته آدم خیلی ضعیفی بود. و همین ضعفش هم من خیال میکنم بیشتر باعث شده که این روزهای آخر هم من خیال میکنم که مقدم احساس کرده که وضع خیلی بدتر از آنی هست که فکر میکند. اینست که

اگر رفته با شد با آخوندها هم نزدیک شده با شد برای حفظ خودش بوده. رفته و بعد هم آنها هم که اسرارشان زیردست این بوده و توی ساواک بوده و اینها، او را هم نگذاشتند بماند، او را هم گرفتند کشتندش.

س ـ فردوست چی؟ اون چه جور، سابقه‌اش چه بوده؟ او مثل اینکه با اطلاع آنجوری که توی کتابها هست همراه اعلیحضرت به سوئیس رفته و ...

ج ـ آره دیگر، آنکه یک چیز عادی است و معلوم است. یکنفر فقط انتخاب شده بود که برود آنهم خودش انتخاب کرده، اعلیحضرت رضا شاه هم او هم قبول کرده بود و فردوست هم رفته بود. فردوست پدرش یک استوار بود در اداره تسلیحات ارتش که آنوقت دفترشان توی باستیون بود، توی خیابان سپه آنجا بود، اینهم استوار انبادار بود. فردوست رفت به سوئیس و با شاه درس خواند و بعد هم برگشت و افسر بود، شغل چیزی نداشت ولی همیشه توی دربار بود. یک کار نظامی اینکه بیاید توی صف و توی ستاد و اینها هیچ هم نبود. نبود تا بعد که اعلیحضرت ...

س ـ بعد مثل اینکه به فرانسه رفت برای تحصیل و اینها ...

ج ـ بله، یک اختلافاتی پیدا شد در داخل دربار بین بعضی درباریها و فردوست و اینها و نتیجه‌اش این شد که فردوست طرد شد به اصطلاح از دربار و فرستادندش به فرانسه. آمد بفرانسه و تحصیلات حقوق کرد و این مصادف شد با زمانیکه دکتر مصدق نخست وزیر شد و کمک هزینه تحصیلی را، ارز نبود دیگر، آنها را قطع کردند و اینجا بود. بعد از ۲۸ مرداد ـ دوباره آمد به ایران. آمد به ایران و آنوقت رفت ... یک مدت زیادی هم توی دانشگاه جنگ استاد دانشگاه جنگ بود و توی دانشگاه جنگ بود. مشاغل اینجوری داشت تا بعد شد رئیس دفتر ویژه. اولین کار اطلاعاتیش رئیس دفتر ویژه شد. فرستادندش به سرویسهای مختلف، آنجا رفت و آموزش دید و اطلاعاتی گرفت و برگشت و دفتر ویژه را تشکیل داد.

س ـ آدم باهوشی بوده، آدم ... خصوصیات خاصی ..

ج ـ خصوصیاتش اینست که یک آدم خیلی، مثل یک معما، یعنی یک کسی که هیچوقت بیرون هیچ جا خودش را نشان نمیداد بهیچوجه. توی دفترش هم وقتی میرفتید

تما م پرده‌کشیده‌بودسیا ه‌سیا ه‌هیچی آ دم نمیدید. چرا غ ، همیشه‌روزهم چرا غ بود. وبطوریک بچه‌ها میگفتند، کا رمندا ن سا بق تعریف میکردند، میگفتندتما م دستورا تش را هم با مدا دمی نویسدکه‌بشودپا ک‌کرد. تما م دستورا تش را با مدا دسیا ه‌مینویسد بعدهم یکوقت میآ ئی ومیبینی که‌آ ن دستوری که‌دا ده‌بودحا لابه‌چه‌دلیلی ، میدیدی پا ک‌کرده. یک آ دم ا ینجوری بود. آ دم با هوش به‌آ ن معنا من نمیتوا ن بگویم آ دم با هوشی ا ست. یک جا ها ئی بسیا رآ دم منصفی نشا ن میدا دخودش را فوق ا لعا ده‌منصف، با ا نصا ف. یک جا ها ئی خودش را با هوش نشا ن میدا دولی مجموعا " آ دم با هوشی نبود. منتهی صددرصدموردا طمینا ن شا ه‌بود. شا ه‌خیلی بهش ا طمینا ن دا شت وبا ین جهت هم یکمرتبه‌ا ین مشا غل را همین طورا حرا زکردونفربا صطلاح یک بود درا ین قوا ی ا نتظا می مجموعا ".

س - یعنی درجه‌ا همیتش توی کا رها ی ا منیتی ا زنصیری هم بیشتربود؟

ج - بله، ا وبیشترموردا طمینا ن بودتا نصیری حتی ، بیشترموردا طمینا ن بود. همه چیزها را هم‌که‌بودهی ا وبا یدتأ یید بکند. یا خیلی ا نتخا با ت را ا وبا عث میشدکه ا علیحضرت مثلا" توی یک عده‌ا ی که‌دا ده‌بودند، ا ووقتی یک نظری میدا د آ ن را می - پذیرفت. همیشه‌هم گفته‌ا و یک آ دم کا ملا" بیطرف وبیغرض وبی نظری ا ست. همیشه‌ا علیحضرت ا ین را گفته‌بوده، به‌خیلی‌ها گفته‌بوده.

س - ا ینجوری که‌ا سم بردیدتعدا دزیا دی ا فرا دبودندکه‌دردفترویژه‌بودند، سا بقه‌ا ی دا شتندبعدمشا غل حسا س

ج - بله، بله. خیلی ها توی دفترویژه‌بودندکه‌هی آ مدندوهی مشا غل حسا س بهشا ن دا دند. ا سم بردیم دیگر. گفتیم مثل مقدم ،مثل جعفری، مثل صمدیا ن پوروا ینها.

س - آ نوقت تصورمیکنیدا ینها یک وفا دا ری وا رتبا طی هم با ا و حفظ میکردند یا یک چیزبا صطلاح ...

ج - خب ا ینها یکعده‌ا ی بودندکه‌همیشه‌با هم بوده‌ا ند. مثل مقدم‌ومثل همین قره‌با غی که‌دوست خیلی نزدیک وصمیمی فردوست بوده‌ا ینها همیشه‌با هم بوده‌ا ند، ا صلا" جلسا تی با همدیگردا شتند، هیچوقت آ ن روا بطشا ن را قطع نکرده‌بودند.

س - آنوقت این واگذاری بازرسی شاهنشاهی به تیمسار فردوست این یک ارتقاء مقام بوده یا یک حالت جدا شدن از بقیه کارها یش داشته ؟

ج - نه جدا شدن نداشته . اعلیحضرت آنجا آن بازرسیش دلش میخواست یک کسی باشد که بازصددرصد مورد اطمینانش باشد که بهتر از فردوست کسی نبود . او را برای امور بازرسی گذاشت . کسی که رئیس دفتر ویژه اش ، تا آخرهم رئیس دفتر ویژه بود . یدک میکشید هردو را . بله دفتر ویژه را داشت ، بازرسی شاهنشاهی را هم داشت . اینستکه تمام اطلاعاتی که بعرض شاه میرسید بیشتر منبع اصلی فردوست بود که یا از بازرسی شاهنشاهی میرساند یا از دفتر ویژه .

س - حالا برگردیم به آنزمانی که بختیار رئیس ساواک بود . درآن ضمنی که ایشان رئیس بود تیمسار پاکروان و سرکار بودید آیا اتفاقات یا چیزخیلی جالب تاریخی بوده که مایل باشید ذکرکنید . بعنوان مثال این صحبتی که راجع به قرنی میگویند که میخواسته مثلا" کودتا بکند ، آنزمان بود ؟

ج - بله آنزمان ما بود . قره نی رئیس رکن دوم نیروی زمینی بود برای اینکه ستاد بزرگ تشکیل شده بوده و کیا رئیس اداره دوم بود و قره نی رئیس رکن دوم نیروی زمینی بود . ولی درعین حال که رئیس رکن دوم نیروی زمینی بود با زشرفیاب هم میشد . کیا از آنطرف و قره نی از این طرف . کیا و قره نی با هم اختلاف شدید داشتند ، خیلی شدید . یعنی بپای جان همدیگر میزدند . اعلیحضرت هم نسبت به قره نی اعتماد داشت ، اعتقاد داشت . یک مسافرتی با زدید از سرویس آمریکا قره نی کرد . درزمانی بود که دکتر امینی سفیر بود در آمریکا . رفت و بعد که برگشت خب مدتی بعدش ، البته ولی اینها هم با همدیگر ارتباط داشت که باعث دستگیری قره نی شد . یکروز بختیار آمد من را خواست . من رفتم . گفت که آقا یک پرونده ای است که این را اعلیحضرت گفت که شما رسیدگی بکنید ، دنبال کنید . ولی متأسفانه مال یکی از دوستان شما است . گفتم کی ؟ گفت قره نی است . گفتم قره نی چرا ؟ گفت بله بعنوان یک توطئه است که پرونده بر علیه اش تشکیل شده است . گفتم خیلی معذرت میخواهم من الان شانزده

سال است که با قره‌نی دوست هستم ودوست خیلی صمیمی هستم. من نمیتوانم دراین کاردخالت کنم برای اینکه ازدوحال خارج نیست. یا باید نسبت به رفیقم ملاحظه بکنم یا باید وظیفه‌ام را انجام بدهم. درهردوصورتش این برای من مشکل است. بنابراین بهتراست که این را بدهید به یک کس دیگر. به اعلیحضرت هم عرض بکنید عین چیزی که من میگویم. ارهم گفته بودوا علیحضرت هم قبول کرده بوده. دادند به صمدیان پورکه آنوقت اداره سوم بود. دادند به صمدیان پور. صمدیان پور آنوقت معاون اداره سوم بودکه ماهوتیان رئیس بود. دادند به او وارسیدگی کرد. پای قره‌نی، البته دیگر میدانندهمه، این بوده است که اینها میخواستندکه یک دولتی تشکیل بشودکه این دولت امینی کابینه را تشکیل بدهد، قره‌نی هم بعنوان وزیرکشورانتخاب شده بود. من ازآن پرونده هیچ اطلاع نگرفتم صرفا" بعلت اینکه با قره‌نی دوست بودم. اما چیزهائی که جسته وگریخته پیش آمد. خب آنها هم قره‌نی را گرفتندوشروع کردند به بازجوئی ازش وفلان. دراین جریان کسان دیگری هم که با قره‌نی همکاری کرده بودندیکی علی‌اکبر مهتدی بود، یکی اسفندیار بزرگمهر بود یکی یک آقائی بودتوی شرکت نفت ازاین هوچی ها هم است اسمش الان یادم نیست بهرحال، اوبود. بله با زجوئی ها شروع شدوبا زجوئی کردندکه من یکدفعه‌ای که با ز شرفیاب بودم راجع به قره‌نی به اعلیحضرت گفتم. گفتم قره‌نی یک افسرخیلی،یکی ازبهترین افسران ارتش است، افسرفنی. گفت که بله اما خب این مردیکه فکر نمیکندکه خب وزیرکشورچی‌چی است. قره‌نی برای من اینقدرموردا طمینان هم بودکه ممکن بودنخست وزیرباشد، چه مانعی داشت. آخروزیرکشورچیزی است که قره‌نی باید برووددنبال ش وفلان وا ینها. گفتم خب اشتباه کرده، حالا شایدگزارشاتی که حضور مبارکتان عرض کردنداینها شایدهمش درست نباشداینها. گفت نخیرمگردرجریان نیستی؟ گفتم نخیر، من روزاول گفتم وهیچ درجریان نیستم. گفت نخیراینطور نیست. اینها توطئه میخواستندبکنند. بنابراین ما فهمیدیم که حداقل یک همچین چیزی بوده که دولتی باشدکه اعلیحضرت شاه باشد،دخالت . . .

س - کودتا ئی چیزی ...

ج - نه ، چه‌کودتا ئی

س - نمیخوا ست که رژیم عوض بشود ؟

ج - نخیر ، نخیر بهیچوجه . ولی ا وهوش ا ین را میگفت که آ خدا مینی کی هست کــه ا ین آ قا میرودبا ها ش همکا ری میخوا هدبکندکه‌دولت تشکیل بدهندوفلان. مگر مــــن خودم نمیتوا نستم قره‌نی را وزیرکشوربکنم وا زا ین حرفها . ا ین ما جرا ی قره‌نــی بودکه‌یکدفعه‌ا ینجوری ویکدفعه‌دیگرهم با زمن که‌نبودم وما دیگررفته‌بودیم بـــــه آلما ن ، با زیکدفعه‌دیگرقره‌نی را گرفتندبرا ی ا ینکه‌با آخوندها ا رتبا ط دا شتـــه و با آ ن‌یا روآخونده‌درمشهد ، چی بودا سمش با زیا دم نیست ، با ا وا رتبا ط دا شته‌ا ست وا ینها ، دوبا ره‌گرفته‌بودندش زما نی که‌پا کروا ن بود . بله قره‌نی یک همچین چیزی بود ولی زما ن بختیا ربود . ا ما درحقیقت یک همچین چیزی را بیشترکیــا با عـــث شده‌بود . یعنی پرونده‌را ا دا ره‌دوم تشکیل دا ده‌بود بعدا علیحضرت گفته‌بودبه‌بختیا ر که‌توبیا رسیدگی بکن. ما سا وا ک هیچ ا رتبا طی بما ندا شت ، ا ین را ا دا ره‌دوم تشکیل دا ده‌بود . آ قا خیلی حرف میزدندمیگفتندنمیدا نم ا سفندیا ربزرگمهررفته‌گفتـــــه نمیدا نم علی ا کبرمهتدی گفته‌یا آ ن مردیکه‌که‌توی شرکت‌نفت‌بود ، یکی ا زا ینهـــا رفتندوگفتند .

س - ا زسپهبدکیا نا م بردید خوب ا ست ا زا وهم یک ذکری بشودا گرچیزها ئی ا ست که‌جا لب ا ست . ا یشا ن رئیس ا دا ره دو بوده‌و ...

ج - بله ، سپهبدکیا قبل ا زا ینکه‌مصدق کا بینه‌تشکیل بدهدا ورئیس رکن دوم بود . بعد با زنشسته‌شد . با زنشسته‌شد وا ویک مقدا رکا رها ی تجا رتی دا شت‌ا صلا" قبلا" . یـــک شرکتی دا شت‌به‌ا سم شرکت‌کیا کـــــا که‌توی خیا با ن بوذرجمهری نزدیک مسجدشـــا ه آ نجا ها بود .

س - ا ین کیـــــــــا که‌توی ا رتش بود ؟

ج - بله‌کا رها ی تجا رتی میکرد . نما یندگیها ی زیا دی هم ا زسوئددا شت وآ نجا تجا رت

میکرد، حسابی تجارت میکرد. اودرزمان مصدق این یک مقدارفعالیت ها کرد باشاه هم درتماس بوده، یک مقدارفعالیت ها کردویک گروهی را بوجودآوردباسم... اسمهای عادی هم یادمان رفته، باسم همان کیاکا، کیاوکجور که یکعده ای درمازندران ویکعده درجاهای دیگرآورده بودقسم داده بودواینها، بحساب یک گروه درست کرده بودکه اگرچنانچه یکروزی لازم باشداینها یک گروه ضربتی باشند. این را درست کرده بود. بعدازاینکه بیست وهشت مرداد پیش آمدآنوقت کیا که ارتباط داشت باشاه واینها بالاخره آمدووقتی که ستاد بزرگ تشکیل شداوهم بعنوان رئیس اداره دوم دوباره برگشت به ارتش. ازماده ۱۰۰ استفاده شدوبرگرداندنش به ارتش بعددیگرسرلشکرشدوسپهبدشدواداره دوم بودتازمانی که دفعه دومی که آقای دکترامینی نخست وزیرشد املوتی گرفتشان و آن جنجال محاکماتشان بود. کیا یک آدمکاسبی است درحقیقت، همیشه هم اینکاررا میکرده. آنزمان قدیم هم میکرد، بعد هم میکرد، الان هم میکنند. دفتردرسوئیس دارد و باسوئدی ها هم ارتباط داردبرای اینکه بیشترجزوآن هیئتی بوده درزمان رضاشاه که اسلحه میخریدند، اینهم بوده جزو آنها درسوئدبوده وارتباط داشته باسوئد. این یک آدمی بودهمینطوروخیلی آدم ـ جاه طلبی بودوخیلی برای آنهائی که باهاشان مخالف بودواقعاً ازهیچ چیز مضایقه نمیکرد. باهمه اینها بدبود. بابختیاربدبود، باعلوی مقدم بدبود، با قره نی بیچاره بدبود، همیشه هی برعلیه این وآن هی گزارش میداد. این کار آقای کیا بود.

س ـ این مدتی که بااطلاع شما بارؤسای اولی سروکارداشتید حالایک اتفاقات جالب تاریخی بودکه... مثلاً کشف دستگاههای جاسوسی ویاتوطئه ویا..

ج ـ خب یکی ازچیزهای مهم هم میدانید موضوع بارزانی بود. ارتباطی که ما با بارزانی داشتیم وکمکهائی که ما به ملامصطفی میکردیم، ارتباطاتی که داشتیم این خودش یک طرحی بودکه تاوقتی هم که مابودیم این طرح همینطوردنبال میشد منهم که رفتم بازهم این طرح دنبال میشدوبود. ازجمله چیزمهم که زمان ما بود

آن بود. عرض کنم که..

س- این تقویتش....

ج- تقویتش برعلیه عراق. یکی دیگرهم یکی ازمامورین اطلاعات شوروی بود که درزمان ماگیرافتاده بود باسم کوزنیتسف که یکی ازکارمندان K.G.B. بود که خودمان اورا دستگیرکردیم اتفاقا". رئیس عملیاتش هم خودمن بودم که ما گرفتیمش.

س- رئیس عملیات چی بود؟

ج- یعنی آن کسی که این عملیات اجرای بازداشت آن بود، آن عملیات بود. آنهم این بودکه یک مأمورما داشتیم. البته این آن اواخری بودکه من رکن دوم بودم یک مأمور استواری نیروی هوائی داشتیم که این را باهاش روسها تماس گرفته بودند. بعد رسیده بودبه همین کوزنیتسف باکوزنیتسف قراری گذاشت. ماهم یک مقدار اطلاعاتی بعنوان مأموردوبل بهش میدادیم. اوهم میبردبه او میداد. بعدیکمرتبه دیدیم اعلیحضرت گفته بودکه به این خاتمه بدهید. این بودکه ما تصمیم گرفتیم که این را بگیریمش. دریک محل راندوو که توی خیابان زیرا مجدیه بود آنجا قرارملاقات داشتند. این بودکه ما قبلا" پیش بینی کرده بودیم. اینطرف وآنطرف کوچه را گرفته بودیم. یعنی ما به او گفته بودیم راندوات را اینجا بگذار برای اینکه آنجا جای آسانی بودکه میشد.... زیادرا هچیزنداشت. دوتا کوچه بود سرکوچه ها را گرفته بودند بعداینوروآنورهم بموقع سدمیکردیم با اتوبوس. این وقتی آمدملاقات بکندآن وسط وقتی مبادله اطلاعات میکردندگرفتیمش. گرفتیمش وتحویل فرمانداری نظامی دادیم وبعدهم تحویل روسهاش دادندوا خراجشد. این بود ودیگرچیزهای بخصوصی یادم نیست.

س- ازاین اتفاقات زیادبوده؟

ج- بله، اینها زیادپیش میآمد. چیزهای اینجوری بودبله. چیزهای کوچک این جوری بود.

س- بازمانده حزب توده هیچ چیزی مانده بودآنموقع؟ یعنی...

ج ـ بله ، البته . حزب توده بکلی که هیچوقت نابودنشده بود . همیشه یک مقدار چیزهای زیرزمینی داشت . کارها با زبا اطلاعات مختلف برخورد میشد خب میگرفتندشان ، تحقیق میکردند . بیشترهم اغلب آزاد میکردند . آنموقع بیشتر آزاد می‌کردند . اینست که چیزخطرناکی نبودکه بگویم . آنها که سران نبودند . سران همه گذاشته بودندورفته بودند . یکی دیگر مثلا" که آنوقت جالب بودبازداشت خسروروزبه بود .

س ـ این آنزمان بود .

ج ـ بله این آنزمانی بودکه ساواک تشکیل شده بود . یکی ازکارمندان خودمان بود . یک استواری بوداصغرزمانی ، حالامرده بیچاره . افسربازجوی خوبی بود ، خیلی خوب بود آدم خوبی هم بود . اوسروعده‌ای که داشت یکی ازمأمورینش ، ازمنابع که میگوئیم ، یکی از آن منابع کسی بودکه باخسروارتباط داشت ، محل ملاقاتشان را گفته بود ....

زمانی هم یک گلوله خورد ، روی پشت بامی که بودندیک گلوله خورد ، برای اینکه او فشنگش تمام شده بود ، زمانی تیراندازی کردبهش وخلاصه اورا هم زخمیش کردندولی گرفتندش . آوردندزندانیش کردند ، محاکمه‌اش کردند ومحکوم به اعدام شدواعدامش کردند .

س ـ این جرمش چی بوده روزبه ؟

ج ـ روزبه خیلی مهم بود . روزبه عضوسازمان نظامی حزب توده بود ، رئیس دستگاه اطلاعاتی سازمان بود . وبعدهم وقتی سازمان گیرافتادکه اوگیرنیافتاد آنوقت ..

س ـ دنبالش بودند .

ج ـ بله دنبالش بودند . این دیگرتقریبا " گرداننده بود . جزوکسان خیلی مؤثر بود . وازاین قبیل چیزها خب بود ، چیزجالبی این وقایع ، مهمی نیست که آدم رویش تکیه بکند .

س ـ رویهمرفته آنزمان دستگاههائی که واقعا " خیلی خطرجدی برای حکومت باشند نبودند

ج ـ نه ، نه‌دیگر . بله‌دوره‌خوبی بود . دیگرخطربآ ن معنا وجودنداشت بهیچوجه . چون خطرا صلی سازمان نظامی بودکه‌گرفته‌شد . سازمانی‌که‌گروهبانها داشتند آن هیچوقت روشن نشد . چون دریک واقعه‌ای که‌پیش‌آمده‌بود ، آنوقتی که‌قبل از مصدق که‌من رکن دوم بودم‌یک محلی کشف‌کردیم کهاین بعدها معلوم شدکه‌مرکزدفتر سازمان نظامی حزب توده‌بوده‌ولی آنموقع ماکاملا" نفهمیدیم کهاین جا واقعا " مرکزبوده . ولی خب‌آنجا یک جائی بودکه‌این مبشری واینهائی که‌بعدجزوسران نظامی حزب توده‌دستگیرشدندوا عدام شدند آنجا میآمدندمی خوابیدند . مثلا" تختخوابها یشان بودواینها . بله ، یکمدت اسنادومدارکی که‌آنجا بوداین اسنادو مدارک را یکمقداررش را نماینده‌دادستان که‌یک سرهنگی بودفضل الهی که‌آنهم بعد جزوسازمان نظامی حزب توده‌درآمد این آمده‌بودیک مقداری از اینها را برده‌بود . آن دفتررمزرا برده‌بود . درآنجا ما برخوردکردیم به‌یک نشریاتی که‌آنجا یکی از این نشریات بعنوان سازمان دانشجویان بود ، یک نشریاتی بودبعنوان سازمان دانش‌آموزان . که‌بعدها وقتی که‌خیلی چیزهای دیگرکشف‌شدمعلوم شدکه‌سازمان دانشجویان ، سازمان نظامی حزب توده‌بوده‌افسران . سازمان دانش‌آموزان سازمان حزب توده‌بوده‌بین گروهبانها . آنها وقتی این گروه‌گرفتارشد ، سازمان دانش‌آموزان را بهم زدند . یعنی گروهبانها راسازمانشان را بهم زدندفرستادند توی حوزه‌ها ، مثل آدم معمولی که‌نظامی نباشد . اینها هی رفتندپخش شدندتوی حوزه‌ها ودیگر یک چیزمتمرکزی نبود . معذالک خب یک عده‌زیادی ازگروهبانها هم گرفتارشدند . اما دیگربه‌آن شکل که‌سازمان نظامی‌گیرافتادکه‌دربست‌گیرافتاد ، بآن شکل نبود . آنوقت خب خسروروزبه‌که در سازمان خیلی مؤثروخیلی مهم بوددرهمین سازمان نظامی وبعددرسازمان گروهبانها وبعددرکاراطلاعاتی کردنش افسربسیاربا سوادوبا اطلاع وخیلی با هوش ، خیلی با هوش بود . بله ، که‌دیگربعد اوکه‌گرفتارشددیگرآن دستگاه‌اطلاعاتیشان هم بهم خورد . اینکه‌دیگرچیزمهمی نبود . آن گروهبانها هم دیگرزندگانیشان بهترشده‌بود ، یواش یواش بهترهم میشدواینها

دیگرآنها فراموش شدند . حالابعدها دراین سازمانها آنها رلی داشتند که قطعاً "
داشتند . . .

س ـ درکدام جریان ؟

ج ـ جریان آمدن خمینی واین بساط حتماً " داشتند .

س ـ باوجودگذشت اینهمه سال .

ج ـ بله ، بالاخره توی اینها قطعاً " یکعده ای بودندکه خودشان راحفظ کردندوماندند .
نه اینکه من اطلاع دارم که بگویم ، انگشت بگذارم . ولی قاعدتاً " فکرمیکنم که باید
باشدهمچین چیزی .

س ـ اول کارشما اظهارداشتیدکه سازمان امنیت تشکیل شده بودبرای جمع آوری ـ
اطلاعات ، برای اطلاعاتی ودرکاراجرائی نبود . وهمچین فکرکنم ضمن صحبتتان
گفتیدکه کارهای باصطلاح مسئله شکنجه آنموقع مطرح نبوده وازاین چیزها . .

ج ـ نه .

س ـ ازچه موقعی این سازمان واردکارهای اجرائی شدوموضوع شکنجه معنای واقعاً "
شکنجه مطرح شد ؟

ج ـ بله ، عرض کنم به حضورشما ، همانطوریکه گفتم ممکنست که خیلی کارهائی شده
باشدکه حتی ماخودمان هم اطلاع نداشتیم این روی خصوصیات فردی است که ممکن است
بازجوبوده وفلان . آنها ممکنست که درزمان ما هم حتی ممکن است بعضی ها تحت فشار
گذاشته باشند اما این فشارها را من آنوقت هیچوقت نشنیدم . چیزهائی که به آن
شکل باشد بالاخره آدم یک کلمه می شنوید . بآن شکل نبود . البته لابدآنها را هم
تحت فشار نشان میگذاشتند . اما پاکروان ازجزوکسانی بودکه صددرصدمخالف فشارآوردن بود
شکنجه که دیگرجای خوددارد هیچ ،اصلاً" مفهومی نداشت . من خودم البته صددرصد
مخالف بودم هیچوقت هم اگرمی شنیدم که یک کسی هم مثلاً" تحت فشار میخواستیمش
بیشتربهش میگفتیم آقا توی سیستم بازجوئی خیلی چیزها هست میتوانید ازآن مسیربروید
لزومی نداردکه بیخودمردم را به شکل قرون وسطائی فشاربیاوریدواینها . بله این

تا زمان پاکروان مسلم یکی از بهترین وقتها بوده که هیچ فشاری نیاوردند. زمان فرماندارنظامی حتما" بوده، این تردیدندارم که بوده وبهمان دلیل هم بودکه من بهتان گفتم، که آن اول گفتم ، آنهائی که شکنجه کردند کاری کردنداینها بهتراست نیایند واول هم نیامدند، آنها را نیاوردند، هیچکدام را نیاوردند. آنوقت هم بوده. ولی بعدازپاکروان دیگرشروع شده بمرور وهی بیشتر آن عطاپور و ...

بیشتر، اینها هم جزوبازجوئی ها بودندکه همه را با فشاربازجوئی میکردند. این بوده، ادامه داشته دیگر.

س- زندان اوین هم ...

ج - زندان اوین زمان نصیری ساخته شده، اصلا" قبل ازاونبود.

س- مربوط به دادگستری و ....

ج - نه نه.

س- پس این جزو...

ج - جزوساواک بوده بله. آن اوین یک باغی بودکه مال ارتش بودوداده بودندبه ساواک وساواک هم برداشت آن زندان را ساخت.

س- ازنظردستگاه اطلاعاتی ، کامپیوترواردساواک شده بود؟

ج - بله اما زمان مانه. این اواخرشده بوداینها همش کامپیوتربودند، تمامش کامپیوتربود. واینها اگرواقعا" یکذره عقل میداشتندمیبایستی تمام این میکروفیلم ها راازبین برده باشند. همان روزی که میدیدندمیآیند ، ازبین نبردند. تمام مانده تمام اطلاعات میکروفیلمش هست. ولی زمان مانبود. مابودجه ای نداشتیم درآنموقع. بودجه خیلی کم بود. اینها بعدها هی بودجه زیادشده بود. من یادم هست بزرگترین بودجه ای که زمان بختیارچیزبود سی وهشت میلیون تومان بوددرسال.

س- خیلی بحث بوده کهاین بودجه کجاقایم میشده توی کل بودجه. راجع به این شما میتوانید...

ج - این جزوبودجه نخست وزیری بوده دیگه. این جزو...

س ـ جزوارتش واینها نبوده

ج ـ نخیر

س ـ جزوبودجه ارتش نبوده .

ج ـ بعدش اگرتوی ارتش هم میگذاشتند، جاهای دیگرمیگذاشتند، این زمان بعد است، حالایا موقعی که ما بودیم این جزوبودجه نخست وزیری بود. یک چیزی داشتند به اسم انجمن سری که زمان بختیارمثلاً" مجموعا" شایدپنج میلیون شش میلیون یک همچین چیزی بود. بعدها البته خیلی زیادشده بوده، من نمیدانم حالاچقدر شده بوده. البته یک جوربودجه های موقتی گرفته میشد. فرض کنیدمثلاً" عملیات مربوط به بارزانی بود خب اینها یک بودجه هائی ازارتش ازاینطرف وآنطرف اعلیحضرت میگفته میدادندکه مجموعا" ... ولی آنکه بودجه رسمی بودآنچیزی بود که جزونخست وزیری بود .

س ـ پس آنزمان ازدستگاه کامپیوتروا ینها خبری نبود .

ج ـ نخیر، اصلا" پولی نداشتندکه بیایندکامپیوتر.. بعدها این پولهای هنگفت ..

س ـ این پس جا، محل یا سازمانی که باسم کمیته در این سالهای اخیرمعروف شده بوداین چی بود؟ مثلا" میگفتنددرکمیته طرف زندانی شده است ..

ج ـ بله، اینها فکرکرده بودندکه خب عناصراطلاعاتی مختلف هست واینها اطلاعات مختلفی میگیرندوافرادی رامیگیرندوبازداشت میکنندومیآورند خوبست که یک مرکزی باشد که بکاراینها رسیدگی بکندوتکلیف اینها راروشن بکند. بعدفکرکرده بودندکه بهترین راهش اینست که یک کمیته درست کنندواین کمیته درشهربانی بود. این کمیته هم یک عده بعنوان نمایندگان ساواک وشهربانی ورکن دوم وژاندارمری واینها آنجا جمع میشدندکه نسبت به اینهائی که بازداشت میشدندتصمیم میگرفتند..

س ـ بطوردسته جمعی ؟

ج ـ بله بطوردسته جمعی وهمین که یک عوامل اجرائی داشتندآنجا. آن عوامل اجرائی مثلا" فرض کنیدیارورامیآوردندیک تحقیقاتی میکردندمیدیدندکه این مثلا" فلان جا

یک خانه‌تیمی است واینها یک عوامل اجرائی میرفتند آنجا وآنها را میگرفتندو برمیداشتند میآوردند. یک همچین چیزی بود. تا همان اندازه‌ای که من میدانم برای اینکه من واردجزئیاتش نبودم. ولی اینجوری بوده، از اصول این بوده.

س- وغیرازکارهای امنیتی، درکارهای دیگرهم ساواک اظهارنظرواینها میکرده؟ مثلا" مسائل اقتصادی‌می شنیدیدکه مثلا" ساواک پیشنهادکرده‌که‌قیمت وفلان راچکاربکنید...

ج- اینها درسالهای همان اززمان بختیارشروع شده،

س- زمان بختیار؟

ج- ببخشید اززمان نصیری شروع شده. یک مقداری هم آنها اظهارنظرهائی میکردند روی مسائل مختلف حتی مسائل سیاسی.

س- اداره‌ای داشتند؟ برای کارهای اقتصادی که مثلا" مسائل اقتصادی را...

ج- بله‌دیگر، بله. همان اداره‌هفتمی که‌بودکه‌مسائل اقتصادی جهانی را بررسی میکرد، آنها خب بررسی کننده‌داشتندکه‌بررسی میکردند. یا حتی گاهی دعوت میکردنداز بعضی ازمتخصصین ونظریات آنها راجلب میکردندوگزارشاتی تهیه میکردندومیدادند. ولی زمان ماتا این اندازه‌نبود. همینقدربودکه مثلا" امثال عالیخانی واینها یک مسائلی رااز نظرعلم اقتصادی بررسی میکردندوبعرض اعلیحضرت میرسید. اوبودکه میبایستی دستوربدهدکه این را مثلا" بدهیدبه‌وزارت اقتصادیا اینکه‌خودش میگفت واینها. به‌این شکل بود.

س- یک سئوالی که‌مطرح میشداین بودکه‌یکی ازمواردی استفاده‌شایدصحیح‌ترکه‌ازساواک میشدکردگزارش با مطلاح فسادودزدی وناررستی واینها میتوانستنداین اطلاعات را در اختیارمقامات بالاتربگذارندوداد گستری بگذارند. مخصوصا " بین کارمندان دولت واینها. درآن آغازکارقلا" هیچ صحبتی واینها...

ج- نه، آن اوایل چنین چیزی نبود. میدانیددراین دستگاه اطلاعاتی که‌تشکیل

شده بوددرحقیقت یک دستگا ه ضدخرا بکا ری با یدبگوئیم ، بعنوا ن یک ضدخرا بکا ری بود . بنا برا ین مسا ئل آ نجوری دروظیفه‌ا ینها نبودبرا ی ا ینکه‌ا ین وظیفه‌ ما ل ا دا ره کل با زرسی ا ست که‌دروزا رت دا دگستری ا ست . مثلا" فرض کنید ، وقتی با زرسی شا هنشا هی تشکیل شده‌بودخب مسا ئلی بودکه‌با زرسی شا هنشا هی با یستی رسیدگی بکند این به‌دستگا ه‌ا طلاعا تی مربوط نبود که‌بیا یندروی مسا ئل ما لی هم .. ولی ا لبته پیش میآ مدکه‌گزا رش میدا دند . حتی زما ن ما هم پیش آ مده‌بودکه‌گزا رش دا ده‌بودند . منتهی خیلی محدودبود . شا یدزما ن نصیری بیشتربوده ، حا لاروی حقیقت یا روی غیر وا قعیت وحقیقت ولی میدا دند ، گزا رش میدا دند .

س - جزووظا یف ا صلی نبود؟

ج - نه‌به‌هیچ‌وجه . برا ی ا ینکه‌ا صلا" چون قا نونش را وقتی بخوا نیدمی‌بینیدکه‌چی ا ست ، مشخص ا ست .

س - آ نوقت چی شدکه‌بختیا ررفت ا زسا زما ن ا منیت ؟

ج - بختیا رآ نوقت صحبت ا ین بودکه‌وقتی کندی سرکا رآ مدخب با زهمیشه‌مثل ا ینکه دمکرا تها که‌میآ مدندمیگفتندوضع متزلزل میشددردا خل ا یرا ن ، ا ین ا ست که‌ا علیحضرت بختیا ررا فرستا دبا عا لیخا نی به‌آ مریکا . ا زعا لیخا نی بپرسیدبهترا زهمه‌میدا نند . پرسیدید هیچ ا زا و؟

س - نخیر .

ج - آ ره بپرسید . برا ی ا ینکه‌ا وجزوهیئتی که‌رفتندیکیش ..

س - بعنوا ن رئیس سا وا ک بودهنوزوقتی رفتند؟

ج - بله رئیس سا وا ک بود . رفت آ نجا . بعدشا یع شددرا یرا ن،که‌ا ینها را عا لیخا نی با یدروشن کند ، که‌بختیا رکه‌آ نجا رفته‌کندی ا ورا تنها پذیرفته و دوسا عت با ا و حرف زده . ا ین با عث سوء ظن شا ه‌شدکه‌وقتی بختیا ربرگشت دیگردرفکرا ین بود که ا و را عوض بکند . که‌بعدهم‌وقتی تصمیم گرفت عوض کند ، تصمیم گرفت که‌هرسه را عوض کند . رئیس شهربا نی را عوض کند ، رئیس ا دا ره‌دوم را عوض کند ، رئیس سا وا ک را

هم عوض کند. هرسه تا ئیشان را . که هرسه تا هم البته عوض شدند. رئیس شهربانی امیرانصاری شد ، رئیس ساواک پاکروان شد، رئیس اداره دوم هم کمال شد. مثل اینکه اینها شدند. یکدفعه که من شرفیاب بودم اعلیحضرت گفت که خب اینها باید تعویض بشوند . من گفتم حیف است . بختیار خیلی خوب است ، افسرخوبی است واینها . ولی آنهای دیگر را کار نداشتم. اعلیحضرت گفت که نه دیگرحالا کافی است ، این مدت بوده ، دیگرباید حالا یک کس دیگری بیاید. توفکرمیکنی کی بهتراز همه است ؟ گفتم مثلا" یک کسی مثل سپهبدریاحی ، یک کسی مثل سپهبدعظیمی ، آنوقت سپهبدنبود. گفت که نه آنها را ما میخواهیم برای یک کارهای حساس تری. برای کارهای دیگری. گفتم خب اعلیحضرت بهتراز همه می شناسید، شاید از همه بهترپاکروان خواهدبود. بعد پرسید برای اداره دوم چی فکرمیکنی ؟ گفتم اداره دوم هم بنظرم از همه بهترکمال است . کمال از همه بهترمیتواندباشد. بعدگفت آخه راجع به او میگویند درمشهدا وهم نادرستی کرده وفلان . گفتم این پرونده سازی است ، دروغ است . گذشت یک جلسه دیگرآمدیم بازدوباره همین را پرسید. هی سونتاژ میکرد نه اینکه فکر مثلا" فکربنده را حتما " بپذیرد، سونتاژ میکرد. یکمرتبه هم بخودم گفت که خب خودت چطوراست برای اداره دوم؟ گفتم من سرتیپ هستم وآنجا یک سپهبدوقتی که عوض میشودخراب است یک افسردرجه بالاتربایدکه سایرین قبولش کنند. بنده رکن دوم بودم وساواک بودم وحالا برروم ارتش نمی پذیرد. کمال شایدبهتراز همه باشدوبرای رئیس ساواک هم پاکروان بهتراست . بعدآمدم. آمدیم ورفتیم بعدش دیدم تلفن کردند که ، پاکروان آنوقت رفته بودبه اسرائیل — یک کنفرانس داشتیم همان کنفرانس سه جانبه مان بود، رفته بودآنجا واعلیحضرت دستورداد که پاکروان را احضارکنندوبیاید برودمعرفی بشود . بعنوان رئیس هم نه ، کفیل . کمال هم شدرئیس اداره دوم و او هم شدرئیس ساواک ودیگرماندند. رئیس شهربانی هم که امیرانصاری شد.

س — این ارتباطی به برنامه باصطلاح صد فقره دوازده این حرفهائی که دکترامینی ؟

ج — نخیر

س ـ این قبل از آن بودپس .

ج ـ این قبل از آن نبود . نه‌دیگراین همان درست زمان امینی بوددیگر . زمان امینی بودکه‌این تغییرات شددیگر . برای اینکه‌علوی مقدم راکه‌گرفتندمحاکمه‌اش بکنندوکیا راهم‌که‌گرفتندمحاکمه‌اش بکنند ، بختیار رانه . بختیار راکنارگذاشتندکه بعدقرارشدازایران خارج بشودوازایران خارج شد .

س ـ هیچ واهمه‌ای نبوداززبختیار ، بهرحال درایران خیلی آدم باقدرتی است ، وعوض کردنــــــش یعنی بهمین سادگی شد؟

ج ـ بله مثلا" چکارمیکرد ، بختیارمثلا" چکارمیتوانست بکند؟ برای اینکه‌بختیار بعدازاینکه‌برکنارشدیک دفتری درست کرده‌بودهمان نزدیکیهای ساواک وهمینطــــور خلق اله‌هم هی میآمدندپهلویش ومیرفتند ، میآمدندومیرفتند . تااینکه‌دکترامینی به‌اعلیحضرت گفته‌بوداین اینجا برای من مشکلات فراهم میکند .

س ـ دفتربرای چه‌کاری ؟

ج ـ هیچی ، دفترشخصی بود . نه‌دفتراطلاعاتی دفترشخصی . گفته‌بودکه‌این برای من اینجا مشکلات فراهم میکند . یعنی اومیخواست بازداشت کند . بعددیگراعلیحضرت گفته‌بوددستورمیدهم بهش برود . بعددستوردادندبهش که‌برود . همین نصیری مأمور شد ، رئیس شهربانی بودرفت ، مأمورشدکه‌برودآنجا وبهش بگویدکه‌اعلیحضرت گفــــت درظرف چهل وهشت ساعت برو . گفت پول ندارم . گفتندمیگوئیم بانک سپه‌بهــــت پول بدهدوبعدبهشان بپرداز . بـــــانک سپه‌هم بهش پول دادوظرف چهل وهشت ساعت گذرنامه‌اش راهم بهش دادندوباگذرنامه‌سیاسی هم رفت . بعدهم دیگرآن دفتــــر بهم خوردو آن خلق اله‌هم‌رفتندپی کارشان . کاری نمیتوانستندبکنند .

س ـ وقتی این اقدامات وفعالیتهائی که‌بهش نسبت میدهندبعدا" ، درموردکدام یک شما میتوانید . .

ج ـ یعنی فعالیت ضددولتی آنوقت . .

س ـ بله

ج ـ خب بختیار وقتی که رفت به سوئیس خواهی نخواهی هرچه مخالف بودهی میرفتند پهلویش . ضمن مخالف ها موافقین هم بصورت مخالف میرفتند پهلویش . مخالفین تحریکش میکردند و مخالفین صوری هم تحریکش میکردند . مخالفین صوری همان خصوصیت ایرانی که هست ، اینها هی میآمدند گزارشاتی بر علیه اش میدادند ، به اعلیحضرت هی گزارش میدادند اینجوری کرده ، اینجوری گفته .

تا وقتی که قضیه این پیش آمد که این رفت به عراق . وقتیکه میخواست برود به عراق گفتند که آنجا کنسولگری ایران در ژنو اطلاع داد که سفارت عراق بدون اینکه بختیار برود آنجا آمده رفته گذرنامه اش را گرفته و برده و با سلام وصلوات بهش ویزا داده . بختیار رفت عراق . بختیار رفت اول بیروت وبیروت بود و بعد رفت عراق ودوباره برگشت . اینها را گزارش دادند به اعلیحضرت . خب در آن جریان هم یک عده هم بودند که با بختیار همکاری میکردند . رفت و برگشت . برگشت و بعد دفعه دیگرش که رفت به بیروت با یک مقدار اسلحه رفته بود که آنجا رفت گرفتار شد . گرفتندش یک مدت باز ، خیلی هم تفصیلات زیادی دارد ، بین ایران ولبنان . وبالاخره یکی از دوستانش خیلی بهش کمک کرد که نجاتش داد از زندان . چون آنجا قانوناً " این اسلحه غیر مجاز زندانی دارد ، چند سال زندانی دارد . اونجاتش داد . او میرفرید شهاب بود که پیش تر رئیس سرویس اطلاعاتی لبنان بود . از خانواده شهاب وخانواده خیلی حسابی هم .

س ـ شهاب ؟

ج ـ شهاب ، آدم خیلی حسابی است ، هنوز هم زنده است . او بهش کمک کرد و نجاتش داد . بعدش رفت عراق وخب در عراق آنجا دیگر مخالفین زیاد جمع شدند . چون عراقیها میخواستند این را بزرگش کنند . منجمله یک عده زیادی از سران حزب توده مثل ژنرال پناهیان رفت آنجا ، همین ایرج اسکندری اینها رفتند و برگشتند . رادمنش رفت وبرگشت . یک عده از افسران ایرانی که در شوروی بودند آنها رفتند آنجا . آنجا امثال این ماسالی واینها هم حتی رفتند ، سازمان دانشجویان هم رفتند . یک رشته تبلیغات بزرگ هم در ... یعنی با ارتباط با سازمانهای دانشجوئی یک مشت ارتباطات هم با طبقه جوان گرفت واینست که خب بختیار بعد هم خیلی چیزها بوده که آنرا چون من نبودم

جزئیا تش را نمیدا نم ولی همینقدرمیدا نم که مثلا" ا زآ نجا با یک عده زیا دی ا زا یرا نیها ا زسرا ن عشا یربا ا ینها همه شا ن ا رتبا ط دا شته . .

س ــ بعضـــی ها شـــــــا ن تعریف کرده ا ند .

ج ــ یک مقدا را سلحه میفرستا ده ، ا سلحه ها را همه . آ نوقت سا وا ک تما م ا ینها را کشف میکند دا ده دا نه . حتی ا رتبا طا ت بین بختیا روا ین سرا ن مختلف عشا یروغیـــره را ا ینها را همه نا مه ها را میخوا ندند ، تما م را فتوکپی میکردند ، جوا بها ی آ نها را میخوا ندند فتوکپی میکردندبرا ی بختیا رمیفرستا دندوکا ملا" تما م حرکا تش تحت نظرشا ن بـــــود کا ملا" . تا ا ینکه بعدآ ن قضیه را ننده پیش میآ ید . را ننده میخوا هدوآ ن ا رمنی را . . .

س ــ ا ین را من درست نمیدا نم ، موضوع را ننده . . .

ج ــ یک را ننده میخوا هـــدکه مکا نیسین با شد . ا زقوم وخویش ها یش درتهرا ن ، یـــــک را ننده میخوا هدکه سا وا ک غیرمستقیـــم یک کسی ، یک ا رمنی که مکا نیسین بوده ا ســت و را ننده هم بوده ، مکا نیسین قا بلی هم بوده ، ویک تیرا ندا ززبده بوده ، فوق ا لعـــا ده خوب تیرا ندا زی میکرده . ا ین را قوم وخویش ها یش معرفی میکنند .

س ــ یعنی ترتیبی میدهندکه قوم وخویش ها یش . . .

ج ــ ترتیبی میدهندکه قوم وخویش ها یش معرفی کنند . حا لامن نمیدا نم قوم وخویش هـــم ا ینجا درا ینکا ردخا لت دا شت یا نه خدا میدا ند . ولی ا زطریـــق عا دی نها میروندا نتخا بش میکنند وبهش میگویندکه یک همچین آ دمی هست وتما م آ ن مشخصا تی که تومیخوا هی ا یـــن دا رد . ا و هم میگویـــدبفرستیدش وآ نها هم میفرستندش عرا ق . میرودآ نجا با هـــا ش بوده تا ا ین هما ن بودکه کشتش . هما ن بودکه دریک شکا رکه رفته بودندوپسرش حسین هـــم با ها ش بوده آ نجا ا ین تیرا ندا زی میکندوعجیب ا ست ا ین بختیا رمیدا نسته که ا ین تیـــر- ا ندا ززبده ا ی ا ست برا ی ا ینکه پیشترکه میرفتندا زآ نجا میدیده که بلــه ا ین مثلا" یکقرا نی پرت میکندومیزندولی معذا لک هیچوقت بهش شک نبرده بود . ا وا ست که تیرا ندا زی میکند بهش وتیربه شکمش میخورد . میخوا بدروی زمین . بعدمیآ یندمی برندش وخلاصه خونریـــزی میکندوچون بیرون هم بوده . یکی دوسه روزهم زنده بوده وبعد . . .

س ـ فرمودید پسرش هم همراهش بوده ؟

ج ـ پسرش همانوقت همراهش بوده .

س ـ او چی میشود ؟

ج ـ او هیچی دیگر ، او را تیراندازی بهش نمیکنند . این فقط این را میزندو فرار میکند . فرار میکندو بعد میآید هم و در سرحد گیر میافتد . حالا معلوم نیست که آیا ساواکی ها کشتندش ، یا آنها کشتند بالاخره آن ارمنی را هم میکشندو بدین طریق چیز میشود . آنوقت هم که در ژنو بود ، این را من در همانوقت که آلمان بودم اطلاع پیدا کردم که ساواک ، این یک کلفت میخواسته ، وعجیب است که این آقا رئیس ساواک بوده سالها و اینقدر ساده بوده این . یک کلفت میخواسته اعلام میکنند که این کلفت . آنها هم میفهمندو بعد یک کسی را استخدام میکنند . او میرود خودش را معرفی میکند با زهمان مشخصاتی که او میخواسته داشته ، این میرود آنجا وتمام حرکات این و ارتباطاتش و اینها را تمامش را گزارش میداده مرتب .

س ـ کلفت ایرانی ؟

ج ـ کلفت ایرانی

س ـ کلفت ایرانی از ایران فرستاده میشود به ژنو برای نگهداری بچه‌هایش ، دوتا بچه کوچک داشت . آنها هم همه چیزها را اطلاع میدهند . بله اینهم ماجرای بختیار بود .

س ـ پس این هواپیمارباٸی که شدو یکی دونفر رفتند از تهران به ... آن ارتباطی به این

ج ـ آنهم ارتباط داشته چرا . آنها هم ارتباط داشته ، آنها هم کسانی بودند که با زباصطلاح عوامل مختلف اینها فرستاده بودند که اگر این نتوانست ، آن یکی اوپراسیون بکند ، آن یکی نتوانست دیگری بکند . آنها هم جزو کسانی بودند که با بختیار نزدیک بودند ، همراه بودند .

س ـ پس آنها نکشتندش ، این را نه

ج - نه، این راننده بود.

س- عجب، اینجورشایع بودکه آنها مثل اینکه ...

ج - آنها هم جزوطرح بودنددیگر ولی رانندهتیرا نداز قابل راننده‌بوده‌که‌راننده‌زد.

س- آنوقت چی شد...

ج - ولی این چیزی است که من ازدیگرانی که‌هستند... والامن درجریان نیستم. من آنوقت اصلا" نبودم. این چیزی است که‌شنیدم. حالاممکن است که مثلا" بهاین شکل باشدکه‌این راننده‌جزوهمان عده‌بوده، جزوهمان عده‌ای که‌رفتندبه عراق، آنوقت این گفته‌من راننده‌هم هستم، من مکانیسین هم هستم. مثلا" اوهم یک همچین چیزی میخواسته‌واوورا برد. ولی بهرحال این رلش یعنی چیزی که‌بدردبختیارمیخورده موضوع رانندگی ومکانیسین بودنش است. ممکن است اینجوری باشد.

س- قبلا" یک سئوالی کرده‌بودم راجع به‌تعدادکارمندومنبع واز این حرفها. الان یادم افتاد که‌خب توی ایران فرض براین بودکه، البته‌سالهای آخر من نمیدانم آنزمان که‌سرکاربودیدمن ایران نبودم نمیدانم، فرض براین بودکه‌درهردستگاهی هرتجارتخانه‌ای، هراداره‌ای، هرجاشی یکنفرنماینده، جاسوس، منبع، خبر- چین هرچیزی اسمش را بگذاریدازساواک‌هست.

ج - آخه‌یک همچین چیزی برای هیچ دستگاه اطلاعاتی دردنیا ممکن نیست واحتیاجی هم نیست دیگرهمچین چیزی باشد. اگرآن منابع منابعی باشندکه‌بایدبهشان ازنظرمادی کمک بکنندیا حقوق بدهندکه اصلا" این سربه‌جهنم میزنداصلا". یعنی پول مفت هدردادن است. تنها چیزی که‌میشودگفت اینست که: اولا" ایرانی خودبخودجاسوس است، یعنی ایرانی دلش میخواهدبیایدبرای آدم تعریف‌کند، دروغ وراست سرهم ببافد. خب یک عده‌بعنوان منبع بودندکه‌اینها را من نمیدانم حالا این سالهای آخرچقدربوده منبع، ولی قطعا" زیادبوده‌است. یک عده‌منبع بودندکه‌اینها حقوق میگرفتند. خب این یک بودجه‌برای آن کارداشتیم، بودجه‌هم بوده مطابق آن بودجه، باندازه‌آن بودجه ازاین منابع استفاده‌میکردند، حالاسوء استفاده‌هم میکردندخودشان لابدهم میکردند

یک عده امکان دارد چندجا مثلاً" سوء استفاده میکردندخدا میداند نمیدانم. آن هیچ . ولی از آن گذشته خب یک عده ای حقوق میگرفتنددیگر، حتماً" حقوق میگرفتند ویک عده دیگری هم بودندبه را یگان میآمدنداطلاعات میدادند. ولی اینها هم همین طورآنها را بعنوان منبع درآنجا توی مدارکشان حفظ کردند. آنوقت این توهم را اصلاً" بوجودآورده بودندکه درهرجائی دماغ ساواک هست ، درصورتیکه همچین چیزی نیست . هیچوقت همچین چیزی نیست . هیچوقت ...

س - پس یک شایعه بوده که خودساواک هم بدش نمیآمده توسعه پیدا کندو ...

ج - بله ، معلوم است هردستگاه اطلاعاتی خوشش میآیدکه بگویندکه قدرتش زیاد است . این مثل بعضی دستگاههای اطلاعاتی غربی است که آنها هم همینجورهستند. که آنها هم ازقدرت خودشان هی تعریف میکنند، وقایعی که در رم بخود من گفتندکه مثلاً" فلان واقعه ای که درنمیدانم آفریقا اتفاق افتاده ما میخواستیم درصورتیکه ما میدانستیم که صددرصدبرعلیه آنها بوده است ،ولی میگفتندما بوجود آوردیم . آنوقت بعدش با آن جدیده تماس میگرفتندوکارهایشان را تازه با او شروع میکردند.

روایت‌کننده : تیمسار حسن علوی کیا

تاریخ : اول مارچ ۱۹۸۳

محل مصاحبه : پاریس - فرانسه

مصاحبه‌کننده : حبیب لاجوردی

نوار شماره : ۳

س - آنوقت چه شد که شما یک اشاره‌ای کردید ولی من درست نفهمیدم چه شد که شما از ساواک رفتید. یعنی واقعاً" ایرادی بهانه‌ای یا هر چه که اسمش را بگذارید، چه بود که...

ج - والله آنموقع حقیقتش اینست که...

س - شکایت از شما میگفتید کردند چه شکایتی بوده؟

ج - نه، حقیقتش اینست که، آن یعنی آن، که پاکروان فوت کرد و خدا بیامرزدش گذشته است. پاکروان آمد و من گفتم خب مثلاً" اعلیحضرت چه ایرادی بمن دارد؟ من چکار کرده‌ام؟ گفت که خیلی امروز آنجا مدتی همش... اصلاً" تمام کارها را من کنار گذاشتم، تمام صحبت از تو بود و اعلیحضرت گفته است که این با آمریکائیها ارتباط دارد. البته ارتباط داشتن با آمریکائیها یک مقدار از جهت اینکه ما با بختیار همکار بودیم درآنموقع ما سالها با هم کار میکردیم ناشی میشد. یک مقدارهم از اینکه خب ما با اینها همکاری داشتیم یک چیز طبیعی است و توی زندگانی خصوصی اصلاً" وارد شده بودیم. یکیشان بودکه واقعاً" ما خیلی توی زندگانی خصوصی وارد شده بودیم با همدیگر با یکی از همین مأمورین آمریکائی که حتی تابستان که خانه‌اش شمیران بود، تابستان که میخواست برود به آمریکا این بمن گفت که من سه ماه نیستم، خانه من این خانه به این بزرگی اینجا هست و توی شهر هم گرم است تو بیا برو آنجا. من آنسال رفتم خانه‌اش بودم. اصلاً" تمام تابستان خانه‌اش بودم. ولی خب حقیقتش اینستکه هیچ کار ضد ملی ما نداشتیم، یک رشته کارهای عادی بود که میبایستی بکنیم. خب اینها آنچیزهائی بود که دیگران که میدیدند، حسادت هست همیشه در ایران دیگر،

چیزهائی بودکه‌سایرین هی میرفتندومیگفتند. هی به‌شاه گزارش میدادند. که پاکروان بمن گفت که‌اعلیحضرت به‌من گفته‌که ممکن است این حرف شما اینها همه درست باشدکه‌اوآدمی نیست که‌بخواهدبرخلاف مصالح ملی عمل واقدام بکند. ولی ازبس به‌من گزارش دادندمن دیگرمستأصل شدم. حالایکی دیگربیایدواین برود. بله، به‌این پایه مارفتیم. اینجوری شد.

س- گزارش دادندکه... این خودساواک گزارش کرده‌بود؟

ج- نه، نه. آنها یک افرادی هستندکه‌خب خبرچین که‌مثلاً" خب خودش اعلیحضرت هم لابد خبرچین های دیگری هم بوده‌اندکه‌میرفتندبهش خبرمیدادند، این یکی. دوم خودفردوست دفترویژه‌اش بود، اوهم ممکن است میداده‌است. یا نمیدانم کسانی توی اداره‌دوم ستاد ارتش بودند، مخالف آدم بودندمیرفتندوگزارش میدادند. یا بازکسانی مخالف آدم بودندتوی شهربانی بودند. من نمیدانم که‌چه‌جوری بوده ولی یک همچین... بله‌برهمین مبنا بود. بعنوان اینکه‌خیلی با آمریکائیها ارتباط داردونزدیک است واین عواملی که‌مال بختیاربودنداین حفظشان میکندما رافرستادند به‌آلمان. اینجوری شد.

س- آنوقت درآلمان مثلاً" چه مسئولیتی داشتید؟

ج- درآلمان همان مسئولیت یکی اطلاعات خارجی که‌کسب میکردیم، ازنقطه‌نظر اقتصادی، ازنقطه‌نظرهرچی (؟) دوسه‌تا عامل - عامل که‌نه‌یک کارمند آلمانی هم داشتم خیلی آدم باسوادی بود، آدم حسابی بود. اخیراً" شنیدم مرده است. اویک گزارشاتی تهیه‌میکردکه‌ما میفرستادیم. ازنقطه‌نظرسیاسی، ازنطقه‌نظر احزاب سیاسی دراروپا مثال مختلف سیاسی، مثال مختلف اقتصادی...

س- یعنی چیزهائی که‌احتمالاً" وزارت خارجه‌هم گزارش بعدمیداد؟

ج- ممکن است آنها هم میدادند. ولی ماروی کارخودمان، کارخودمان را میکردیم. میفرستادیم یکی این، یکی هم بازاطلاعات ازفعالیتهای چپی، فعالیتهای کمونیستی وفعالیت مخالفین بطورکلی. مخالفین، اینها هم گزارشاتی بودتهیه‌میکردیم.

منا بع ما هم یک منا بعی دا شتیم‌که‌خیلی محدودبود. خیلی محدودبود. مثلا" منا بعی که‌من دا شتم‌فرض بکنیدوا قعا " به‌ده‌تا نمیرسید.ولی خب ا رتبا طا ت زیا ددا شتیم با ا شخا ص ا رتبا ط زیا ددا شتیم. گزا رشا ت جمع میشدمیفرستا دیم هفته‌ا ی یک دفعه پیک میآمدومیبرد

س - آنوقت دا خل سفا رت بودیدیا اینکه ...

ج - بله‌ا ولش دا خل سفا رت بودم بعدش دیدم که‌آنجا وزا رت‌خا رجه‌ا ی ها همچین خیلی با ما میا نه‌خوبی ندا شتند. درعین حا لی که‌نسبت به‌من نسبتا " خوب بودندولی با زهم معذا لک . ا ینکه‌یک جا ئی خا رج گرفته‌بودیم. یک جا ئی گرفتیم چها رپنج تا ا طا ق بودخا رج گرفته‌بودیم. بعدا زآن که‌من آ مدم‌دوبا ره‌برگشتندبه‌سفا رت .

س - خب همین دا ستا نی که‌دردا خل ا یرا ن بودکه‌میگفتندنعدا دسا واکی ها اینقدر زیا دا ست ، بین دا نشجویا ن هم این شا یعه‌بودکه‌عده‌زیا دی هستندحقوق بگیرهستند و ....

ج - بله ، بله . فکرمیکردندولی‌درست نبود. چون وجدا نا "آن مدت که‌من بودم‌همین که‌بهتا ن میگویم مثلا" شا یدآخری که‌من آ مدم مثلا" ده پا نزده‌تا ما حدا کثرده‌پا نزده نفردرتما م... چون من مسئول ا روپا بودم. بعدها دیگرتیکه‌تیکه‌کردند. فرا نسه مستقل بود، نمیدا نم ا نگلستا ن مستقل بود، ا طریش مستقل بود، ا یتا لیا مستقل بود. ولی آنوقت که‌من بودم ، من تما م ا روپا بودم، آمدوشدمیکردم میآمدم و میرفتم‌وسرویسها را می دیدم با ها شا ن ملاقا ت میکردم، ا طلاعا تی که‌آنها دا شتندمی - گرفتم . چیزی که‌ما دا شتیم‌بهشا ن میدا دیم به‌ا ین شکل. کا رمندا نی را هم که من دا شتم‌ما همش‌جمعا " تما مما ن که‌توی دفتربودیم پنج نفربودیم.

س - آنوقت با با صطلاح سردسته‌ها ی گروها ی مخا لفین دولت هم بعلل مختلف تما سی برقرا رمیشد؟ که‌مثلا" ببینندحرف آنها ئی که‌بنظرشما حرف حسا ب بنظرتا ن میرسید چیست وا ین را بعنوا ن پیشنها د...

ج - بله ، البته‌یکی ا زچیزها ی مهم همین بود. یکی ا زچیزها ی مهم ا ین بودکه‌آدم

برخوردکه میکردمیدیدوا قعا " این حرفهای منطقی است . مثلا" فرض کن ، مثلا" خیلی مثال کوچکش اینست که مثلا" ، هروقت که دانشجویان یک جشنی داشتند اینها مجبورشان کرده بودندسفارتخانه ها که میبایستی عکس شاه را بزنیدآن بالا. خب این بچه ها بمن میآمدندمیگفتندکه با تیمسار این عکس به چه دردمیخورد می - آورندمیگذارند، اینها همه رفیقه هایشان را برمیدارندمیآورندا ینجا، آخرهم یک عده ای مخالف میآیندا ین را میگیرند، می کنندومی شکنندکه توهین است . برای چه اینکارا رامیکنند؟ خب ما هی میگفتیم، تهران اصلا" توجه نمیکرد. بالاخره یک دفعه بخودشاه گفتم. گفتم که ، وقتی آمده بودبه اروپا ، گفتم قربان این برای چه اینکارا را میکنند؟ گفت مگرعکس ما را هم میزنند؟ گفتم بله ، بااجباره هم میزنند. گفت نه حرفت درست است وبگونزنندد یگربعدا زاین . یا مثلا" ساواک فرض کن مینوشت چیزهای کوچک حالا میگوییم، ساواک میگفت که مثلا" اینهائی که فعالیت میکنندآنجا گذرنامه ها یشان را دستوربدهیدتمدیدنکنند، ازطرف وزارت خارجه هم ابلاغ میشد اصلا" به ما مربوط نبود. هی ما گفتیم بابا این چه خاصیتی دارد، غیرازاینکه این فاصله را هی زیادبکنیدبچه دردمیخورد، اینها را هی مخالف ما میکنید، گذرنامه را بدهیدبهشان ، اینکه شما ندهیدمیرودازآن دولت یا پناهنده میشودیا یک مدرکی میگیرد برای چیزش . گوش نمیکردند. تا بازشاه آمده بودیکدفعه مسافرت . گفتم قربان آخه بچه دردمیخوردا ین گذرنامه ها . اینها ایرانی هستند، ما بایستی اینهارا ایرانی نگه داریم . من اینها را بایدیک کاری بکنم که برعکس برگردندبرای اینکه پس فردا وقتی میآیندبه ایران بتوانندخدمتی بکنندوفلان . گفت آخه اینهمه شلوغ میکنند. گفتندشلوغ کنند بالاخره حالا. شلوغ باگذرنامه هوبی گذرنامه هاش اثری که ندارد. گفت که خیلی خوب . پس هرکدام را تومیگوئی ما دیدیم هرکدام که تومیگوئی ما میخواهیم همه چیزباشد. گفتم باشدقبول دارم. این هرکدام تو میگوئی باعث شدکه ما بگوئیم بسفارتخانه ها دراروپا که با گذرنامه های حسن وحسین ومحمدوجعفر اینها را بهشان بدهید. خب اینها چیزهائی بودکه دیگران بمن میگفتند.

به‌آدم میگفتندکه‌آقا برای چه‌یک همچین چیزی میکنید. یا مثلا" یکی ازچیزهـای
مهم این بود که‌هرکسی که‌تنقیدمیکردمیدیدی برمیدارندگزارش میدهندومینوشتند.
مثلا" ازتهران بما مینوشتند فلان جلسه‌ای که‌درفلان جا تشکیل شده‌آقای نمیدانـم
کی این برعلیه‌دولت، برعلیه‌اعلیحضرت صحبت کرده.
س- این گزارش‌ازکجا میرفت؟ غیرازشما..
ج- خلق الله، خلق الله هرکس. من چه‌میدانم کی. گزارش‌بعنوان یک گزارش
رسمی یک دستگاه‌رسمی که‌نبود، من چه‌میدانم کی میکرد. بازمن یکدفعه‌بـه
اعلیحضرت گفتم. گفتم که‌این جوانان حق دارندکه‌تنقیدبکنند، اصلا" ما چرا جلوی
تنقیدرا بگیریم. جلوی تنقیدرا وقتی گرفتیم این گسترش پیدا میکند، آنوقـت
میرسدبه‌فحش دادن. چرا ما جلوی... گفتش‌که‌بله‌اقبلا" حرف‌صحیـح اسـت.
گفتم آخه‌هرکس بعنوان اینکه‌تنقیدکرده‌برمیدارندمینویسند، اینها ازمن بازخواست
میکنند. میگویندکه‌این را چرا پاسپورتش را نگرفتید؟ گفت نه‌به‌آن توجه‌نکنیـد.
تنقیدمیکنندبرای اینکه‌حق دارندتنقیدکنند. یعنی تا این اندازه‌واقعا" منطـق
سرش میشدقبول میکرد. خب اینها چیزهائی بودکه‌دیگران هی به‌آدم میگفتندو آدم
با بعضی ازافرادنسبتا" فهمیده‌ووطن پرستی که‌توی گروهها بودندحتی توی چپی هـا
بودندحرفهائی که‌میزدندبعضی حرفهایشان درست بوددیگروازاین قبیل. اینجـور
گزارشات را میدادیم البته. یا مثلا" من میگفتم که‌بهتراست، بازاین راهـم
سایرین برای من گفتندهمین دانشجویان میگفتند، گفتندکه‌اصلا" سرپرست بـرای
چی درست شده؟ بجای سرپرست چرا شما این را محول نمیکنیدبه‌دانشجـو. چهارتـا
پنج تا دانشجوی وطن پرست وحسابی را انتخاب بکنید، یک صندوق هم درست بکنیـد
که‌آنها متصدی صندوق باشند. به‌دانشجوئی که‌میآیدکه‌ارزش دیررسیده وا ینهمـه
گرفتاری داردا ین کمک بکنند، دوباره‌پولش را ازاو بگیرید. خب اینها را ما پیشنهاد
میکردیم نکردنـد. هرکاری کردیم نکرد نه‌هی نوشتیم...
س- شما بایدبه‌کی مینوشتید؟
ج- ما به‌ساواک می نوشتیم. من فقط با ساواک ارتباط داشتم.

س - همان اداره سوم.

ج - لابد میرفت به اداره سوم، بطورطبیعی میرفت به اداره سوم. از این قبیل چیزها البته خیلی بود. خب مثلاً" بعضی چیزها مثلاً" اتفاق می افتاد. یکدفعه من آمده بودم تهران. من وقتی تهران میآمدم، یکدفعه میرفتم موقع ورودم شاه را می دیدم ویکوقت موقع مراجعت. یکدفعه رفته بودیم، اتفاقاً" این زمان منصوربود همین منصور، هنوزمنصورکشته نشده بود. من رفته بودم پهلوی اعلیحضرت بعد من به اعلیحضرت گفتم که قربان آخه ما چرا باید اینقدرهی این جوانان را تحت فشاربگذاریم، این فاصله را هی زیاد بکنیم. عصبانی شدوگفت که آخه من اینهمه کمک کردم اینهمه چیز میکنم آنوقت هی آنجا درمیآیندهی فحش میدهندوهی تظاهرات میکنندوفلان. گفتم که خب اولاً" توی یک خانواده ای ممکن است چهار تا بچه داشته باشندکه یکی از آنها بشودشاگرداول، یکیش هیچ درس نخواندوجزچاقوکشی وحقه بازی هیچ کاری نکندهمه اینهاراکه بیک چوب نباید ما برانیم. بسیارخوب آن چاقوکش را اصلاً" بگذاریم کنار، بگذاریم هرغلطی دلش میخواهد بکند. آن اولی هم که داردرس میخواند، آن وسطی را حفظش بکنیم که به این طرف نرودوبه آن طرف برود، چرا بگذاریم. گفت که بله آخه اینها که نمی فهمند. گفتم چرا قربان خیلی هم خوب می فهمند. یک مطلب حضورتان عرض کنم وآن اینست که من اگریکی از این بچه ها را نجات بدهم، آن وسطی راکه را هنمائیش کنم که این به راه راست برودکه درآینده بدردمملکت بخوردیک فردرا نجات داده ام واین افتخاربرای من اینست. این راکه گفتم همین جورنگاه کردبه من وبعدرفت دیدیم تلفن را برداشت. تلفن کرد. معلوم شدکه با منصورصحبت میکند. گفت علوی کیا اینجا آمده راجع به دانشجویان چکارکردید؟ حالا اوچه گفت من نمیدانم. بعدگفت که بهرحال یک مطالبی میگویدکه این مطالب خیلی جالب ومنطقی است والان میگویم بیایدپهلوی شما یک کمیسیون تشکیل بدهیدازآنهائی که لازم است اینهم شرکت بکندومطالبی راکه داردبگویدوتصمیماتی که گرفته میشودبراساس اطلاعاتی که این میدهد، اینها را در -

ظرف یکهفته به اطلاع ما برسانیدکه ما نسبت به دانشجویان تصمیم بگیریم. آقا بعد بهش گفت اینهم آقا ما اگریکی از این بچه‌ها را هم ، عین جمله‌اواست خدا بیا مرزدش حالاهرچه بود، گفت ولـویکی از این بچه‌ها را ما نجات بدهیم، یکی از فرزندان ما ن را نجات دادیم، این را هم گفت . بعدگوشی راگذاشت ویک نگاه به من کردوگفت خب راضی شدی ؟ گفتم قربان منتهای افتخاروفلان واینها را هافتادیم. حالا آن کمیسیون چه‌جورشدوحرفهای مزخرفی کداینها زدندواینها بماندکه من هیچ نتیجه‌ای نگرفتم وبرگشتم، باورنمی کنید. دوجلسه‌اینها تشکیل دادندوآخرش هم هیچ نتیجه‌ای نگرفتندازتمام این حرفهائی که ما زدیم . هیچی ، آنجا وزیرآموزش وپرورش راآورده‌بودند، معاون هاآمده‌بودند، آن‌یکی معاون آمده‌بود. این یک حرفی زد، او یک حرفی زد. خرابش کردند اصلا" تمام چیزها رابهم زدند ما هم بلندشدیم رفتیم.

س- این مدت که شما آلمان بودید هیچکدام از این دانشجویان به اصطلاح سردسته مخالفین راتوانستیدعلاقمندکنیدکه مثلا" برگرددبه‌ایران و...

ج- به چیزاینکه شما فرمودیدکه مثلا" برگردانیم واینها ، به‌آن شکل نه‌ولی من مثلا" یک نمونه‌اش را بهتان میگویم. همین ما سالی که‌آنوقت فعال ترین ...

س- حسن

ج- حسن ماسالی . این گذرنامه‌اش را هم گرفته‌بودند. دکتراردلان که‌آخرین وزیر دربار بودااین سفیربود بسیارآدم حسابی است ، واقعا" انسان وسیاستمدارو‌آقا از هرجهت . دکتراردلان سفیربود. من گفتم آقای دکتراردلان این حسن ماسالی هی میآیداینجا بسپاریدهروقت آمدبیارندش پهلوی شما . این آدم را بهش نصیحت بکنید درضمن به‌منهم اطلاع بدهیدمنهم بیایم. بیایم خدمتتان وشرکت بکنم دراین چیز. گفت که‌بسیارخوب . گفتم بعدهم گذرنامه‌اش را بهش بدهید. دستوربدهیدگذرنامه‌اش را بهش بدهند. گفت بسیارخوب همین کاررا میکنیم. یکروزتلفن کردبه‌من وگفت که الان حسن ماسالی آمده‌توی دالان ومنهم الان میخواهم صدایش بزنم . شما هم اگر

میتوانیدفوری بیائید. من گفتم اگریکقدری دیرمیآیم برای اینکه منتظریک تلفن یکی از این سرویسها قراربودکه تلفن بمن بکنند، مال آلمان. گفتم این تلفن بکندمن بلافاصله میآیم شما نگهاش دارید. آمدم. ما آمدیم دیرشده بودمتأسفانه وحسن ما سالی رفته بود. بعداین عین چیزی است که اردلان برای من نقل قول میکند که من نتوانستم با هاش صحبت بکنم. گفت آره ما نشستیم همانطوریکه توگفته بودی - من با هاش صحبت کردم چون ما با هم مشورت کرده بودیم که چه بگویدوچه جوری. او هم البته آقا خودش بسیار آدم فهمیده و..

س - کی ؟

ج - اردلان. خیلی آدم حسابی بود. اردلان گفت که آقا ما صحبت ها را کردیم. وقتی صحبت ها یمان به اینجا رسیدکه من بهش گفتم بابا جان شما اینهمه را جع به شاه میگوئید توکه نمیدانی که شاه شما ها را مثل بچه های خودش میداند، توکه نمیدانی که شاه نسبت به شما چقدراحساس دارد وفلان واینها. او واقعا" مثل پدراست برای شما ها جوانان او هم علاقه دارد به شما. بعدگفت که، عکس اعلیحضرت هم آنجا بالای سرمن بود روبری من نشسته بودوفلان واینها. گفت اینجوری نگاه کردوگفت که خب که شما درست میفرمائیدآخه آدم ازبابا ش هم توقع دارد. این ارزش دارددیگر، از ما سالی ارزش دارد. (؟) من ندیدمش اگرمنهم دیده بودم حرفهائی که میشددرهمان حدودی بودکه دکتراردلان میزد. اردلان هم بلندمیشودمیگیردماچش میکندومیگویدکه احسنت پسرم بروا ینقدرهی تحت تأثیراین و آن یکی قرارنگیر، بیائیداین بچه ها را به راهی بیاندازیدکه درآینده... تنقیدبکنید، اینها چیزهائی بودکه با هم قرارگذاشته بودیم تنقیدبکنید، هیچ مانعی ندارد ولی بچه ها را به راهی نکشیدکه . ماسالی آنوقت کمونیست نبود. ماسالی آنموقع یک مخالف بودویک ملی واقعا" . گذرنامه اش راگفت همین الان دستورمیدهم گذرنامه ات را بدهند، گذرنامه اش را هم بهش داده بودورفته بود. خب این قبیل چیزها البته بود. یا آنکه برایتان گفتم که یکی دیگربود. آن بوذری مثلا" بابایش یکی از فعالین کمونیست بود. بابایش خطاط بوددرمجلس. آدم خوش - خطی بود. این راپدرش من میشناختم . به مناسبت پسرش ما بهرترتیبی بوداین را

دیدمش . گفتم باباته مثل پدرمن است مثل برادربزرگ من است . خب اینهم بجائی رسیدکه همینقدرمتوقف کرد . من نمیگویم که بکلی چیزشد متوقف کرد ودر نتیجه همین هم بودکه رفت طبش را خواندودکترشد . اینهم آنجا متخصص زنان است وبرای خودش زندگی میکند . وازاین قبیل زیاداست .

س ـ درمورد کورش لاشائی چی ؟ او هم

ج ـ نه آنموقع دیگرمن نبودم ولی درمتزلزل کردن فکرش من خیلی مؤثربودم . برای اینکه من سه جلسه این را دیدمش درمونیخ وهرسه جلسه ما رسیده بودیم به یک توافق منتهی دیگربعدما معزول شدیم ...

س ـ شما چه جورقانعش میکردید ؟

ج ـ قانع کردن من بیشتربراین مبنا بود ، من همیشه میگفتم که ما جوانها ن به مقدارزیادی اجتماع ما را نمی شناسند . ما اجتماع مان آنموقع واقعاً " بیک همچین چیزی هم اعتقاد داشتم . اجتماعمان طوری نیست که ما بتوانیم اجتماع را درست بکنیم ، اجتماع مان طوری است که فردباید درست بشود . اگرفرددرست شدمیتواند اطراف خودش را درست بکندوهروقت بجائی رسیدیم که اینقدرافراد اطرافشان را درست کرده بودندکه محیط آماده بود آنوقت است که اجتماع ما میتواند واردفعالیتهای اجتماعی بشود . ولی الان نه . الان یک همچین وضعی ما نداریم . واین بهتراست که شما دانه دانه کاری که شما بایستی بکنیداینست که خوب درس بخوانید ، به ایران برگردید ، درآن محیطی که کارمیکنیدپاک باشید ، اطرافتان را پاک بکنیدواطرافتان را هدایت بکنیدبرای خدمت به مملکتان ، هدایت کنید که پاک باشند درست باشند ، وطن پرست باشند . این مبنای پایه حرفی که با بچه ها با جوانان میزدم .

س ـ خب آنها نمی گفتندآنجا شغلی برای ما نیست یا ممکن است بیایندبگیرندمان فرودگاه ؟

ج ـ آن که میگفتیم آقا بنده تعهدمیکنم که توبروی به ایران وواقعش هم ایستادگی

هم میکردم . مواردی هم بوده‌که‌کسانی که‌رفتندوهیچ اصلا" کاربه‌کارشان نداشتند . که‌من تعهدمیکنم که‌شما بروید‌بهایران هیچ کس‌هم با شما کارنداشته‌باشد . شما اگربراین پایه‌ای که‌من میگویم واقعا" بروید‌ومشغول بشویدمن تعهدمیکنم که بعدها هم گرفتاری برای شما پیدا نشود. همچین چیزی . البته‌یک چیزدیگرمن می ـ توانستم بگویم برای اینکه‌بدی ها ، آنوقت‌تصدیق میکردند ، بدیهائی که‌هست تصدیق میکردم همیشه‌میگفتم بله . هی میگفتندکه‌نمیدانم با با آنجا روابط حکومت میکندنه‌ضوابط . میگفتم بله‌قبول دارم صددرصدهم . آنهائی که‌نمیدانم درچیز هستندوبقیه‌را تحت فشارمیگذارندمیگفتم آنرا هم قبول دارم . تمامش را قبول دارم من هیچ مخالف نیستم با اینها . ولی این راکی بایددرست بکند. بیائیدشما هما درست بکنید . برای درست کردنش هم با اجتماع نمیشود، باکارا جتماعی نمیشود ، باکارفردی میشود. به‌مقدارزیادی چون ... میدانیدآدم اگرواقعا" معتقدبه‌بیانی که‌میکندباشداین میتواندبه‌دل طرف اثربگذارد واین رابه‌مقدارزیادی من میدیدم اثر میکرد. ممکن بود بعضی هایشان هم هیچا ثرنمیکردومیگفتندهی چرت وپرت میگوید فلان کس . ولی خب همان اندازه‌ای هم که‌من موفق میش ، همین برای من ارزش‌داشت همین خوب بود. حوصله‌با یدداشت که‌آدم بنشیندوبا افرادا ینجورحرف بزنند. چون وقتی که‌بیست وهشت مردادشدمن بدون اغراق هزارتا فرهنگی را خودم دیدم وباهاشان حرف زدم که‌اینها یا مخالفین بودند، مخالف راست یا ...

س ـ شما آنموقع چه‌کاری داشتید؟

ج ـ معاون رکن دوم بودم. با اینکه‌معاون رکن دوم بودم امادلم میخواست اینها رامن ببینم ، فرهنگی را میخواستم خودم ببینم.

س ـ این بعدازبیست وهشت مردادیا قبل ازآن ؟

ج ـ بعدازبیست وهشت مرداد. قبل ازآن که‌من رئیس یک دائره‌ای بودم که‌چیزمهمی نبود. ولی بعدکه‌معاون شدم اینها راهمه. من روی این پایه‌ها صحبت میکردم ، اینقدر کمونیستها بودندکه‌بالاخره ... البته‌باوضعی که‌بودبرای خودشان ، منافع خودشان را

هم نگاه میکردند. من نمی گویم که مثلا" حرف بنده همچین حجت بودکه آن یا روبر اساس آن تصمیم بگیرد. ولی براساس این تصمیم میگرفت که میدید نگاه میکرد میدیدوا قعیت است. من میگفتم آخه چه نتیجه ای تومیگیری ؟ هی میخواهی توی زندان باشی ؟ اینها زوردارندومیزنندوتوهم توی زندان خواهی بود. میگفتم بروپاک باش، سایرین هم پاک باشند، هرچه میتوانی آنها را پاک بکن بگذار مملکت درست بشود اینست که بهشان اثرمیکرد. این تنها چیزی بودکه من داشتم چیزدیگری نبود. منتها خوب حوصله این را داشتم که بنشینم وقتم را صرف این کارها بکنم وبا اینها حرف بزنم. اینست. سایرین دل نمیدهندبه همچین نمی دادند، حوصله هم نداشتند. تا یا رومیآ مدوچکا رداری.

یکی دیگرهم اینست که انسان مثلا" چیزی که برخوردکردم ازلحاظ روانی بیشتر آن برخوردا ول با هرکسی است. من یا روکه میآ مدهرکی بود فرقی نمیکرد، ازپشت میزم بلندمیشدم میرفتم تادم دربهش دست میدادم، میآوردم می‌نشاندمش وا ولین سئوالاتی همکه میکردم ازخودش می پرسیدم، اززن وبچه اش می پرسیدم، ازگرفتاریها ی شخصی اش می پرسیدم. این خودش یک رابطه انسانی برقرارمیکندواین باعث میشود که هی روابط دوستانه پیدا میکردیم. من توی تمام این واقعا" هزارتا فرهنگی را که دیدم بدون اغراق ...

س- چرا فرهنگی ؟

ج - برای اینکه آنوقت خیلی اهمیت داشت. برای اینکه فرهنگ بعدازبیست وهشت مرداد یک مراکزبزرگ کمونیستی وچپی ومخالف، اینها همش آموزگاران ومعلمین بودند دیگر. واینها را همه را هی بدبختیها را میخواستندچیزبکنندما هیچکدا م‌نمی‌گذاشتیم کنار بگذارند حتی کمونیستها، حتی کمونیستها. توی تمام اینها آنچه برخوردشدیکنفر بودکه بمن ناروزد. چون من یک جلسه ای درست کرده بودم با پنج تا فرهنگی که اینها جزو نفرات خیلی باسوادوزارت آموزش وپرورش بودندوسه تا یشان هم ازکمونیستها بودند دوتا دیگرشان غیرکمونیست بودند. میرفتیم با آنها صحبت میکردیم راجع به آموزش

وپرورش من ازآنها ایده میگرفتم، چکارکنیم ، چکارنکنیم ، کسی چه جوراست آن یکی چه جوراست . یکی آن که میگویم اسمش فریدون اردلان بود، حتماً " اسمش را شنیده اید برای اینکه یونسکودر ایران ..

س - بله .

ج - این رئیس یونسکوبوده وبا ملکه برووبیا وفلان واینها . این داماد یک وکیل دادگستری هم بود که آدم همچین پولداری بود .

س - این جزوکدام یک بوده ؟

ج - یک کمونیست بود . حالا بعد میگویم . ما یک جلسه ای را با اینها خیلی هم با صفا داشتیم ومی آمدند خانه ما ومی آمدند چای یا قهوه میخوردند وگاهی هم مشروب حتی میخوردیم . بعد خسروروزبه که گیرافتاد معلوم شد که ... تا پنج روز قبل از دستگیری خسروروزبه آقای فریدون اردلان با خسروروزبه تماس میگرفته ، فکرش را - بکنید وتوی کارا طلاعاتی خسروروزبه بوده است . ما آن جلسه مان را خواستیم و رفقایمان همان فرهنگی های دیگردرمیان گذاشتیم پهلوی آنها .

س - آقای اردلان هم آمده بود؟

ج - بله آمده بود . بله او حالا میدانست که دنیا حالا چه خبراست . آمده بودنشسته بودوهی گفتم تف برویت بیاید . مردم مردومردانه آمده بودیم نشسته بودیم پنج نفراینجا ، من ازمشورت شما استفاده میکردم . ولی این همکارانتان آنوقت توبرداشتی . رنگش شدمثل گچ گفتم هیچ کاری بهت ندارم مطلقاً " تومیتوانی بروی وهیچوقت هم مزاحمتی برایت فراهم نمی کنم . اما تا من پشت این میزنشسته ام توشغلی بهت داده نخواهدشد، وواقعاً " هم تا وقتی بودم نگذاشتم . هرجانوشتند ، نوشته بودم بهاداره سوم که هروقت اسم فریدون اردلان میآیدهیچ نوع شغلی به این نباید واگذاربشود . بعد دیگرما آمدیم .بعداً " آقارفت شد چیز . همین چندی پیش پاریس دیدمش .

س - سمت

ج - بله ، خب اینها طرزفکرکه عوض نمیشودبرای فریدون اردلان که این جوربوده ، که

این جورنا مردبا من رفتارکرد. والا بقیه‌نه، بیچاره‌ها همه‌آدمهای خوب وبقیه فرهنگیان هم همین جوری کارچیزی ندیدم. اینها دیگرحرفهای زیادی بودکه..

س- چی شدازآلمان ... بازنشسته‌شدید؟ یا ..

ج- بله. آلمان ..

س- این ارتباط داشت با همان بازدید..

ج- بله، اعلیحضرت که میخواست بیایدآنجا

س- چه‌سالی بودتقریبا" ؟

ج- سال ۱۹۶۷، بهار ۱۹۶۷ بود. من قبلا"به‌ساواک گفته‌بودم که، مرفی آمده بودبه‌آلمان، مرفی معاون رئیس‌جمهور بود، یادتان هست‌که... معاون

س- هامفری

ج- هامفری بود.

س- معاون جانسون.

ج- معاون جانسون. هامفری بله. ببخشید. هامفری آمده‌بوددربرلین آنجا بهش تخم‌مرغ انداخته‌بودند، این قبل ازمسافرت شاه بود. ما به‌ساواک نوشتیم که هامفری آمده‌واینجوری شده‌است وفلان واینها. بعدا" هم آلمانی ها خیلی اصرار داشتندکه‌حتما" شاه‌به‌برلین برود. میگفتنداین شکست است برای ما به برلین نرود. خب ما هرچی مخالفت کردیم آنها قبول نکردندوسفیرهم مالک بود. مالک هم هی طرف‌آلمانی ها راگرفت وخلاصه‌توی برنامه‌اعلیحضرت گذاشتندکه‌کارغلطی بود، صد در صدکارغلطی بود. اعلیحضرت هم اولش‌که‌آمدیک تظاهرات کوچکی شد. گفت‌که‌اینها چی؟ گفتم قربان تظاهرات برای همه‌میشود چیزمهمی نیست بگذاریدبشود چه اهمیت دارد. شما مسیرتان راطی بکنید، زیادفشارهم مانیاوریم. بعدیک عده‌هم ازتهران فرستاده‌بودندکه‌این پرویزخوانساری هم دررأسش بود. اوبرای این آمده‌بودکه دانشجوراازاین جابه‌آنجا ببردواینجورچیزها ..

س- تظاهرات موافق بکند.

ج ـ موافق بکنند. خب حالا یک تیکه‌هائیش هم بدنبود. ولی یک تیکه‌هایش بدشد از آنوقتی که‌چماق داران آنها دخالت کردند.

س ـ چماق داران ...

ج ـ چماق داران آقای پرویزخوانساری .

س ـ توی آلمان یعنی

ج ـ بله، حالا چماقدارکه‌میگویم یعنی آنهائی که‌کتک وکتک کاری بکنند. واین کتک وکتک کاری دربرلین ازهمه‌جا بدترشد. که‌درنتیجه‌آن یـــــارو کشته شدو پلیس تیراندازی کردویکی کشته‌شدوآن تظاهرات عظیم شدوبعدهم به‌هامبورگ کـــه رفتندبدترشد. خلاصه‌دیگراعلیحضرت اصلا" هیـــــچ و ازپهلوی من که‌ردمیشد به‌من نگاه‌نمیکرد. ماهم فهمیدیم دیگر، تکلیفمان رافهمیدیم. بعـــدازدوماه ابلاغ کردند که شما ازتاریخ دوماه‌قبل به‌افتخاربازنشستگی نائل شدید. همیـــن هیچ چیزدیگرهم نبود. که‌بگویندآقاتوبالاخره‌یک کاره‌ای بودی ،زحمتی‌کشیدی،حالاشدی هیچی، بازنشسته‌شدم. این بودکه‌دیگرمنهم نماندم‌آلمان ورفتم به‌ایران. علتش‌این شد. علتش تظاهرات‌دانشجویان درآلمان بود.

س ـ آن سردسته‌شان مثل اینکه‌آن بهمـــن نیرومند..

ج ـ آهان ، بیشترنیرومند. گفتم بهتان که‌او بیشتردربرلین بخصوص‌او بیشـــــتر تحریکات کرد. البته‌یک ماجرائی هم پیش‌آمدکه آن هم بیشتراین موضوع راتشدید کرد. آن این بودکه‌بختیاربه‌کمک یک آقائی که‌توی اوپک بوددراطریش به‌اسم زندنیا بوسیله‌زندنیا میخواست که‌یک چیزارعاب بوجودبیاورد. اینست که‌آمده بودندبوسیلـه یک دانشجوئی ازاون موادتخریبی خواسته‌بودندوا و موادتخریبـــی برایشان تهیـــه کرده‌بود. اوبه‌یکی ازکارمندان مادراطریش به‌او اطلاع داده‌بودوآنها هم به‌مــــا اطلاع دادندوما به‌آلمانها اطلاع دادیم که‌اینها یک همچین چیزی برای من وبـــرای دکترعزیزی وبرای وزارت خارجه‌ونمیدانم کی اینها میخواهندبفرستند.

س ـ چی بفرستند؟

ج ـ بمب ، نارنجک توی بسته . آنوقت آلمانها هم این را توی تلویزیون گفتندو را دیوگفتندواین باعث شدبیشترتحریک کرد ، یک . دوم اینکه همین این موضوع برای آلمانها یک ذره هشدارداد که باعث ، دکه یکقدری سه کیوریتی را خیلی جدی تر بگیرند . یعنی مثلا" اتوبان را ببندند . اتوبان بستن درآلمان برای مردم یعنی جانشان راگرفتن ، که یا رو تاجره میخواهد زفرانکفورت بیاید به چیز . آنوقت درتمام بالای این اتوبان هم ، مسیراتوبان همش سوارگذاشته بودند . اینها هی بیشترمردم را تحریک کرد . مردم را تحریک کردکه باعث شدکه یکعده ای ازجوانان آلمانی هم بیشترشرکت بکنندودرنتیجه آقای نیرومندواین دارودسته واینها ازاین خیلی استفاده کردندوبیشتر . .

س ـ جریان اتومبیل چی بود ؟

ج ـ یک اتومبیل فولکس واگن که تویش یک نارنجک گذاشته بودآن چیز . . . این مازندرانی بودوبایش هم سرلشکربود ، بله اوگذاشته بود . بعد دنده وترمزخارج کرده بود که وقتی که اتومبیل اسکورت شاه واینها میرسداین راه بیافتدومنفجر بشود که بعدهم آلمانها پیدایش کردندوگرفتندونگذاشتند . آن چیزمهمی نبود . چیز فوق العاده ای نبود . بعددیگرمن بازنشسته شدم وآمدم به تهران . تمام شد . وقتی هم به تهران آمدم فردوست گفت که آقا چرا آمدی ؟ می ماندی برای خودت آنجا ، چون توکاری نداشتی ، بازنشسته شدی ، من اگرجای توبودم نمی آمدم . این هم طرز فکرش بود . گفتم والله نمی توانستم . مادرم اینجا است ، برادرم اینجا است خواهرم اینجا است . شما پدرش را درمیآوردیداینها را ، اینست که منهم میشدم جزومخالفین ودیگرتکلیفم روشن بود . اینستکه ناچارآمدم .

س ـ دیگرچیززیادی نمانده آخرین سئوالم مربوط به وقایع قبل ازانقلاب میشودکه البته خودشمادرجریان مستقیم نبودیدولی خب عقیده تان مفیدوارزش دارد . یکی از ازعواملی که مطرح میکنندکه به اصطلاح کمک کردبه شرایط انقلابی اختلاف درداخل ساواک این مطلبی است که گفته میشودولی صحیح است یا نه نمیدانم . که بعدازاینکه تیمسار

نصیری رفت ومقدم آمدوگروه‌طرفدا رقبل وجدیدوبعضی ا زا تفا قا تی که ا فتا ده بود آنزما ن ا زقبیل نمیدا نم آتش زدن با نکها ، ا ین وروآنور نسبت میدهندکه‌خب یک قسمتی ا زسا وا ک هم مثلا" کمک کرده‌بها ین ا غتشا شا ت وعرض‌کنم تشدیدرونـد ا نقلابی و...

ج - خب آنرا من نمیتوا نم‌یک چیزوا قعا " با مدرکی به‌شما عرض‌کنم. ا ما یک چیز هست وآ ن ا ینست که ، نمیدا نم آنوقت تهرا ن بودیدقبل ا زآ ن آتش‌سوزی ها ؟

س - نخیر من ا نگلیس بودم.

ج - بله آنموقع یکروزمن یا دم هست که‌عصر یکروزی با پا کروا ن ویکی دیگر ا ز دوستا نما ن خا نه‌پا کروا ن بودیم . بعدپا کروا ن گفت که‌فردا قرا رگذا شته‌ا ندکه بهیچوجه‌فرما ندا رنظا می ومأ مورین وفلان وا ینها کوچکترین دخا لتی نکنندوبگذا رند که‌مردم هرکا ری دلشا ن میخوا هدبکنند. گفتم چرا ؟ گفت که‌فکرکردندکه‌به مردم نشا ن بدهندکه‌ا گرآزا دی دا ده‌بشودچی میشود، تما م شهررا به‌آتش‌خوا هندکشا نـد. گفتم که‌آیا فکرمیکنیدا ین چیزدرست ا ست ؟ گفت که‌حا لا درست یا غلطش با لاخره ا ین تصمیم را گرفتند، حا لا ببینیم نیتجه‌گیریش چی میشود. پس بنا برا ین یک چنین فکربه‌ا ین شکلی بوده . حا لا ا ینکه‌آیا سا وا ک هم آمده‌درآتش‌زدن دخا لت دا شته من نمیدا نم ا ما ا ین چیزی ا ست که‌من ا زخدا بیا مرزپا کروا ن شنیدم عینا ". ویکروز بکلی آزا دگذا شته‌بودندکه‌هما ن روزبودکه‌تما م آتش‌سوزی ها ی بزرگ آنروزا تفا ق ا فتا د.

س - ا ین قبل ا زنخست وزیری ا زها ری ا ست دیگرا ین ..

ج -یا دم نیست که‌کی بود، یا دم نیست ، ممکن ا ست قبل ا زا زها ری بودممکن ا ست . چون درزما ن حکومت شریف ا ما می خب خیلی حرفها میزنند. مثلا" میگویندکه‌یک کسی که‌درا ین کا رخیلی مؤثربوده دکتر... وزیرا طلاعا ت شدووزیر..

س - آزمون

ج - آزمون .یکی‌ا زکسا نیکه‌خیلی‌درا ین کا ر مؤثربوده‌آزمون بوده‌وآزمون بوده‌که بدوزا رتخا نه‌ها میگفت که‌ا زکا رکردن خوددا ری بکنندوکا رنکنند. یا سندیکا ها ی

کارگری را تحریک میکرد، نمیدانم خدا میداند.

س- یکعده ای میگفتندکه یعنی یک شخصی میگفت که حتی ثابتی گفته بوده ما دسترسی دیگربه شاه نداریم وگزارش نمیتوانیم مستقیما " بدهیم که برویم حقایق را بگوئیم این بوده همچین چیزی ؟

ج - بله، آخه ثابتی ، یکوقتی ، یک زمانی آنوقتی که بعنوان مقام امنیتی بود خب دوسه دفعه رفته به حضورا علیحضرت رفته ، ولی بعدازاین آنها که نمیرفتند. برای ساواک بودمیرفت . معاون واینها هیچوقت نمی رفتندشرفیاب بشوند، همیشه رئیس ساواک میرفت .

س- چیزی که میخواهندبگویندا ینستکه این درجه نارضایتی واشکالات درساواک مطرح بوده ولی بهاطلاع بهگوش شاه نمیرسیده . میخواهنداین حرف را بزنند.

ج - نه باورنمیکنم . تصورنمیکنم. تصورنمیکنم که بهگوش شاه نمیرسیده است . فکرنمیکنم. چرا نرسد؟ اینهمه بودندبودند میرفتند میگفتند . اوهم بهساواکش لابد میگفت که آقا همه آمدند میگویند اینجورنارضایتی هست ، شما چراگزارش نمیدهید؟ خبری نیست ؟ فلان واینها . باورنمیکنم. یکمقدارزیادی گزارشات بازا زدفترویژه میرفته ، می بردندنشان میدادندیا نمیدادندمن نمیدانم. واقعا " فردوست نشان میداده یا نشان نمیداده نمیدانم. ولی یکدفعه من ثابتی را دیدم، اتفاقا " خدا بیامرز پاکروان هم بود ما خانه هاشمی مهمان بودیم، ثابتی هم آنجا بود، من به ثابتی گفتم که آقا همینطورگرفتیدنشستید. هنوزثابتی را کنارنگذاشته بودنداین چند ماه قبلش بود، همینطورنشستید آخراین آخوندها را یک فکری بکنید. گفت که اعلیحضرت اجازه نمیدهند اگراجازه بدهندما درظرف دوروزکلک همه شان را میکنیم. گفتم با کلک کندن آخوندکه نمیشود باید به ترتیب دیگری عمل کرد. گرفتن بسیارخوب ، بازداشت کردن یک عده معدودی بسیارخوب اما اینکه کلک آخوندرا میکنیم نه کلک آخوندرا نمیشودکند. بایستی یک طرحی داشته باشند ، یک برنامه ای داشته باشند یک عده بخصوصی را اگربخواهندکلکش را بکنند .بقیه را توی آن طرح ازوجودشان استفاده بکنید. گفت نه اعلیحضرت بهیچوجه اجازه نداده ، اگراجازه میدادمن درظرف ۴۸ ساعت

به‌تمام این غائله‌خاتمه میدادم .

س ــ این اواخر . .

ج ــ این مثلا" توی حکومت شریف امامی بود . که پاکروان هم بعدآ مدواوهم گفت چی میگویند؟ گفتم این است صحبت . گفت راست میگوید ، درست میگوید چرا توجه نمیکنی . یک مدتی هم اوهی بحث کردواوهم یک چیزهائی گفت .

س ــ سئوالی که‌قبلا" میخواستم بکنم وآخرین سئوال هم است چی شدکه‌تیمسارپاکروان کنار رفت ازساواک ؟ شما درجریان بودید ، اطلاع دارید ، مدت‌کمی ایشان،خیلی زیادی که‌رئیس ساواک نبود .

ج ــ خیلی زیادنه . پاکروان بعدازجریان خمینی واینها دیگربواش یواش کنار گذاشته‌شد . بعدازپانزده‌خرداد . آن پانزده‌خردادکه‌پیش آمد آن مبدای این بودکه پاکروان عوض بشود . حالا یک‌چندی بودولی بعدش عوضش کردند . براین پایه بود .

س ــ بخاطرپیشگیری نکردن ؟ یا . . .

ج ــ بخاطر . . . هم پیشگیری نکردن وهم اینکه‌بخیال خودشان یک آدم گردن‌کلفت‌تر وقوی تری بیاورند ، پاکروان یک‌آدم دمکرات است، یک‌آدم نرم‌است وبدرد این کارنمی خورد بهاین جهت برکنارش‌کردند . پاکروان ازاواخرسال ۱۳۳۹ شد رئیس . ۴۰و۴۱ و۴۲ ، سه‌سال بود . اواخر۴۲ عوض شدوفرستاده‌شدبه . . .

س ــ فرانسه ؟

ج ــ به‌پاکستان . وزارت‌اطلاعات و پاکستان این دوتارا انطوری واو باهم جایشان را عوض‌کردند . یعنی اول وزیراطلاعات شد . بعدپاکستانیها برعکس . بله یادم هست اینجوری بود .

مصاحبه با آقای محمود فروغی

فرزند محمدعلی فروغی نخست وزیر

سفیر ایران در آمریکا و افغانستان

روایت کننده	محمود فروغی
تاریـــخ	۶ مارچ ۱۹۸۲
محـــل	پالم بیچ - فلوریدا
مصاحبه کننده	حبیب لاجوردی
نوار شماره	۱

س- روزشنبه شش مارس ۱۹۸۲ درشهرپالم بیچ فلوریدا خدمت جناب آقای محمود فروغی . مصاحبه کننده حبیب لاجوردی .

س- جناب فروغی اگراین جلسه را شروع کنیم با یک اگریک شرحی بفرمائید از تاریخچه خانوادگی تان و بعدراجع به مرحوم پدرتان تا برسیم به تاریخچه سیاسی وکارهائی که خودتان درایران انجام دادید .

ج - بهتراز همه اینکه من ازروی یادداشتهای پدرم بخوانم برایتان

س- این کجا نوشته شده برای اینکه منعکس باشد که ؟

ج - این یک یادداشت های خطی است که پهلوی من هست یک مقدارش را درمقدمه کتابی که تحت عنوان مقالات فروغی چاپ شددرتهران من آنجا جا دادم البته یک مقداریش بطوریکه ملاحظه خواهیدفرمودنقطه نقطه گذاشتم یعنی حذف کردم که حالا باید یک روزی اینها پربشود بنظرمن هنوزمناسب نیستش وقتش . مینویسند که خانواده ما ازاصفهان وسلسله نسبم چنین است محمدعلی پسرمحمدحسین پسرآقا محمدمهدی پسرحاجی محمدرضا پسرحاجی میرزاکاظم پسرحاجی میرزا کوچک پسرحاجی میرزاابوتراب پسر حاجی میرزا محسن پسرحاجی میرزاجواد پسرحاجی ملاموء من . آنچه اطلاع دارم پیش ازپدرم اجدادم همه درسلک تجارت ومعروف به ارباب بودند ، حاجی ملا موء من که ازایشان آخرین کسی است که اسمش را میدانم معاصرشاه عباس بزرگ بوده ومیرزاابوتراب درسال ۱۱۴۸ درشورای کبیرمغان که به دعوت نادرشاه برای تصدیق سلطنت اومنعقدگردیدنماینده اصفهان بوده است . جدم آقای محمدمهدی ارباب گذشته ازاینکه ازمعتبرترین تجاراصفهان بشمارمیرفت فاضل وباکمال ومخصوصاً " درتاریخ وجغرافیا وهیئت

تبحرداشت . بعدمیرسدبه‌اینکه‌راجع به پدرشان میگوینـدکه‌پدرم دراصفهان تاءهل کرده ودختری دا راشده‌بودا ما درآن د نترنماندوما درمراکه برحسب اتفاق خانواده اش اصفهانی بوددراوایل اقامت‌درتهران تزویج نمود و مناسبت این مزاوجت این بودکه‌برادرمادرم مرحوم میرزا عباس‌نقاش مدیر مطبعه دولتی ودرواقع باپدرم دریک اداره وهم قطاربود. درنتیجه‌این تاءهل پـدرم چندیـن فرزندپیداکرد که بعضی نماندند وآنهاکه ماندنداول دوپسر وبعددودختربودندواکبرآن فرزندان نویسنده این سطوراست‌که‌نام محمدعلی ودراوایل دهه سوم جمادی الاخر ۱۲۹۴قمری برابر۱۲۵۶شمسی و۱۸۷۷ میلادی متولدشده‌ام .وبرادرم ابوالحسن در۱۳۰۱ قمری ولادت یافته وازخواهران تنی که هردوازماکوچکترند اولی زوجه‌عبدالرزاق‌بقایری مهندس‌ودومی شوهرش محمودارونگ نواده مرحوم‌میرزای وصال شیرازی بودکه‌درسال ۱۳۰۵ شمسی وفات کرد . این ازروی یاداشتهای خودشان است . بعدتاآنجاکه‌من اطلاع دارم مقدمات فارسی‌وعربی و عرض‌کنم که ادبیات ایران رااینها رانزدپدرشان یادگرفتند یک معلمی هم داشتند ..

س - درهمان اصفهان ؟

ج - نه درتهران . اصلا" این ،تولدشان هم درتهران بوده .جد من که‌میشودپدر ایشان جریاناتش هم که‌همش‌توی آن یادداشتها هستش مسافرتها میکنداینها بلا آخره میآیددرتهران مقیم‌میشود ورئیس‌دارالترجمه ناصرالدین دروزارت انطباعات آن زمان بوده . بنابراین پدرم درتهران متولدشدندوتحصیلات ابتدائی شان پهلوی پدرشان بوده ویک معلمی هم داشتندبه‌اسم مولاناکه‌مثل اینکه اوایل مشروطه آنوقتها دیگرفوت میشوداوهم به ایشان درس میداده‌بعدمیروندبه مدرسه دارالفنون طب بخوانند چندین سالی آنجاتحصیل طب میکردند ، توی یادداشتهایشان نوشتندکه دیدم که طب راباین ترتیب نمیشدیادگرفت نه‌سالن تشریح داریم نه وسائل امروزی دراختیارمان هست بنابراین آن راول میکنند ومیروندبدنبال فلسفه ، ادبیات وتاریخ وزبان فرانسه‌وانگلیسی راهم یـاد میگیرند .معلم

فرانسه‌شان مسیو ریشـــارد خان معروف بوده‌که‌میآیدبرای دارالفنون و بعدپسرش هم آنجا بوده تبعه‌ایران شده بوده نوه‌هایش هم حالاباید باشند در ایران . درسن ۱۴ سالگی - ۱۵ سالگی درهمان دارالترجمه شروع میکنندبه خدمت وکارهای ترجمه‌کردن . بعدازیک مدتی درمدرسه علمیه گویا به‌معلمی مشغول میشوندبعدپدرشان که عهده دارمدرسه علوم سیاسی میشوددرآنجا درس میدادند .که کتابهای مختلف هم چاپ‌کردند کتاب تاریخ ایران چندین جلد بـه تناسب برای کسانیکه ابتدای تحصیل شان است برای کسانیکه یک قدری بیشترتحصیلات دارند بعدیک کتاب فزیک یک کتاب علم ثروت اقتصاددا شتیم که‌ما هنوزبیشترا صطلاحاتی که درعلم‌ثروت یا اقتصاد هرچه اسمش میخواهیم بگذاریم بکارمیبریم ازهمان کتاب گرفته شده وآن کتاب کتاب بسیارجالبی است من خوشوقتانه یک نسخه اش راکه ازدوستانم آقای آدمیت پیداکردوبمن دادوالا نداشتم آن کتاب را وآنجا نشان میدهدکه اصلا" عقایدشان عقایدترقیخواهانه ای بوده یعنی آنموقع درآن کتاب مینویسد وحق اعتصاب برای کارگرها مـال خیلی زمان پیش است شایدقبل از مشروطه بوده که‌اصلا"کسی اعتصاب نمیدانسته چیه . تمام اینها در آن کتاب نوشته شده . باری بعدانقلاب مشروطه میشودوایشان‌دردوره‌دوم مجلس به‌نمایندگی مجلس انتخاب میشوند البته‌پیش ازآن چندبا روزارت کرده‌بودندا ولین باری که‌وزیر میشوندتا آنجائیکه من یادم میآیدا ینها دیگرجزوداستانهائی است که‌صحبت میکردند من هیچجور مدرکی ندارم که ازروی آن بتوانم‌برای شما بیان بکنم . اولین بار گویا زمانی بوده که روسیه تزاری اولتیماتوم میدهدبرای اخراج شوستـــــر وخب نگرانی زیادبوده یک جماعتی روی شوروطن پرستی میگفتندبایداین اولتیماتوم را ردکرد ولی با چه‌قدرتی معلوم‌نیست درنهایت ضعف حکومت چه جورمیخواستنداین اولتیماتوم راردبکنند ، جماعت دیگری که‌قلبا" آرزوداشتند این اولیتماتوم ردبشود و شوسترهم بماند . ولی نمیتوانستند . تاب وتوان مقاومت درمقابل تزارنیستش،میآیندیک وزیرمالیه‌را میخواستندکه‌این اولیتماتوم رابپذیرد اوضاع واحوال موقتا" آرام بشودتا بعدببینیم چی میشود ودیگرهم البته درمیدان سیاست

مملکتی واردنشود برای اینکه یک درنزد افکار عمومی محکوم است یک همچین کسی .
هیچکس قبول نمیکندپدرمن قبول میکندکه وزارت مالیه را قبول بکنند خب
یک دفعه میآیندومیگویند که عقلا" منفعت مملکت دراین است .

اینکاررا میکنیم میکشیم کنار دنبال معلمی مان وزندگی مان میرویم .و
همینطورکه بارها میگفتند میگفتندآمدم اینکاراکردم ونمیدانستم که تاآخر
عمرگرفتارسیاست میشوم تاآخرگرفتارسیاست شدند. این اول دفعه بودکه وزیر
مالیه شدنددرکابینه خیال میکنم صمصام السلطنه بوده بعدمیتوانم نگاه
کنم . بعددیگرهرچی وزارت کردندیادرکابینه مستوفی الممالک بوده یادرکابینه
مشیرالدوله آنهم وزارت عدلیه بوده بازمالیه بیشتراین دوتا بوده و
در فاصله هم وقتی که وزیرنبودندرئیس دیوان عالی تمیزکه به اصطلاح امروزدیوان
کشوربا شدآن شغل را داشتندوتا مدتی هم مثل اینکه اگراشتباه نکنم معلمی مدرسه
سیاسی راهم داشتند. بعدآن جریانی راکه عرض کردم دردوره دوم نماینده مجلس
شورای ملی میشوندوبعدرئیس مجلس درآن دوره میشوند بعدازدوره دویم باز
توکابینه ها وزیربودند وکیل بودند تاسال کودتا واینهم بازیادم میآیدازگفته های
خودشان که گفتندوقتیکه کودتا شد سیدضیاء الدین پیغام فرستادکه این کابینه
من دیگرکابینه ابدی وماندنی است ودعوت میکنم که شما بیائیدویکی ازوزارتخانه ها
راعهده داربشوید والبته قبول نکردندکه توی آن کابینه باشند و

س- نگفتند چرا ؟

ج - وجوابی هم که بهش دادندگفتندکه ابدی که اصلا"معنی نداردکابینه ابدی وبعد
هم بابسیاری ازاین اقدامات شما من موافقت نمیتوانم داشته باشم واساسا البته
آن جنبه دیکتاتوری اول این کودتا است که شروع شد بعدماء مور هان ...

س- این نقش سیدضیاء ورضاخان چیزی نگفته بودند کدام با صطلاح ...

ج - تاآنجاکه من نمیتوانم صریح برایتان بگویم که این راشنیده باشم ازایشان
ولی مطلب جالب اینستکه قبل ازاین قبل ازکودتا ایشان جزوهیئت نمایندگی ایران
درکنفرانس صلح عازم پاریس شدند رئیس هیئت مرحوم مشاورالممالک انصاری بود
بعدمرحوم فروغی ومرحوم علاء این سه تا میروندبه پاریس ازواشنگتن مرحوم نبیل الدوله

میآیدکه درمحل هم ممتازالسلطنه بنظرم صمدخان ممتازالسلطنه وزیرمختاربوده درپاریس اینها جمعاً " این هیئت بودندویادم میآیدیک جاخواندم توی یکی از روزنامه ها نوشته بودندکه همانموقعی هم بودشکه مرحوم نصرت الدوله وزیر خارجه بودوآمدبه لندن احمدشاه هم مسافرت کردبه لندن وجارجنجال قرارداد ۱۹۱۹بودش.ودرتوی یکی ازروزنامه ها این رامیخواستم عرض کنم که خواندم که نوشته بودندمرحوم فروغی درلندن به احمدشاه میگویدکه قرارداد ۱۹۱۹ را قبول کن والا ازسلطنت میافتی این دروغ محض است من متاءسفانه سفرنامه ایشان راداشتم حتی یادم میآیدکتابچه ای بودجلدقرمز اینها ولی درتهران اینها همه دیگرالان ازبین رفته که آن ثابت میکردکه این مسئله اصلا " دروغ است ولی من آنموقع هم چیزی ننوشتم به روزنامه ها گفتم خب ثابت میشود واسناد وزارت خارجه انگلیس که آمده بیرون روشن است اصلا"وزارت خارجه انگلیس با این اعزام این هیئت موافق نبود بخصوص انصاری وفروغی این دوتا راصریح است توی آن اسنادکه خوش نداشتندکه اینها درآن هیئت باشند .

حالا این هیئت درآنجا چه خدماتی کرداینها بحثی جدا است بعدازخاتمه کنفرانس اینها میآیندآن قدیم گویاکه ازراه دریا میآمدندمیرفتند به بمبئی ازبمبئی میآمدند به بصره ازبصره میآمدندبالا ازخانقین ردمیشدندمیآمدندازکرمانشاه بطرف ایران . همراهشان مرحوم عمیدبودکه میآیدکویامعاون وزارت خارجه شده بودخیلی زود درجوانی فوت شد ومرحوم لقمان الدوله این دوتاهم همراه بودندمیروند میرسندبه گردنه آوج به برف میخورند نصرت الدوله هم تصادفاً " آنجا میرسد واینها خانه یک مشتی عباسی منزل میکنند دورتادورخانه برف تکان نمیتوانستند بخورندولی میگفتندکه یادمان میآیدکه مرحوم نصرت الدوله سکه های طلا میدادکه این کارگرها عملدها بیایندبرف ها راپاک بکنندکه بتوانندراه بیافتدبیاید به تهران ومانمی فهمیدیم چرانشسته بودیم دورهم ومرحوم لقمان الدوله هم مرد بسیارخوش محضری بوده داستان میگفته صحبت میکرده برایشان اینها میگذراندیم گویااین حکایت ازاین میکندکه مرحوم نصرت الدوله درجریان کودتا بوده وشاید

فردغیرنظامی آن کودتا قرار بوده‌که ایشان باشند یا میخواستندخودشان باشند دیگرمن اینها را نمیدانم‌که بتوانم برای شما بطوردقیق بگویم وبجای ایشان سیدضیاء میآیدمیشود فردغیرنظامی وکودتا را میکند . بنظرمن کسیکه جزئیات این کودتا را میدانست وازلحاظ تاریخ مهم بودولی تاآنجاکه‌من خبردارم هیچ جا یادداشتی ننوشت فوت شدودفن شد رئیس دفترمخصوص احمدشاه‌بوداسم وفامیلش فتوحی لقبش خیال میکنم معین الملک بودکه‌پسرش یکی ازمماء مورین بسیار خوب وزارت خارجه بوده‌اسم‌آقای فتوحی که من میشناختم وبارها هم‌بهش گفتم میتوانی ؟ گفت یک کلام راجع به کودتا هم‌صحبت نمیکنم . بنابراین من بیش ازاین نمیتوانم راجع به کودتای سیدضیاء اینها برایتان بگویم . بعدازرفتن سیدضیاء وآمدن قوام السلطنه بعدبلاآخره‌مستوفی الممالک دوباره‌رئیس الوزراء میشود وپدرم میآیددرکابینه مستوفی وبعدسردارسپه که رئیس الوزراء میشود ایشان مرتب دیگرتوی کابینه سردارسپه بودندیا وزیرمالیه‌یا وزیرخارجه تا موقع انحلال سلطنت درخانواده‌قاجارکه‌آنموقع سردارسپه میشودیک عنوانی آنوقتها درست میکنندکه‌الان من یادم نیست برایتان هستش توی کتابها میبینید .وپدر من میشود کفیل نخست وزیروبعدکه‌سلطنت اعلام میشود او‌میشودنخست وزیر .بعداز پنج - شش ماه‌خیلی دوره‌کوتاهی بودنخست وزیر استعفا میدهدمرحوم مستوفی‌را دوباره نخست وزیرمیشودوپدرمن میشودوزیرجنگ ، وزیرجنگ ویک مرخصی گرفت ورفتش به‌اروپاکه دوتا ازبرادرهای بزرگ مرا گذاشت دراروپا برای تحصیل وبعد برگشتنددربرگشتن دیگرمرحوم مستوفی ، بعدازچند مدت‌هم مرحوم مستوفی هم استعفادادند وحاجمخبرالسلطنه‌شدندرئیس الوزراء . درآنموقع پدرم به سعارت ترکیه رفتندونماینده‌ایران درجامعه ملل . آنموقع هم که اساس دوستی بین ایران وترکیه آنوقت گذاشته‌شد که‌یادم‌میآیدمذاکراتی که باآتاترک داشتندروی عمده‌این مطلب بودکه‌سالها ایران وعثمانی یا ایران - ترکیه هرچی میخواهید اسمش رابگذاریم اینها باهم جنگیدندوضررهای بسیاربردندومنافعش هم عاید دیگران شد بنابراین بیائیم یک بار اختلاف مان رابگذاریم کنار ویک پایه‌دوستی بریزیم وازآن جنگ وجدال که خیری ندیدیم ولی ازاینطرف ممکن است‌که دو

ملت یک بهره ای ببرندواین اساس اتحادایران و ترکیه شدش .وآنموقعی
هم که ایشان رفتندتقریبا " مادرحال این بودیم که یک اعلان جنگی ازترکها
بهمون داده بشود سر چندین مسئله بودسرحدات بودش مسئله کردستان بودش
اختلافات زیادی بود .من یک یادداشتهائی هم دارم درآن باب بخط خودشان .
درجامعه ملل هم نماینده اول ایران بودند بعدرئیس شوراهم شدندیک مدتی .
آن سنگ این بنای جامعه ملل در همینکه میبینیدایشان رئیس شورای بود
گذاشتندویک بەزبان فارسی هم درپی گذاری که میدانید همیشه یک مقدار
اسنادواینها میگذارندبه زبان فارسی هم آنجا یک چیزنوشته شده وگذاشته شده .
بعدازآنجا برگشتندوزیراقتصادشدند یعنی آمدندتصمیم گرفتند که وزارت
فوائدعامه تقسیم بشودتقسیم شد به وزارت اقتصادووزارت طرق آنوقت بهش
میگفتندکه بعدشدوزارت راه . مرحوم تقی زاده را ازاروپا خواستند وزیرطرق
شدومرحوم فروغی وزیراقتصاد . بعدازیک چندمدتی مرحوم فروغی وزیرخارجه
هم شد باوزارت اقتصاد کفیل وزارت اقتصاد ، مرحوم تقی زاده وزیردارائی
شدباکفالت وزارت راه وبعدازچندی یک وزیراقتصاددیگر یک وزیرراه دیگر
انتخاب شد اینها وزارت خارجه داشتند ووزارت دارائی راتقی زاده داشت تا
۱۳۱۲ خیال میکنم شهریور ۱۳۱۲ بودکه کابینه حاج مخبرالسلطنه استعفاداد
وایشان دوباره شدندنخست وزیراین بودتا ۱۳۱۴ تا ۹ آذر ۱۳۱۴ ، ۹ آذر ۱۳۱۴
تاآنجاکه من خبردارم بعلت وقایع خراسان چون آنموقع خواهربزرگ من داماد
مرحوم اسدی شده بود عروس اسدی شد بعدپسراسدی البته داماد پدرم شد . و
وقایع خراسان که اتفاق افتاده برد بسیارجای تاءسف است بنظرمن بسیارواقعه‌ی
ناگواری بودوشایداصلا" سرنوشت سلسله پهلوی که این واقعه مسیرش راعوض
کرده بود .چون تاآنموقع حالاهرکس هرچی میخواهدبگوید این عقیده شخص من است
رضاشاه باهمه اتهاماتی که بهش میزنندآدم کشت قتل کرد جنایت کردشما اگربشمریدکسانیکه
واقعا" کشته شدند بگذریم ازجنگ های داخلی برای آرامش وامنیت
مملکت مان بگذریم که زدوخوردبود خب یک عده‌ای کشته میشوندولی قتل سیاسی اگربتوانیم

اسمش را بگذاریم ازشمارش انگشت دودست خیال نمیکنم ...

س- اینها ولیش مذهبی بود ؟

ج - نه اولیش را بایدبگذاریم بحساب ، اگربخواهیم همه‌ی اینها را بگذاریم به‌حساب بایدبگذاریم صولت الدوله قشقائی ، یوسف هزاره ، مرحوم تیمورتاش ،نصرت الدوله ،عرض کنم‌که‌خب بطورغیر مستقیم مرحوم داور اینکه عرض میکنم جمع که بزنیم ، شیخ خزعل ، جمع که‌بزنیم ازشمارش‌انگشتان دودست تجاوزنمیکند ولی واقعه مشهد واقعه بسیار...واقعا" یک فاجعه ای بودکه‌خیلی مردم تلف شدندوحالاشهرت داشت زنده زنده بگور کشیدنداینها دیگرکاری ندارم . یک سروصدای بین المللی پیدا شددرآنموقع راجع به این جریان اوضاع واحوال من خیال میکنم باصحبت ....

س - سرحجاب بوده دیگر ؟

ج - البته مقدمه حجاب بود برداشتن کلاه بوداول عوض‌کردن وشاپو کلاه فرنگی بسرگذاشتن بودش هنوز به حجاب ...

س- آن بهلول آنجا بوده ؟

ج - که‌بهلول آنجا بود . اینهم اگرجالب باشدبرایتان بگویم بهلول میرودبالای منبر این صحبت‌ها را میکندبعدفرارمیکندبه‌افغانستان .من ازجمله صحبت‌هائی که ازآنموقع کردم بااشخاص مختلف کسانیکه مطلع بودنداینها این رامیدانید مسئله درجامعه ملل هم مطرح شدودرجهان اسلام درست است‌که آنموقع‌این قدرت امروزرانداشت جهان اسلام ولی افکارجهان اسلام بلاآخره یک نفوذی داشت . وکاربجائی رسیدکه تقریبا" یک بازخواستی ازدولت ایران شد که آخرکی مسئول کی بودش ؟ یک کسی را میخواستندمسئول باشدوبایدکه‌تنبیه بشودبایدشخصی باشدکه شناخته شده‌باشد گمنام نباشد اسمی داشته باشد رسمی داشته باشد من خیال میکنم مرحوم اسدی قربانی این موضوع شد . یک روزی بطور نایب التولیه بود حرمتی داشتش درآذربایجان محبوب بود البته مسائل دیگری هم بودولی اصل شایداین موضوع بود.واینجادرپرانتزبرایتان اضافه کنم این بهلول درافغانستان گرفتاروزندانی شدش ومن وقتی که سفیرشدم رفتم

به افغانستان که تقریبا" میشود۳۰ سال، بله درحدود۳۰ سال بعدازاین راقعه یک روزی یا یک شبی بودش آمددرگوش من پیشخدمتی داشتیم درگوش من گفتش آقا بهلول اززندان آمدبیرون ، چطورشدبهلول اززندان آمد بیرون رفتیم تحقیق کردیم دیدیم بله بهلول آمدبیرون وفرارش دادندرفتش .

س- کی؛ این ۳۰ سال بعد این جریان ؟

ج - این ۳۰ سال بعد بله .

س- یعنی توی اینمدت زندان بوده ایشان ؟

ج - تمام مدت درزندان بوده . خب من خیلی ناراحت شدم ترسیدم که درمرکز هم یک سوء ظنی پیدا بشودکه من حالاباآن قضیه (؟) چون میدیدم که اصلا"درمرکز همه‌اش روی سوء ظن است صحبت حالاسوء ظن ببریدکه من آمدم بهلول را به آن حساب آزادش کردم رفته . باصدراعظم افغانستان که اوهم بیچاره کشته شد رفت خیلی نزدیک بودیم بهش گفتم آقا این بهلول آخر چه جوری شدآزادش کردید؟ گفت خیلی خوب دمکراسی درست شده بودمجلس و وکلای شیعه فشارآوردندکه بهلول چرادرزندان است ما هم هیچ دلیلی نداشتیم که بگوئیم این چرادرزندان است آزادش میکنیم . گفتم بهش خب آقا این حالا میرود آنموقع هم بازروابط ایران وعراق تیره بودگفتم میروددرعراق خب یا درمصر جاروجنجال برعلیه ایران وگفت والله کسیکه ۳۰ سال درزندان افغانها باشد خیال نمیکنم دیگرچیزی ازش مانده باشد .مثل اینکه حق هم با اوبود برای اینکه ما دیگراصلا"ازاواسمی نشنیدیم .

س- درست است که ایشان پدرمهندس حق پرست است ؟

ج - والله نمیدانم هیچ این راخبرندارم ولی یک چیزمیتوانم بشماعرض کنم که بهلولی درژاپن دیده‌بودند بهلولی دررومانی نمیدانم بلغارستان آنها همه شایعه است یک کسی شایدخودش رابه‌این اسم بهلول میگفته آن آقایانی که این رادیدندسوء نیتی نداشتند این حرف رامیزدند ولی آن مردیکه خودش راجای بهلول معرفی میکردنیست برای اینکه این دیگرداستانی که‌برای شما

عرض میکنم درکابل بود زندان بود صدراعظم بمن گفت که رفت . گویا رفت به عربستان سعودی پولی آنجا بهش میدادند درهرصورت دیگرسروصدائی از بهلول مانشنیدیم این حاشیه ای بودبرای داستان بهلول .

س ـ ایشان رفته بودبالای منبر .

ج ـ بالای منبررفته بودحمله کرده بودبه تغییرکلاه، تغییرلباس که مقدمه ی البته حجاب بود . دراینجاهم بایدبرای شما عرض بکنم درآنموقع به اصطلاح نویسنده های امروزدومکتب بوددرایران یکی که طرفدراین بودند که با خشونت بایدزد لباس وحجاب همه را عوض کرد که مرحوم فروغی مخالف این روال بود . اومیگفتش که بایداول ما مردم را ترتیب بکنیم آماده بکنیم به آنها بفهمانیم که رفع حجاب یعنی چی ومراسم رفع حجاب چه جوراست یعنی وقتیکه شما حجابی نداشتید وبی چادرآمدیدبیرون اصلا" درجامعه بایدچه جوررفتاربکنیدوچه جور صحبت بکنیدچه جورنشست وبرخاست کنید روابط مردوزن چه جورمیشود تا اینها را مابمردم نگوئیم ممکن است یک هرج ومرج اخلاقی پیدا بشودکه واقعا" برای مملکت گران تمام میشود بطوریکه شد . وخوب یادم میآیدکه وقتی که نخست وزیر بودندرفتیم به شیراز برای افتتاح کارخانه من شاگردمدرسه بودم ولی در همراه شان مرا بردند رفتیم به شیراز کارخانه قند ـ سیمان یا فقط قند افتتاح میکردندودرآنجا مرحوم آهی والی فارس بودند .خانمشان میدانید که اصلا" روسی بودند وبی حجاب بودند ومن درآن مجلس بودم که این خانم آهی ایشان توصیه میکردندکه شما بروید به مدارس به این دخترهای جوان بفهمانید که اگریک روزی حجاب برداشته شد بایدچه جوررفتاربکنند چه جورلباس بپوشند چه جورآرایش کنندخودشان را عفت وعصمت چیه بی حجابی چیه . مفصل با این خانم صحبت کرد وبه ایشان گفتندکه ترتیباتی بدهیدکه پدرومادرها اول بیایند کم کم فقط پدرومادرها باشندودخترها این مثل بعدها درست کردند انجمن اولیاء ودانشجویان یا اولیاء معلمین . اینهاکه جمع میشویم فقط پدرومادرها باشند خارجی کسی نباشد دخترها اول بی حجاب میخواهند

آنطوربیایند تدریج بروندجلو. اینها همه دست بدست هم دادوایشان در۹ آذر استعفادادند هم بسبب این اختلاف سلیقه ها ولی اصلش مسئله مرحوم اسدی بود که معلوم میشودکه قراربودکه تیرباران بشود دیگرطلاح نبودکه مرحوم فروغی نخست وزیرباشد وپدردامادش تیرباران بشود . ورضاشاه هم میدانیددراین قسمت خیلی به اصطلاح امروزرادیکال بود یک کسی که میرفت تمام آن خانواده بایدباهاش بروند . خلاصه ایشان ۹ آذراستعفادادندوخانه نشین شدند.

س- قبل ازتیرباران ؟

ج - قبل ازتیرباران . وتیرباران اگر اشتباه نکنم آواخرآذربودیااوایل دی بود .

س- گفتند یک کسیکه افسرشهربانی بوده رفته بوده آنجاوگزارش تهیه کرده بود ....

ج - آنها تمام دیگرابزارکاربودند یابقول مرحوم تقی زاده آلت فعل بودند . یک کسی بودش حالا اسمش هم یادم آید رئیس شهربانی بودش وبعدگفتند مرحوم پاکروان پدراین پاکروانی که رئیس سازمان امنیت بودند.........
اومثلاً" با مرحوم اسدی دشمنی داشت اینهاکوچکترازاین بودندکه اینها بتوانند کاری بکنند والی اگردستوری بوده که بایداسدی محکوم بشود وتیرباران بشود ومسئول قضایای مسجدگوهرشادتنبیه بشود البته آن رئیس شهربانی که سابقه خوبی بااسدی نداشته یافرض کنیدپاکروان که سابقه بدنه سابقه خوبی داشته اشخاص مناسبی بودندیا فرض کنیدکه مثلاً" مرحوم جم اینها همه دیگرابزار کاربودند. عرض کنم کدایشان خانه نشین شدند وبهترین ثمره کارهای علمی شان رااز همان دوره دارند پیش ازآنهم داشتند یک کتابهائی چاپ کردندولی آن دوره فرض اینکه سیرحکمت دراروپا عرض کنم که اینها بیشترآئین سخنوری و سماع طبیعی بوعلی اینهادیگرآنموقع نوشته وچاپ شد . بله آنوقت برای اینکه به اصطلاح خیال میکنم رضاشاه بخواهندبه دیگرانبفهمانند که مرحوم فروغی مغضوب نیست مثل آنهای دیگر خواستنشان یک روزاحضارشان کردند

رفتند خوب یادمیآیدکه‌دندانشان هم دردمیکرد بعدبه ایشان گفته‌بودند که خب خانه شما خانه ماکه‌مثل بیرونی اندرونی‌میماندمرتب بیائید بروید اینها ولی دیگرهمان یک بار بودودورتادورمنزل ما را هم پلیس غیریونیفورم پوشیده گذاشته‌بودند . آنموقع میدانیدسازمان امنیت واین تشکیلات نداشتیم همه چیزباشهربانی بود یک اداره ای داشتیم اداره تأمینات که بعد شدآگاهی آنها مراقبت میکردند واینها بامزه‌بود لباس پلیس خاکستری بودش یونیفورمشان اینهاکه پلیس سویل به‌اصطلاح بودنداینها هم کت وشلوارخاکستری ازهمان پارچه داشتندوبلا آخره هم آنها هم خیلی‌خوب روشن بود . من یادم میآیدهرروزمیآمدم بروم مدرسه دم درب این وایستاده بودروزنامه‌میخواند وچون بیسوادبودآنوقتها هم که روزنامه‌ها تویش عکس اینها هیچ نداشتش معمولا" عوضی دستش گرفته بود وخیلی روشن بودکه‌این پلیس است هرجا من میرفتم دنبال من میآمدند ازاین ناراحتی ها داشتیم عرض‌کنم که منزل خواهرمن وگفتم برایتان زن پسرمرحوم اسدی بودمنزل آنها پلیس بود بعدا" نها را تبعیدکردندتمامشان را ازاین مشکلات دیگرپیش آمدولی خوب روزگارگذشت تاسوم شهریور .

س- ما اگردراینجا یک مقداری مکث‌کنیم وبرگردیم به‌اینکه مرحوم پدرتان راجع‌به‌تسلیم شان نسبت به رأی موافق دادن به تغییر اصطلاح انتقال سلطنت ازقاجاربه پهلوی وبه اصطلاح حمایت یابگوئیم اولیه یادائمی نسبت به رضاشاه اینها هیچ تجدیدفکری کرده بودند چیزی میگفتندکه شاید نیت اولیه‌شان چی بود ؟ چون اگربرگردیم به حرفی که‌میگویندمرحوم مصدق زده بودکه‌اگربخواهیم رضاشاه راشاه بکنیم بنابراین میخواهیم یک آدم قدرتمندبگذاریم آنجا بنابراین مشروطه چی میشود . ایشان موضع شان دراینمورد چی بود چی میگفتند؟

ج- آن مسئله ای که‌مرحوم مصدق نطق شان رادرمجلس‌که بنظرمن شاهکاراست برجسته ترین نطق مرحوم مصدق بعقیده من آن نطق است ومن دارم متنش اینجا بسیاراستدلال قشنگی کرد بسیار بسیار خوب بود . نطقش تاآنجاکه‌من یادم میآیدوبعدضمن صحبت ها بااشخاص دیدم بازآنموقع چندجریان بود دربار سلطنت یک عده بودندکه واقعا" دیگرازسلطنت احمدشاه به تنگ آمده‌بودند .

من خودم این را یادم هست بچه بودم شاید پنج سال یا شش سال پای تلفن از آن تلفن هائی که باید دستور میدادند گوش میگذاشتند که پدرمن به احمدشاه وزیر مالیه بود و به احمدشاه میگفتش که اعلیحضرت ، که من یادم است اول دفعه هم تعظیم عرض میکنم پای تلفن آنجا شنیدم همه این احترامات را سرجا میگفت اعلیحضرت پول نداریم این گندم‌های شما را به این قیمت بخریم .

س - گندم های شما را ؟

ج - گندم های شما را به این قیمت بخریم . این بعدها یک جریانی پیش آمد که به احمدشاه را به اصطلاح مظلوم دانستند بعد شروع کردند یک کتابهائی نوشتند مدحش را کردند پادشاه مشروطه بود و چه آنها را من نمیدانم ولی میدانم که از بی‌علاقه‌گی به مملکت دائم درفرنگ سرکردن و این گندم فروختن علاقه به این ملک داشتن و بعدها آن سندی پیدا شد که ایشان از انگلیسها همسالیانه حقوقی چقدر بود صدهزار تومان بود چی بود ؟ اسنادش توی سالنامه چاپ میشد حالا اسمش یادم رفته چی آنجا اسناد را چاپ کردند اینها آنقدرها هم که داداز پادشاه مشروطه عرض کنم اصلاح طلب و اینها میزنند بنظر من چیزی نبود دش متاءسفانه . بنابراین یک جریان بود که میخواستند به همان روال بگذرد یک جریان که دیگر وطن پرستانه بود آنهائی که بیشتر سروکارشان با خارجی ها بود این زجرها ذلت ها خواری ها را کشیده بودند هیچکس بحساب نمیآوردشان .من یقین دارم این هیئتی که رفته بود به پاریس برای کنفرانس چقدر خفت آنجا کشیده باشند کسی به آنها اعتنا نکند فقط آمریکائی ها بودند آنموقع که باز یک روئی نشان دادند آنهم روی مساعی دوتا صالح ها مرحوم الهیار صالح و جهانشاه صالح در اینجا که هیچکس خیال نمیکنم دیگر یادش باشد که اینها چه خدماتی کردند و بعد آن مرحـــوم نبیل الدوله بسهم خودش در پاریس نزد هیئت نمایندگی آمریکا چه خفت هائی کشیدند بعد این هرج و مرج مملکت شما نمیدانید یا شنیده باشید که اصلا" مشهد رفتن یک داستانی بود ترکمن ها حمله میکردند واصلا" هرکس میرفت مشهد و میآمد ماهها داستان سفرش را تعریف میکرد . این هرج و مرج این وضع حتی اسمش را من ملوک الطوایفی نمیتوانم بگذارم باید گفت هرج و مرج ازهم پاشیده‌گی و تجزیـــــه مملکت

خب یک قدرتی پیدا شده بود رضا شاه . حالا مردا ئربودکه بیائیم با این موافقت کنیم ومسئولیت مملکت را بدهیم دستش کمکش کنیم حتما " هم مثل هربشردیگری یک لنگی هائی دارد آن جلوی آن لنگی ها را بگیریم کارها راکم بکنیم یا اینکه ول کنیم این هرج ومرج راادامه بدهیم که فنای مملکت است هیچ تردیددرآن نیست با چنین همسایه قوی که پیدا شده وآن یکی عامل انگلیس هم که داردکم کم درحال افول وازبین رفتن است جنگ تمام شده حاضرنیستند دیگرهیچ جوربمانند . بنابراین یک عده ای معتقدبودندکه نخیر بیائیم این حکومت مرکزی قوی را پشتیبانی کنیم حمایت کنیم نگهداریم پاکش کنیم تمیزش کنیم نگذاریم زیادآلوده بشود . شایدآنها خیلی خوشبین بودند خیال میکردند که واقعا " موفق میشوند . یک عده ای هم بودندرجال منزه پاک وطن پرست مثل مرحوم معتمدالملک مرحوم مشیرالدوله واینها یا دیدشان وسیعتربودیا فکر میکردندکه بادستگاه نظامی بازی نمیشودآن تمیزی که باید حفظ کرد آن وضع مشروطه را نگهداشت یا طرفین به همدیگرزیادخوشبین نبودندکشیدندکنار . ولی تاآنجا که من ضمن صحبت ها میدانم مرحوم فروغی ازآن کسانی بودکه میگفت باید بیائیم کمک بکنیم مملکت را سروصورت بدهیم لنگی ها را پرکنیم بطوریکه اوایل سلطنت همه راضی بودند واقعا " رضا شاه محبوب بودش درسردارسپه ایش فوق العاده محبوب بود درسلطنتش خیلی محبوب بودشایدا گرجمهوری راکه شنیدیدبنا بود جمهوری بشود ؟ شایدواقعا " اگرجمهوری میشد حالاکه برمیگردیم بعقب فکر میکنیم شایدا گرجمهوری شده بود بلی مملکت بیشتر خیردراین بودکه جمهوری میشد ومیافتادیم روی یک رژیم دیگر بکلی نمیدانم . اینها را دیگرحالامشکل است قضاوت کردن ولی درهرصورت ایشان ازآنهائی بودندکه عقیده داشتندکه باید این حکومت مرکزی قوی را بیائیم بسازیم حمایت کنیم . منتها یش هنوز زوداست که قضاوت کنیم که چه عواملی باعث شدکه ما دراین راه موفق نشدیم وبتدریج فرض کنیم که بعدازه ۷ سال ـ ۸ سال سلطنت رضا شاه گرفتار آن دیکتاتوری شدیدی که مرحوم مصدق پیش بینی اش را درآن نطق کرده بودشدیم . حتی باز اینجا درحاشیه برایتان بگویم سالش را نمیتوانم درست برایتان بگویم که ۱۳۱۲ بود

درآنموقع بودکه مرحوم فروغی یک روزبه‌رضاشاه میگویندکه این املاک مردم داردبزورگرفته میشود مردم بی پا میشوند این راه‌صحیح نیست . البته خیلی رضاشاه برآشفته میشود ومیگویدآقا شما همه‌اش صحبت ازمردم‌میکنید ومیگوید آخرعلت داردا علیحضرت چون من بسیاری ازمردم‌رامی بینم دردنیاکه پادشاه ندارند ولی هیچ پادشاهی را من نمی شناسم‌که مردم‌نداشته باشد بنابراین اصول سلطنت شما روی مردم است میگویدپس‌چه بکنم ؟ یک هیئتی معین بکنید که آن هیئت اگراملاکی را بایدگرفت ازمردم خرید جبران کرد جای دیگر به آنها داد وآن هیئت تعقیب میکنند رسیدگی بکنند واینکاررا‌کردندوآن هیئت یکیش یا رئیسش یا یکیش یادم میآیدکه سپهبدجهانبانی بودش وبعدازاینکه ۹ آذر که‌پدرمن استعفا دادبه یک بهانه‌ای اورا هم ورش داشتندش انداختندش توی زندان .

س - جهانبانی را ؟

ج - که اسم خانواده‌اش را هم‌مجبورشدعوض بکند این جهانبانی شدشهبنده یا شهربندر، اینها هست میتوانیدپیدا کنیدببینیدچی است .

س - پس این جهانبانی های بعدی دوباره برگشتند ؟

ج - بعددوباره حالابرگشتش ودرشهریوربرایتان بگویم که چطورشدکه‌دوباره جهانبانی اسمش برگشت . کاشکــــی‌آن شعررا پیدا میکردم برابتان میخواندم . خلاصه ملاحظه میفرمائیداین اوضاع واحوال پیـش‌آمدکه‌ما افتادیم به ایـن دیکتاتوری شدیدومثلا" شایدحتی در۱۳۱۳ یا ۱۴ که‌هنوزمرحوم فروغی نخست‌وزیـربود این میخواستندمجله که ارانی مینوشتش ؟

س - دنیا .

ج - دنیا را . میخواستندتوقیف‌کنند چرا توقیف میکنید بگذاریدمردم‌بخوانند بفهمند چه‌خبره‌دنیا یا این راانتخاب میکنند یا آن راانتخاب میکنندآخرتوقیف کردن مردم را محروم کردن ازخواندن که اینکه صحیح نیست‌یعنی اینها این مقاومت‌ها را میکردند . وبعدضمن جریان برایتان خواهم‌گفتش‌که چه‌تفاوت هائی بعدازا۱۳۱۴ پیدا شد . ۱۳۱۴ همینطور که عرض‌کردم ایشان استعفا داد .حالارسیدیم

به ۱۳۲۰ .نمیدانم جواب آن سئوال را توانستم بدهم یا نه ؟

س - بله بله .

ج - در ۱۳۲۰ حالا راجع به زندگی خودم این نکته را بگویم من در اول فروردین ۱۳۱۹ نظام وظیفه ام تمام شد دوسال ویک ماه بعلت جنگ که شروع شده بود یک ماه هم اضافه خدمت کردیم ومن ...

س - شما تقریبا " همدوره یا یک سال - دوسال ازتیمسار رجم آن مینباشیان و اینها بودید ؟

ج - من ازنظام وظیفه که آمدم بیرون همدوره اعلیحضرت بودم که بما یکی یک مدال افتخار دادند آمدیم بیرون حالانمیدانم که تیمسار جم بایدیکسال ازمن جلوترباشد خیال میکنم .

س - (؟)

ج - سن اوممکن است ازمن کمترباشد یک سال ، یک سال ممکن است ازمن کمترباشد ولی اوچون داوطلب بوده بایدزود ، چون من بعدازاینکه لیسانسیه شدم آمدم واوقبلا" بایدازدانشگاه آمده باشدبیرون ..

س - بله بله

ج - ولی بااعلیحضرت که چهارسال ازمن کوچکترسن شان همدوره بودیم . درمهرکه افسرشدیم ایشان هم آن سال افسرشدند .

س - میگویندکه صندلی شان جلوی شما بود درمانورها شرکت نمیکردند بازدید میکردند ....

ج - هان ، هان میآمدندبازدیداینها میکردند آنموقع دراقدسیه بودیم .

عرض کنم که بنابراین من اول فروردین ۱۳۱۹ واردخدمت وزارت خارجه شدم بعداز یک مدتی موقتا" رفتم به وزارت دارائی مرحوم عضدی معاون وزارت دارائی بودو مرا کرد ـــــــد معاون اداره مستشاری وبعدکفیل اداره مستشاری وزارت دارائی . آنجا بودم که سوم شهریور پیش آمدش . دیگرآنروز هاروزهای آخر یعنی حتی میخواهم بگویم سالهای آخرسلطنت رضاشاه واقعا" اوضاع واحوال طوری

بودکه آدم با همسرش هم که میخواست با زنش هم که میخواست صحبت کندبا یدملاحظه بکند حالادیگرپدروفرزند برا دروخواهرا ینها که جای خوددارند. هیچکس جراءت نمیکرددیگرحرف بزندواقعا " که شدیدترین حکومت مطلقه ای بودکه میشدفکرش را بکنیم . روزسوم شهریورمن میهمان بودم با زنم وآنموقع یک اولادداشتم دختر بزرگم نسرین ما میهمان بودیم عصری یک کسی درب را بازکردوبه صاحبخانه خبر دادکه انگلیس وروس صبح حمله کردندمجلس تشکیل شده . وباورمیکنیداین را یواش میگفت جراءت نمیکردحتی این راکه الان دارندتوی مجلس دادمیزنند این را بلندبگوید مقصودم اینکه این اوضاع واحوال که عرض کردم برای این خیلی یواش گفت بله صبح سحرروس وانگلیس حمله کردندبه ایران ومجلس جلسه فوق العاده داردومنصور نخست وزیردارد توضیحات میدهدراجع به این مطلب . که ما فوری بلندشدیم چون همه ما منزل پدرمان منزل داشتیم بلندشدیم زودوبچه مان را برداشتیم رفتیم به خانه پدرمان دیدیم که بله اوضاع خراب است حمله کردند حالاتوی آن اول جوانی من همش منتظرم که چرا پس مرا احضارنمیکنندکه برویم میدان جنگ من دوسال ویک ماه خدمت کردیم برای امروز . فرداشدروزچهارم باز احضارنکردندنا راحت روزپنجم که من رفتم به اداره دیدم که بله آوردند فرمان احضاررا خیلی خوشحال وبلندشدم خداحافظی کردم ازهمکارها آمدم منزل اول البته رفتم پهلوی پدرم وبه ایشان عرض کردم که ورقه احضارمن آمده من میخواهم بروم . من دیدم که هروقت مرحوم فروغی نا راحت که میشددورچشمها حلقه سیاه میزد دیدم حلقه سیاه زدبمن گفتندکه جنگی دیگرنیست دیگرکه تمام شده .

س — ایشان سمتی نداشتنددیگر ؟

ج — نه نه نه . بعدبلا فاصله گفتندخیلی خوب بله دیگربایدبروی . فوری برگشتم آمدم لباس نظامی ام رادرآوردم دراین همین فاصله یک سال و خرده ای همچی تنگ شده بوددیگرچکمه به پا نمیرفت اینها همان با لباس سویل راه افتادم رفتم باغشاه چون من درباغشاه خدمت میکردم . رفتم باغشاه البته منظره بسیار رقت باری من افسرتوپخانه بودم . گفتم توپ ها راکشیدند زیرد رختهای چنارتوی باغشاه اسبها

را بردندبیرون هیچکس نیست هرج ومرج بحدا علا حالاهرچه هم میخواهم وارد
شوم نمیتوانم بلاآخره به یک زوری واردباغشاه شدم رفتم بدفتر دیدم یک
حالت مضحکه تمسخر که آمدی که چکارکنی ، خیلی‌متاءثرشدم برگشتم رفتم
دیگرسرشب بود تابستان هم بودوماتوی باغ شام میخوردیم توی باغ‌همیشه‌رسم‌مان
هم این بودکه‌چه‌توچه‌بیرون که‌بودیم‌پدرم دربالای میزمینشستند بقیه دورو ور
خواهرکوچکم،زنم،من که‌کوچکتربودیم ته میزبودیم .ماآنجا نشسته‌بودیم .
س – شمیران ... یا شهر؟
ج – شهر . ماشهر بله همش‌شهربودیم . شهربودیم تو باغ نشسته‌بودیم هان عموی
ماهم آنجا یک عمارت داشت جداهم باما ..
س – کجای شهر ؟
ج – خیابان سپه اینجائی که بعدشدمریضخانه نجات بیمارستان نجات‌که روبروی
تقریبا " قصراعلیحضرت بود آنهم یک وقتی اگرخواستیدشرح تهران رابرایتان بگویم
وقتی که آمدیم اینجا همه میگفتندچرا بیرون شهر آمدیدشما . بله آنجا توی باغ
بودیم شام خورده‌بودیم شایددرحدودساعت ده بود د، گرمینشستیم بعدازشام هم همینطورپدرم
صحبت میکردندما گوش میکردیم گاهی سئوال میکردیم . تلفن زدند ،تلفن زدندکه
من رفتم پای تلفن مثل عادت همیشه ام رفتم پای تلفن تلفنچی تاصدایم بلندکردم
گفت آقا محمودخان دیدم اه تلفنچی دربار است که ما ه.دیگررا ندیدیم ولی .
صدای همدیگررا خوب میشناختیم‌گفتم‌ای شما هستید حالا سمش باشدبرای اینکه‌بعدمقامات
بالاگرفت . گفتش‌که‌اعلیحضرت احضارفرمودند گفتم گوشی دستت باشد آمدم و
به مرحوم فروغی گفتم تلفنچی دربار است .
س – روزپنجم ؟
ج – روزپنجم شب . اعلیحضرت احضارفرمودند . فرمودندکه‌بگوکه حالاکه‌شب دیروقت
است منهم اتومبیل ندارم انشاء اله فرداصبح . مارامیگی دیدیم ازاین‌خبرهاسابق
نبود،رفتم وگفتم عین پیغام رارساندم گفت آقا محمودخان من چه جوری این رابگویم؟

گفتم دیگرمن چه‌جوری بگویم هیچی ما دوتا مظلوم این وسط گرفتارشدیم اینها دراین حیص وبیص گفت آقا آقا الان آمدندگفتندکه اتومبیل آقای سهیلی را فرستادند سهیلی وزیرکشوربوددرکابینه اتومبیل آقای سهیلی رافرستادند توی راه است گفتم بازگوشی دست باشد حالاجواب وسئوال ها را درست دارم برایتان عرض میکنم برای اینکه این ببینیم منظورچی است . آمدم عرض کردم‌که میگویداتومبیل آقای سهیلی وزیرکشورتوی راه است داردمیآید فرمودندکه بگوحالاکه شوفرزحمت‌کشیده‌آمده خیلی خوب میآیم . شوفررانندە زحمت‌کشیده آمده من میآیم . رفتم گفتم‌یک نفسی کشیدگفت خدا عمرتان بدهد خیلی خوب خداحافظی کردیم گوشی راگذاشتیم بمن فرمودند که خب با لباس اینطورتابستانی نشسته بودیم‌گفتند کت وکراوات رابپوش همراه من بیا برویم . منم‌آماده‌شدم‌که همراهشان بروم که‌دیدم بله اتومبیل آمد وآقای خدابیامرزدش آقای نصراله انتظام ازاتومبیل پیاده شدآمد گفتش که‌قربان شترگردن درازرا فرستادند قصه قدیم ایرانی است که‌حالا یک وقتی برایتان میگویم . شترگردن درازرا فرستادند دیگربفرمائید .

س - سمت شان چی بود؟

ج - رئیس تشریفات دربار بودش . بعدپدرم‌بمن گفتندکه خب انتظام مثل اولاد خودم‌میماند دیگرتونمیخواهدبیائی من با انتظام میروم بهرحال رفتند. آمدیم و چراغها خاموش شدنورافکن به آسمان انداختند اوضاع دیگرمعلوم است چی بودش اینها این طول کشید شدساعت یازده شدساعت دوازده دیدیم‌هیچ خبری نیستش کم کم نگران شدیم شروع‌کردیم‌توی باغ‌قدم زدن عموی من بودکه‌همین میرزاابوالحسن خان که‌اسمش خواندم ،پدرم همیشه‌به‌ایشان خطاب میکردمیرزاابوالحسن ،ابوالحسن فروغی ایشان بودراه میرفت برادرمن که‌فوت شدپارسال مسعودبودش‌ومن سه‌تائی راه‌میرفتیم ونگران ،درحدودشایدواقعا "یک بعدازنصف شب بود که‌اتومبیل آمد .

س - به سعدآباد رفته بودند یا .....

ج - رفته بودندشمیران . سعدآباد نه . اعلیحضرت دیگررضاشاه‌نبیا مدند اعلیحضرت رضاشاه‌دیگربه‌شهرنیامدند همانجا ماندندسعدآباد. آمدند ازاتومبیل پیدا

شدندازپله که میآمدندبالا البته ماکه نه عموی من سئوال کردندازایشان که چی بود چه خبربود؟ گفتندکه این درست جمله خودشان بودکه بمن تکلیف دولت کردند عمویم یا اضطراب گفتندقبول که نکردید؟ گفتندمیرزا ابوالحسن خان این جمله دیگردرست یادم نیست که ولی مضمونش این بود گفتندمیرزا ابوالحسن خان یک عمرمردم ایران بما احترام گذاشتند مقام دادند زندگی‌ما را تاًمین کردندهمه اینها را برای یک شب وآن امشب است که بمن احتیاج دارند بگویم نه . من یادم میآیدکه زدم آرنجم را به برادربزرگترم مسعود گفتم که برادرم این خطاب ماهستیم نه عموی مان برای ما دارندمیگویندکه یک شب ممکن است بشما مملکت احتیاج داشته باشد . بعد عمویم گفتندآخرشما مریض هستید کسالت دارید دیگراینها مطرح نیستش .بعدمن فضول باشی سئوال کردم اینجا برمیگرددبه آن مسئله استبدادی که پیش آمداینها . گفتم که فرق حالابا شش سال پیش چی بودش ؟ گفتنداولا" رفتیم به سعدآباد نشستیم دیدم که سابق برا ین ما بحث میکردیم اعلیحضرت گوش میکردند وآخرسرتصمیم گرفته میشد حالاهمه ساکت هستند اعلیحضرت هم صحبت میکنند هم تصمیم میگیرند این تفاوت بود .

س - حتی همان شب ... ؟

ج - همان شب . این تفاوتش با شش سال پیش است ودیدم اینجورنمیشود بنابراین به اعلیحضرت گفتم که ما میرویم درباغ ییلاقی وزارت خارجه تصمیماتمان را آنجا میگیریم وازسعدآباد آمدیم بیرون رفتیم باغ ییلاقی وزارت خارجه تا حالا بودیم .

س - ما یعنی کی ؟

ج - ما یعنی هئیت دولت . چون همه هیئت دولت آنجا بودند .همه هیئت دولت بودند بعدفهمیدیم که وقتیکه مرحوم فروغی را میخواهندمیروند ....

س - هیئت دولت منصور ؟

ج - هیئت دولت منصورآنجا بودندگویا منهای منصور . بعدرضاشاه یا اول به

آهی یا اول به سهیلی تکلیف میکنندکه شما نخست وزیربشوید به ایشان میگویند ازمن ساخته نیستش . حالاچطور میگوید والله یک نفرآنهم فروغی میتواند بیایدا ینجا . بعدآن یکی را میخواهند که حالا اگراول سهیلی بوده دوم آهی اگراول آهی اگراول آهی بوده دوم سهیلی به او تکلیف میکنند اوهم عین همین حرف را میزندمیگوید از...

س- منصوررا چراکنارش گذاشته بود ؟

ج - منصوردیگرکه باید برود با این حمله متفقین اگراوضاع باید برگردد حکومت باید عوض بشود. او هم همین تکرا ررا میکند .وبعدگویا به ایشان میگویندآخراوبه یکی ازاین دوتا راکدام بوده من دیگرالان حافظه ام عرض کردم به شما آدم خیال میکندحافظه همیشه سرجایش هست نخیر . حتی به یکی از این دوتا میگویندکه آخرمثلا" فروغی که سن بالاهست اینها میگویندمطرح سن نیست ما ها همه درخدمتگزاری حاضریم وبرای کمک یک کسی باید باشدکه مردم گوش بکنند اعتماددا شته باشنداینها آنجا میگویدکه واقعه اسدی چی میشود؟

س- رضا شاه میگوید ؟

ج - آنها میگویندا ین فروغی کسی نیست که امروزبخواهدگروکشی اسدی بکند مملکت است .میگویدمانعی نـــــدارد و آنوقت میشودکه دیگر میفرستند تلفن را میکنند آن جریان بعدی پیش میآید . بنا براین هیئت دولت درکاخ سعدآباد بودند استعفایشان را دادند شایدمنصوررفته بقیه بودند بقیه جمع میشوند میروند درباغ ییلاقی وزارت خارجه که میرزا جوادخان عامری معاون وزارت خارجه بوده درآنجا . تنهاتغییری هم که درهیئت دولت دادند مرحوم سهیلی شدوزیرخارجه وجوادخان عامری رفت به وزارت کشور. برگشتندآمدند از صبح کارها شروع شد . این آن جریان این قسمت سوم شهریوربعدیا فردایش بودیا پس فردایش. یادم نیست شب سربازها را ول کردند عشرت آباد سربازخانه ها خالی شدش واین سربازها ریختندتوی خیابان مردم وحشت زده تلفن میکردند

خب ما تاء مین نداریم سربازها ریختندتوی خیابان وخب ناراحتی کلی پیش آمدش آنوقت مرحوم فروغی دیدم تلفن رابرداشتندبا ولیعهد اعلیحضرت فعلی وبسیارشدیدکه اگرمن بایدمملکت راسروسامان بدهم اینجورنمیشود بدون اطلاع من کی سربازخانه ها راتعطیل کرده . گویارضاشاه هم‌خبرنداشته بعدخبربه رضاشاه میرود اینها روزبعدش خیال میکنم این میشوددرحدود نهم شهریور رضاشاه آمدپائین دروزارت جنگ که درآنجانخجوان وریاضی را نخجوان حتی گویا یک کشیده‌زده ریاضی راپاگون هایشان راکندندفرستادندش به زندان دوتائی راکه‌درامرآزادکردن سربازها اینها رامقصرمیدانستند . بعدمسئله حکومت نظامی پیش‌آمد که‌یک حکومت نظامی اعلام کنندکه‌مرحوم‌فروغی میخواست حاکم نظامی یزدان پناه باشد رضاشاه سپهبداحمدی رامیخواست . آنوقت یزدان پناه‌سرلشکربود سرلشکریزدان پناه‌باشد مرحوم رضا شاه سپهبد احمدی رامیخواست بلا آخره هم‌سپهبداحمدی شد گویاعلت هم این بودکه میگفتند سپهبداحمدی یک رعبی دردل مردم داردکه‌اسمش خودش‌آرامش میآورددرمملکت . اوحاکم نظامی شد واگرشنیده‌باشید چون شماکه‌یادنیانیآمده‌بودید یاخاطرتان درهرصورت‌نمیآید نبودید شهرتهران رااافسرهای وظیفه وسربازهای وظیفه حفظ میکردند دیگراافسردواطلبی اینهاکسی دیده نمیشددرشهرتهران . خلاصه با آمدن حکومت فروغی متارکه شد بامتفقین . من یادم میآیدکه‌شبی که سفیر انگلیس وبعدسفیرشوروی آمدندبه دیدن مرحوم فروغی ..

س - این همین جلسه پنج صبح استکه

ج - نه آن پنج صبح سراغ منصوررفتندکه ..... نه آن شب بودشکه بطور عادی که آمدندهمه یک نفسی کشیدندکه‌خب دوباره فعلا"یک ارتباطی برقرارشده حالادراین فاصله .هلن‌بعدازآن داستان پاگون‌کندن تقریبا"درحدوددوشب مرحوم فروغی حالشان بهم خوردوآنژین دوپاترین داشتنددوباره آن حمله قلبی شدید آمدوبستری شدند وعلتش هم حدس میزدیم که‌همان آن حالت خشونت بادوتا افسر

پرخاش ها اینها دوباره اینها ناراحت شان کرده بودند این حالت آمده و این دفعه دوم بود یک دفعه اش در سلام ۱۳۱۳ این دفعه دوم .

س - شاه هم حضور داشت وقتی که این اتفاق افتاده بود ...

ج - بله حاضر بودند . دیگر آنوقت بستری شدند ، بستری شدند در........

روایت کننده : محمودفروغی

تاریخ : ۶ مارچ ۱۹۸۲

محل : پالم بیچ - فلوریدا

مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی

نوارشماره : ۲

حالادیگراوضاع مملکت چه جور است اینها معلوم دیگر درچه وضع یک قدری کم کم دهانها داردبازمیشود مردم کم کم جراءت میکنندصحبت کنند هی خبر میرسدکه ارتش انگلیس تاکجا آمده ارتش روس تاکجا آمده شوروی چه کارکرد انگلیس چه کار کرد اینها همینطورکجدارومریز بوداوضاع واحوال تااواخرشهریور . دراینکه برایتان عرض میکنم درحدود بیستم - بیست ودوم شهریوربود حالا ایشان همینطور بستری هستند دراطاق خوابی که بستری هستندپشتش یک سالنی که هیئت دولت میآیدآنجا تشکیل میشود دوتا وزیر که سهیلی وآهی باشندمرتب میآیندآنجا صحبت ها را میکنند میروند ایشان اجازه ندارندازاطباء که بروند پهلوی وزرای دیگر وبحث واینها بکنند .شبها هم رادیولندن حمله است که میکنند وآنوقت ها هم هر خانه ای که یک رادیوکه بیشترنداشت مایک رادیوداشتیم توی آن اطاق پهلو که جمع میشدیم گوش میکردیم ومن معمولا" تندتندیک یادداشتهائی برمیداشتم میآمدم اینطرف برای پدرم میخواندم . یااین خیال میکنم بیست وچهارم شهریور بودش که شب حمله بسیارشدیدبودش شاه بادمجان فروش ویک شعری همخواندندپای رادیوازبی بی سی بادمجان میفروشد آینها . البته ضمنا" هم بایدعرض کنم که ..

س- شاه بادمجان فروش معنی این ....

ج - هان این نشنیدیدشما ؟

س- نخیر

ج - من بخیالم میدانیدکه کوتاه آمدم حالا برایتان میگویم . بعدازسوم شهریور تایک ده - پانزده روزدیگراملاک مردم اینهارانمیگرفتنددوبار ه صحبتشدکه بله شروع کردندبازاملاک مردم رامیخواهندبگیرند که اینهم یکی ازناراحتی های مرحوم

فروغی همین بوددوباره شروع شداینها . رادیولندن خیال میکنم که مرحوم مینوی بود که عکسش هم اینجا است با من خیلی دوست هم‌بودش ازاجله واقعاً " ادبای ایران بودش . اوگوینده‌رادیولندن بود . آنها البته سوم شهریور که حمله شد اعتصاب کردنددیگرپای رادیولندن صحبت نمیکردند انگلیسی بود که بالهجه انگلیسی صحبت میکرد یاهندی بعدازاینکه متارکه شد دوباره اینها شروع‌کردندحمله شدید این بودش‌که این شاهی که بادمجان میفروشد کدومیفروشد به مبلغ گران میفروشد مردم عاصی شدند املاک مردم‌را میگیرند ازظلم وجوررضاشاه بطوربسیارزننده وشدید وبعدیک شعری هم خواندند که‌این شعرهم‌یکی ازکسانیکه درزندان است وگویاشعرسا ئته خودمینوئی بودش اززندان واینهاهم نبود اینها رادیگردرست‌کرده بودند آن شعر شدیدراخواندند من اینهارایادداشت‌کردم تاآن حدی که میتوانستم حتی یادم کاغذهم تمام شد کنارروزنامه نوشتم تمام که شد آمدم این اطاق دیدم‌که‌مرحوم سهیلی ومرحوم آهی‌نشسته اندودارندصحبت میکنندمن عذرخواستم گفتم رادیولندن برایتان آوردم برای اینکه عجیب بود گفتندهان چی بود ؟ خواندم برایشان . رفتندتوی فکر حالامن هنوزوایستادم گفتم‌که به آن دوتا وزراء دووزیرگفتندکه شما به‌بقیه‌هم‌بگوئید دیگرفردا باید که‌کارراانجام داد .من نمی فهمیدم یعنی چی . وهمه صبح ساعت یا ۸ با ۹ بیایندا ینجا . من دیگرفهمیدم‌که‌بایدبروم بیرون رفتم ازاطاق بیرون .

فردا صبح شدخودشان خب بستری بودند ساعت ۸ شدهیچکس پیداش نشد هشت ونیم‌کسی پیداش نشد نزدیک نه بازکسی پیداش‌نشد و گفتندکه خب من خودم بایدپاشم . چه خبراست ؟ استعفای رضاشاه رابایدبخواهیم ازش . ای دادشما که‌نمیشود بلندشوید بیمارهستید ولی‌گفتنددیگرچاره‌نیستش . پاشدندلباس پوشیدند و رفتند ماهم بسیارنگران میدانیدآن حالتی که‌برای ماجوانهاآنموقع بود آن شاه‌واینها میگفتیم خب یک وقت برگشت بایک هفت تیرزدکشت طرف راکه استعفا چی چی اصلاً"کاری نمیشودکرد . رفتنددراین فاصله بازحاشیه عرض‌کنم از نه شهریوربعدرئیس دفترمحرمانه‌یارمزنخست وزیری یک آقای برومندبودبسیار مردشریف وخوبی بود اومیاآمدتوی کتابخانه مرحوم فروغی می‌نشست ورضاخان

صالحی پیشخدمت وزارت خارجه هم آنجا بود برای اینکه اینها میشناخت مردمی که میآیند ومیروند ما که دیگر نمیشناختیم آن اواخرکی به کی هست (؟) او (؟) مردم را بشناسند حالا این دوتا هم آنجا هستند تلفن هم دیگر پهلوی آنها هست ما هم توی این راهروی بزرگی بودش خانه ما که دوطرف اطاقها بود آن بالا اینجاهی قدم میزنیم نگران هیچخبری نیستش طرفهای ساعت ۱۱ اینطورها بودش دیدیم یکی یکی اتومبیل ها خش ترمزمیکندتوی باغ و یک وزیر میپردبیرون میآیدکه آمدند . (؟) چه میدانست ازصبح ساعت ۸ منتظرتان بودندهیچکدامنیآمدید گفتندروسها آمدند یکی یکی وزراء هی ترمز کردند غیرازسهیلی همه آمدند حالا ماکه خبرنداریم ولی گویا سهیلی خودش مستقیم خواسته بودنش رفته بوددربار و اوپهلوی مرحوم فروغی بود. یکی یکی وزراء آمدندتوی همین راهرو قدم میزدند حتی یادم میآیدیکی شان پای ما را هم لگد کردندازحولشون نمیدانیدچه حال اضطرابی به همه شان دست داده بودش .فقط آن برومندبودهی میگفت آقا چه کارکنیم ؟ تلفن کرد هرجا تلفن کرد اصلا " هیچکس خبرنداشت که اینها کجا هستند درحدودظهرا ینطورها بودبنظرم حاج محتشم السلطنه اسفندیاری هم که رئیس مجلس بودا وهم آمد خوب یادم میآیدهمیشه دستش اینطوری بودتسبیح اینجا آویزان آمد سلام پیرمردی آمد چه خبره ؟ گفتیم واللهاین است جریان خیلی خوب اوهم رفت توی سالنی که همیشه وزراء آنجا جمع می شدند نشست .بعضی ها میرفتندتوبعضیها میآمدندبیرون حالت خیلی ناآرامی بودش . یک کمی بعدازآن مرحوم فروغی واردشدند ، واردشدند بازازهمان پله . کاغذی آوردند بیرون که متن استعفای رضاشاه را دادنددست من ، من خواندم وگفتم به ایشان که خاطرتان میآید نه آذر ۱۳۱۴ بمن فرمودیدکه تلفن کن به شکوه الملک که رئیس دفتررضا شاه بودکه من برای یک امری میخواهم بیایم رفتنداستعفا را دادند. این عین آن متن است که عین متن تقریبا " شبیه یک تکه اش نه همه اش .این تکه اش یادم میآید که نظر به کسالت مزاج فلان اینها شما هم همینطوری استعفا دادیدهیچ فکرمیکردید شش سال پیش که همین کسالت مزاج را بایدا علیحضرت بهانه کنند بروند ؟ گفتند عجب من ملتفت به این مطلب نشده بودم دادندکه ماهمانجا ازرویش هم

برادربزرگ من محسن یک عکس گرفتش که ما داشتیم این راکه اگراین سندرفت عکسش بادوربین هم عکس گرفت نه مثل فتوکپی های امروز بادوربین یک عکس گرفت .

س ـ امضاء شده بودیا هنوزامضاء نشده بود؟

ج ـ امضاء شده بود بله خط خط مرحوم فروغی است امضاء امضای رضاشاه . معلوم میشودکه صحبت هایشان کرده بودند گفته بودکه شما بنویسید من امضاء کنم نوشتندامضاء کرد که متنش راداريد ديگر میدانیدچی چیه . خب هنوز کسالت دارند دیدیم رفتندتوی اطاق حاج مشیرالسلطنه آمدبیرون برود گفتیم آقاچه خبره گفت میرویم مجلس راتشکیل بدهیم . مجلس تشکیل دادندکه خبر استعفارا بدهندتا فردایش اعلیحضرت بروندو قسم بخورنددرآنجا ، وزراء هم دیگر همه راه افتادند دیدیم بله همه الحمدالله دیگررشیدشدندسینه سپرکردندآمدند همه راه افتادندرفتندبه مجلس آنجا است که آن گفته معروف سیدیعقوب الخیرو فی ماوقع آقای دشتی سیدیعقوب اینها شروع کردنددیگربه هتاکی ها نطق کردن ها همه دیگرسینه ها راسپرکردندآمدندبیرون بعدکه برگشتندماسرناهاربودیم ..

س ـ بعدازمجلس است این ؟

ج ـ خیال میکنم بعدازمجلس حالادیگراینجا یک ذره داردمخلوط میشودبرایم درضمن یادمیآیدسرناهارنشسته بودیم که یک پیشخدمتی داشتیم به اسم علی اکبر درزدآمدتو خطاب به عرض کردم بازپدرم آن بالابود ما این ته نشسته بودیم گفتش که قربان سرلشکربوذرجمهری عرض میکندکه والاحضرت شاهپورعلیرضا میفرمایندکه من نمیروم هرجابرادرم هستندمن هم آنجا میمانم . یکی ازنادروقتهائی بود که دیدم مرحوم فروغی عصبانی شدندگفتندبروبهش بگویابرویا میآیم مثل موش دمت رامیگیرم ازمملکت میاندازم بیرون .ماهارا میگوئید ماها مثل موش نشستیم سرجایمان صدای مان دیگردرنیآمد شاید یک ربع طول نکشیدش آن علی اکبربرگشت گفتش که قربان سرلشکربوذرجمهری میگویندکه والاحضرت تشریف بردنده بنابراین تمام خانواده سلطنتی هم دیگررفتندغیرازگویا والاحضرت اشرف

که علتی داشتش وعلیاحضرت مادر نمیدانم دیگررفتندیانه اینها هستش
توی یادداشتها . آنها همرفتندفردا هم روزی بودش که مجلس تشکیل میشد و
اعلیحضرت قسم میخوردند اینجا هم دونکته جالب هست که یک نکته اش را من همیشه
برای شاگردهای موسسه مان مال وزارت خارجه صحبت میکردم برای اینکه
یک سرمشق محیط اداری سیاسی سالمی است . سرشب صحبت این بود که خب
فردا بایدچه جورمجلس تشکیل بشود رئیس تشریفات وزارت خارجه آمدوبه او
دستوردادندکه خودم حاضربودم که به اودستوردادندکه وکلا که البته میآیند
وزراء بایونیفورمشان آن عکس است . بایونیفورم میآیند معاونین وزارتخانه ها
سفرا ووزراء مختارخارجه اینها رادعوت میکنند فردا بیایند . آن عده دیگربا
ژاکت بقیه با ژاکت آنهاییکه بایونیفورم آمدند . بعداز این رفتش از
آنجا رفت وبعدازیکی دوساعت بعدتلفن کردش بازمن پای تلفن بودم گفت
به ایشان عرض کنیدکه سفیرروس ووزیرمختارانگلیس آنوقت سفیرنداشتیم وزیر
مختارانگلیس میگویندمال انگلیس ..

س - آن (؟) Sir Reader

ج - Sir :انمیآئیم . من آمدم گفتم گفتندبه ایشان بگوئید
کی بشما گفته بودسفراووزیرمختارها را دعوت کنید امریست داخلی مملکت
خارجی راچرا دعوت کردند ؟ مرا میگوئیداصلا" مبهوت آخرخودم بودم که
شما گفتید من که جراءت نمیکردم حرف بزنم رفتم پای تلفن بهش گفتم فرمودند
کی گفته بودشما سفرا را وزرای مختارخارجه را امرداخلی مملکت است فقط ایرانی ها باشند .
میدانید جواب چی داد؟ گفت عرض کنیدخیلی معذرت میخواهم طلب بخشش دارم
من نفهمیده عملی کردم معذرت میخواهم حالاترتیبش را میدهم . شما ببینیداینها
چه جوربا هم حرف میزدند یعنی نخست وزیرحق نداردا شتباه کندولی رئیس تشریفات
اگراشتباه کرد که مانعی نداردا صلاح میشود وسفرا راالبته دعوت نکردنددر
این جلسه وآن روزدرواقع اتومبیل اعلیحضرت را مردم روی دست بردندبه مجلس .
س - همین را میخواستم سئوال کنم که این راست بوده یانبوده ؟چون ....

ج ـ بـلـه . یعنی شما نمیدانیدداستان چی بود و...
س ـ خودتان کجا تشریف داشتید ؟
ج ـ من این عکس را شما ببینید من این پشت بودم من ودوبرادردیگرژاکت پوشیدیم بیخودی فضولی ها ما اصلا" کسی نبودیم برویم آنجا ما یک ماء مور کوچک دولت مستخدم آنها همکه مسعود هیچمثل اینکه محسن هم معلمدانشگاه بود استاددانشگاه یک همچین چیز ولی دیگرگفتیم امروزما میخواهیم بیائیم ..
س ـ درمسیـــر خودشما ؟
ج ـ ما بچشم ،بچشم آنجا راندیدم ما ازتوی مجلس ، ما توی مجلس بـودیم تکه آخررا میدیدم که داشتندمیآمدندچه خبربودش .که آنروزیادم میآیـدمرحوم فروغی بما گفتندکه خیلی‌خوب سلطنت اعلیحضرت را مردم تثبـیت کردنـد .
س ـ پس این که‌گفته شده ازکوچه پس‌کوچه برده بودندشان که مردم نبینند...
ج ـ نخیر شن ریختند و خط خیابانها چون نیست آنوقت خیـابان آسفالت که نبود سنگفرش بود هروقت این تشریفات بودشن واینها میریختندکه این گـارد ها نمیدانم اسبها اینها لیزنخورند تمام اینها مرتب بود ازوسط خیابـان هم آمدندومردم چه کردند آن روز یعنی واقعا" آنکه شما میشنویدکه پادشاه سمبل استقلال مملکت است یعنی ملت استکـــه این مسئله‌ای که درزمان جنگ دوم درنروژ اتفاق افتاد دردانمارک اتفاق افتاد درهلند اتفاق افتاد یک قدری دربلژیک ناراحتی ایجادشدوتماماین ممالک پادشاه راآنـموقع واقعا" شاخص استقلال شان می دانستنـــد عین این رااین مردمایرانی که میـگـویند که نمیدانم تحصیل نکرده اند قابلیت مشروطیت راندارندکه من باهمه‌این حرفها مخالفم اینها اصلا"فهمیدندکه اینجا صحبت رضاشاه اینها نیست صحبت یا محمدرضا شاه نیست صحبت استقلال مملکت است ما دیگرتنـها این نقطه راداریم برای اینکه ثابت‌کنیم باخارجی که ما استقلال مملکت مان رامیخواهیم و چه کردندمردم . من این جمله معروف رایادم نمیرودکه مردم ایران سلطنت محمدرضاشاه راتثبیت کردند .این خیلی هایش راکه ایشان گـفتنـد .

س - وقت وفرصتی نبوده که مردم مثلا" بیلا ورند با کامیون نمیدانم ازاینکارها ...

ج - اصلا" هیچ ، اصلا"کی گوش میداد اصلا" شمانه اینکارها آنوقتها که نمیشدکه اولا" کهکامیون دولت نداشت ولیبخاطرم میآیدکه مرحوم فرامرزی که روزنامه مینوشتش فقط دادمیزد که آقا این دولت قم مطاع هم نیست تاچه برسدجهان مطاع . قم یعنی شاه عبدالعظیم هم حرف دولت را گوش نمیکردتاچه برسدجهان مطاع باشد . ازاین حرفها آنوقت نبودکامبون بیاورند اصلا" یک داستانی بودش تاآدم ندیده باشد وامروزآدم فکرمیکند ارزش آن روز مادرمتن بودیمنمی فهمیدیم چه خبراست . این داستان سوم شهریور بودیک فقط دونکته ،یک نکته اش راکه این وسط انداختم این بود که بعدازنهم شهریورکه مرحوم فروغی بیماروبستری بودبازتاریخش رانمیدانم بعدبایدبراتیان پیدا بکنم یک روزی تلفن کردندازسعدآباد اعلیحضرت هیچوقت نیامدندازسعدآباد پائین رضاشاه . تلفن کردندخواستنشان جواب دادندکه من بیمارم این ارتفاع رانمیتوانم بیایم بیماری قلبی دارم اگرشهرتشریف آوردندشرفیاب میشوم وآن روزخودش آمدمنزل مارضاشاه بعدازظهری بود درحدودساعت سه بعدازظهر بود . اتومبیلش هم ازآن رولزرویس های قدیم بود ماهم دوتاتارون بزرگ بودیک نسترن یک اتومبیل که میآمداگر خیلی بلندبوداین شاخه هایک خش خش میآمد . رضاشاه ..

س - اسکورت اینها بود یا ..؟

ج - هیچ تنها یک اتومبیل آمدش هرچی بودبیرون باغ بودما آنها رادیگرمن نمیتوانم برایتان بگویم فقط یک داستانش را میدانم که رئیس شهربانی که رکن الدین خان مختاری بوددم درب وایستاده بودکه بازهمین علی اکبر آمدتعظیمی کردکلاه راگرفت وبهش فرموده بودندکه رضاشاه بروبهرئیس شهربانی بگوهیچکس نیایدتو وعلیاکبر آمده بودبا ما ذوق میکردمیگفت آقا مختاری دستش راگذاشتهبالا من باهاش حرف میزدم . آخرمیدانیددرنظام شما پیغام شاه

راکه میبریداوبه احترام شاه این راخیال کردکه علی اکبرمختاری آنهم مختاری آن روزدستش راگذاشته بالا این پیغام دادکه هیچکس نیایدتو. و ازآن مذاکرات من هیچ خبرندارم هیچکس خبرندارد اینهم یک داستانی شده . فقط میدانم که اول که آمده بودبرمیگرددبه مرحوم فروغی میگوید که آه این اثاثیه مبل واینهاکه همان مبل های قدیمی است شماآنموقع یعنی زمانی که من سردارسپه بودم دائم میآمدم این خانه همین ها بود حالاهم همین ها . گفتیم بله قربان با همین رفع احتیاج میشود . بقیه صحبت ها را من نمیدانم . عموی من میدانست که فوت شد هیچ جا ننوشت . خیال میکنم یک حدس قریب به یقین است مرحوم دکترغنی خبرداشت و یادداشت کرد یادداشت ها یا یادداشت اله پهلوی آقای سیروس غنی باشدکه یک مقدار کتاب چاپ کرده داده بمن آدرسش راهم ندارم داده بمن خواندم خیلی هم خوب بود ولی آن راهنوزچاپ نکرده حالامحظوری دارداینها دیگرمن وارد نیستم چون من نمیدانم چیه مطلب . وعجیب است که در ۱۹۵۰ که من سرکنسول نیویورک شدم آمدم دکترغنی درنیویورک بودندوخب علاقه ای که ماداشتیم تقریبا" هرروزمن میرفتم سراغشان یا ایشان صحبت میکردندسری میزدندبما . سه یاچهاربار شروع کردنداین داستان رابرای من تعریف کنندولی خب چون خیلی خوش صحبت بودمرحوم دکتر غنی مقدمه راکه میآمدندما تاسر این مقدمه که میرسیدیم درمیزدیک کسی میآمد یکی یا ازاعضای قنسولگری همکارهای خودمن بودندیا ازایرانی هائی که آنجا بودندهمه خب ارادت داشتند مرحوم دکترغنی میآمدند سه یاچهاربار وسرنوشت این بودکه من این مذاکرات را نداشته باشم . یک جزئیش رانه کاملش راآقای انتظام داشتند مسعودانتظام بمن گفتنددارم ویادداشت کردم که آنهاهم شایدحالادرایران ازبین رفته باشد. اینهم یک دراین فاصله این اتفاق هم افتاده شد ولیگویا بیشترسپردن فرزند دست مرحوم فروغی بودترتیبات مملکتی .

س - یعنی بعدازاستعفا بود؟

ج - نه این قبل ازاستعفا بود ، این قبل ازاستعفا ، این بین نهم شهریور وبیست وچهارم شهریور که تاریخش را بایدبعدپیداکنم که چه وقت بوده . این یکی ، یکی هم اینکه این پیمان سه جانبه ای که بسته شد این پیشنهادایران بود . من یادم میآید که مرحوم فروغی از حمام آمده‌بودند بیرون روبدوشامبرتنشان بود برادرشان هم همین عموی من رسیدند برای ایشان میگفتندکه خب ماهم منم بشنوم مثلا" که من یک چنین تصمیمی گرفتم که باشوروی هاوانگلیسها صحبت‌کنیم بیائیم این وضع اشغال را برگرداندیم به یک اتحادوتضمین برای خروج این قوای خارجی بعداز جنگ اینها راهم نمیدانیم اینهاهم همه اش روی تقریبا" تجربیاتی بودکه ازجنگ اول بدست‌آمده بود این را باید‌یک‌کاری بکنیم که استقلال مملکت تثبیت بشود . این پیشنهادرا ایران کرد خیلی پافشاری کردندبلاآخره به روس - انگلیس قبولاندند وبه پیمان سه جانبه انجامیدکه بعقیده من اگرمذاکرات مجلس‌آن دوره راداشته باشید از۲۵ شهریور تاوقتی این قراردادبسته شد حتی بعدش نه فقط راجع به پیمان ها راجع به مسائل دیگرمملکتی . یکی ازشیرین ترین دوره‌های مجلس‌ایران بود . مباحثات واقعا" عالی است ویکی ازدلایل بنظرمن یکی ازدلایلی که ثابت میکندکه‌ایران میتوانست مشروطه داشته باشد . بقدری این بحث‌ها شیرین بود من دارم یک مقدارش‌را اگرپیدابکنم حاضرم بدهم اگرمیخواهیدازرویش عکس‌بردارید اگر...

س - بله ، دارم . میکروفیلمش‌هم کردم .

ج - کردیدمیکروفیلم . مثلا" من یادم میآیدکه‌خب یکی ازکارها این بودش که‌املاک مردم بهشون پس‌داده بشود وآقای دشتی خیلی تازه یک روزبلاآخره فریادکشیدش توی مجلس که‌آقا حالاشاه‌بخشیده شیخ علیخان نمی بخشد . خب مرحوم فروغی آنوقت مریض‌بود باز همه‌اش‌هنوزبستری بود مرحوم آهی آمد وبه‌ایشان گفت که‌بله امروزدیگردشتی این راگفت خب شماهمانجا حالانگفتید

فردا بهش بگوئیدکه ماکه مشغول رسیدگی هستیم دردستگاه دولت هم که
شیخ علیخانی نیست آقای دشتی هم که موافقند که میدانید دشتی اسمش
شیخ علی است دیگر . آقای دشتی هم موافقندبنابراین دیگرکارروبراه
است . که خیلی برخورده بودبه دشتی چون دیگر نمیخواستش کسی شیخ علی
سی سال پیش رابیادش بیاورد . ازاین شیرین کاری هازیاددرآن چندماه
که .. خلاصه یکی ازجاروجنجال های وکلا این بودکه میترسیدندکه مرحوم
فروغی انتخابات مجلس سیزدهم را ملغی کند وازسربخواهدانتخابات کند
درصورتیکه آن کاررانمیکرد مملکتی که بدست قشون خارجی اشغال شده بود
اوحاضرنبوددرش انتخابات بشود .صحیح است که انتخابات زمان رضاشاه
همیشه فرمایشی بودولی انصافا " بایدگفت که معمولا" این رامیشوداستثنا
معمولا" مهمترین شناخته ترین اشخاص ازولایات میآمدندکه اگریک انتخابات
واقعا " آز دی میشدکه محلی هاهم اعمال نفوذ نمیکردند نظامی ها نمیکردند
بازیک کس هائی شبیه اینهاانتخاب میشدند هیچ دلیل نداشت اینهاراعوض
بکنند . یک اختلاف ناراحتی وکلا سراین بود . عرض کنم که یکی اینکه
همه میخواستندحالادیگرتو دور باشند دوری دستشان آمده بود بحث ها بحث های
جالبی میشد . . بنظرمن ازدوره های بسیارشیرین بودوخب این کشمکش ها
طول کشید تادرماه اسفند ، اسفند ۱۳۲۰ خیال میکنم بود بازکابینه عوض
شد یک کابینه تازه ای مرحوم فروغی تشکیل دادندکه درآنجا وزارت جنگ هم
خود شان عهده دارشدند برای اینکه یکی ازاشکلات همیشه وزارت جنگ بود یکی
وزارت بهداری بود یک داستانها بودش .وآن روزمجلس به یک اکثریت کوچکی
بهشون رای داد که آمدندمنزل استعفارادادند گفتندمن بااین وضع مملکت
بااین اکثریت کم نمیتوانم کاری ازپیش ببرم استعفادادند ورفتند . که یادم
میآیدازدرب آمدند ازدرب منزل بیرون اتومبیل هم دنبالشان برگشتندبهش گفتند
توکجا من ازدست شماها دارم میروم توکجا میآئی دنبال من ؟ پیاده رفتندو
البته هیچکس نمیدانست کجا هستند رفتند منزل خواهرشان که اول جزوشرح حال

خواندم گفتندکه این خواهرم که عیال عبدالرزاق بقایری مهندس رفتندمنزل مهندس بقایری ازپیرمردهای آن زمان بود سرحدات ایران راهمه اش رانقشه برداری میکرد . رفتندآنجادو - سه روزماندند هیچ دسترسی بهشون پیدانشد بلاآخره سهیلی راا علیحضرت بهش تکلیف دولت کردند دولت راتشکیل دادند آنوقت ایشان آمدند و ...

س- بعدازرای تمایل یاقبلش ؟

ج- به کی ؟

س- بهسهیلی .

ج - بعدازآن رای اعتماد . تمایل به سهیلی دادند بعدآمدند واعلیحضرت خواستنشان راوزیردربارشدند . وزیردربارشدندودرحدودشش ماه .بعد - هفت ماه بعد ماموروا شنگتن شد ند سفیرکبیرشدندبه واشنگتن . ولی روزولت موافقت کرده بود که ماسفیرکبیرداشته باشیم ولی آنهاوزیرمختارهنوزداشته باشنددرایران و منهم بنابودش که من الحیث دبیر دوم - یادبیرسوم همراهشان بروم همه کارها راهم کردیم یک هواپیمائی هم فرستاده بودند کهیادم میآیدخلباتش ازآن تکزاسی ها یک لهجه عجیبی هم داشتش . واکسن های عجیب بما زدند همه اینها راآماده کردیم ولی حمله سومی هم آمد وپنجم آذر شب درحدودساعت ده فوت شدند .

س- چه سالی ؟

ج- سال ۱۳۲۱ . پنجم آذر۱۳۲۱ . یعنی یک سال وچندماه بعدازواقعه سوم شهریور فوت شدند . البته دراین فاصله تمام این دوره بیماری که بعدازنهم شهریور چه بعدازاین خیلی ها محبت زیادکردندچه ایرانی چه وزیرمختارآمریکا وسفیرشوروی هم که آنموقع بودش کهسفیرشوروی عضویت آکادمی شوروی رابرایشان آورد. این داستان فقط یک مسئله دیگرازقلم افتادوآنکه اصراربراینکه مرحوم فروغی رئیس جمهوری بشوندوسلطنت ازمیان برود .

س- بعدازسوم شهریور ؟

ج - بعدازسوم شهریور که البته بهیچوجه قبول نکردند واصرارشان این بود آنسفیر آن وزیرمختارهم که آنشب نمیآمدند اعتراض شان به این بود که سلطنت را نمیخواستند . حتی نوشین اسمش را شنیدید نوشین ؟ ازهنرمندهای برجسته ی ایران بود

س - بله بله .

ج - (؟) اوبا مرحوم فروغی آشنائی داشت . پیس های مولیری که مرحوم فروغی ترجمه کرده بودنوشین هم بازی کرده بود هم روی صحنه آورده بود.

س - عبدالحسین نوشین .

ج - عبدالحسین نوشین بود بنظرم . ویادم میآیدکه یک روزحتی اوآمدگفتش که پیغام آورد البته مرحوم فروغی مریض بود عموی من نشسته بود من نشسته بودم خیال میکنم آنهنرمندهم بودش گفت آقا ماسوختیم ماآتش گر فتیم ما نمیخواهیم بیایند دیکتاتور درست کنند ایشان بشوند دیکتاتور اول .فرمودندکه تقریبا " عموی من ازخانه بیرونش کردش رفت . خیلی تقلا کردندکه سلطنت ازبین برود وایشان زیربارنرفتند . وهمان بازهم این را بطورمسلم بشما بگویم علاقه به شخص خاصی نبودش این تنها مظهراستقلال مملکت درآن زمان این سلطنت مانده بوددیگرچیزدیگری مانداشتیم درآنموقع . وبخصوص بااشغال مملکت معلوم نبود خیلیخوب حالافرض کنیم که مرحوم فروغی هم قبول کردرئیس جمهورشد اولا"دیدیم که یک سال بعدش فوت شد حالافوت نمیشد یک انتخابات بعدی کی میآمد بدست کی یا یکی ازعوامل این قدرت یا یکی ازعوامل آن قدرت میآمد اینها . بازحالاسلطنت را بلا آخره نگهمیداشتیم این تقریبا " یک خلاصه ای حالایک تکه تکه هم بازیادم میآید برایتان یک خلاصه ای ازآن اوضاع سوم شهریور ..

س - یک چیزی من راجع به همین سوم شهریورشنیدم ازیکی از آقایانی که با هاش صحبت میکردیم این بودکه میگفتندکه ما احضارشدیم بهکاخ سعدآباد وقتی که وارد

شدیم. دیدیم که اصلا" نه نگهبانی هست درب همینجور باز است رفتیم داخل باغ وآنجا حتی پیشخدمت اینها نبود اصلا" مثل اینکه نگهبانهای سعدآباد رفته بودند منزلشان وچیزی دراینمورد شنیدید ؟ بیاددارید ؟ چه جورآخرمیشودکه برفرض اگر ...

ج - من خیال نمیکنم این صحت داشته باشد البته این راهم برایتان عرض بکنم که آن نزدیکی های بیست وپنج شهریور که این خبراین قشون روس میآید اینها یک دفعه حتی میگویند بعضی ها میگویندرضا شاه باجماعتی رفتنداز تهران ولی گویا سوارهم شده بودندبروندکه مرحوم فروغی میرسندبه ایشان میگویندشما بمانیدتا ما موقعش والاهمچی ازدست ما درمیرود . وآن روزپنجم شهریورهم که به شما عرض کردم که بمن گفتندکه جنگ که تمام شده گفتم بشما ما احضارشدیم جنگ تمام شده این را برای این گفتم که بعدمعلوم شدکه صبح ساعت شش یا هفت صبح درکتابخانه شان کارمیکردندیک نفرمیآیدپهلویشان نمیدانم گویا یمین اسفندیاری بوده .....

میآیدازطرف آهی که آقا وضع خراب است چه بکنیم ؟گویا پیغام میدهندکه خب اگرشما میخواهیدمن کاری بکنم شاه نبایدبرودبمانندتا ببینیم چه کار چه جورمیتوانیم جمع وجورکنیم . ومن خیال نمیکنم اینکه میگویندکه دروپیکرباز بوده خیال نمیکنم اینها راست باشد برای اینکه آن روزها میگویم دیگرما اینطور ارتباط مستقیم با دربار داشتیم .

س - چون برفرض اینکه قشون را رها کرده بودندکه برونددمنازلشان بالاخره چندتا نگهبان بودند .

ج - عرض کنم یک افسرهای وظیفه وسربازان وظیفه یک مقدار بودند که اینها را درست است که آنها را ول کردندرفتندولی اینها یک مقدار بودندکه ادارهشان میکردند.

س - چطورمیتوانسته ولیعهد همچین دستوری بدهدوقتی خودرضا شاه درتهران بوده ودستور ...

ج - رهائی اینها را ولیعهدنداده بود نخجوان وریاضی این دوتا بودند.

س - چطور آخرآنها میتوانستندبدون اجازهرضا شاه ....

خوب این خیلی این حرف بود . صلا"خیلی حرف ها آنجا زدند .

س - چون بعضی ها این راگردن ولیعهدانداخته بودندا ودستورداده بود ولی خوب چه جور

ج - نه نه ولیعهداصلا" ، اصلا" ولیعهد توکار نه نه ولیعهدبدوربود. نه آنکه صحیح نیستش . ولی خیلی ها میگفتندکه خب اینها کینه ها داشتندهمه چون ببینیدا واخر سال این را من میتوانم بشما بگویم که اواخرسلطنت رضاشاه حتی اشخاصی مثل مختاری یا نخجوان یا ریاضی فرض بفرمائید حتی ضرغامی اینها خودشان را زیاددرامن وامان نمیدیدند یعنی ازفردای خودشان نگران بودند . خب این کینه ها واین عقده ها این ناراحتی ها سبب شده بوداینها اینطورحالت انتقام گیری رابکنند ارتباطی با عوامل خارجی داشتند نداشتند من نمیتوانم بشما بطوریقین هیچکدام ازاینها را بگویم ولی اینکه سعدآبادبی درب وپیکرمانده باشد نه .اولا" میدانیدحتی درآنموقع هنوزمستخدمین شما ماءمورین شما یک فداکاری ها یک صمیمت هائی داشتندکه دیگراین روزها شما درایران نمیدیدید شما ببینید درواقعه آذربایجان مردم املاک شان راول کرده بودندآمده بودندبه تهران زارعین که آنجاکشت میکردندسهم مالک راازبیراهه میآوردندبهش میرساندند که حرام خوری نکرده باشند عرض کنم که بیوفائی به اربابشان نکرده باشند

مردم هنوزآنموقع اینطورنبودندبی علاقه ول کنندبروند البته درشمال یک مقدارچپاول وغارت دراملاک شدش ِدراثاثیه کاخ های شمالی اینها شد اینکه طبیعی است

س - شما خودتان خاطرتان ازرضاشاه ازنظرشکل ورفتاروا ینها ...

ج - من ازرضاشاه چندچیزمیتوانم برای شما بگویم یکی اینکه فرض کنم که راجع به رضاشاه اولا"وقتی که سردارسپه بوداینها . آنوقت وقتیکه کودتا شد آنوقت داشتم شش سال نزدیک شش سال داشتم خب اسمی بود سردارسپه ای بود فرمانده قوائی بود میدیدیم که اصلا" شهرتهران دارد صبح بـــا بزرگترها

که صحبت میکنندکه حالا منیت هستش شب میشودرفت بیرون سربازها همینطور دسته دسته راه میرفتندسرودمیخواندندتوی خیابانها میرفتند آنجا مثلا" فرض کنیدکه حالاتوی آن عالم بچگی اندازه‌ها بنظرآدم بزرگ میآید ولی خیال نمیکنم مثلا" از ۳۰ تا ۴۰ تا همینطورصف می بستندویاد ممیآیدمچ پیچ هم داشتند لباسها هم هنوززیادخوب نبودش مارش میکردندمیرفتند.

بعددرموقع روزهای عاشوراکه میرفتم درهمان سن مثلا" هفت ساله فرض کنیدمیرفتم با یکی ازنوکرها یمان که‌قدش بلندبودمرا میگذاشت روی شانه‌اش که‌تماشا میکردم میرفت بطرف بازاراینها جلوی دسته قزاقخانه آنوقت میگفتند رضاشاه راه میافتاد قدبلندی داشتش کاه میریختندروی سرش یخه‌اش بازبود ...

س - کاه ؟

ج - کاه موقع عزاداری کاه‌میریختندبسرش واین دسته قزاقخانه دسته خیلی‌معتبری بودش معمولا" این دسته‌ها بهم برخوردمیکردندتوی بازار میجنگیدند زدوخوردمیشد خونریزی میشد.این دسته قزاقخانه ازوقتی که راه افتاده بودورضاشاه درراءسش بود دیگرازاین حرفها نبود امن و امان همه میآمدندرمیشدندعزاداری میکردند . بعدموقعیکه سراغ مرحوم فروغی میآمد دیدن مرحوم فروغی، میآمدمن وبرادربزرگترم بلافاصله سه - چهارسال ازمن بزرگتر مسعودکه‌فوت شد ما باهم‌میآمدیم بیرون وامی ایستادیم که وقتی رضاشاه میآیدیعنی سردارسپه رضاشاه سردارسپه میآیدباماحرف بزنداین خیلی مهم‌بودش ومیآمدهمیشه‌هم دستش رامیگذاشت روی سرمن ومن نمیتوانستم ازاین شمشادها ردشوم چون مسعودردمیشد من نمیتوانستم .دستش رامیگذاشت روی سرمن سئوال میکرد ازما هردفعه هم سئوالش همین بود جواب ماهمین بود معلوم بود خوب گوش که‌نمیده برایش مطلبی نبودش که خب شما چه کارمیکنید ؟ مدرسه میروید ؟ کلاس چندم‌هستید ؟ کلاس اول یادوم یاومیگفت کلاس پنجم یاششم بارک الله بارک الله خوب درس بخونید. این

هرروزتکرارمیشد برای ما . اینقدراین محبوب بودش . آنوقت ما دوتائی مان سرباز داشتیم که برایمان آورده بود پدرمان ازهمان سفر اروپا آورده بود مال مسعود ..

س - چی چی داشتید ؟

ج - سربازهای اسباب بازی . سربازکه بازی میکردیم مال مسعودسربی بودوسنگین مال من زیادبودولی سبک بود من تنها چیزی یادم میآید عقلم رسیدا ینکه به مسعودگفتم این فرمانده من سردار سپه است .نمیشه دیگه ودیگرا واین را بهش کاری نداشت ببینید چقدرحرمت داشت پهلوی ما بچه های شش - هفت ساله سردار سپه که من وقتی اسمش میگذاشتم سردار سپه دیگر این کسی بهش کاری نداشت . خیلی خوب محبوب بودوخب بارها میدیدمش . سوار درشکه میشدازجلوی منزل ما ردمیشد واقعا" چشم بسیارچی بگویم مثل عقاب بگویم برایتان چشم گیرائی داشتش قدخیلی خوش هیکل قدبلند رشید . وواقعا" یک نبوغی داشت هیچ تردیددرش نیست .

س- سخنران خوبی هم بوده یا نبوده ؟

ج - نه نه اصلا" نمیدانست چکارمیکند مثلا" فرض کنیدکه دفعه اول که کابینه اش رادرمجلس معرفی کرد هستش دیگر می بینیم میگوید که رئیس الوزراء ووزیر جنگ خودم وزیرمالیه آقای ذکاء الملک تراچه کارکردم بقیه را اینان میگوید دیگر ، دیگرنه برنامه بداندچی اینها را دیگر نمیتوانستش

س - خب مثلا" سوادچی بوده که سوادداشته یا نداشته ؟

ج - سوادنه اونه نه

س - یعنی نمیتوانسته بخواند ؟

ج - یک خیلی کم خیلی‌خیلی کم . وبنظرمن یکی ازنبایداین را پرده پوشی کرد اولا" اینقدرفهم داشت که یادتان میآیدبسبب پنجاه سالگی خاندان پهلوی سلطنت خاندان پهلوی نشریه هائی دادندبیرون ازجمله سفرنامه اش بود که خودش اجازه نداده بود که سفرنامه راچاپ بکنند . گفت یک این حرف زدن من اینجور نیستش که یک چیز مصنوعی

س - این درزمان خودش نوشته شده بودونگذاشته بودچاپ بشود؟

ج - نگذاشته بود .دبیراعظم نوشته بودآقای (؟) من اینطوری حرف نمیزنم که یعنی یکدآدم عجیبی بود اصلا" بنظرمن فرق زیادی بین پدروپسر بود .

س - ازچه لحاظ ؟

ج - او اوواقعا" معتقدبودکه این القاب اینها همه را باید دور ریخت . من خیال میکنم که اعلیحضرت محمدرضا شاه اگرچندسالی دیگرمیماند هیچ اعتبار نداشت که لقب هم میدادبه اشخاص اینطورکه برای خود ش لقب دادند واصلا" یک دفعه به کی برگشت گفتش که منکه ناصرالدینشاه نیستم که بهم ظل الله بگوید نمیدانم ازاینحرفها بزنید . یعنی اینها را واقعا" کسرشان میدانستش . درصورتیکه اگریادتان باشد درسالهای آخربه فرزندشان سایه خداهم گفتند ومنعی هم نشد . حتی چون نمیدانم این چقدر صحت داردنمیخواهم اسمش را ببرم یکی ازرئیس الوزراء آمده بودبندکفشش را ببندد بعدرضا شاه گفته بودآخرتا سلامتی تورئیس الوزرائی پاشو صاف وایسا پیشخدمت هست اینجا اینکارراکبکند . درصورتیکه شایدمن شنیدم فرزندشان خوشش میآمدکه پایش را هم ببوسند اصلا" ازاینکارها خوشش نمیآمد . من خیلی دیدم رضا شاه ولی ازهمه بیشتر سفری بودکه برای جشن هزاره فردوسی من آنوقت شاگردمدرسه بودم مرحوم فروغی رئیس الوزراء مرحوم فرزین رئیس بانک توی یک اتومبیل باهم رفتیم روزاول رضا شاه جلو میرفت دستورات میداد توراه روزدوم ما میرفتیم هم دستورات رضا شاه میدادیم هم اجراشده اش را میدیدم روزسوم مستشرقین میآمدند ازعقب . واین برنامه واقعا" برای آنروزایران برنامه عجیبی بودکه اینقدرمستشرق را بشود بردبه مشهد . ودرمشهدوقتی آنجا بود هرروزمیدیدمشان چه دقتی چه چیزهائی را دقت میکرد افتتاح آرامگاه فردوسی که آن نطقی که کرد مرحوم فروغی نوشته بودمن پاک نویس کردم بخط من بود خوب هم یادم میآید بسیارمسروریم

اولش بود برای اینکه من شایدش تا هفت نسخه نوشتم یکی خیلی خوب برای خودا علیحضرت که بخوانند بقیه را آنموقع فتوکپی اینها نبود به روزنامه نویسها دادیم آنجا . وخیلی هیکل آبرومند خیلی حالاعکس ها رامیبینید عکس های آن روزها را میبینید خیلی خوب .... وبعددنبال اعلیحضرت ما ازشمال برگشتیم مستشرقین اینهاکه ازاینطرف برگشتندما ازراه بجنورد آمدیم به گرگان ازدهانه گرگان بود بعدبا ترن آمدیم به اشرف ازاشرف به شاهی ازشاهی مثل اینکه جدا شدیم ما رفتیم به راه مسرتا زه انداخته بودندا زآن راه آمدیم رضاشاه ازاین راه برگشتش . آمدپای ترن و آنجا خوب من چیز های عجیب دیدم راه کناره میرفتیم اتومبیل ما من آن کنار نشسته بودم پدرم آماده بودندکه هروقت رضا شاه پیاده میشودبروندجلویش یک وقت دیدیم که اتومبیل شاه رفت دست چپ جاده آنوقت هم که آسفالت که نبودخیلی یک مقدار رفت زد کنار وایستاد پیاده شد بهشون گفت رئیس راه کیه ؟ رئیس راه راآوردندیک فحش هائی بهش دادببینیددست راست که من میروم هموار است این دست چپ چرا اینجوری این پولهائی که ازما گرفتی پس برای کجا خرج شده؟ همانجا یاروا فرستادش زندان .

س- زندان ؟

ج - زندان . شما ببینیدفکراینکه یک نگاه کندبگویدحالاببینیم دست چپ را ببینیم چه کارکردند آخراین خودش با زیک چیزی است دیگر . حالا اینها بنظر کوچک میآید ولی وقتی مقایسه کنیم با اوضاع واحوالیکه ما این اواخرداشتیم آن ظاهرسازی هائی که میشودنمیگذاشتندشاه ازهیچی خبربشود تا به این روزافتادیم . بعدشاه رفت درشاهی بودیم خب من هیچوقت وقتیکه مرحوم فروغی میرفت جلو همان عقب ها یک جا وامی ایستادم که اصلا" دیده هم نشوم البته رضاشاه میدانستش که من آنجا هستم ولی من هم باید بدانم که نباید بروم جلو ، اینهم برای خیلی ها این داستان راگفتم، ازدورنگاه میکردم دیدم رضاشاه ومرحوم فروغی دارندمیروندیک سرهنگ شهربانی نمیدانم هر گرد

بودکی بود همراهشان است بقیه هم وزراء اینها دیگرهمینطوردنبال دارند
میروند یک وقت دیدیم که اوسرهنگه شهربانی رفت رفت رفت رفت رفت رئیس
املاک بودنمیدانم چی بوداطلا" گم شد خب من ازدورکه میدیدم که نمیدانستم
وقتی که مرحوم فروغی آمدتوی اتومبیل پرسیدم که چی شداین سرهنگه
راستی چی شد ؟ گفتندها ن اعلیحضرت یک داستان با مزه ای تعریف کردند
منهم خندیدم خوشم آمدا ین سرهنگه هم خندید یکد فعه برگشتندبهش گفتند
مرتیکه کی گفت توبخندی ؟ خب با با قصه خوب خنده داردیگرآقا خنده تو
حق نداشتی بخندی این فهمیدکه یعنی دیگرتوا طلا" محوشد رفت رفت
که دیگرکسی ندیدش . یا فصلی درگرگان بودیم نمیدانم حاکم مازندران
کی بود ؟ که معزولش کردند ما به شاهی که رسیدیم دریا بیگی ژاکت ،
دریا بیگی بودیاکی بودژاکت پوشیده حاکم تازه آمده آنجا معرفی شدش
چه جوری اینها درعرض یک روزخبردادند آنموقع با آن رفت وآمد ها این
میآمدمیرسید یک نظم وترتیب عجیبی داشتیم . درمازندران کارخانه
قند افتتاح کردند که بعدمیدانیدکه نگرفت آن راجمع کردندنمیدانم
آن بودآوردندکرج یاجای دیگربردندنمیدانم ؟ خب منهم بازآن عقب ها
ایستاده بودم یک جوانی معلوم بودتحصیل کرده ای که رفته کارقند خوانده
آمده شروع کردبه توضیحات دادن حالا هیئت دونت ایستادندواز همه کسیکه
مسلط تربودبه اموركارخانه ها قنداینها مرحوم صمصام الملک بیات بود برادر
سهام السلطان خیلی هم مردشریفی بودخیلی هم خدمت کردبه این مملکت .
آن نزدیک وایستاده بودمن این عقب عقب ها ایستاده بودم این جوان
شروع کرد زیادواردمسائل علمی شدن لغتهای فرنگی بکاربردن وتوضیح
دادن که یک وقت مرحوم صمصام الملک به فراست دریافت که داردرضاشاه
عصبانی میشودپرید وسط که قربان مقصوداین جوان توضیحاتی که راجع به ساختن قند
و برگردندادندبا یک وضع ساده ای با دوجمله کارراتمام کردورضاشاه هم
فهمیدراه افتادند رفتند . چیزها من درآنسفردیدم بعدآمدیم سوارترن

شدیم یک واگون سلطنتی بودش بعدش آن واگون بعدی من خب هرجاکه مرحوم فروغی بودندمن آنجا مینشستم آنجا نشسته بودیم وزراء هم آنجا نشسته بودند آمدیک نفرگفتش که آقای نخست وزیررا خواستند . (؟) خب مرحوم فروغی رفتند یک مدتی طول کشید دیدیم هی آمدندرفتند ، آمدند رفتند این میخواست بگویدکه صحبت هایش راکه با ایشان میکرد درعین حال منصورهم وزیرراه بود بها وهی دستورمیدادندمیآمد میخواست به یک سرعت خاصی ترن برودتاآن سرعت راه افتاد . من هم همانطورنشستم من اصلاً نمیدانم چه کاربکنم اینجا معذب ناراحت یک وقت دیدیم که قدبلندسرآمدتو رضاشاه همه بلندشدیم تعظیم کردیم گفت اه خیلی ساده اه همه تان اینجا ئید رفت من باورمیکنید سربرگردانندم هیچکس نیست اینه همانقدرگفت همه تان اینجا ئیدا ینها خیال کردند که یعنی که هیچکس نبایداینجا باشد همه رفتندفقط من تنها بودم تا آن آخرمن تنها آنجا نشستم تا پیاده شدیم رفتیم .

س ـ اینجورحساب میبردند .

ج ـ اینطورحساب میبردند. بعدآنوقت دیگردوره نظام وظیفه ام بودش که روزهای پنجشنبه عصردانشکده افسری که بودیم میآمدندسرکشی آنجا میدیدیم اعلیحضرت را خیلی دیگرشدیدبود خیلی سخت بودآن روزها بعد...

س ـ یعنی لبخند او دیده نمیشد ؟

ج ـ هیچ هیچ من دیگرآنجا یادم نمیرود . اصلا " لبخندرضاشاه را من دربیمارستان شاه رضا دیدم ازدرمشهد خیلی خوشنان آمده بوداصلاً" آنشادی آن روز رضاشاه را من دیگربعدازآن زمان بچگی که میآمدمنزل میرفت دیگرندیدم تا آن روز..

س ـ بخاطر چی ؟ ساختن آن بیمارستان ؟

ج ـ ازاین ساختن این بیمارستان .ماه بود ساختمان قشنگی وطبیب آلمانی خواستندهمان آن واردشده بودتوضیحات داده بود عصرکه برگشت گفت اصلا " بیمار اینجا بیایدمعالجه میشودتوی این مربضخانه .

س ـ کی مسئول اینکاربود ؟

ج - مرحوم اسدی . مرحوم اسدی . اصلا" شادبودآن روزازدیدن این بیمارستان خیلی خیلی خوشحال بود . ولی هیچ اصلا" خنده نبود .بعدسوم اسفند ها بودش که حالا فسروظیفه که بودیم آنموقع که رژه میرفتیم آنجا میدیدم رضاشاه را میآمد ردمیشد چشم برق میانداختش واقعا" آدم یک رعب آمیخته به حشمت جلال یک چیزی واقعا" یک حالت خاصی داشتش . (؟) بعدمن افسر مدتی درستاد ارتش مترجم فرانسه بودم وقتی میآمدرضاشاه سرکشی میکرد آنجا بعدا فسرکشیک بودم یادم میآیدیک روزی سرتیپ اسمش چی بود سرتیپ را زندانش کردآنجا گذاشتیمش آنجا . حساب میبردند همه ازش حساب میبردند . معروف بودکه میگفتندکه یکی ازوزرائی که یک (؟) داشت توی وزارتخانه هروقت احضارمیشد ازتوآن (؟) میگذشت ومیرفتش پیش شاه .

س - هیچی اصلا" بخاطردارید که ایشان ازنظرنحوه اداره کاربه اصطلاح اصول را دستوررا میداده یا اینکه جزئیات را دستورمیداده؟

ج - بله گویا گویا که اواخرجزئیات راهم دستورمیداده اوایل شایدفقط به کلیات میپرداختند ولی تمام جزئیات را رسیدگی میکرده ونمیشدهم هنوز آنموقع هنوزکارطوری بودمثلا" یادم نمیآیدچه روزهائی بودش که رئیس بانک ملی شرفیاب میشد جمعه ها بود جمعه تعطیلی رئیس بانک ملی شرفیاب میشد تمام جزئیات را بایدبعرض میرساند .

س - یعنی موضوع ارزو ...

ج - تمام تمام تمام را بعرض میرسانیدش . ولی اوایل میدانم مثلا" این را ازمرحوم تقی زاده شنیدم وقتی که من لندن ماٌموربودیم زمان جنگ مرحوم تقی زاده سفیرما بودومیگفت وقتی من وزیردارائی بودم صبح به صبح موجودی خزانه وموجودی ارزرا روی میزم میگذاشتم که وقتیکه دستورهای رضاشاه میآمد برای ارتش فلان اینها من بایدجواب بدهم که قربان نداریم نمیشد یا میشود ویک مقدارهم که مغضوب شدافتادسرهمین نمیشودنمیشودها بود بنابراین روی این قیاس ها میگویم اوایل شایدبه آنقدرجزئیات نمیرسید ولی بعددیگر

همه چــی توی دست خودش بود شا یــدهم ...

س ـ آن زمان به اصطلاح زندگی اجتماعی پدرتان بچه صورت بود منظورم بیشتر دوستانی که داشتند یا احتمالا" دوره هائی که داشتنــد وچه جــوری این دوره ها میگذشت .. ؟

ج ـ وا ینها بیشتربه صحبت های ادبی موسیقی بحث میکردنــدوخیلی جالب بودش .

س ـ یک عده خاصی بودندکه ..؟

ج ـ عده خاصی بودند.

س ـ کی ها بودند ؟

ج ـ اولا" دوروزدرهفته مرحوم ادیب پیشاوری که منزلش درمنزل بهاء الملک بودش میآمد منزل ما وخوب چون آنوقت پدرم گرفتاری داشتند اینها مرحوم ادیب میآمدنبودند من ماء موربودم که مینشستم روی آن صندلی دم درب مینشستم مرحوم هم اینجا مرحوم ادیب مینشست اگردستوری بود چائی مـیخواستنــد آب میخواستند هرچی که مـیخواستند من مثل مـستخدم درخدمت ایشان بودم میرفتم میآمدم خدمت میکردم تا ایشان میرسیدند آنوقت وقتی که میرسیدندیک عده دیگـرهم میآمدندمثلا" فرض کنیدکه اینهائی راکه یادم میآید آشیخ مـرتضی نجم آبادی ، حاج سیدنصراله اخوی ،تقوی اخوی تقوی بهش میگفتند ، این دوتا بودنــد میرزا غلامحسینخان رهنما ، میرزا عبدالعظیم خان قریب ، عرض کنم که دکتـــر ولی اله خان نصر .

س ـ پدرحسین نصر ؟

ج ـ پدرحسین نصربود آدم بسیارشریفی بود اصلا" یک آدم .... بـحث دیگری بودنداین آدمها را آنموقع . اکثرا ینها بودند ایــنها مـیآمدندآنجا دوروبر مرحوم ادیب بودند با هم شعرمیخواندند بحث میکردند بحث لغت مـیکردند شام با هم میخوردندتا مدتی ازشب آنها میرفتندمرحوم ادیب هم جای خاصی داشت میخوابید تا فردا ،فردا همینطورتکرارمیشد تا آنوقت یک روزش هم جمعه بود جمعه شب دیگرمرحوم ادیب میـرفت . جمعه صبح شیخ الملک اورنگ میآمدو

آنموقع عمامه ای داشت هیکل بزرگی داشت قاری اشعار ادیب بودش با صدای بلند قشنگ میخواند بعد اینها با هم بحث میکردند راجع به این اشعار ..
حالا نمیتوانم برایتان بگویم ماهی یکبار ،دو ماهی یکبار - ماهی دوبار روزی بود که روحانیون میآمدند آنجا برای ناهار . آنوقت این اطاق ناهار خوری را میز سنگینی هم بود این میز را میبردند بیرون تابلوها را همه را میبردند بیرون سفره را روی زمین میانداختند و آن روز ملاقاتها دیگر همه ملغی بود تا هر ساعتی که علما میخواستند میماندند هر ساعتی میخواستند میآمدند هم ناهار میخوردند و هر ساعتی میخواستند میرفتند. آن روز دیگر ازساعت مثلا" فرض بفرمائید یازده صبح مال علما بودش .

س - اسامی بعضی شان را ...؟

ج - نمیتوانم من دیگر آنموقع اینها را نمیشناختم درست که برایتان بگویم من یادم هست مثل اینکه یکی حاجی امام جمعه خوئی که خوب یادم است برای اینکه او تا این اواخر هم که حیات داشت میآمدش پیرمردی بود .

س - وجه مشترکشان با این علماء چی بود ؟

ج - علماء این احترام دستگاه حکومت دولتی بود به علماء و..

س - این اواخر اینها لابد گله ای چیزی هم مطرح میکردند نزد پدرتان ؟

ج - هرچی داشتند میآمدند مستقیم به شخص رئیس الوزراء اینها حرفهایشان را میزدند یعنی یک مرجعی داشتند که بیایند درد دلهارا بکنند حرفها را بزنند راوی هم دیگر دربین نبود که تویش یک حیف و میل هائی بشود . و بنظر من بسیار این بسیار مهم بودش . و این مسئله بود تا واقعه خراسان .

س - واقعه　　　؟

ج - واقعه ی خراسان . واقعه‌ی خراسان که دیگر همان سال آخر بود دیگر مثل اینکه دربار و روحانیون رابطه‌شان خیلی بدشد تیره شد . من یادم میآید این جزئیات را وارد نبودم ولی عبده پدر این عبده

س - پدر سیدجلال ؟

ج - پدر این جلال عبده ، پدر ماء مور بود که میآمد میرفت در شاه عبدالعظیم یا قم و شاه عبدالعظیم این‌ها را میدید و پیغامهایشان را میآورد ولی من هیچ

واردوسط نبودم که‌حتی بتوانم بشمابگویم چی بود . آن آقای قمی اینهاکه آمده بودندازخراسان وقهرکه بروند به عتبات اینهادرشاه عبدالعظیم بنظرم بودند وعبده واسطه بودمیرفت پیغام میآورد . یعنی بنظرمن تا آن واقعه خراسان هم بین دستگاه حکومتی وعلماء وروحانیون ارتباط سالمی برقراربود اگرهم گله مندی بودبه این شدت نبود مثلا" فرض‌کنیدفاضل تونی حالا آن جنبه روحانیت نداشت کارش ولی بلا آخره ازعلماء زمان بودش یا مردیگری داشتیم به‌اسم فاضل گنابادی اینهااصلا" عمامه‌شان رانمی‌خواستند بردارند خب اینهارا مرحوم فروغی واسطه شده‌بود رضاشاه‌هم موافقت‌کرده بود استدلالش هماین بودش‌که اعلیحضرت اینها مراسم‌کلاهی رابلدنیستند مضحکه میشود اینها عمری دیگرکردند چقدرمگرزنده میمانند اینهارابگذاریم همین روال لباس خودشان باشند . البته‌بعدازاستعفای اوبرداشتند اینهارابه زوربرداشتند ولی تااو بود اینها عمامه‌شان راداشتند راه خودشان بود زندگی خودشان بودمیکردند . اینکه این زندگی اجتماعی شان بیشترازاین نبود آنوقت تقریبا" میتوانم برایتان بگویم که ازهرجماعتی ازهرصنفی اگربگوئیم یک نفررا داشتند که‌میآمدروزهای جمعه روزهای تعطیلی یاشبها اینها مینشستند باهم صحبت میکردند . مثلا" فرض بفرمائید که مرحوم نجم آبادی یک چیزی بوداز قضات دادگستری ویک عده ازآخوندها یا علماء هرچه میخواهیدبگوئید . اینها میآمدند . میرزا عبدالعظیم خان قریب میرزا غلامحسین خان رهنما علاوه برکمالات وفضائل خودشان نماینده معلمین هم بودند بنابراین من معلم میدانستم که میرزا عبدالعظیم خان نخست وزیررا میبیند هرحرفی دارم میتوانم بهش بزنم اوهم‌برود . وجاافتاده‌هم بود حتی ابانداشتم ازاینکه بهش بگویم که‌شب فرض‌کنیم نان ندارم من بخورم هم به‌اومیتوانستم بگویم هم به رئیس‌الوزراء مملکت . کی برایتان بگویم هروقت میدیدم میدیدم که ...

س - ازتجار ؟

ج - ازتجارخیال میکنم که خیال میکنم که میدانم‌ازقدیمش که حاجی امین ضرب

اینها بودند .

س - با نیکپور آشنائی نداشتند ....

ج - نه نه نیکپوراینها آنوقت هنوز ۱۳۱۲ نیکپوراینها اواخربودند

یکـــی بوشهری بود یک اصفهانی بود ولی اسمش حالایادم نیست که اویادم

میآید میآمدش

س - به این ترتیب خودشان راآگاه نگهمیداشتندازاینکه چه میگذرد ؟

ج - یعنی اینها بـلـه لازم نبودکه حالاگرحزبی نیستش تشکیلاتی نـیتش ولی

ازهردسته ای وحرفهامون گاهی گاهیش که من بودم شدیدبودها .

ومیزدندحرفهایشان رامیزدند جوابشان رامیشنفتند . در هرصورت دردل راکرده

بود اگرهم برآورده نمیشودحاجتش دردش راگفته بود خالی کرده بودخودش را .

این مظهرحتی الانهرطبقه ای که فکرکنید مثلا" شازده فرنفرما باشازده

مجددالدوله .

س - کدام فرمانفرمائیان ؟

ج - فرمانفرمائیان بزرگ پدرهمین . آنها بودش مجددالدوله بودش عرض کنم

که شهاب الدوله بودازآن رجال قدیمی .هرمیدیدم که مجـموع بلا آخره هستندو

بعدهم شفاعت میکردجلوی رضاشاه . اینها حرفهایشان راآن تازمان مرحوم فروغی

که حالابعدش من واردنیستم نمیتوانم قضاوت کنم ولی درزمان مرحوم فروغی اینها

حرفهایشان رابه رضاشاه میزدند حالا گاهی جواب ردمیشنیدند گاهی جواب قبول میشنیدند

مثلا" شفاعت کردندبرای شیخ زین العابدین رهنماودادگرودبیراعظم اینها که تبعید

شده بودنـدالبته پذیرفته نشد همانقدرخوب بهشون مدارامیشد بازندگیشان کشته

نمیشدندزنده میماندند .عرض کنم که تدین راشفاعتش راکردندکاری بهش نداشتندولی مدمه ای

هـــم بهش نزدند نشسته بودخانه اش . حالاجملەهای بامـزەای همگاهی رضاشاه جواب میداد

بعضی هایش شهرت دارد بعضی هایش ندارد .دیگراینها کیفیت زندگی رویهمرفته

اینطوری بود .

روایت‌کننده : آقای محمود فروغی
تاریخ : ۶ مارچ ۱۹۸۲
محل : شهرپالم بیچ ـ فلوریدا
مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی
نوارشماره : ۳

س ـ سرناهارداشتیم راجع‌به‌موریت تان به انگلیس صحبت میکردیم
ج ـ هان من اول ماء موریتی که‌درخارج رفتم‌ماء موریت انگلیس بود البته از لحاظ شخصی برایم خیلی جالب بودکه وزارت‌خارجه مرا بعنوان دبیراول فرستادآنجا خیال میکنم سابقه نداشته باشد که دروزارت‌خارجه که سفیر مصلحت دید که‌دبیردوم‌معرفی کند یک درجه هم‌تنزل بدهد هرچی هم‌فکرکردیم چرا نفهمیدم که‌برای چی آن حالا مسئله‌ی مهمی نیستش . رفتیم آنجا کارهائی که من آنجا میکردم کاری که‌برای شماجالب‌باشد ندارم بگویم اولش‌کارهای دفتر بود بعدکارهای کنسولی سال آخر..
س ـ این چه سالی میشود ؟
ج ـ این میشوداز۱۹۴۳ تا ۴۸ . سال آخر من کارهای مستشاررا میکردم وتنها موضوعی که میتوانم برایتان بگویم جالب‌بود یکی مسافرت اعلیحضرت بودش به انگلستان طی یک‌برنامه و اینها که خب‌مسائل بیشترتشریفاتی است و آنچه که‌سیاسی بوداصلا" من واردنبودم‌من ماء مورکوچولوئی بودم‌که‌باآن کارها کاری نداشتم .یکی هم مسافرت هیئت ایرانی برای مسابقات المپیک که خب‌آنهم ازلحاظ سیاسی چیزجالبی یامن واردنبودم یانمیدانم .
س ـ مثلا" مذاکراتی که بین شاه‌بوده وآن سفیرشان راجع به اصلاح قانون اساسی چیزی نبودکه .....

ج ـ هیچ اینها را من اصلا" نه بمن اصلا" کسی . یعنی من ماءموری نبودم که
حدم به اینکارها نمیرسید یا فرض بفرمائید که مذاکراتی که شاه داشت با
خیلی کس ها من یادم میآید چرچیل بودش اتلی بودش ایدن
بودش که سال بعد در همانموقع بود یا موقع دیگر بوین
اینها بودند ولی من کسی بودم که مثلا" فرض کنید که اینها را راهنمائی کنم
بیارم راهنمائی کنم ببرم خودم هیچ جور کمترین مداخله ای داشته باشم یا مثلا"
اعلیحضرت دستور میدادند که (؟) Lord را میخواستند
ببینند من بروم فقط تلفن کنم پیغام ببرم وبیاورم ولی اینها چی میگویند
چی میشنوند من اصلا" کسی نبودم که وارد ذیل مذاکرات شده باشم . بنابراین
المپیک هم بیشتر جنبه تشریفاتی تا آنجاش که من خبردارم جنبه تشریفاتی داشت
رفتیم تماشا کردیم بسیار خوب بود .
س ـ باآقای پایمن آشنا شدید ؟
ج ـ باآقای پایمن اصلا" کارما بیشترش باآقای پایمن بودوآن
کارعمده ای که من سال آخروظیفه ام بودگرفتن دوکشتی جنگی بود بعنوان
خسارت درمقابل آن دوکشتی که اینها درخلیج فارس درسوم شهریورغرق کرده
بودند ودوافسرنیروی دریائی هم فرستاده بودند که روی اینکار هارسیدگی
میکردند یکی سرهنگ صفائی بود یکی که بعدهم شدفرمانده نیروی دریائی
شاهین این دوتاآمدندآنجاکه ماهمکاری میکردیم . البته آنهاتمام
کارهای فنی اش راآنها میکردند دیگر این کشتی ها بایدچه جور توپ رویش
باشد نمیدانم جزئیات که من اصلا" واردنیستم آنها راآنها معین میکردند
مذاکراتش را من میکردم باهمین آقای پایمن که شماسئوال میکنید .
س ـ ایشان رئیس قسمت امور ایران بود .
ج ـ خیال میکنم قسمت .. ایران . بله خیال میکنم که بله اموراپران
دستشان بودش ماذاتم باایشان مذاکره میکردیم ولی من تامدتها نمیدانستم

که اصلاً" ایشان فارسی میدانند وچون ماء موریت اولم هم بود حقیقتش را بگویم اصلاً"نمیدانستم چه جورا ین را برآوردکنم یا چه جوربه اصطلاح خودم اداره اش کنم یا او مرا چه جورا داره میکردا ینها را خوب ناشی بودم .

س - اویا قبل ازاین زمان یا بعدش درایران بود ؟

ج - قبلش درایران بود . قبلش بود بعدخیال نمیکنم هیچوقت به ایران آمده باشد برای اینکه من بعدش آمدم به ایران وکارهائی که داشتم درایران نه . دیگرمن پایمن را ندیدم زیادهم سنش پائین نبودوتفاوت سنش با من زیادبودش وآدم بسیارپخته ای بودش ویک وقتی ضمن مذاکرات من فهمیدم که فارسی بسیار خوب میداندودرآن مذاکرات خیلی طولانی بودش خیلی طول کشید خیلی صدمه کشیدیم هان مذاکرات برنامه مسافرت اعلیحضرت هم من با همین آقای پایمن ترتیبش رادادم . مثل اینکه آنها خیلی وضع خوبی داشتند یک سیستم خوبی داشتند همه کارهای مربوط به ایران را همین دفترمیکرد دیگرقسمت تشریفاتش برودتشریفات اینها نبود همه رایک جاجمع بودش . و با ایشان مذاکره کردیم یکی ازتوفیق هائی که پیداشدکه آن آقایان افسرها میخواستند این بودکه این دوکشتی رادرخلیج فارس بما تحویل دادند اینها میخواستنددربندرتحویل بدهند . که من واقعا" باکمال صمیمت هم بهش گفتم که شما اینها را بما تحویل میدهیدو درفرض کنیم (؟) ما میآئیم اینها راببریم پس بایدا قیانوس اطلس ردبشویم برویم دریای مدیترانه برویم وبرسیم خلیج فارس خوب این توی راه طوفان است یک چیزی اتفاق میافتد اینها ازبین میرودد یگر میگویندبا زدیدیدانگلیس ها چی تحویل دادند من خیال میکنم منفعت شما اینکه این ....

افسران ما عقیده شان این بودکه یک میلیون پاندآن روزتفاوت است برای ما که اگراین رادرخلیج فارس .. وبلا آخره روزآخرماء موریت من بودکه دیگر احضارشده بودم که بیایم تهران علتش هم این بودکه حقوقم کافی نبودومیخواستم زودتر بیایم به ایران وموافقت کردند مرحوم سهیلی هم موافقت کردندمن آمدم .

روزآخری که میآمدم یادداشت را مبادله کردیم توافق حاصل شدکه این رادرخلیج

فارس بما تحویل بدهندویا ددا شتی هم که ما دادیم که به این ترتیب جبران خسارت شده . بسیار بسیار مذاکره کردیم (؟) که جبران خسارت مادی شده باشد که مسئله معنویات که بما صدمه خورده ما آنرا نمیتوانیم برایش اصلا" رقمی معین بکنیم که چه جورجبران شده . بنابراین بطورخلاصه این تنها کاری که مذاکراتی که من کردم درلندن که قابل نیست نسبتا" قابل بوداین بود بقیه دیگر کارها ....

س- آنموقع مسائلی با بی بی سی اینجورچیزها نبودکه .. گفتار ..؟

ج - نه نخیر نخیر نخیر . یعنی اگربودمن با او هیچ کاری نداشتم نفت را من اصلا" کاری باهاش نداشتم بی بی سی را من کاری نداشتم بیشترروی این مذاکرات بودوکارهای روزمره محصلینی‌که میآمدند اول تازه جنگ تمام‌شده بود محصلین میآمدند زیادکارداشتند ازاینجورکارهای معمولی به اصطلاح فرنگی ها روتین روزمره جاری .

س- ماٌموریت بعدی تان آنوقت ......؟

ج - بعدازآنجاآمدم به ایران ماٌموریت بعدی سرقنسول نیویورک بودم ودر آنموقع قرارمن با سفارت این بودش که ما همین یک سرکنسولگیری را داشتیم درآمریکا . سرکنسولگیری نیویورک تمام کارهای کنسولی کشورآمریکا را انجام میدهد سفارت درواشنگتن تمام کارهای سیاسی را بنابراین من بهیچ کار سیاسی در آن چهارسالی که نیویورک بودم دست نزدم تمام کارهای کنسولی بود حتی وقتی که مرحوم دکترمصدق با هیئت آمدندآنجا من هیچکاری با هیئت نداشتم البته آقای نخست وزیرهروقت مرا میخواستندمیرفتم تلگراف میدادندکه من رمزکنم بفرستم به‌تهران خیلی محرمانه بود خودم رمزمیکردم میفرستادم ولی من کاری با مسائل سیاسی اصلا" نداشتم یک دفعه هم بخود آقای مصدق هم عرض‌کردم که‌آقا من اینجا توی کارگذرنامه روادید عروسی ولادت اینکارها را ثبت وضبط میکنم وکالتنامه ازاینجورا موراست من دیگروا ردکارهای سیاسی نیستم اما خوب ازکنار

البته میدیدیم سیاحت میکردیم که حالا............ بعدازآنجا که برگشتم بهایران ...

س- یعنی این‌تغییرچندکابینه‌ازرزم آرا به علا به مصدق به زاهدی اثری روی کارشما اینها نداشت ؟

ج - اصلا" اصلا" اصلا" اصلا" فقط دراواخرشایدشش- هفت ماه آخرزمان مصدق بود که‌بمن‌تلگراف کردندکه تصمیم گرفتیم شما را بفرستیم کاردار دائم به‌واشنگتن که میخواستندسفیرنفرستند . خب درآنموقع برای من این خیلی مهم بود یک ترفیع مقام بالائی بودش.من هرچه‌حساب‌کردم دیدم که‌این درست درنمیآیدبا من معتقدم پله پله‌برویم جلو هیچ‌عجله‌ای نیستش من جواب دادم که‌اگرتصورمیفرمائیدکه ازمن کاری ساخته است درواشنگتن حاضرم موقتا" بروم به‌واشنگتن آن کارهائی را که میخواهیدانجام بدهم برگردم سرکنسولگری اگرنه یا اینجاباشم یا برگردم به‌تهران ؟ من کاردار دائم درواشنگتن به زندگی وسبک کارمن ساخته نیست . منتظر هم بودم که البته احضار شوم به .. نمیدانم چی شدکه جواب دادندکه‌چون نمیخواهیم مخالف مثلا" میل شما یا زندگی شما را بهم بزنیم دیگرمتنش را یادم‌نیست انجام بدهیم که شخص دیگری را معین کردیم ومیآید شما هما نجا درنیویورک بمانید . آن شخص دیگرهم آمدش رفتش به‌واشنگتن وهنوزیکی دوماه نمانده که آقای الهیار صالح به سفارت‌آمد وبه واشنگتن . که‌اینهم درحاشیه‌باید‌بگویم بنظرمن از شریف‌ترین مردم روزگارآقای الهیارصالح بودکه‌من درعمرم دیدم .سفیرخوبی نبود ولی یکی ازشریف‌ترین مردانی بودش‌که‌من دیدم .

س- عیبش چی بوددرسفارت ؟

ج - خب اینکاراصلا" کارآقای صالح نبودش مردی بودبسیار صاحب اخلاق صاحب دین مذهب ایشان تمام ماه‌رمضان روزه‌اش راداشت وعرض‌کنم کارهایش را میکرد ولی این روزه داری بازمانی که انتخابات آمریکادرجریان بودواینها زیادباهم جوردرنمیآمد ازلحاظ کاربُــری شــان .ولی خب‌که واقعا" یکی ازشریف‌ترین مردمی که ......

س - بعضی ها میگفتند که ایشان بخاطر مصدق که میخواسته است ایشان را از خودش دورکند که فرستاده بود آنجا ؟

ج - نه هیچ همین چیزها من خودم اینجا دیدم که هیچ اصلاً" خیال میکنم آن جماعتی را که من دیدم پهلوی مصدق شاید امین ترین شان از لحاظ مرحوم مصدق الهیار صالح بودش . چندبار چندتلگراف میخواستند خیلی محرمانه آقای صالح فقط میدید و آقای مصدق ایشان دادند بمن رفتم بالاخودم رمزکردم تا پاسی از نیمه شب گذشته آوردم دادم به تلگرافخانه رفت . امروزهم اگر بپرسید متنش چی بود به حقیقت اصلاً" یادم نیست چی بودش و نمیدانم خیلی طولانی بودش مستقیماً " به اعلیحضرت بودش .نخیربسیارطرف اعتماد بودش و مردی بود که از لحاظ مادی درمضیقه بود میدانستم که مقداری مقروض است برای اینکه دو - سه نفراز دوستهائی که باهاش همشاگردی بودند درنیویورک مقیم بودند وکارهای تجارتی میکردند آنها خوب خبرداشتند از زندگیش . ومیدانیدکه وقتی که همکه مرحوم مصدق افتاد وکابینه بعدی آمد به ایشان آقای سپهبدزاهدی گویا پیشنهادکردکه بمانند قبول نکردند بعداً علیحضرت دستورفرمودند بعدتوضیح دادند که من تا بحال از یک سیاستی متابعت میکردم اگربنا باشدکه این برگردانم نه به منفعت مملکت است نه به منفعت شخص شما نه به منفعت خودم وبا قرض هنگفتی که داشتند ایشان برگشتند وآمدند به ایران . ومن کمترکسی را دیدم که از مقامش تا این اواخر در ایران از مقامش بسبب یک اصولی که معتقد بود گذشت کرده باشد .

س - بعد صحبت بود که مثل اینکه درهمان زمان مسئله نفت آقای نمازی وعده ای میخواستند درصدد بودند که مثل اینکه وکشتی کرایه کنندچه کار بکنندکه نفت را به بازار برسانند ؟

ج - میدانید که بعد از که مرحوم مصدق یک چندوقتی که درنیویورک ماندند رفتند به واشنگتن آنجا تقریباً " همراهانشان بعضی ها اصلاً" درمنزل مرحوم نمازی منزل کرده بودند روزوشب همه آنجا جمع بودند نمازی واقعاً " مهمان نوازی عجیبی میکرد

نه ازآنها ازهرکس هرایرانی که میرفتش آنجا . البته درکارکشتیرانی ، تجارتی اینها همبودش چه مذاکراتی آنجا شده چی نشده حتی اینها دیگرهمش شایعه ها بود که من میشنیدم هیچ چیزدرستی نمیتوانم بشمابگویم حتی شایعه بودش که دکتر متین دفتری که دامادمصدق بودآنجا برعلیه مصدق ازلحاظ سیاسی یک تحریکاتی کرداینها راست است یا دروغ ؟ من نمیتوانم بشمابگویم . آنها ش را من وارد نیستم .

س - آنوقت ازنیویورک کجا رفتید ؟

ج - آنوقت ازنیویورک برگشتم به ایران بعدازچهارسال . آنوقت بودش که ماٴموریت های پنجساله وزارت خارجه شدچهارساله بنابراین من شدپایان ماٴموریتم برگشتم آمدم به ایران یک دوره آمدم به مجمع عمومی سازمان ملل سال بعدش هم دوباره آمدم به مجمع عمومی سازمان ملل وبعدسفیرشدم به برزیل اولش وزیرمختار بعدش سفیر . یعنی وقتی سفارت شدسفارت کبری منهم شدم سفیر دربرزیل .

س - این درچه سالی ؟

ج - سال ۱۹۵۷ من رفتم به برزیل تا ۶۱ بازچهارسال درآنجا بودم .

س - این منطق اینکه دریک مملکتی مثل برزیل ماسفارت داشته باشیم چی بود بعنوان نمونه ؟

ج - ببینیداینجا استدلال من همیشه این بودش که فرق بین سفارت ویا مسائل سیاسی ومسائل کنسولی . وقتی که بگویم یک جائی مثلاً "فرض بفرمائید مثل برزیل که مانه منافع بازرگانی داریم نه اتباع زیادی داریم اینها خوب ماقنسولگری نداریم درآنجا ولی منافع سیاسی که حتماً " داریم . ومایک سفارت خیلی کوچولوئی داشتیم درآنجا بنابراین نمیشودگفت که ازلحاظ سیاسی مایکی ازبزرگترین ممالک آمریکای جنوبی را لازم نیست باهاش رابطه داشته باشیم . من نمیتوانم بگویم ازلحاظ سیاسی کارمهمی درآنجا انجام دادیم اما خب مسائلی بودبایدروشن بشود فرض بفرمائیدکه یک کارهائی داریدشما درسازمان

ملل یا بقول آقای قدس میگفتش که خدا بیامرزد میگفت هرچه ما از این سفارتخانه‌ها بیشترداشته باشیم بشرط اینکه دستگاه را عظیم نکنیم مابتوانیم یا یک حداقل بچرخانیم یک حالت خیلی شبیه خرج بیمه دادن است.یک روزممکن است بدرد آدم بخورد ممالک بزرگی‌هستندکه ازلحاظ وسعت ازلحاظ جمعیت وتااندازه‌ای ازلحاظ نفوذ سیاسی دربعضی مراحل که مامیتوانیم ازاینها بعدیک استفاده‌ای ببریم .

س - هیچ مثالی‌به‌نظرتان میرسداین چهارسالی که آنجابودید مثلاً" چه . . چون بعضی‌ها هستندیکی ازایرادهائی که‌میگیرندبه رژیم‌سابق این بودکه همه جا بیخودی هی سفارت داشتنددرحالیکه ماکاری‌با آنها نداشتیم وآنهاکاری‌با ما نداشتند .

ج - اولاً" بابرزیل شروع کردیم به گذشته‌ازمسائل سیاسی مقدمات سیاسی که بودش شروع کردیم به مسائل اقتصادی .این اواخرمن نمیدانم امروزدرچه وضعی هستیم ؟ ولی اواخرواردات ماازبرزیل زیادبود صادرات مان هم به برزیل نسبتاً "زیاد شده بود وخب این یک روزه که نمیشودکه یک مدتی بایدروی این کارکرد تابه‌اینجا برسیم . برزیل ازخیلی لحاظ شبیه به وضع مابودش‌وماازخیلی لحاظ میتوانستیم باآنها حالت مشورت داشته باشیم باهم مذاکره بکنیم مامیتوانستیم‌در اگر معتقدباشیم که سازمان ملل ممکن است موء ثرباشددرمسائلی که درآن خیلی‌بحث هستش مامیتوانستیم ازآراء برزیل ودوستان برزیل ازطریق این مملکت استفاده ببریم من میتوانم بگویم که درآن چهارسال که‌من دربرزیل بودم بابرزیلی ها خیلی نزدیک بودیم نمیگویم من نزدیک کردم من آن رانمیگویم ولی نزدیک بودیم حالادرنتیجه زحمات آنهائی که قبل ازمن بودند منهم شایددنبال آنها را گرفتم مابااینها خیلی نزدیک بودیم هروقت ازآنهاچیزی خواستیم نه مادی پشتیبانی معنوی خواستیم آراء خواستیم هیچوقت ازما مضایقه نکردند. ودرمسائل مختلف توضیحاتی که‌راجع به مسائل بین المللی داده میشودونظریات ومشی سیاسی ایران راتوضیح میدهیم اینها هست . حالا البته‌بایدسنجیددیدکه این خرجی که

درآنجا میشود ارزش داردیا ندارد آن یک مسئله دیگری است که نه من صلاحیت را داشتم هیچوقت بسنجم شایدمثلا" اگردرمکزیک سفارت بازمیکردیم لازمتربود ازاینکه دربرزیل داشته باشیم اینها را بایدیک قدری با مطالعه بیشترا ظهارنظر کرد ولی بطورسطحی من همیشه معتقدبودم که شایددرمکزیک ما بیشترلازم بود که یک سفارت داشته باشیم .

س- این‌تصمیمات اصولا"چه جوری گرفته میشد که کجا سفارت باشدکجا نباشد آیا یک کسی نشسته گفته که‌برزیل مهمترازمکزیکواست یا اصلا " این موضوع اینجوری بهش نگاه نشده ؟

ج -والله‌من خیال نمیکنم‌اصلا"اینجوری نگاه‌شده‌باشد وا ینطورکه‌ما خیال میکنیم درش‌دقت‌شده باشد . گاهی میگویندا ین را بازمن چون خیلی اول اول خدمتم بوددروزارت‌خارجه هیچ نمیدانم راست‌یا دروغ ؟ مثلا"میگویندکه درپرتقال ما سفارت‌بازکردیم یکی برای اینکه مرحوم سینه‌کی رابهش‌شغلی داده‌باشیم یکی برای خاطراینکه گلبنگیان درآنجا بودوما بتوانیم به این رایزن بازرگانی افتخاری سفارت‌را این عنوان رابهش‌بدهیم که این بتواند آنجا مقیم باشد . میگفتندراست‌یا دروغش رابازمن نمیدانم ولی اگربنا باشد ما سفارت‌مان رااینجوری بخواهیم بازکنیم ؟ نه . خیلی بی مطالعه است ولی اگردقت‌کنیم مطالعه بکنیم واقعا" ببینیم که ...

س- تاریخچه سفارت‌برزیل راهیچوقت‌برای شما معلوم شدکه این ازکی سفارت‌شد وانگیزه اش‌چی بوده ؟

ج - ما سفارت‌ازپیش‌جنگ ، پیش‌ازجنگ یک‌وقتی آنجا سفارت‌بازکردیم .

س- زمان رضا شاه ؟

ج - زمان رضاشاه که خیال میکنم که نادرمیرزای آراسته هم بود اول ماءمور ما بودآنجا . میتوانم به اینجانگاه کنم برایتان بگویم انگاراوبودش بعد زمان جنگ مرحوم عضدی رافرستادندآنجا با یک ماءمورآنجا بودند وایشان ودرعین حال ماءموریت‌داشتنددرآرژانتین وشیلی همه این ممالک با ایشان بودش .بعد

ازمرحوم عضدی که دوره شان تمام شدمعاون الدوله غفاری بودند بعدآقای حسین نواب ، یک مدت کوتاه پشتش هم من ماء مورشدم .

س ـ آن زمان شما علاوه بربرزیل جای دیگری هم بودکه مثلا" مسئولیت یا ؟ برزیل تنها بود .

ج ـ من نه .نه نه من اصلا" معتقدبه آن نیستم بطوریکه یک دفعه برای من وقتی که دربرزیل بودم پولی هم فرستادندخرج سفراینها فرستادندکه بروم به جمهوری دومینیکن . من برایشان پول راهم پس فرستادم نوشتم من اینکار ازمن ساخته نیستش اگرمقصود سیاحت است که بایدمرخصی بگیریم بروم به سیاحت اگرسفارت است من کسی نیستم که بتوانم دوهفته درآن سفارتخانه وبتوانم یک کاری برای مملکت انجام بدهم شناسائی میخواهدرفتن میخواهد دیدن میخواهد . خب مثلا"من دراین برزیل که بودم راجع به شناسائی ایران فرهنگ ایران تمدن ایران گذشته ایران حال ایران خیلی اگراسمش را بشودگذاشت تبلیغات کردم بسیارازمردم آشناشدند حالا این ارزش داردیاندارد خب این رابایدسنجیدواقعا " دیدکه چه میشود. حالاموقعی هم که مابودیم فقط یک دوهئیت آمدندازایران یک هیئت بین المجالس آمدند یک دوره اش دربرزیل بود بعدهم گویایکی ازمراکزبزرگ دنیابرای ساختن سرمهای مقابل سم ماردربرزیل هست من رفتم دیدم آن مرکزراولی یک بزرگترین دردنیا هست یانه من نمیتوانم بگویم مرکزبزرگی خیلی پیشرفته است وما دونفر آنجا ماء مورداشتیم که آمده بودندازتهران وتعلیم دیدند رفتند. بعدخانواده های ایرانی نسبتا " زیادبود پخش بودندآنها درحدودنسبتا " که عرض میکنم شاید درحدودپانصدایرانی دربرزیل داشتیم مجموعا " .

س ـ آنوقت ازبرزیل به کجارفتید ؟

ج ـ بعدازبرزیل ، من دربرزیل بودم سال آخر ماههای آخرماء موریتم بودش وآقای قدس نخعی وزیرخارجه بودند یک تلگرافی فرستادندکه دیگرماء موریت توکه

تمام میشود و میآئی به معاونت سیاسی و پارلمانی وزارت خارجه منصوب شدی زودتر حرکت کن و بیا . من نمیدانم چرا زیاد شایق به این کار نبودم جوابی ندادم یک تلگراف دیگر آمد که به امر اعلیحضرت تصویب فرمودند و فوری بیائید . بالاخره آن را هم جواب ندادم . حالا داستان است ها ببینید اینجا ما داریم میگوئیم . خلاصه راه افتادم آمدم آمریکا و بهر ترتیب برگشتم به ایران که آمدم معاون وزارت خارجه شدم و دیگر روز آخری بودش که آقای قدس فردایش میرفتند به آمریکا برای شرکت در مجمع عمومی سازمان ملل شنبه‌ای بود که من رفتم وزارت خارجه آقای دکتر امینی هم نخست وزیر بودند توی اطاق آقای قدس بودند و محصلین شلوغ کرده بودند به اینکارها هم داشتند رسیدگی میکردند . ما هم رفتیم .

س- زمانی است که دکتر امینی ؟

ج - نخست وزیرند آقای قدس وزیر خارجه هستند عرض کنم که منهم تازه وارد شدم بعد از چهار سال که اصلاً" در ایران نبودم رفتیم آقای قدس همه کارها را تحویل دادند بمن . وقتی من در برزیل بودم سفیر انگلیس در برزیل ماء موریتش عوض شد و ماء مور شد به تهران ، رئیس تشریفات رئیس جمهور برزیل هم شد سفیر برزیل در تهران این دوتا از آشناهای قدیم بودند که میآمدند . و یادم میآید این رئیس تشریفات رئیس جمهور بمن گفتش که خب حالا که تو میروی در ایران . خیال میکردم مثلاً" معاون سیاسی و پارلمانی وزارت خارجه سازنده سیاست هم هست . گفت توجه کار میخواهی بکنی فلان اینها ؟ گفتم والله اگر کاری از دستم ساخته بشود خیال میکنم که مصلحت ایران اینکه روابطش با شوروی اگر دوستانه نیست لااقل عادی بشود اگر از من کاری ساخته باشد در این راه کوتاهی نخواهم کرد . یکی هم خیال میکنم که ایران با مصر نباید در این حالت قطع رابطه باقی بماند . بالاخره ما کشورهائی هستیم به نحوی شبه همجوار در یک منطقه‌ای هم منافع مشترک زیاد داریم اینطور از هم جدا شدن خیال میکنم به نفع هردوتا ....

س- خب این روابط چه جور به برزیل میرسید شما در روزنامه‌های برزیلی میخواندید یا گزارشهائی میرسید ؟

ج - نه مرتب از تهران بهمون خبر میدادند .

س - گزارشهای بخصوصی بود ؟

ج - گزارشهای بخصوص مرتب برایمان میآمدش . وروزنامه‌های برزیلی خیلی کم خیلی خیلی کم داشت ولی روزنامه‌های فرانسه وآمریکا وانگلیس که ما میگرفتیم آنجا بیشتر داشت .

س - یعنی منظورمنبع اطلاعاتی یک سفیرایران راجع به روابط ایران با بقیه ممالک چی بود ؟

ج - خودوزارت خارجه بود . خودوزارت خارجه ولی باید اذعان کنم که روزبه روزبهتر میشدولی هنوزضعیف بود . واین یکی از بنظرمن یکی ازبزرگترین وظایف مرکزوزارت خارجه رساندن این اطلاعات است به ماء مورینش درخارج . دریافت یک اطلاعاتی ازآنها درمرکزوبعدتجزیه وتحلیل این دوتا است . وهرکدام از اینها راکه ما دراش یک قدری لنگ باشیم وظیفه مان آنطوریکه باید انجام ندادیم . اگرشما درمرکزآنچنان که شایسته است بمن اخباررا نفرستیدشروع کنید فقط یک سری اخباربدهیم که راجع فرض بفرمائیداینها من روی هست یانه آن کاری ندارم فقط راجع به پادشاه مملکت باشد . وخانواده سلطنتی رفتنداینجا آمدند آنجا اینکه خبری نیست که من بتوانم تجزیه وتحلیل کنم چیزی ازاین دربیاورم میخواهیم ببینیم مملکت چه خبراست . این راخیال میکنم کارآسانی هم نیستش بایدیک تشکیلات حسابی درمرکزباشدکه بتواننداین را منعکس بکنندبه ماء مورین درخارج . منهم آنجا اگربرای شما درمرکز فقط بگویم که حالارئیس جمهورسوارهواپیما شد رفت دربرازیلیا مثلا" عمارت وزارت دادگستری راافتتاح کرد این اصلا" چه معنی داردبرای شما؟ منهم بایدبتوانم یک اخباری رابرای شما بفرستم با اظهارنظرخودم که شما بتوانیددرآنجا با متخصصین تان این راتجزیه وتحلیل کنید . ومن خیال میکنم امروز ممالک بزرگ هم قدرت این رانداشته باشندکه سفارتخانه‌ها شان راطوری مجهزکنندکه تجزیه وتحلیل اخباردرهمه سفارتخانه‌ها بشود . باید این درمرکزبشود . خیلی‌ما هنرکنیم ماء مورینی‌درخارج داشته باشیم که اخباررا آنطوریکه شایسته است برای مابفرستندکه مابتوانیم روی آن ....

س- خبرها راکی میفرستاد آنجا ؟ چه شکل بود این اخبار ؟ ودفعاتش چی بود ؟
ج - خب دفعات مرتب میرسید پست دیرمیرسید . این اخبارخب دیرمیرسید .
س - معمولاً" پس باپست فرستاده میشد .... تلکس واین ...
ج - یک مقدار یک مقداربا تلگراف البته میرسید مثلاً" تولد ولیعهدرا ما از برزیلی‌ها اول شنیدیم بعدتلگراف خودمان رسید . ملاحظه میفرمائید ؟ حالا این راخوب یادم میآید شایداخبار دیگری راهم اگربرزیلی ها برایشان خوش‌آمدداشت خوششان میآمدیا انتره سه بودن.ذینفع بودند بهش شاید آنها راهم آنها زودترخبرداشتند .
س- (؟) در وزارت.. رجه قسمتی هست متمرکزبرای اینکار ؟ یا هر اداره ....
ج - بله اداره اطلاعات . اداره اطلاعات وزارت خارجه یک وظیفه اش اینست ولی هیچوقت این اداره اطلاعات بعقیده من آنطور که بایدتقویت نشد . گاهی لوازم وابرازکارش درست شد ماءمورین صحیح نداشتش . اینها اصلاً" مانرفتیم دنبال تربیت ماءمورصحیح ماخیال کردیم که هرکس‌که بایک دکترا ویک لیسانسیه وفوق لیسانس واردشد شما اوراگذاشتید این سرآن این یک مسئله‌ای بودکه یک روزبرای یکی ازجوانان گفتم ، گفتم‌آقاجان واقعاً " پی .اچ.دی گرفتی ازکلمبیا خیلی هم زحمت‌کشیدی خیلی هم‌خوب هستی ولی بینی وبین الله در ..دآمریکا چندهزارتا شبیه توآمده امروزبیرون ؟ ....
بعدازچندسال یکیشان ممکن است مثلاً" مثل یکیشان کیسینجر مثلاً" بیایدبشود وزیرخارجه حالاشما بمحض اینکه واردشدید که‌نمیتوانیدکه مسئول یک همچین کاری بشوید تحصیل فقط کافی نیستش کارکشته‌گی آماده‌گی تجربه .. وتازه خودآمریکا هم‌مگرکی دارد یک Foreign Service Institute دارد . شمابایدبرویدآنجا دوره‌ببینید تجربه پیدابکنید . مانرفتیم دنبال اصلاً"تربیت ماءمور. همینــــن این چهار - پنج سال آخربود که آنهم اگرخواستید بازبرایتان توضیح میدهم این موءسسه‌ای که درست‌کردنددروزارت‌خارجه برای اینکار وخب

این چهار - پنج سال برای عمریک موءسسه خیلی کوتاه است تا بیاید راهش را پیدا کند آنهم با اینهمه فشارهای خصوصی جور واجور یک خرده این زمان میخواهدش . ما نرسیدیم بنابراین بازتکرارکنم درجواب سئوال جنابعالی نه آنطورکه باید این اخبار نمیرسید .

س - بله ولی خب درهرحال شما درجریان بودید که روابط با مصر وروس ...؟

ج - ما درجریان بودیم که . بله آن جوراخبار بله آنهاکه فورا" میرسید . بعد من این مطلب را به آنهاگفتم وواقعا" هم وقتی که آمدم درایران نیتم هم همین بود تصادفا" همینطورکه برایتان عرض کردم آقای قدس که رفتند بنا براین دکترامینی باید ما را شرفیاب بشویم حضورا علیحضرت معرفی بشویم که تا بتوانیم مشغول کارا ینها . آقای دکترامینی مرا بردند وتصادفا" آقای دکتراردلان هم که علیقلی اردلان هم که سابقا "وزیرخارجه بودند اینها حالاآمده بودندشده بودندسفیر درمسکو ایشانهم با من هردورفتیم باآقای دکترامینی که شرفیاب شدیم معرفی شدیم . آنجاهم این مسئله مطرح شد .مثل اینکه اعلیحضرت هم زیاد امیدوار نبودند که بشودکاری کرد وآمدیم ومن اولین ملاقاتی هم که داشتم با سفیرشوروی بود ش یکشنبه صبح رفتم فرودگاه ساعت شش آقای قدس رفتند آمدم وزارت خارجه ببینم اصلا" چه خبرهست حالا چهارسال نبودم اینها ..

س - حالاشما معاون هستید ؟

ج - حالامن معاون هستم دیگرمعاونی که بایدحالادیگروزیری هم نیستش باید وزارت خارجه رااداره کنم . آمدآن منشی من این آقای ممتازبود این سالهای آخرتشریفات دربار بودش بسیارجوان خوبی هم بودش . آمدگفت سفیرشوروی میخواهد بیاید خیلی خوب . ساعت یک - دوبعدازظهرآمد با اعتراض توی روزنامه ها نوشته بودندنمیدانم ارامنه میخواهندجلوی سفارت شوروی تظاهرات بکنند وضع خیلی خراب بود ناجوربودورویهمرفته .

س - کی کارگردانی میکرداین تبلیغات ضدشوروی اینها که این مطالب نوشته بشود ؟

ج ـ آنموقع البته مقایسه بکنیم با این اواخر روزنامه‌ها یک استقلالی خودشان داشتند هنوز اینطور حکومت روی مطبوعات تسلط نداشتش و یک مقداری از خودشان داشتند بیرون یک مقدار شاید تحریکاتی بوده من وارد نبودم فرصتش هم نداشتم بروم دنبال اینکارها . ولی از همان جلسه دیدم اه این سفیر شوروی همانی که چهار سال پیش من در ایران بودم و آنوقت مدیرکل وزارت خارجه بودم . مدیرکل وزارت خارجه بودم که رفتم بعدش به برزیل ایشان را میدیدمش پگ اوف ، بودش . بلا آخره بعد از یکی دوساعت که صحبت کردیم کم کم با هم آشنا شدیم و مقدمات ببینیم میشود یک جوری اصلاح کرد فراهم بشود . درکابینه آقای دکتر امینی کاری نشدش آقای قدس هم بعد از چند صباح مأمور شدند به واشنگتن رفتند آقای آرام آمدند شدند وزیر خارجه ولی درآن یکسالی که من در وزارت خارجه معاون بودم این دوتا وزیر خارجه هیچوقت تهران نبودند خیلی مدتهای کوتاه بودند تهران، بنابراین بیشتر بار روی دوش خودمن بود درکابینه آقای علم ما موفق شدیم که یک یادداشتی با سفارت شوروی مبادله بکنیم وطرفین بهمدیگر یک معامله متقابله بـــود .شوروی که همچین کاری نمیکرد بگوییم که پایگاه موشکهای بلند نمیدهیم به یک کشور خارجی . و این اول سازش شد که یادم میآید یک شبی منزل خود آقای علم بودیم مذاکره میکردیم آقای علم پای تلفن که خواستند من به پگ اوف گفتم آقا تا آقای نخست وزیر نیست من یک مسئله بشما بگویم شما هیچی دیگر غیر از امپریالیزم ، میلیتاریزم ، کولونیالیزم اینها بلد نیستید؟ گفت چطور؟ گفتم رادیوی شما را هروقت آدم بازمیکند حمله به این امپریالیزم کولونیالیزم میلیتاریزم . یک قدری صورتش هم چهره سفیدی داشت دیدم سرخ شد گفت چی گفتم که آقا شما اینهمه نویسنده دارید اینهمه موسیقیدان دارید اینهمه عالم دارید یک ذره زندگی اینها را بگوئید شرح حالشان را بدهید یک چیزی که مردم برایشان جالب است آخر چقدر کولونیالیزم امپریالیزم .وباور . بعد آقای علم آمد ما حرف را قطع کردیم .باور میکنید بعد از یک هفته ما توی رادیو مسکو شروع کردند راجع به چایکوفسکی صحبت کردند مال چیزهای دیگر صحبت کردند . یعنی منظورم

اینکه افتادیم توی جریان . این کشیدتا پائیز سال بعد دیگرحالا نزدیک یکسال استکه من آمدم وزارت خارجه رسیدیم بجائی که میخواستیم دیگرپادداشت را مبادله کنیم اتفاقا" آقای آرام واردشد حالادیگرنمیدانم بازکجا رفته بود که ایشان واردشد وجلسه ای داشتیم ...

س - سال ۴۲ میشود یا ۴۳ ؟

ج - این ۴۲ . ۴۲ میشود . سال ۴۲ میشود ایشان آمدند آقای پگ اوف با مترجمش آمد یادداشت راآنها حاضرکرده بودند ما هم حاضرکردیم ما بفارسی آنها هم بروسی فارسی هردورا حاضرکردندبیایندکه مبادله کنیم آقای آرام آقای پگ اوف پازاف کنندزیرش را یانامه بودش امضاء کنند . منهم ناظربودم برای اینکه ازاول جریان بودم اینجا نشسته بودم دیدم اول که آمد آقای پگ اوف گفتش که آره نمیدانم آن روزیا روز پیشش گفت من پهلوی اعلیحضرت بودم آمدبمن گفت که گفتندشما میرویدبه مسکو .من تعجب کردم که چطورمیشودکه اعلیحضرت یک همچین حرفی را به پگ اوف زده باشندمن خودم هم دیروزشرفیاب بودم آرام که نبودتازه آمده بودش چطوربمن نگفتند این را یک نگاهی کردم به آقای آرام گفتم ...

س - اوهم بی اطلاع ؟

ج - بی اطلاع بی اطلاع . خب فوری گفتم من که خیلی خوشوقت میشوم امراعلیحضرت هرچی باشد که اجرا میشود خیلی هم خوشوقتم که ... گفت بله شما گفتندشما میرویدآنجا برای مبادله متن قراردادهای ترانزیتی . البته فهمیدم عنوان آن است ولی ... بله بسیارخوب است اینها . واینجا هم درحاشیه بایدبگویم که من دیدم هی آقای آرام دست رودست میکنند یادداشت نامه راامضاء نمیکنند .بلاآخره از پگ اوف گفت یک دقیقه معذرت میخواهم بامن رفتیم آن کنار اطاق دیدم که نوشتندکه آخراسمها راکه مینوسندنوشتند جناب آقای غلامعباس آرام وزیرخارجه ایشان گفت من غلام نیستم من عباس خالی ام . کاردرحدودیک نیمساعتی آنوقت ترافیک شهراینقدرخراب نبودمن مترجم

آقای یک اوف را کشیدم اینطرف وبه اوتوضیح دادم یادداشت ها را برداشت بیرون حالا عکاس وروزنامه نویس اینها هی توی آن اطاق پهلومنتظرند .رفت سفارت شوروی ودوباره اینها را ماشین کرد ...

س - درآنجا نمیشدبکنند ؟

ج - نه دیگر بایدمن چکارش کنم ما اصلا" وسیله نداشتیم .رفتند عرض کردند آمدند این دیگرحاشیه بودش . آن روزاینها راامضاء کردندخوش وبش وتمام شددیگرحمله های رادیومسکو تمام شدبما . مذاکرات تقریبا " روابط مان جنبه عادی پیدا کردش . بعد اعلیحضرت فرمودندکه بله بروآنجا ودستوراتی که بمن دادند دستورجزئی ندادند گفتندا زنیات من که خبرداری روی همان زمینه مذاکرات بکن . درآنموقع هم ماوسیله هوائی نداشتیم بین تهران - مسکو اگر خاطرتان باشد این اواخر ...

س- این وسط نخست وزیروزیرخارجه هم درجریان کارهای نبودنددراین موضوع ؟

ج - خب چرا دیگرنخست وزیرکه آقای علم بودکه همینطورکه بشما عرض کردم حتی در منزل خودش این مذاکرات را من همه را به ایشان هم میگفتم به وزیرخارجه هم وقتی که میآمدتمام را توضیح میدادم .بهشون که اینها تا اینجا مارسیدیم تا اینجا مارسیدیم منتهایش وزیرخارجه فرصتی که خودش اقدام بکند میگویم دائم درسفر بودش ،سنتوبودعرض کنم سازمان ملل بود سفرپاکستان داشت ن دانم چطورشداین یکسال اینها دائم درسفربودند .

س- ولی درهرحال اینجوربنظرمیآیدکه کارگردان سیاست خارجی درآن زمان شخص شاه بوده ؟

ج - بله واوکه مسلم،مسلم مسلم است . اواصلا" یعنی به اصطلاح انگلیسی Policy Maker شخص شاه بودش . دستورات منهم که در مسکوچه مذاکره بکنم شخص شاه دادند وزیرخارجه بمن دستوری ندادند . بعدآمدم متن قراردادها را هم قراردادهای ترانزیتی راکه ما بایدببریم آقای حمیدسیاح آمدنداینجا متن روسیش اینها را مقابله کردند یک چیزی دادندبمن و ما برداشتیم رفتیم یک

نفرهم آقائی بودبه‌اسم آقای معرفت‌جوان بسیارخوبی بودمعاون وزارت‌راه
یکی هم آقای شیبانی معاون وزارت‌بازرگانی این دوتا راهم همراه من فرستادند
برویم به مسکو . وباراه آهن میرفتیم تا مسکو .
س - تاکجا ؟
ج - تامسکو باراه آهن . ازراه جلفا ازآنجا (؟) . روز یکه میرفتیم
که باراه آهن برویم یک عصری بودش شایدیک خیلی‌هاآمدندآنجا خیلی هاکه‌اقوامشان
بستگانشان درروسیه آن زمان واقعه آذربایجان رفته بودند و دلشان میخواستند
برمیگردند خیال میکردندخب‌حالادیگرراهی بازمیشود غلط هم‌فکرنکردند راه‌باز
شد آمدند . اینهاهمه ریخته بودندتوی گارراه خیال میکردندکه من ...
حالادارم‌میروم که‌اینهارابیآورم . آقای مهاجرانی نمیدانم میشناسید اوهم
دعای سفربرای ماخواندندکه یک‌اوف‌بودش پرسید این‌چیه ؟ گفتم این دعای سفر
است‌برای ما میخوانند . آنجادرگوش من گفتش‌که درجلفا شما را میبرندبه
ارمنستان . همان دقیقه آخربود چی بگویم؟ گفتم خیلی خوب ولی‌یادم‌نمیرود..
س - آقای سفیر این راگفت ؟
ج - سفیرگفت میبرندتاارمنستان . من یک قدری ازشما چه پنهان ناراحت شدم
برای اینکه آنموقع مسئله مهاجرت‌ارامنه به‌ارمنستان بودترسیدم اینها بخواهند
آنجا مثلا"تظاهراتی کنندچیزی کنند آنجا چی معنی داردا ینکار ولی خب‌گفتم
خیلی‌خوب . واردترن شدیم ورفتیم ترن خیلی راحت‌بودش تبریزتوقفی داشتیم
بعدرفتیم به جلفارسیدیم جلفا بایدبرویم روی خالاترن های روسی چون خط ها
فرق داشت ترن های روسی (؟) آنجانشسته بودیم سه‌تایمان بار اینها
یک وقت دیدیم که صدای به‌یک ارمنی صحبت میکنند یک‌کسی آمید یک‌آقائی یک
خانمی آمدند خانم مترجم آقاوزیرخارجه‌ارمنستان بودش‌که‌اسمش رایادم رفته
یک مردمهربانی گفتندمن آمدم شمارا ببرم به‌ارمنستان ما میبریم شمارا به
ایروان شب‌آنجانگهمیداریم وازشما پذیرائی میکنیم فردا با هواپیما بروید
به‌مسکو . اسباب هایمان راخودشان برداشتندآوردندرفتیم بطرف‌جلفا جلفا یک
مدتی آنجا منتظرشدیم تاکارهایشان راانجام دادند اینها بعدسوارا تومبیل

شدیم رفتیم به ایروان.شاید یک سه ساعتی هم راه بود طولانی هم بودراه وجاده بسیارخوبی بود میساختندسرحدات جاده ها مثل جاده های آمریکائی روبطرف سرحدات . رفتیم دریک قصربسیارخوبی ازما سه تاپذیرائی کرد ندومیوه خوراک اینها آخرشب هم توی سالن خصوصی یک فیلم خیلی قشنگی بما نشان دادند فرداصبح هم همینطورازما پذیرائی کردندبعد ما راگذاشتندتوی هواپیما ورفتیم به مسکو ...

س- منظوراز اینکارچی بود ؟ که پذیرائی ؟

ج - که با هواپیما نرویم . دیگربا ترن گویا سه روزطول میکشید اینطورطولانی نرویم . یک قدری هم ارمنستان را بما نشان دادند گفتندبرگشتن هم ما خواهش میکنیم ازهمین راه بیائید خواستم بگویم دست ما نیست دیگر هرجا گفتند ما برگشتن ازهمانجا میآئیم . رفتیم به مسکوازهواپیماکه آمدم پائین آقای اردلان که سفیرمان باشد بودوهمکارانمان توی سفارت ..

س- این حالاکیهست اکتبر نوامبر است ؟

ج - این الان ماه اکتبراست . اکتبر۶۲ . وآقای لاپین که آنوقت معاون وزارت خارجه بودبعدشدسفیرچین حتی من خبرش را داشتم که شد یا قبلش یا بعدش آژانس تاس را اداره میکردش مردبسیارخوش صورت خوش صحبتی بود اوهم بود آمدیم سوار اتومبیل آنها شدیم آقای اردلان ولاپین ومن بقیه هم که رفقا میآوردنشان . همینطورکه میرفتیم آقای لاپین توضیح میداد اینجا اینه اینجا آن شهرمشهور گفت تاحالامسکونیآمدی ؟ گفتم نه توضیح میداد اینها یک جا رسیدیم گفت اینهم سفارت آمریکا است هنوزهم اینجا هستند . من برگشتم آقای اردلان یک دستی زدبمن که یعنی هیچی نگو بلا آخره بردندما رابه هتلی که هتل بنظرمسکو .

هتلی بود که مهمانهای خارجی شان آنجا بود هتل بسیارقدیمی نه کهنه ها قدیمی بود اطاق خواب بزرگ حمام بزرگ خیلی مجلل خیلی قشنگ. رفتیم آنجا دیگرازآقای لاپین خداحافظی کردرفت آنوقت آقای اردلان بمن گفتش خبرنداری؟ گفتم نه دو روزتوی راه هستیم . مسئله کوبا آنوقت موشکهاو کوبا آن داستانهامطرح بود

اینها آمریکائی هنوزهم اینجا هستند درآنموقع ما آنجا بودیم . خلاصه زیاد
دیگربه حاشیه نروم با خروشچف جلسه مذاکره بسیارطولانی داشتیم .
س - یعنی خودخروشچف ؟
ج - با خودخروشچف . ومترجمشان اتفاقا " مستشارسابق سفارتشان درایران که من
دیده بودمش زیادنمیشناختمش ولی دیده‌بودمش آن مترجم بودسرمیز می نشست
خروشچف آنور من رو برویش . (؟) بودکه‌بعدشدسفیردرایران رئیس اداره
ایران بودوآقای اردلان چهارتا . صحبت‌کردیم صحبت مان خیلی خوب بودخروشچف
را من خیلی خوشم آمدازش یعنی برخوردی که پیش‌آمده یک جلسه آن روزداشتیم .
من مردی دیدم واقعا "خوش قلب‌دیدمش واقعا " مثل اینکه صلح میخواست
همش راه سازش میخواست . دیگرآنجا صحبت‌کردیم‌وقرار این شدکه اصلا " از
گذشته دیگرصحبت نشود همش صحبت روابط آینده‌را بکنیم ذوب‌آهن اگرما
خواستیم بسازند سیلو خواستیم بسازند ماهی استرجن خاوریارکه‌داردکم
کم در بحرخزرازبین میرود این راتولیدش رازیادبکنند روی رودخانه ارس
طرحهای مشترکی انجام بدهیم روی اترک همینطور خیلی پروژه‌های زیادی
صحبت شد گفت ما همه‌اینها راحاضرهستیم بعدبمن گفت شما هرجا رادرروسیه میخواهید
ببینید بگوئیدمن بشما نشان بدهم . ودلم‌میخواهدکه شما برویدبه ساحل دریای
سیاه آنجا راببینید . خب من خیلی جاها دلم میخواست ببینم ولی زنم‌وبچه‌ها
سوئیس بودندمنم سفیرشده بودم بروم سوئیس عجله‌داشتم تمام‌بشودکاربروم به
سوئیس . خیلی‌تشکرکردم‌اینها بعدگفتش‌که هان ما درهفتم‌نوامبرهم‌جشن انقلاب مان
هست شما باید اینجا بمانید . گفتم من بایداز اعلیحضرت اجازه بگیرم گفت
بگوئید اجازه را بگیریدوبمانیدکه جشن انقلاب راهم‌با ما باشید . خیلی مجلس‌خوبی
داشتیم ومذاکرات مان را همه راآقای اردلان وراتیسوف دوتائیشان یادداشت
میکردندآن مترجم مان هم که واقعا " کارسنگینی داشت اوهم مترجم بود ماهم
صحبت میکردیم . آمدیم آن جلسه‌تمام شد سه ساعت وبنظرم بیست دقیقه طول کشید

خیلی طولانی بودش . آمدیم بیرون ولی جلسه خوبی بودش . فردا یش با
گرومیکو این جلسه را داشتیم جلسه بسیار بدی بودش یعنی واقعا "سخت بود
بمن خیلی بدگذشت آنجا هم با زهمینطورچها رتائی بودیم با مترجم ومن فقط
تنها کاری که میکردم هردفعه این بودکه یادآوریش میکردم که ما با آقای
خروشچف گفتیم گذشته را صحبت نکنیم والامنهم خیلی حرفها دارم بزنم راجع
به گذشته آنوقت کوتاه میآمد. بلاآخره همین روهمین گرده مذاکرات مان
را کردیم بعدبه اطلاع برای اصل کاری که آمده بودیم قرارداد ترانزیت مان
را مبادله کردیم معلوم شدآنجا هم یک اشتباهاتی دارد اصلاح شد آنهم مبادله
کردیم ودیگریک چندروزی بودیم ما را بردندبه تماشای یک کارخانه ساعت سازی
عرض کنم کارخانه ها چندکارخانه من بردندتماشا کردم چندتا موءسسات مختلف
بردنددیدم هرجا خروشچف گفت برویدخانه سازی های ما را ببینید مرا بردند
خانه سازی هایشان را دیدم خیلی سفرجالبی بودش .موزه ها رفتم چه موزه هائی بودش .
بعد گفتم حالاکه جواب اعلیحضرت هم آمدکه من بمانم برای هفتم اکتبر .
گفتم حالاکه اینطوراست برویم لیننگراد یک سفرهم بردند هرسه تای ما را هیئت
رفتیم به لیننگراد آنجا هم خیلی تماشائی خوب برگشتیم وشدهفتم نوامبر رفتیم
درآن میدان سرخ تماشای آن رژه . سرما هم سرما بودها بعدهم پذیرائی
بزرگی درکاخ کرملین بودکه آنجا دیگرهمراهان من دعوت نداشتند فقط آقای
اردلان ومن بودیم آنجا خروشچف نطق هائی میکردش ما نمیدانستیم دست بزنیم
نزنیم اینها یک وقتی دیدم که پشت سرمن یک کسی این تند تندبه اسپانیولی
برای سفیرمکزیک داردترجمه میکند من پرتقالی را زبرزیل میدانستم این را
میفهمیدم هردفعه به آقای اردلان میگفتم نه ما میترانیم دست بزنیم خطری ندارد
درصحبت هایش گاهی حمله به آمریکا بود وبعدهم دست سفیرآمریکا وخانمشان را
گرفت ورفت چنددفعه هم با من به سلامتی اعلیحضرت خیلی توجه کردبمن یعنی که خب
هستی مهمان هستی این نزدیک بودبه سلامتی اعلیحضرت خوردوبعد رفت دست

سفیرآمریکا وخانمش را هم گرفت رفتیم یک جائی سالنی شبیه تئاتربودش . آنجا نشاندشان . یک تئاتربود خیلی زیبا صحنه های مختلف ازانقلاب نشان دادند مجلس خیلی‌خوبی بودتمام شدآمدیم .یکی دوروزبعدش هم من از همان راهی که آمده بودم برگشتیم ازجلفا یکی ازعمراهانمان میخواست برود اروپا رفت اروپا مادوتاهم ازآن راه برگشتیم‌وبازبا راه آهن آمدیم به‌تهران گزارش مان رابه اعلیحضرت دادم . این راکه شما میفرمائیدکه پس‌سیاست‌خارجی با اعلیحضرت بود حتی اعلیحضرت به‌وزیرخارجه‌گفتندکه ،من با وزیرخارجه‌رفتم ، رفتم اوآمدبیرون یک قدری هم ناراحت بودگفت اعلیحضرت بمن گفتند من بروم وشما بروبدتو یعنی تنها من بروم به اعلیحضرت‌گزارشم رادادم به‌وزیرخارجه من ندادم‌گزارشم را به‌اعلیحضرت دادم خیلی راضی بودند یکی پرسیدندکه‌همه اینها راگفته (؟) گفتم سفیریادداشت‌کرده من که‌نمیتوانستم هم صحبت کنم هم یادداشت‌کنم بنابراین ایشان هم دارنداین مذاکرات را . که‌همین زمینه ذوب‌آهن اینها البته من آنجا بهشون عرض‌کردم بعقیده من هربرنامه طویل المدت طرح مشترک طویل المدت با شوروی را بایدبیش از اینها مطالعه کرد بایددقت کردکه چقدرمصلحت ماهست‌که برنامه طویل المدت بایک مملکت خارجی داشته باشیم که‌این اندازه برنامه‌هایش تابع سیاست است دریوگسلاوی دیدیم چی شد . دیگربعدمن هیچ واردا ینکارها نبودم .

س - آنوقت وزارت اقتصاد اینها چه جور درجریان قرارمیگرفتند که‌موضوع مثلاً" ذوب‌آهن صحبت شده ؟

ج . . تمام راخودشان دیگراین رابعد . . .

س - خود ؟

ج - خودا علیحضرت .

س - پس اطلاعات میرفت پهلوی ایشان دیگرایشان میخواستندبه کی بدهندکی ندهند دیگربا خودشان بود ؟

ج - ایشانهرچه بله دیگرروی این زمینه مذاکرات ما ایشان سیاست‌شان راطرح

میکردندبهرکس بگویندکه حالاروجه‌کاربکن یانکن‌مثلا"هیچکاری نکن مثلا"من نمیدانم سیلوساختندیا نمیساختندنمیدانم .

س - خب قبل ازرفتن ایشان بشما راجع به ذوب آهن گفته بودندکه دراین زمینه ؟

ج - نه بمن فرمودند بطورکلی فرمودندکه‌ازنیات ماشما خبردارید ومن یک مدتی هم گیج وویج خوردم که‌آخراین کافی نیست‌که ازنیات من خبردارید . ولی خب اینها ضمن صحبت اینها آمددیگرهمه‌اینها مطرح شد .

س - آنها گفتندکه ماحاضریم ذوب آهن هم بدهیم ؟

ج - گفتند ذوب آهن هم میتوانیم بدهیم اینهم میتوانیم‌بدهیم. بعضی‌هایش را من میگفتم بعضی هایش راآنها میگفتند .

س - آنوقت این طبیعی بوده که برای یک همچین مذاکراتی خودخروشچف وقت صرف بکند؟ یا این یک موضوع غیرعادی بوده ؟

ج - غیرعادی بود . البته غیرعادی بود . یعنی ...

س - که معاون وزارت خارجه مثلا"روسیه بیاید

ج - بله دیگرمعاون وزارت‌خارجه برودباشاه مثلا "صحبت‌کند نه‌غیرعادی بود بخصوص درموقع کوبا. یعنی که‌من بفاصله ، درموقع کوبا وموقعی که هندیها آمده بودندبرای اسلحه آنها هم‌آن گرفتاری چین وهندوآن زدوخوردها راداشتند . یک موقع خیلی سختی بودمعلوم بودکه‌آنها هم‌واقعا "میل داریندوبنظرمن شایدیکی از نادرترین وقتهائی بودش که‌دولت ایران قبل ازدستانت دستانتش راشروع کرد باروسها نه‌اینکه‌تابع دیگران باشد البته‌این راهم‌بایدبگویم‌که‌من درتمام مدتی که‌مذاکره‌میکردم باشوروی هادرمقدمات مبادله‌آن یادداشت سفیرآمریکا سفیرانگلیس‌سفیرپاکستان وسفیرترکیه راخیلی‌به اختصارنه‌باجزئیات درجریان کلی میگذاشتم برای اینکه ماباآنها پیمان داشتیم‌درمقابل کمونیزم دیگر بله حالادار یم بایک کشوراصلی کمونیستی کنارمیآئیم . من خیال میکردم که‌شرط دوستی یاپیمان داشتن یااتحادوهرچی اینکه‌اقلا"آنها رابطورکلی نه جزئیات بطور

کلی درجریان بگذاریم‌که‌ما یک همچین خیالی داریم وآنها هم البته‌واردبودند اینطور بطورخیلی کلی که‌ما مشغول این مذاکرات هستیم...

س- کی زمینه را عوض‌کرده‌بودکه این شدت روابط روابط تیره با روسیه بوجود آمده بودوبعددیگرچی موجب بوجودآمدنش شد وکی باعث شدکه.....

ج - خب روابط .من خیال میکنم که روابطش‌که‌چرکین شده‌بودکه‌خیلی روشن است خب واردآنوقت پیمان بغدادبود واردپیمان بغدادشدن عرض‌کنم که‌این کشمکش ها را داشتن اینها همه مشکلاتی بودکه‌داشتیم آنش که‌خیلی آسان است‌که به‌این روزبیافتدکارما . کمونیست‌ها را درایران تعقیب‌کردن اینها .ولی من خیال میکنم که‌عادی شدن روابط یا دوستانه شدنش نمیشودگفت دوستانه عادی شدن روابط روی گرده‌سیاست‌کلی شوروی بودکه‌پشتش هم دیدیم باسایرین هم همینطورروبه‌سازش بودند آن مبارزه طلبی شان درآن مدت باید...

س- پس عامل اصلی‌خودروسها بودند تا ایران ؟

ج - من خیال میکنم . خب ایران شایدبموقع قدم جلوگذاشت ، حسن نیت‌را نشان داد . ولی‌من معتقدم شخصاً "باآنکه‌حقش اینستکه‌هی بگویم نخیرما کردیم چون من خودم هم‌بودم ولی من معتقدم که‌اگرروسها این‌تغییرسیاست‌کلی را نمیدادند ماهرکاری میکردیم هیچوقت موفق نمیشدیم .

س- خب بعضی ها میگفتندبرای به اصطلاح یک مقداری گروکشی باآمریکا وکندی شاه تصمیم گرفت با روسها نزدیک بشود ؟

ج - نه . من این را میتوانم‌بهتون بگویم این راچون واردبودم نه این نبودش هیچ همچین چیزی نبودش دلیلش ....

س - وبعدهم (؟) عالیخانی‌وزیراقتصادشد دادوستدخیلی بیشتری با ممالک شرقی ...؟

ج - اینهاکه‌دیگر . هان این بعدش شد اینها دیگربعدپیش آمد . اول پایه این بودش دیگرهرچه دنبالش آمد روی این پایه‌گذاشته شد . من هنوزهم‌معتقدم که‌اگر

روسها این مشی سیاسی شان را درزمان خروشچف یالااقل درآن دوره زمان خروشچف عوض نکرده بودند وروی سازش نمیخواستندنشان بدهندما هیچ کاری ازمان ساخته نبود مگراینکه گذشت های بزرگی بکنیم . چون ما درواقع گذشتی نکردیم . ما نمیخواستیم پایگاه به هیچکس برای خارجی به این عنوان بدهیم . اگرهم چیزی دادیم بنظرمن برخلاف قانون اساسی اگرداده باشیم، پایگاه نمیخواستیم بدهیم . وبطوری که من وقتی معاون وزارت خارجه بودم هیچوقت زیربار این نرفتم که آن لایحه معافیت ماءمورین نظامی این آقای هلمز سفیربود حالافوت شده ولی معاونش راک ول بودش همیشه هم بهش گفتم . آنوقت بدون اینکه به اعلیحضرت هم بگویم بدون اینکه به وزیرخارجه بگویم . بهش گفته بودم تا من اینجا هستم محال عقلاست .ولی من همیشه نیستم من میروم . خیلی هم حسابش درست بودتا من رفتم آوردند مطرح کردند بردنداز مجلس .میدانیدیگرتانصف شب نشستند گذراندند . که بنظرمن هم بضررما بود هم بضررآمریکا بود وهم بضرر روابط بین دوکشوربودش . خلاصه اگرکه روسها این وضع . کلی راه کلی سیاسی شان را بنظرمن عوض نکرده بودند ما هیچوقت موفق نمیشدیم .

س - خب عکس العمل سفرای انگلیس آمریکا چی بودنسبت به این روابط ؟

ج - میتوانم بگویم که انگلیس خیلی موافق بود آمریکا تقریبا "بی توجه بود

س - . چه فرقی میکرد ؟

ج - نه اینکه زیادهم بگویدفرقی نمیکند ولی خیلی خوب حالت اکراه واستدلال من بحق نه روی سیاست بازی بهش گفتم با جان ما برای شماها هم که دوستان ما هستید متحدین ما هستید ما اگرکه با شوروی یک وضع عادی داشته باشیم با رشما سبک ترمیشود اصلا "این تشنج جهانی راهرچه بتوانیم تخفیف بدهیم درمناطق مختلف که من خیال میکنم منفعت کل ممالک است هیچفرق نمیکنده چه ما چه شما . واقعا " من معتقدبودم وهستم به این هرکس میتواند بشرط اینکه امتیازی ندهد .من خیال میکنم اگرکه ما میخواستیم اینکاررا بکنیم بدون اینکه روسها بخواهندسیاست شان را عوض کنند میبایستی امتیازات

خیلی زیادبهشون بدهیم . بطوریکه شایدازاخباریکه جسته گریخته می شنویم الان ایران امتیازات زیاددارد میدهدبه روسها . ماهمچین چیزی ندادیم بهشون که . فقط گفتیم که پایگاه موشک بلند نمیدهیم به یک نیروهائی که

....

روایت کننده : آقای محمودفروغی
تاریخ : ۶ مارچ ۱۹۸۲
محل : شهرپالم بیچ ـ فلوریدا
مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی
نوارشماره : ۴

ج ـ بعدمن ازشوروی برگشتم گزارشم را دادم یک هفت ـ هشت روزگذشت رفتم وزیرخارجه برد مثل مرسوم سفیردرسوئیس معرفی کرد آمدیم و راه افتادم بطرف برن . درآنجا بودم دیگراینش تاریخ خودمانیادم میآید چون ازلحاظ عیدنوروز تانزدیک عیدنوروز که یک شب تلگراف آمدکه مأمورشدی ...

س ـ پس خیلی کوتاه بوده .

ج ـ خیلی خیلی . خیلی کوتاه بود علتش هم آن قانونی بودش که آقای آرام گذراندندکه سفرا درسن مثل اینکه ۶۵ بازنشسته میشوند آقای قدس که سفیربودنددرواشنگتن بموجب آن قانون بازنشسته شدند . آنوقت مرا ازآنجا منتقل کردندبه واشنگتن بهجانشینی آقای قدس که آقای قدس هم سفارت واشنگتن شان بهیک سال نکشید محض همین خیلی کوتاه شد . خیلی تغییرات آنجا پیدا شد خیلی هادرنتیجه این قانون احضارشدندکه جاهایشان رابایستی پرکنند .ازجمله من که رفتم بهواشنگتن و..

س ـ دراپریل ۶۳ شما رفتیدواشنگتن ؟

ج ـ مارچ حتی مثل اینکه . اپریل نه دیگرماه اپریل برای اینکه من سعی کردم که یعنی آخرمارچ به نیویورک بروم سعی کردم که برای عیدنوروزبه واشنگتن نرسم چون دوروزازعیدگذشته من بایدآنجا . محض همین هم من باکشتی رفتم یواش یواش بروم که موقع عیدتشریفات کسی رامن هنوزنامه هایم را نداده‌ام بخواهم آنجا عیدنوروزرا چه کارکنم اینها فکرکردم یک دوروزازعیدنوروزگذشته رسیدم به واشنگتن ..

س ـ این زمان کندی بود ؟

ج ـ زمان کندی بودش که نامه هایم را دادم بعدمتاء سفانه ماه نوامبرآن سال بود؟

دیگر آره بعدش شد شصت ....

س - جریان اولین تماس تان با کندی چه جور بود؟

ج - خیلی خوب بود . خیلی گرم نزدیک مدت تقریبا" بنظرم ۲۰ - ۲۵ دقیقه طول کشید درصورتیکه معمولا" باید از این کوتاه تر باشد یک مقداری عکس برداشتیم که اینجا نمونه اش را که ملاحظه میفرمائید یک مقداری مذاکرات کردیم همانجا بودش که غله خواستیم که قحطی بود در ایران غله خواستیم بلاآخره ایشان هم دستور دادند یکی از کشتی ها را منحرف کردند به خلیج فارس غله پیاده کردند . بعدهم هربار که تصادف ملاقات میشد درجاهای مختلف در کاخ سفید بسیار برخورد خوب بود . با وزیرخارجه دین راسک خیلی خوب بودش و آن معاونش هریمن بود یک مدتی . عرض کنم که بعد حالا من نمیدانم اورا اسمش را بگذاریم معاون کل یک قدری این مقامها با هم درترجمه آدم اشتباه میکند معاون کل هریمن بود معاون منطقه ما که ۱۷ - ۱۸ مملکت میشدش تـــالـــبوت بودش با اوهم خیلی روابط خوبی داشتیم .

س - این ارتباطی که میگویند بین سیاست آمریکا و این انقلاب سفید بوده یا به عبارت دیگر میگویند که اصلا" موضوع اصلاحات ارضی را آمریکائی ها طرح ریزیش کرده بودند و این فشاری که به ایران آوردند اینها اینکار شروع شدش خلاصه این ...

ج - والا من حقیقتش را بشما عرض کنم میدانید که اینها پیش از رفتن من آنجا شده بود . ولی من اصلا" یا خیلی ساده فکرمیکنم یـا اصلا" نمیتوانم مسائل را اینطوری تجسم بکنم که مثلا" آمریکائی ها بنشینند یک برنامه بریزند بعد بیایند فشار بیاورند بما که حالا باید اصلاحات ارضی را بکنید اینها من خیال میکنم که یک مقدار مذاکرات میشود یک بحث میشود مشورت میشود صحبت مـیـشود بعد آدم میگوید مثلا" اگر اینطور بود خیلی بود اگر اینطور میشد . ممکن است توی مـاء مورین جوان آن پائین یک کسانی باشند که از این شوروشرها داشته باشند . مثلا" من یادم حالا اسمش را یادم رفته یک ماء موری داشتند یک مدتی کار ایران دستش بود خیلی شوروشر داشتش اما مثلا" شما هیچوقت با تالبوت یـــا بــا دین راسک اینطوری من

درهرصورت ..

س- (؟) میلر منظورتان نیست ؟

ج - نه نه . حالا اسمش یادم میآید هیچوقت من با آنها اینطوری من صحبتی مثلا" بگویند باید در ایران اینطور بشود هیچوقت هرکس هرگز اینطور صحبت نداشتیم حتی برعکسش من یادم میآید یکی ازدفعاتی که خب وزارت خارجه ما گله داشتند که زیاد محصلین اینجا جنجال میکنند وشهرهای مختلف وزارت خارجه گفتند . من حتی یادم میآید که با آقای تالبوت صحبت شد گفتم والله میگویند که دستگاه خوددولت آمریکا هم بی دست نیست در اینکار وگفتش که

س- اغتشاش دانشجویان ؟

ج - گفتش که نه نه هیچ وزارت خارجه . گفتم عرض نکردم وزارت خارجه این دستگاه دولت آمریکا میگویند دستی دارد در اینکارها اینها هم . بعدا زیک مدتی هم البته بمن گفت تحقیق کردیم همچین چیزی نبود حالا . تا وقتی که من در افغانستان بودم اخبار درآمد که نخیر دستگاههای دولتی آمریکا دست داشتند در اینکار وحتی صدراعظم وقت افغانستان میگفتند یکی ازکسانی بوده که مأمور آنها بوده اینها تصادفا " ایشان آمد یک سفربه افغانستان گفتم آقا یادتان میآید یک روزی ما باهم این صحبت راکردیم حالا میگویند که آقای (؟) هم دست داشته درکارهای محصلین افغانی که درآنجا بودند البته مسئله لوث شده است باری منظورمن اینکه من خیال نمیکنم اینطوری باشد که مثلا " آنها بنشینند بگویند که نخیرحالا باید اصلاحات ارضی کنید حالا باید اینکارورا بکنید شاید در سطح پائین ترها یک همچین صحبت هائی بشود ولی خیال نمیکنم نه با من در هرصورت ....

س - درسطح بالاتر چطور مثلا" ازطریق سفیرآمریکا در ایران با خودشاه مطرح بشود ودرحالیکه ....

ج - آن را ممکن است به شرط اینکه مثلا" منی که سفیربودم هیچ نبودم درش . من درتمام دورانی که درمرکز یا درواشنگتن یا درجای دیگربودم اینطور

مذاکرات نداشتم یا شاید ناشی بودم .

س- هیچ شکی بردید که مثلا" یک طرق دیگری هست برای یک نوع مذاکراتی که سفیر در وزارت خارجه درجریانش قرار نگیرند ؟

ج - بله . بله ممکن است آنهم نه میتوانم صددرصد بگویم هست نه میتوانم بگویم صددرصد نیست برای اینکه میدیدم که خب یک کسانی میآیند میروند صحبت هائی میکنند ملاقاتهائی میکنند وخب اینها لابدیک منظورهائی دارند . ولی من هیچوقت وارد آن نبودم که بتوانم واقعا" به قطع برای شما بگویم که این بقول فرنگی ها مکانیزم اینکارچه حوری بوده . من هیچوقت این را نفهمیدم . حالامیگویم یا من خیلی ناشی بودم میدان نمیدادم بلدنبودم به اصل آنجائی ها معتقدنبودم که یک قدرت خارجی ها هرقدرهم با ما دوست باشد ما بیائیم ازاین صحبت ها باهاش بکنیم بطورکلی میشودیک مسائلی راگفت اما بیائیم واردجزئیات سیاسی مان بشویم بنظرمن شایسته نبود . اما عرض کردم بشما نمیتوانم صددرصدطردش کنم نه میتوانم بگویم که .....

س- میگویندحتی بعضی ازمقامات بالای سابق مملکت واینکه شاه دستورش را ازآمریکا وانگلیس میگرفته .

ج - خیلی سخت است برای من قبول کردن اینها را یعنی چطورمیتوانندیک شاهی دستوراتش را حالاممکن است بگویند که مشورتهائی میکنند یک رعایت هائی میکنند ولی قبول بایدکردکه درعرف بین‌المللی یک مراعاتهائی میشود بدوناینکه به زبان بیاید بعضی ها هم هستندکه زیراین قواعدبازی میزنند که یکی ازآنها بنظرم بگین است وقتی که میتران مسافرت میکندبه اسرائیل یک قواعدی باید دراینجا رعایت بشود که گاهی وقتها اونمیکند واین اسباب ناراحتی میشود . دراینجورمذاکرات واینها همیک قواعدی هست که رعایت میشودوآنها خودش میرساند که شما طالب چی هستید من طالب چی‌هستم . حالااین رانباید به آن حساب گذاشت که دستوراتش را میگیرد . ازطرف دیگرخب خودشاه درکتاب آخری آخرطوری نوشته که من نمیدانم ایشان بیماربوده اینطورنوشته یا حقیقت است .که همش منتظر

که ببیندسفیرانگلیس یا سفیرآمریکاچی میگویند . آقا ببینیم خودمان میخواهیم چه کاربکنیم. سفیرآمریکاوانگلیس را چه کارش داری . تاچه مدت میتواندحتی یک نیروی خارجی مرا درسرمقام خودم نگهدارد آخر اینکه غیر ممکن است.یک حدوحدودی داردقدرت خارجی .

س - میشود نتیجه گرفت که درگذشته یک همچین روابطی بوده و بنابراین ..

ج - خب مثل اینکه در۲۸ مرداد مثل اینکه یک چیزی بوده ولی قبول داریدکه من میگویم چون واردکار ۲۸ مرداد من آنوقت سرکنسول بودم درنیویورک واصلاً" باکارسیاسی کارنداشتم . ولی در۲۸ مرداداگربخواهیم اصطلاح شرط بندی اسبدوانی رابگوئیم باید گفت آمریکاهائی روی اسب برنده شرط بندی کردند معلوم بود . ودرفرض بفرمائید ۱۹۷۹ و۷۸ این شرایط دیگرموجودنبودش . اینها را من میتوانم بفهمم که خوب شما روی اسب برنده شرط بندی میکنید خب دنبالش هم یک مقدارمیایستید .

س - پس بعنوان سفیر شما مواردی ندیدید حس کنیدددولت آمریکا دارد تکلیفی برای ایران مثلا" معین میکند ؟

ج - هان من ،من هیچوقت . هیچوقت بعنوان سفیرمن این راندیدم ولی نمیتوانم هم بشما بگویم که ممکن است مرا دور زده باشندومستقیم رفته باشند آنهم نمیتوانم بگویم نبوده ها .

س - پس اگریک چیزی بوده خارج ازاین جریان عادی ...

ج - خارج ازاین جریان عادی ، جریان عادی بین المللی روابط بین المللی ممکن بوده باشدولی من هیچوقت ...

س - خب این چیزهائی است میخواهیم برای تاریخ روشن بشود .

ج - بله من هیچوقت. بله یعنی درزمان من حالاممکن است .

س - درزمان کس دیگر ؟

ج - جانشین من یا سلف من جوردیگری بوده درزمان من ازطریق سفیرهمچین چیزی نشده که برای ما تکلیف معین کرده باشند هیچوقت . البته غرولندمیزدندجائی خیال

نمیکنیم که شما اسلحه مثلا" زیاد میخرید از این حرف ها میشدها که از ما زیاد اسلحه میخرید ما این اسلحه ها را چه جور .. از این حرفها زیادزده میشد. یا اینکه خب شما آخر ...

س - پس اینهم برخلاف حرفی است که بعضی ها میکنند که آمریکائی ها اسلحه بما مثلا" به زورمیفروختند که مطلبی که شما میفرمائید

ج - نه نه نه برعکس. دردوره ۶ من ها بازهم بشما عرض میکنم دردوره من گفتند این اسلحه ها را برای چی میخواهید ؟ حتی یادم میآید یک دفعه من ناراحت شدم همین آقای تالبوت گفتم آقا یعنی دوست ما شما میتوانیدتمیز بدهید دوست ما کی یا ما خودمان بایدتمیز بدهیم دوست ودشمن مان کی است ؟ ما میگوئیم که مثلا" ما موردتهدیدهستیم شما میگوئیدتهدیدکی ؟ من بشما میگویم من مورد تهدیدمثلا" فرض کنیدکه کویتم فرض بفرمائید شما میگوئیدنه میگویم دیگر این بشما مربوط نیست که من بایدتشخیص بدهم که من موردتهدیدکی هستم ودرمقابل کی میخواهم خودم را مجهزبکنم .

س - آن مطلبی که آن مرحوم سناتورهمفری گفته بودراجع به اینکه یکی ازجنرال های ایرانی بمن گفته که ما این اسلحه ها را میخواهیم برای اینکه جلوی مردم خودمان بایستیم نه اینکه باچیزخارجی بجنگیم درچه زمانی این بوده ؟

ج - درزمان من که نبوده . اما شما تصورمیفرمائیدکه این جنرال هر قدرابله باشد میآید یک همچین حرفی را بزند؟ اگرهم میخواسته نمی گفته اگرهم میخواستیم درمقابل مردم وابایستیم حتما " نمیگفتیم وبعدهم ما فرض کنیدکه هواپیماجت جنگی چی اف ۱۴ راکه بخواهیم که ایرانی ها را باهاش سرنگون کنیم . اینکه یک قدری تعارف است دیگر اگربایدسناتورهمفری که مردبسیاربرجسته ای بودیعنی اینقدر شعورش نمیرسیدکه ما برای داخل خودمان لابد یک مقدار مسلسل وتفنگ وهفت تیراز این چیزها لازم داریم نه میگ حالاتانگ هم بازقبول دارم . اما میگ ازروسها بگیریم یا نمیدانم اف ۴ - اف ۱۴ از این حرفها از اینها بگیریم که به . من یک قدری اینها راروی یا وافسانه وبعد که نخیر من خبردارم همینطورهست و متاسفانه یک مقدار

توی این مایه ها میرود. ولی بازهم میگویم ممکن است من خیلی ساده وابلهانه فکرمیکنم یک چیزهائی هستش بوده ولی من درجریان نبودم من درتمام مدت ببینیم باآن حسابی که کردیم حالامیشود ۴۱ سال امروزمیشود ۴۱ سال اول ۱۳۱۹ که من آمدم من دراین ۴۱ سال اینطوردستوراینها ندیدم اینجور.

س - حتی ازروس، انگلیس ازاینها

ج - ازروس، ازانگلیس هم ندیدم . آنوقت با انگلیس ها یا باآمریکائی با اینها با بعضی شان نزدیک مثلاً" Sir Jeffrey Harrison میگویم چون دربرزیل ما با هم بودیم دریک مملکت خارج دوتائی بهم نزدیک بودیم ولی اوهیچوقت بمن یک چیز بگوید که من ببینم که مثلاً" دارددستوری میدهد من ندیدم همچین چیزی . حتی خیلی حرفها میزد معلوم بودکه خب اینها یک اشخاصی رادرمقامات بالاهستنداینها که اینها خودشان رابسته به انگلیس میدانندوازاین حرفها هم میزد امابیایددستوری بدهد فلان اینها . من تنها چیزی که این را مداخله میدانستم همین معافیت مأمورین نظامی شان بودکه بااین اصرار ..... درواقع مداخله نبودبایدبا مذاکره بگیرندکه من اصلاً"حاضرنمیشدم به مذاکراتش هم حاضرنمیشدم.بعدهم مداخله خب یا مثلاً" بازآنهم مداخله نمیشود شکایت ازاین وجه الضمان های شدیدی که برای هرحادثه اتومبیل برای آمریکائی ها میگذاشتند . نه هرچی من حساب میکنم من ندیدم همچین مسئله‌ای را اینطور دستوری ندیدم .

س- البته این سئوال هم مربوط به دوره قبل ازشما میشود یعنی چون شما یک سال - دوسال بعدش آنجا بودید شایدقبلاً" دست دوم شنیده باشید موضوع روی کارآمدن امینی وبرداشتنش این رابه اصطلاح هردوتاراگردن آمریکائی ها و کندی میگذارند که ایشان تحریکی کرده بود بعدهم مادربختیار آنجا قول وقرارهائی گرفتند که هان سیروم ایران رئیس جمهورمیشوم خبرش به شاه رسید و......

ج - عرض کنم که آهان . عرض کنم که راجع به آقای امینی من چیزیکه میتوانم برای شما بگویم چون آخرمن همینطور روی هوا اگربخواهم بگویم شایعه که ارزش ندارد اینقدرمادرایران شایعه داریم که واقعاً" من اصلاً" گاهی شمادرحیرت میمانید

که حتی کی دزداست کی درسته چون همه شایعه است .

س - بله گفتم چون ممکن است

ج - اما اگرخاطرتان باشدهمان پیش ازمسافرت آخرشاه به آمریکا به واشنگتن یک جلسه ای حالا اسمش چی بود : سیمپوزیوم بودش یا تشکیل شددرواشنگتن راجع به دهه ۸۰ ایران - آمریکا یا ایران یک کتابی هم بعدهمه مجموع اینها چاپ شدش که من دارم یا اینکه دربوستون دارند . آقای جمشیدآموزگار نخست وزیربودش یک موءسسه تبلیغات نمیدانم سیاسی اقتصادی بودش که یک آقای امیری رئیسش بود . آقای امیری تهیه این کنفرانس را میدید مقدمات این کنفرانس را یک روزآمدندسراغ من وگفتندکه من رفتم پهلوی آقای نخست وزیر صورت ها را دادم راجع به سیاست ایران - آمریکاکسی بودکه خط زدند اسم شما راگذاشتندگفتندکه شما قبول بکنیداین را . ومن رفتم آنجا . وآن مقاله ای که من تهیه کرده بودم آنجا راجع به روابط ایران - آمریکا وپیش بینی آینده اش که واقعا " پیش بینی خیلی ببخشید مفتضحانه‌ای از آب درآمد . نوشتم که علتی نداردکه ماآتیه اش را بدبدانیم‌که به این روز افتاده حالا . یک تاریخچه ای بودازروابط ایران - آمر یکا درحدود ۴۰ - ۵۰ صفحه بودبعدقرارشد یک خلاصه ایش مطرح بشود خلاصه همانطورکه خبردارید درآن جلسه مینشینند من مقاله‌ام را مطرح میکنم یک کسی بحث میکند بحث کننده آقای آرمین‌مایربودیک وقت سفیربوددرایران که پیش ازبنظرم ماک آرتور پیش ماک آرتــــور . مردخیلی خوبی هم بودش من خوب میشناختمش برای اینکه درافغانستان یک وقت مستشاربود شارژدافر . وقتی من مقاله‌ام‌را مطرح کردم ایشان آمـــدبحث بکند خیلــی تعریف‌کردازایران که ایران حالا مملکت خوبی شده من وقتی که‌سفیرشدم کــــه بروم ، نمیدانم این راشنیدیدیانه ؟ دربایگانی سفارت یک پرونده ای خلاصه آوردنددیدم بـله این همان مـملکتی است‌که وقتی که‌ازمایک کمک نمیدانم چقدری سی میلیون دلاری خواستند ماشرایط . A . B . C فلان اینهاگذاشتیم که‌یکیش اینکه فلان کس بایدنخست وزیر

بشود من اصلاً مبهوت شدم که این حرف ها به این مقاله من چه مربوط است اینها را چرا اینجا صحبت میکنند اینها ؟ فهمیدم هم منظورش آقای دکتر امینی است .و از آن بدتر اینکه وقتی که جلسه تمام شد آمدیم آقایان جوانتری که نمیدانستند چی ازش پرسیدند که ؟ گفتش که بله دکتر امینی . بنابراین این با آن این درجواب آن سئوال شما که آیا صحیح است یا نه ؟ این دیگر چیزی که خودسفیر آمریکا بنابراین این را من میتوانم تا اندازه‌ای مدرک بدانم یعنی از شایعه دیگر تجاوز کرده . ولی از کار افتادنش که من آنوقت تهران بودم باز همان معاون وزارت خارجه بودم و این را دیدم . من باید اذعان کنم که در اداره اموریکه مربوط به کشورهای خارجی میشد حالا نمیخواهم بگویم سیاست خارجی اینها من آقای دکتر امینی را ناشی و ناپخته دیدم .

س- دخالتی داشت اصلاً یا مثل بقیه نخست وزیرها اینها کنار بود ؟

ج - میخواستند دخالت داشته باشند ولی نمیتوانستند یا از عهده برنمیآمدند من یک آزمایش هائی هم کردم دیدم نمیشود ونمیشود. میگویم من ایشان را ناپخته دیدم وناشی دیدم ممکن است من اشتباه کرده باشم ایشان دستش بسته بوده باشد ولی راه ...

س- چطور شاه اجازه میداد که ایشان اصلاً چیز بکنند ؟

ج - خب دیگر آخر میدانید اصلاً با شرایطی که ایشان آمد خیلی فرق داشت با شرایط که ایشان خیلی کارها میتوانست بکند و یک اختیارات خیلی بیشتر از دیگران آمدش . حتی اشتباه اصلاً راههای اشتباه خیال میکنم ایشان رفت . مثلاً بجای اینکه شما را بفرستد بیا ئید با من صحبت بکنید یک کس دیگری را میفرستاد که اصلاً نه از عهده ساخته بودنه و اردبود که چه کار بکند . من از دور اینها را میدیدم برای اینکه من جزو آن عده خیلی حرم داخل نبودم محرم باشم ...

س- آنطوریکه میگویند میگویند وقتی که شاه آمده بود به دیدن کندی که نمیدانم چه سالی بوده قبل از آن زمانی بوده که شما تهران بودید مثل اینکه . و

گفته بوده که ما خوشحالیم که میشنویم که ایران الان یک شخص رژیم جدیدی ویک نخست وزیرجدیدخیلی خوبی خلاصـــه سرکارهست امیدواریم این خیلی به‌شاه‌برخ... ...

ج ـ برش داشت ؟ حالامن جوردیگر . حالاکه الان الان که‌گفتیدیادم آمد. حالا جزوشایع هیچ مدرکی ندارم ..

س ـ البته‌این رامیشود نگاه کرد کتابی که‌یعنی‌منتشرمیکنند درآینده ببینم اصلا" کندی همچین نطقی کرده یانکرده ...

ج ـ کرده یانکرده ولی نه هیچ قرینه‌ای ندارم‌که‌بشما بگویم این صحیح‌است یا غلط ولی جزوشایعاتی که‌میشنیدم این بودکه اصلا" آقای قدس درو‌زارت‌خارجه ماء مورشدبرودبه واشنگتن برای اینکه با امینی دمسازنبود . این هم شایعه هست‌ها من نمیگویم درست‌است‌شایدنبود . رفت به‌واشنگتن برای اینکه مقدمات مسافرت اعلیحضرت رابه‌واشنگتن فراهم کند وکرد واعلیحضرت مسافرت‌کردندبه واشنگتن به دیدن کندی برای اینکه بهش‌بگویند توآقابه امینی چه‌کاری داری من خودم‌هستم. هرکاری بایدخودم بکنم . وحالاببینیداین درست بـرعکس‌آنکه شما میفرمائید منااینکه‌میگویم شایعه‌ها اینجوری . بنابراین وقتی که‌کندی دید خب‌حرفهائی که بایدخودااعلیحضرت میکنند اعلیحضرت‌هم که مهارتی داشتنددر جلب اشخاص درمذاکرات‌حضوری،این را ،که‌البته داشتند درجلب مذاکرات جضوری خوب مردم راجلب میکرد این راجلبش‌کرد وآنهم خیالش‌راحت‌شدگفت‌دیگر به امینی لازم نداریم بنابراین...

س ـ که هرجورخودتان صلاح میدانید .

ج ـ جوازعزل ایشان راهم گرفت وبرگشت اعلیحضرت به‌تهران واین مسافرت بعدازنوروزشد امینی هم درماه خردادرفت . خب اگرکه‌قبول بکنیم که کارها اینجوری حل وفصل میشود این خیلی خوب باهم جوردرمیآید که شمادرماه فروردین برویدجوازعزلش رابگیرید تضمینات رابدهیدکه‌من خودم میکنم ...

س ـ واین نوارهائی که میگویندرآقای کندی ازمذاکراتش داشته انشاء اله این یکی هم باشد .

ج ـ خیال نمیکنم ازاینها توش دربیاید حالا راست‌است واقعا " آیا اینجورمذاکرات

هم میشده یا نه ؟ من در خب اعلیحضرت موقعی که من درواشنگتن بودم درزمان جانسون آمدندبه آمریکا درمذاکرات هم شرکت داشتم ولی نیمساعت یا یکساعت خودشان دو بدومذاکرات داشتند. وتوی این یکی اطاق دین راسک ، تالبوت ویکی دوتای دیگر ومن باکی بودم من مثل اینکه تنها بودم ومن تنها نشسته بودم که اعلیحضرت هم آمدندبا جانسون دوباره یک مقدارمذاکرات آنجا شد آنجا دیگرمسائل آنطورعمده ای نبودش که ازاین حرفها یعنی نبودها مسائل سیاسی بودش حتی مسئله نفت بود جزو نفت که شما پرسید یدحالا یادمیآیدکه آنجا یک مسئله مطرح شد سرقیمت نفت بودیا میزان نفت بودبکلی فراموش کردم که یک چیزی اعلیحضرت خواستندوجانسون همانجا دستورداد به راسک راسک بلند شدرفت وتوی آسانسورآمدبمن گفتش که آن چیزیکه اعلیحضرت خواستندحل شد ومن بهشون عرض کردم که حل شد . ولی حالانمیدانم چی منظورم قیمت نفت دوسنت برودبالا . آنوقت صحبت دوسنت ـ سه سنت بودصحبت دلار اینها نبودش . آن رفت بالاحل شد . ازاینجورصحبت های منافع مشترک بین دوکشوربودیا روابط مشترکی که داشتیم . حالاازاینکه حالا امینی برودااین بیاید آن بیاید آن بیاید اصلا" ..

س ـ جریان این بختیار چی ؟ .....

ج ـ جریان بختیاررا هم باز من شنیدم .

س ـ شما آنموقع سفیرنبودید ؟

ج ـ من آنوقت نبودم . من آنوقت دربرزیل بودم وحتی بمن گفتندکه بعدها بمن گفتندکه آن ماءموریتی که بمن دادندبروم جمهوری دومینیکن برای اینکه آقای بختیارهم بنا بوده بیایدآنجا معامله قندبوده کارخانه بوده ازاین حرفها که خوشبختانه که من اصلا" ردکردم اصل ماءموریت را بدون اینکه بدانم برای چی چی . ولی راجع به بختیاربازشایعه هائی که من شنیدم مختلف شنیدم یکی اینکه بختیارآمده پهلوی مذاکره یا باکندی یا با دالاس درآنموقع دالاس برادررئیس سی.آی.ا. که درست برعکس که ما اصلا" کارخلافی نکردیم که چیزی نکردیم

ازاین چیزها من شنیده بودم نه اینکه بیایدبگویدمن میخواهم بروم رئیس جمهوربشوم . شایعه دیگری که بعدشنیدم آنوقتی بودش که بین نیس وژنو میآمد میرفت هیچ جا مقیم نبودکه من سفیربودم درسوئیس آنموقع ونه سوئیسی ها بهش اقامت داشم میدادندنه فرانسوی ها وایشان میآمد میرفت بین این دومملکتی که درهیچجا مقیم نباشد میگویندآنوقت ایشان هی دست وپا میکرده که به آمریکائیها یا به انگلیسها اینها بگویدکه خب من میخواهم بیایم بدو که بعدهم رفتش به عراق وفلان این حرفها . اینها شایعه های جور واجوری که من شنیدم . ولی خیلی تردیددارم که یک همچین چیزی باشد به این علنی یعنی آدم بیایدبگوید .

ولی آن مال آرمین مایرش دیگرعین مطلبی که خودش یادداشتی دیدم که این ما . C . B . A چندین فقره شرط گذاشتیم که یکیش نخست وزیرباید باشد این راهم دیدم

س - درموردانشجویان زمانی که شما سفیربودید موقعی بودکه بحبوحه اختلاف دانشجویان با ماء مورین دولت بود وتظاهرات برعلیه دولت ایران دستورات اگردستوراتی ازایران میآمدکه با محصلین چه جوررفتاربشود چه بطورکلی چه اخص که مثلا" گذرنامه فلان آقا رابگیریدیا چه کاربکنید ؟ اینها ازچه طریقی میآمدازطریق سفیر وزارت خارجه به سفیرابلاغ میشد ...

ج - همه اززوزارت خارجه میآمدبه سفارت ویکی ازبحث های عمده من باتهران سرهمین بود گاهی موفق میشدم گاهی موفق نمیشدم . من معتقدبودم که حالایک مقدارازاین گرفتاری ها یا ازاین تظاهرات بستگی خارجی داشت خیلی ها دست داشتندتوی اینکار ولی یک مقدارش هم روی بی توجهی ماماء مورین دولت بود من حاضرم که شما یک محصلی پیدابکنیدکه درزمانی که من درهرجا ماء موربودم این یک ربع توی اطاق انتظارنشسته باشد برای دیدن من بدون اینکه وقت گرفته باشد ها . من هیچوقت هیچکس را بخصوص محصل راحتی اگرخارجی پهلوی من بوده که مجبورا "صبرکرده من ازآن خارجی عذر خواستم رفتم توی اطاق انتظار وبه آن محصل گفتم آقاجان تواز من وقت نگرفته بودی من یک همچین

کسی پهلوی من است اگرمیتوانی بنشین تا این برود اگرنه برویکساعت دیگر بیا بروبعدازظهربیا بروفردابیا . چون هیچوقت خودم دوست نداشتم که در اطاق انتظارکسی بنشینم هیچکس هم دراطاق انتظارم معطل نکردم . غب محصلین بخصـــوص ، برای اینکه خب جوان همه مان محصل بودیم . میدانیدبا محصل آدم یک حالت دیگری دارد ، فرق دارد . ولی ماخیلی به اینها بی توجهی میکردیم بکارهایشان من خیال میکنم نمیرسیدیم . اقلا" نمی نشستیم به درددلشان گوش کنیم . من برایتان مثلا" مثال بزنم یک شبی همین درواشنگتن من بودم شب طرف ساعت یازده زنگ زدند مستخدم آمدش گفتش که یک محصل ایرانی بایک خانم مثل اینکه خانمش آمده یک کاردارد باشما رفتم پائین ازاطاق خواب بالارفتم پائین دیدم یک جوانی است دختر جوانی هم همراهش اسمش هم گفت که الان یادم نیست گفت من فلان محصل هستم عروسی کردم بااین خانم ماه عسل آمدیم به اینجا رفتم متل یاهتل تمام پول جیبم رازدند هیچی ندارم وآمدم ازشمایک پولی بگیرم که جلوی این زن خارجی که حالازنم شده فارسی هم میگوید این زن خارجی آمریکائی که زنم شده آبرویم راحفظ کنم دیگریک شب هم میمانم برمیگردم . گفتم چقدرمیخواهی ؟ بنظرم گفت ۱۰۰ دلار من دست کردم توجیبم چهل دلار یا پنجاه دلار داشتم گفتم این پول نقدی که من دارم برای امشبت فردا صبح بیا سفارت باقیش رابهت میدهم . فردا آمد فرض کنید مثلا" من ۱۰۰دلاربه این دادم ممنون بنده شد . شماباورمیکنیدکه یک هفته بعداین پول رابرای من فرستاد . بنابراین راست میگفت درست است ممکن بودکه من آن شب یازده شب اولا" این رانپذیرم بگویم وقت نگرفته این وقت شب آمده ثانیا" بگویم دروغ میگوید مثلا" فلان . بلا آخره آبروی این جوان پهلوی یک تازه عروسش پهلوی یک دخترخارجی . خب ما اگراین دقت های کوچک رانکنیم من دراین سنم یاغی میشوم وای بحال آن در سن ۲۴ - ۲۵ سالگی وما ازاین بی دقتی ها زیادکردیم .

س - خب حالا درمواجه شدن بابه اصطلاح اشرات ...

ج - اثرات این چی میشود.......

س - اثرات اینها ....

ج - اثرات این چی میشود؟ این عده را کی میبردش ؟ آنطرف خب میقاپدمیبردش دیگر. آنطرفی که من خیال میکنم که یک عامل خارجی درش هست .درآنموقع که ما اختلاف با مصرداشتیم مصری ها دست داشتند .ما یک راهی را میدانستیم که حتی ازطرف های شرق اروپا یک هزینه هائی میآیدمیرسدبعضی ها یش ازوین میآیدبه سوئیس ازسوئیس منتقل میشودمیآیدبه آمریکا که خرج هائی میشود دربین محصلین . خب این اتفاقا" جزوقواعدبازی بین المللی است دیگرهمه بجان همدیگر اینکارها را میکنند شایدما هم میکردیم منتهایش نه وزارت خارجه شاید دستگاههای دیگرمان میکرده که ما نبایدوزارت خارجه بدانیم لابدمیکردیم. . ما نبایدمیدان بدهیم که آنها بتوانندجماعت بیشتری ازاین جوانان برجسته ونخبه‌ی ما را بطرف خودشان جلب بکنند . وماکوتاهی کردیم . بنابراین یکی ازمشکلات من همیشه با مرکزاینکه اصلا" ، اصلا" این مجازات گذرنامه اش را میگیریم یعنی چی ؟

س - این تصمیم راکی میگرفت وزارت خارجه میگرفت یا سازمان امنیت درآن زمان یا وزارت علوم بود ؟

ج - من خیال میکنم . من خیال میکنم من چون آنوقت . من خیال میکنم که تمام اینها نماینده هایشان جمع میشدنددریک کمیسیون عالی این کمیسیون در وزارت خارجه بوده یادرسازمان امنیت بوده دروزارت علوم بوده ه جمع میشدند آنوقت جمعا" یک همچین تصمیمی میگرفتند برای اینکه من موقعیکه درموءسسه روابط بین الملل بودم آخرسر جمع شدیم که رسیدگی به اینکارمحصلین یک تکه اش بمن مربوط شد ویک درصورتی که من اینکارا را نه اول گفتم . گفتند امراست گفتم چشم .ویک گزارش تهیه کردم که من یک نسخه اش را اینجا دارم چون آنجا نوشتیم اول جمله اولش راکه من نوشتم اینکه مسئله دانشجویان ایرانی درخارج ازمسائل مملکت ایران جدا نیستش اینها اصلا" بهم بستگی دارد شماچراشش نفر

جمع میشویدتوی یک اطاق فقط محصل را میبینید شماکلی را ببینید .واین مسئله یک جزئی ازآن کل است.بایددرآن کلی حلش بکنید ومادرآنجا یک پیشنهاداتی هم کردیم نوشتیم .من بایدیک نسخه اش را پیداکنم بدهم حالاشمابخوانید گذشته رفت یک همچین چیزی میشده جمع میشدندشتاتوی یک اطاق یک همچین تصمیمی میگرفتندکه آقاچه خرب است گذرنامه شان رابگیریم چرابگیرید ؟ گذرنامه رابرای چی میگیرید ؟ اولا"دیدیددراین مملکت خیلی آسان است شماگذرنامه را میگیرید من به یک طریقی یک گرین کارتی چیزی میگیرم دستم جوازمسافرت هم میگیرم اصلا"دیگربا شماهمکاری ندارم ولی دائم محصلین تان شورش برایشان راه میاندازم برعلیه شمابشورند . عرض کنم که جار وجنجال راه بیاندازند تظاهرات بکنیم بکشم شان بطرف خودم پدروما درهاآنجا ذلیل بدبخت که پسرم ودخترم ازدستم رفتش . این گناه با ماماءمورین دولت است بنظرمن .

س- پس بنابراین یک کانال جداگانه نبوداین نوع مسائل ؟با مثلا" اداره سرپرستی یا ...

ج ـ نه نه . نه نه .حالا نه . البته لابدآن دستوربه اداره سرپرستی هم میآمده پهلوی ماهم میآمده .

س ـ سفیردرجریان بوده ؟

ج ـ بله شایداصلا" وابسته نظامی ودستگاه ساواک هم که آنجاباهم بودند برای آنهاهم لابدمیآمده ولی برای سفیرهم میآمدش . که حالابعدازاین مثلا"گذرنامه علی وحسن وتقی ونقی راازشان بگیرید ودیگربه ان ندهید . واینها هم جمع میشدند درسفارتخانه ها بخصوص درقنسولگیری نیویورک که یادم میآید یک روزی آقای آرام وزیرخارجه بود آمده بودنددرنیویورک وتلفن میکردش که بمن تلفن کردپای تلفن صدایش گرفته میگفت آمدند آمدندگفتم آخرچی آمدند ؟ گفت پاسپورت شان را میخواهند گفتم خب بله که پاسپورتشان را میخواهند . آنوقت میدانیدچه کار کردم پلیس هم آمده بودبگیردشان یاروهم به فارسی فحش رکیک میداده به آقای آرام بعدبه انگلیسی میگفته Officer من پاسپورتم را میخواهم بمن بدهند

من کاردیگرندارم . واگرخاطرتان باشدتمام اینها مظلوم‌بودنددرمقابل مقامات آمریکائی اینها مظلوم واقع شده‌بودندروی همین کار.

س - آنهاکه پهلوی کندی رفته بودند چندتا زاینها پهلوی رابرت‌کندی رفته بودند اینها شماآنجا بودید ؟

ج - من نبودم . پیش‌ازمن بود . که من بعددیدم که‌مصلحت اینست‌که اقلا" حالاو رابرت‌کندی گویا قبول نکرده بودبرودبه ایران سن شنیدم ها ، من روی این چیزهائی که شنیدم گفتم پس‌ما بیائیم Chief Justice را بفرستیمش به ایران که رفتش به ایران آمد وپذیرائی خوبی هم ازش‌کردند . و گفتیم اقلا"حالا Attorney General نتواندبرود ...

س - ازنظرگذرنامه اش‌اینها رفته بودندپهلویش آنهاکه گذرنامه هایشان راگرفته بودند ؟

ج - گویا فقط قضیه گذرنامه نبوده ازقراریکه من شنیدم بازآنهم اطلاع دقیق ندارم خیلی‌مسائل درآنجا مطرح شده‌بود ویکی ازمخالفین دستگاه ایران رابرت کندی بحساب میرفته .

س - آنوقت‌شما هم تماسی باهاش‌داشتیدبعدا" دررفع اختلاف ؟

ج - من با رابرت‌کندی خیلی کم خیلی کم اصلا" یعنی کاری نداشتیم غیرازیک مورد رفتم به دستگاه اف . بی . آی . چهارتا محصل پلیس‌داشتیم که دوره شان تمام شدمـــرا آنجا دعوت‌کردند یک عکسی هم دارم با Hoover اتفاقا" رابرت کندی نیآمدش‌چون با Hoover خوب نبودش.با Edgar Hoover خوب نبودش ویک معاونش یک همچین کسی رافرستاده‌بودش‌که آن موردهم من ندیدمش یک عکسی هم دارم با Edgar Hoover آن دوتا محصلین پلیس .

س - آنوقت آن آتاشه‌های‌وابسته‌های نظامی وساواک آیا مجرائی داشتندبرای گرفتن دستوراتی که سفیرمطلع نباشد ؟

ج - بـلـه .

س - داشتند ؟

ج ــ بــلــه . بــلــه .

س ــ یعنی آن چیز دانسته بود دیگه که آنها این کار مستقیم ...

و سفیرهم خودش را دیگرسبک نمیکرد کد ...

ج ــ بــلــه معلوم بود . من میفهمیدم که .نه نه به روی خودش . نه . من حتی یادم میآیددرسفارت برن که بودم یک ماء مورساواک که البته نمی گفت که من ماء مورساواکم که من حدس میزدم ماء مورساواک است درژنوبودش .

س ــ یعنی بایدجزونظامی ها بوده که حدس بزنید چون اگرازقنسولی چیزی بودکه معلوم میشد ؟

ج ــ معلوم میشد لابداگرتوی آنها هم اگرداشتندنداشتندمن نمیدانم . ولی یادم میآیدکه یک روزآمدش تلفن کردبه خدابیامرزد صفی نیا وزیرمختار مستشار بود پونسه Ministre بهاصطلاح خودش تلفن کرده بودتوسط اوکه بیایدآنها را ببیند آمد یا شام با هم خوردیم وسرشام صفی نیابود او بود من بودم گفتش که آقاگفتندکه‌کارهائی هست که بشما میتوانم بــگویم یک کارهائی هست که نمیتوانم بگویم . گفتم من خواهش میکنم آن کارهائی هم که میتوانیدبگوئید نگوئید که من کارهای شما راهرچه کمتربدانم خیالم راحت تراست . اصلاً اینکه میگوئید سفیر ... واقعاً " آدم نداندانین چیزهارا راه خودش را میرود راه سیاستش را میرود اصلاً" اینکارهاکارمانیستش که این کارماء مورین سیاسی نیستش که ما رابطه صحیح سیاسی بین دوکشور را میخواهیم همیشه هم نزدیکی این دوتارا .آنحورا عمال را بنظرمن هر چه‌سفرا نداننــد اصلاً" واردنشوند بهتراست . حالابگذریم که درزمان کندی میدانیدکه دراینجا دستوری داده شدکه ماء مورین سی . آی . ا . باید تحت نظرسفیرانجام وظیفه کنند . مانمیدانم حالااینها چه کارمیکنند ؟ ولی ما آیا یک همچین انضباطی راداریم که وقتی که من به ماء مور سی . آی . ا میگویم آقا توچه کارداری آقا مردم راولشون کن اوهم بگویدچشم . بعدمیشود تحت نظرمن ولی سرخودهرکاری هم میخواهدمیکنند .

س ــ بــلــه .مسئولیت لوث میشود .

ج ـ آخرما آن انضباط را شایدنداریم واینها شایددارند من نمیدانم . من میدانم که ماند اریم ولی اینها شایددارند میتوانندا ینکارراابکنند ولی ما نمیتوانیم درسفارتخانه هایمان بنظرمن اینکاررا ....

س ـ اززمان تاءسیس ساواک ماءمورین خارج رفتند یا ازقبل هم رکن ۲ اینها یک چیزهائی داشتند ؟

ج ـ نه نه هیچوقت . نه .

س ـ قبلا" نبودند پس ؟

ج ـ قبلا" ماهیچ نداشتیم . من یادم میآید وهرچی فکرمیکنم چون تاءسیس ساواک اگراشتباه نکنم سال ۱۹۵۵ من ۵۴ ازنیویورک آمدم آنها شروع کردندکه یادم میآید اول دفعه هم بود .خدابیامرزد آقای پاکروان بودویک سرهنگ دیگرکه من وقتی نظام وظیفه بودم فرمانده ما بود . آقای پاکروان هم معلم توپخانه ما بود. آمدم وزارت خارجه من دریک کمیسیون هم بودم وکه یک ایرادهم بهشون گرفتم تازه آمده بودم نمیدانستم اینها ازاین ماءمورین دارند . یک آقائی را سرهنگ کی ؟ حالاهرچه اسمش مهم نیست . نایب سرهنگ بودفرستاده بودندبه دمشق بعدترفیع بهش داده بودندبالباس سویل اینها بهاسم سویل ترفیع بهش داده بودند عکش ومقامش راتوی روزنامه‌هاچاپ‌کرده بودند . گفتم آقا آخراین چه جورمیشود مگرآن مرددرسوریه آن دستگاهشان خیلی ببخشید ابله‌هستند نمیفهمند که‌این آقاحالاترفیع گرفته عکش هم هستش بعدشما میگوئید نخیر این سویل نایب دوم درسفارت . خب‌این اول کارشان بودالبته‌ازاین ناشیگریها داشتند . ولی بنظرمن تاآخرهم ازاین ناشیگریها داشتندهنوز . ولی پیش‌ازآن من هیچ یادم نمیآیدما همچین چیزی مثلا" فرض‌کنیدما لندن بودیم وابسته نظامی داشتیم چه مردشریفی هم بود باپندر. وظایفشرا همخیلی خوب میدانست‌خیلی آبرومندتکلیفش هم خیلی روشن بود میآمد میرفت . ازاینکارها هیچ اصلا" ناراحتی ماند اشتیم . البته بایدبدانیدکه زمان رضاشاه پیش‌ازآمدن هیتلردرکارما درآلمان خیلی با محصلین گرفتاری داشتیم ها زمانیکه مرحوم‌فرزین وزیرمختار بود درآنجا

دکترا را نیواینها درآنجا تحصیل میکردند ازاین مشکلات داشتند . ولی من آنوقت بچه بودم همینقدرمیدانم بوده اینها ولی جزئیاتش را خبرندارم . نشریه میدادند بیرون حمله میکردند فحاشی میکردند . هیتلرکه آمد دیگرهمه این دستگاهها راجمع کرد مال آنهاهم ازبین رفتش . خلاصه این داستانی بودراجع به واشنگتن . بعدمن در...

س- موقعی که کندی کشته شد اینها شماهم آنجابودید وجانسون آمد .

ج - من درآنجابودم که عجیب است جانسون آمدش سرکاربودتا علت احضارمن هم بظاهر خب اگرمسئله دیگری بوده که دیگرمن واردنیستم مسئله خیبرگودرزیان بودش . که این مسئله سیاسی چون نیستش من خیال نمیکنم برای شما جالب باشد اگرمیخواهید ...

س - خیبرگودرزیان همان شخصی بودکه مطالبی داده بودچاپ کرده بودندتوی مجلات راجع به بنیاد پهلوی ...

ج - که اگرمیخواهیدمن آنهم میتوانم بطور ...

س - چون این هستش توی نشریات برای اینکه فقط شماآن قسمتش راکه میدانید بفرمائید .

ج - بله اینها همش دروغ است . اینکه خیبرگودرزیان ...

س - خب پس گفتن همین‌چون آن صورت‌حسابها واسمها اینها همش املایش اصلا" اسم طرف آنجوری .....

ج - آنها تمام تمام جعل .تمام‌جعل است . فوق العاده است یعنی کارجعلش فوق العاده بود . من خلاصه اش اینکه یک روزتوی دفترم نشسته بودم تلفن کردندکه تمام موجودی والاحضرت محمود رضا را دارندضبط میکنند مبدهندبه خیبرگودرزیان . وکیل گرفتیم وجلویش راگرفت اینها ولی اصل براینان بگویم آن جالب است این مسئله، معلوم میشودکه آقای خیبرگودرزیان با منشی داشتندبه‌اسم مریم گویا میروندریک بانکی درکالیفرنیا خیبرگودرزیان خودش را معرفی میکند والاحضرت محمودرضا منشی شان معرفی میکند والاحضرت شاهدخت فاطمه وحساب بازمیکنند . فرض بفرمائید سه‌هزاردلارهم هرکدام میریزند توی حسابشان.بتدریج چک میکشند

صدهزاردلارمیرود . بعدیک چک کننده ای که حالا رقام همه یادم رفته به اسم کمپانی خیبرگورزیان صادرمیکنند چک بلامحل برمیگردد . ببینیدمهارت کارچی است.یعنی امضاء امضاء جعلی نیست امضائی که ازروزاول توی بانک نشان دادندبحساب محمودرضا جادادند . برمیگرددمیروندبه دادگستری اخطاریه صادرمیشود . ومیدانیدکه تاآنجا مقررات اینجاکافی است که شمابروید قسم بخورید که من این اخطاریه به والاحضرت محمودرضا درفرودگاه ابلاغ کردم .آن خانم منشی میرووددردادگاه قسم میخوردکه من این رابه محمودرضا ابلاغ کردم .واصلا" روح ماهیچکدام خبرنداردازاین جریانات . مملکت دریا اینهمه اتفاقات میشود . ومحمودرضا حالاهم درمحکمه حاضرنمیشود.چه کارمیکنند دارائیش ضبط میکنند . شاهدخت فاطمه گویاهیچی نداشت دراینجا ایشان یک مقدارسهام سیصد - چهارصدهزاردلارسهام داشته که میآیندهمه رادست میگذارندرویش این راپنجشنبه بماخبرمیدهند وقت هم دیگرنداریم دوشنبه هم بایداین تحویل داده بشود . من وکیلی گرفتم اتفاقا" خیلی بامهارت جلوی اینکارراگرفت وافتادیم توی جریان محکمه واین طول کشید حالاهی این فشارمیآورندکه این چراطول کشیده. چون اینها قاضی است حاکمه است آقای آرام وزیرخارجه چندبارآمد اینجا . آقاشماکه میدانیدکه چه‌خبره که‌اقلا"بایدتوضیح بدهید. میآ عدشبها وکیل مارا ساعت نصف شب خبرمیکرد اوهم ازخدامیخواست میدانید ازنصف شب چی صورت حساب میفرستاد ؟ هرچی میگفتم آقا چه کاری ؟ آخرتظاهربه خوش خدمتی یک اندازه ای دارد . خلاصه جریان خیلی طولانی شد مادرهیچ جاشکست نخوردیم ماهرمرحله مرحله میرفتیم جلو . مثلا" یک جابمن نشان دادیک نامه ای وکیل مان گفت این امضاء شماست؟ گفتم بله . بازکردم ایوای عجب جعل کردند نامه من به محمودرضابه انگلیسی گفتم آخرمن به‌محمودرضا هیچوقت انگلیسی نامه نمینویسم. ولی امضایش رانمیدانیدچه عالی جعل کرده بودند. دست هم داشت خیلی جاها این آقای خیبرگودرزیان برای اینکه کاغذهای دربارراکه جعل کرده بودعلامت تاجش سرش تیزبود من محرمانه خبردادم‌که آقااین یک

موضوع که این جعل میکنند اینکه این دایره کاغذ بعدی را روی دایره دیگرجعل میکنند کی بهش خبرداده بوداین نامه محرمانه را ؟ میدانیدهمه جا هم دست داشت . بعضی ها میگفتندکه نخیراین یک معاملاتی داشته با محمود رضا بعضی ها میگفتند .. من چون نمیتوانم وارد خوشبختانه واردا ین کثافتکاری ها یش نبودم . من دراین موضوع میدیدم که حق با آنها ست . بلا آخره بجائی رسیدکه اینها گفتندبایدمحمود رضا وفاطمه بیایندد راینجا ودرمحکمه با این مردروبروبشوند من گفتم شما بمن قول میدهیدکه این دوتا اگرآمدندتظاهرات برعلیه شان راه نیاندازید محکمه راتحت تاءثیرنگذارید گفتندما نمیتوانیم اینکارها رابرای شما بکنیم . خب پس جانشان درخطراست هم تظاهرات راه میاندازید نمیشود بیائیدایشان راببریدآنجا . آنهم گفته بودمن جانم درخطراست . رفتندنشستند اینها گفتندبرویم دریک کشورثالث من فکرکردم که خب اول گفتندبرویم لبنان گفتم باوکیل خودمان نه وکیلی که برای اینهاگرفته بودم (؟) که توی فیرم دین آچسن است .
گفتم آقا این به استقلال ما هیچ برمیخورد گفت این محاکمه که نیست این روکردن طرفین است واین را میشود درترکیه درآسلامبول اقلاً" مادرپیمان سنتوباهم هستیم باهم رفیقیم برویم درآسلامبول که بتوانیم بیشترروزنامه ها را کنترل کنیم . (؟) ازتهران جنجال راه انداختندکه مگرما چه کار کردیم، ما وقت آن رانداریم ما اینها بیایند اینها محکمه خارجی چرا مگراین کاپیتولاسیون است ؟

س ــ توی روزنامه ها بوده ؟

ج ــ نه وزیرخارجه وزیرخارجه تلگراف فلان اینها خوشبختانه من سراین احضار شدم.که این به حیثیت واستقلال مملکت برخورده که این دوتا مدعی مدعی اینجا جمع بشوند . بعدهم من صریح گفتم گفتم میخواهدبرادرشاه باشد میخواهد خواهرشاه باشد ازلحاظ آمریکا یک تبعه خارجی فرقی نمیکند شما اینقدرلفتش میدهید

بعدهم من آمدم ازآمریکا وآن جریان ادامه پیدا کردش وآخرش هم محکوم شد
منتها یش طول میکشد شما میدانیدیگراینجا الان صحبت قتل هستش که هشت سال توی
محکمه است طول کشیده . بلا آخره محکوم شده ادعای افلاس پولی هم گیر
نیآمد بنظرم چهارصدهزاردلار یا ششصدهزار دلارهم خرج اینکارها شد که اگرراهی
راکه ماگفتیم گرفته بودندبا هفتاد - هشتادهزاردلارسرش هم میآمد .
س - این همین شخصی استکه توی مجله Nation یک چیزنوشته بودند ؟
ج - Nation آن تمام آنها افسانه است . دورسفارت سیم کشیده اصلا"
تمام بودجه مرا زده بودنددادندبه آقای اردشیرزاهدی درلندن این بودجه
شخصی بود . بودجه دولتی نبودکه آن پول را من نداشتم که . تمام این
پول ها را زدند فرستادندبه لندن . من اصلا" برای خرج روزمره سفارت مانده
بودم بایدتازه یک مقدار از بدهی های آقای اردشیرزاهدی را هم من میدادم .
دستگاه نقره‌چائی خوری صبح شان اجاره‌ای بود تازه‌نوشته بودندکه آن را بفرستید
گفتیم که اینکه اجاره ای بودپس فرستادیم چی چی را ما برای شما بفرستیم .
او تقصیرنداشت ها دستگاهش اینجا اصلا"خبرنداشتش که این اجاره ای کرایه کردند
صبح با هاش چائی میخورد یاخریدند اصلا" خبرنداشت . تمام بدیهی هایش
مانده بودخودش که این حسابداری کـه نمیگویم حالا خب آدم سالمی نبودش
من آنش بحث نمیکنم ولی قاعدتا " اوخبرنداردکه این حسابداری ها چی میگویند .
تمام بودجه را فرستاده‌بودندآنجا .بعدمیگویددورسفارت سیمها بودش زنگ
زدند صدا درآمد تمام روءیا وافسانه است اصل مطلب اینستکه که من برایتان گفتم
خیبرگودرزیان کی بود چی بود چه حسابهائی با دربارداشت یک جائی دق دلی
اینهایش را من دیگروارد نیستم . چون من تا امروزهم اگرببینمش هم نمیشناسم
که این خیبرگودرزیان است . یک سنددیگرهم که ما داشتیم شاهکارآقای قدس
بودبهش گفتم هرچه‌هم گفتم گفت نه یادم‌میآید نه میدانم چرا ؟ یک کاغذ
نوشته به خیبرگودرزیان یک کاغذی نوشته به آقای قدس این یک جواب داده
فقط میخواسته امضاء قدس را داشته باشدنه بعدجعل کند . قدس صدا میکنددوتا

مستشارهایش را میگویدآقاجان من نمیدانم چرا به دلم برات شده باید امضاء جعلی این زیربگذارم امضاء معمولیش رانگذاشته یک امضاء بیخودی گذاشته عین همان راجعل کرده بودگذاشته بود یکی ازمدرک ما هم این بودکه این امضاء آقای قدس نیست جعل شده است که خیلی بما کمک کرداینکار. این سر این شد که من احضارشدم آمدم تهران وماءمورافغانستان شدم .

س- میرسیم به آن جریان اختلاف ....

ج - ایران وافغانستان وخیال میکنم شخصا " این فقط یک حدس است خیال میکنم که ماءموریت افغانستان رابرای من درست کردندکه من بگویم نه نمیروم وبه شاه بگویندکه تمردمیکند . برای اینکه ...

س- بله ازآمریکاآدم برودبه کابل .

ج - برای اینکه بمن یک روزتلفن کردش آقای وزیرخارجه که من کارفوری دارم باشما. گفتم من امروزکه نه حوصله اش راداارم نه میآیم فرداانشاء اله .

س- کی بودآنموقع ؟

ج - آقای آرام بودوزیرخارجه . فرداکه رفتم گفت آقادیرشد. گفتم خب چه فرمایشی دارید ؟ گفت برای اینکه اعلیحضرت صبح تشریف بردند دیروزامرفرمودندکه شما برویدبه کابل ومیخواستندامروزصبح بهشون بگویم میرویدیا نمیروید؟ گفتم اگر شما میگوئید امرفرمودند که دیگرمیرویدیا نمیرویدندارد . خیلی دیدم ناراحت گفت یعنی میروید؟ گفتم شما میگوئیدامرفرمودندنمیگوئیدکه سئوال کردندکه به فروغی بگوئیدمیرودیا نمیرود ؟ یک امرفرمودند بنابراین حرفی ندارم .

دیدم وارفت . چون عین اینکاررا باآقای محمودا سفندیاری کردندوا ومتاءسفانه گفت نه نمیروم اتیوپی وپرونده برایش درست شد . من گفتم بله میروم به چندعلت اولا"برای من افغانستان بسیارمهم بود ثانیا " افغانها رادوست داشتم ثانیا " دلم میخواست یک خدمتی برای مملکتم بلکه بتوانم انجام بدهم و بخوبی وخوشی هم راه افتادم رفتم .

س- چه سالی بوداین ؟

ج ـ سال اینش دیگربه سال خودمان یادم میآیدمن دردوم ـ سوم ـ چهارم بازآنجا مسئلەنوروزبودش . نوروزکه گذشت در۱۳۴۵ من رفتم بەافغانستان یاسوم عیدیاچهارم عید در ۱۳۴۵ رفتم بەافغانستان .

روایت‌کننده : آقای محمود فروغی

تاریـــخ : ۷ مارچ ۱۹۸۲

محـــل : شهرپالم بیچ - فلوریدا

مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی

نوارشماره : ۵

س - امروزیکشنبه هفت مارچ است که برای جلسه دوم ونوار پنجم خدمت آقای فروغی هستیم . درآن آخرین جلسه تاآنجا رسیدیم که جنابعالی تشریف برده بودیدافغانستان بعنوان سفیر . چی شدکه اصلا" شما سفارت افغانستان را قبول کردید ؟

ج - یک روزی آقای آرام وزیرخارجه بودندبمن تلفن کردندکه کاری دارند بروم به دیدنشان من آن روزگرفتاربودم نتوانستم بروم . یادم میآیدروز تعطیلی بودش . بعددوبار سه بارهم تلفن کردندگفتـم بازهنوزگرفتارم مهمان دارم نمیتوانم بیایم مهمان دارم نمیتوانم . بلاآخره گفتم آقافردا میآیم دیگر شب شده دیراست فردا میآیم . فردا مثلا" فرض‌کنید ساعت ده - یازده رفتم گفتند که نه دیرشده صبح اعلیحضرت تشریف بردندبه مسافرت ایشان امرکرده بودندکه توبروی به کابل سفارت ایران درکابل میخواستندکه جواب رادیروز گرفته باشم که بعـ ,شان برسانم . گفتم وقتی که شما میگوئیدامرکردند دیگر این سئوال ندارد .یگر بلـه .این باتعجب پرسیدندکه بله میروی ؟ گفتم شما میگوئید امرکردند که‌برو نمیگوئید که‌سئوال کردند که میخواهی بروی یانمیخواهی بروی ؟ بنابراین البته که میروم . یک قدری تو فکررفتند وبعددیگروارد مذاکره درباره مقدمات‌کارشدیم که‌همان موقع پیشنهادمن این بودکه چون عید ،نوروزنزدیک است یک چندروزی بعدازعیدنوروزمن بروم که فرصت‌برای تسلیم استوارنامه ومعرفی شدن بلاآخره پذیرائی عیداینهانخواهدبود . بنابراین بخاطرمیرسد روزسوم - چهارم فروردین من عازم کابل شدم . البته ازشماچه

پتها ن که وقتی که وا ردسفا رت شدم خیلی حا لت یا ٔس آوری بودش . عما رت کهنه خرا ب ا ثا ثیه قدیمی نا جور اصلا" یک حا لت بهتی بمن دست دا دکه اینجا چه جورسفا رتی میشودا ینجا دا یرکرد ادا ره کرد چه کا رمیشود کرد . آخربرا ی ما بنظرمن افغا نستا ن خب همه مما لک مهم است بخصوص یک مملکت همسا یه وا فغا نستا ن چقدرا ینجا در چی برا یتا ن بگویم بی توجهی بی ا عتنا ئی وا قع شده . این وضع ظا هرش بود . البته با یدبگویم که قبل ا زمن آقا ی محمدذوا لفقا ری بودند بسیا رآبرومندبرگذا رکـــرده مـــردبسیا رشریفی که‌همیشه در افغا نستا ن افغا نها ذکرخیرش را کردند اینها ولی نمیخوا هم بگویم پیشی ها ی من گنا هی دا شتند نه اصلا" نمیدا نم چرا ما اینقدرهمه ما ن ، همه ما ن مقصربودیم اینقدربی خیا ل بودیم را جع به افغا نستا ن بنظرمن درروا بط بین ما دومملکت چه ا زلحا ظ سیا سی چه ا زلحا ظ ا قتصا دی چه ا زلحا ظ فرهنگی چه ا زلحا ظ ا جتما عی بسیا ر تقصیرکا ر بودیم هم ما هم افغا نها هردوطرف . ویک حا لت سوء ظنی بدبینی بهمدیگر دا شتیم خیلی کا رمشکلی بودش اصلا" با مردم افغا نستا ن با رجا ل افغا نستا ن کنا رآمدن صحبت کردن یک حسا سیت فوق العا ده نسبت بما دا شتند وا ین را من را جع به رفقا ی خودما ن دروزا رت خا رجه‌هم میدیدم . اصلا" یک گفته ها ی نا مطلوب نا با بی تا صحبت افغا نها میشد میزدند روی پیش دا وری ها ی غلط روی توهما ت عجیب و غریب نمیتوا نم برا یتا ن علتش را نمیتوا نم بگویم .

س ــ نظرا فغا نها را جع به‌ا یرا نی ها چه بود ؟

ج ــ آنهم همینطور . آنهم یک سوء ظن عجیبی . حا لامثلا" من برا ی مثا ل عرض کنم برا یتا ن ببینید اینها زبا ن رسمی شا ن را ا زسا لها قبل کرده بود پشتو وفا رسی . اما بما چه مربوط است زبا ن رسمی شا ن هرچه میخوا هدبا شد . ما چرا اینقدرحسا سیت نشا ن بدهیم که‌آقا می بینید اینها چه کردند این فلان فلان شده زبا ن رسمی شا ن را پشتوشم کردند . خب بما چه . حا لاآنها من دریک مصا حبه مطبوعا تی دا شتم اولا" هیچ سا بقه ندا شته گویا درا فغا نستا ن مصا حبه مطبوعا تی . بمن وا قعا " صحبت کردند چون همه چی تقریبا " دردست دولت بوددیگر با وجود

اینکه حالادردوره دمکراسی بودکه شروع شده بود ولی هنوزدولت روزنامه‌ها دردست دولت بود که‌وقتی‌میخواستی مصاحبه کنی بلا آخره روزنامه دولتی بایدبا اجازه دولت بیاید . آمدندهمه اینها یک سئوال کردیکی شان راجع به همین قضیه زبان پشتو گفتم بسیارخوب است بمن چه من خودم هم شروع خواهم کرد اینجا پشتو خواندن همینطور که وقتی که دربرزیل بودم پرتقالی خواندم حالاهم پشتو خواهم خواند زبان رسمی شماست اصلا" بماچه مربوط است که شماچی زبان رسمی تان است مگر ما اگربخواهیم درایران زبان لری یا زبان کردی یا زبان گیلکی رابکنیم زبان رسمی مان بشما مربوطه ؟ بعداز چنددقیقه همان مدیرروزنامه برگشت بمن گفت آقا شما منظورتان توهین بوده میخواهیدبگوئید پشتو مثل گیلکی کردی و لری است . گفتم‌نه‌والله منظورم توهین نبود منظورم این بودش که یکی اززبانهای محلی ماهست مااگرخواستیم این راانتخاب بکنیم که بشما مربوط نیست .

س - عجب اینقدرحساسیت داشتندکه ..

ج - این حساسیت بود بعدآنوقت ملاحظه بفرمائیداین تنها مملکتی است درواقع که با ما بلاآخره زبان مشترک دارد . اگربخواهیم راجع به دین هم صحبت کنیم دین مشترکی هم هستش حالا اصلش اسلام آنها هم شیعه دارند هم‌سنی دارند ماهم هم شیعه داریم هم سنی داریم بعدمیراث مشترک فرهنگی واقعا" داریم برای اینکه خب آنهاهم همین تاریخ باستانی ما ازروی شاهنامه که حالا یا واقعی یا افسانه ای هرچه هست آنها هم اینها رابرای خودشان قبول دارند . حتی بعضی ازادبای ما ومحققین ما معتقدندکه این کوه البرزی که درشاهنامه هستش این هندوکش است‌نه البرز طرف شمال ما . این خب البته دنبال دامنه همین است‌که میرودبه هندوکش .غرضم اینکه اینقدرمابهم نزدیک هستیم . خب این شاید یک قدری یک‌توجیهی باشد برای این سوء ظن هائی که ما باهم داشتیم . ما میگوئیم جمشید نمیدانم رستم همه را بخودمان نسبت میدهیم . آنها میگویندمال ماهم هستش اصلا" اصل مائیم شما فرع هستید .

ما گاهی وقتها میگوئیم نخیر اصل کار ما ئیم شما بعداً زما جدا شدید . این نا راحتی ها داشتیم .ولی مردمی هستند بسیار با صفت مید یدمشان دردوستی واقعاً "
دوستند واگر هم کاری کرد بد که با شما دشمنی پیدا کردندبه نظرمن واقعاً "
دشمن هستند . غرورملی بسیارشدیداست درشان واین وطن که میگوید من
دیدم مردم ، حتی مردم بسیار عادی کوچک صحبت ازوطن که میکنند این را
با یک غروری میگوید من این را مثلاً" درایران هیچوقت ندیدم این استقلالی
که صحبتش میکنیم وطن اینها یک حالت غروری هم درش هست . خب مبارزاتشان
هم الان با روسها میبینید درچه حالت است قبلاً" هم درسه جنگی که با انگلیسها
داشتنددیدیم چه کردند رشیدند بیشترش عرق ملی دارند خیلی صفات برجسته ای
دارند . ما همبا آنها درواقع هیچ اختلافی نداشتیم غیرازسرتقسیم آب هیرمند
.آنجائی هم که هیرمندمیشود سرحددوکشور آنجا هم با هم اختلافی نداریم
بقیه سرحدمان هم علامت گذاری شده آنجا ها هم خوشبختانه اختلافی نداریم .
ویک نقطه هائی هم اگر چیزهائی بوده یک دفعه حکمیت ترکها را داشتیم حالا
طرف ما یا طرف آنها اینها گذشته رفته . خلاصه منظورم این بودکه من وقتی
واردشدم دیدم که یک وضع آسانی نیستش دراینجا ولی هرروزبیشترمیگذشت من
بیشترمعتقدمیشدم که واقعاً" یک گناه نبخشیدنی اگرکه ما با افغانها زیاد
نزدیک ودوست نباشیم . تعارف خیلی میکنیم با خیلی ازاینها که بلد ما
آمدیم اینجا مثل خانه خودمان اینها ولی واقعاً" درافغانستان شما خیلی
مشکل است اگربخواهیداحساس بیگانگی بکنید . بایدقاعدتاً" افغانها هم که
میآینددرایران میگفتند آنها هم همین احساس را دارند . با وجوداینکه خب
یک اختلاف لهجه داریم فرض کنیم که لغاتی را آنها فارسی قدیم را هنوز
استعمال میکنند بمعنی قدیم ما یک ذره تحول پیدا کرده زبان ما ولی این
را بایدبهتون عرض بکنم که مثلاً" مردم هرات ازحیث طرزبیان صحبت لهجه رفتار
بمردم خراسان نزدیکترندتا بمردم کابل . ومردم خراسان مشهد وتمام خراسان

به این کابل این نواحی بیشتر نزدیکترندتا به تهران . من این دریک سفر من ازراه زمین رفتم چون درمشهدبودیم کنفرانس بود ازآنجا ازراه زمین رفتم اصلاً بچشم شما میدیدید که اینها چقدربهم نزدیک هستند . خب طبعا " یک سفیر که خب اگرما بتوانیم که این مسئله تقسیم آب هیرمندرا ازمیان برداریم این اختلاف را جاده دیگرصاف میشودبرای اینکه روزبروزما بتوانیم بیشتربا هم دوست ونزدیک بشویم . حالا اتفاق دیگری هم به نظرمن دررابطه بین ما وافغانستان اتفاق افتاددراین اواخر این بودکه کم کم ما ازدرآمدنفت یک تمولی پیدا کرده بودیم یک ثروت ملی پیداکرده بودیم که درمقایسه باافغانستان خیلی بیشتربود . بنابراین اگربگوئیم یک پدری بوده که صاحب دوفرزندبودواین ارثش به این دوفرزندرسیده یکی فرض بفرمائیدکه توی ده خودش یا توی زمینی که بهش رسیده توانسته یک ثروت بیشتری گیربیآورد وان یکی درهمان حالت اولی باقی مانده ،این اختلاف ثروت بین این دوملت هم مزیدبرعلت اختلاف شده . ومن معتقدبودم که همانطورکه شما درزندگی شخصی وخصوصی تان اگرکه همسایه ای داشته باشیدکه ازحیث زندگی روزانه درزحمت باشد آسایش شما طبیعتا " سلب میشود وتاحدی شما درمعرض خطرهستید . درزندگی بین دوملت هم همینطور است . درافغانستان سخت بودکار به موجب آمارهای خودشان درسالهای خوب حداکثرصادراتشان میرسید مثلا" به هفتاد ـ هفتادوپنج میلیون دلار . خب با این ترتیب شما میتوانیدفکربکنیدکه چقدربایداین مردم درمضیقه باشندودرعین حال هم همانطورکه عرض کردم غرورملی بودش خیال نکنیدکه آسان هم ازکسی کمک خارجی قبول میکردند . برای نمونه وقتی که ، یک ما داشتیم یک چندتا سفرای خارجی که درایران مقیم بودندودربارکابل هم اکتیویته بودند ازجمله سفیر دانمارک بود که مقارن با موقعی که من اعتبارنامه ام راتسلیم میکردم اوهم همانموقع آمددرافغانستان . در آن تاریخ پیشنهاد اگراشتباه نکنم سی یا سی ودومیلیون کمک دانمارک رابه افغانها کردش . واین تاوقتی که ماء موریتش خاتمه پیدا کرد و ازایران وافغانستان رفت این قراردادبه تصویب نرسید بلاآخره که اینها

موافقتنامه بکنند . درصورتیکه دانمارک نه‌کشور ،نسبتاً "بیطرفی میشود گفت دراین اوضاع واحوال امروزبوده حالادرسته که توی درآن اتحاد اروپای غربی اینها هست ولی بلا آخره این مملکت های بزرگ فرض بفرمائید شوروی یا آمریکا یا انگلیس اینها نبودش . اینقدر آنها مناعت طبع دارند اینقدر دقت میکنند اینقدررسیدگی میکنند . خلاصه پس سعی اصلی من ازاول این بودکه‌ببینیم این مسئله‌هیرمندرا چه جوری میشودحل کرد . خب اول گزارشی هم که به‌تهران نوشتم خوب یادم میآید که...

س - کی ازکی شکایت داشت؟ لابدبلا آخره یک کسی بیش ازسهمش داشت آب بر میداشت ؟

ج - هردوازهم شکایت داشتند . حالا اصل شکایت ازکجا شروع شده ؟ من توی آنگزارش مینوشتم ، مینوشتم آقا درزمان به نظرم ۱۸۵۷ آنوقت ها بود در زمان سلطنت ناصرالدینشاه میآیندانگلیسها حکمیت میکنندسرحدبین ما وافغانستان را حالا هم مشخص بود , سیستان را تقسیم میکنند.سیستان رایک تکه‌اش را میدهند به افغانها یک تکه اش را برای ما میگذارند .ما آن روزتن به‌این تقسیم دادیم سرچشمه تمام این اختلاف ها آن تقسیم است ما آن روزمیبایستی اعتراضات مان رامیکردیم آن رااگرقبول کردیم میگوئیم بقیه اش دیگر یک سرزمینی است آنطرف بیشتربایر طرف ما آباد . یک رودخانه ای هم‌هستش درحدود اگر اشتباه نکنم حالا حافظه ام کمک بکند درحدود ۱۰۰۰کیلومترتوخاک افغانستان میآید یک چندکیلومتری میآیدما را درسرحدبین دومملکت میگذارد دوباره بر میگرددبخاک افغانستان . ما واقعاً " ازاین رودخانه چقدربایدآب ببریم ؟ بلا آخره یک نورمهای بین المللی هنوزهست که میشودباهاش سنجید . واگرحمل به افغان دوستی یا عرض کنم که تهمت اجنبی پرستی وخیانت به آدم‌میزنند . باید بگوید باباجان ماچقدرمیتوانیم مگرادعاداشته باشیم ؟ وبعدهم بـرویم یک فکردیگری بکنیم حالا این یک رودخانه وحشی هم‌هستش . باورنکردنی است که سالهای پرآب هست که بهش میگفتندبه نظرم سال نوح یک اصطلاحاتی داشتند

آب میآید وهمه جا را میگیرد وچخا ن سورا فغانستان سیستان ایران را
سیل میبرد خرابی ببار میآورد دوسال بعد یک قطره آب توی این رودخانه
دیگرنیستش خشک خشک میشود . واین را شما میبینیدکه درتاریخ سیستان که
مرحوم ملک الشعرای بهار تصحیح کرده بود منتشرکرده بودچه فارسی قشنگی
هم هستش وبنا برتحقیقی که ایشان کردند معتقدندکه این ازنهصدسال قبل به
پیش نوشته شده یا ببینید تاریخ خیلی قدیمی است . آنجاهم مینویسد که باز
امسال این رودخانه خشک شد مرغابی ها مردند ماهی ها مردند یعنی یک دوره‌ای
داشته هرچندسالی این خشکی میآید هرچندسالی زیادی آب است . این جریان این
رودخانه بوده . ماهردفعه که این رودخانه خشک میشد آب دیگرطرف ما نمیآمد
اختلافات ایران وافغانستان دیگربحدا علا میرسید سیل هم که میآمد هردوطرف
را میشست میبرد بازطرفین با هم اختلاف پیدا میکردند .وهیچکدام نمیخواستند
قبول بکنند . بارها هم حکم بین ما وافغانها انگلیسها بودند . اگراشتباه
نکنم بازحافظه کمک کند آخرین بار ماک ماهون بوده در۱۹۰۲ میآیدبعداین
حکمیت یک رای میدهد. در۱۹۴۸ بسله ۴۸ بودش که دوباره این خشکی بزرگ
آمده بوده واختلاف بین ما خیلی شدید شد و حتی یک نوع قطع رابطه ای بود
دیگرسفرا را احضارکرده بودنداینها حالا جزئیاتش را یادم نیستش . که اعلیحضرت
آمدندبه انگلستان یک مسافرت رسمی بود . که من آنوقت دبیراول سفارت
بودم . آنجا شخصی که دربیشترسالهائی که من درافغانستان بودم صدراعظم
بود بهاسم آقای نوراحمدا عتمادی یاکاردار افغانستان بودیا وزیرمختار
افغانستان بود حالایادم نیستش . وآنجا آمدحضوراعلیحضرت ویک مذاکراتی شد
این مقدمه شد برای اینکه درهزار وخیال میکنم نهصدوپنجاه یک هیئتی که منشی آن
هیئت یک آمریکائی بود وچندمتخصص آبیاری یادم میآید یکیش ازونزوئلا بود به
نظرم آمدند بازیک نوع حکمیتی بود یک گزارشی دادند یک سهمی برای ایران
ازاین آب معین کردند یک سهمی برای افغانستان . بازهم ایران هم افغانستان این را
ردکردند . گفتندبه نفع ما نیستش . و جوری هم شده بوددروزارت خارجه که شما

مثلا" اگرمیگفتید کو میآمد یکی میگفتش که آقا هرکس بگویدا زهفتا دمترمکعب درثانیه سهم ایران است خیانت کرده ، اصلا" هیچکس جراءت نمیکرد حرف بزنـد . وامیدوارم به بخشند مـرا همه همکاران همه ایرانیها بلاآخره من به اینجا رسیدم که ما متخصصی راجع به هیرمند نداریم در ایران ، یعنی کسی را نداشتیم که بدانـد این هیرمند چه جور رودخانه ای هستش . اصلا" کجا میرود وضع چه جوری چه باید کردش ؟ وافغانها هم چندین شخصی داشتند که اینها چه ازحیث تحصیلات چه ازحیث سوابق چه ازحیث آشنائی به اوضاع مسلط به وجب به وجب این رودخانه هیرمند بودند ازجمله سردار محمدنعیم که سالها وزیرخارجه شان بودش پسرعموی پادشاه هم بودش وبعدازاینکه برادرش داود کودتا کرد اوبعنوان مشاور هم بود اویکی ازواردترین اشخاص بود به مسئله هیرمند . یک نفردیگری داشتندکه حالا اسمش یادم رفته تاخبری میشد اینهم ازهرجا ماءموربودمیآوردنش . عرض کنم که این آخرسری وزیر کشاورزی وآبیاری شان بودو زیرزراعت وآبیاریشان مهندس رضا بودکه تحصیل کرده ام . آی . تی . مسلط به هم مسائل آبیاری مسائل فنی هم مسلط به امورهیرمند . ما هیچکدام ازاینها را نداشتیم . برای اینکه من هرکدام ازآقایانی که شناخته شده بودندکه درکارهیرمندتخصص دارندیا وارد هستند یک مطالبی گفتند من رفتم آنطرف دیدم بعضی هایش که واقعا" جنجال بـپاکردش . یک دفعه میدیدید که ما رفتیم توی خاک افغانستان این اصلا" نمیدانستندکه این علامتی که میدهید توی خاک افغانستان است بما مربوط نیست . اینقدرمنظورم اینکه ما بی اطلاع هم بودیم ازاین اوضاع . ویادرهمان زمانی که آقای دکتر امینی سفیربودنددرواشنگتن درنتیجه همین میخواهید اسمش را بگذاریم میانجیگری یا واسطه شدن آمریکائی ها یک هیئتی ازایران رفتند به واشنگتن یک هیئتی ازافغانستان آنجا یک مذاکراتی راجع به هیرمند کردند . آن صورت مذاکرات راکه میخوانیم که اصلا" واقعا" صورت زننده دارد مثل اینکه دوتا دشمن نشستند حالاجنگی میخواهدتمام بشود اینها حتی سرافعال

سریک وا و عطف سریک چیزها اینها بحث میکردندکه آدم وقتی که این پرونده را میخواندند اصلا" نمی فهمید این مسئله هیرمندچی چی هستش . خلاصه زیاددیگر نمیخواهم وارد جزئیات بشوم من تودنبال این بودم ببینم این افغانها چی میگویند ماچی میگوئیم وبعدازیکی دوماه به این نتیجه رسیدم که تا این هیرمندحل نشود ماروابط مان با افغانستان هموارنخواهدبودو دوستانه هم نخواهدشد . موقع هم مناسب است بسبب اینکه وقتی که اختلاف با پاکستان بالا کشید وپاکستانی ها سرحدرا بستند آنوقت من معاون وزارت خارجه بودم.

س- سرحدبین ؟

ج - سرحدافغانستان و پاکستان بسته شد. ومیدانیدکه اکثرواردات افغانستان ازکراچی میآمدش این راکه بستند اصلا" واقعا " یا مثل این میماندکه اگرافغانستان راببندیم اصلا" خون بهش نرسد یک همچین حالتی . من آنوقت معاون وزارت خارجه بودم سفیرافغانستان یک روزآمدوگفتش که خب هی شما برادرو دوست اینها میگوئید این باحرف که نمیشود این روزماگرفتاریم اگرراست میگوئید راه ترانزیت بمابدهید گفت ورفت . من مثل معمول که ساعت یازده شرفیاب میشدم این را به اعلیحضرت عرض کردم گفتم . گفتندخب بدهید .

س - آقای آرام نبودشما شرفیاب میشدید ؟

ج - نه نبود . آقای آرام نبودندآنموقع عرض کردم اصلا" یاآقای آرام بود یاآقای قدس هرکدام وزیربودند نبودند.عرض کردم دراین یک سالی که من معاون بودم این دووزیرخارجه تقریبا " هیچوقت نبود.

س - هرروزشما شرفیاب میشدید ؟

ج - هرروزساعت یازده . وفرمودندخوب بدهید . من وقتی برگشتم وبه سفیر افغانستان خواستمش آمدبهش گفتم باورنمیکردببینید . حتی کاربه جائی رسیدکه ماتعرفه راه آهن مان رااینقدرآوردیم پائین که برایشان صرف بکند که ازاین راه بروند البته یک علت هم این بودکه آنموقع ماراه آهن مان باری حمل نمیکردش . راه آهن مان رادراختیارگذاشتیم جاده های مان را

دراختیارگذاشتیم .واین مقدمه یواقعا "بسیارخوبی شد برای نزدیک شدن با افغانها . بعدش هم که خودا علیحضرت رفتند بهافغانستان به یک دیداررسمی بعدآنجا من همیشه این راگفتم این شاتل دیپلوماسی که میگویندکه کسی است آن راا علیحضرت آنجا شروع کردند هی رفتنداسلام آباد وبرگشتند، تابلاآخره بین اینها صلحی برقرارشد یا مصالحه شد بین افغانستان و پاکستان بعدازچندی آمدنددرایران مذاکراتی کردند سرحدبازشد بین آنها . این مقدمات بود حسن اثر بسیاردرافغانستان بود....

س ـ ونقش شما هم درآن مشخص بودبرایشان دیگر؟

ج ـ من خب نقش زیادی ، من یک نقش واسطهای داشتم . همان یک پیغامی بردم یک پیغامی آوردم بعدش البته تقلائی کردیم قراردادبسته شدهاینها . ولی واقعا " نقش زیادی من نداشتم　　این تصمیم اعلیحضرت بود ش. ومعلوم میشودکه یک نقشه بزرگتری داشتند مسافرتو دیگرآنها راکه بمن که لازم نبودبگویند داشتند که یک مسافرت رسمی بکنندآنجا بین این دوتا بلاآخره مصالحه بشود . اینها معلوم میشود آن قراردادترانزیت یک جزئی ازاین برنامه وسیع تربودش .

س ـ توی وزارت خارجه کس دیگرهم نبودمطلع باشد ازاین برنامه ؟

ج ـ نه نه . من خیال نمینمم . تاآنجاکه من خبردارم کسی ازاین برنامه اطلاع نداشتش . ومسافرتشان هم چه سالی بود من یادم ولی من تهران بودم بعدکه رفتندوآمدند. حالامیتوانستم حاشیه بروم اینجاباشد یاجای دیگر اتفاقی هم دراین سفرافتاد راجع به کارمندان وزارت خارجه بود. بایدیک جای دیگریادم باشد بگویم . باری این زمینه بودومن دیدم که بعدازیکی ـ دوماه که مطالعه کردم دیدم دیگرازاین موقع مناسب ترنیست مابیائیم باآن مقدمات بلکه بتوانیم یک کاری ازپیش ببریم . آمدم البته هردفعـــه میدانید که ما ،میآئیم به تهران بااجازه بایدبیائیم وبااجازه اعلیحضرت هم بایدباشد هرسفیری این مقررات قبل ازانقلاب را من عرض میکنم هرسفیری ازکشورمحل ماء موریتش اگرخارج میشود بایدبااجازه اعلیحضرت باشد . من اجازهگرفتم وآمدم بهتهران ....

س ـ خب به چه ترتیبی این تقاضا میشد ؟
ج ـ این شما به وزارت خارجه مینویسید دیگرنمیگوئید که بعرض برسانید . وزارت خارجه مینویسیدکه من تقاضا دارم که بیایم برای عرض گزارش آن وزیرخارجه خودش بعرض میرساند موافقت تصویب اعلیحضرت را میگیرد بهتون ابلاغ میکندکه اجازه فرمودندبیائید . دومسئله عمده من داشتم وقتی آمدم یکی همین مسئله خانه ، خانه سفارت بود . این باغ بزرگی هست درحدود بیست هزارمترمربع این به اصطلاح اندرون امان الله بوده پادشاه سابق افغانستان . یک اندرون داشته یک بیرونی ،بیرونی را به دولت ترکیه داده اندرون را به دولت ایران داده ومتاءسفانه ازلحاظ این تقسیم پادشاهی بوده که فقط یک زن داشته بنا براین اندرونش کوچکتربود بیرونیش تقریبا " دوپاسه برابر این بودش باغ آنها خیلی بزرگترازباغ ما بود . یک عمارت وسط که کهنه ملاحظه بفرمائید مال چهسالیمیتو ندباشد تمامش باگل وخاک بود . آمدم یکی برای این داستان منزل یکی برای مسئله هیرمند.
س ـ هم محل اداره آنجا بودهم‌محل منزل سفیرآنجا بود ؟
ج ـ بله . منزل سفیر یک عمارتی بودوسط باغ خیلی کهنه . وزلزله میدانید زیاددرافغانستان درکابل زیادزلزله میآید خوشبختانه خرابی ببارنمیآورد ولی وحشتناک است . توی این عمارت‌که شما نشسته بودید دوطبقه بودطبقه بالا این یک تکانی میخورداین ور که آدم میدید اصلا " اصلا" حالا بایددیگرخراب بشود بیاید روی سرآدم‌خراب بشودانیجا . ولی شاید مثل اینکه آن مهندسین متخصصین میگفتندهمین گل وخشت یک الاستی سیته‌ای بهش میدادش . آنوقت یک عمارتی هم چسبیده به دیوارجنوبی بودش‌که میگفتندکه آنوقت ها مثلا" قراول کشیک خدمه اینها آنجا بودند آنهم شده بوددفترمان . خیلی به نظرمن اسباب بی آبروئی بودش که ما یک همچین دستگاهی بایدآنجا داشته باشیم . آمدم آنجا موافقت گرفتیم‌که یک خانه ای پیداکنیم اجاره کنیم آنجا رابکوبیم وپیشنهادمن این بودکه‌وزارت آبادانی ومسکن که چندسالی بودتاءسیس شده‌بودوکارهان ساختمانهای

دولتی را میکرد بیایند ببینند نقشه ای تهیه بکنند مسئول ساختمان شان باشند به مناقصه بگذارند واینجا را بسازیم .

س ـ این درکشورهای خارجي هم وزارت آبادانی ومسکن قرار بود بسازد ؟

ج ـ آنوقت کی بودوزیرکه من رفتم به اشتباه رفتم وزیرآبیاری راببینم نمی شناختم هیچکدام را ...

س - نمیشناختیدوزراء را ؟

ج ـ هان بـله احسنت . من هیچکدام ازاین وزراء رانمی شناختم . وقت داشتم بروم به آنهم به دستوراعلیحضرت بود حالامیگویم برای چی ...

س - پهلوی کی ؟پهلوی روحانی بود؟

ج ـ بروم نه . بروم روحانی راببینم . من که اینهارانمی شناختم به آن راننده ای که وزارت خارجه دراختیارم گذاشته بود گفتم برویم وزارت آبیاری میبرد به وزارت آبادانی ومسکن . من دیدم نه منتظرمن نیستند بعدمیگوید که منشی شان میگوید کهایشان آخر وقت ملاقات باکس های دیگر ...

گفتم حالاشما بهشون بگوئید . خیلی ایشان محبت کردند خودشان آمدند بیرون و گفت مثل اینکه شما یک اشتباهی کردید من بودم تصادفا" وقتی که اعلیحضرت به آقای روحانی گفتندکه شما ببینیدشان . گفتم خیلی به بخشید من چون شمارا نمیشناسم عوضی گرفتم . (؟) گفتم آقا یک همچین مسئله ای یک دفعه به فکرم آمد شماحاضرید ؟ گفت ولی ماخارج ازمملکت رانمیکنیم ولی افغانستان چون نزدیک است خیلی خوب باهم صحبت میکنیم من اصولا" قبول دارم . وبلاآخره همهمین شد . یک مهندس معمار بسیارشایسته ای فرستادند بسیارمرد خوش ذوقی بودش وآمد دوهفته آنجاماند ازشهرداری محل اوضاع جوی اینهارا همه راگرفت نقشه ای کشید بعدهم وزارت آبادانی ومسکن به مناقصه گذاشت یک مقاطعه کاری برد آمدند ساختند . یک مسئله این بود که موافقت گرفتم یکی هم به اعلیحضرت گزارشی دادم راجع به عقیده خودم نسبت به مسئله هیرمند ووضع کلی مادرافغانستان وبهشون عرض کردم که من در این مدت کوتاه

اینطوردستگیرم شدکه ماگرمسئله هیرمندرابه نحوی کنارنیائیم دچارگرفتاریهای زیادخواهیم شدباافغانستان وعواقب خطرناکی برای هردومملکت خواهدداشت . بعدهم بایدقبول کردکه روابط بین دوکشوردرهرسرمسئله ای علی الابدکه به یک نحوی نمیماند . یک وقتی مامیشنیدیم دادمیزدندکه سیستان انبارغله ایران است . جمعیت ایران درآنوقت چی بود ؟ وضع کشاورزی چه‌جوربود ؟و میزان صادرات ما آنوقت صادرات داشتیم چی بود ؟ اینها همه عوض شده، ثروت ملی ماچقدربود ؟ درآمدمان چقدربود؟ اینها همه این عوامل که عوض شدنتیجه‌هم میتواندعوض بشود . ماحتی میتوانیم یک گذشت هائی بکنیم . واجازه میخواستم که بروم رو دنبال این زمینه آن اجازه راهم گرفتم . وبرای اینکه دوباره برنگردم سراین مسئله هرچند بیشترنزدیک به شش سال یک دو ـ سه ماه مانده بودبه شش سال من درافغانستان سفیربودم .

س ـ یعنی تمدیدشدپس ؟

ج ـ همینطور مرتب . مرتب نه حتی من اول که رفتم صحبت دوسال بودش این همینطور ماند ماند سرچهارسال شد پنج سال ، پنج سال قانون بودکه من یقین داشتم تمام میشوددیدم نه چون آنوقت هاپیگرپنج سال که میشوداصلا" حقوق تان را اتوماتیک وزارت دارائی قطع میکرد .نه‌آنهم قطع نه من همینطورماندم تا بلا آخره‌بعدمیگویم که‌چه جورشدکه برگشتم . هرچی بیشترگذشت من دیدم که اصلا" ماداریم افغانستان رادچاریک گرفتاری میکنیم که بعدش دودش بچشم خودمان هم خواهدرفت اصلا" معتقدبودم واعلیحضرت کاملا" متوجه این مطلبی که من عرض میکردم بودند . آقای هویدارا بازبرابشان گفتم به آقای خلعتبری هم گفتم وخیال میکنم تاقبل ازایشان آقای زاهدی هم که وزیرخارجه بود این مطلب رابهش گفتم شایدهنوزبه این میزان نرسیده بودیم ولی چرا چرابه ایشان هم گفتم واینهاهمه قبول کردند البته ازاین سطح پائین ترمادیگربه این علنی نمیتوانستیم مطلب رابگوئیم . مطلبم چی بود ؟ من معتقدبودم که ایران بعنوان همسایه درغرب افغانستان .مادرحدودنهصدکیلومترسرحدمشترک داریم .

باکشورافغانستانی نه راه به دریااصلاً" ندارد بایدآنچه میتوانیم کمک
بکنیم . بگذریم ازاین تعارفاتی که هی میگوئیم کشوربرادر کشوربرادر
واقعاً " اینها مثل برادرما میمانند . اصلاً" شایسته نیست که ما به اینها
توجهی نکنیم واگرکه هرروزبیشتر آنها مجبوربشوندکه بطرف شوروی بروند
برای ادامه حیات برای ادامه زندگی شکرشان ازآنجا بیاید سمنت شان
ازآنجا بیاید غله شان اگرکسری داردازآنجا بیاید سالی که قحطی میشود
خراب میشود . عرض کنم که ....
س- میآمد آنوقت ؟
ج - بله . بله بله اگرکه مال التجاره شان ازراه ترانزیت روسیه بنا
بشودواردبشود اگرمتخصص هست ازآنجا بایدبیاید اسلحه که ازآنجا اصلاً"
دیگرکس دیگری که آنها راه ندارد .پاکستان که خب اینها باهم نمیتوانند
بسازند . هنداینها افغانها هیچوقت این مطالب یادش نمیرود یکی از
خوشبختی های به نظرم ملت افغانستان اینکه این حسابها همیشه یادشان است .
هیچوقت یادشان نمیرودکه یک روزی نهرو یا یکی دیگرازرجال هندگفته که
سرحدما هندوکش . اینهم خاطرشان هستش . بنابراین اینجا فقط وظیفه ایران
است که خوشبختانه باداشتن یک منابع سرشارنفتی میتواندقدرتش راداردو
توانائیش داردکه بیاید با این مردمی که اینقدرنزدیک اندبما کمک بکنیم واگرنکنیم
توجه فرمودید منظورم چه گرفتاری که درافغانستان پیدا میشودو مآلاً" ما
هم این صدمه راازپشت خواهیم کشید . مادرزمان پادشاهی افغانستان همان
سالهای آخر مااصلاً" درواقع ارتشی درخراسان درمقابل افغانها نداشتیم
احتیاج هم نداشت . من همیشه همبهشون میگفتم میگفتم مافقط ژاندارمری
آنجا جلوی قاچاق اینها رابگیرد والا ماارتش نداریم درمقابل افغانستان
چون خطری ماازطرف شما احساس نمیکنیم امیدواریم که شما هم ازطرف ما خطری
احساس نکنید .اصلاً"ازتصرفا راضی گذشته . حتی یادم میآیدکه یک دفعه خیال
میکنم بخودا علیحضرت پادشاه افغانستان بودکه من میگفتم که صحبت این بحث

اینها بودگفتم بله یک روزی ما البته هرا ... را میخواستیم . جزوخاک ما بودش ولی یقین داشته باشیدکه امروزاگرمن باشم شما هرات را توی سینی طلا بگذارید بما بدهید من قبول نخواهم کرد . که برگشتیم یا اعلیحضرت بود یا صدراعظم بودندکه نخیر هنوزاینها توی این فکرندکه ما خیالاتی داریم . گفتند چطور چرا قبول نمیکنید ؟ گفتم برای اینکه امروزمسئله اینکه باید آن پول نفتی که داریم ازخوزستان درمیآوریم مقدارزیادش را بیآوریم اینجا بدهیم به مردم بخورند واینجارا بلکه بتوانیم آبادکنیم آخراین چه کاری است ؟ ضرردارد بعدهم بهشون گفتم ، گفتم اگرماهم آن تکه سیستان هم دادیم بشما من جای شما باشم قبول نمیکنم میخواهم چه‌کارش‌کنم؟ ولی اگربه‌اندازه یک حلقه چاه‌نفت را درخوزستان دادیم دودستی بگیرید آن ارزش‌دارد ولی این خاک های بایر غیرازاینکه پول جاهای دیگررا بیاوریم خرج کنیم . ملاحظه بفرمائید به نظرمن اصلا" امکانات عوض‌شده ، طرزفکرها بایدعوض بشود زندگی ها بایدعوض بشود والاهمینطورماجا مدمیمانند در۱۸۵۷ اینطوربود حالاهم بایدهمینطورباشد این نمیشود . باری ،ولی این نگرانی همیشه بودش‌که خب ما آن جدولی که‌معین کردند که ما اینجا ازآب هیرمندبما میرسد درفصل پائیز میشود دومترو خرده‌ای مکعب درثانیه البته کم نیست این آب ولی اگربادهای موسمی آنجا را حساب‌کنیم درجه حرارت را حساب‌کنیم وبخارشدن آب را حساب‌کنیم یعنی هیچی همه بخار میشود . حالا این چندراه دارد اولا" یکی امروزدیگرآبیاری ما بعنوان یک مملکتی که درحال توسعه است یا توسعه یافته است یا درحال پیشرفت است دیگر نبایدتوی آن جوی های خاکی مثل قدیم نهرهای خاکی آنجور برود باید اینها را جلوی تبخیرش راگرفت وجلوی نشت آب راگرفت اینها را میشود گرفت واین دومترو خرده ای را واقعا" ازش بحداعلای استفاده راکرد یا باید خرج کردوازاین استفاده بردش . وثانیا" ببینیم چه راه دیگری دارد ؟ من یک روزبه بهانه ای خب وظیفه‌ام این بودش که درعین حال با مخالفین حکومت هم ارتباط داشته باشم . ازجمله میشدنداین دوتا پسرعموهای اعلیحضرت یکی

داود یکی نعیم .

س ـ ازهمانموقع معروف بودند به مخالفت ؟

ج ـ بله . اصلا" خیلی اینها داود صدراعظم بود نعیم وزیرخارجه بود اینها را اعلیحضرت کنارگذاشته بودند وازغیرخاندان سلطنت آورده بودند وقانون اساسی تازه تهیه کرده بودند دیگرحالا مجلس شورا بودش مجلس سنا بودش وواقعا" یک دمکراسی راه افتاده بود وداودو نعیم بااین اوضاع سازگار نبودند . بخصوص که خب ماده ای بودش درقانون اساسی که خاندان سلطنت به وزارت ونخست وزیری نمیتوانندبرسند . یک روزرفتم برای یک ملاقات کوچک پهلوی نعیم وآن ملاقات تقریبا" شد نزدیک سه ساعت کشاندمش به هیرمند آنجا دیدم که خب خیلی ماده مستعداست ایشان میگویداین پنج شاخه ای که میآیدهیرمندرا تشکیل میدهد یک شاخه اش ازهمه پرآب تراست وازهمه هم بیشترطغیان میکند موقعی که این سیل هاکه مال آن شاخه است واگرآنجا ماسد ببندیم وآبی ذخیره بکنیم میزان آب بحدی خواهدرسیدکه هیچوقت دیگرگرفتارخشکی نخواهیم شد هم سیستان ایران هم چخان سور آنها را میشودتابحداعلا آبیاری کردش . خب این گفته یک آدمی بودکه عرض کردم بهتون از واردترین اشخاص درمسئله هیرمندبود . این برای من یک درتازه ای بود کهبازشد .فوری آمدم ایران دوباره به اعلیحضرت عرض کردم .

س ـ اینجاکسی به شما ایرادنگرفت کهچرا پهلوی ایشان رفته بودید کهاو مخالف ....

ج ـ نه نه . انصافا" هیچ نه اعلیحضرت نه صدراعظم هیچکس . چون یک وضع خاصی هم بودش اولا" نعیم مردی بودکه به نظرمن درهرمملکت مترقی صنعتی هم بود میتوانست یک وزیرخارجه خوبی بشود یک آدم فوق العاده ای بود به نظرمن . داود نه بامن حرفی نمیزد میدانستم آدم قرصی است چیز ولی بامن حرف نمیزد . من مثلا" به دیدن اورفتم شایدیک ربع بیشتر تجاوز نکرد ازنظر احوالپرسی ازوالاحضرت عبدالرضا پرسیدکه شکارمیکردند آمده بودنداینجا ازاین جورحرف ها ولی نه این واقعا" یک آدم به نظرمن یک

رجل سیاسی به تمام معنی بودوخیلی حرمت داشت دربین بزرگان افغانستان خودا علیحضرت به او علاقه داشت پادشاه افغانستان ولی این اختلافات هم باهم داشتند . نه فکرمیکنم من هیچ ایراد... من آمدم این داستان راحضورا علیحضرت عرض کردم وضمن صحبت هائی هم که کردم با صدراعظم افغانستان بدون اینکه صحبتی از این مطلب بکنم وهمان صحبتی که با نعیم کردم دستگیرم شدکه تا ما مسئله هیرمند راحل نکنیم این سدرا نمیشود ساخت ولی اگرما هیرمند راحل کردیم وکمک کردیم واین سدساخته شد ...

س- سد پس درافغانستان ساخته میشد ؟

ج - درافغانستان بایدساخته بشود . میتوانیم قراردادی ببندیم این سدرا ببندیم وهم ما استفاده کنیم هم افغانها استفاده کنندواصلاً" این مسئله هیرمند تمام میشود دیگر وسال خشک همکه میآید این آب سدرا استفاده بکنیم بطوریکه یک سدکجکی آنها بسته سدخاکی کوچک که موردا عتراض ما هم بودهمیشه که این سدرا بستید آب بما نمیرسد ولی همین سد سالهای خشک اقلاً" یک پانزده روز یک ماهی آب میرساند بعدآن سدهم دیگرخشک خشک شد که بعدجریانش را برایتان عرض میکنم . بنابراین اعلیحضرت به این مطلب واردبودند که خب ما اگرهیرمند را حل بکنیم میتوانیم این سدرا ببندیم اصلاً" دیگرکسی هم نمیتواندبگوید که آب کم آمد. دراین وسط کم کم افتادیم به مذاکرات یک طرح قراردادهائی تهیه شده من این طرح را میآوردم درایران بحث میکردیم میبردم افغانستان رویش بحث میکردیم تا به یک جائی رسیدکه فکرکردیم که این حالا امضاء خواهد شد وصحبت اینهم بودکه آقای هویدا یک مسافرت رسمی بکنندبه افغانستان .

س- که هردو مطلب تویش بود هم تقسیم آب هم سد یا ....؟

ج - نه اصلاً" سدرا هیچکس غیرازاعلیحضرت خبرنداشتش .

س- وزیرخارجه هم خبرنداشت ؟

ج - وزیرخارجه هم خبرنداشتش . آنسفرروبراه شدآقای هویدا آمدند باهمراهانشان ازجمله همراهانشان آقای روحانی بودند صحبت کرد کرد کرد سرسیلاب مذاکرات

به بن بست رسید . حالامسئله سیلا ب چیه ؟ که آن سالهائی که سیل که میآید این آب میآید دریاچه ها مون را برای ما پرمیکند وما مقداری ازاین استفاده میکنیم .متخصصین حقوقی ما میگفتند که بایددراینجا یک ماده نوشته بشود که افغانها جلوی سیلاب را نمیگیرند وسیلا ب میآیدطرف ما . البته به نظر همینطور لابدبه نظرشما هممضحک میآید که آدم چه جوری بگویدکهسیل بیایدش ولی علت اصلی این بودش که درزیر چخان سوردرجنوب چخان سور یک جائی هست به اسم گود زره ومیتوانند افغانها با یک مقدارخرج اصلا" این هیرمند سیلاب اینها را بیاندازند توی گود زره وآنجا آب برود جمع بشود صدمه ای هم بجائی نزنند بعدهم خشک میشود ومیرود . این نقشه راهم همیشه داشتند که اگرروزی نا امیدشدند که باما کنار بیایند و سدبسته بشودروی آن شاخه وآب مهاربشودمثلا" واقعا" منهم اگرافغانی بودم میرفتم خرجی میکردم هروقت کهسیل میآمدعوض این که چخان سوررا آب بگیرد میانداختم توی گود زره حالا بهایران آب مان هم نمیرود خوب نرود دیگر من چه کاربکنم . منتها متخصصین حقوقی ما میگفتنداینجا بایدیک ماده بنویسیم کهسیل بیایدبه ایران . آنها میگفتندما نمیتوانیم همچین کاری بکنیم وشب آخری که فردایش آقای هویدا میرفتند نراطاق پهلوی هئیت دولت افغانستان تشکیل بود این اطاق مانشسته بودیم وصدراعظموزیرزراعتشان هی میرفتند اینجا ومیآمدند وتاگویا سهیا چهار بعدازنصف شب هم طول کشید وموافقت حاصل نشد . ولی دراین سفرآقای روحانی یک صورتی ارائه داد یک راه حلی پیداکردکه به نظرمن خیلی کمک بود وآن اینکه آن ماهی که آب میشود دومتروخورده ای مکعب این دوماه ما ازافغانها آب بخریم بنابراین ملاحظه بفرمائید درموقع طرف بهارکه میآئیم که آب زیادمیشود ماهم شصت مترمکعب پنجاه مترمکعب میآیدبرایمان زیادهم بودبرایمان احتیاج نداشتیم . که آن جدول مارا قبول کردندکه مادراین ماهها ازمثلا" فرض بفرمائید ازماه به نظرم خردادحالا خاطرم نیستش جدول چه جوربود دارم سوادش را ازآنجا شروع

کنیم هرماه چقدرآب بخریم که خیال میکنم درماه شهریور و مهر یا مردادو شهریور درآن ماهها بیشترین مقدارآب را میخریدم وافغانها با این موافقت کردند . این یک راه تازه ای بودکه به نظرمن یک راه حل موقتی بود تا ما بتوانیم اینکارراحل کنیم . ببریم بعدبرویم آن سدرا درست کنیم . خب آنها دست خالی آقای هویدا برگشتند قرارداد بسته نشد ولی خیلی بیشتر

س - خودشان تصمیم گرفتند اینجا یا اینکه اینها با تهران درتماس بودند و بعرض میرساندند ؟

ج - نه خودآقای هویدا تصمیم میگرفت . ودیگرنه هیچی احتیاجی دیگربعرض رساندن چون دستورکلی بودش معلوم بودکه ما تاکجا میتوانیم برویم وبیشترهم همه هم ابا داشتندازاینکه طرف ماهمه ابا داشتندازاینکه مسئولیتی قبول بکنند میخواستندکه مشاورین حقوقی ماهم موافقت کرده باشند وما بیشترگرفتاری مان سرالبته مشاورین حقوقی مان بودش .

س - مال کدام وزارتخانه بودنداینها ؟

ج - وزارت خودمان . وزارت خارجه . عرض کنم ایشان برگشتند ولی خب این مسافرت واقعا" خوب بودش خیلی مفیدبودش بسیارمفیدبود.ولی من ول نکردم ماءیوس هم نشدم دنبال کارراگرفتم . تا بجائی رسیدیم که تقریبا" موافقت حاصل شدکه خب یک جوری این قضیه سیلاب راهم حلش بکنیم وبرویم دنبال آن جدول خرید آب آن جدول خریدآب راکه موافقت یک قدری شدیدترازآنها گرفتیم با این جزئیاتی که گفتندخرید نمیگذاریم اسمش را حتی معامله میگذاریم معامله آب برای اینکه فروش آب دردین اسلام جایزنیستش . این مسائل به اینجاها هم رسیدیم . بعدصدراعظم هم درتمام این مدت آقای نوراحمداعتمادی بودش وزارت خارجه هم با خودش بود واواین راهم بایدبهتون بگویم که ازتربیت شده‌گان نعیم بود بنابراین من میدانستم که بستن سدرا صدراعظم افغانستان هم خبر دارد ازاین مذاکرات تمام مذاکرات خبردارد چون میگویم اصلا" تربیت شده

نعیم بودش . زیردست نعیم کارکرده بودوهمیشه هم با او ارتباط داشت .
بعدبیمارشد طول کشید خیلی طول کشید این جریان آب آهسته جلومیرفت
گاهی آدم ماءیوس میشد گاهی سرمیخورد ولی میدیدم هرعملی ما میخواهیم
انجام بدهیم این مسئله هیرمندمانع است که دیگراسمش راگذاشته بودیم
استخوان لای زخم دیگربا صدراعظم هم صحبت کردیم تا این استخوان
درنیاید اصلا" کاری نمیشودکرد . مثلا" فرض بفرمائید که یک کارخانه
کمپوت سازی داشتند به نظرم ازچکسلواکی آورده بودند درقندهار بهترین
میوه را درافغانستان شما دارید واین را میتوانستند کمپوت کنند صادر
کنند وآنوقت آقای عالیخانی وزیراقتصاد بودند من صحبت کردم گفتندکه ما
میتوانیم متخصص بفرستیم این کارخانه را راه بیاندازیم وکمپوت ها را برایشان
آماده کنیم صحبت کردم راه بهشون بدهیم ازقندهار به خیلج فارس وبرخلاف
منافع ما اینها بیایندرقیب ما بشونددربازارخیلج فارس ازلحاظ سبزی و میوه
حتی گوشت همه اینها خب برنامه های بسیارشیرینی بودبرای افغانستان عرض
میکنم توی فکرمنهم همش این بودکه ما بایداصلا" راه برای افغانستان
بازکنیم افغانستان بتواندنفس بکشد زندگی کند .نمیشود دردنیا امروزکه
نمیشود که با درآمد سرانه فرض بفرمائید که کمترازصددلار زندگی کرددیگر .
بازمیرسیم به بن بست تا هیرمندحل نشود کاری نمیشود کرد . قرارداد
ترانزیت راتهیه کردیم ما تمام راههامان راراه شمال ایران که میرودا ز
ترکیه ردمیشود حتی راهی که ازجلفا میرود به روسیه راهی که ازترکیه میآید
راهی که از عراق میرود وراهی که به خیلج فارس میرود تمام این ترانزیت
دراختیار افغانستان بگذاریم . عرض کنم راه آهن ، راه آهن های موجودرا
بتوانندافغانها داشته باشند . حتی قرارشد که دربندرعباس محوطه ای را
برای افغانستان تهیه ببینیم که اینها بتوانندمال التجاره شان رابیاورند
آنجا وبدون اینکه گمرک ما بخواهدگمرکی ازآنها بگیرد ترانزیت بتوانند
عبوربدهند وباکامیونهائی که لاک ومهرشده ازآنجا بیایدردبشود . تمام این

ترتیبات داده شد ولی باز شرطش اینکه تا هیرمندحل نمیشد اصلا" نمیشد کاری کرد درآنجا ،حالا خوب ماهها سالها هم همینطورمیگذرد منهم هی مذکرات را به یک جائی میرسد میآیم تهران مطرح میکنم جواب میبرم تا بلا آخره واردسال ششم شـــدیم ۰ من دیدم ، که‌هان آقای نوراحمدهم مجبورشد استعفا داد صدراعظم تازه ای آمدش وایشان هم یک مدت‌کوتاهی ماندش ولی آنها سیاست‌شان هیچ فرق نکرد درست‌دنبال همان کار نوراحمدراصدراعظم تازه هم گرفت صدراعظم تازه هم عوض‌شد صدراعظم بعدی آمدش‌دیگرآن روزها بودکه من تقاضاکرده بودم که‌برگردم وموافقت‌شده بودومیآمدم که صدراعظم تازه آمده بود وزیرخارجه بود یاصدراعظم نشد وزیرخارجه‌بود به‌نظرم وزیرخارجه بود که آقای موسی شفیق بود .به نظرما و وزیرخارجه بودکه بعدشدصدراعظم . من که آمدم ایران به نظرم صدراعظم شد این الان یادم نمیآمدش . ولی مذاکراتی که‌کردم دیدم موسی شفیق خیلی مثبت‌تروجدی تردنبال اینکاره . این دیگر من داشتم میآمدم . تولدا علیحضرت چهارم آبان برگزارکردیم مسافرت شاهپورغلامرضاهم بودش‌آنهم برگزارکردم آخرهای آبان دیگربرگشتم آمدم ودر تمام این مدت‌پادشاه افغانستان بمن نهایت‌محبت‌اعتمادرانشان دادند وقتی میآمدم بزرگترین نشانشان رابمن‌دادندکه برابرمیشدبانشان تاج سابق ماکه فقط مال صدراعظم ها اینهابود آن رابمن دادند . البته من آن سال آخرش شیخ سفراهم بودم . دیگرآنقدرمانده بودم که شیخ سفراهم شده بودم . خیلی محبت‌کردندموقع آمدنم عرض ... هیچ وقتی نشدکه من تقاضای شرفیابی کنم ازاعلیحضرت همان روزبمن اگرلازم بودوقت‌ندهند . بارهابمن صحبت میشد من پادشاه افغانستان راواقعا" یک پادشاه دمکرات‌دیدم ایشان معتقدبه دمکراسی بود . محبت‌کردندازمن نظرخواستند به ایشان گفتم به نظرمن بهترین خدمتی که شمابرای افغانستان میتوانیدبکنیدهمین ادامه حکومت دمکراسی است‌واین مردم راآماده کردن برای این حکومت چون تاخودتان هستید وقدرت‌هم دستتان است‌اگریک وقتی دیدیدکه‌شیرازه داردپاشیده میشود

خب دوباره تمام امور را دردست خودتان بگیرید تا اوضاع به وضع عادی برگردد ولی تحت نظرخودتان بتدریج این مملکت روبه دمکراسی میرود بخصوص که اصلاً" افغانها طبعاً " دمکراتند . مثلاً" فرض کنید پادشاه وسط مردم خانواده سلطنتی وسط مردم بودند . یا یک دفعه مثلاً" فرض این برای مثال برایتان الان یادم آمد اول هاکه من رفته بودم این راننده افغانی بود اتومبیل مارا میبرد من دیدم که خیلی تندداردمیرود اینها گفتم ببینیم این کجادارد میرود گفت این بچه شاه رادارد میره ولیعهدرا میگفت بچه شاه نه اینکه بخواهد توهین کند ها اصلاً" مثل خب بچه شاه دارم میروم ببینم که اه این کجاداره اینقدرتندمیرود . مثلاً" چراغ قرمز کنیدکه اینها باید بایستند پلیسی باشد ردکند اسکورت اصلاً" این حرفها نبودش تویشان . خیلی حالت فرض بفرمائیدکه بزرگ یک قبیله حالت پدری اینها را داشتند . مثلاً" فرض کنیدعروسی های افغانی دعوت میشدیم ملکه افغانستان میآمد به حالت بزرگ قبیله نمیدانم دست به دست دادن عروس ودامادنمیدونم عموی پادشاه بزرگترین شان بود تحت نظر اومیشد . یا فرض بفرمائیددرمیهمانی ها و دربارکه میرفتیم البته پادشاه جلو میرفت ولی بعدازپادشاه ولیعهد نمیرفت عموی پادشاه میرفت . ببنید یک حالت ، حالتی خاصی داشتش ومن خیلی می پسندیدم این وضعشان را .

س - ازنظردخالت درامورمملکتی چه جوربود ؟

ج - سعی میکرد کمترین را . کمترین دخالت رابکند . وشما میدانیدکه صدراعظم مسلط است کارواقعاً " دردست صدراعظم است مسئولیت با صدراعظم است مجلس بحث هائی که میشددرمجلس بحث های واقعاً " حقیقی بودش شدیدبودش . خوب مشکلات مازیاددا شتیم اینها دیگرجزئیات روابط فرهنگی مان مجلات میآمدش حمله هائی که درآن به فرض کنیدکه ازلحاظ مذهبی ازلحاظ اینها خیلی از این گرفتاریها داشتیم ولی خب برگزارمیشد میرفت .

س - پس این جریان هیرمندتا شما آنجا بودید حل نشد ؟

ج ـ حل نشد . حالامنظورم اینست دیگر بقیه مسائل افغانستان نمیخواهم به تفصیل برایتان عرض کنم چون به نظر من شاه بیست کارهمین هیرمند است . من دیگرخداحافظی ام راکردم وبرگشتم آمدم ایران . آمدم به ایران ویک روزی آقای هرمزقریب که رئیس تشریفات بودند همان روزهای اولی که آمده بودم تلفن کردکه اعلیحضرت احضارتان فرمودند. یااینکه من خودم میخواستم تقاضای بازنشستگی بکنم من میدانستم که این دفعه آخری است که من شرفیاب میشوم البته اعلیحضرت ازاین نیت من خبرنداشتند . خودش هرمزقریب خب ما ازمدرسه باهم بودیم نظام وظیفه باهم بودیم وارد وزارت خارجه که شدیم باهم بودیم خیلی باهم نزدیک بودیم تاوقتی که سلیقه مان ازهم جداشد که مدتها بوداورا ندیده بودم آمد سراغ من ، مرا

برداشت رفتیم .منظوردارم ازاین جزئیات که برایتان میگویم ها ، آمدیم بعدازظهری بودش من رفتم شرفیاب شدم گفتم خب من که این دفعه آخر پهلوی خودم حساب میکنم دفعه آخرکه دارم شرفیاب میشوم . آنچه که دردل دارم بگویم خوب هم یادمیآید که میدانیدهردفعه یکی ازماٴموران دربار کشیک میدهد پشت اطاق اعلیحضرت آقای ذوالفقاری هدایت ذوالفقاری هم ماٴمورکشیک بودآن روز . من رفتم هرمزقریب هم دیگرخداحافظی کرد گفت برگشتن که خودبرمیگردی ؟ گفت آره . رفتم حضوراعلیحضرت توی همان کاخ نیاوران دفترآئینه کاری ، مثل معمول قدم میزدند من گزارش افغانستان رابعرض شان رساندم .

س ـ یعنی نشسته نبودگزارش راگوش کنند ؟

ج ـ هیچوقت نه . همیشه اعلیحضرت راه میرفتند واین بهترین کاربود برای اینکه پشت میز این ستون فقرات این گردن اینهاکه مال ماپشت میزنشین ها خراب شده ماکه نمیتوانستیم مثل اعلیحصرت راه برویم ایشان ....

روایت‌کننده : آقای محمود فروغی

تاریـــــخ : ۷ مارچ ۱۹۸۲

محـــــــل : شهرپالم بیچ ـ فلوریدا

مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی

نوارشماره : ۶

گفتم فعلا" که قربان دوران دروغگوئی وتملق وشارلاتانی است .

س ـ کجا ؟ درایران ؟

ج ـ بله دیگر، یعنی درنسبت به اعلیحضرت دیگر این تملق ودروغگوئی شارلاتانی‌رسیده بودندجلوی میزشان یک دفعه نشستند روی میز گفتند چی؟ گفتم عرض‌کردم ، فعلا" که دوران دورغگوئی وتملق وشارلاتانی است . گفتند منظورت چیست ؟منهم‌دیگرآنچه که دردل داشتم گفتم به ظاهرالبته هیچ به رویشان نیاوردند که مبادا ولی یقین دارم که خوششان نیامد واین مذاکره ای که بنا بود شرفیابی که بنابود مثلا" ده یا پانزده دقیقه طول بکشد یکساعت وربع طول کشید .

س ـ یعنی فقط شما صحبت میکردید یا ایشانهم ...؟

ج ـ هی سئوال کردند منهم حرفش راگفتم . و..

س ـ سرفصـــــل ها چه بودند، اقلا" آن را میتوانیدبگوئید ؟

ج ـ دیگرحالا گذشته بگذریم . این همین که برایتان گفتم این دستتان باشد خودتان میتوانیدحدس‌بزنیدکه چی بود که آمدم بیرون بعددیگرتمام شد دست دادندآمدندبیرون‌وخب میدانیدهیچوقت هم به روی خودشان نمیآوردندکه ،ین حالا خوب‌بود بد بود چی بود هیچ خیلی مثل همیشه محبت‌همیشگی‌و آمدم بیرون که این آقای هدایت‌ذوالفقاری گفتش‌که آقـــا شرفیابی این روزها پنج تاده دقیقه است شما یک‌ساعت‌وربع طول کشید دکتراقبال روزشرفیابی اوبود اومنتظراست . من خیلی باخنده گفتم آقای ذوالفقاری میدانیدکه من‌که اعلیحضرت رانمیتوانم‌نگهدارم‌ا علیحضرت‌خب امرمیفرمایندمن اطاعت میکنم‌خدمتشان میمانم .

ویقین دارم اویادش هست هنوزکه آن روزاینطورشد رفت . این گذشت .
س - پس میشودگفت که بعضی هاکه میگویند که شاه درجریان نبوده راستش رانمیگفتند یک موردی بوده که دریک سری مطالبی حتما " آمده واقعیت راگفته ورفته .
ج - من این راگفتم راستش رابشما بگویم پهلوی وجدان خودم من همیشه میگفتم ازاول خدمتم همیشه میگفتم یک کسی چون مرده اسمش رانمیخواهم ببرم همیشه بههمین هرمزقریب هم میگفتم ، میگفتم آقا اگرما میخواهیم مثل این نباشیم زبان مان درازباشد آخربایدرفتارمان هم طوری باشدکه بتوانیم این نمیکشند آدم راکه فوقش چیه؟ مرا وزیرم نمیکنند سفیرم نمیکنند خب هدف که این نیست این ابزاریک کاری است وقتی من نمیتوانم بااین ابزار کاربکنم پس بهتراست که اقلا" به این مناصب نرسیم . آمدم بعدرفتم تقاضای بازنشستگی ام راهم نوشتم دادم به آقای خلعتبری که وزیرامورخارجه بودند وزیرخارجه بله دادم به آقای خلعتبری وضمنا " ازایشان خواهش کردم که این راوقتی که بعرض اعلیحضرت میرسانید اجازه هم ازایشان بگیریدکه اگر موافقت میکنند میخواهندمن رئیس هیئت مدیره بانک صادرات بشوم اگرآنهم تصویب میکنند اجازه میفرمایند من هم بازنشسته بشوم هم اینکاررا بعهده بگیرم . خب خیلی خدابیامرزد آقای خلعتبری راواقعا " مردشریفی بودش مرد خوب وصاحب اخلاقی بودش خیلی هم بمن محبت کرد بهاصطلاح عامیانه خودمان چونه زدیم اینهاگفتم فایده نداردمن این کاررا دیگرنمیخواهم بس است دیگر . ویک مقدار هم بهایشان توضیحاتی دادم که آقا اینجوری کهکارنمیشودکرد
یک گله بزرگ من این بودش که . بازمجبورم اینجاحاشیه بروم راجع بههیرمند آن سال هیرمندخشک شده بودسال آخری بودش کهمن درافغانستان بودم آب خشک شد بطوریکه سدکجکی هم آبش تمام شد واینقدرتویش ماهی واینها مرده بودندکه آن محوطه متعفن شده بوداصلا" دیگرکسی نمیتوانست ردبشود. ودرایران مرکز قبول ندارد حرف مرا قبول نداشتند گفتم باباخشک شده اینها قبول ندارند...

س - میگفتندچی؟ آب هست ؟

ج - میگفتندآخرآب هست افغانستان نمیخواهدبفروشد گفتم آقاجان شما خیال نکنید این جوی آب را میشود جلویش راگرفت من باموافقت وقتی میگویم موافقت برای اینکه هیچوقت سوء ظنی ایجادنشودهمیشه به پادشاه افغانستان میگفتم . به ایشان گفتم که اگرکه مصلحت میدانید من بروم هیرمندرا ببینم قبل ازاین واقعه خشکی ها که رفتم بازنم باهم رفتیم با اتومبیل به هیرمندآخر یک رودخانه عظیمی است مگراین را میشودبابیل جلویش راگرفت، یک سدمیتواندجلویش را بگیرد . گفتم اگرافغانها بتوانند که بااشاره هیرمندراهش راکج بکنند که اصلا" ماجراءت نمیکنیم که بهشون آب بما بدهیدکه . شب پادشاد نپال مسافرت رسمی داشت بهافغانستان سرمیز شام من چون شیخ السفرا بودم آخر جاکه برای همه سفرادیگرنیست حالا توی اینجورمیهمانی من شیخ السفرادعوت داشتم شیخ السفرا میدانید جایش ازبالاترین جاها است یعنی دوپادشاه روبروی هم بودند من اینطرف پادشاه نپال بودم تقریبا " روبروی پادشاه افغانستان ،صدراعظم آنطرف پادشاه نپال بود . تاصحبت ایران شد فلان اینها شد گفت خشک سالی خشکی هیرمند ...

س - چه زبانی صحبت میشد ؟

ج - فارسی . حالا نه بهنپال ماکاری نداریم نپال داردآن طرف صحبت میکند من باپادشاه افغانستان ازاین وربه آن ورمیزصحبت میکنیم . خشکی گفت امثال سال بدی است خشکی است اینها گفتم بله اعلیحضرت ولی متا سفانه طرف ما قبول ندارند گفت اه چطورهمچین چیزی ؟ گفتم آخربرای یک بارهم اعلیحضرت اگرکه موافقت میفرمودیدیک هیئتی ازایران بیایندبروندا قلا" خودشان ببینند . گفت خب بیایند . تاگفت بیایندگفتم که خیلی ممنون هستم برای اینکه مشکل بزرگی راازمیان برداشتید نگاه کردم که دیدم که صدراعظم به اصطلاح بازخودمان اگرتیربزنند خونش درنمیآید خیلی ناراحت شد این حالا نمیتواندجلوی من که به پادشاه بگویدچرا همچین اجازه ای دادید

بمن نمیتوانندبگوید که پادشاه اجازه داده من اجازه نمیدهم بیایند واین اسباب شدوروزه هم هیئت ما آمدش من همان آن تلگراف را فرستادم شایدتلفن هم کردم‌در هرصورت برقی با اولین طیاره هیئت ما وا ردشدند هیئت آمدند برای اولین . اریک همچین هیئت آمد رفت درهــــــرصـــــــورت دیدند برگشتند بدترازآن چیزی که بما میگفتندددیدند بعدازیکی دوماهی شددیدم که مدیرکل وزارت‌خارجه به وزیرمختار یعنی نفردوم سفارت آمریکاکه رد میشده‌ازایران بیایدبه افغانستان رفته وزارت‌خارجه میخواسته یک‌کسی ببینند راجع به همین هیرمندداینها صحبت بکند گفته که بـلـه فحش‌زیادی به‌افغانهاکه آب‌فراوان است بما نمیدهند ..

س - چطورشده بعدازاینکه این هیئت

ج - بعدازاینکه این هیئت‌آمده . می بینید اینهارا

س - مدیرکل وزارت‌خارجه ؟

ج - وزارت خارجه .به‌آقای خلعتبری گفتم که آقااینطورکه نمیشود این مسائل جدی است‌اینها هم سرحد.....

س - به گوش‌افغانهارسیده بوده ؟

ج - حتما" آمریکائی رفته تحویل داده بهشون دیگر. خب دراین زمینه هاصحبت‌بودکه خب‌خیلی خوب‌است‌آدم بیایدفحش‌بدهدبه‌افغانها وخودش‌را مثلا" عزیزکند ملت‌خواه بکند دولت‌خواه بکند ولی این به نظر من خدمت‌به مردم ایران وبه مملکت‌ایران نیستش‌ما بایددوررانگاه‌بکنیم خلاصه دیگرجریان بازنشستگی من مدتی طول میکشد جریان عادی معمولا" چهارماه مرخصی میدهند اینها حکم بازنشستگی ام آمدش ، آمد و...

س - ریاست‌بانک‌چی ؟

ج - بعدرفتم آنجایک مدتی گفتم اول ببینم ...

س - پس‌بااین موافقت‌کردند ؟

ج - این راهم موافقت‌کردند هردوراموافقت‌کردند وضمنا" آنجاهم رفت‌یک

مدتی بعنوان مشاور دیدم اصلا" ازمن کاربانک ساخته نیست من فکرمیکنم
پول اینجا هست هرکه میآیدپول میخواهدبایدبهش دادا صلا" من نمیتوانم
بگویم که نه دیدم اینکارمن اصلا"نیستش وبعدا زمدتی ازآنجاآمدم وآزادشدم.
ولی درهمین بین شاید حالا سال ۱۳۵۰ بنابراین من آمدم اواخر۱۳۵۰ آمدم
۵۰ آمد شد۵۱ طرفهای ماه تیر ـ مرداد آنوقت ها بود که خب دراین فاصله‌ها
آقای خلعتبری تلفن میکردند میرفتیم با هم صحبت میکردیم همدیگررا میدیدیم
یک روزبازایشان تلفن کردکه‌بروم به دیدنشان رفتم آنجا گفتش که اعلیحضرت
فرمودندکه‌ماءموریت مخصوص برگردید به افغانستان وهمان راجع به مسئله هیرمند
سفیرهم جانشین من آقای جهانگیرتفضلی بودندکه حالا آنجاسفیرهستند . گفتم
چشم . به‌نظرم درماه‌شهریورماه آنوقت‌ها بودکه من راه افتادم ویک هئیتی
شدیم ازوزارت خارجه یکی دونفرازوزارت خارجه بودکه آقای شهیدزاده
یادم میآیدکه بعدشدسفیردرعراق اورئیس اداره پنجم بودکه این افغانستان جزوش
بودایشان بودش و دونفرازوزارت آبیاری بودند یا سازمان آبیاری ویکی دونفر
دیگر یک هیئت چهار ـ پنج نفری بودیم وراه افتادیم رفتیم به کابل .
حالا آن آقای موسی شفیق صدراعظم است هم صدراعظم هم وزیرخارجه خیلی آدم
مثبت فعالیت شدیددارد کاملا" متوجه است که‌منفعت افغانستان دراینستکه این
مسئله هیرمندحل بشود وبتوانیم کارهای دیگرانجام بدهیم اوضاع هم بسیار
بداست درنتیجه آن خشک سالی عظیم این پشت هم شد دوسال درنتیجه آن قحطی
آمده درافغانستان وقبلا" دولت افغانستان نمیخواسته ازکسی تقاضای کمک بکنند
وآقای موسی شفیق مجبورشده بودکمک خواسته بود ایران خیلی کمک کرددراین ضمن
اتوبوس های کوچک ازاین مینی بوس ها فرستادند کامیون های کوچک فرستادند
شیروخورشید خیلی کمک کردخلاصه حالاکمکها هم رسیده آذوقه هم میرسد ازممالک
دیگرهم میرسد ولی وضع خوب نیست . اینجا این حاشیه را بگویم که‌دیگردوباره
برنگردم وبه نظرمن اصلا" سقوط سلطنت وانقلابی که درافغانستان شد دنباله
این قحطی عجیبی بودکه پیش‌آمده بود .وما اگرقبلا" اینکارها راکرده بودیم

ما میتوانستیم کمک بکنیم وبه اینجا نرسد کار جای بسیار تاءسف است . باری من رفتم به افغانستان وشروع کردیم به مذاکرات دیدم که آقای نوراحمداعتمادی که سابق صدراعظم برد حالاسفیراست دررم خواستنش آمده. تمام کسانیکه در کارهیرمندوارند همه راخواستنوجمع کردنددرکابل . خب اینها با من خیلی نزدیک بودند با همه شان رفت وآمدداشتیم با همه شان ملاقات کردم . وزیر دربارشان که یکی ازشریف ترین مردمی که من شناختم فوت شد متاءسفانه پیرمردی بودش ازقبل ازامان الـه درکاربود تاوقتی که انقلاب شد . ایشان را ملاقات کردم اینها دیدم نه همه هم مساعدندواینکارحل میشود. متن قرارداد لغت به لغت وضع کردیم تابلاآخره رسیدیم به بن بست .

س - سیلاب ؟

ج - سرسیلاب بودسرمسائل دیگر اندازه گیری آب همه اینها رسیدیم به بن بست و یک تلگراف آمدش کهاعلیحضرت فرمودندبرای تقدیم گزارش بایدبروید بهتهران. گفتم خیلی خوب . اتفاقا" روزی بودکه ظهری رسیدکه صبحش هواپیما بودبرای تهران فوری جاگرفتم با هواپیمای افغانی میآمدش با هواپیمای افغانی هم جاگرفتم وآمدم ازهمان فرودگاه هم رفتم شرفیاب شدم دیدم اصلا" آمده بودند اصلا"عقبم بردنم رفتم وجریان را عرض کردم اینطور شد بهاین اشکالات برخوردیم و اجازه گرفتم ازایشان که هم بطرف آنها یک قدرشدت بخرج بدهیم هماز لغت های اینجوری صرف نظرکنیم این ببینیم بایدبلاآخره تمام بایدبکنیم دیرمیشود وضع خیلی خراب است درافغانستان . خیلی به تفصیل عرض کردم به تفصیل هم جواب گرفتم وباطیاره ایرانی که یک روزبعدش میرفت برگشتم ...

س - نظرمساعدبود ؟

ج - نظرمساعدبود رفتم وآنجا هم خیلی صریح گفتم آقا اگراینجوری است من الان رفتم بعرض رساندم بعرض اعلیحضرت هم رساندم آمدم اگراینطوراست کار من باطیاره بعدی دیگربرمیگردم میروم خوددانید . اگرمیخواهیدکنارببیائید که بیائید بنشینیم ببینیم چه کاربایدکرد . این سریک لغت که نمیدانم که آب آشامیدنی بشود آب نمک اینطوربشود شد اینطوری گردد اینطوربااینکه

قرا رنمیشود . شما سرتا پا سوء ظن هستید برویدکنا ر . ودیدم که وبا ز
پا شدم ا زجلسه هم رفتم بیرون صدرا عظم فرستا د رفتیم خیلی نرم آخر
چرا بمن نمیگوئید اگرنا را حتی میشود بمن بگوئید آخر ما آمدیم حل کنیم
مسئله گرفتا ری دا ریم . خلاصه چه دردسربدهم بشما قرا ردا دمتنش حا ضر
شد وا زرما ن نورا حمدهم با آنها قرا رگذا شته بودم من دیگرا ین طوری شده بودکه
تا من میآ مدم بگویم نورا حمدخودش صدرا عظم تکرا رمیکرد وا ین صدرا عظم هم
تا زه هم همینطور که بله قرا ردا دها را ا مضا ءمیکنیم با ضمایم شا ن (؟)
ا فغا نستا ن میبر دبه مجلس شورا ی ملی تصویب میشود میبر د به مجلس سنا تصویب
میشود ا علیحضرت توشیح میکنند ما هیچکا ری نمیکنیم . بعدا زدرحدودیک ما ه
بعدا زیک ما ه قرا ردا دمعا مله آ ب را ا مضا ء میکنیم تصویب میشود آنوقت ما
قرا ردا دما ن را میبریم به مجلس وبه سنا با قرا ردا دمعا مله آب وبه توشیح میرسد
وا سنا دمبا دله میشود .

س - ا ستد لال ا ین چی بود ؟ که میفرمودید ؟

ج - برا ی ا ینکه درسا ل ۱۷،۱۳۱۷ -۱۶ ما یک دفعه درهیرمندموا فقت کردیم
به موا فقت رسیدیم قرا ردا دها را ا مضا ء کردیم آنها گفتـــندمجلس ما ن تصویب
نکرد ومن ا صرا ردا شتم که همه کا رها بشود وآنها میگفتندقرا ردا دمعا مله آب
را با هیرمندما نمیتوا نیم یک جا بدهیم .گفتم ما قبول دا ریم شما ا ینها را
تصویب بکنید توشیح بکنید ما دست نمیزنیم بهش تا قرا ردا دمعا مله آ ب هم
ا مضا ء یشود آنوقت ما میبریم طرف خودما ن تصویب میکنیم آنها هم قبول کردند
دیگرکا ربجا ئی رسیدتا من میگفتم که آقا درسته ا ول قرا ردا د آنها دیگرتا
آخرش خودشا ن میگفتند . ا ین منظورم دا رم را جع به ا ین مطلب کها ینقدر ا صرا ر
دا رم رویش . (؟) بعدرئیس تشریفا ت دربا ر آمدبه سرا غ من گفت
ا علیحضرت مثلا" فردا فلان سا عت گفتندکه شما بیا ئیدببینند شما را تنها
بیا ئید .

یعنی بدون سفیر . آخرمیدانیدمن بایدباسفیرمان بروم . گفتندکه ازطرف ماکسی نیست ازطرف شما هم کسی نباشد ایشان تنها میخواهند .
من رفتم آنجا ایشان هم بازدوباره ....

س ــ خب بعدبا آقای تفضلی چه جوری حلش کردید ؟

ج ــ گفتم به ایشان که مرا خواستند وازآنها هم کسی نیست گفتم .. خود آقای تفضلی هم احساس کرده بودند خب میفهمید مردبسیارباهوشی بود میفهمید که خب اصلا" وزیردربار دعوت میکند فقط مرا میگوید دعوت خصوصی است اصلا"نمیخواهندکه ازآن جنبه ایکه با من داشتندهمیشه خارج نمیشوند خیلی هم افغانها عرض کردم بهتون صاف ورو راست برعکس این حرفهائی که میشنیدیم من اینها را خیلی رو راست دیدم یعنی این شجاعت را داشتندکه شما را آنجا میگویند آقا شما بیائید ما فروغی را نمیخواهیم بیاید هیچ رودروایستی هم نداشتند. صدراعظم سابق که حالاسفیر رم بوددعوت کرد بازتنها بودیم همش اینها اصلا" بهسفارت کاری نداشتند . آنجا رفتیم پادشاه افغانستان هم جریان راپرسیدمن همه رابهشون گفتم بعد پیغامهائی هم دادند برای اعلیحضرت وگفتنداینها را میخواهیم خودتان بهشون برسانید گفتم چشم خداحافظی کردیم باخوبی وخوشی با متن قراردادهائی که دیگرموافقت شده بودپاراف شده بود برگشتم به تهران . یک جا فقط مسئله حل نشدهبود وآنکه میزان آب یک مقدار بستگی دارد همان چه معامله آب کهمیخواهیم بکنیم که میزان آبی که میآید به آبی که درهیرمندهست این کجااندازه گیری بشود واین مسئله بقدری تخصصی است کهمن میترسیدم که یک موافقتی بکنم وغلط باشد بگویددرکجا ها آب رودخانه را میشوداندازه گرفت .برگشتم حضوراعلیحضرت شرفیاب شدم با آقای میرفندرسکی که معاون وزارت خارجه بود ووزیرخارجه نبود آقای خلعتبری نبودند رفتیم درحضور ایشان هم باحضور اوبه اعلیحضرت گزارشی دادم آخرهم صریح بهشون گفتم ، گفتم اعلیحضرت اگرقراره مسئله حل بشود امربفرمائیدکه وزارت خارجهدیگراشکال تراشی نکنند اینه غیرازاین هم هیچوقت نخواهیم

توانست بگیریم اساس هم آن عرضی است که بهتون کردم اینکا ربا یدبشود پشتش آن سدبسته بشود . که البته هیچوقت آقای میر فندرسکی نفهمید آن سدیعنی چی ؟ آن سدبا یدبسته بشود. این را صریح برگشتندبه میرفندرسکی گفتند که عین این مطلبی که میگوید عمل بکنید . ما هم خداحافظی کردیم . اینجا ضمنا " حاشیه عرض کنم که آن روزکا رگذا من خیال میکردم که آخرین دفعه است که حضورا علیحضرت شرفیاب میشوم حالا همینطورپشت سرهمدیگرهی شرفیابی ها پیش میآید وگاهی میگویم که عجب کاری کردم گاهی میگویم خب خوب شدچون حرفهایم را زدم دیگر حرفی ندارم بزنم . عرض کنم که آمدم بعدرفتم برای آقای هویدا به ایشان جریان را به تفصیل گفتم گفتم اینجا دیگرحالاباید یک متخصص طرف اعتمادی را انتخاب بفرمائید این یک ماده مربوط به اندازه گیری آب را یک متخصص حسابی میخواهد اینهائی که همراه من فرستادید اینکاره نبودند . بعدآقای خلعتبری هم آمدند نمیدانم کجا شایدسازمان ملل رفته بودند کجا بودند آمدند به ایشان هم من جریان را رفتم گفتم . بعدازیک چندروزی آقای هویدا مرا خواستند گفتندکه آقای اصفیا راکه بسیارواردند درکارآبیاری اینها میفرستیم شما هم همراهشان میروید . گفتم من خیلی معذرت میخواهم زیردست کسی به ماءموریت نمیروم . خیلی هم ناراحت شدند

س ـ آقای اصفیا آنموقع رئیس سازمان برنامه بود یا نایب نخست وزیر؟

ج ـ نایب نخست وزیر ووزیرمشاور . بعدمیدانیدکه خواهراصفیا خانم خلعتبری هست . بعدخیلی ناراحت شدآقای هویدا .گفتم نمیروم . بعدبه آقای خلعتبری هم گفتم . گفتم همچین مطلبی گفتندایشان ومن زیردست کسی نمیروم بعد ازیکی دوروزآقای خلعتبری تلفن کردکه خب بله حاضرهستیدکه باآقای اصفیا توضیح بدهید ؟ گفتم باکمال میل هرروز که میخواهندهرساعت درهرکجا وهرمدتی . قرارشد گذاشتند وبمن خبردادندرفتم آقای اصفیا رادرعمارت

نخست وزیری دیدم تمام جزئیات را به ایشان گفتم مخصوصا " این مسئله که
این قراردادها اینطور اینطور اینطور میشود آنها تصویب میکنند بعد
قرارداد معامله آب امضاء میشود آنوقت ما ـــــ بریم . من
نفهمیدم این وسط چطورشد که اینها رفتندقراردادها را امضاء کردندآوردند
درمجلس ما درمجلس سنا که یک روزآقای شریف امامی را من ، شریف امامی
واردبودیکارهیرمندبرای این که یک وقتی گویا رئیس اداره آبیاری بودند
وموقعی هم که نخست وزیربودندرفته بودندبه افغانستان وراجع به هیرمند
مذاکره ای کرده بودند . یک روزی من درسفارت سوئیس دیدم آقا اینکه آوردند
مجلس سنا اینکه هیچ نیست .گفتند بله
س - که چی هیچی نیست ؟
ج - یعنی این نمیشود گفتند بله برای اینکه این اصل که قرارداد معامله آب است
نیستش گفت آخرچرا اینطوری ؟ گفتم والله قرارا ینطوربود . من به همه هم
گفتم افغانها هم خوب واردبودند . خب افغانه دیده که ما رفتیم امضاء کردیم
به قرارداد معامله آب هم کاری نداریم خب برای اوچه بهتر امضاء کردش
واینجا من نمیدانم کی این قصور را اگردیگربخواهم خیلی ضعیف لغت بکار ببرم
بایدگفت قصور این قصوربعهده کی است من نمیدانم . وقرارداد رفت درمجلس ما تصویب شددر
سنا تصویب شد .توشیح هم شد آنها هم درمجلس شان تصویب شد ولی به توشیح پادشاه
افغانستان نرسیدبرای اینکه کودتا شد واین مدتی ماند . مدتی ماندتا بعد
یک وقتی متوجه شدند شایدآنهم یک صحبت بیخودی بودکه من یک روز کردم
کفیل وزارت خارجه شان آمده بودبه ایران خیلی با من دوست بودیک وقتی معاون
تشریفات بود وقتی اوایل که من رفته بودم به افغانستان . آقای خلعتبری
یک ناهاری بهش داده بودند و مرا هم خبرکردند بعدگفتش که من میخواهم سرشب
بیایم منزل شما را ببینم که خانمرا هم ببینم فرداصبح میروم. گفتم خیلی
خوب بیائید آمد رفت . بعدهم به آقای خلعتبری گفتم اگرحرفی داریدکه بخواهیدبهش
بزنید این سرشب میآید من بهش بزنم راجع به مسئله بلوچ و پاکستان اینها

یک مطالبی داشتند بمن گفتند که بهش گفتم ضمنا " ضمن صحبت گفتم که خیلی خوشوقتم که شما قرار دادهیرمندرا تصویب نکردیدکه ما تازه که آمدیم برای اینکه این زیادبنفع ما نیست با این ترتیبی که گذشته . این کارمن بسیار خطا بود برای اینکه این برگشت وفوری قرار داد را قبول کردند. آنها قبول کردندوبنا براین اینجا بایدبدانیم که ما آن منظور اصلی مان انجام نشد ما قرارداد معامله آب را نداریم وآن سدرا هم نبستیم اوضاع هم که به این روزافتاد که ملاحظه میفرمائید معلوم نیست بعدچه خواهدشد .

س - یک دو - سه سال بعدش رفتم آنجا یک فعالیت های خاک برداری ساختمانی نزدیک آنجا بود آن مربوط به سد ی چیزی نبود ؟

ج - نخیر . متاءسفانه ازقراریکه شنیدم این رازیادبه حرف من اعتمادنکنید متاءسفانه یکی ازآقایان رافرستادندآنجا برای یک کمک ده میلیون دلار بعد یک میلیاردلاری بنا بوددولت ایران بدهد آن ده میلیون رابدهند . نمیدانم چه رفتاری آن شخص آنجا کرده بوداینها که اینها برگشته گفته بودندکه ما همین ده میلیون را میگیریم آب را هم منحرف میکنیم توگودزره . آنهم نفهمیده بوداطلا" این حرفها یعنیچه ، خب میریزیم توگودزره . یعنی باکمک ما میخواستند حتی اینکارارا بکنند . میگویم خیلی حساس اند شما نمیتوانیدبا اینها لج ولجبازی کنید . حساسیت دارند حق دارند من دیگرنمیخواهم واردجزئیات گذشته بشوم که ما ،ما هم چه رفتارهائی کردیم که به اینجا رسیده کار آنها هم کردندما هم کردیم.حالا بگذریم ازاینها ولی نه اگرهم ..امیدوارم آن فعالیت ها بازکردن راه گودزره نبوده باشد . ولی خب .....

س - ازبیرون زابل فکرکنم این مرزاست .

ج - شما درخاک افغانستان ندیدید یا درخاک ایران ؟

س - درایران .

ج - نه درخاک ایران آن سد ، آن سددرخاک افغانستان بایدبسته بشود وبعد ازآبش البته ماهم استفاده ببریم . این داستان مسئله هیرمندبودش که

خیال میکنم برای ما بسیار مهم است که بدانیم چی بنا بود بشود وچی شد .

س- خب وقتی که مثلا" شما دفعه اول راجع به ترانزیت با مطلب را بعرض شاه رساندید وتشریف آوردید بیرون بعنوان مثال این موضوع را می پرسم چه جوری به دستگاه مربوطه که حالا وزارت راه بوده یا وزارت اقتصاد بود مطلب چه جوری ابلاغ میشده ؟

ج - هان من میآمدم وقتی که برمیگشتم آن مطالبش که میبایست میگفتم به آقای وزیرخارجه میگفتم اینطورشد بنا براین راه چی چی است راه کار ما چی چی خواهد بود، گفتم خیلی خوب ، این خوب یادم مثل همین ترانزیت قرارشد که یک کمیسیونی تشکیل بشود دروزارت خارجه ورئیس اداره پنجم رئیس اداره اقتصادیات وبعد یک نماینده ازگمرک یک نماینده ازوزارت اقتصاد از این وزارتخانه ها بیایند گمان میکنم ازوزارت کشورهم بودش بیایند منهم باشم ومطلب را بیان کنم که آنجا خیلی ...

س- پس این مثلا" راهش همانجوربوده که آقای خلعبتری تلفن میزده ... تلفنی میگفتندکه ...

ج - بله بله یعنی ایشان . یا تلفنی میگفتندیا نامه مینوشتند یک همچین مطلبی هستش کمیسیونی برای اینکار تشکیل میشود . من یادم میآید که بعرض رسیده اش را من درآن کمیسیون یکی - دوبا رگفتم که آقایان این بعرض رسیده وتصویب هم شده روی مصلحت بالاتری که داردا ینکا را نجام میشود آخربرای اینکه یکی کی بودنماینده خیال میکنم وزارت اقتصاد بودویا یکی ازوزارتخانه ها میگفت آقا این چه کاری است که ما بیائیم رقیب وا ردمعاملات خودمان درخلیج فارس میکنیم ، گفتم اولا" ما فاصله مان با این شیخ نشین های کار خلیج فارس کمتراست تا ازقندها ربه آنجا اگرفیمت ما بالا ست یک لنگی در ما هستش باید راه (؟) این اصلش ثانیا" بازاربزرگترازاینستکه فقط ما بتوانیم آنجا سیرآب بکنیم وثالثا" یک منافع بالاتری ما درآنجا درگیرهستیم که باید اینکاررا انجام بدهیم وخب خوب که توضیح میدادیم بقیه همکارانمان هم

متقاعدمیشدند .

س- گاهی این سئوال مطرح میشودکه با این روشی که اعلیحضرت داشتندکه مطالب را توی مجلس بله ونه میگفتندکه‌دربارجائی یادداشت نمیشد امکان داشت یک روزسوء تفاهم یا عمداً "هم آن شخص‌که میرفت بیرون یک چیزبیخودی بگویدکه بعرض رساندم ؟

ج - بله این ازاین گرفتاری بودکه من همیشه داشتم.خب اولا"میدانیدبه آدم میگفتندکه امرفرمودندکه شما بروید درفلان کمیسیون . من چه میدانم این امر فرمودندیعنی چی ؟ یا امرا ینطورفرمودند آیا فرمودندیا نفرمودند ؟منکه نمیتوانم بروم سئوال کنم من آن یکسالی که میگویم هرروزشرفیاب میشدم هرکس‌هرچی بمن میگفت امرفرمودندمن‌میرفتم دوباره سئوال میکردم ....

یادم میآیدیکی دوباروقتی که میآمدم به طرف میگفتم که تلفن میکردم یا وزیری بودش یاکسی بودش میگفتم‌کەبله‌بعرض رساندم او میگفت مگرشما بازبعرض رساندید؟ میگفتم من این را بعرض میرسانم میخواهم ببینم چه دستوری میدهند . ومن باید این راا ینجا برای شما بگویم درآن یکسال من بعدرا نمیتوانم بگویم درآن یکسال چون به همه کارمداخله داشتم هرچیزرا میگفتم که مثلا"میگفتم قربان فلان وزیر یا فلان کس‌یک همچین مسئله‌ای راابلاغ کرده است ازطرف اعلیحضرت همایونی اول سئوال شایداین باشدکه خب مطابق مقررات تان هست یانه ؟ که‌یادم میآیدیعنی میگفتم که نه شانه‌ها راانداختندبالاکه خب نکنید که آمدم تلفن کردم گفتم آقا بعرض‌شان رساندم فرمودندنکنید گفت اه بعرض‌رساندید ؟ گفتم بله گفتم مطابق مقررات ما نیست نمیشودکرد . من هیچوقت ندیدم‌که بگویندنخیربرویدبکنید همینی که‌هست هست درآنموقع بعدچی شده بادیگران ..

س- خب یک کسی بیخودی گفته باشدبعرض‌رساندم این همچین موردی هم بود یعنی کسی سوء تفاهم یادروغ بگویدکه ....؟

ج - من نه . من-درآن مدت همچین چیزی ندیدم .

س - موردی که‌ایشان یادشان نباشد چی ؟

ج - ممکن است مثلاً" یادشان نباشد نگفته باشند یاگفته باشندمن گفتم مثلاً" ممکن است از این چیزها پیش آمده باشد . ولی من هردفعه دوباره بعرض میرساندم ودستورهم میگرفتم .

س- ایشان خودشان سیستمی نداشتند که مثلاً" به هرکه شما رفتید بیرون یاخودشان یادداشت کنند یا مثلاً" رئیس دفتری بخواهندوبگویندکه اینها را یادداشت .....

ج - نه خیال نمیکنم .والله آنموقع . همه اینها ئی که میگویم آنموقع است ها من حافظه عجیبی دیدم ازشان یک فوق العاده ای بودوبعداً اصلاً" اینطورنبود . مثلاً" من برای مثال چندنمونه برای شما بگویم ، خب میدانیدکه سفیرکه اعتبارنامه اش را میدهد اعلیحضرت میایستادندوسط طرف راستشان وزیردربار وا میایستاد طرف چپ شان وزیرخارجه یا جانشین وزیرخارجه دوطرف هم رئیس دفترمخصوص شان یک آجودان های سویل تشریفاتی شان آن طرف هم آجودان های نظامی شان . رئیس تشریفات وزارت خارجه هم سفیررا میآوردبلنداسمش را اعلام میکند میآید سه تا تعظیم بایدبکند نامه اش را میدهدنطقش را میکند وهمکارانش را معرفی میکند و اعلیحضرت میروندتوی دفترپهلوبعدبا سفیربا وزیرخارجه یا جانشین وزیرخارجه یک چائی میخورند یک مدتی صحبت میکنند ..

س- نشسته یا ایستاده ؟

ج - نشسته . نشسته مجلس تمام میشود. وزیردربارآنجا نمیآیداز آجودان اینها هیچکس ، هیچکس نیست جزاین سه نفر .من هم دراین یکسال چندین سفرسفیررا بردم .

س - همه تعظیم ها را میکردند ؟ حتی کمونیستها ؟

ج - همه اصلاً" اینها تمام را این دیگرتشریفات بوداینها راآماده اش میکنند حتی اگروزیرمختار مستقل باشد یعنی حالا دیگرنداریم آنوقت داشتیم ما مثلاً" سفارت پرتقال داشتیم نه سفارت کبرای پرتقال او اصلاً" بعدازاینکه نامه اش دادباید عقب عقب عقب ازدربرودبیرون واین را بایدتمرین کند آخر

آسان نیستش که آدم سالن به آن بزرگی عقب عقب بخواهدبرود که گاهی وقتها حالت مضحک پیدا میشود ولی قالی عظیمی بوددیگر مثل خانه های ما نبودکه چندتا قالی پهلوی همدیگرباشد پای آدم گیرکنددیگرردمیشودو میرود . عرض کنم که درآن شرفیابی سفرا فوق العاده بودیعنی سفیر راجع به مملکتش آنچه که اعلیحضرت ما میدانست بمراتب بیشتراز این بودکه خودسفیرمیدانستش . این دیگرچیزی است که من امروز بشما میگویم نه بیم تملق ازش میرودنه هیچی . من اینها رادیده بودم

س - اطلاع داشت نسبت به ممالک دیگر ؟

ج - عجیب بود . اطلاعاتش عجیب بود ازلحاظ رقم فوق العاده بود .یا فرض بفرمائید که وقتی که آمدندبه واشنگتن زمان جانسون که گفتم من آنجا سفیربودم خب یک هیئت نظامی آمریکا آمدندبرای مذاکرات راجع به اسلحه بمن فرمودندکه بنشین بازفضولی هم میکردم میگفتم قربان این آتاشه نظامی فرمودندنه . بنابراین من نشستم بودم نه اینکه درصحبت بوده نه من مثل اینکه آنجا نشسته بودم بگویم چائی بیآوریم نمیدانم شربت بیآ زید ازاینجور کارهافقط گوش میکردم یک مطالبی راایشان سئوال کرد خیال میکنم اگراشتباه نکنم نه نفربودند بعضی ها با یونیفورم بعضی ها با لباس سویل . تمامشان با پرونده هایشان هم بودند معلوم بودکه هرکدام اهل فن هستند ازوزارت دفاع آمدند جلسه بسیارطولانی شددرهرمورد مسئله هواپیما بود یادم میآیدتاتنگ بودش تفنگ بوددرهرمورد اینقدراعلیحضرت واردجزئیات شدندسئوالاتی کردند که این متخصص تویش ماند وجلسه همینطورماند . آخرآن رئیس هیئت مستشاران آمریکائی درایران که یک ژنرالی بودکه یک اسم لهستانی مانندی داشت

س - جابلانسکی .

ج - آره به نظرم . اوگفت اعلیحضرت شما داریدفردا میرویدبه لوس آنجلس برگشتن میآئیدازنیویورک ما میآئیم درنیویورک جواب این سئوالات شما راآنجا میدهیم این اسباب آبروریزی است . آنوقت من نمیدانم چطورشدکه این سالهای آخراین

وضع دیگرنبودش . یعنی ما درجلسه ایکه داشتیمش ومدراعظم افغانستان آمده بودبه ایران همان نوراحمد یک دفعه حالامن هنوزسفیرم درافغانستان ولی سالهای آخراست وجمع شدیم وناهاررفتیم حضوراعلیحضرت وصحبت مذاکرات راجع به هیرمندشد هرچی ایشان گفتند مثل اینکه اصلاً"ازهیرمندخبر ندارد.من میگفتم اه این تاجلسه پیش‌که مابودیم تمام جزئیات به رقم میزان آب و همه اینها را میدانستندچطورشدیک دفعه اینطورعوض‌شدند آیا کسالت ازآنوقت شروع شده بودیا مسئله بود؟

س- این مسئله‌ای که‌گفتید درچه سالی بود؟

ج - بایدمثلاً" درهفتاد بوده‌باشد آیاکسالت ازآنوقت شروع شده‌بود؟آیاگرفتاری دیگر داشتند مشغله ؟ من این رانمیتوانم .ولی دیگراین چیزیست‌که خودم دیدم دراطراف این من خیلی ناراحت‌شدم .

س- شماتفاوت رابین مثلاً" ۶۴ ...؟

ج - بین ۶۹ - ۷۰ من تفاوت را دیدم بین ۶۸ تا ۷۰ من تفاوت‌را دیدم حالااین یا ۷۰ - ۷۱ بود...

س- خب بعدازاین جلسه ۷۰ جلساتی بعدی هم که بعداز۷۰ دیدیدبازهم این تفاوت رادیدیدیا ......؟

ج - دیگر نه دیگرواردا ینطورمسائل نمیشدیم که من بتوانم تشخیص‌بدهم نه دیگرمن کارم کاری نبودش که فرض بفرمائیدکه‌همین ماءموریت فوق العاده راجع به کابل که رفتم من میآمدم بیشترمن گزارش میدادم .

س- گزارش‌که میدادید حس میکردیدکه بایدعجله کنید زودحرفتان راتمام کنید یامیتوانیدقشنگ توضیح بدهید ؟

ج - من هردفعه که بودم قشنگ توضیح دادم تاآنقدری که دیگرمیتوانستم توضیح داده بودم حتی یک...

س- یعنی درایشان این عکس‌العمل نبودکه زودحرفتان رابزنید حوصله گوش کردن نداشته باشند ؟

ج - نه هیچوقت . هیچوقت من تا آخرین باری هم که یادم نیست که دیگر کی بود که شرفیاب شدم هیچوقت من در ایشان این حالت را ندیدم که مثلاً" اینها چی است میگوئید برو فوری عجله دارم من هیچ همچین چیزی . دیگران میگفتند ولی من حقیقتش همچین چیزی احساس نکردم . حتی یادم میآید یک دفعه اش چه موقع بود ؟ بخاطر ندارم که آمدم من از افغانستان بود به نظرم آمد یک روز به این هواپیماهای کوچولو ما را سوار کردند رفتیم به رامسر یا نوشهر نوشهر بود یا رامسر بود آنجاها رفتیم نخیر به تعصیل نشستند گوش دادند که حتی پرسیدند حالا چه جوری برمیگردید ؟ گفتم قربان گفته اگر تا ساعت شش رسیدید هواپیما میرود گفتند پس بدوئید دیگر یعنی اینطوری شد که آمدیم والا همیشه با دقت همه را گوش میدادند خونسرد هیچ عجله ای این حرفها هم ..من حس نکردم ولی دیگران میگفتند نه عوض شده وضع . اینهم این جریان . نمیدانم سئوال اول شما را چی بود ؟ من جواب دادم درست یا نه ؟

س - بله . بله .

ج - بله .

س - همین سئوال راجع به همین عادات روشها و طرز مدیریت اداره امور ...

ج - بعله . این این طوری بود که من دیدم .وجائی ندیدم که اینها یادداشت بشود . این اواخر میدیدم مثل اینکه از طریق دفتر مخصوص این تصمیما - ابلاغ میشده این اواخر. آنوقتها اینطور نبودش . مثلاً" درهمان یک سالی که من هرروز شرفیاب میشدم هر امری که داده میشد تند تند زیر نامه ها یادداشت میکردم ومیآمدم ابلاغ میکردم دیگر اصلاً" تصور اینکه ممکن است یک مستخدم دولت خلاف بگوید اصلاً" تصورش نمیرفت ولی از شما چه پنهان این اواخر من بسیار در موارد مشکوک میشدم که آیا این حقیقت دارد یا ندارد ؟

س - آن یک سالی که شما خودتان شرفیاب میشدید مسائل دانشجوئی ی خارج از ایران هم پیش آمد که مطرح بشود مثلاً" همین مسئله بگیر و ببند دانشجویان در خارج این مسائل با سازمان امنیت اینها ؟که این وقتی که به آن مرحله میرسیده چطور

حل وفصل میشده ؟

ج ـ نه هیچی . هیچ درآن موردما راجع به آن ها ...

س ـ اگرهم بودلابد ازطریق ..... ؟ خودشان مستقیما "

ج ـ شایدآنها خودشان .بله شایدخودشان مستقیما " . واین را میتوانم برایتان بگویم که خیلی اعلیحضرت مصربودندکه حتما " من هرروزشرفیاب بشوم برای اینکه یادم میآیدیک روزهیچی نداشتم نه تلگرافی ازجائی آمده بودنه چیزی منهم نرفتم . عصرش آنوقت آقای هیراد بودرئیس دفتر مخصوص تلفن کردکه اعلیحضرت فرمودندچرا نیآمدی ؟ گفتم آخرمسئله ای نیست. فرمودند نیست وهست باید بیآئی .

س ـ آنوقت ایشان اطلاعاتشان نسبت به ممالک خارج ازکجا میگرفتند خودشان باخواندن روزنامه‌ها اینها یا اینکه درخارجه گزارش میدادند ؟

ج ـ لابد بود لابدمطالعه . نه من گزارشی یعنی اطلاعات ایشان راحقیقتش را برای شماگفتم جامع تردیدم ازآن گزارش‌های خیلی عادی که میگویند...

س ـ وزارت خارجه وظیفه‌به‌اصطلاح مطلع نگاه داشتن ایشان را .... . مسائل ممالک

ج ـ متاء سفانه مثل اینکه . بایداذعان کنم مثل اینکه نه یاتنها من بعد درهرصورت وزارت خارجه نبودش . یعنی درآن مسائل فرض بفرمائیدوضع طبیعی آن مملکت منابع ثروتش میزان ارتشش این جزئیات را مادیگردروزارت خارجه اگر هم داشتیم درآن پرونده‌های اطلاعاتی بودکه دیگرهرروزنبودش بفرستیم برای اعلیحضرت اینها دیگر آنجا ضبط بودکه هروقت میخولستیم بهش بتوانیم مراجعه کنیم یاباتغییرات زاصلاحات درش انجام بدهیم چیزی نبودکه مادرآنجا ...

س ـ مثلا" اگرسنای آمریکا راجع به یک مسئله راجع به ایران اظهارنظری کردیا رئیس جمهور آنجا .....

ج ـ چرا چرا آنهاچرا اینها رآبله . اینهابله . ولی اینها عرض کردم آن من تصورکردم راجع به آن سفرابود .

اینها دیگرچیزی نبودکه درآنموردبخواهندمطرح کنند . یادممیآیدمخصوصا " یکی ازکسهائی که من بودم شرفیاب شد همان سفیربرزیلی بودکه دیروز برایتان عرض کردم واین رااینقدرازش پرسیدندکه وقتی که آمدبیرون، اوکه آمدبیرون که من نبودم فردایش آمدپهلوی من تقریبا " یک نوع گله گذاری هم کردکه بمن اینجوری نگفته بودی . گفتم آخرمنهم خبر نداشتم تومیدانی من باتوآمدم ازبرزیل ولی من چه میدانستم که اعلیحضرت این سئوالها را میکنند . تمام منطقه آمریکای جنوبی کارائیب اینها را یکی یکی جزئیات با این مطرح کردندوسئوال کردند. یک سفیردیگریزگسلاوی بود مطالبی راجع به یوگسلاوی مقدارجنگلش معادنش نمیدانم تمام جزئیات راهی میپرسیدند. خب سفرااینها رانمیدانندمعمولا" ازحفظ که نمیدانند که شما یک پرونده دارید این اطلاعات درش هستش همراتان هست برای کارتان ولی خودشان یکی یکی راجواب میدادند میگفتندمن خیال میکنماینست من خیال میکنم معلوم بودکه میدانندودارند...

س – آنوقت نقش وزارت دربار درسیاست خارجی چه بود چون گاهی میگفتندکه فلان مطلب رااز طریق دربارمثلا"فکرشده یا مطالعه شده یاجواب داده شده یافلان شده نه ازطریق وزارت خارجه ؟

ج – این اواخراینطورکه من میدیدم زمانی که آقای علم وزیردربار بودنقش وزارت دربارخیلی زیادبود ...... گاهی اززمان آقای علاء هم گاهی یک مسائلی ولی نه به اندازه زمان علم . واین که من برای شما عرض میکنم گفته ی یکی ازسفرای خارجی شنیدم که اینها مستقیم میرفتندبا وزیردربارمسائل را خیلی ازمسائل رابا وزیردربارمطرح میکردند.

س – پس آنجاکاری نبوده فقط شخص وزیردرباربوده این نبوده که مثلا" ایشان معاونی یا دستیاری چیزی داشته باشدکه برای ...

ج – خیال . خیال نمیکنم من .

س – رابطه مستقیم مثلا" فلان سفیربوده باآقای علم و ....

ج - آنکه ، آنکه‌سفرا من میگفتم من دیدم آنها ارتباط شخصی ومستقیمی که با وزیردربار داررند یاکارهایشان گیرمیکرد ماءیوس میشدند دراین پیچ وخم‌بوروکراتیک ایران بعدمستقیم با وزیردربار مسئله را حل میکردند . حالا آقای علم دردستگاهشان کسی را ماءمور داشتند یا همان دستگاهی که داشتند این نامه‌ها را تهیه میکردند اینها آن را دیگرمن ازلحاظ سازمانی وارد نیستم ولی میدانم که خیلی مسائل بود...

س - این زمان شما هم اتفاق افتادیک همچین چیز یا موضوعی ازطریق ...

ج - آنوقتی که من وزارت خارجه که بود م نه آنموقع کی بود وزیردربار؟ وزیردربار رخیال میکنم آقای علاء بودندآنموقع .نه نه آنموقع ما همچین مشکلی یعنی مشکلی که نبودیک همچین مسئله ای را من هیچوقت بخاطرندارم .

س - که‌شخص مهم خارجی بیایدوبعدمعلوم بشودکه‌شرفیاب شده ووزارت خارجه مثلا" اطلاع نداشته باشد ....؟

ج - نه . درآن مدت من ندیدم یک همچین چیزی را نه ولی بعدها خیلی میشد . حتی خیلی‌اتفاق میافتاد .

س - عرض‌کنم اواخر سال ۱۹۷۸ اینجورشایع بود که شما بهتون پست وزارت دربار رپیشنهادشده بود ؟

ج - درسته . آقای هویداکه ازوزارت دربار رفتند یک روزبمن گفتندکه همان اوایل رفتند بمن گفتند که بله من برای جانشینی خودم پی یک کسی میگشتیم تراقراره که جانشین من بشوی وخوب یادم میآید که‌گفتندکه آره من با عباس خلعتبری بیشتردوستم تا باتوبیشترنزدیکم ولی امروزیک کسی را میخواهیم که نه بتواندبگوید . که من بشوخی بهشون گفتم خیال میکنم یک قدری دیراست دیگرالان نه گفتن اینها گفتند نه درهرصورت اینها اینکه آماده باش که بایدشرفیاب بشویم معرفی بشوی برای وزارت دربار . من البته به ایشان چیزی نگفتم گفتم بسیارخوب ببینم چی پیش میادش . بعدتصادفا" خب نگران بودم ازاینکه دراین اوضاع واحوال البته هنوزوضع به آن روزگاربدنیفتاده بود

خیابان ژاله آن حوادث اتفاق نیفتاده بودولی خب اوایل ناآرامی بود وتوی این فکر ...

س - نخست وزیرکی بودآن زمان ؟

ج - نخست وزیر ؟

س- آقای شریف امامی بود ؟

ج - نه هنوز نه . آقای جمشید آموزگاربود . وشاید هم اواخرآقای جمشید آموزگاربودبه یک علتی که حالابهتون عرض میکنم یادم میآید .ومن توی این فکربودم که خب اگریک همچین تکلیفی شد ومن ماءمورچی بایدکرد ؟ ما داریم یک سراشیبی عظیمی داریم میرویم ماکجاداریممیرسیم ؟ این چه جورمیشودترمزکرد چه جورمیشودجلویش راگرفت ؟ که دراین موقع یک شخصی که طرف اعتمادمن بودمیدانستم که هروفت هم حضوراعلیحضرت میرود میتواندمطالبش رابگوید آمدبه سراغ من ویک کاری داشت ومربوط به کار این موءسسه روابط بین المللی هم بودکه من تویش بودم.با ماکارداشت . اوخبرداشت که یک همچین کاری بنااست که من بعهده بگیرم گفت خب کی شروع میکنی اینها ؟گفتم والله چه خوب شداین مطلب راگفتی من خودم میترسم که اعلیحضرت مرا بخواهندوبگویندبایداینکاررا قبول بکنی وبگویند اینکاررا قبول کن ومن میترسمکه رویم نشود که مطالبم رابگویم میخواهم قبل ازاین توکه داری میروی بعدازظهرشرفیاب میشوی ازطرف من این مطلب رابگو.بگوکه آقای هزیدابمن این مسئله راگفتند من این مطلب رامیخواهم قبلا" بعرض . نگفتم این شرایط رادارم گفتم این مطالب رامیخواهم برایتان عرض بکنم.که خب باید این اوضاع واحوالی که داردآشفته میشودجمع وجورش کرد یک طوری اولین راهش اینستکه اعلیحضرت اولا"مصاحبه مطبوعاتی نفرمایند مثل زمان روزولت مثل زمان دوگل اینها میرفتندپای رادیویا تلویزیون مینشستند صحبت میکردندبا مردم که دیگرکسی یک سئوالات نابابی نتواندهی بکند آدم درگیربشوددراین مسائل شما آنجا هم یک صحبتی بفرمائید تصدیق بفرمائیدکه این اواخراوضاع روبراه نبود کارهای خلاف زیاداتفاق افتاده حتی درخاندان

سلطنت وا مرفرمودیدکه همه تبعیدبشوندبخارج اموال شان توقیف بشودموقتا " وما لا" محاکمه بشوندمعلوم بشودکه هرکس کارخلافی کرده اموالش توقیف بشود به ملت پس داده بشود هرکه هم نکرده که تبرئه بشود برود . وچندمسائل دیگر اصل، این بود یک فرعیاتی که یک اشخاصی باید حتما " کنا ربروند واقعا " ما دربا ررا اول تصفیه کنیم پاک بکنیم یک مقدارمن آن پائین ها راکاری ندارم آنهاء مورکوچک که کاری ندارد که ماء مورین بالا رایک مقداررپاک بکنید نه فقط مسئله هم فقط دزدی نیست اخلاق همهستش آخر ما اصلا" فراموش کردیم این مسائل راء اینها را بهش گفتم وبعدا وهم رفت پیغام را داد برگشت گفت همه مطالب راگفتم گوش کردند ودیگرمن خبری نشنیدم،حتی یک صبحت این بود تلفن کردند بمن که الان دیگر آقا دارید دارید میآئی دیگرداری میآئی پشت میز بشینی فلان اینها . من هی گفتم باباصبرکنید حالا ببینیم آخرچه میشود اینها . حالا اینهم بهتون عرض بکنم که من نمیدانم این پیشنهادمن بودمسبب شدیا علل دیگری بود ....

س - آن شخص وقتی که برگشت نگفت که ....؟

ج - گفت من فقط پیغام را رساندم . دیگربهاوجوابی البته بهاوجوابی نداده بودند بعدهم رفت برگشت رفتش . و ولی من حقیقتش را به شما بگویم نمیتوانم بگویم که علت اینکه این شغل بمن داده نشد این بودکه این شرایط را قبول نکردند یا یک مسائل دیگری بودش من هیچ نمیدانم . فقط این هستش که بعدشنیدم یک مدتی هم طول کشید اتفاقا " آقای اردلان خواسته بودند ایشان گویا دراروپا بود درآمریکا بودش بله برای معالجه آمده بودآمریکا ول کرد وبرگشت آمد ولی این رایادم میآیدکه همان اوان بودکه آقای جمشیدآموزگار استعفادادند ومن رفتم دیدنشان یعنی برادرم میرفت دیدنشان مسعودمیرفت دیدنشان گفتم اه میروی دیدن آقای آموزگارمن هیچوقت وقتی نخست وزیرشدند نرفتم دیدنشان من تبریک اینها اصلا"رسمم نبوداینکارها ماماء موردولتیم هرکی میخواهدبیاید هرکه میخواهد برود ولی حالاکه افتاده تومیروی منهم میآیم . رفتیم آنجاوا وخیلی اصرارداشت که حتما " هان من بهش گفتم که وضع

بسیار بداست من نمیدانم این چهاردیواری که پدران ما بما تحویل دادندما میتوانیم این چهاردیواری را سالم به اولادمان تحویل بدهیم یا نه ؟ گفت من برای همین است که میخواهم خواهش کنم که شما حتما" قبول بکن ووزیر دربار بشو ...

س- پس او میدانست که ...

ج - هان که دیدم پس او میداند ومحض همین هم یادم میآید که پس آن دوره اواخر نخست وزیری آقای جمشید آموزگار بود . گفت محض همین است که من خواهش میکنم اصرار دارم که شما حتما" اینکار را قبول بکن بلکه بشود اوضاع را جمع وجورکرد از این صحبت ها کردیم وآمدیم بیرون . بنابراین من هنوز حقیقتش را بشما بگویم نمیدانم که علت آن پیشنهاد بود یا نه ؟ اصلا" او مربوط نبودش ومنصرف شدند به علل دیگر من نمیدانم این را .

س- یک عده هستند وقتی که میخواهند به اصطلاح علل این انقلاب را تجزیه وتحلیل بکنند مسئولیت اصلی را بعهده آمریکا میگذارند میگویند که اینها به علل مختلف ناراضی بودند از وضع ایران تحت رهبری شاه ومیخواستند این را عوض کنند وترتیباتی دادند که این مسئله ی کمربند سبز را مطرح کردند غیرذالک . خودشما مثل بقیه ماها اینجا میشنوید وفکرمیکنید که خب چی موجب شد اگر این خلاصه ای که به نظرتان میرسد که واقعا" عوامل اصلی این انقلاب ایران چی بود چی به نظرتان میرسد ؟

ج - والله من یک مقدارش خودم که معتقدم ولی راستش را بشما بگویم به نظرخودم هم یک حالت افسانه ای میآید ولی هرچه بیشتر خب بنده همینطورکه شما میگوئید به درستی فرمودید همه مان ایرانی هستیم ودائما "توی این فکرهستیم آخرچه شد ؟ چرا اینطورشد ؟ بنابراین من هم مثل هر ایرانی دیگر دائم توی این فکرهستم. من علت های زیادی می بینم ولی یکیش یک قدری به نظرافسانه میآید اما شاید زیادهم بی حقیقت نباشد اینستکه دریک دورانی که شاید بشود آن را گفت درحدود ۶۱ - ۶۲ احساس این بودش که داردا وضاع واحوال ایران روی یک

روال صحیحی میافتدوواقعا " تکان خورده این‌مملکت ، مقدمات صنعتی شدن دارد فراهم میشود وهیچ مانعی نیست ازاینکه یک واقعا "یک ژاپن دومی داشت با قدرت نفت دراین منطقه ما ایجاد نشود . وبازعرض میکنم ممکن است صددر صدتصادف باشد واین به یک حالت افسانه‌ای باشدکه‌من برای شما میگویم بعد آدم می بیند که‌مثل اینکه یک دست نامرئی بطوری این جریان رابرمیگرداند وبایک مهارتی میافتیم توی یک سراشیبی عجیبی که ازآن واقعه‌ای که ممکن بود صددرصدبه‌نفع ما باشدبکلی برمیگردیم وبه‌این فاجعه منتهی میشود کار . حالا این رااگرمیخواهیم بگوئیم صددرصدآمریکائی کرده به نظرمن غلط است اگر صددرصداروپای غربی کرده بازهم به نظرمن غلط است . برای اینکه من اساسا "معتقدم که اسمش رابگذاریم جهان صنعتی.این جهان صنعتی یعنی ممالکی که‌واقعا " پیشرفته هستند مردم شان به یک میزان ازرشدرسیدند تعلیم وترتیب درش اشاعه کامل دارد اینها لازم نیست که اوضاع واحوال راایجادکنند اینها ازوقایع استفاده رامیبرندبه نفع خودشان . شاید ماخودمان باغره شدیم گمراه شدیم افتادیم روی سراشیبی اینها هم بدشان نیامده .با ماهیچوقت صحبت ازاین نکردندکه باباازاین راهی که داریم میرویم به کجاداریم‌میرویم گفتندبگذار برویم.رفتیم . من دراین حدودمیتوانم برای شما یااگرپهلوی خودم یک وقت تجزیه وتحلیل کنم وبه‌این نتیجه برسم . ولی قبول داریدکه یک مملکت خارجی میخواهدآمریکا باشد میخواهدهرکس دیگرباشد تاکی میتوانندشما رادرمملکت خودتان برسرقدرت نگهدارد ؟ شما بایدهمیشه متکی‌به مردم خودتان باشید.چقدرمیتوانید متکی بخارجی باشید ؟ آن اتکاء به‌خارجی زیاد نقطه ضعف شما نیستش . من خوب یادم میآیدکه دراوایل سلطنت اعلیحضرت موقعی که مرحوم فروغی بخصوص وزیر دربار بود نمیدانم دیروزبرای شما این نکته راگفته ام یانه ؟ مرتب تکیه کلامش به‌اعلیحضرت این بودکه‌اعلیحضرت پایه های تخت سلطنت شما درقلب مردم بایدباشد نه روی ارتش تان ونظامی ها ،آن فایده ندارد، به نتیجه نمیرسد .-واکثرواقعا " بدون خبرقبلی بااعلیحضرت میرفتنددرجنوب شهر درشمال شهرنه‌فقط به جنوب شهر

وهی این اصطلاحی که میگوئیم جنوب شهری ها نه خب شمال شهری ها هم آدم اند شرق شهرها هم آدم اند غرب شهری ها هم آدم اند . بطرف شرق به جنوب میرفتند توی مردم میرفتند که شاه‌شان را احساس این شاهی را که با آن شور آوردندو به تخت سلطنت نشاندند این حالا با هاشون چه رفتاری دارد . واگر این فاصله بین مردم ومقام سلطنت نیفتاده بودشاید اوضاع به اینجا نمیرسید .

س- ازکی واقع شد این فاصله ...؟

ج- این من عقیده‌ام اینستکه اصل اساسش از ۲۸ مرداد شروع شدوپایه اش ریخته شد . حالا خودا علیحضرت هم استعداداینکارراداشتند اطرافیانشان کردند وما این رادیدیم حتی درآمریکا موقعی که این فاصله بین نیکسون وملت افتاد . ازبین رفت دیگر یک حصاری دورخودش کشیده‌بود آن گارد نمیدانم کاخ سفیدرادرست کردن نمیدانم آن دونفرکی بودند ؟ آلـــــــدرمـــــــــن و اینهاکه دور وبرش بودندکسی راراه نمیدادند اصلا" بکلی نیکسون با مردم آمریکا مثل اینکه قطع رابطه کرده بود این دردمکراسی اش آن هم درسلطنتش .شما هروقت ازمردم دورافتادید وخیال میکنم که این شایعه نباشد چون دراینجاکه‌شایعه نیست مطلب را مینویسند وقتی که روزیکه کندی تیرخورد همان روزی بودکه بهش گفتندسوار این اتومبیل روبازنشواین خطردارد گفت من اگربنا باشد از مردم جدابشوم که دیگرمن رئیس جمهورنیستم من بایدتوی مردم باشم خطرش راهم بایدقبول بکنم . البته به نظرمن آن فاصله که‌افتاد ...

س- پس میفرمائیدکه شروعش ازهمان ۲۸ مرداد بود ..؟

ج- به نظرمن ازآنجاشروع شد . خوب که فکرمیکنم هردفعه می بینم دیگراز آنجاکم شروع شد . شاید "آیاازآنوقت نبود؟ حالامن میگویم ها فکرمیکنم آیاازآنوقت نبودش‌که خب‌کم کم اعلیحضرت به فکراین افتادکه خب همینطور که اینها مرا آوردنداینجا ممکن است فردا یک کس دیگری راجای من بیاورند

بگذارند . بنابراین آن اعتماد و اطمینان سلب شد کم کم . بعد خب این سوء قصدهائی
که شد بجان اعلیحضرت شوخی نیستش . ما در تاریخ دیدم در زمان ......

روایت‌کننده آقای محمودفروغی
تاریخ ۷ مارچ ۱۹۸۲
محل شهرپالم بیچ - فلوریدا
مصاحبه کننده حبیب لاجوردی
نوارشماره ۷

س - شماخودتان بخاطرداریدکه ازچه موقعی این مثلا"بجای بااتومبیل رفتن باهلیکوپتر رفتن شروع شد ؟

ج - خب‌کم کم شد که وقتی اعلیحضرت اینها ماترافیک نگهمیداریم مزاحم مردم میشویم خب اینها رالازم‌نبودبکنیم، چرااصلا"مزاحم مردم میشدیم چرا بایدیک کاری بکنیم که وحشت‌داشته باشیم .قبول دارم که دوره دوره یک زمانه‌ای هست درتاریخ قبلا"هم بوده زمانه ترور ،ترورهای سیاسی میشده باترورهای‌انواع واقسام میشده ولی جزء حکومت‌کردن اینهاهم هستش دیگر جزء سلطنت‌کردن هم اینهاهست‌جزء حکومت‌کردن هم هست ، برای هرکسی که فقط درمقامهارسیدن وعرض‌کنم که لذت‌مقام داشتن که کافی نیست اینها یک وظائفی هم جزوش هست آنهاراهم بایدانجام داد. بازیک قواعدبازی تویش هست‌آنهارا بایدپیروی کردبهش قبول دارم گاهی هم لازم است‌که باهلیکوپتر آدم این ور وآن روبرود وگاهی هم بایدتوی مردم باشد اصلا" نمیشود چطور ممکن است‌که یک‌رئیس‌کشوری رئیس‌دولتی رئیس‌حکومتی یک‌وزیری اینها چطورمیشود که‌اینطورفاصله بیاندازند . شمااگرخاطرتان باشددرسالهای آخر آیا هیچوقت میتوانستید به یک، وزیری تلفن بکنید مگراینکه یک‌آشنائی خاصی داشته باشید . این منشی بازی فاصله ها انداختن آقانیستند آقاتشریف نیاوردنداینها والله نبودسابق ،سابق درب‌دفتربه روی مردم بازبود به روی مردم بازبود اینهاواقعا" مستخدم مردم بودند . اصلا" به یک‌جائی افتاده بود که من خیلی متاٴ‌ثرم این رابگویم ولی هروقت میرفتم مثلا" میرفتم پهلوی آقای، هویدا مثل این بودکه توی یکی ازاین کاخ های زمان قرون وسطی که

آدم توی سینماها میبینند یک جائی که یک سدی بستند اصلا" این بخارج ازتمام ایران وتهران هستیم ما . یک حالت افسانه‌ای دورازهمه چیز بود . من ..

س - کثرت کار ، مراجعات نمیشودباعث این بشود این واقعا" اگرمیخواست وزیری جواب تلفن هرکسی که تلفن میکرد میدادکه بکاردیگرش نمیرسید ؟

ج - قبول دارم به آن اندازه نمیشود ولی اقلا" شمایک اشخاصی رابگذارید که جواب مردم رابه نحوی بدهندکه موجب نارضایتی نشود . مثلا" من یادم میآید یک مدتی بایداسم ببرم برایتان این آقای شاپوربهرامی که آخرین شغلش سفیر مابوددرپاریس ایشان منشی یااسمش رئیس دفتر هرچه میخواهیدبگذارید این وزیرخارجه بود بقدری این مراجعین راخوب جواب میداد بقدری این مردم را راضی ، چیزی بهشون نمیگفت ولی اقلا" انسانی باهاشون رفتارمیکرد.ولی من مثال برایتان میزنم ببینید من برایتان گفتم که ازچه سالی وارد وزارت خارجه‌شدم‌یا ازاول اول جوانی واردوزارت خارجه شدم . مادروزارت خارجه جمع ماءمورین مان چقدربود ؟ ما اصلا" همدیگرراخوب میشناختیم همیشه میگفتیم که دروزارت خارجه هرکس دوپرونده دارد یکی آن پرونده رسمی اش‌است یکی آنی که رفقایش توی دلشون هست‌که اومهم است‌همدیگر رامیشناسیم که ممکن است توی پرونده‌رسمی نباشد یعنی اینقدرتعدادماکم بود . شایدواقعا" ما به اندازه نمیتوانم‌واطلاع ندارم ولی شایدبه اندازه اداره مالیات بردرآمد تهران مابیشترنبودیم . صحیح است ؟ حالامن آمدم ازافغانستان یکی ازاین سفیر تازه یاسفیرخارجه‌است‌کادری ازاین جوانک هامیایستند بلا آخره ۳۷ - ۳۸ سال خدمت‌دارم توی این وزارت‌خارجه ازاین پله هااقلا" رفتم وآمدم صدراعظم افغانستان میآیدومن میخواهم به تشریفات‌وزارت‌خارجه بگویم که آن پاویون دولت‌رابازکنند آماده باشد بسپارندکه من میروم آنجا یک‌کسی هم ازوزارت‌خارجه که میآید مراقب باشد . خب رئیس تشریفات نبودش به کی دادند ؟ به یک منشی دادند آنجا پرسیدشماکی هستید ؟ میگویم من فروغی میگوید چه کاره هستید ؟ میگویم سفیرم درافغانستان ، اوخیال میکند

که من سفیر افغانستان هستم در تهران آخر این واقعاً" این مصیبت را آدم به کی بگوید ؟ که شما یک ماه موری دارید در اداره تشریفات وزارت خارجه حالا اسم مرا که نمیدانند که هیچ چی خب تازه آمده اینقدر نمیفهمد که سفیر ایران در افغانستان یعنی چی و سفیر افغانستان در ایران یعنی چی . و این خبر ندارد که صدراعظم افغانستان میآید . قبول دارید که اینها دیگر هیچ کاری مربوط به کثرت مشغله نیستش این دیگر یک نوع هرج و مرج اداری است همانی که هی میگفتند که انقلاب اداری میخواهیم بکنیم . انقلاب اداری چه جوری دارید میکنید ؟ اصلاً" از پای بست خراب بودش . بله این ..

س- داشتید که مقایسه میکردید طرز حکومت را در افغانستان و ایران چه شباهتها وچه تفاوتهائی بین این دو کشور چون شما از تنها کسانی هستید که هر دو جا را خوب میشناختید و از آن جور که ما فکر میکنیم فکر میکنیم مثلاً" افغانستان ، تنها از ما عقب تر بودند و بنابراین هر ایراد و اشکالی هم که ما در ایران داشتیم مال افغانستان باید صد برابر بدتر باشد . همین جور بود ؟

ج- نه درصورتیکه به نظرم اینطور نبود . خب اولاً" عقب ماندگی و پیشرفتگی را باید ببینیم که میزان سنجشش چی چی است از بعضی جهات بله ، و یک در ظاهر یک چیزهائی بودش که آنها از ما عقب تر بودند مثلاً" بیائیم بناهای وزارتخانه‌هایشان را بگیریم این آخرسری ها وزارت دفاعی ساخته بودند خیلی خوب مجلل وزارت خارجه تمام شده بود یک عمارت تازه ای بود آنجا وقبل از آن خب اینها توی یک بناهای کوچکی بود ، وزارت دادگستری شان یادم میآید یک بنای محقری بود ش وزارت کشور محقر بود داشتند میساختند اگر این ظاهر را بخواهیم بسنجیم . ولی یادم میآید که من اول که رفته بودم میرفتم به دیدن وزراء کی ، کدام یکی از وزراء بود ؟ وزیر به نظرم یا دادگستری بود یا وزیر کشورشان بود که رفتم درصورتیکه وقت قبلاً" هم معین شده بود اینها ، این پهلویش بگویم ۱۵ نفر - ۲۰ نفر که معلوم بود روی زمین و صندلی اینها نشستند از همین مردم بسیار عادی و از این عمامه های مخصوص سرشان بود و کفش شان را هم در آورده بودند پای برهنه نشسته بودند اینها از پهلوی وزیر همه را به عجله آوردند بیرون که حالا یک سفیری آمده موقتاً" یک ده دقیقه بیاید وزیر را ببیند برود .

ومن راستش را بشما بگویم قلبا" خیلی خوشحال شدم دیدم اینها هنوز تماس وزیر ومردم شان دراین مرحله است . حالا باز آنجا این مشکل برای من بیش میآید همین مسئله ایکه شما گفتید آیا آنها کار کمتر داشتند که به این مردم میرسیدند ؟ یا وقتی شما بدرد مردم رسیدید کار خودش کمتر میشود ؟ آخر ببینید حتی صحبت این بودش که ترافیک تهران یک گرفتاریش اینستکه شما دروزارتخانه ها بکار مردم نمیرسید من وقتی میآیم فرض بفرمائید که یک سوادشناسنامه از شما بگیرم یک دفعه بایدبیایم یک دفعه شما وعده بدهیدکه دوروزدیگر بیا دوروزدیگردوباره بیایم بازدوباره بگوئید حاضرنشده بروسه روزدیگربیا خب اینکار خودتان راهی چندبرابرکردیددیگر . نه مال افغانها به نظرمن خیلی ساده بود روبراه بود همانی که بهتون عرض کردم واقعا" یک وضع دمکراتیک داشتش درب بروی همه بازبود اینطورگرفتاریها نداشتند .

س - شما ازبالابگیرید وپائین مثلا" شاه اینها را مقایسه کنیدباشاه سابق خودمان ازنظراداره امور ورسیدگی به جزئیات .... ؟

ج - مثلا" شاه آنها هیچ به جزئیات کاری نداشتش به جزئیات رسیدگی نمیکرد یک مسائل کلی بودش . واقعا" بهتون عرض کردم معتقدبود به یک شاه مشروطه سلطنت مشروطه . صدراعظم آنچه که میگفت همان بود .

س - قدرت صدراعظم آنها ازآقای هویدا بیشتربود ؟

ج - خیلی بمراتب بیشتربود . تصمیم را صدراعظم میگرفت یعنی آن شبی که عرض میکنم بهتون آقای هویدا آنجا بود وما تا سه - چهاربعدازنصف شب این اطاق بودیم هئیت دولت بود پادشاه نبود وکسی هم به شاه کاری نداشت وقت خوب خوابیده بودسرکارخودش بود اگرهیئت دولت تصمیم میگرفت وصدراعظم هم که جزء هیئت دولت موافقت میکرد پادشاه ردنمیکرد . من واقعا" آنجا را یک سلطنت مشروطه دیدم دربخصوص آن سالهای آخر آن دو سه سال آخر .

س - حتی مجلس شان مثلا" وقتی که صحبت ازفرستادن آن قرارداد هیرمند به مجلس بود حالاتشریفات داشت ومسلم بودتصویب میشودیا ممکن بود ...؟

ج - مجلس شان بله . نه نه نه نه اوه که چه جنجالی شد چه جنجالی شد

بیش از اینکه اصلا" برود . یک کتاب انقلاب سفیدرا دیدیدکه اعلیحضرت چاپ کردند
از آن کتاب درحدودتعدادزیادی فرستاده بودندبه‌سفارت‌که ما پخش بکنیم که
زبان هم‌که زبان فارسی بود.درصفحه ۲۱ آن به‌نظرم یا ۱۱ هنوزهم یادم هست
پائین درآن کتاب نوشته شده که یک‌چیزی شبیه اینکه افغانهای وحشی که
آمدند که دراصفهان زمان شاه سلطان حسین خب من این راکه دیدم این
کتاب راکه ما نمیتوانیم پخش بکنیم . یک سفری که آمدم تهران وشرفیاب
شدم به اعلیحضرت عرض‌کردم قربان یک همچین کتابی آمده ودراین صفحه
این نوشته اگرموافقت میفرمائید این رااصلاح‌کنیم گفتند چه جور؟ من
سه ر'ه پیشنهادکردم هیچکدام را موافقت نکردند گفتندنخیرهمین که هست
باشد . من هم دیگرحرفی نزدم پخش نکردم این کتاب را . عده ای‌ازافغانها
خبرشدند یک همچین کتابی وواقعا" میخواستند این کتاب رانه آن صفحه
رانمیدانستند ولی میخواستندببینند انقلاب سفید چی هست ، چون درعین
حال بایدعرض‌کنم که خیلی‌مطالب راهم مایل بودندکه شبیه ما عمل کنند مثلا"انقلاب
اداری بتوانندمثل ما بکنند فرض بفرمائیدکه یک مقداراز این انقلاب سفید
که اصلاحات ارضی باشد بازحاشیه بروم آنها همه جا املاک بزرگ نبودش ولی طرف
سرحدایران آنها هم املاک بزرگ داشتند اینها رابلکه بشودتقسیم کرد خلاصه
میخواستندبدانندکه درایران چه خبراست واین کتاب رامیخواستند .
من آن صفحه راپاره میکردم میفرستادم منتهایش یک جورهای مختلف . بلاآخره
یک نسخه اش بدست‌یکی ازوکلای مجلس رسیده بودکه ازتهران آورده بود
وصبحی بودکه من داشتم میآمدم یکی ازروزهائی که میآمدم به‌ایران درفرودگاه
یکی ازاعضای سفارت‌آمدگفتش که مجلس تشکیل شده واین وکیل دارد آن صفحه
رامیخواند وحمله است‌که به دولت ، به دولت‌خودشان که چرابا ما دارند
توافق هائی میکنند اصلا" این روابط بایدخصمانه میشد اینها بنابراین
تشریفات‌نبود واقعا" .... یا هردفعه که دولت‌تازه ای تشکیل میشد
یک ماه یک ماه ونیم طول میکشید تا نطق این وکلا حمله به دولت اینها تا

بنوانندرای اعضادآیابگیرند یانگیرند . که من یادم میآید یک دفعه‌اش ماه رمضان بودش ووقتی تمام شد یک روزکه رفتم سراغ صدراعظم یک تسبیحی بمن دادکه دارم این تسبیح‌شاه مقصودی کوچک . گفت این یادگاری بهت میدهم برای اینکه تمام این مدتی که اینها نطق میکردند من فشارم به این تسبیح بودم حرص میخوردم‌وبایدبلندمیشد وجواب میداد .نه هیچ تشریفات نبودش . عرض میکنم روزبروز دیگربه‌یک حکومت مشروطه واقعی اینها نزدیکتر میشدند .عرض‌کردم بهتون یک دفعه هم که پادشاه افغانستان با من صحبت کردند تاآنقدری که‌ممکن بود حرف من موء ثرباشد من خیلی تشویق میکردم که راه راست‌واقعا" همین است . این تفاوتها بودش . البته ...

س - درمواردی که به ایران میآمدیدهیچ جائی مثال میزدیدکه افغانها مثلا" ......؟

ج - من غالبا" ، غالبا" من این را میگفتم . ولی بایک ، گاهی بایک لبخند تمسخری وتحقیر گاهی وقتها بی‌اعتنا ردمیشدندازش . من هرچه‌میخواستم بگویم که‌آقاقبول دارم ممکن است‌که تعداد ، ممکن نیست مسلم است‌تعدادتحصیلکره درایران خیلی بیشترازافغانستان است‌ولی درافغانستان یک تعدادکوچک نخبه ای هستند وهمه‌اینها موء ثراست‌درکار وواقعا" برای مملکت‌شان کارمیکردند . واقعا" ازافراط وتفریط اینها جلوگیری میکردند.درهزینه‌هاچه جورمراقبت میکردند حالایا علت‌فقربود نداری بودواینقدرهریک شاهی رامیخواستندبجاخرج بشود دیگر ما آنها رابایدهرکسی حالاخودش هرقضاوتی میخواهدبکندمن فقط بیان مطلب را میکنم قضاوت‌نمیکنم .

س - یعنی جلوی انقلابشان رانتوانست‌بگیرد یااین راکودتااسمش راگذاشت ؟

ج - آن کودتاعرض‌کردم به نظرمن علت‌بزرگش‌خشک‌سالی وآن قحطی بودکه مقدمات رافراهم کردبرای یک همچین کودتائی . کودتاهم خیلی بامهارت‌شد . وشماببینید بایک داودی که خیلی ازافغانها طرفدارش بودند چون سابق صدراعظم بودودرآن زمان زندگی شان بلاآخره بهتربود راحت‌تربودندازاین دوره قحطی وپسرعموی

خودپادشاه بود سردار اینها را بهشون سردار میگفتند یک سردار داودخان بیاید بیاید کودتا کند واو باید بگوید جمهوری . من نمیدانم این به شوخی بود یا به راست من آنوقت در ایران بودم از آشناهای افغانی که در ایران بودند برایم گفتند درخارج کابل درهرحال نزدیک غزنین آنجا این دهاتی ها با هم صحبت میکردند میگفتند خب این داودش که داودخودمان است این جمهوری خان کی است ؟ این کی آمده سرکار . منظورشان این بودکه اصلا" اینها جمهوری را کاری ندارند چی است داود را میشناسند . شما میبینید با این مهارت داود آمد مرحله بعدی از بین بردن داود بود دیگرحالا جمهوری شده سلطنت رفته دیگر ، دیگر راه برای چپ گرائی یا کمونیست باز شده اورفت بعدترکی آمدش این را با یک مهارت ونقشه ای انجام دادند .بنابراین میشودگفت که آنها واقعا "دست خارجی بوده در این کودتا برایشان . منتها پیش حالا داود اول فریب خورد یا چپی ها فریب خوردند این دیگر با خدا ست باید دید که چی شد . ولی من برایتان بگویم پیش از اینکه بیایم همان سال ۵۰ که میآمدم یقین داشتم در افغانستان کودتا خواهد شد منتهایش نمیدانستم که کودتای راستی میشود بیشترحدس میزدم که دا ما دپادشاه افغانستان یک کودتائی بکند که این حکومت مشروطه از بین برود وقدرت دوباره بدست مقام سلطنت بیافتد وآنها سوار بکار بشوند یا کودتای چپی میشود آن را نمیدانستم .ولی برایم روشن بودکودتا میشود وبه دوتا از ماء مورین ما درسفارت گفتم که من میروم شما مواظب باشید یک همچین چیزی راجع به این جریان کدام یکی بموقع بتوانیم به تهران گزارش بدهیم .

س- بعضی از ایرانی‌ها هستندکه اعتقاد دارند که اصولا" موضوع مشروطیت در ایران اشتباه بوده وغیراز صورت ظاهرچیز دیگری نمیتوانسته باشد چون مردم ایران آمادگی وسواد کافی وتجربه کافی از این مشروطیت را نداشتند واز اول هم نداشتند وهردوره ای هم که به اصطلاح قانون مشروطیت به نحوی اجرا میشد، غیراز هرج و مرج نتیجه‌ای نداشته بنابراین اگر راجع به آینده هم صحبت میکنیم بایستی در انتظار یک سرهنگ قلدری باشیم .

ج - اینکه جای خیلی تاءسف است به نظرمن . قبول دارم راجع به ، اصلا" تاریخ ، ما به نظرمن ما تاریخ ایران نداریم . تاریخ قبل ازاسلام را مشیرالدوله با زحمت زیادنوشتند ولی بعدازاسلام اگرتاریخی شما بمن نشان بدهیدکه مابتوانیم بخوانیم بعنوان تاریخ نه وقایع نگاری .نداریم تاریخی تاآنجاکه من میدانم یک تاریخ کسروی هست راجع به مشروطیت خوب است نسبتا " ولی باز هم آن تاریخی که من میخواهم به معنای مدرن تاریخ نیست .کتابهائی هست که دوست عزیزمن فریدون آدمیت نوشته راجع به مشروطه وواقعا " زحمت کشیده است قبول دارم نقص دارد هنوزهم ناقص است خودش هم ادعا ندارد که این کامل ترین چیزیست که نوشته شده ولی یک راه بسیاربزرگی راا وباز کرده ، امیدوارم که گرچه با این اوضاع واحوال ممکن است دیگراسنادی بدست نیاید امیدوارم اسنادی دیگری بدست بیاد کسان دیگر تحقیق های بهتری بکنند این راتکمیل بکنند . اوهست . بعدآن چیزهائی که من ازطفولیت ازپیرمردهای مان شنیدم که اینها همه درمشروطیت شرکت داشتند به کلی این اشتباه است . وقتی که من میگویم مردم ایران میدانستندکه مشروطه‌چی میخواهند منظورم این نیستش که فرض بفرمائید اگرآنوقت جمعیت ده میلیون بوده هـــــــــــر ده میلیون میدانستنداین چی است . ولی درهرصورت آنهائی‌راکه مامیتوانیم بهشون عنوان بگذاریم که چرخاننده دستگاه بودند نمیدانم حالا بهشون بگوئیم طبقه روشنفکر بودند طبقه حکومتی بودند یاآنهائی که دست درکاربودند اینها میدانستندکه مشروطه چی هست . وبسیاری ازاینها مبدانستندکه چی میخواهندو دنبال چی دارندمیروند . وشما وقتی که ، که حتما " خواندید صورت مذاکرات مجلس اول ، مجلس دومی راکه میخوانید میبینیدکه اشخاصی به اسم چی مثلا" مشتی باقر نمیدانم اوستا و ... اینها میفهمیدندچی دارندمیگویند واقعا "انسان لذت میبرد که اینهارا میخوانند . یاگزارش های سفارت انگلیس رابه مرکزشان وقتی میخوانیدراجع به مشروطیت ایران زمان احتشام السلطنه ریاست مجلس احتشام السلطنه اینهاحظ‌میکنیدمی بینید که اینهاتصدیق میکردندکه این مشروطه به راه افتاده .

حالابدبختی ما این بودن روس وانگلیس بودش اینها نگذاشتندکه ماسروسامان بگیریم دائم نفوذ ..... و۱۹۰۶ مشروطه شده ۱۹۰۷ مملکت را تقسیم کردند آمدیم تکان بخوریم مسئله شوستر پیش آمدش بعدش جنگ بین المللی شدش قشون روس وعثمانی و عرض کنم که انگلیس ها اینها همه واردمملکت شدند . بعد ازجنگ هم که تاآمدیم نفس بکشیم قرارداد ۱۹۱۹ رااول به حلق ماکردند پشتش هم کودتای ۱۲۹۹ شدش بنابراین خیلی بی انصافی هست که یک چنین قضاوتی راکردن وبه نظرمن ...

س - خب درزمانی که خودسرکاربه یاددارید بعدازسوم شهریور ۲۸۰۰۰۰ مرداد ؟

ج - بله همین ، الان همین رامیخواستم برایتان عرض کنم بعدازشهریور بعدازسوم شهریور درصورتی که بسیار حمله ها به شخص پدرمن بودش چه درروزنامه های آزاد چه درمجلس آن هیچ اهمیت ندارد این باوربفرمائید که به نظرمن خواندن مذاکرات مجلس درآن دوره وروزنامه های خیلی ببخشیدهتاک وفحاش درآن دوره اصلا" این معرف پختهگی این مملکت است برای مشروطیت منتها یش زمان میخواست یک قدری ازاین حالت هرج ومرجی خارج بشویم چون شمایک دفعه فرض کنیدکه سرپوش رابرمیدارید واگرپی یک فشاری بوده این سرپوش رابرمیدارید بلا آخره این میزند بیرون هرطوربا شددیگر . این دوره که میگذشت وبرای عمریک مملکت ده سال - پانزده سال که چیزی نیستش اگرمادوام میآوردیم اینقدر حساس نبودیم که بهمون این ایرادهارا توی روزنامه ها توی مجلس بگیرند میگذاشتیم این به ترتیب طبیعی پیش برود من یقین دارم شایدالبته این یک حدس است بنده میزنم مدرک ندارم رقم نمیتوانم این شاید بعداز ۲۰ سال - ۳۰ سال میافتادیم به طریق راست ویک مشروطه حسابی داشتیم . من دنبال یک یادداشتی گشتم هیچوقت پیدانکردم که میگویندیک (؟) مارمانندی که یک (؟) مار لازم نیست من بشماعرض بکنم که نه مارک داردکاغذش نه یک کاغذی سفیدی که شما یادداشت رویش مینویسید . میگویندمرحوم فروغی داده بهسفارت آمریکا یعنی

به‌سفیر آمریکا وسفیرانگلیس نوشته‌که مداخلـه درامورا ین مملکت نکنید .
به نظرهرج ومرج میآید بشماها هم حمله میشوددرروزنامه بمن هم میشود ولی
این جریان عادی است بعدازیک دیکتاتوری که ما میخواهیم برگردیم به یک
دمکراسی وهرچی این عقب بیافتد این دوره هرج ومرج طولانی تروخطرناک تر
میشود بگذاریدمااین دوره رابگذرانیم وبرسیم به‌مشروطه واقعی یا به دمکراسی
واقعی . ومتاءسفانه نشداوضاع برگشتش . خب بـله الان شماببینیددرخوداین
مملکتی که ماهستیم حالا این روزنامه تلویزیون رادیو اینهاواقعا" گاهی
وقتهادیگریک سره به اصطلاح عامیانه ,,ا شورش رادرمیآورند دیگرآدم گاهی
وقتها مبهوت میماند . ولی به نظرمن این قدرت یک دستگاهی است‌که میتوانند
همه این مطالب گفته بشود . شماببینید چه به سراین رئیس جمهورنمیآورند
پای این تلویزیون چه نمیکنند . (؟) این ضعف نیستوالـلـه‌این قدرت
است . آدم لذت میبرد که این دستگاه هم میچرخد اینهاهم نشسته‌اندحرفهایشان
راهم میزنند دیگرهیچکس عقده ای ندارد دل پری ندارد . من خیال نمیکنم
که کسی هم دیگرشهوت این مقامهارازیاد داشته باشد اگرهم میرودبرای مقام
واقعا" برای خدمتگزاری برای اینکه خب فرض‌کنیدکه من اگررئیس یکی ازاین
شرکتهای بزرگ باشم حقوق خوبی بگیرم زندگی عالی دارم من دیگرچرابروم دنبال
مقام وزارت سناتوری اینهابیایم خودم راگرفتارا ینهابکنم آنجادارم زندگی
خودم رامیکنم ولی اگرمیآیم‌واقعا" برای خدمت است‌که میآیم . نمیدانم
شایداین تعبیرمن غلط است ولی من اینطور برای خودم استدلال میکنم ودرهرصورت
من معتقدم که مشروطه مشروطه ایران بودش دست خارجی درآن نبود منتها
سیاست‌شان اقتضا میکردکه این رقابت روس و انگلیس ، انگلیسها فوری آمدند
طرف مشروطه خواه روسها هم همان طرف مستبدین برای اینکه بامزاج شان باوضع
حکومت شان سازگاربودش .ولی من صددرصدمخالف این هستم که بگویم که انگلیسها
مشروطه آوردند به‌ایران ، انگلیسها مشروطه بیارنبودند . تادیدندمشروطه ای

داردمیآید البته منافعشان رادرآن کاردیدند. ومن یکی ازچیزهائی که همیشه اسباب تاءسفم بوداین بودکه اعلیحضرت هم دراین اواخردائم این مشروطه مارا تخطئه میکردند وچرا ؟ آخربااین اصلا" این سلطنت بنایش روی این قانون اساسی بود شما اگراین راتخطئه کردید که سلطنت را متزلزل کردیدکه.

س- البته الان تمام سلطنت طلب ها تکیه کلامشان قانون اساســـی اســـت.

ج - قانون اساسی است فقط دیگر . آنموقع اصلا"ما یادمان رفته بود که قانون اساسی هم داریم ، یادمان رفته بودکه اصلا" قانونی هست مجلسی بایدباشد این چیزهـــا را فراموش کرده بودیم.

س - (؟)

ج - بله .بنابراین نخیربنده معتقدم که ایرانی ، آخرفقط فرهنگ به نظرمن خواندن ونوشتن نیستش مادرطفولیت خودمان همه تایه‌هائی داشتیم مستخدمینی داشتیم که اینها خواندن ونوشتن بلدنبودندولی چه بسا اشعاری اینها ازحفظ داشتند چه داستانها برای ما میگفتند درطفولیت که حالاوقتی که فکرمیکنم می بینم این پرازفرهنگ وتمدن بود تویش خب اینها ازبین رفت متاءسفانه . این ملت والله ملت فهمیده‌ای هست ملت سنجیده‌ای است منتهایش گاهی اوقات یک اقلیتی میآید میافتد رویش مثل بختک و برش تسلط پیدا میکند وراه‌نفس دیگربرایش نمیگذارد .ماازاین روی اقلیت ها نبایداکثریت ملت را به نظرمن قضاوت بکنیم این عقیده شخص من است.

س- یک صحبت هائی هم دیروزمیکردید وقتی قدم میزدیم راجع به اینکه گروهی هم که شایدقبلا" درایران حکومت میکردند اینها یک نوع اقلیتی بودند .

ج - آنها به نظرمن واقعا" یک اقلیتی بودند که شاید شماومن هم جزوآنها بودیم اصلا" نمیخواستیم خودمان راآشنا بکنیم به اینکه آقا دراین مملکت زبان ما چی هست مذهب ماچی هست ؟ همین قانون اساسی ما چی هستش ؟ نشست وبرخاست ما چه‌جوراست ؟ رفتاربزرگتر نسبت به کوچکتر ، کوچکتربه بزرگتر تمام اینها را

گذاشته بودیم کنار خیلی معذرت میخواهم برای اینکه خب اینها بلا آخره با آدم درغربت میشنود اینها دردها هست که آدم میگوید . یک عده ای هم پیدا شدند هی میگفتند غرب زدگی شرق زدگی بدون اینکه بدانند .من برای شما الان یک کتابچه ای میآوردم که عموی من در ۱۳۰۸ یا ۱۳۰۹ نوشته تجدد و ملیت ، آنموقع این سعی کرده بما بفهماندکه آقا مسئله ملیت جدا از مسئله تجدد است اینها با هم منافات ندارد آدم میتواند راه جدیدرا پیش بگیرد وعلوم جدیدرا پیش بگیرد ولی ازراه سنتی وعرض کنم میراثی که بهمون رسیده آنها را نباید بریزیم دور . بما چه که برویم درروزاول ماه رمضان درشیراز جشن فرهنگ وهنر شروع کنیم یک عده هنرمند من این را نمیگویم اینطوریک عده هنرمند غربی را بیاوریم برای کی ؟ غیرازاین است که برای یک اقلیت ها آوردید شما ؟ آیا مردم شیراز از این لذت میبردند یا یک اقلیتی که ازتهران میآمدند ؟ خیلی ها شان هم نمیفهمیدند فقط ثروتمند بودند تمول داشتند برای اینکه بعد برگردند به رخ همدیگر بکشند . اینها بود تصنعی .اینها بودیم آن اقلیتی که اصلا" سرمان را توی برف کرده بودیم ونمیخواستیم که ببینیم که چه داریم میکنیم . عده ای هم که میفهمیدند دادمیزدند کسی به حرفشان گوش نمیدادش . بله من همانطوریکه با هم صحبت کردیم من هنوزهم معتقدم که ماکم کم یک حالت اقلیتی پیدا کرده بودیم که بله هردومان حکومت میکردیم حالا یکی سهم بیشتری داشت یکی سهم کمتری داشت . اصلا" بی خیال بی اطلاع ازاینکه چی میگذرد .نمیدانم حالا شما جزو من بودم جزو این یکی گاهی وقتها به حضرت عبدالعظیم میرفتیم به ابن بابویه میرفتم . اصلا"تاءثرآوربودکه شما وقتی که ازخیابان چراغ برق دیگرسرازیرمیشدیدبه پائین مثل اینکه رفتیدبه یک مملکت دیگر نمیگویم به یک شهردیگر اصلا" مثل اینکه رفتیم به یک مملکت دیگر. بعدبیایندمتصدیان امربگویند دیگرجنوب شهرازبین رفت . که بهشون میگفتم جنوب که ازبین نرفته بلا آخره شهرهمیشه شمال وجنوب دارد شما میخواهیدبگوئید

فقر وبدبختی ازبین رفته است بیائیدباهم برویم تماشاکنید .یک جائی بود توی این بابویـــه چادرهای پلاستیکی زده بودندزیرباران مردم توی آن بدبختی و فلاکت زندگی میکردند حرف هم میزدیم کسی گوش نمیکرد . خدای بیامرزدیک دفعه آقای هویدا من بهش یک مطالبی گفتم به شوخی یاجدی که خواست از سرباز کند گفت اصلا" تومثل اینکه با مردم نا باب معاشرت میکنی اینها را چرا میگوئی ؟ گفتم من معاشرت ..میروم می‌بینم برویدببینیدچه میکشند مردم .

س ـ خب درجواب باز بعضی ها میگویند خب پس این مردمی که خب این اقلیت را حالا زدنــدو بیرون کردند حالاتوی ایران چی میگذرد بنابراین پس مردم ایران این هستند ؟

ج ـ نه . حالاهم بازیک اقلیت دیگرهست به یک نحودیگر .من ازدورمیگویم این راحقیقتش رابشما بگویم نمیخواهم ظاهرسازی کنم یاعقیده‌ام رادارم میگویم منتهایش چون اطلاعات ماالان کم است ازاوضاع واحوال ایران ولی من حدس میزنم که حالاهم یک اقلیتی است باز . این هم بازایران نیستش . اینهم ایرانی نیستش اینهم یک اقلیتی ازآن جمعیت ایرانی هست به یک نحودیگر داردبرمردم تسلط پیداکرده .

س ـ اینهارانمیشود به حساب اکثریت دربیاوریم ؟

ج ـ من این راهرگزبحساب اکثریت مردم نمیگذارم . اصلا" میدانیداینطور حکم کلی زدن فرض‌کنیدکه‌سابق رسم بودمیگفتند بازاری هااینطور ، میگفتم آقا بازاری ها شماآخربرویدبسنجید .مامتاٌ سفانه کم کم یک حالتی پیداکردیم اصلا" به این حکم کلی صادرمیکنیم . برویدبسنجیم کی سنجیده ببینیدکه اکثریت بازاری چی میگوید اقلیتش چی میگوید ؟ شمااین بازاری راکه دیدید جزو اقلیت بوده جزواکثریت بوده ؟ یا محصلین اینطور کدام‌محصلین ؟ خانمهااینطور کدام زن؟ کدام جماعت شان . من تقریبا" میگویم اطلاعات ماخیلی کم است راجع به داخل ایران ولی مسلم است برای من که یک اقلیت‌خیلی محدودی هست‌که یک عده

عمامه بسرگذاشتند یک عده هم پادوی آنها هستند . حالاقبول دارم ممکن است که تعصب شدید......

که تعصب شدیدمذهبی هم داشته باشندولی آن اقلیت ما هست اکثریت به نظرمن نیستند . آنموقع یک اقلیت دیگری بود حالایک اقلیت دیگری استکه حکومت میکند . هروقت گذاشتند دوباره مثل دوره اول ودوم مجلس تااندازه ای هم دوره های بعدتادوره چهارم - پنجم انتخابات آزادی باشدوقتی هم‌میگوئیم انتخابات آزاد لازم نیست حتما " ماءمورین حکومت یا فرض بفرمائیدکه نظامی‌ها دخالت کنند ممکن استکه مجتهدمحله مداخله کند بله ممکن استکه ملاک ده مداخله کند نه واقعا " بگذارندمردم بروندراءی بدهند نتیجه ای که از آن بدست آمد آن را من میگذارم بحساب آنوقت اکثریت . اصلا" این مطلب را هم برایتان عرض‌کنم یاحاشیه است یا مربوط به این است ، یکی ازبزرگترین خطاهائی‌که دردوران سلسله پهلوی اتفاق افتاد عدم توجه به تربیت‌کردن مردم بود . مااگر...

س- آمارمیدهند که دانشجویان سهم اول داشتند .

ج - آنها را ، آنها رااصلا" من بحساب نمیآورم آن را من نمیخواهم من منظورم ازطرزتعلیم وتربیت این است که اگرمامیآمدیم فرض‌کنید از۱۳۰۰ که‌کودتا شده واز۱۳۰۵ که رضاشاه آمدسرکار چون بودندکسانی که دنبال این برنامه بودند بودندکسانی که نمیگذاشتنداین برنامه اجراء بشود مامیآمدیم ازهمان زمان بمردم علاوه برنوشتن وخواندن آموختن بهشون بگوئیم باید اینها را شما بیاموزید وهی رقم بدهیم که تعدادمحصل چی شد میآمدیم به اینها تربیت سیاسی میدادیم مااگرمیآمدیم درکلاس دوم - سوم - چهارم - پنجم ابتدائی به این بچه ها میگفتیم که آقادراین کلاس مابایدیک هیئت رئیسه ای داشته باشیم رئیس کلاس معلوم ، مثل همین کارهائی که شما میبینیددرغرب درممالک دمکراسی میکنند بیائیدراءی بدهید تبلیغات بکنید انتخاب بکنید .اگرما اینها را ازآنوقت آماده

کرده بودیم در ۱۲۰۰ آیا درهزار سیمد نمیدانم سی وپنج - سی شش یا چهل یک اقلیتی میتوانست حاکم بشودبراین ملت ؟ یا اگردر ۱۳۶۰ میتوانست یک اقلیتی حاکم بشودبراینها . هرگزنمیتوانست بشود . بزرگترین دیگراینجا با یداسمش قصور نمیگذارم خیانت میگذارم که در ۵۰ سال به این ملت شدتربیت نکردن مردم بود . وهی رقم دادن ومدرسه ها ودانشگاههای بی معلم ساختن . وبعقیده من چون ممکن است خیلی ها موافق نباشند یکی ازبزرگترین علل انقلاب درایران این تربیت نکردن مردم بودچون قبول داریدکه نتایج این آنوقت خیلی هست اختلاف بزرگ طبقاتی نمیدانم افراط درزندگی هوسرانی اینها تمام به نظر من زاده تربیت نشدن یک ملتی هستش . عرض کردم این معتقدات من است ممکن است اشتباه باشد . وبعدبکلی شما منکر مذهب بشوید . من یادم میآید یک روزدریک کمیسیونی دروزارت خارجه شایددوسال پیش ازانقلاب بودش من بهسبب موءسسه ای که بودم شرکت داشتم درآنجا ، معاون وزارت آموزش وپرورش هم بودمتاءسفانه الان یادم نمیآیدکه راجع به چه موضوعی بود؟ که وقتی که من بهشون گفتم که فرهنگ ایران ازتشیع جدا نمیتواندباشد اصلا" مثل اینکه کفرگفتم همه برگشتندیک جوری بمن نگاه کردند که این حرفها اصلا" چی است که این میزنـــد ؟ هان صحبت راجع به برنامههای فرهنگی ایران درخارج ازمملکت بود . ما اصلا" ، اصلا" مذهب را یک رقم گذاشته بودیم کنار . واشتباه نفرمائید منظور مـرا من تعصب مذهبی را نمیگویم . آخریک قیودی ، شما ببینیدتوی همین شهرکوچولوئی که الان بندهدارم زندگی میکنم یکشنبه این کلیسائی که دیروزقدم میزدیم ازجلویش ردشدیم بنا زیبائی داشت آن یکشنبه بیائیدجلوی این رد بشویدببینید چه خبراست .

س - امروزردشدم دیدم ..

ج - هان امروز دیدیدچه خبراست ؟ اینها لازم نیستش من تعصب مذهبی داشته باشم اینها یک قیودی است یک چیزهائی است . من باکمال تاءسف این یک کلمه را

میگویم میرویم به مطلب دیگری که شما دارید . فقط شما در این ۵۰ سال متاءسفانه به نام به نام بنیادپهلوی یا به نام خاندان پهلوی متاءسفانه حتی قمارخانه‌ساختند ولی یک مسجدما نشنیدیم ساخته شده باشد .من بهتون بگویم من تعصب مذهبی امیدوارم نداشته باشم یا خودم خیال میکنم ندارم ولی من یک پایبندی را برای یک جامعه ای لازم دارم یک جائی باید این متصل باشد والا نمیدانم بعدمیگویند من این را ازخودپدرم نشنیدم ازیک کس دیگری راشنیدم که یک روزی با رضاشاه صحبت میکرده وبه رضاشاه گفته که اعلیحضرت مذهب راا گرازمردم گرفتید یا این حضرت عباس گفتن حضرت علی گفتن این را نگوید چی بهش میدهیددرمقابل این ؟ نمیدانم این راست است یا دروغ . ولی درهرصورت اگرهم ساختند خوب ساختند . چی درمقابل این بهشون میدهیم ؟ درانقلاب کبیرفرانسه که زدندزیرمذهب میهن وطن را دادندبهش . ولی‌ما به آن معنی نتوانستیم درمشروطه این ناسیونالیزم ها شروع شد بحداعلا رسیدیم ولی خفه شد نگذاشتند . خیلی ببخشید من زیاد حاشیه رفتم .

س - نه خیلی‌ممنون ومتشکر .شما اگرممکن است راجع به آن سفری که وقتی که سرکارسرکنسولی درنیویورک درسال باید ۱۹۵۲ میشود یک یا ۵۲ میشودکه آقای دکترمصدق نخست وزیربودند وبرای دومرتبه آمدندیا ...)

ج - هان هان . شرکت در ، برای شرکت درشورای امنیت .

س - ولی بعدهم واشنگتن رفتند ..؟

ج - بعد دیگردنباله . اصل شورای امنیت بود آمدند وبعدرفتندبه‌واشنگتن من همانطوردیروزهم که بهتون عرض‌کردم موقعی که سرکنسول بودم به کارهای اساسی اصلا" کارنداشتم بنابراین این چه که بشما عرض میکنم مشاهداتم هست ومسموعاتم است‌که دارم میگویم . به نظرمن بزرگترین هنردکترمصدق درآن سفر آوردن این جمع غیرمتجانس باهمدیگر بودواین رانمیدانم چه جوراینها را

ایشان اداره میکردش . آقای الهیار صالح بود . ضمنا" این راهم عرض بکنم که ما دیروز صحبت کردیم راجع به قرارداد ۱۹۱۹ من به اشتباه گفتم که خیال میکنم گفتم آقای الهیار وجهانشاه نه آقای الهیار وعلی پاشا است این دوتا .

س - بله ایشان مشاور بودند در سفارت ..

ج - هردو گویا اول درسفارت آمریکا بودند آقای الهیار بعدآمدند بیرون وآقای علی پاشا ماندند تا اواخر که بازنشسته شدند درآنجا بودند وازمردمان شریف روزگار هردوشان هستند . آنوقت آقای دکتر شایگان ، آقای دکتر سنجابی ، بعدآقای حسین فاطمی ، آقای مظفر بقائی ، آنوقت یک مرتبه آقای سهام السلطان بیات دکتر متین دفتری ملاحظه میفرمائید اینها اصلا" هیچ جور سازشی باهم نداشتند ولی خوب همه را ایشان اداره میکرد همراهشان بودند و.

س - وجه مشترک شان چی بود ؟

ج - وجه مشترک شان اینکه تبعیت از سیاست دکتر مصدق البته عرض کردم این شایعه است من وارد نیستم راجع به آقای دکتر متین دفتری نه خیلی صحبت میشد ولی بقیه واقعا" تابع مرحوم مصدق بودند .

س - دکتر متین دفتری هم که فامیل شان بود دیگر؟

ج - دامادشان بود ، دامادشان بود بله . بعدآنجا آمد این به نظرمن آنچه که عرض کردم من که واردمذاکرات اینها نبودم درظاهر به نظر من ..

س - طرز ورود اینها شان چه جوری بود ؟ درفرودگاه ؟

ج - هان درفرودگاه من صبح خیلی زود رئیس پلیس آمد مرا برد شب به فرودگاه تمام دور فرودگاه راآنوقت اگر بخاطرتان باشد (؟) اینطوری نبودش

س - بله درضمن آنجا آن روزآنجا بودم یک عکسی برداشتم .

ج - هان دارید عکس راهان . آنجا بعدبردتمام آن دورنگهداشت ازلحاظ تامین جانی مرحوم دکتر مصدق اینها خیلی نگران بودند که بمن گفتش که ماخوب این روزها اگر یک کسی کمونیست ها طرفش باشند میدانیم ولی این رانمیدانیم هزار

نوع عوامل مختلف هست که میخواهند وممکن است بخواهندبجان ایشان سوء قصد بکنندا ینکه ما خیلی مراقبت کامل داریم شما راضی هستید اینها ؟ گفتم من که سررشته ازاینکارندارم ولی ظاهرا " خوبست . وما این را هم برایتان عرض بکنم خیلی تقاضا داشتیم برای اینکه وسایل فراهم کنیم ایرانی هائیکه میخواستند بروندبه فرودگاه به استقبال ، اینکه برایتان میگویم عین حقیقت است یعنی من میتوانم بشما بگویم بعنوان سرکنسول هیچکسی را هیچ فردیرا بهش نگفتم بیا فرودگاه یا نیا بهفرودگاه ولی زیادمراجعه کردند گفتم نه بنابراین ما مجبور شدیم بخاطرم راستش نیست چندتا اتوبوسی تهیه کردیم وبهرکدام با تلفن که تلفن میکردند گفتیم یک اتوبوسی ما اینجا تهیه کردیم اگرمیخواهیددرفلان ساعت ، ساعت خیلی زودی هم بودش شش بیائید .ومن بعدا زبا زدیدفرودگاه کهبرگشتم به کنسولگری یادم میآیدیک خانم خیلی پیری بودش آمدش گفت من آمدم بروم فرودگاه اینها گفتم ازکجا آمدی ؟ گفت ازکانا تیکت نمیدانم چه وقت راه افتادم که بیام بروم بهفرودگاه .وواقعا " یک محبوبیت فوق العادهای داشت مرحوم مصدق . آمدند رفتم به فرودگاه پلیس هم گفتش کهآقا ما همهجور مراقب هستیم ولی ایشان بایدحتما " بیایندازداخل ایمگریشن گمرک ردشوندبدون اینکه ماکاری داشته باشیم .ولی دیدیم که درآن آخرسرطوری شدکه ازاین ردکردن مرحوم مصدق هم صرف نظرکردند واتومبیل راآوردند پای هواپیما همانجا سوارکردند ازآنجا بردنشان یک سر به بیمارستان ، خودشان خواسته بودندبروند .

س ـ بیمارستان نیویورک ؟

ج ـ نیویورک هاسپیتال . ویادم میآیدکه آقای پرخیده آمددرب اتومبیل را باز کند نمیدانم صحبتی کندبا ایشان چه بود یک دفعه من دیدم هفت تیرپلیس همچین راست آمدپشت آقای پرخیده گفتم الان .... ازاین شوخی ها ما هیچ نداریم خیلیمراقب بودند . وآنموقع بهنیویورک که حالامیگوئیدخودتان بودید یادتان بیاید ازاینطورمراقبت ها نبودوواقعا " یک امراستثنائی بودکه بچشم میخورد آنموقع . حالامن این قسمت هایش رایادم میآید دیگربیشترازاین نمیتوانم برای

شما راجع به آن مسافرت ...

س- این موضوعی که میگفتندکه آقای دکتربقائی چمدانی داشته ...؟

ج - هان این راهم من آنجا شنیدم چون من خودم نرفتم جلوی هواپیما پائین من روی همان توصفی که بهتون عرض کردم من بکارهای سیاسی اینها هیچکاری نداشتم این وسایل را داشتم آمدم بالا با بقیه ایرانی ها هم آن بالابودیم اگریادتان . شایدشما هم آن بالابودید .

س- نمیدانم عکس ازیک بالائی گرفتم .

ج - همان آن بالابودیم . حالا من دیگریادم رفته که آنوقت فرودگاه چه جوری بود ولی یادم میآید که همه ایرانی ها من هم وسط آنها بالاایستاده بودیم ازماء مورین رسمی آقای انتظام وآقای اردلان که اولی سفیردرواشنگتن دومی درسازمان ملل وآنها جلوی هواپیما بودندما بعدازاینکه آقای مصدق خیال میکنم آقای مصدق دکترغلام مصدق یک نفردیگرهمراهشان بودیادم نیست کی بودکه باهم سوار اتومبیل شدندرفتنددیگرما باایرانی ها هم جداشدیم رفتیم . بعدشنیدم که آقای انتظام آقای اردلان گرفتاری آن چمدان اسنادآقای دکتر بقائی راداشتندحرفهای ناباب رد بدل شده بوداینها را من بعدشنیدم . ولی همان موء یداین عرضی است که بنده کردم که این جماعت ناجورراایشان حمع کرده بودند و .....

س- خب باهم اختلافی هم داشتند اینجا ؟ وقتی واردشدند ؟

ج - بله . اصلا" اینها درهتل بیک من میدانیدنزدیک سازمان ملل آنجا منزل داشتند من ..

س- .همه شون

ح - همه‌شون یک جا بودند ومن معمولا" میرفتم آنجابدیدن آقای الهیارصالح ، بسیارگفتم برایتان من ایشان را مردشریفی میدانستم . مبدیدم که اینها دسته دسته هرکدام آن سالن پائین نشسته اند مثل اینکه اصلا" باهم اینهاکاری ندارند

گروه‌های مختلف هستند . یعنی هرکدام میدیدم آقای دکترفاطمی با برادرشان آقای سیف‌پور فاطمی که درآمریکا مقیم بودند اینها با هم یک طرف بودند ،آقای شایگان آقای سنجابی با هم بودند ، آقای بقائی آن طرف بودند آقای الهیار صالح اینطرف تنها نشسته بودند گاهی هم آقای سهام السلطان بیات پهلویشان بود . آخراین ..

س ـ آقای مکی باکی بود ؟یا اونبود ؟

ج ـ مکی نبود یادم نمیآید مکی باشد . آقای متین دفتری هم یادم نمیآید آنجابود میآمد نمیآمد ؟ یادم نیست . ولی ازهمه فارغ تر وکنارتر من آقای الیهارصالح وسهام السلطان بیات راآنجادیدم که نشسته بودندکنار . وخب روزهای جالبی بودش مردم‌نیویورک بخصوص‌ایرلندی هایش خیلی ایرانی را میدیدند خیلی شوری نشان میدادند .

س ـ چراایرلندی ها بخاطر مقابله باانگلیسها ؟

ج ـ یک کینه‌ای که باانگلیسها هان داشتند حتی یکی ، نمیدانم دیگرمن نمیتوانم بگویم راست‌بودیادروغ یکی ازایرانی ها‌آمدگفتش‌که وسط خیابان راننده تاکسی نگهـداشت وقتی فهمیدمن ایرانی هستم وآمدبغلم کردش وگفت‌بلا آخره یکی پیداشدکه یک مردی پیداشدکه یک لطمه ای به اینها بزند واصلا"کرایه تاکسی ام راهم نگرفت ، این رایک ایرانی آمدبماگفت .

س ـ عین حالا ؟

ج ـ هان عین حالا بله . همین اوضاعی که حالا . دیگرصحت وسقمش‌باخدا است هست . شوری بودش‌واقعا" شوری بود وهمکاران مادرقنسولگری باورکنید یک حالتی داشتندببینید حقوقهای ما‌رازده بودندفوق العاده‌هایمان رازده بودند یعنی باحداقل‌معیشت باورکنیداگریکی ازاین همکارهای ماکوچکترین سکایتی میکرد نه یعنی خودش‌رامثل اینکه حس‌میکرد سهیم است‌دریک امرملی . اینجور سور بودش‌صحیح بودیاغلط قضاوتش‌بامن نیستش ولی من آنچه که دیدم برایتان دارم میگویم ،بین ایرانی های مقیم‌آنجا یک حالت‌خاصی بودش . بعدآنوقت بعداز

چندوقت نیویورک را درمثلا" شنیدم که نطقی که تهیه شده بود گویا به آقای الهیار صالح دادندکه خواندند ووسطش اسم ، شنیدم این را یقین ندارم ، وسطش اسم یکی ازدوستان خودآقای الهیارصالح بودکه به آنها تقریبا " یک حمله ای بوددرش وناراحت شده بودولی‌همینطورمیخواند غافلگیرشده بود میخواند .

س - این درسازمان ملل بود ؟

ج - درسازمان ملل بودش بله .

س - به انگلیسی میخواند ؟

ج - به انگلیسی میخواند بله .سفربه نظرم موفقیت آمیزی بودش .بعدازآنجا رفتندبه واشنگتن برای مذاکراتشان که من دیگراصلا" هیچ اطلاع ندارم نه بودم نه میدانم چی بودش .

س - اینجا نقش آقای نمازی چه بوده . درواشنگتن ؟

ج - آقای نمازی مثل اینکه براتیان یا همینطورراه میرفتیم صحبت کردم ایشان عرض کردم منزلش بازبودبه روی همه ایرانی ها بخصوص وقتی یک همچین هیئتی آمدش اینها دائم گویا آنجا بودند ازقراری که بقیه برای من میگفتند آنجا بودند ازآنها پذیرائی میکرد بعضی هاحتی درمنزل ایشان مسکون شده بودند یعنی منزل کرده بودند ودرخدمتگزاری این هیئت ایشان آماده بوده وخدمت میکرده بهشون بعدبرگشتند آمدند نیویورک که یادم میآید آمدندنیویورک ومن درفرودگاه بودم سردبودخیلی ومعطل شدیم بعدآمدبمن پلیس فرودگاه گفتش که ما مجبوریم بایدتمام اثاثیه رابگردیم برای اینکه بماخبردادندکه بمب گذاشتند دراثاثیه . یکساعت اینطورها طول کشیدمنهم به آقای دکترمصدق عرض کردم یک همچین خبری هست وآقای الهیار صالح عرض کردم این موضوع اینطورهست بقیه هم نشسته بودند ..

س - عکس العمل شان چی بود ؟

ج - هیچ . خیلی خونسردنشسته بودندصحبت هایشان را میکردند فقط من هی میرفتم میآمدم ببینم که‌کارها درچه حالت است بعدآمدگفت نه خاطرتان جمع باشد تمام را

گشتیم هیچ چیزی نیستش حالا آقایان میتوانندسوار بشوند وسوار شدند حرکت کردند رفتند . یعنی دیگر از واشنگتن که آمدند درنیویورک اقامت نکردند همان درفرودگاه ردشدندرفتند .اینهم داستان ..آنقدرش که من ازمسافرت شان خبرداشتم .

س- آنوقت وقتی که حکومت ایشان برکنار شد آقای زاهدی نخست وزیرشد شما هنوز...

ج - من هنوزهم درنیویورک بودم .

س- آنوقت هنوزآن احساس بین کارمندان بودتاآن آخر..... دکترمصدق یااینکه عوض شده بود ؟

ج - بود ، بود این راباید بهتون عرض کنم که نه بودش . این احساس بودش والبته خب بحث میشد بین ایرانی ها بحث میشد . که آخر اگرخاطرتان باشد مسافرتهای هریمن بودش میرفت به تهران میآمد پیشنهاد میبردند میآوردند گاهی وقتها خبرمیرسیدکه پیشنهادشرایطش اینست شرط بندی میکردندکه دیگر این یکی راایران قبول میکند . این حالت خیلی عادی اینطوربحث بود .ولی من باید این رابهتون بگویم ازمحبوبیت دکترمصدق بین ایرانی هاومأمورین قنسولگری ندیدم چیزی کم شده باشد .

س- ولی مثل اینکــــــه بیــن تجاری که مقیم اینجابودندآن اواخرکه نگرانی ازقدرت حزب توده اینهابود یک مقداری ...کاسته بود .

ج - حقیقتش رابشمابگویم بین بعضی هایشان بین بعضی هایشان این بیشتر نرخ دلاربودکه ناراحت میکرد . یادم میآیدیکی شان آمده بودپهلوی من حالا اسمهادیگر ببخشید محفوظ باشد .ناله اش بلندبودش که امروزمجبورشدم سیزده تومان یاچهارده تومان یک دلار خریدم اینجورکه دیگرنمیشودزندگی کرد ولی دیگرآن روزهای آخر آخربودش . خب یک عده ای هم آمده بودندبیرون آنهائی بودندکه درواقع فرارکرده بودندازاین جریان آمده بودند . ولی تجارمقیم من بین آنهاتاآخر یادرمقابل من حرفی نمیزدند چون من مأموردولت بودم تا

آخرمن بین تجارمن چیزی نبود . آن کسی هم که میگویم شکایت میکرد جزو تجار مقیم نبود ازکسانی بودکه موقتا " آمده بود . بخصوص که بعضی ازتجار که بودندازهم دوره ای ها هم مدرسه ای های مثلا" فرض کنیدآقای الهیارصالح درمدرسه آمریکائی اینها بودندکه اصلا" یک تعلق خاطر خاصی داشتندنسبت به آنها . واین ..

س - آنوقتی که خبرکودتا یا تغییررژیم یا هرچیز اسمش رابگذاریم آمد چه؟ ازرادیوشما شنیدیداول شما خودتان یادتان هست که کجا شنیدید ؟

ج - تا مدتی یک حالت ،که بعدمن بارادیوشنیدم که یادم میآیدرفتیم به وحتی گفتندکه حسین فاطمی راکشتند درآنجاکه براردرشان یک عارضه قلبی پیداکرد وبردندمریضخانه من فوری با زنم رفتم بدیدن برادرایشان یک تسلی خاطری بهشون بدهیم اینها . میدانیدهمه یک حالت بهت زدگی وسرخوردگی پیداکرده بودیم . اینهم بهتون عرض کنم نه‌به اینکه به اصطلاح تعلق خاطرخاصی به شخص مصدق بودیک نهضتی بود دیگر ، یک نهضتی بوددرایران وآدم‌میدیدکه این نهضت شکست خورد . تاءسف‌آن بود والاخب فرض کنیدکه برای ازلحاظ شخصی برای ماچه فرقی میکرد هرحکومتی باشدما مستخدم دولتیم وهستیم ولی آن موقع یک نهضت ملی بود ودیدیم این نهضت ملی شکست خوردش این یک سرخوردگــــی یک بهت زدگــی یک حالت یاءس ونا امیدی تا یک مدتی بود بعدهم که متاءسفانه یاخوشبختانه حالت بشراینستکه فراموشی پیش میآید میافتدتوی گرفتاری های روزمره زندگی میگذرد .

س- چه جورآدمی بوددکترمصدق ؟

ج- والله به نظرمن آنقدرکه من دستگیرم شد وطن پرست بحداعلا،ناسیونالیستی دردرجه اعلا بود . خب یک قدری درایشان بایدهرسیاستمداری بایدلابداین را داشته باشد وازنظرمردم‌یک حالت اداره کردن مردم بهرنحوی شده محبوب بودن طالب بودن درمحبوبیت بین مردم این درش شدیدبودالبته . وازیک لحاظ من همیشه ایشان رایک سیاستمدارقرن نوزدهم میدیدم آن اندازه استقلال طلب وناسیونالیست درصورتیکه درنیمه دوم قرن بیستم آن میزان وآن درجه‌ازاستقلال

شما درنزدممالک بزرگ هم نمیتوانستیدببینید وای برحال ممالک کوچک ترولی به نظر من ایشان معتقدبه آن میزان استقلال بود نمیدانم اطلاعاتش راجع به اوضاع بین المللی کافی بودیانه ؟ آنطوریکه به نظرمیآمد کافی نبود لنگی داشتش درآن قسمت . یک درصحت عملش اینهاکه اصلاً هیچ تردیدی نمیشود کردش ولی خیال میکنم ازلحاظ سیاسی وسیاست بین المللی ایشان نقطه ضعف داشت .

س ـ بعضی ها توی کتابها یشان نوشتندکه ایشان جمهوریخواه بود ؟

ج ـ من خیال نمیکنم .من برعکس ایشان را سلطنت طلب واصلا" دست راستی میدیدم آدم ملاک دست راستی ضدکمونیست سلطنت طلب ، منتها یش بازصحبت کردیم راجع به نطقی که ایشان درزمان به سلطنت رسیدن رضاشاه کردند معتقدبه یک سلطنت مشروطه خیال میکنم بودش . من هیچوقت احساس اینکه ایشان جمهوریخواه اصلا" تلگرافهائی که به اعلیحضرت میکردند تلگرافهای تبریکی که اعلیحضرت برای مصدق میفرستادند نمیدانم چرااین رااکثرا " مال اعلیحضرت هم چرا توسط قنسولگری میآمد توسط سفارت بسبب اینکه درنیویورک بودند ولی تلگرافهای خودشان حالا یابه اعتمادی آقای الهیار صالح داشتند ایشان میدادندبه شخص من ، من خودم رمزمیکردم میفرستادم . اصلا" نحوه تحریر تلگراف خطاب به شاه یک آدم جمهوریخواه اینطوری نمیتوانست تلگراف بفرستد . نه ولی اگربگوئیم که ایشان مخالف سلطنت مطلقه بودند بله . بودند. وبه اعتقادمن دکترمصدق بزرگترین درزمان خودش بزرگترین پیشوای جهان سوم بود وحق تقدم داشت برنهرو ، ناصر ، تیتو ، عرض کنم دیگرخیلی اینها نکرومه اینهاکه دیگربعدبودند . من خیال میکنم که اگر....

س ـ یک سیاست بی طرفی ؟

ج ـ سیاست بی طرفی ،سیاست غیرمتعهد بودن نه بی طرفی غیرمتعهدبودن واستقلال طلبی ویک گروهی باشدجهان سوم که درمقابل بلوک شرق یابلوک غرب یک استقلالی داشته باشدبه نظرمن بایدادعان کردش که این فکررابه نحواحسن اول بارمصدق کشید وعملی کرد . من هنوزخیال میکنم که اگرنهضتی که درایران زمان مصدق آمد پیش نیامده بود کانال سوئز راناصر شایدبه این روانی جرات نمیکرد ملی بکند.

یا اگرخاطرم باشد آنموقع کاریکاتورهائی هم میکشیدند حتی درروزنامه‌های غرب شرق خاورمیانه به اصطلاح خودشان که انگلستان بصورت شیرمیآوردند این شیرراا ول باردکترمصدق نشان دادکه نخیربا ایشان هم میشودمبارزه کرد .چون ماهمیشه و همینطورکه بازآن روزراه میرفتیم صحبت‌کردیم زمان ومکان واوضاع واحوال یادمان میرود امروزدولت انگلیس ضعیف شده ولی آن روزگــــــار هنوزخاطرات قرن نوزدهم ونیمه اول قرن بیستم‌تابیش از جنگ انگلیس دراذهان مردم بودش ورعبش توی دل مردم هنوزبود. مصدق بودکه این رعب راشکستش داد .وای کاش بعدها هم این تمامش هروقت اعلیحضرت صحبت میکردندمیگفتندمن چنین نخست وزیری داشتم نه اینکه اورا تضعیف بکنند وتخطئه بکنند . بلاآخره این اوضاع واحوال خیال نمیکنیدکه باعث غرورملی باشد ویا ماچنین ملتی هستیم که‌یک همچین لیدری داشتیم که کیفیت جهانی داشتش . چراخودمان بیائیم این راتضعیفش بکنیم . به نظرمن این اشتباه بود . این اشتباه بودبعدلکه دارکردن مشروطیت اشتباه بود اینها اشتباهاتی بودکه میشد . حالا آیا اینها راکسانی تشویق میکردند یا به فکرخودشان دیگر من خبرندارم ازش .

س - با دکترشایگان تاچه حدآشنا بودید ؟

ج - من با دکترشایگان خیلی آشنا بودم . اولا" من وقتی دانشکده حقوق تحصیل میکردم ایشان معاون دانشگاه مابودند دانشکده مابودند . رئیس دهخدابود ایشان‌معاون رئیس بودند .معلم‌من نبودندولی معاون مدرسه بودند . وسیدانیدکه دکترشایگان ازجمله کسانی بودکه تحصیلات قدیمی داشت شاگرد فرصت شیرازی بودش تحیصلات عالی قدیمی داشتندونسبت به سایرمحصلین درسن بالاتر جزومحصلین اعزامی رفته بودندبه‌اروپا تحصیلات خیلی خوبی داشتش برگشته بودش بعدباهم من دراداره مستشاری وزارت‌دارائی که بهتون گفتم یک مدت‌کوتاهی بودم ایشان ازمستشاران مابودند همانموقع که استاددانشگاه هم بودند وباهم دوره دوره ای داشتیم همدیگررا میدیدیم ایشان بودند دکترکاویانی بودش دکترهدایتی بودش ،

س - محمدعلی ؟

ج - محمدعلی هدایتی ، ودکترجلالی بود اینها بودندباهم بودیم

س - دکترجلالی که وزیرکشورشد و

ج - وزیرکشورشد بعد . آنموقع خیلی باهم هم سلیقه بودیم . اولش خدا بیامرزد دکترشهیدنورائی هم بود بعدفوت شد ش واینها باهم بودیم دوره ای داشتیم دورهم جمع میشدیم من ایشان را مرداولا" بسیارتحصیل کرده وسالم خدمتگزارمملکت میدانستم خب متاءسفانه فرصتی پیدانشد هردفعه یک گرفتاری برایش پیداشدکه صدمه خوردش هم بخودش هم به نظرمن هرآدم صالحی که فرصت خدمتگزاری پیدانکرد به مملکت هم صدمه خوردش ......

روایت‌کننده : آقای محمودفروغی
تاریـــــخ : ۷ مارچ ۱۹۸۲
محـــــل : شهرپالم بیچ ـ فلوریدا
مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی
نوارشمـــاره : ۸

س ـ آنوقت‌که آقای دکترفاطمی را برای اولین بارشما درنیویورک دیده بود.بدشان یاآشنائی قبلی هم داشتید باایشان ؟
ج ـ آقای دکترفاطمی رامن اولین باردرلندن دیدم وقتی که‌آنجاگفتم‌برایتان‌دبیرسفارت بودم آنجاوایشان همراه رهنماکه وزیرمختارایران بودنددرپاریس
س ـ کدام رهنما ؟
ج ـ زین العابدین رهنما . وزیرمختاررم بوددرپاریس وآقای رحمت مصطفوی ، این سه تائی باهمدیگرراه افتاده بودندوآمده بودندبه انگلستان وآقای رهنماکه وزیر مختارایران هم بودند متاءسفانه لیره انگلیسی پاندانگلیسی اسکناس درجیب شان زیادترازمقدارمجازداشتند وانگلیس‌ها این راازشان گرفتند .
س ـ باوجوداینکه دیپلمات بودند؟
ج ـ باوجوداینکه دیپلمات بود.چون‌دیپلمات آکردتیه‌درانگلستان که‌نبودند.ازجیب شان درآورده بودندواسباب رسوائی هم شد حالا دیگرهیچکس‌خبرنشد ولی من نامه ی کپی نامه‌ی وزارت‌خارجه انگلیس به سفارت‌ما درلندن رادارم که‌بسیارلحن زننده‌ی بود.این پول راازجیب ایشان درآوردند آمدند هی ما دیدیم که کنایه اشاره میگویند واقعا " اگریک‌کسی بیاددردشوددرسرحدپول ازجیبش بگیرندبلا آخره آنوقت‌آقای قدس نخعی مستشارسفارت بودندوبارهنماا ینها مربوط بودند. گویایک وقتی معلم فرانسه این زین العابدین رهنما آقای قدس‌بودند. بلا آخره به قدس‌گفتندکه باباازجیب ما پول درآوردنداینها گرفتند توقیف‌کردند . آقای تقی زاده به‌اصرارآقای قدس‌بعد ازروزهابحث‌حاضرشده بودکه‌اجازه ، دهندکه آقای قدس‌باوزارت‌خارجه مذاکره کنند بلکه این پول راپس‌بدهند . آنهااین کاغذزننده رانوشتند ، نوشتند خب به احترام تقاضای شمااین امرقاچاق راماا ینطوربرداشت میکنیم که‌عین پول رااسکناس

را درپاریس به ایشان پس میدهیم . آنجا من اول دفعه آقای فاطمی را دیدم .
س ـ آنموقع چی بود روزنامه نویس بود ؟
ج ـ روزنامه نویس بودگویا تحصیل هم میکرده درپاریس بله . بعددیگردفعه دوم ازدورمن زیادباایشان تماس نداشتم درهمین نیویورک ـ همراه آقای ...
س ـ آنموقع وزیرخارجه بود ؟
ج ـ وزیرخارجه بودند همراه آقای دکترمصدق آمده بودند ، خیال میکنم وزیرخارجه بودیا معاون نخست وزیر درست نمیتوانم برایتان بگویم ، یادم نیستش
چون تماس زیادنداشتم ، برادرشان راچرازیادمیدیدمشان ، ودر پرینستون بودندومیآمدند قنسولگری همدیگررا میدیدیم منزل ما میآمدند منزلشان میرفتیم ولی باخودشان نه من زیادنشست وبرخاستی نداشتم ، ولی یاز ازقول کسانی که آنموقع دروزارت خارجه بودندزیادتعریف نمیشنیدم شایدهم حق این بوده برای اینکه اینها رانمیشناختندخیال میکردندبهشون ظلم شده بدگوئی میکردند یا مصلحت روزگار ، حقیقتش من اصلا" به آن نبایداعتناکنم به آن حرفها .
س ـ یعنی باآقای تقی زاده شماکارکرده بودید ؟
ج ـ بله باآقای تقی زاده همان درلندن بودم باهاشون کارکردم . آقای تقی زاده خب البته ازسیاستمداران کهنه کارایران بودند باکمال تاءسف بابدبهتون بگویم کهازلحاظ اخلاقی من ضعف هائی دیدم درایشان وبحث زیادهم داشتیم باهمین دوست عزیزمان که خداوندرحمتش کندآقای مینوی بحث های زیادداشتیم ایشان گاهی غلومیکردند ، میگفتم دیگراینقدرحالادیگرننویسید که فرشته ای بود ، فرشته بودن خیلی مقام بالائی است نخیرایشان انسان عادی بودازاین حیث یک قدری هم ازلحاظ اخلاقی پائین تربود . سوادشان خیلی خوب بود منتهایش به اذعان خودشان من نه موسیقی میفهمم نه شعرمیفهمم ، عجیب است همچین آدممحققی ولی نه از شعرزیادخوشش میآمد نه ازموسیقی ، اصلا" اهل ذوق نبودند ایشان .
س ـ آدم خشکی بود ؟
ج ـ یک آدم خشکی بود ، خیلی آدم خشکی ، بیشترباارقام کارداشت ، وکتابی که

نوشتندبه عنوان گاه شماری آدم خیلی دقیقی بود وبه مته به خشخاش ، خیلی دقت داشت خیلی وسواس داشت ، عرض کنم که احترامی داشتش درجامعه دیپلماتها درآنجا ، ولی با وجوداینکه سالها دراروپا بودندایشان ، میدانید که درجنگ اول همه اینها ولی به نظرمن هنوزاو ن چی برایتان بگویم آن حالت اروپائی دستشان نیامده بود نطق شان درشورای امنیت که برای مسئله آذربایجان بوددرلندن بودهئیتی آمدند ازایران نطق کردند که من هیچ واردنبودم چون کارکنسولی را درلندن بازآنموقع دست من بودش خب سنگ رابسته وسگ راآزادکردن سعدی را مثلا" به انگلیسی ترجمه کرد ند (؟) کسی نمیفهمیده این حرفها یعنی چی ، ببینیددوربوده ازمرحله از آن حالتی که به زبان خارجی انگلیسی یا فرانسه بایدیک مطلبی راآلمانی گفت که اینها بفهمندبه نظرمن ایشان دوربودش .

س - انگلیس ها چطورتحویلش میگرفتند ؟

ج - انگلیسها با وجودهمه این حرفهائی که میزنندکه ایشان نمیدانم توی دستگاه اینها بود بااین منظور ولی من میدیدم برایش احترام دارند .

س - برایش ؟

ج - احترام داشتند . این را بایدبهتون عرض کنم آن معایب راگفتم این راهم باید بگویم برایتان که برایش احترام داشتند . یک مسئله‌ای که من مثلا" واردنبودم میدانیدمایک کمیسر ، یک کمیسر ایرانی داشتیم‌درشرکت نفت که درآنموقع اولش آقای نوری اسفندیاری بودند ، میگویم چون واردبه این مسائل نبودم ولی میدیدم یک سئوالی دولت ایران کرده بودوبک نمیدانم طرازنامه میخواست رقم میخواست چه میخواست ازشرکت نفت ، بهیچوجه به آقای نوری اسفندیاری روی نشان نمیداد یادم میآیدآقای تقی زاده رئیس شرکت نفت خواست تهدیدش هم‌کردوروزبعدآن اسناد راگرفت وفرستادبه دولت ایران . چندموردشبیه این من دیدم .بنابراین باید واقعا" اذعان کنم که انگلیسها برایش احترام داشتند .

س - (؟) یک کسی هائی کد توی وزارت خارجه بودندومخصوصا" وزیرخارجه بودند شما که الان به عقب نگاه میکنیدکدامشان را بیشتر برایشان احترام قائل بودید؟

ج - دوره ایکه من بودم میتوانم برایتان بگویم کسیکه واقعا" وزارتخارجه را تکانی داد سروصورتی بهش داد که همه هم تعجب میکنند وقتی من میگویم آقای علی اصغرحکمت بودش دوره اولش ، دوره دومش را من نمیتوانم راجع بهش صحبت کنم . دوره اولش ...

س - کابینه کی بوده ایشان ؟

ج - ساعد . کابینه ساعد بود درهزار خیال میکنم نهصدوچهل ونه ، اینکه فرنگی اش یادم میآید برای اینکه من از لندن برگشته بودم ایشان .. واقعا" تکانی داد وزارتخارجه را .

س - چه کارکرده بودند ؟

ج - میدانیدمن یک مشکلی که دروزارتخارجه بوداینکه وزراء وقتی ازخودوزارتخارجه میآمدنداینها همه باهم مثلا" سی سال ، بیست سال ، چهل سال باهم دوست بودند، اصلا" رویشان نمیشد که باهم تحکم بکنند دستوربدهند . ومثلا" وزیرخارجه فرض کنیدآقای نوری اسفندیاری یادم میآید صدا میکردکه آقای شاهرخی ، همه هم خدا بیامرزد ، خدابیامرزدهاشان را دیگرفاکتوربگیریم همه رفتند . رئیس اداره اول سیاسی بود . گفت شازده جون مثلا" آن کاغذچی شد ؟ این خیلی نرم ملاحظه کارها راکد (؟) ایشان نه یادم میآیدرئیس اداره دوم راصداکرده بودیک مسئله ای بودراجع به شوروی گفت خب آقا این رابایدچه کارکنیم ؟ گفت هرطور بفرمائید ، گفت هرطوربفرمائید چی آقا ، رئیس اداره هستی متخصص اینکاری پیشنهادت رابکن یا من می پسندم یا نه . اصلا" ماتاآنروزازاین چیزهاندیده بودیم توی وزارتخارجه . بعدکسی دیرمیآمد زودمیرفت اینها رامراقبت آمدن سرکار بودن وانجام وظیفه کردن مجله ای برای وزارتخارجه راه انداختن ، یک مقدار واقعا" تکانی دادوزارتخارجه را . من توی این وزراء اورادیدم .

س - بعدازاوکی بود ؟

ج - دیگر ، دیگربهتراینستکه بحثش رانکنیم دیگر روزبه روزپائین ترافتادش . آقای قدس را من چون باهاش دوستی شخصی دارم میترسم اگرتعریفی بکنم حمل

بردوستی شخصی بشود . بقیـــــه اصلا" بعضی ها را من قابل اینکه من وزیرخارجه بشوندنمیدیدم . آقای خلعتبری هم مردبسیارشریف صاحب اخلاق اینها حالا زلحاظ قدرت سیاسی فهم سیاسی اینهاچی بودمن نمیتوانم قضاوت کنم . ولی شخصـــــا " واقعا " مردشریف به تمام معنی مردشریفی بودش .

س - ازآقای آرام چه خاطره ای ....؟

ج - هیچی اصلا" ، اینهاکه اصلا" بحثش راتکنید .

س - یاآقای زاهدی ؟

ج - اینها اصلا" ، اصلا" خیلی درش حرف است .

س - چون میگفتنداشان هم آنجاتکانی داده بوده .

ج - نه تکان چی ، نه آخرببینیدتکان دوجوراست .یک وقت هستش که شما فرض کنید که میآئیدخانه مرا تکان میدهید یک اثاثیه بهتر عرض کنم که یک سلیقه بهتری بکارمیبرید یک کتابخانه قشنگی تویش میگذارید ، یک وقت هستش که این را به روز مبتذل زار بدبختی میاندازیـد که اصلا" ....

س - پس ازآن امتحان ورودی بود نمیدانم امتحان ارتقاء و....

ج - خیلی عرض کنم که خاصه خرجی هازیادشدش ، خیلی خیلی کارهاشدکه من واقعا " اصلا" صحبتش رابکنم اسباب تاءثراست ، البته ایشان بسبب اینکه موردالتفات وتوجه خاص اعلیحضرت بودند شما ببینیدوقتی مرکزقدرت یک جاشد هرچه شما به این قدرت نزدیکترباشید خودتان هم بیشترصاحب قدرتید وهرچی ازاین قـــدرت دورترشده باشید اگرعلامه باشید اگربهترین مدیرباشید هیچکاری ازدستتان ساخته نیست . ایشان بسبب قرابت وبسبب التفات خاصی که اعلیحضرت بهش داشتند خـــب هرچی میگفتندمثل این بودکه امراعلیحضرت است همه هم اطاعت میکردندومیترسیدند آن روزی هم که ازسروزارت خارجه اعلیحضرت ایشان رابرداشتند اصلا" کسی نگاهشان هم نمیکرد اعتنا هم نمیکرد .

س - چه بودجریان آن که گفته بودندمثل اینکه خلعتبری بیایدبجای زاهدی ؟

ج - ببینید تمام اینمدت بین آقای اردشیرزاهدی وآقای علم وآقای هویدا

اختلاف بودش .

س - پس بین هرسه تاشون ؟

ج - بین هرسه تاشان اختلاف ، یعنی بین ایشان وآن دونفردائم اختلاف بودش . گویا به یک ، این شنیده ام شایعه است ، گویاکه به آقای ، دیگربه آقای هویدا کاربه‌توهین اینها رسیده بود ، آقای هویدا هم بعرض اعلیحضرت نرساند به آقای علم گفته بودندکه‌آقا شما وزیردربارهستید بدونیدکه بین منه‌نخست وزیر ووزیرخارجه یک همچین چیزی دیگرمثل اینکه اعلیحضرت خسته شده بودند ایشان را برداشتند وآقای خلعتبری راگذاشتندجایشان .

س - ارتباطی با موضوع بحرین نداشته این ؟

ج - نه نه ، مسائل سیاسی نبودش . مسئله همین نقارهای شخصی بودش .

س - میگفتندکه این آقای زاهدی سرمسئله بحرین ...

ج - نخیر . اصلا" اعلیحضرت یک مهارتی داشت که فرض‌کنیدکه اگرآقای زاهدی میخواست بگویدکه من نسبت به بحرین مخالف هستم میگفت بدست خودت با یدبشودکه بفهمی توکسی نیستی . مسئله خیلی ببخشید حالاداریم ....

س - یک نفرهم که اینقدربه‌ایشان نزدیک باشد سریک مسئله ..

ج - اصلا" هیچ اینها اهمیت ندارد . اصلا" دیگرحالارسیدیم به نقطه حساس ، این اواخرکاربجائی رسیده بودکه بایدکسانی درمصدرامرباشندکه جراءت نکنند بگویندکه من بااین مخالفم واگرگفتندمجبورشان میکنندکه بدست خودشان آن مسئله ایکه گفته برخلاف عقیده‌ام است اجراکنندکه ثابت بشودکه آقاجان تو آدمی نیستی که ازخودت عقیده ای داشته باشی . شماهیچ شنیدیددراین اواخر کسی استعفائی داده تقاضای بازنشستگی کاری بکندبرای اینکه باعقیده اش این اوضاع واحوال موافق نبوده ؟ نخیر . من فقط درآخرشنیدم که ، نمیدانم چقدر حقیقت دارد که درکابینه آقای جمشیدآموزگارشنیدم آقای آگاه رئیس سازمان برنامه بودخواستندکه جزیره کیش راشرکت نفت بخرد ،سازمان برنامه بخرد چکش

را امضاء نکرد گفت من مخالفم . اوتنهاکسی بودکه این اواخرمن شنیدم که .

س - منوچهرآگاه ؟

ج - بعله منوچهرآگاه را برداشتند خب روی سوابقی باآموزگا راینها داشت وزیرمشاور نگهداشتند واگراوضاع هم میماند بلاآخره روانه اش میکردند میرفت که کابینه عوض شد ورفت . من تنها این یکی را این اواخرشنیدم که واقعا " روی عقیده یک کاری راانجام داد . نخیراینها همه تعارف بود این اشخاص همه کوچکتربودندکه بتوانند ، اصلا" بستگیشان به ملت نبودکه آن رجال قدیم ما ریشه توی ملت داشتند اینها تمام یک بوروکرات هائی بودندکه بنابراوضاع واحوال روابط شخصی آمده بودندبه این مقامها رسیده بودند حالامیخواهدتحصیلات داشته باشند میخواهد نداشته باشند . اینها هیچکدام قبول دارید که سیاستمدارنبودند اینها بوروکرات بودندهمشون . ما دیگربعدازآن جماعتی که رفتنداز قبیل مرحوم مصدق اینها دیگرسیاستمدارنداشتیم همه بوروکرات بودندمیآمدندبرسرکار .

س - آنها چه جوربوجودآمده بودند؟

ج - زمان مشروطه وآن دوره آزادی . شما ببینید همان دوره‌ی بین سوم شهریور ۲۸ مرداد یک عده رجال سیاسی داشت پیدا میشد حالا عم ازاینکه شما با اینها موافق باشید یا مخالف آن نیست مسئله رجل سیاسی ، مظفربقائی یک رجل سیاسی بودش این دراین دوره پیداشد واگراین آزادی نبود هرگزاین پیدا نمیشدش این قبول دارید که مکتب تربیت رجل سیاسی درسیستم پارلمانی همین خودپارلمان است . سلطنت مشروطه یا جمهوریخواهی دراین پارلمان است وامروزاگریک کسی درسنای آمریکاانتخاب میشود یا درمجلس نمایندگان آمریکاانتخاب میشود آنجا مکتبی است ، البته مکتب دیده درانتخابات ایالتی محلی بعدهم آنجاآن مکتبی است که این تربیت میشود . مااصلا" این رانداشتیم . بنابراین همه ماها یک عده بوروکرات بودیم که میآمدیم سرکار . حالامن که اصلا" اداری بودم من سیاسی نبودم من عضووزارت خارجه بودم . ولی کسی هم که وزیرشده کسی هم که

نخست وزیرشده اینها قبول داریدکه هیچکدامشان سیاست اینها ازرتبه یک - دو - سه آمدندیا بعضی ها هم یک دفعه آمدندیک رتبه ای گرفتندآمدندوزیرشدند. توی کدام مکتب اینها توی کجا بحث سیاسی کردند. آنهائی هم درموقع شهریور اینها داشتیم مال زمان مشروطه بودند. آخرخدمتشان بود گذاشتندورفتند. شما میدانید اصلاً" درزمان آقای ساعد شما هیچبحث جالبی درمجلس میدیدید مرد شریفی مرددرستی وطن خواه همه اینها سرجایش ولی یک بوروکرات بودش،نخست وزیر که اینطوری نمیشود که ...

س- باآقای علم آشنائی داشتید ؟

ج - من باآقای علم خیلی آشنائی داشتم وایشان به اعلیحضرت بسیاروفادار بود تسلیم محض بود ، یعنی من ایشان را میگذاشتم بحساب یک پیچ مهره ی صدیق صمیمی شاه. دیگرازاین تجاوزنمیکردش، بازهم بسبب نزدیکی به مرکزقدرت البته قدرت زیادی داشتند برای اینکه هرچی ایشان میگفتند مثل این بودکه شاه گفته باشد چون نزدیک بودند. منتهایش او یک مسئله رابایددرش اذعان کرد خوب یا بد ... قضاوت نمیخواهیم بکنیم حالتش رامیخواهیم بگوئیم، آن جنبه ولایتی ایلاتی خان زادگی یک همچین چیزی هم درش بودش که بازآن خودش یک قیمتی دارد.

س- چرا ؟

ج - یک چیزی برایتان بگویم؟یک ازلحاظ اخلاقی ورفتاربامردم ، آخرببینید یک گرفتاری بزرگ این اواخراین بودش که شما اگریک آدمی بودید آبرومند بودید یک گرفتاری داشتید یک دردی داشتید ، کی بایدمراجعه بکنید ؟ اصلاً" خجالت میکشیدید پهلوی هرکی بخواهیدبروید. این یک حالتی برای خودش داشت بعلت خانواده گیش سوابقش طرزرفتارش بامردم یک ادب فوق العاده ای داشت که شما توی اینهای دیگرنمیدیدیخودش راکوچک میکرد درعین حالیکه میدانست که خیلی هم

قدرت دارد بسبب بستگی به شاه ، که من وقتی میآمدم ازکابل روی همین حرفی که زدیم که وزارت دربارهم درسیاست خارجی موءثربود ، من معمولاً" ایشان راهم میدیدم، میدیدم خیلی کسان میآیندسراغش ازاین پیرمردهای قدیمی تقاضاهایشان دردلهایشان ، بایدگفت که ایشان بدردخیلی هامیرسید . معایب زیادبوددر کاربه سلیقه من معایب زیادبودولی بدردخیلی هامیرسیدش .

س - فکرمیکنیدکه مثلا" یک مقدارازمطالب یاحقایق راایشان به شاه میگفت یا نمیگفت ؟

ج - میگفتندکه میگویم ، میگفتندمیگویم تایک اندازه ایش را . ولی آخـــر ببینید بازهم عرض کردم ذات ایشان قدرت ایشان همچی بازبستگی به شاه داشت باز درمردم ممکن درمردم بیرجندایشان ریشه ای داشت ولی دریک منطقه کوچکی ازایران ولی درجامعه ایران که ایشان ریشه ای نداشتش چقدرممکن بود ، من پهلوی خودم همینطوری حدس میزنم ، چقدرممکن بودایشان جراءت کنندکه مطالب رابگوید ، چندبار ممکن است بگوید وتشر بشنودو دوباره تکرار بکنند . گرفتاریها اینجاها هست .

س - بعضی ها هستندمیگویندایشان اگراین اواخرحیات داشت شایدتوانسته بود اقلا" برای یک مدتی رژیم رانگهدارد ؟

ج - آیاخیال نمیکنیدکه این رامقایسه میکنندباسالی که درتهران آن اغتشاش شد؟

س - ۱۵ خرداد .

ج - ۱۵ خردادکه ایشان خب بود وایستاد زدومقاومت کرد شایدباآن زمان مقایســه میکنند ممکن است واقعا" حقیقت هم داشته باشد اگربودبازهمانطورایستادگــــی میکردند . چون دراین دوره واقعا" کسی ایستادگی نکردش ، حالاخوب یا بــــدش را بازمیگذاریم کنار ، که‌حق بود ایستادگی میشد نمیشد ، که یک کارهائی میبایست میشد بعدایستادگی میشد . یک تمیزکاری هائی میشد بعدایستادگی میشد . اصلا" یکی ازاشتباهات خیال نمیکنیداین بودکه مااول تمیزنکردیم بعدیک آزادی هائــی دادیم که بیایندد‌رمجلس ، شماآنوقت درتهران بودید آن مطالب گفته بشـــود، اگرپاک کرده بودیم آنوقت هرچه مطلب میگفتندراجع به‌گذشته بودبازیک چیزی ، ولی هرچه میگفتندراجع به حال بود . مابیائیم این کثافت رادرملاء عام بگذاریم و

درپای تلویزیون وراديوهم پخش بکنیم این اصلا"غیرازتحریک ملت دیگرچیزدیگر هم نداشتیم .

س - دکترا قبال راچی ایشان راتماسی چیزی داشتید ؟

ج - دکترا قبال را من خب بله غالبا" میدیدم بخصوص یک سفری که بازیکی از مسافرتهای رسمی که ازایرانیها آمدندبه افغانستان آقای دکترا قبال بودکه آمدند ایشان درست نمونه صحیح یک ما به فارسی بهش میگوئیم میرزا بنویس فرنگی ها میگویندکه بوروکرات درست نمونه این بودش . (؟) هرچه استاد ازل گفت بگو ، آن چیزی میگفت که خوش آیند باشد من ایشان راکسی ندیدم که بتواند ...

س - (؟) درمقایسه باآقای علم ؟

ج - من خیلی که ازاوضعیف تردیدمشان . نمیدانم شایدمن اشتباه میکنم ولی خیلی ضعیف تر جاه ومقامشان رابسیاردوست داشت خیلی دلشان میخواست همیشه چسبیده به شاه باشند ، توی عکس ها همه اینها باشند . یعنی بازبرمیگردم به اینکه تمام حیثیت واعتبارایشان این چسبید گی به شاه بود یعنی اینکه ازش میگرفتیم میشد صفردیگر ، بازبسبب اینکه توی مردم ریشه‌ای نداشتند ایشان . واین گرفتاری را هرحکومت مطلقه‌ای که بسرکاربیاید این گرفتاری راخواهدداشتش . سیاستمدارنخواهد داشت یک عده میرزابنویس یک عده مطیع چاکر جان نثار غلام جان نثار

س - آقای هویدا راکه خوب میشناختید ؟

ج - بله . آقای‌هویدا راازروزیکه آمدندبه وزارت خارجه و...

س - اولین شغل شان آنجا بود؟

ج - بله دروزارت خارجه بود یک روزآقای علی نقی اسدی که شوهرخواهرکوچک منست ، آمدندایشان راآوردپهلوی من دروزارت خارجه گفت امروزامیرعباس هویدا آمده وزارت خارجه من آوردمش چون تنها نمیخواست بیاید ، یک رعبی داشت آنوقتها وزارت خارجه ، آوردمش دیگرمیسپارمش دست شما مراقبش باشید

اینها وایشان اندیکاتور نویس شددردفتروزارتی آنجا ، من میشناسم جوان تحصیل کرده ای بودش خیلی خوش خدمت خیلی خوش کار خیلی خوب بود. یک چندصباحی ایشان بودکه من دیگرماء مورشدم به انگلیس ولی دائم باهاش ارتباط داشتم . بایدقبول کردش که کتاب خوان بود دائم میخواند حتی درزمان نخست وزیریش هیچوقت ازخواندن کتاب مجله های جدی غیرجدی هیچوقت خودداری نمیکرد . وراجع به کارهایش خب یک مقداریش به سلقیه من خوب بود ، یک مقدارزیادیش ...

س- درآن زمانی که اووزارت خارجه بودوقتی که واردکابینه منصورشد آن به اصطلاح سرموفقیتش درآن دوران چی بودش ؟

ج - میدانید دوره های عجیبی داشتش . اتفاقا" آقای هویدا دوره‌ی سرویسش جالب است ، یک مدتی دروزارت خارجه بود بعدماء مورشد بخارج زیردست آقای عبداله انتظام کارمیکرد ، آقای عبداله انتظام اوخیلی ازش راضی بود خیلی خیلی ودوستش داشت . بعدمنتقل شد به سازمان ملل دفترپناهندگان آنجا مدتها آنجاکارمیکرددرژنو. ومن گاهی درسال ۵۵ - ۵۶ که میرفتم به مجمع عمومی سازمان ملل ایشان همراه رئیس دفترپناهندگان میآمدندبرای دادن گزارش به مجمع عمومی . نمیدانم من وارد نیستم چه شدکه ایشان دوباره ازآنجا برگشتندآمدندوزارت خارجه . اگراشتباه نکنم موقعی بودش که منصورالملک که سفیرشددرآنکارا وچون باحسنعلی منصور دوتائی زیردست آقای انتظام درآلمان خدمت میکردند حسنعلی منصوربه نظرم به آقای منصورالملک پیشنهادکرده بودکه آقای هویدا راببرندهمراهشان به آنکارا اینکه دوباره برگشت وزارت خارجه ورفت به آنکارا . بعدازمنصورالملک سرلشکر ارفع شدسفیرایران . دیگرمبانه شان باهم نتوانستندبسازند وآقای هویدا بلاآخره برگشت . حالادااستانها میگفتندکه اینها جدی بودیاشوخی من نمیدانم که مثلا" آقای ارفع صبح اعضای سفارت رابخط میکرد به ترتیب قدوآقای هویداکه اکه ارشدبودپائین میافتاد یک مردی داشتیم ماشین نویس حالااسمش ... دژبان قدبلندی داشت این سرخط میافتادکه ماشین نویس بود آقای هویدا نمیدانم اینها راست است یا شوخی دیگرنمیدانم . درهرصورت باهم نتوانستندکارکنندوایشان آمدنددرتهران

اگرخاطرتان باشد آقای عبدالله انتظام رئیس شرکت نفت بودندوایشان را بردند برای کارهای اداری شرکت نفت . آنجا دیگرمقدمات این جهش بزرگی بودبرای ایشان . بعدهم که باآقای حسنعلی منصور باهم خیلی دوست بودند وکابینه راکه ایشان تشکیل داد آقای هویدا شد ...

س - بعدهم که عضوکانون مترقی شدندو

ج - بله بعدشد ، گرچه باهم بودند دائم باهم بودند . شدوزیردارائی دیگر بقیه اش راکه خودتان واردیدکه چه شد . این خلاصه ای ازآن چیزیست که من خبردارم از هویدا ...

س - خب درزمان نخست وزیریش اوراچه‌جورآدمی‌دیدید. ازنظررفتار ازنظربرخوردو فهم مطالب

ج - ببینیدمن جز باتمام این سوابقی که باهم داشتیم حقیقتش اینستکه جزو محارم نبودم‌که ازچیزهای پشت‌پرده بدانم ولی چیزهای عجیب میدیدم ، مثلا" میدیدم دربعضی مواردآدم ببریست . شخصا" بمن بسیارمحبت‌کرد من هرچیزی که این برای خودم هیچی نه ها هرچی برای دستگاهم میخواستم هرپیشنهادی میکردم خیلی بمن محبت‌کرد میدیدم مثل اینکه بمن اعتمادی دارد اطمینانی هم دارندد‌رکار بنابراین آنچه که میگویم ازلحاظ عمومی ازلحاظ شخصی نیستش دربعضی مواردمیدیدم ببره تصمیم‌میگرفتند بعضی مواردمیدیدم که اصلا" نمیخواهدخودش راآشنا بکندبه این مسائل . شمایک ، یاازاختیارش‌خارج بود نمیخواست به روی خودش بیاوردکه من اختیاراینکاررا ندارم . یک مطالبی راکه بهش میزدیم فوری میزدبه راه شوخی اینها لوث میکردمطلب را . مثلا" یک دفعه این خانم همای ناطق رایادتان میآید آن روزهای آخر قبل ازانقلاب گرفتاری های‌دانشگاه اینها زده بودندبه قصدکشت اینها من یک‌جلسه‌ای داشتیم پهلوی ایشان یاقبل ازجلسه بودیاهمه رفتند درهرصورت‌کس دیگری نبودغیراز یک‌نفر ازآقای ثابتی بودکی بوداز‌سازمان امنیت ... من به آقای هویدا گفتم‌آقای هویداشایسته است‌یک همچین خانمی استاددانشگاه (؟)

بزنند اینها مگرتروریست هستند؟ اینها آدم کشند؟حرف میزنند حرف که گناه نیست
فلان اینها . بله آن آقای ثابتی گفت که خب نمره اتومبیل ، گفتم آقای
ثابتی شماکه بهترمیدانیدکه اتومبیل هائی که شما میفرستید بی نمره است
اودیگرساکت شد هویدا دیدبدطوری شد زدبا زبه جنبه شوخی . میدانیدیک
میفهمیدم من حس میکردم که اینجا دیگرا زاختیا رش خارج است .

س - (؟)

ج - وشایدآدم ، شاید نمیدانم زیاددراین مقامها میماند دوست داردکه دیگراین
صندلی را ول نکند مجبورمیشود یک جائی چشمش را هم بگذارد آلودگی پیدا میشود
شاید اینست نمیدانم حقیقتش . ولی میگویم یک جاآدم میدیدمثبت است ببره
دراینکه آدم فهمیده‌ای بودهیچ تردیدی ندارم تحصیل کرده بود میخواندد ر
جریان بود ولی شایدبعضی وقتها بایستی نفهمد بشوخی بزند دیگراینهاآلودگی ها
وگرفتاری های خودش بود .

س - اززمان وزارت خارجه ایشان باخلعتبری دوست بود یا نسبت خانواده گی
داشتند یاچه جوری بود ؟

ج - گویا باهم ، خب اززوزارت خارجه هم که باهم بودند گویا باهم دریک لژفراماسونری بودند .
بتدریج هم باهم خیلی نزدیک شدند خیلی خیلی باهم نزدیک بودند .

س - واقعا " اثری داشت این جریان فراماسیون درایران ..

ج - والله ظاهرش که مثل اینکه داشت . برای اینکه میدیدیم اکثرا " آنها ..

س - واقعا " نان بهم قرض میدادند ...؟

ج - ببینید من خب چون خودم نبودم اطلاع زیادندارم ازفراماسونری ولی پدرمن
فراماسون بود عموی من فراماسون بود شایدجدم هم بوده . آن فراماسونری
که ما دیدیم خیال میکنم حکیم الملک ،مستوفی الممالک بود ، مصدق السلطنه
بود ، مشیرالدوله بود، واینهابرای مشروطه میجنگیدند مشروطه خواه بودند
تمام این فراماسونها واینکه معروف بوداینهابهم کمک میکنند نه اینکه بیایند
بهم نان قرض بدهند برای آن هدف که آزادی بودبهم کمک میکردند که برویم به آن

آزادی برسیم . آنهائی که من دیدم یک قماش آدمهای دیگری بودند . این جماعتی که فراماسونهای بعداز شهریوربودند اینها فقط از فراماسونری بهم کمک کردن نان قرض دادن من میدیدم فهمیدند. هدفشان من نمیدانم هدفشان این ویرانی مملکت بود ؟ هدفی من ندیدم آنجا .

س ـ یعنی صحبت میشددرجامعه که نکنند فلان کش فلانکار گرفته میخواهدبرود فراماسون هم نیست ؟

ج ـ نمیگفتندنکنند میگفتند بسبب اینکه فراماسون استآوردنش سرکار

س ـ این را میگفتند آنوقت ؟

ج ـ علنا" میگفتند . من خیلی ها را میدیدم که میگفت خب بله اوکه فراماسون است . خیلی ها هم خیال میکردندمن هستم یک چیزهائی میآمدند بمن میگفتند من حقیقتش بشما میگفتم نمیگفتم نیستم که ببینم چی میخواهد میدیدم پرونده دارد آمده بمن میگوید آخرمیگفتند برادر ، میگفت میدانیدما برادرهستیم پرونده مرا یک کاری بکنید هیچ خجالت نمیکشید . من میگفتم الله اکبر اون فراماسونری آن ایده آلیز می که آنها داشتند حالاشده این که پرونده دزدیش را من بروم درست بکنم ؟ یا یکیشان آمدگفت برادر بلا آخره ماء موریت چهارسال ما را به پنج سال باشما برادریم فلان اینها ۱۰ ها این است فراماسون اگر اینست ؟ میدانید همه ، همه چیزقلب شده بود دیگر زیرورو شده بوددر ایران . ولی به نظرمن هویدا بله آنوقتی که میخواست خیلی میتوانست در محافل بین المللی درهرصورت آبرومندباشد .

س ـ میتوانست ؟

ج ـ میتوانست خیلی آبرومندباشد .

س ـ دیده بودیدش درمحافل وعکس العمل خارجی ها واینها ؟

ج ـ من دیده بودم . دیده بودم بله . اصلا" میتوانست باآدمهای درسطح بین المللی میتوانست مذاکره داشته باشد صحبت داشته باشد واین راقبول داریدکه ...

س ـ قیافه وژستش هم خیلی ...؟

ج - ژستش اینهایش هم خیلی خوب بودش . من همیشه فکرمیکردم که این اگرمثلا" درآمریکا بوددرهرانتخاباتی میتوانست شرکت کندوببرد میدانیدطلا"میتوانست اینکاره باشد . ولی نتیجه چندان درخشان نبودمتاءسفانه . وخدابیامرزدش ما... حق ندارم من قضاوت بکنم ولی جای تاءسف استکه به نظر من آدم فهمیده‌ای بودواینطور شد ، آخرمیدانید یک وقت ازنفهمی متوجه نیست خطاازش سرمیزند ولی آدم فهمیده نمیبایستی که اینطوربشود متاءسفانه .

س - خب نوارمان داردتقریبا" به آخرمیرسد اگرمطلبی ازقلم افتاده که خودتان فکرمیکنید ...؟

ج - من دیگرفقط چون ازخودم پرسیدیدکه چی مرحله آخرکارمن موءسسه روابط بین المللی بودش . حالانمیدانم اگروقت دارید راجع به آن بهتون بگویم

س - بله بله .

ج - یک وزارت خارجه موءسسه روابط بین المللی درستکردند آقای محی الدین نبوی اینکارراکرده بود دیگرمقدمه‌اش رانمیخواهم زیادبرایتان بگویم خیلی زحمتکشیدش .

س - منظورازاین موءسسه چی بود ؟

ج - منظورازاین موءسسه این بودکه حالابیائیم ماءمورین وزارتخارجه راتربیت بکنیم ، تربیت درحین خدمت وتربیت قبل ازورودبخدمت . وبعداینها ازمقام دبیراولی که میخواهندتجاوزبکنندوازمقام رایزنی درجه یک که میخواهندبرسند یک امتحانی بدهندوببینیم که خب اینها درحین خدمت چه کردند ؟

س - مدلی هم بود .

ج - خب بسیاری از ، میدانیدکه بسیاری ازممالک این رادارند قدیمی ترینش مال اطریش است دروین . وزارتخارجه آمریکا دارد .عرض کنم که ...

س - این مال خودوزارتخارجه است یا ..؟

ج - مال خودوزارتخارجه است .

س - اسمش چی هست ؟

ج - Foreign Service Institute

من رفتم دیدم آنجا را آن دستگاه شان را دیدم . خلاصه این را راه انداختند آقای نبوی خیلی زحمتش کشید بنائی گرفتند آنجا ماندند بعد یک روزی دیدم که باز آقای خلعتبری آنوقتی بود که من باز نشسته بودم و خانه بودم تلفن کردند یک ناهاری مرا دعوت کردند رفتم حالا جزئیات ناهار باشد برا سواری بود اینها ناهار که تمام شد معمولاً" هم ایشان وقتی که ناهار میخوردیم بمن گفتش که ما صحبت را میگذاریم بعدازناهار بقیه بروند . همه رفتند نشستیم و شروع کرد از این موءسسه صحبت کردن ، چنددفعه هم مرا دعوت کرده بود آقای محی الدین نبوی به کنفرانسهایش به جلساتش من خیلی اززحماتش واقعاً" تعریف کردم گفتم موءسسه‌ی مفیدیست و خیلی خوب اینها ، گفت پس حالا که مفیداست بیا ریاست آن را قبول کن . گفتم نه من ، آن من گفتم خیلی زحمت کشیده بود من اینکار ؟ بهیچوجه ، اصرار گفتم ... بلا آخره آخرش گفتش که پریروز ، دیروز به عرض اعلیحضرت هم رساندم و تمام شده گفتم آقا نمیشه من اصلاً" نمیخواهم توی کاربا شم و کاری به اینکارها ندارم اینها وبعد برای چی ؟ اول ببینم نبوی چرا دارد میرود ، گفت نه او ن خیال راحت باشد خودش میخواهد برود میگوید من ، میدانید وکیل دادگستری بود میگفت من وقتم زیادا ینجا تلف میشود من دنبال کاردیگر هستم . گفتم من اول باید ایشان را ببینم و با او صحبت کنم ، بعد پس شرط من اینستکه من با هیچکس در وزارت خارجه دیگر کاری ندارم غیر از با خودتان معاونین تان مدیرکلتان اینها بخواهند مزاحم ، من نمیتوانم کاری داشته باشم با ... این را هم ایشان قبول کرد بعد آقای نبوی را دیدم گفت آره من خودم معتقدم که تو بیائی اینجا ولی من میخواهم بروم دنبال کار خودم و من دوست دارم بروم ترقی کنم وزیر اینها بشوم این برای من نردبانی نیست برای اینکار . خلاصه ما آنجا را قبول کردیم شروع کردیم شروع کردم با آنجا کار کردن و یک قدری با آن چیزی که آقای نبوی فکر میکرد بالطبع سلیقه ها متفاوت است دیگر ، مثلاً" ایشان میخواست اینجا کتابخانه نداشته باشد من یک کتابخانه‌ای درست کردم ، اسناد سازمان ملل را میدهیم ما مجلس شورای ملی نگهبان اسنادسازمان ملل در ایران بود اینها تمام انبار ریخته بود دائم کاغذهای

زننده میآمد . خدا بیامرزدریاضی وبعدآقای رشتی اینها آمدند گفتندآقا حالا شما حالاموءسسه ای دارید این اسنادما آنجا اسنادرا مرتب کردیم بازحمت زیاد شروع کردیم امتحانات ورودی وزارت خارجه راداشتیم . اینها راخیلی خلاصه دارم برایتان میگویم . بعدتعلیمات حین خدمت میدادیم وامتحانات دوره خدمت و امتحان آخری برای سفیر شدن . دراین ضمن یک روزی رئیس انستیتوی ژنوآمده بودبه ایران مهمان آقای هویدا بود مرا هم خبرکردند صحبت شد آقای هویدا گفت بیائیم با اینها یک کاری کنیم آخروزارت خارجه تکان بدهیم . گفتم آقا راهش اینستکه بیائیم یک برنامه درست کنیم اینها برای ماعده‌ای راتربیت کنند ، یک برنامه‌ای خیلی گرانی بودش البته باموءسسه ژنوشروع کردیم ومحصل میفرستادیم حداکثرسالی پنجاه تا ، ولی‌هیچوقت نتوانستیم پنجاه تا دیپلمه انتخاب بکنیم . طرز انتخابش هم خیلی‌جالب بود به نظرخودمن ، به‌روءسای ناحیه‌ی آموزش وپرورش پایتخت بود فقط . ماکه تمام مملکت رانمیتوانستیم کنکوربگذاریم . مراجعه میکردیم ازهرمدرسه ای یک لیست بهترین شاگردان شان راازلحاظ درس واخلاق میفرستادند ما اینها رایک امتحان زبان میکردیم زبان فارسی وآن زبان خارجی که میخواستیم وبعدیک مصاحبه درمصاحبه هم هرکدام لااقل یکساعت تمام جزئیات زندگیشان را میپرسیدیم وآنوقت توی آنها فرض‌کنیدکه چهل تا ـ پنجاه تا انتخاب میکردیم پدروما درهردورا دعوت میکردیم اگرزنده بودندیا داشتند معمولا" داشتند میآمدنددرحضورخودفرزند وپدرومادربرنامه راتوضیح میدادیم که اینها میروند به سوئیس برنامه سخت است سنگین است درماه اکتبر درسوئیس شروع میکنننددر ژنو تا ماه ژوئن ، ۱۵ روزمرخصی میآوریم شان تهران بازدرموءسسه تاریخ ایران جغرافیای ایران مبانی حقوق ایران عرض‌کنم که فقه اسلامی آنچه که لازمست در اینجا ترجمه اینها رابهشون درس‌خواهیم داد بازه۱۵ روزمرخصی اول اکتبردرسوئیس تحصیل خواهندکرد .بسته به اینکه چقدرپیشرفت‌کنند چهارسال یا پنج سال باید درس‌بخوانند وبعدمیآیندمستقیم واردکادرسیاسی وزارت خارجه میشوند . خب ما درموءسسه سه دوره محصل هم انتخاب‌کردیم فرستادیم ولی خب بایک جار وجنجال

عجیبی هم مواجه شدیم یک عده ای مخالفت میکردند بهشون برخورده بود . اتفاقا" یکی از مخالفین بزرگ همان خودآقای نبوی خودمان بودکه موءسسه راداشت ، نخیر اینکارها صحیح نیست اینها درهمان دانشگاه تهران میکردیم میگفتم آقا نمیشود ما تازه اینها راکه میفرستیم به ژنو میگویندشش ماه طول میکشد ما به اینها درس خواندن یا دبدهیم اینها همش میخواهندهی حفظ کنندبیایندپس بدهند. وبعدنبود برنامه‌ها ...

س ـ این موءسسه خودش هم معلم هم داشت ؟

ج ـ ماخودمان معلم هائی ازاستادان دانشگاه قرض میگرفتیم یا غیردانشگاهی ، ما هرکسی که به نظرمان برجسته میآمد . به نظرمن بهترین اشخاص را ما جمع کرده بودیم درآنجا بعنوان استاد ودرس میدادند . واینها نمیدانیدچه علاقه‌ی خاصی داشتند چون میگفتندآقا تنها جائی که آدم میایددرسش را میدهدجدی است یـــک دیسیپلینی هست امتحانش جدی است توصیه نیست هیچگرفتاری نیستش .

مثلا" خب تصادفا" باکمال تاءسف سه تا ازبستگان نزدیک ملکه ،علیاحضرت رد شدند هیچکس نبودبه این استادان گفت چرا ردشدنـــــد . فشاری آوردند نه . بعدیکیشان آمدزحمت کشید دوباره آمدامتحان دادش بعدازدوسال قبول شد این یک داشت یک جای تمیزی میشدهیچجور وانصافا" نه آقای هویدا نه آقای خلعتبری هیچکدامشان یک بار اگربگوئید بمن توصیه کسی را بکنند فشاربیاورند هیچوقت نبود. ما یک هئیت امنا هم داشتیم دستگاه مستقلی بود هیئت امنا داشتیم رئیسش نخست وزیر معاونش وزیرخارجه اعضایش وزیردربار وزیرعلوم عرض‌کنم که رئیس شرکت نفت دونخست وزیر یا وزیرخارجه‌سابق ، که یکیش آقای انتظام بود یکیش آقای دکترسیاسی بود یک استاددانشگاه اینهم هیئت امنای مان بود .

س ـ اینها میآمدندبه جلسات ؟تمامشان ؟

ج ـ میآمدند . تمام جلسات راهمه میآمدند . فقط یک دفعه یک جلسه داشتیم وزیرعلوم نیامده بود یک دفعه هم مثل اینکه ، آنوقت جالبترین جلسه ،جلسه‌ای

بودکه درکابینه آقای جمشیدآموزگار بود ، آقای جمشیدآموزگارنخست وزیر رئیس آقای هویدا وزیردربارآنوقت بودند ، آقای باهری استاد دانشگاه مان بود درهیئت امنا که دبیرکل حزب رستاخیز ،اصلا" این سه تا توی یک هیئت امنا نشستن چه داستانی بودش بی تفریح نبودآن جلسه ما وهردفعه هم من در...

س ـ آقای انصاری هم بود لابد آنوقت رئیس شرکت نفت شد یا مسافرت بودآنموقع ؟

ج ـ آقای انصاری درآن جلسه بودیا نبودیادم نیست ولی دکتراقبال بودکه هردفعه هم صدهزارتومان برای کتابخانه مان پول داد . انصاری اگرهم نبوددویست هزار تومان برای کتابخانه دادوماکتابهای نفیسی خریدیم که خداکندکه غالبش چاپ اول کتابهای حسابی خوبی خریدیم باآن دویست هزارتومان . وهردفعه من در هیئت امنا این پروگرام ژنورا مطرح میکردم واصرارمیکردم کهاین پروگرامگرانی است . کههردفعه هم حتی آن دفعه آخرهم یادم میایدآقای جمشیدآموزگارگفتش که برای تربیت انسان هفت ـ هشت ـ دهمیلیون مسئلهای نیستش تومان که پول بدهیم میشودیک میلیون دلار وخرده ای میرفت . ولی بعدکه درکابینه ....

س ـ درسال دیگر ؟

ج ـ درسال بله . درسال . وخبآن دوره اول متاءسفانه روی روابط باسوئیس اینها ...

س ـ پول ازکجا میآمد ازسازمان برنامه میآمد ؟

ج ـ نه . پول ازبودجه وزارت خارجه یک گویا ازلحاظ مالی یک ستونی داشتندبهاسم کمک همان پولی که مثلا" مثل آن پولی که به سازمان ملل ما میدهیم سهمیه اینها ،یک پولی هم داشت برایموءسسه که آنها یک جا میریختندبما ، آنوقت من یکیازروءسای وزارت خارجه راخواهش کرده بودم میآمدحسابدارما بود کارهای حساب ماهم دست اوبود کهکارهای حسابداری وزارت خارجه راهم داشت بازنشسته شده بود . اواینها را رسیدگی میکرد . ودستگاه خیلیمرتبی شده بود چون کوچک بود جمع وجوربودوما مقررات اداری را رعایت نمیکردیم تایک کسی خلاف میکرد بیرونش میکردیم دیگرمعطل نمیشدیم . خیلی دیسیپلینی بود نظم وترتیبی محصلین سرساعت بیایند سرساعت بروند امتحاناتمان ، امتحانات ورودی وزارت خارجهمثلا" درمدرسه البرز ازآقای مجتهدی

خواهش کردیم سالنش را دراختیارمان میگذاشتش امتحاناتمان آنجا بودش ، استادهای خوب داشتیم خیلی خیلی خوب بودمنتها بعدا زاینکه آقای خلعتبری رفتند آقای افشار که شدندوزیرخارجه آقای میرفندرسکی مشاورشان آقای نبوی اینها شروع کردندبه مخالفت با این برنامه‌ها امتحاناتهائی که میـــــــدانیـــــد .... میگویم آخر خدابیامرزد خلعتبری آدم‌شریفی بود خیلی مثل اینکه برای ما ها سخت است که وزیر خارجه بشویم ومثلا" بشماکه پدریک موءسسه ای هستید یا یک عضووزارت‌خارجه هستید بگوئید والله من زورم نمیرسد این رابه‌زوربقبولانمش سراین مسائل اینها کدورتها پیدا شد ومیخواستنداین برنامه‌ها راهمه رابهم بزنند منهم یک مدتی مقاومت کردم دیدم که اصلا" فایده ندارد .بعدنوشتم که من قصدرفتن مرخصی دارم دیدم من مرخصی بایدازرئیس هیئت امنا بگیرم آن آقای انصاری اصلا" واردنیست که‌چی به چیه است چرا مزاحمش بشوم ، پاسپورتم رافرستادم ویزای خروجی خداحفظش کندآقای خوانساری خیلی محبت کرد خواهش کردم آقای داودی راکه ازافغانستان آمده بودسفیربودبفرستد موقتا " من دستگاه رابهش تحویل بدهم ، تحویل دادم وشایدکه خیـــرهم‌دراین بود والامن ، اینکه میبینیدبیرون هستم برای اینکه من بسبب‌که نمیتوانستم باآن دستگاه دیگرکاربکنم مرخصی گرفتم آمدم بیرون که بعددیگراوضاع بهم خوردش . ولی ازقراری که رئیس موءسسه ژنوبمن گفت آقای سنجابی که وزیرخارجه بودند تاموقعیکه ایشان وزیرخارجه بودند این برنامه را دادند یعنی اوهم پسندیداین برنامه را . وهنوزهم که هنوزاست اگریک روزی شما بخواهیدوزارت‌خارجه ایران بتواندماء مورینی داشته باشدکه برابری بکندباماء مورین خوب ممالک مترقی راهش اینستکه برای مدتی ما اینها رادریک موءسسه ای مثل ژنو دریک مملکتی بیطرف ومرکزاروپائی سازمان ملل تربیت‌شان بکنیم . مثلا" این محصلین ما ازهمان سال اول درجلسات سازمان ملل و کنفرانسهای بین المللی هروقت‌که معلمشان مصلحت میدانست میبردشان . وباید تعطیلات پاک وتعطیلات میلاد مسیح رایکیش را دریکی ازممالک بایکی ازاستادان بطور راهنما بروند موزه‌ها کتابخانه ها مدارس آنجا راباز‌دیدکنند .یک تعطیلشان درداخل سوئیس تحت نظرمعلمشان بگردند یعنی واقعا " هم تعلیم بودهم تربیت بود واگریک کسی هم موفق نمیشد پس میفرستادیم بطوریکه ازدوره اولمان یکیش سال اول

دیدیم چیزی ازآب درنیامد . پدر ومادرش را خواستیم گفتیم باباجان این بدرد ما نمیخورد رودروایسی هم نداریم پس فرستادیم .

س - قرار براین بودکه آنوقت که کادرجدید وزارت خارجه همه ازاین طریق بیایند تو یا اینکه ازهردوطریق ؟

ج - نه . نه هردوطریق بود این هیچ جلوی آن را نمیگیرد . این عده ...

س - حُسن اینکه کسی اینجا بیایدبجای اینکه مستقیم برودچه بودش ازنظرخود دواطلب ؟

ج - ازنظرخوددواطلب یکی این بودش که خب تحصیلات عالیش را

س - یعنی لیسانس میگرفته به این ترتیب ؟

ج - بله . بله . شورای عالی دانشگاه موافقت کردند. اینهم یکی ازمخالفت هائی بودکه آقایان داشتندکه چرااین موءسسه میتواندلیسانس بدهد شورای عالی دانشگاه تصویب کردندکه این موءسسه وموءسسه ژنو باگواهینامه این دوتا میتوانندیک گواهی لیسانس صادربکنند . وماهم ترتیبش را داده بودیم که موءسسه ژنوصادرکند . بنابراین لیسانسیه میشدند بخرج وزارت خارجه تحصیلاتشان را میکردند .

س - وهمان رتبه ای شروع میکردندکه لیسانسیه جدید ؟

ج - باهمان رتبه منتها یش دیگرامتحان ورودی هم نداشتند. درصورتیکه بقیه بایدامتحان ورودی بدهندوشش ماه درموءسسه تعلیمات پیش ازخدمت ببینند اینها این راهم نداشتنددیگر واردمیشدند .آنوقت چه امتیازدیگرداشتند ؟ ها یک سرهم وارد کادرسیاسی بودند ومیرفتند جائی ...

س - این میوه اش نرسید به ....

ج - نه میوه اش نرسید . ونمیدانم اصلا" آن جوانها چی شدندگویا بعضی هایشان همانجا درسوئیس ماندندرفتنددردانشگاه ژنودرس میخوانند . خیلی من برای آنها نگران بودم برای اینکه خب یعنی نگران بودم برای همه مملکت نگران هستیم تازه درایران بودند چی میشد معلوم نبودتکلیفشان چی بشود . اماجوانهای بسیارخوبی بودند باورکنیدهر

آن مصاحبه ما چیزها دیدیم . اینکه میگویم ما یعنی دوتا معاون وزارت علوم یک استاددانشگاه را من خواهش کردم آمدند واول ناراحت بودند گفتنداز شان من اصلاً" امضاء نمیخواهم که خیال کنیدکه بعدمیآیندبهتون فشارمیآوردند این حرفها امضاء نمیخواهم فقط میخواهم شما واقعاً" برای خودم میخواهم که خیالم راحت بشودکه ماخوبه جمع کردیم . یک پسرکارگربا زنشسته دخانیات بودشما اگر بدانیدا ین چقدربرجسته بود چقدروارد به مسائل روزسیاسی بود تعجب میکنم .

س - آنوقت این کارمندان جدیداز نظرخانوادگی باکادرسابق وزارت خارجه یا بقیهٔ فرقی پیدا نمیکردند مسئله طبقاتی پیدا نمیشد ؟

ج - خب ملاحظه کنید اصلاً" بعداز جنگ دوم این مسئله منحصربما نیستش درممالک اروپای غربی هم این گرفتاری را دارند بخصوص قبل ازجنگ اول بین الملل دیپلماتها اصلاً" یک طبقه ممتازی بودند که زبان ، به اصطلاح زبان همدیگررا میفهمیدند آداب ورسوم خاصی داشتند . بعددرتمام ممالک غربی هم این عوض شد که امروزحتی دیپلماتهای یک مملکت به اصطلاح زبان همدیگرراهم نمیفهمند چون ازهرطبقه ای توشان هستش .

س - توی وزارت خارجه ما ازکی این عمل شد ؟

ج - وزارت خارجه ماهم ، وزارت خارجه مادرواقع اصلاً" من ازکسانی هستم که با آن اصطلاح هزارفامیل هم مخالفم ، ما هیچوقت هزارفامیل نداشتیم میگوئیدنه من برای شما یک یک وزراء را میشناسم اگرپدرهایشان را فهمیدیدکی ها هستند. داشتیم یک عده ای شان ولی بقیه شان اصل معلوم نیست پدرشان کی هست . همین آقای آرام شما میدانیدپدرش کی هست ؟ نمیدانیداصلاً" پدرش کی بودش ؟ بنابراین ممکن است درهردوره‌ای یک هزارفامیلی بوده باشند درهریک سالی ولی این هزار فامیل مثلاً"فرض‌کنیدازسوم شهریور۱۳۲۰ تاهزاروسیصد پنجاه نمیدانم هشت ما یک هزارفامیل نداشتیم اینها همه زیرورو شدند بالا وپائین رفتند. دروزارت خارجه هم ما هیچوقت یک عده ای بودند که‌پدرانشان‌دروزارت خارجه بودند جدشان هم دروزارت خارجه بود ندمثل انصاری ها مثلاً" اولین وزرای خارجه انصاری اینها

بودند ولی کسانی داشتیم که‌نه این حالت را نداشتند . یک عده ای داشتیم که متمول بودند یک عده ای بودندکه‌نه متمول هم نبودند. اساسش مدرسه سیاسی قدیم بودکه مرحوم مشیرالدوله ،مرحوم موءتمن الملک اساسش راگذاشته بودند ازآنجاکه میآمدندوارد‌وزارت‌خارجه میشدند .

س- بین کسانیکه بیرون وزارت‌خارجه بودندگاهی آدم میشنیدکه به اصطلاح یک مقداری ازکادروزارت‌خارجه بدگوئی میکردند میگفتند یک عده آدمهای فوکولی هستندکه‌کاری بلدنیستند نمیدانم فقط

س- شلوارراه راه ادوکلن بله . اینها راقبول داریدکه درآمریکا هم همینطوراست درانگلیس‌هم همینطور است‌درفرانسه هم همینطور است .

س- واقعا" اینجوربود ؟ یعنی عده زیادی شامل این مثال میشدند ...؟

ج- نه خیلی زیادنه ولی یک عده ای بودند . یک عده ای بودندکه اصلا" فقط خیال میکردندکه یعنی همین . حتی یادم میآید بحث مادر۱۹۵۰، حتی ۵۴ ، ۵۵ هم بودکه آقاجان گذشت یک وقتی بودکه بله جزو وظایف دیگریک دیپلمات تنیس بازی کردن عرض‌کنم بریج بازی کردن اینها بود اصلا" امروزشما فرصت اینکارها را دیگرندارید شما بایدمثل یک طلبه اگرشب درستان راروان نکنید فردا ، بخصوص اگرمثلا" درسازمان ملل باشید شب درستان رانخوانیدفردانمیدانیدچی بگوئید میمانیدتوی کارتان . وواقعا "هم همینطوره ، آنوقت‌ببینید سالی یک مرتبه یک عده‌ازروءسای این موءسسات ،یک موءسسه خصوصی ها یک تشکیلات‌خصوصی است‌نه میشود گفتش‌که نمیدانم بگویم چه جوری بهتون بگویم نه کلوب است‌نه باشگاه است ولی جمع میشویم که عبارت‌از ، دروین هم هست مرکزش . ازآمریکا رئیس‌فلچر هست‌ورئیس‌مدرسه علوم سیاسی بین المللی جورج تان هستش‌ورئیس‌همین Foreign Institute وزارت‌خارجه ، ازکانادامال دانشگاه‌وتاواهستش‌این میشود اروپا ،ازبرزیل همین موءسسه بین المللی دارند ازاسپانیا درفرانسه مدرسه انا مدیرش‌میآید ، ازبلژیک کالج اروپا ازانگلیس‌ازآکسفورد وین را

بهتون عرض‌کردم ازژنو همین انستیتومیآدش ازایتالیا یکی ازاندونزی یکی ازژاپن یکی ازآلمان وبکی ازلهستان این جماعتی هستند یکی هم ازمصر .
حالایا یکی - دوتاشان یادم رفته . اینها ماجمع میشدیم سالی یک دفعه برنامه‌هایمان را باهم مطرح میکردیم بحث میکردیم راجع بهش وتربیت دیپلمات . بجائی رسیدیم که اولین شرط این بودکه کسی بایدباشدکه دائم اهل مطالعه باشد والا دیگرامروزفایده ندارد. آنوقت دیـــــــدم تمام این گرفتاریهای ما راهمین مطالبی که الان شما میفرمائید تمام اینها راآنهای دیگرهم دارند. یعنی بعدازهمه‌تکیه ام بر این بودش‌که بعدازجنگ دوم اصلاً" مخلوط شده دیگرآن امتیاز آن طبقات واینها از بین رفته خوب است یا بد این اصلاً" مطرح نیست یک واقعیتی هست‌که این راما باید قبول بکنیم . ما هم همین کارراداشتیم مثلاً" این بچه‌کارگربا زنشسته دخانیات خب اگرشما عرض‌کردم دراین پنج سال هم تعلیم بهش میدهید هم‌تربیت ، بنابراین این بمراتب بهتراست ازیک دانه ازاین آقازاده‌های لوس وننری که نه‌تعلیم دیده نه‌تربیت دیده حالاخیلی شلوارش را راه راه بکنند ، بچه دردمیخورداطوی شلوارش درست باشد این دیگرمطرح نیستش . به نظرمن خیلی خوب میشد ولی عمرش وفانکردوگذشت .

س - خب یک دنیا ممنون ومتشکریم .

ج - خواهش میکنم امیدوارم چیزهائی که گفتیم بدردتان خورده باشد

س - قرن دوهزارکه یک محققی داردارین راگوش میکندیک دعائی هم واسه ما میکنند .

ج - اینها چقدرحرف گفتنند .

مصاحبه با آقای غلامعلی فریور

نماینده دوره چهاردهم مجلس شورای ملی از تهران

وزیر صنایع و معادن در کابینه علی امینی (استعفا)

روایت‌کننده : غلامعلی فریور

تاریخ مصاحبه : ۱۲ جون ۱۹۸۴

محل مصاحبه : شهر نیس ، فرانسه

مصاحبه کننده : ضیاء صدقی

نوار شماره : ۱

س- آقای فریور میخواهم از حضورتان تقاضا کنم که در شروع مصاحبه راجع به سوابق خانوادگی خودتان و تحصیلاتتان و مقامات سیاسی که داشتید و فعالیتهای سیاسی که داشتید به تفصیل برای ما صحبت بفرمائید تا وارد جزئیات قضایا بشویم .

ج- خانواده من ، والله من از یک خانواده متوسطی بودم که پدرم کاسب بوده تاجر بوده ، تاجر خیلی کم مایه . تحصیلات ابتدائی من در مدرسه فرهنگ تهران بوده‌و تحصیلات متوسطه من یک قسمتی ، یکی دوسال مدرسه تدین بوده بعد مدرسه دارالفنون. در ضمن تحصیلات متوسطه دو سه سال ترک تحصیل داشتم و رفتم در مدارس قدیمی بمناسباتی مدرسه مروی و سید نصرالدین تحصیلات دینی می کردم تحصیلات مذهبی و دینی و عربی و دیگر تا نسبتاً " مجدداً " برگشتم دارلفنون و پس متوسطه‌ام را تمام کردم . بعد هم تا قرار اعزام محصل ، چون خانواده من وسعش نمی رسید که مرا بفرستد اروپا برای تحصیل ، خیلی ساده است . قرار اعزام محصل به‌اروپا داده شد قانون اعزام محصل کنکور دادم و قبول شدم و آمدم به اروپا . اینجا اول Mathématique spéciale ریاضیات مخصوص بود ، بعد سه سال دوره دانشگاه گرونوبل بود . مدرسه الکتروتکنیک گرونوبل ، در آنجا مهندس شدم . بعد رفتم به (؟) پاریس آنجا را تمام کردم . بعد یک مدتی استاژ دادم از جمله یکسال ونیم با سیدعبداله ریاضی، که رئیس مجلس شده بود، در زوریخ در بادن . در (؟) بادن استاژ دادیم . و دراواخر ۱۳۱۳ به ایران برگشتم . این از لحاظ خانوادگی . از لحاظ بعد

در کار . به ایران برگشتم . سال اول نظام وظیفه کردم از اسفند ۱۳۱۳ تا ۱۳۱۴ . بعد وارد ، قبل از نظام وظیفه دو ماه در وزارت صناعت وقت که اسمش اداره کل صناعت بود آنجا مشغول بودم . بعد از خاتمه نظام وظیفه دوباره رفتم آنجا و از آنجا معرفی شدم به شهرداری ، رئیس اداره روشنائی شدم توی کارخانه برق جدید که میخواستند نصب بکنند نصب کارخانه بود و نمیدانم ترانسفورماتورها ، یک مدتی آنجا بودم تا موسسه برق اصلا" از شهرداری مجزا شد ، شد یک مؤسسه مستقلی . رئیس آن هم شد مرحوم میرزا تقی خان نصر که آن وقت والی مازندران بود . یک مدتی ایشان رئیس بودندو بعد رفتند ایشان از آنجا و بنده رئیس مؤسسه برق بودم. تا یکی دوسال بعد مجددا " بدلائلی خواستند موسسه برق را جزو شهرداری بکنند و من قبول نکردم و استعفا کردم . و استعفایم هم مدت چهل روز طول کشید ، تا بالاخره منتقل شدم به وزارت پیشه و هنر مجددا " که به اسم صناعت بود تبدیل شده بود . در وزارت پیشه و هنر دیگر جزو آن کادر بودم ، مشاور فنی بودم ، مشاور مخصوص وزیر بودم ، مدیر کل بودم آنجا در ۱۳۲۰ ، ۲۱ ، ۲۰ بله . در ۲۱ ضمنا " تدریس دانشکده فنی را هم داشتم . در انتخابات ۲۱ از تهران وکیل شدم . البته به کمک بیشتر دانشگاهی ها که مرکز آن دانشکده فنی بود . حالا به چه مناسبت؟ بله ، از تهران وکیل شدم . و این زندگی سیاسی از اینجا شروع شد . دوره وکالت من فقط یک دوره بیشتر نبود . اواخر دوره دیگر وضع من طوری بود که مقامات رسمی مملکتی خیلی با من خوب نبودند . یعنی خوب نبودند که بد هم بودند. بله، بعد از خاتمه دوره به ریاست یک کمیسیون پنج نفری آمدم به اروپا برای جمع آوری ماشین آلات سفارشات ایران قبل از جنگ ، دو ماه در چکسلواکی بودم و آمدم به سوئیس ، چون دوسیه‌ها بیشتر در سوئیس بود. از سوئیس آمدم به پاریس و در پاریس گفتند برای ویزای آلمان گرفتن باید رفت انگلستان مقامات نظامی انگلیس باید ویزا بدهند ، آن وقت آلمان اشغال بود دیگر. رفتم انگلستان ، لندن بودم تا یک روز اطلاع پیدا کردم که آقای قوام السلطنه برادر نیکپور را هم بدون اطلاع بنده جزو میسیون کرده است. من برادر نیکپور را نمی شناختم . ولی خوب ، اصلا" این عمل که بدون اطلاع رئیس کمیسیونی یک

کسی را عضو میسیون کنند، تلگرافی استعفا دادم و برگشتم تهران . دیگر از سیاست تقریبا" کنار بودم . یعنی (؟)
یک هشت‌نه ماهی تهران بودم و بدلائلی دیدم اوضاع هیچ مساعد نیست برگشتم فرانسه . آمدم فرانسه و برای اینکه خودم را مشغول کرده باشم شروع کردم به حقوق خواندن .حقوق میخواندم ،کورهای فلسفه‌ای اختیاری می رفتم . حقوق نه ، حقوق رسمی ، سال اول دوم سوم همین جور. تا در دوران حکومت مصدق که خواستند بیایم تهران و آمدم تهران و قرار شد چون وضع ارزی مان بد است بروم به آلمان . شدم رئیس قسمت اقتصادی آلمان با دفتر مجزا ، به سفارت کاری نداشتم . یک چند سالی آلمان بودم تا بعداز افتادن مرحوم مصدق ما را هم احضار کردند و بنده دیگر ایران نیامدم میخواستم بمانم اصلا" . یک مدتی هم خودم در هامبورگ ماندم . ولی بعد به مناسبات خانوادگی و شوهر همشیره‌ام فوت کردو بچه‌هایش سرپرستی نداشتند ، پنج شش تا بچه داشت ، آمدم ایران . ولی خوب ، همیشه کنار بودم . تا زمان آقای دکتر امینی که رئیس الوزراء شد . با دکتر امینی مادر دارلفنون همشاگردی بودیم ، باهم مربوط بودیم ، باهمه برادرهایش ، بعضی از برادرهایش هم .
س- شما در این دوره که کنار بودید تدریس می فرمودید در دانشکده فنی ؟
ج - نه دیگرهمه چیز را گذاشته بودم کنار.
س- تدریس هم نمی کردید ؟
ج - نخیر ، هیچ کاری نمی کردم . بله، عرض‌کنم که، در دوره حکومت آقای دکتر امینی ، دکتر امینی اصرار کرد که وزیر کابینه‌اش بشوم . به این دلیل هم قبول کردم که امید به اصلاحی داشتیم در اوضاع در وضع ، چون قبلا" هم بمن این پیشنهاد دو دفعه از طرف قوام السلطنه شده بود گفته بودم نمیکنم . ولی این مرتبه قرار بود که این کابینه اختیارات شاه را محدود کند به اختیارات قانون اساسی مصوب ۱۹۰۶ . حتی گفت " نخیر ، تحقیقاتی کردیم و ،" حکومت کندی بود دیگر ، ریاست جمهوری کندی بود.قرار این بود . متأسفانه بعد از چند ماه همه کوتاه آمدند،در کابینه خیلی ها کوتاه آمدند.

و مجبور شدم دوباره استعفا کردم . این دفعه استعفایم بصورت شدیدی بود . بـرای اینکه مخالفت با امـور اصلاحات ارضی بود که خود شاه ما را خواست توی آن جلسه در کاخ مرمر . یکی حق ، گفت ،" چون مجلس سنا نیست و مجلس شورا هم نیست بنابراین شاه تنها مرجع قانون گزاری است و من این حق را واگذار میکنم به شما که هیئت دولت هستید ." این یک مسئله مطرح کرد . مسئله دوم قانون اصلاحات ارضی که گفت ،" دردوره سیزدهم این قانون رفت به مجلس ولی سرو دمش را زدند. حالا میخواهیم یک قانون اصلاحات ارضی واقعی باشد". و من با اینکه یک متر، یک متر مربع نه خودم ، نه هیچ یک از اقوامم زمین نداریم و نداشتیم ، و من در آن جلسه هم گفتم این را ، با قانون اصلاحات ارضی به نحوی که او پیشنهاد کرده بود یعنی جلویش گذاشته بودند، مخالفت کردم . یعنی سکوت، اینها را گفت، همه سکوت کردند . من گفتم آقا معذرت میخواهم ، اولا" من خیال کردم اعلیحضرت این دو مسئله را مطرح کردید که بعد یکی یکی روی آن بحث بشود . حالا می بینم که مثل اینکه کسی صحبتی نمیکنند و دارند صورت جلسه میکنند . نه، من حرف دارم راجع به آن . فرض کنیم که مجلس نیست ، مجلس سنا نیست و مرجع قانون گزاری فقط شخص اعلیحضرت باشید. در صورتیکه واقعا" این طور نیست. توشیح فرمان ها بوسیله شاه یک فرمالیته‌ای بیشتر نیست، اصل مراجع قانون گزاری است . حالا، فرض کنیم این طور هم باشد ، این حق مال اعلیحضرت باشد . معلوم نیست این حق قابل تفویض باشد. هر حقی قابل تفویض نیست. ایشان گویا نفهمید . گفت" نمی فهمم چه میگوئید؟ مقصود چیست؟" گفتم، مقصود اینستکه بنده اگر زن گرفتم ، این مسئله خیلی ساده‌ای استکه این اصلا" بعد چیز شد ، میتوانم کسی را وکیل بکنم که نفقه مرا بدهد به زنم . ولی حق المزاجهه یعنی هم خوابی با زنم را که نمیتوانم به کسی واگذار کنم ، هر حقی قابل تفویض نیست ، معلوم نیست این حق قابل تفویض باشد. چون اصلا" این مابونی بود که زیر پای هیئت دولت داشت میگذاشت. "که شما بموجب تصویبنامه قانون وضع بکنید." یعنی هر چه من خواستم بکنید . کما اینکه هر چه

خواست آقای دکتر امینی کرد دیگر . بله، دوم مسئله اصلاحات ارضی است. گفتم،" آقـــا اطلاعات بنده بسیار مختصر است. ولی این اصلاحات ارضی موجب این میشود که تمام قنوات این مملکت خشک می شود ." به همین عبارت گفتم و به این نتیجه رسیدیم که بقـــــول یک آرشیتکت هلندی که توی آن مجله " پرسیستها " یک مقالهای من در دوسه سال پیـش از او خواندم . نوشته بود ،" چهارصد هزار کیلومتر قنات یعنی ده برابر محیط کـــره زمین "، توی پرانتز نوشته بود ،" قنات در ایران وجود داشت . از قنات شـــــش کیلومتری تا صد و چند کیلومتری که اینها خشک شد، ازبین رفت. و زراعتمـــان طوری شده است که آب از صدو بیست سی متری باید بکشیم بیرون ، و چنین زراعتی هیچ جـــور صرف نمیکند .

س- میخواهم از حضورتان تمنا بکنم که برویم تا آخر این شرح حال شما. بعد راجـــع به این مسائل تمام جزئیات را میپرسم .

ج - سئوال بنده ، بله، استعفا کردم . هرچه هم بعد دکتر امینی و قوم و خویش هـــای دیگرش و برادرهایش گفتند ، گفتم من نمیکنم. حتی از نزدیکان شاه هم آمدنـــــــد، نزدیکان شاهی که با من هم نزدیک بودند ، یعنی هم شاگردی بودیم . آمدند به مـــــن گفتند ،" اگر قانون اصلاحات ارضی را میگوئی ، قانون اصلاحات ارضی را او مجبور بـوده قبول کند." گفتم من که مجبور نیستم قبول کنم . من نیامدم ، استعفا کردم آمـــــدم کنار دیگر. بعد هم البته مورد تهدید هم ساواک واقع شدیم ، هم تعقیب عدلیه واقـــع شدیم ، هم هیئت بازرسی فرستادند به وزارت اقتصاد که این آقای وزیر را برایش یـک تخلفی پیدا کنند . تخلف پیدا کردند که دستور داده"چون بعد از ظهرها ممکن اســـت گاهی نهار اینجا بخورم و کار دارم ، یک نازبالش بخرید بمبلغ سه تومان ." یکی این تخلف را پیدا کردند . یکی هم یک تخلف دیگری پیدا کردند که یک صـــدی نیـــــم معادن هست که در اختیار وزیر پیشه و هنر است ، نه دراختیار رئیس الوزراء .بموجب قانون معادن از این صد و نیم قبل از من در زمان شریف امامی تا دوازده هزار تومان حقوق ثابت هم میدادند به اشخاص . متحدالمـــآلی از نخست وزیری آمد که بعد از ایـــن

هرگونه پاداش غدغن است ." من گزارش نوشتم که این مربوط به آن پاداش‌هائی استکه از بودجه دولت داده میشود . صدی و نیم دراختیار وزیر صنایع و معادن است . به کسانی که از این راه ، از این ماده تا چهارصدتومان حقوق ثابت دارند پاداشی داده میشد ، پاداش آنها کماکان ، مثلا" پنجاه تومان به سرایدار میدادند ، سی تومان به پیشخدمت میدادند ، این را بپردازید لاغیر یک هم چنین چیزی .این را گفتند ، گفتم این در اختیار همه است . تا دوازده‌هزار تومان هم هیچ مانعی ندارد .
بقه شریف امامی را بگیرید . تازه آن هم مانعی نداشته ولی بنده که به کسی پاداش دادم که سی تومان و بیست تومان . بله ، بهر صورت آنها دیدند با این ترتیبی که من زندگی کردم زورشان بمن نمیرسد .
س- بله ، برگردیم به فعالیت‌های سیاسی شما .اولین فعالیت سیاسی شما مشارکت در جریان حزب ایران بود . این طور نیست؟
ج - یعنی تاسیس حزب ایران بود ، بله . عرض کنم که ، یک کانون مهندسین ما داشتیم . کانون مهندسین تشکیل شد اصلا" موقعی که من مدیرکل معادن بودم . در معادن یک عده‌ای حقوقشان بسیار کم بود ، واقعا" هفتاد تومان هشتاد تومان حقوق میگرفتند آن وقت . اینها شکایت داشتند . یک روز آمدند پیش من گفتند ،" آقا ، ما از شما توقع نداریم که با ما همکاری بکنید ، ولی حمایت از ما بکنید ." گفتم ،" آقا ، من اول مهندس هستم بعد مدیر کل . اگر سفت هستید و میتوانید اعتصاب بکنید ،بکنید . من هم با شما ." و این کار را کردیم . و آن وقت کانون مهندسین تشکیل شد . کانون مهندسین بود که ، ولی هنوز حزب نبود . کانون مهندسین داشتیم . در انتخابات دوره چهاردهم هم هنوز حزب ایران وجود نداشت . بمن هی میگفتند دوستان که " یک حزبی تشکیل بدهیم ." گفتم ، بگذارید انتخابات تمام بشود .اگر بجائی رسید بعد حزب میشود تشکیل داد . انتخابات که تمام شد حزب ایران را تشکیل دادیم . بله ، حزب ایران مؤسس آن من بودم . بعد آقای صالح هم خبر کردیم ، چند تا از دوستانمان هم بودند ، زیرک زاده بود ، عرض کنم که ، حسیبی بود ، از دوستان مهندس و غیر مهندس‌مان بودند ، مرحوم نقوی بود ، مرحوم نریمان بود . اینها بودند که حزب ایران را تشکیل دادیم .

س- آقای فریور، حزب وقتی تشکیل میشرد دارای یک ایده‌ئولوژی هست. شما که آن موقع دورهمدیگرجمع‌شده‌بودید واقعا" برای تبلیغ چه نوع ایده‌ئولوژی درایران میخواستید که فعالیت بکنید ؟

ج - تکامل ، اول خود بنده و بعد دوستان دیگر من ، آن اندازه نبود که هنوز وارد مرحله ایده‌ئولوژی بشویم. بدون رودربایستی ، چون بودندتوی دوستان ما که بسیار خوب تحصیل کرده بودند ، ولی یک کتابی خارج از برنامه درسی شان نخوانده بودند، و این نقصی بود ، کتابی که مربوط به ایده‌ئولوژیهای مختلف سیاسی باشد . بنابراین اصلا" طرح مسئله ایده‌ئولوژی هنوز زود بود . ما دنبال آزادی بودیم و دنبال فکر نوین . آنچه تجدد اسم آن را بگذاریم ، لاغیر. ملاحظه میفرمائید؟

س- دنبال اشاعه یک ایده‌ئولوژی خاص نبودید ؟

ج - اشاعه ایده‌ئولوژی‌خاصی نبود ، نخیر. این را همچنین بدون رودربایستی بگویم که حزب ایده‌ئولوژی دار آن وقت‌تنها حزب توده بود ، حزب دیگری نبود . البته از لحاظ فکری ما خیلی چیزهایمان به سوسیالیسم نزدیک میشد ، به سوسیالیسم واقعی بدون محدودیت در آزادی . چون سوسیالیسم الان اشتباه میشود با محدودیت‌در آزادی ، با دیکتاتوری‌پرولتاریا ،که من دلم نمیخواهد آن را اسمش‌را سوسیالیسم بگذاریم . ولی چپ‌ها اسمش‌را سوسیالیسم میگذارند . یعنی سوسیالیسم ایده‌آل میگذارند. من این دیکتاتوری‌پرولتاریا را قبول ندارم .

س- شما منظورتان آن آرمان سوسیالیسم قبل از مارکس‌را میفرمائید ؟

ج - بله، سوسیالیسم های مختلف‌بوده دیگر فوریه بوده ، سن سیمون‌بوده ، مارکس بوده، اینها هرکدام ، منتهی بعضی از آنها رفتند تاآن مرحله آخری . سوسیالیسم رفورمیسم ، نه سوسیالیسم رولوسیونر. من همیشه خودم ، من خودم یک‌خرده کتاب گوشه و کنار میخواندم اتفاقا. از خیلی قدیم طرفدار عقیده سقراط ونمیدانم ارسطو بودم که رولوسیون همیشه مضارش بیش‌از منافعش‌است ، بهم میزند

یک تشکیلاتی را ، یک انستیتوسیـون هائی که مردم به آن عادت دارند و عادت طبیعت ثانوی است . بنابراین خیلی با رولوسیـون موافق نبودم . حالا البته با رولوسیـون خمینی موافق شدیم . حالا ، به چه دلائلی ؟یعنی چاره‌ای دیگر نبودآن وقت .

س- راجع به آن صحبت میکنیم .

ج - بله .

س- شما راجع به مجلس چهارده چه خاطرات مهمی دارید ؟ چون در آن موقع جریانـات مهمی در ایران درحال تکوین بود .

ج - مجلس چهارده هر روز آن یک مبارزه‌ای بود . هر روز آن یک خاطره‌ای میشود داشـت . بله، هر روز مبارزه داشتیم . یعنی یک طرف ، کم و بیش گاهی اوقات، بیشتر اوقـات آن هشت‌تا توده‌ای هم با ما همکاری میکردند که میشدیم جمع مان سی و دو سه نفر ،که اقلیت بودیم ، باقیش هـم جزو اکثریت بودند . بله، هر روز این مبارزه بود .

س- روابط شما با آن موقع فراکسیون حزب توده و آقای دکتر رادمنش و اینهاچطور بود؟

ج - روابط بنده با بعضی از این هـا بسیار خوب بود .

س- روابط شخصی را نمیگویم .

ج - ها ؟

س- روابط سیاسـی .

ج - روابط سیاسی مان ...

س- در مجلس شورای ملی همکاری و اینها چگونه بود ؟

ج - همکاری داشتیم اغلب ، ولی از لحاظ ایده‌ئولوژی . اینها یک اصرار عجیبی داشتـند به مخالفت با مذهب و من همیشه با این نظر مخالف بودم . حتی اینها مرا مسخـره میکردند گاهی اوقات . گاهی فحش بمن‌میدادند توی روزنامه " رهبر" که این در مثـلا" حزب ایران برداشته نوشته که " شرط عضویت‌در حزب تدین به دین اسلام." من آن قـدر متعصب آن جوری نبودم . ولی دین را برای مردم لازم میدانستم . همیشه عقیده‌ام ایـن بود اگر یک عاملی برای اعتلاء اخلاق احتماع مؤثر باشد،آن عامل دین اسـت . و

گرفتاری ما در این چند ساله اخیر ، در این پنجاه شصت ساله اخیر ، تنزل سطح اخلاقی است ، اول باید به او بپردازیم . البته بعد از آن زیادتر هم شده است. یعنی افتادیم روی شیب . این تنزل اخلاقی به مراتب شدیدتر شد تا این آخری ها . راجع به آن روزها مسائل د.ر بود از این اختلافات داشتیم . ولی برای بعضی از اینها بسیار احترام قائل بودم . شخص رادمنش که مرد . رادمنش یک آدمی بود در آنچه میگفت صدیق بود . رادمنش یک روز به خود من گفت که ، یعنی بشوخی از او پرسیدم ، یک روز روزنامه رهبر بمن فحش داده بود . صبح آمدم مجلس ، رهبر آنجا بود . برداشتم خواندم ، دیدم فحش را کشیده به روح و روان بنده . ایرج اینها آمدند . آخر اینها رفقای سی سال پیش من بودند . رادمنش اینها از دارلفنون ما با هم چیز بودیم ، سی سال قبل ، ایرج در گرونوبل با هم رفیق بودیم ، فلان اینها . ایرج اول آمد . گفتم" خوب ، کس دیگر را گیر نیاوردید فحش بدهید ، امروز بمن فحش دادید ؟" گفت ،" بله ، خطر برای ما شماها هستید ، خیلی ساده . برای اینکه ما آنهای دیگر راکه هر روز بخواهیم بیندازیم هزار نقطه ضعف دارند . شماها گرفتاری هستید شما سوسیال دموکرات ها ."

عین این را گفت . گفتم ،" خیلی خوب ، استدلالت coherent است چسبنده است با خودت ، حرفی ندارم . از پله‌ها داشتیم میرفتیم پائین ، رضا رادمنش را. من خیلی دوستش داشتم ، از صداقتش . گفتم ،" رضاجون ، اگر رژیم شما مستقر شد تو خودت با شخص من مثلا" چکار میکنی ؟" گفت ،" ممکن است دارت بزنم ، ولی به جان عزیزت من های های گریه میکنم ." باهمان لهجه رشتی اش . ماچش کردم . خیلی آدم صادقی بود . برای بعضی اینها خیلی احترام قائل بودم . بله ، ولی در بعضی موارد اختلاف شدید داشتیم . منتهی در مجلس طبیعتا " خوب ، آنها هشت تا که کارشان بجائی نمیرسید ، طبیعتا " با ما همکاری میکردند . کابینه صدرالاشراف فرض بکنید ، آن ابستروکسیون دو ماهه ، دوماه و نیمه ، چه گرفتاری داشت . تا دو ماه و نیم نگذاشتیم مجلس تشکیل بشود دیگر . خوب ، آنها هم با ما بودند دیگر . در خیلی موارد با ما بودند .

س- یکی از مسائل مهمی که آن موقع مطرح شد مسئله آذربایجان بود.

ج - بله .

س- و نمایندگی آقای جعفر پیشه‌وری از آذربایجان بود .

ج - بله .

س- و رأی گیری برای اعتبارنامه ایشان . شما از این جریان رأی گیری چه خاطره‌ای دارید در مجلس؟

ج - جریان رای گیری پیشه‌وری را البته دست‌راستی ها سخت‌میکوبیدند . و من عقیده‌ام این بود که آنی که از آبادان به زور شرکت نفت‌انتخاب شده است، با اینی که در آذربایجان به زور ، نمیدانم ، فلانسکی یا فلان روسی انتخاب شده ، (؟) بقول فرنگی ها ، یکی است. ملاحظه میفرمائید ؟

س- بله .

ج - بنابراین میگفتم این ماده را غلیظ ترش‌نکنید ، شدیدش‌نکنید . اتفاقاً شد، غلیظ تر شد ، غلیظ تر شد، بجائی رسید که وقتی پیشه وری آمد تهران و قوام‌السلطنه مرا فرستاد با او مذاکره کنم که آرام بشود . رفتم به او گفتم،" آقا ، آقاسید، ما خیال میکردیم مثل زمان مرحوم میرزا کوچک‌خان که یک‌انقلابی از جاهای مختلف ایران برخیزد و در سایه آن انقلاب یک‌اصلاحاتی بشود در داخل . شما رفتید زبان ترکی درست کردید. این ترکی بازی چیست؟" من این را باید حقاً بگویم . گفت،" مجبورم کردند." و این را حتی جلوی آن سلام اله جاوید و آن رفیق دیگرش‌نگفت، تنهائی بمن گفت . گفت" مجبورم کردند." این چیز هم بود، سنجابی .

س- دکتر کریم سنجابی .

ج - سنجابی هم بود . حضور داشت، بله .

س- شما به اعتبارنامه پیشه‌وری پس‌رأی موافق دادید ؟

ج - بله، بنده رأی موافق دادم .

س- بیاد میآورید که آقای دکتر مصدق چگونه رأی داده باشند ؟

ج ـ خیال میکنم رأی موافق داد . چون همه دسته جمعی در این جور مسائل esprit d'equipe داشتیم دیگر ، همه‌ما با هم تصمیم می گرفتیم ، همه رأی موافق دادند . همه فراکسیون آزادی رأی موافق دادند . بله .

س ـ شما تا آنجائی که بخاطر میآورید آیا واقعاً" جریان آذربایجان یک مسئله‌ای بود که روس‌ها در آنجا علم کرده بودند یا اینکه ریشه‌های محلی داشت ؟

ج ـ مسلم روس‌ها علم . میدانید در نتیجه ظلم ، در نتیجه محرومیت طبقه پائین همیشه به ظواهر کار کاری ندارد ، میخواهد اوضاع را برگرداند. ولی مسلم، خوب ،روسها درآن دخالت داشتند ، تردید نداشت .

س ـ بله. اجازه بفرمائید من سئوالم را یک خرده روشن ترکنم . منظور من اینستکه آیا واقعاً" هیچ شکایت و ناراحتی و این چیزهای محلی نبود ؟

ج ـ چرا .

س ـ و روس‌ها این را علم کرده بودند یا نه ؟

ج ـ عرض کردم،

س ـ این بوده ولی آنها خواستند که از آن استفاده بکنند ؟

ج ـ عرض کردم از این استفاده کردند. شکایت محلی بود . نه تنها در آذربایجان، مأمور دولت ایران،قربان ، هر جا میرفت، مردم آنجا را می چاپید ، دیگر هیچ معطلی نداشت. آن وقت آذربایجانی‌ها دیگر یک اختلاف زبانی هم داشتند، یک تعصب زبانی هم دارند اینها همه‌اش مزید بر علت شده بود دیگر . تعصب زبانی آذربایجانی ها خیلی زیاد است. اینها همه‌اش مزید بر علت شده بود . شکایت بود ، از این شکایت بهره‌برداری کردند، تردید ندارد .

س ـ اصولاً" جریان آذربایجان ...

ج ـ بدلیل اینکه روزی که روس‌ها به پیشه وری گفتند " عقب بکش ". عقب کشید دیگر. تمام شد رفت پی کارش. ماکه میدانیم که قشون ایران پیشه وری را عقب نزد . خود روسها موافقت کردند که پیشه‌وری برود عقب و آقای سادچیکف با قوام‌السلطنه موافقت کرد که

حزب دموکرات قوام بیاید و هرچه روس‌ها میخواهند به آنها بدهد . حالا راست گفته بود، دروغ گفته بود ، گول زده بود ، یا بعد زورش نرسید ، آنها را بگذاریم کنار. ولی این موافقت در گلندوئک شمال تهران انجام شده بود.

س- شما از این جریانی که میفرمائید چه اطلاعات factual دارید ؟

ج - والله، اطلاعات ، البته حضور نداشتم که بتوانم بگویم. حاضر بودم ولی به شیـــاع رسیده این قضیه ، به شیاع رسیده‌است . مظفر فیروز ، سادچیکف و قوام رفتند درگلندوئک و او را متقاعد کردند که من حزب دموکرات تشکیل میدهم و از حزب دموکرات نمایندگانی به مجلس، اکثریت مجلس را ، میفرستم به مجلس و آنچه شما بخواهید برایتان میدهم. آن موقعی بود که قوام السلطنه به حزب ما فشار میآورد . با تهدید و تطمیع ، به خود من پیشنهاد وزارت کرد دو دفعه ، یا تهدید میکرد. و من عقیده‌ام این بود اگر حـــزب دولتی تشکیل شد به اصول تحزب از نسب نمی خورد ، دیگر حزب آن وقت معنی ندارد. این بود که ما با حزب توده ائتلاف کردیم . مورد ائتلافمان هم مخالفت با حزب دموکـــرات ترام بود . ملاحظه میفرمائید ؟ دو حزب مستقل ، ولی در این مورد مؤتلف شدیم .ائتلاف نامه هم به امضای من بود و مرحوم صالح دیگر ، از طرف آنها . و به شما عـــــرض بکنم که یک عده زیادی از روسای حزب توده که تحت نفوذ همان حرف های قوام السلطنـــه و سادچیکف بودند ، زیر بار این ائتلاف نمی رفتند ، نمیخواستند این ائتلاف را بکنند. و من به اینها میگفتم "آقا ، اول ما را که ضعیف تریم میکوبد، بعد شما را هم می کوبد. اصول تحزب را از بین می برد قوام السلطنه با آن حزب دموکراتش."

س- شما از موضعی که آقای دکتر محمد مصدق در رابطه با آذربایجان داشت، با مسئله آذربایجان ، منظورمن جریان فرقـــه دموکرات،چه خاطـــراتی دارید ؟ چه در مجلس شورای ملی ، چه خارج از مجلس.

ج - خارج از مجلس که من دیگر تهران نبودم . ولی مصدق البته با خود مختاری آذربایجان صد در صد مخالف بود مثل هر وطن پرستی .

س- به چه نحوی این را استدلال میکردند ایشان ؟

ج - در مجلس چهاردهم مثل اینکـــــه این موضوع اصلا" بنظرم مطرح نشد . یعنی اصـلا"

ـوز صحبت‌خود مختاری نبود . اصلا" این زبان ترکی که پیشه‌وری گفت‌در آذربایجان هنوز صحبت‌خود مختاری نبود . زبان ترکی بود که تدریس‌بشود که همین را هم ما به او ملامت میکردیم و این بعد از دوره چهاردهم بود . بنابراین آنچه که حافظه من اجازه میدهـد، حافظه یک‌آدم هفتادو هشت‌ساله خیلی چیز نیست. ولی در دوره چهاردهم قضیه خیلی مطرح نشد. بله ، دوره پانزدهم هم که مرحوم مصدق نبود ، من هم که نبودم.

س- ولی شما هرگز صحبت‌خصوصی باآقای دکتر مصدق داشتید راجع به جریان فرقه دموکـرات آذربایجان که بخاطر بیاورید ؟

ج - صد در صد با خود مختاری آن مخالف بود ، صد در صد.هرکسی مخالف بود . یعنی ما هـا لااقل که نزدیک بود فکرمان بهم اگر همدیگر را میدیدیم در یک‌زمینه در همین زمینـــه صحبت میکردیم .

س- من میخواهم از حضور شما تقاضابکنم که راجع به آن ائتلاف با حزب توده راجع بـــه مسائلی که موردموافقت‌قرار گرفته بودوهمچنین اصولا" منظور و مقصود از این ائتـــلاف را برای ما توضیح بفرمائید ؟

ج - منظور و مقصود ائتلاف صرفا" و منحصرا" مخالفت‌با تأسیس‌حزب دموکرات‌قوام بود ، حزب دولتی ، منحصرا" همین بود . البته وقتی یک چیزی نوشته میشود ، ائتلاف‌نامـــه‌ای نوشته میشود با حفظ آزادی های ، نمیدانم، هرحزب . با حفظ افکار ایده‌ئولـــــوژی باصطلاح، هر حزب ، ازاین مقدمات‌چیده میشود ولی منحصرا" و صرفا" مرحوم قوام‌السلطنه میخواست‌حزب دموکرات‌تشکیل بدهد و احزاب را منحل بکند . خدا بیامرزد مرحوم سیــــد هاشم وکیل را که از آدم های باشرف روزگار بود در حزب دموکرات با قوام السلطنـــــه رفیق بود ، در حزب دموکرات‌هم بود ولی بامن هم خیلی لطف داشت، خدابیامرزد او را ، آدم بسیار باشرفی هم بود ، اینقدر این وساطت‌کرد که ،" خوب ، بیا آقا ، همان جـــا حرف‌هایمان را میزنیم . ما عقاید ترا می پسندیم." گفتم، اصلا" حزبی که رئیس‌الوزراء تشکیل بدهداین حزب حزب نیست، من حرفم این است. رئیس‌الوزراء فرض‌کنید پســـــر امام جعفر صادق ولی الان رئیس‌الوزراء است، این حزب را خراب میکند. و او متقاعـــد

شد بیچاره ، آقا سیدهاشم متقاعد شد ، آدم باشرفی بود .
وکیل رئیس کانون وکلا بود ، بعد هم با قوام السلطنه درحزب دموکراتش بود . ولی خوب ، واسطه مذاکرات ما بیشتر او بود ، یعنی من او را به شرافتش اعتماد داشتم .
س - آقای فریبور، با این تفکری که شما و حزب ایران داشت نسبت به فرقه دموکرات آذربایجان ، چگونه شد که با حزب توده و با آن آقایان ائتلاف کردید ؟
ج - ائتلاف عرض میکنم برای این مورد بود .
س - ولی در ائتلاف بهر حال میبایستی که یک کسی را به رسمیت شناخت تا با او ائتلاف کرد . بنظر شما
ج - اولا" حزب توده آن وقت با حزب دموکرات آذربایجان خیلی ادعای هم پالکی بودن نمیکرد ، این را بدانید . حزب توده در آن موقع خودش را خیلی طرفدار حزب دموکرات آذربایجان نمیدانست . این را از روزنامه‌های آن موقع کاملا" میشود استفاده کرد. حالا یا واقعا" این طور فکر میکردند یا چند تا ، در کمیته مرکزی حزب توده دو سه نفر بودند که تکلیفشان معلوم بود که از کجا دستور میگیرند . ولی یک عده‌ای هم بودند که از آنجا دستور نمی گرفتند ، جواب آنها را نمیتوانست بدهد . جواب سلول های پائین حزب را نمیتوانست بدهد . عرض میکنم آن چند نفر ، آن دو نفر بخصوصی که حالا نمیدانم یکی دوی شان مردند ، اسمشان را نمیتوانم ببرم . مردند مثل اینکه، بله. اینها اصلا" با این ائتلاف مخالف بودند . آنها میگفتند،" بگذارید حزب دموکرات کار خودش را بکند. سادچیکف مطمئن شده ." ملاحظه میفرمائید ؟ اینها تحت فوذ سلول های پائین حزب توده مجبور شدند ائتلاف نامه را امضاء بکنند ، والا خودشان نمیخواستند با ما ائتلاف بکنند .
س - آقای فریبور، وقتی که آقای پیشه‌وری و نمایندگانشان به تهران آمدند آیا رهبران حزب ایران با این آقایان ملاقاتی‌هم کردند ؟
ج - نخیر . بنده و سنجابی فقط آن هم به سفارش قوام السلطنه . قوام السلطنه یک روز

مرا خواست ، گفت ،" دلم میخواهد شما که ازاین آدم یک وقتی به اعتبارنامه‌اش رأی دادید و کم و بیش حمایت میکردید ، بروید بااو صحبت بکنید ،نرمش بکنید اینها بیایند پائین." درست است؟ خیلی خوب . میآیند جوادیه ، فردا شب یک همچنین چیزی هم میرسند ، پس‌فردا یا پس‌آن فردایش ، صبح قرار صحبت سنجابی را هم بمن نکرده بود . صبح آقای سنجابی با یک اتومبیل سفید ، یادم میآید ، سفید بزرگی آمد در خانه من که " قرار است برویم جوادیه ." رفتیم آنجا . اول کلمه حرفی هم که سید پیشه‌وری از آن اندرون باغ آمد وارد این حیاط شد و وارد این اطاق شد ، هنوز سلام اله جاوید و اینها عقب بودند ، تا وارد شد ،گفتم ،" آقا ، ما ازاین حرف ها نداشتیم که . ترکی بازی چیه در آوردی ؟" این و من بودم و سنجابی بود و پیشه‌وری . گفت ، " مجبورم کردند ." به یک حالت مظلومیتی .

س ـ سایر جزئیات مذاکرات آن روز را بخاطرمیآورید؟

ج ـ مذاکره دیگری نبود . گفتم ،" آقا ، خراب کردید اصلا" رفت پی کارش . با این کلمه خراب کردید وضع مان را ، وضعمان را خراب کردید ." بعد البته قوام السلطنه از من شکایت کرد . چون من به او گفتم که ما دلمان میخواست این انقلاب محلی نباشد عمومی باشد ، که در سایه این انقلاب ،واین حرف حرف من نیست ، این حرف مشیرالدوله است در مورد میرزا کوچک خوان . بعد به قوام السلطنه گفتم که"در سایه این انقلاب بشود درمقابل طبقه مرتجع ایران یک اصلاحاتی انجام داد ."

س ـ شما این مطلب را به آقای پیشه‌وری هم گفتید ؟

ج ـ این مطلب را به پیشه‌وری گفتم بله . گفتم ،" شما برداشتید خرابش کردید دیگر ، با ترکی بازی .

س ـ پاسخ ایشان چه بود ؟

ج ـ عرض میکنم ، گفت ،" مجبورم کردند ." همین .

س ـ یعنی روسها مرا مجبور کردند ؟

ج ـ لابد دیگر . "مجبورم کردند". با یک حالت مظلومیتی . بعد سلام‌اله جاوید و آن جوانک

اسمش چه بود ؟ فر... یک ف داشت. یادم نمیآید . آن جوانک آمد که او را کشتند بعدش، تیربارانش کردند در تبریز . آنها آمدند دیگر در این مورد ، بعد به تعارف و تواضع و نمیدانم، دیگر خوب ، کنار بیائید حالا یک جوری . آقای قوام السلطنه میخواهد کنار بیاید . خوب کنار بیائید یک جوری . البته تقاضایتان هم ، از این جور تعارفات کردیم و هیچی ، که بعد قوام السلطنه ، این را بشما میگویم ، قوام السلطنه دو روز بعدش دوباره بمن تلفن کرد که " میخواهم شما را ببینم." من از در وارد شدم و قبل از اینکه بنشینم او هم بلند شد از پشت میزش ، گفت ،" آقا ، ما شما را فرستادیم که اینها را آرام کنید . شما رفتید سرود یاد مستان دادید ." این همین عبارت او است .گفتم ،" چه سرودی یاد مستان دادم ؟" گفت ،" شما رفتید گفتید انقلاب را عمومی کنیم." گفتم ، بله ، این مال من نیست ، مال مشیرالدوله است ، این حرف ، درموقع میرزا کوچک خان. انقلاب وقتی عمومیت پیدا کرد دیگر صحبت خودمختاری و تجزیه و "سپاراتیسم" در آن نیست . من منظورم این بود که "سپاراتیسم" را ازبین ببرم . گفت ،" خیلی خوب ، حالا بنشینید یک چائی بخورید ."به تعارف گذشت .

س- بعد از مجلس چهارده شما چه می کردید ؟

ج - بعد از مجلس چهارده ، عرض کنم ، دو سه ماه بعد از آن من آمدم در رأس آن کمیسیون به فرنگ .

س - کدام کمیسیون؟

ج - یک کمیسیونی تشکیل شده بود از سه یا پنج نفر که سه تایشان آمده بودند دوتایشان هنوز نیامده بودند . آمدیم برای جمع آوری ماشین آلات سفارش شده قبل از جنگ ایران به ممالک مختلف اروپائی . اول هم آمدیم به پراگ . هنوز حکومت پراگ حکومت بنش بود .

س - در این زمان هنوز آقای قوام السلطنه نخست وزیر بود ؟

ج - قوام السلطنه نخست وزیر بود ، بله . عرض کنم که ، قوام السلطنه نخست وزیر بود که

قبل از آن بمن میگفت، " بیا وزیر بشو و آنجا هم نرو. " تذکره‌ام را ، ناخوش بود، توی سفارت آلمان در قلهک در زرگنده ، انداختم جلویش، گفتم ، " این تذکره، نه وزیـــرت میشوم. اینهم تذکره ، نمیخواهی هم نمیروم . " داشت هم تهدید میکرد هم تطمیـــــع . گفت، " نه، حالا میخواهی، بروید بفرمائید. وزارت قبول نمیکنید ، خوب ، نکنید. " بهر صورت ،

س - چطور بود که شما چنین روابطی را با قوام السلطنه داشتید ؟

ج - روابط چیزی نبود .

س - یعنی روابط شما انگار که روابط مخالف بود ، مخالفت با قوام السلطنه بود. چرا ؟

ج - آخر خوب ، نیمه مخالفی بود . خیلی من به قوام السلطنه ازقدیم ارادتی نداشتم .

س - چرا ؟

ج - نمیدانم . همین جور خوانده بودم این ور و آن ور . خوانده بودم این ور و آن ور و به هیچ کدام از دو برادر ارادتی نداشتم . وثوق الدوله را آدم با سوادی میدانستم خیلی با سواد بود . ولی قوام السلطنه در او این را هم نمیدیدم . ملاحظه میفرمائید؟ خیلی ارادتی نداشتم به قوام السلطنه . این راستش است.

س - شما وقتی که راجع به آن توافقنامه قوام - سادچیکف شنیدید، آیا باور کردیـد که واقعا " قوام السلطنه میخواهد چنین کاری را انجام بدهد و نفت شمال را به روس‌ها بدهد ؟ یا میدانستید که این یک بازی سیاسی است ؟

ج - نمیدانم حالا اصلا" بازی سیاسی بود یا نه ؟ میدانید، آدم یک وقت‌ها در سیاســـت یعنی اشخاصی که خیلی به پرنسیب هائی اعتقاد ندارند یک عملی میکنند . گرفت گرفـت، نگرفت نگرفت، بقول خودشان " سنگ است و گنجشک ". ملاحظه میفرمائید ؟ من نه میتوانم بگویم از اول این بازی سیاسی میکرده ، نه میتوانم بگویم از اول میخواسته، نمیدانم، واقعا " بدهد این نفت را ، نمیتوانم این را بگویم . الان مرده، بیخود هم چیز نکنیم . ازاینکه بالمآل قوام السلطنه در امر تخلیه ایران یک سهمی دارد ، سهمی نصیبـش شده

است، با تمام اینکه میگوئید جنبه مخالفت دارید، ولی انصاف باید داد، سهمی نصیبش شده است، هیچ تردیدی ندارم، یعنی این جور پیش‌آمده، حالا این عالما "عامدا" بوده است یا همین طوری، چون یک وقت با یک نظامی ما صحبت میکردیم من آن وقتها خیلی جوان بودم و تند و بی تجربه، نپخته، نظامی عالی مقامی بود، گفتم، چه همکاری دارم من با نظامی ها بکنم؟ نظامی یا جانی بالفطره است یا احمق بالفطره. حالا، خیلی نپخته بودم و بعد اگر شغلش را عالما" و عامدا" انتخاب کرده جانی بالفطره است، اگرنه، احمق بالفطره است. حالا از این چیزها. بله. حالا نمیدانم، واقعا" این از اول میدانست یا ندانسته، بهرصورت فعلا" این سهم را دارد.

س- برگردیم به آن موضوع کمیسیون باز هم شما ادامه بدهید آن موضوع کمیسیونی که ...

ج- آمدیم پراگ. در پراگ از چند تا کارخانه یک خریدهائی کرده بودند، با کارخانجات قند و فلان واینها، از اشکودا بود، از چسکو مرافکا بود. عرض کنم که، و مطلبی که با پراگ داشتیم مطلب مهم‌مان این بود. ما مقداری به اینها بدهکار بودیم به دلار.

س- از بابت چی؟

ج- از بابت خرید همین ماشین آلات. قیمت اینها را باید به دلار می پرداختیم و دلار هنوز پاریته بین المللی اش چهار دلار بود یک پوند. ما دلار نداشتیم، پوند داشتیم از محل نفت دیگر. پاریته بین المللی چهار دلار بود یک پوند. ولی واقعیت این طور نبود، واقعیت دو و خرده‌ای بود. رفتیم و زحمت کشیدیم و یک پیرمرد پرفسوریونیورسیته پراگ هم که اسمش الان یادم نیست، راویول، یک چنین اسمی داشت، دیگر اسمش درست یادم نیست، این پیر مرد روحانی پروفسور یونیورسیته هم با ما کمک کرد در وزارت مالیه شان که، "آقا، پاریته بین المللی الان چهار دلار است یک پوند." الحمداله این را موفق شدیم که در مقابل هر چهار دلار بدهی مان یک پوند بدهیم. درصورتیکه واقعیت غیر از این بود. عملا" بعد از چند ماه هم دو و هشت شد دیگر، ولی خوب، ما چهار...

آن کار را تمام کردیم آمدیم سوئیس. دوسیه‌ها در سوئیس بود از آلمان در موقع جنگ آورده بودند به سوئیس. یک مقداری دوسیه‌ها را مطالعه کردیم. آنجا یک برشی برای من ایجاد شد، یعنی یک واقعه‌ای اتفاق افتاد. آنجا شنیدم که سه تا از توده‌ای ها و آقای صالح رفتند توی کابینه قوام السلطنه. خوب، توده‌ای ها حزبی است مجزا خودشان میدانند، اختیارشان است. ولی صالح را توقع نداشتم برود. چون او درجریان دعوت قبلی بود و میدانست که کار قوام السلطنه بهم زدن حزب است، تضعیف حزب است. از آنجا نوشتم " بنده را دیگر مبرا بدانید از حزب ایران." اینهم جمله معترضه بماند. بله، از آنجا آمدم پاریس و در پاریس گفتند که باید برویم به انگلستان. آمدم انگلستان، در انگلستان هم نزدیک دو ماه ماندم. حسین نخعی مستشار سفارت بود آن وقت. یک روز حسین نخعی بمن گفت که،" آقا، ویزایتان رسیده بروید به وزارت امور خارجه بگیرید." رفتیم به وزارت خارجه انگلستان پیش رئیس اداره شرقش. رئیس اداره شرق بمن گفت که،" بله، ویزایتان حاضر است و مقامات نظامی ویزا را دادند، تذکره‌تان را میدهم خدمتتان. ولی ما صبح یک تلگرافی شنیدیم. تلگراف کردند که آقای اسماعیل نیکپور، بله اسماعیل، برادر کوچک نیکپور، نیکپور مشهور، بله، آن که عبدالحسین بود. درست، اسماعیل خودش بود، عضو هیئت شدند من اصلا" خبر ندارم. تلگراف را او بمن گفت. خیلی ناراحت شدم از این قضیه، که یک چنین چیزی بکنند و من خبر نداشته باشم و رئیس اداره شرق وزارت خارجه بمن بگوید. یک فکری کردم و گفتم این ویزا را اصلا" رویش خط بکشید من دیگر نمیروم به آلمان. گفت،" نه، ویزا،" داد بمن. ولی آمدم، تلگراف کردم، هژیر وزیر پیشه و هنر بود، و رفتم تهران.

س- خوب، آقا، شما وقتی که به تهران آمدید چکار میکردید از نظر فعالیت سیاسی و اجتماعی؟

ج- وقتی آمدم دیگر فعالیتی تقریبا" نداشتم، اجتماعی. فعالیتی نداشتم برای اینکه عرض کنم که،

س- در دانشگاه تدریس میکردید؟

ج - نه دیگر، وقتی برگشتم دیگر همه اینهارا ول کردم . بلـــه، یک حکم مشاور نمیدانم چی چیز ، از وزارت پیشه و هنر برایم صادر کرده بودند برای اینکه حقوقم رابپردازند همین . فاتحه مع الصلوات .

س - من یک سئوال دیگر دارم از حضورتان درباره همان دوره .

ج - استدعا میکنم .

س - شما گفتیدکه دلیل ائتلاف حزب ایران با حزب توده این بودکه جلوی حزب دموکرات قوام السلطنه گرفته بشود .

ج - فقط جلوی حزب ...

س - حزب دموکرات قوام السلطنه گرفته بشود . ولی عجیب اینستکه بعداً " رهبران هر دو حزب در کابینه قوام السلطنه شرکت کردند .

ج - شرکت کردند . بله . به همین دلیل بنده دیگر اظهار تبری کردم از انتساب به حزب .

س - شما از آن موقع از حزب ایران کناره گرفتید ؟

ج - بله دیگر از سوئیس بنده نوشتم . از حضور امتناع کردم .

س - دیگر هیچوقت شرکت نکردید در حزب ایران ؟

ج - نه ، هیچوقت . هیچوقت دیگر شرکت نکردم . از سوئیس که از این طریق من اظهار تبری میکنم .

س - من میخواهم از حضورتان تقاضا بکنم که ادامه بدهیم همین جریان فعالیت‌های شمارا در آن زمان . هرچند که شما گفتید وقتی برگشتید به ایران دیگر هیچ

ج - دیگر نه ، فعالیتی نداشتم .

س - فعالیت سیاسی و اجتماعی نداشتید .

ج - نه ، نداشتم .

س - بعد فعالیت سیاسی و اجتماعی شما مجدداً " در چه تاریخی شروع شد ؟

ج - یعنی بعد از اینکه وزیر کابینه امینی شدم دیگر .

س - بله .

ج - فعالیت به آن معنی

س - در زمان آقای دکتر مصدق شما چکار میکردید ؟ زمان ملی شدن صنعت نفت .

ج ـ زمان دکتر مصدق ، بنده آمدم تهران و بعد مرا فرستادند آلمان ، آلمان بودم . رئیس هیئت اقتصادی بودم در آلمان . دفتری داشتم در بادگودسبرگ مجزای از سفارت و یک مقداری هم یک کارهائی کردیم . توانستیم که به کمک بعضی از آلمان های خیلی شریف یک مقداری اسعار برای ایران تهیه کنیم ، چون مسئله خیلی اهمیت داشت ، یعنی فرش ایران را لیبرالیزه کردن . چون فرش سالی چند هزار متر مربع ، چهارپنج هزار مترمربع ، لیسانس میدادند ، آنهم سفارت میگرفت تقسیم می‌کرد بین اشخاص . رفتیم و خدا بیامرزد آن دکتر راینهارت پیر مرد عالی‌ای بود که بعد هم من در موقع وزارت آمدم آنجا برای قرض گرفتن ، برای قرضه از آلمان ها باهمان طرف بودیم ، او هم کمک کرد و فول مالسهام هم کمک کرد . و عرض کنم که ، و فرش ایران را لیبرالیزه کردیم ، که خیلی اهمیت داشت . منبع ، یعنی ما تنها صادراتمان فرش بود دیگر . یعنی رقم اول صادرات ما فرش بود قبل از پنبه .

س ـ شما در تمام دوران ۲۷ ماهه حکومت آقای دکتر مصدق

ج ـ اینجا بودم .

س ـ در آلمان بودید ؟

ج ـ در آلمان بودم .

س ـ بعد از اینکه کودتای ۲۸ مرداد اتفاق افتاد ، شما برخوردی با مقامات دولتی کودتا پیدا نکردید ؟

ج ـ من آلمان بودم . و ماندم تا یک سال ونیم بعد . ماندم...

س ـ در همان شغل سابقتان ؟

ج ـ نخیر .

س ـ استعفا کردید ؟

ج ـ بله . یعنی استعفا کردیم که بقول فرزین " استعفا وندمان ". یعنی منفصل مان کردند دیگر ، بله . و اصلا" دستگاه را بهم زدند . نگفتند" فلانی منفصل." گفتند"اصلا" هیئت اقتصادی از بین میرود." خیلی خوب ، بنده هم ماندم آنجا و خیال داشتم بمانم ، یک تجارت مجارتی بکنم . یک کاری بکنم البته . حالا مقدمات کار بود .

س- شما بعداً " چه سالی تشریف آوردید ایران ؟

ج - بعد از ۵۵ و ۵۶ دیگر ۰ ۵۸،

س- مزاحم شما نشدند ؟

ج - مثل اینکه ۵۸ ۰ ۵۸ ببخشید، ۵۸ برگشتم . نه، مزاحم نشدند . آن وقت دیگر آتش ها خوابیده بود . چند سال گذشته بود ، بله .

س- آقای فریور، شما تا آنجائی که خاطرتان یاری میکند میتوانید برای ما توضیح بدهید که چه عواملی موجب سقوط دولت شریف امامی شد در سال ۱۹۶۱ .

ج - این اواخر ؟

س- نخیر . من دارم می پردازم به آن زمان

ج - ها ؟ آن زمان ؟

س- قبل ازنخست وزیری آقای امینی . یعنی سال ۱۳۴۰ .

ج - بله . چیز بود دیگر . آن مانیفستاسیونی، تظاهراتی بود که از طرف معلمین،

س- جامعه معلمین .

ج - جامعه معلمین انجام گرفت .

س- به رهبری آقای درخشش .

ج - به رهبری ، بله، درخشش . او یک سروصدائی راه انداخت . حالا البته او تنها عامل بود یا عوامل دیگری هم بود نمیدانم . احساس من اینستکه شریف امامی چون به ضعف علم و امثال علم نبود . حتی به ضعف رفیق سابق من منوچهر اقبال ، دکتر اقبال چون آنها خیلی چیز بودند ، خیلی به اصطلاح، خاک در آستان بوس بودند .واین یک قدری چیز است ، طبیعتش یک قدری تنداست ، بعید نیست آن عامل هم مؤثر بوده است . حالا ، نمیدانم ، ظاهر قضیه این بود که آن مانیفستاسیون ها بود. بله .

س- چگونه شد که زمینه فراهم شد برای نخست وزیری آقای دکتر علی امینی ؟ تا آنجائی که شما اطلاع دارید ؟

ج - این مسلم است که آمریکائی ها فشار آوردند ، حکومت کندی . مسلم اینستکه آمریکائی ها میخواستند یعنی حکومت کندی میخواست که اصلاحات اساسی از لحاظ قانون

اساسی از لحاظ اختیارات شاه در مملکت، درایران بشود، که این انزجاری که در طبقه روشنفکر نسبت به آمریکا هست از بین برود وتا اندازه‌ای جلوی این زیاده‌رویها گرفته بشود. فشار آوردند که امینی باشد لاغیر و همین موجب دشمنی شاه نسبت به امینی شد. بنظر من امینی که نسبت به شاه کاری نکرد. امینی هر چه توانست گونسه‌سیون داد به شاه، هر کاری شاه خواست کرد. منتهی چون آمریکائی ها گفته بودند" این ولاغیر"، همین شده بود عقده‌ای برای شاه. فشار آوردند، مشهور است، البته جلوی بنده این حرف را نزده شاه، مشهور است که شاه گفته بود"اگر این چهار انگشتم هم ببرند من فرمان نخست‌وزیری امینی را صادر نمیکنم." و یک هفته بعد از آن کرد، تحت فشار آمریکائی ها. و اصلا" کابینه برای این مورد، با آنهائی که خیلی نزدیک بود صحبتش را می کرد کابینه برای این مورد تشکیل شد که بیائیم و اختیارات شاه را کم بکنیم. روزی اولی که کابینه معرفی شد، روز دومش افتتاح یک کارخانه کاربیت بود دربیرون دروازه قزوین. شاه بمن گفت،" آقا، من باید بروم سوئد و وزیر صنایع باید با من بیاید." گفتم خیلی خوب، اجازه بدهید من از رئیسم اجازه بگیرم. این حرف ها را اوزدو بعد به علی گفتم که،" آقا، اگر از تو خواست بگو که کارش داریم ها؟ بگو کار دارد نمیتواند بیاید." بنده با شاه سوئد برو دنبال فلان، با این روحیه ما آمدیم.

س- شما که طرفدار دکتر مصدق بودید، و آقای دکتر علی امینی در کابینه کودتا شرکت کرده بود و عاقد قرارداد کنسرسیوم بود. چه استدلالی باعث شد که شما بپذیرید که عضو کابینه آقای دکتر علی امینی بشوید؟

ج- عرض کنم که، موجب کلی آن بنظر من همین اشتباهی بود که بعضی از آقایان الان اینجا میکنند. و آن اینستکه میگویند الان باهم متحد بشویم که یک علت‌العلل را ازبین ببریم بعد. خیال میکردیم بدبختی بزرگمان شاه است، اختیار او را کم بکنیم، حالا که از طرف آمریکائی ها هم زمینه مساعدی نشان داده شده است. بنابراین من به سیاست آقای دکتر امینی، خوب، باهم رفیق بودیم، دوست بودیم، قبول دارم، همشاگردی بودیم، همشاگردی خیلی طولانی هم بودیم، اینها مؤثر است، اروپا با هم بودیم، باهم

تقریبا" در یک تاریخ به ایران برگشتیم ، همدیگـــــر را میدیدیم ،انفصالـــی وجود نداشته است. آخر بعضی رفقای همکلاسی هستند بعد منفطی میشوند از هم. نه،این قضایا. با تمام برادرهایش. بعضی برادرهایش را من خیلی دوست دارم اتفاقا"، محمد که فـــوت کرد خیلی آدم ، بعضی هایشان آدم های حسابی بودند . با این هم تقریبا" ما از بچـــگی بزرگ شده بودیم ، چه در ایران چه در اروپا . خوب ، این بود و آن وقت مقصـــــد و منظور هم آن منظور بود . منتهی بعد نشد و نشد تا خود شاه بلند شد رفت آمریـکا و گفت" آقا، هرچه میخواهید من خودم انجام میدهم ، دیگر علی امینی لازم نیست."

س- یعنی قبل از اینکه شما وارد کابینه بشوید آقای دکتر علی امینی منظورش را کاملا" برای شما توضیح داده بود ؟

ج - بله، بله. باهم صحبت کرده بودیم ، بله.

س- میتوانید که لطف بفرمائید جزئیات این مذاکرات را برای ما توضیح بفرمائید ؟

ج - کدام مذاکرات؟

س- همین مذاکراتی که با آقای دکتر علی امینی داشتید .

ج - مذاکرات این بود که میخواهیم بیائیم و مشروطیت برقرار کنیم ، مشروطیـــــت واقعی . الان استبداد است. خیلی ساده، بله .

س- نظری که آقای دکتر علی امینی آن زمان راجع به جبهه ملی دوم داشت چه بود آقای فریور ؟

ج - نیمه نیمه بود و البته مثل خیلی چیزها . مثلا"، خوب ، من یک موقعی راجع به کسر بودجه ، راجع به تهیه بودجه ایراد داشتم .

روایت‌کننده : غلامعلی فریور
تاریخ مصاحبه : ۱۲ جون ۱۹۸۴
محل مصاحبه : شهر نیس ، فرانسه
مصاحبه کننده : ضیاء صدقی
نوار شماره : ۲

که ،" آقا ، بودجه اگر میخواهید متعادل بشود بیائیم این وزارتخانه‌ها رابگیریم ببینیم درکدام وزارتخانه است‌که پورسانتاژ زیادی ازبودجه مملکت‌رامیگیرد ومیشود این را تقلیل داد ، که بودجه متعادل درست‌کرد . البته منظور من ، واو هم می‌فهمید منظور من چیست . منظورم وزارت‌جنگ‌بود . حتی یک‌روز در هیئت‌دولت‌صاف و ساده گفتم و این آقای جهانگیر آموزگار که آن وقت‌وزیر، این مردی بود بسیار با شرف ، اینهم خیلی طرفداری میکرد ازاین فکر ، منظور من وزارت‌جنگ‌بود و گفتم صریحا" که ،" آقا ، حقوق نه یک‌سپهبد را یک‌شاهی کم میکنیم،نه یک‌گروهبان را . ولی ازخرده ریز، خرده پاش‌ها ، بریز و بپاش‌های بی معنی جلوگیری اگر بشود میشود یک‌بودجه متعادل درست‌کرد ." قرار شد یک‌کمیسیون چهارپنج نفری درست‌بشود و بودجه متعادل درست‌کنند . که البته این کمیسیون تشکیل شد ولی بودجه متعادل نشد و بودجه وزارت جنگی که ما خیال میکردیم پائین باید بیاورندش بالاتر رفت. بنابراین اینها هرروز بهانه بدست‌من میداد که بگویم بنده نمی‌آیم . بنده شش‌هفت‌ماه توی کابینه بودم هر روز صحبت‌استعفا بود . حالا به چه دلیل هم خیلی ناز مرا میکشید، نمیدانم. ولی شاید ظاهر قضیه، بیرون قضیه چیز ... بالاخره گفتم آقا ، بنده چطور توی یک کابینه‌ای بمانم که حسیبی و بازرگان حبس‌باشند ؟ گفت ،" خیلی خوب ، تا فردا شب بمن وقت‌بدهید . فردا شب مرحوم پاکروان جفت‌اینها را برداشت آورد هیئت‌وزراء که از آنجا آزادشان کردند ، بازرگان و حسیبی را . بله، از این جور بهانه‌ها

داشتیم دیگر . از این اختلافات خیلی داشتیم وخوب ،درهمان موقع با زرگان و حسیبی حبس بودند دیگر . آنشب با آوردن اینها بوسیله پاکروان ...

س - شما معاونینتان کسی ها بودند در وزارتخانه ؟

ج - معاونین بنده ،یک معاونی از قدیم ، اما آن موقع معاون نبود ، آقای مهندس ... یکی که دکتر ذهبی بود . دکتر حمید ذهبی بود که او را خود من گذاشتم و در گذاشتن او هم حتی وتنی حکمش را فرستادم به هیئت ، دکتر امینی تلفن کرد " آقا ، خوب ، این را من باب فرم هم شده قبلا" میرفتیم می پرسیدیم، اجازه میخواستیم ." گفتم، من خودم را وزیر کابینه مشروطه میدانم . یا این حکم فرمانش صادر میشود یا من میروم خانه مان می نشینم ." صادر شد . چون او هم ، شاه از دوره چهاردهم جنم مرا میدانست . اوایل دوره چهاردهم خیلی بمن به اصطلاح احترام قائل بود . اولا" خودش ضعیف بود . اوایل دوره چهاردهم کسی نبود دیگر . من هم نه اینکه از طرف ، نمیدانم، دانشگاه اینها ، اسمش بود که انتخاب شدم ، یک وزنی بود . وقت و بی وقت تلفن میکرد که " بیائید بنشینید صحبت کنیم." من هم میرفتم می نشستم مثل بچه آدم چائی میخوردیم سیگار می کشیدیم . منهم بچه کاسب بودم . من اصلا" القابات، نمیدانم، احترامات و فلان . تشریفات را بلد نبودم اصلا" . صاف و ساده می نشستیم با هم صحبت می کردیم. صحبت ها همه آن چیزهائی که بنظرم میرسید صاف و ساده به او میگفتم . این جنم مرا می شناخت از آن وقت . بنابراین حکم را صادر کرد . حکم ذهبی را صادر کرد . یکی دیگر مهندس ، در انارک بود . یک معاون دیگر من هم او بود . دو تا معاون بیشتر نداشتم .

س - چرا اینها را انتخاب کرده بودید ؟ معیار شما برای انتخاب این آقایان چه بود؟

ج - آدم های بسیار صحیحی بودند اینها . ذهبی را من ، اینها را ، آخر بنده کاریرم در وزارت پیشه و هنر بوده دیگر . اینها را بنده هرکدامشان را بیست سال می شناختم هم صحت عمل ، هم سواد .

س - آقای دکتر علی امینی ، وزرایشان را بر چه اساسی انتخاب می کردند. و دنبال

چه خصائصی در افراد بودند برای انتخاب وزیر ؟

ج - مشکل است جواب دادن این . مثل اینکه ، مثل اغلب مردم دنیا که هزار ملاحظه میکنند سر رشته آن ملاحظات ضعف شان است ، ضعیف بودن طرف است ، حالا یا ضعف فکری یا... من به بعضی هایشان ارادت داشتم خیلی آدم های نازنینی بودند ولی برای امام جمعه مسجد قزوین ، نه برای وزارت . اسم نمیخواهم ببرم . بعضی هایشان خیلی خوب بودند آقـــا . جمله معترضه ، در اغلب بحث هائی که پیش میآمد آنجا تعجب خواهید فرمود که سرلشکـــر نقدی و آن یکی سرلشکر که وزیر کشور بود ، عزیزی ، که اینها از طرف شاه انتخاب شده بودند . اینها طرف عقیده بنده بودند .

ج- عجیب است ،وسرلشکرنقدی‌یک روزمن خودم ازاین‌قضیه تعجب کردم .گفت ،" آقا ، بنـــــده سرکار را از دورهٔ چهاردهم می شناختم که آن وقتی که من معاون وزارت‌جنگ بودم تـــو پیشنهاد داده بودی که عده‌ای که نظام وظیفه لازم دارد معین بکنند، قرعه بکشند همـان عده را بگیرند . یک عده بیشترش‌را دیگر معافیت‌بدهند بروند پی کارشان. دیـــدیم حرف حسابی‌است . من از آن وقت بتو ارادت‌دارم . مثلا"این را نقدی بمن می گفت .

س - پس‌وزرای آقای امینی را دیگران هم انتخاب کردند برای ایشان در آن زمـــان ؟

ج - نمیدانم، دیگران . بله، بله .

س - (؟)

ج - علم ، بله . علم برایشان انتخاب کرد، بله. یک وزیری که خیال میکرد من به او معرفی کردم ، به سفارش من انتخاب شده ، نخیر علم انتخاب کرده بود .

س - میتوانم از حضورتان تقاضا بکنم که اسم این وزرای کابینه آقای دکتر امینـی را من میخوانم و شما یک شرح حال مختصری راجع به هرکدام از اینها که میدانید بـــرای ما بفرمائید .

ج - هرکدام را بشناسم بله .

س -ویکی‌دو تا ، عرض‌کنم ، رویداد سیاسی را که اینها در آنهـا شرکت‌داشتند و اگـــر شما آن را توصیف بکنید مبین شخصیت این آقایان خواهد بود . اول آقای نورالدیـــن الموتی وزیر دادگستری .

ج - نورالدین الموتی یک آدم بسیار ساده بی غرضی بود . خیلی ساده بود ، از کثـــرت سادگی این را همه طرف میشد کشید . ولی آدم ساده ، بی غرض ، پاکی بود.

س - هیچ چیزی بیاد میآورید ، هیچ جریان سیاسی را که شما گفتگوئی با ایشان کـــرده باشید در کابینه آقای دکتر امینی یا در یکی از جلسات هیئت وزیران ؟

ج - گاهی اوقات یک صحبت هائی پیش میآمد ، مثلا" یک جمله ای که توی ذهن من همین جور مانده اینستکه مثلا" میگفت که ،" مگر آقا هم اشتباه میکنند ؟" میگفتم ، بلـــــه بزرگ تر از آقا هم اشتباه میکنند .

س - منظور ایشان آقای دکتر امینی بود ؟

ج - بله . نه، ایشان آدم سالمی است. سالم ، ساده . به درد یک کارهای دیگرمیخورد.

س - آقای قدس نخعی وزیر امور خارجه .

ج - نخعی آدم ، او از طرف شاه انتخاب شده بود . خدا بیامرزدش حالا مرده. بله، یک آدم یک کسی بود مثل کسان دیگر.

س - آقای امیر عزیزی وزیر کشور .

ج - اتفاقا " در آن بحثی که همان جلسه ای که پیش شاه بودیم در کاخ مرمر راجع بـــه قانون اصلاحات ارضی کردیم . خیلی ایشان بله بله قربان میکردند و نفی میکردنـــد حرف های مرا که من اوقاتم تلخ شد . رو کردم به او، پهلویم نشسته بود، گفتم،" آقا من که این حرف ها را میزنم نه خودم نه هیچ یک از نزدیکانم یک متر مربع زمیـــن زراعتی نداریم . . من این حرف ها را میزنم برای اینکه این عمل تولید ایـــران را ازبین میبرد .

س - آقای سپهبد علی اصغر نحوی وزیر جنگ .

ج - بنظرم آقای باشرفی می آمد . آن قدر که عقلش میرسید بسیار با شرف بود .

س - آقای ...

ج - عزیزی هم همینطور.

س - آقای عبدالحسین بهنیا وزیر دارائی .

ج - عبدالحسین بهنیا آدم بدی نبود . آدم خوبی بود رویهمرفته . آدم قدی بود. خیلی

برایش حرف میزدند پشت سرش ، ولی دروغ از آب در آمد . حتما" میزدند . دروغ از آب در آمد . میگفتند ، چیزهائی میگفتند که آدم ذهنش مشوب میشود . من عبدالحسین بهنیا را از سی سال قبلش میشناختم . از موقعی که محصل بود در اروپا دیگر . چیزها میگفتند ولی من جنم این آدم را تشخیص میدادم . این قدیش بیشتر به مقام اهمیت میدهد تا به پول . اهل دزدی و دغلی نیست . خوب ، بعد از مرگش هم معلوم شد یک شاهی نداشته دیگر. ملاحظه میفرمائید ؟

س - آقای جمال گنجی وزیر راه .

ج - علم او را فرستاده بود . رائی از خودش نداشت .

س - آقای دکتر ابراهیم ریاحی وزیر بهداری .

ج - او را هم علم معین کرده بود . ابراهیم ریاحی آدم خوبی است . از رفقای قدیم ، خیلی قدیم من است . ولی آدم ، اینها را من ایراد اساسی ندارم ، مقاوم نبودند اینها. فکری نداشتند دنبال آن بروند . میگفتند ،" با همین که هست باید ساخت ."

س - آقای هوشنگ سمیعی وزیر دادگستری .

ج - او بسیار مرد نازنینی بود . خیلی مراعات Le chèvre et la fleur را میکرد بقول فرنگی ها . یک اصطلاح فرانسوی است ، نمیدانم شما میدانید یا نه ؟ هم مراعات کلم را میکرد هم مراعات بز را به اصطلاح . یعنی مراعات جوانب امر را از هر جهت میکرد. ولی آدم بسیار با شرف خوبی بود .

س - آقای دکتر جهانگیر آموزگار وزیر بازرگانی .

ج - بنده روز اول به آقای جهانگیر آموزگار از لحاظ اینکه خوب ، از آمریکا آمده است و نمیدانم ، طبیعتا" آدم ، طبیعتا" ممکن است از آن طرف سفارش شده باشد ، چیز خوشی نداشتم . ولی بسیار آدم با شرفی از آب درآمد .آدم بسیار با شرفی از آب در آمد . در هیچ موردی کوچکترین خدشه‌ای در افکار این آدم من ندیدم . و نمی شناختم قبلا" .اصلا" نمی شناختمش و الان خیلی به این آدم اعتقاد دارم .

س - آقای دکتر حسن ارسنجانی وزیر کشاورزی .

ج - حسن ارسنجانی بله ، وکیل عدلیه بود ، نمیدانم .

س- ایشان انتخاب خود آقای دکتر علی امینی بودند ؟

ج - بنظرم بله. چون با هم ... بنظرم بله، نمیدانم .

س- آقای عطاء اله خسروانی وزیرکار.

ج - نمیدانم چیز کی بود ؟ چون با امینی هم سابقه‌ای نداشت. حالا ارسنجانی از قدیم هم با امینی سابقه داشت . میآمدندومیرفتند و فلان واینها . خوب ، من کم و بیـــش وارد بودم . ولی عطاء اله آن وقت‌ها نبود ، عطاءاله خسروانی . بله، خســروانی ها چند تا برادرهستند ، چند تا حتم مختلف . بعضی هایشان خیلی خوب هستند . خســـرو خسروانی هست‌که الان هم شنیدم ...

س- آقای دکتر علی‌اصغر پورهمایون .

ج - این که بد آدمی نبود ،ولی‌آنهم‌دنبال فکر اساسی نبود.

س- آقای هادی عسکری .

ج - خدابیامرزدش، یعنی در حدود نه بد بود ، نه خوب بود . بد نبود، بله .

س- آقای ناصر ذوالفقاری .

ج - خوب ، ناصر ذوالفقاری هم بد نبود . میگویم ، تجانسی اینها باهم نداشتند. هیچ کدام ما تجانس‌با هم نداشتیم . من ناصر ذوالفقاری را دوست‌دارم ، آدمی اســـت از لحاظ آدم معاشرت‌و فلان واینها،ولی‌تجانسی‌نداشت‌این‌کابینه .نه‌ازاین‌طرف بنده‌باآقای الموتی تجانسی داشتم ، تجانس‌فکری میخواهم بگویم ، نه با آقای، میگویم ، بـــــا آن تجانس‌پیدا کردیم که یک‌ساعت‌پیش‌از آن همدیگر را نمی شناختیم. مثل جهانگیـــر آموزگار یا سرلشکر علی اصغر نقدی . عجیب است‌ها .

س- آقای فریبور، من میخواهم از حضورتان تقاضا کنم که راجع به یک مطلبی برای بنده توضیح بفرمائید و آن اینستکه شما با آقایان رهبران حزب ایران که بعد در جبهـــه ملی دوم ، در تشکیل جبهه ملی دوم نقش‌فعالی داشتند، از سابق خوب ، آشنائـــی و صمیمیت‌و دوستی و اینها داشتید و بعد در دولت‌آقای امینی هم که شرکت‌داشتید. آقای دکتر علی امینی میگویند که برنامه ایشان این بود که زمینه را فراهم بکنند بـــرای

جبهه ملی دوم که بتدریج وارد فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی بشود که بتوانند بعدا" زمینه استقرار یک حکومت مشروطه و دموکراسی را در ایران فراهم بکنند. آقایان رهبران جبهه ملی شکایت میکنند که نه، چنین چیزی نیست، آقای دکتر علی امینی مجلس را تعطیل کرد . انتخابات را آن جوری که وعده داده بود انجام نداد. اگر انتخابات انجام میشد آنوقت ما میتوانستیم که نمایندگانی داشته باشیم در مجلس شورای ملی و از آن پایگاه برای تشکیل حکومت دموکراسی در ایران فعالیت بکنیم . آقای دکتر علی امینی باز هم میگویند که اگر من اجازه انتخابات در آن زمان میدادم شاه دخالت میکرد. دکتر مصدق هم نتوانست انتخابات آزاد را ادامه بدهد و در ایران بلشوی اجتماعی راه میافتاد ، در نتیجه وضعیت اقتصادی ایران که وخیم بود وخیم تر میشد . شما از مجموعه این استدلالی که آقایان از دو طرف میکنند چه چیزی بخاطر دارید و اصولا" نظر شما راجع به این جریان چیست ؟

ج- آنچه بخاطر دارم که اتفاق افتاده است ، یا نظرم ؟ این دو تا است.

س- هر دو آنها .

ج - بله. آنچه بخاطر دارم اینها است که روسای جبهه ملی آن وقت خیلی پرستاگرانای آقای دکتر امینی نبودند . البته با بعضی ها هم کنار می آمد ولی ...

س- هیچوقت شد که این آقایان مذاکرات مستقیمی با همدیگر کرده باشند که شما در آنجا حضور داشتید؟

ج - نه، فقط آن شبی بود که بازرگان و حسیبی را پاکروان آورد توی هیئت وزراء اطاق دکتر امینی که من بودم و او بود و پاکروان و این دوتا ، که از آنجا هم آنها را مرخص شان کردند دیگر .

س- آنجا مذاکره‌ای صورت نگرفت ؟

ج - آنجا مذاکره‌ای نه، که " چرا شما را گرفتند و فلان و اینها . چه کردید ؟"

س- پس چرا آقایان را آوردند در هیئت وزیران ؟

ج - آخر دو روز پیش از آن من گفتم ، آقا، بنده در کابینه‌ای که این دو تا حبس باشند نمیتوانم بمانم . من با بازرگان و حسیبی یک عمر از بچگی با هم بزرگ شدیم و هیچ

عیبی در این ها نمی بینم . اینها حبس باشند من توی چنین کابینه‌ای نمیتوانم بمانم. گفت،" تا فردا شب بما وقت میدهی ؟" گفتم خیلی خوب . فردا شب این ها را آورد و از آنجا هم آزادشان کرد . برای اینکه رفع بهانه بکند البته . این ده بیست روز بعدش هم ما مرخص شدیم دیگر . نه، مذاکرات کلی با اینها داشته باشد . اینها اولاً"جبهه ملی آن وقت یک جبهه متشکل،متحدالعقیده‌ای نبود . این را همچین صاف و ساده بشما عرض بکنم . یک چندتائی مال حزب ایران بودند ، چندتای دیگر بدون حزب بودند. آقای نمیدانم، یک کسانی خودشان را می چسباندند به جبهه ملی که با جبهه ملی چیز،آقای امیر علائی بود ، آقای نمیدانم، تویشان آدم های خیلی خوب داشت . ولی خوب ،آدم‌های بی ربط و بی معنی هم داشت که کسی تره برای اینها خرد نمیکرد . ملاحظه میفرمائید؟ اما حقیقت قضیه نصف از این ، نصف از آن ، شاید زیاد هم در سایه انتخابات آن هم همه جا پیشرفتی نمیتوانستند داشته باشند اگر هم انتخابات میشد ، این را دکتر امینی کم وبیش راست میگوید . انتخابات هم میشد دکتر امینی کسی نبود در مقابل شاه بایستد . مثل آنکه نایستاده بود ، نایستاد . ولی اگر می ایستاد که فلان نظامی اگر دخالت میکرد برش میداشت . ولی نه، او این کاره نبود. از اول کونسه‌سیون داد . رفت تسلیم شد دیگر . نه.

س- خوب آقایان رهبران جبهه ملی استدلال میکنند که اگر انتخابات میشد ما میدانیم که ،

ج - میبردیم ؟

س- نمی بردیم، ولی حتی اگر چند نفر نماینده را در آنجا می فرستادیم میتوانستیم یک سنگر مقاومتی در مجلس تشکیل بدهیم چنانکه دکتر مصدق کرد.

ج - صحیح است.

س- و نهضتی بوجود آورد.

ج - صحیح است . اصلاً" دوره چهاردهم یا یک چند دوره بعد یک عده اقلیتی بودند که سنگرتشکیل ، از پشت سنگر مجلس مقاومت میکردند و مردم را اقلاً" وارد صحنه

میکردند ، این خیلی اهمیت دارد . دوره چهاردهم کاری که از پیش نبرد ولی امتیازش اینبود که جنگ را کشید توی مردم ، این مبارزه را کشید توی مردم . این خیلی اهمیت دارد . از پشت سنگر ، والا ما عده‌ای نبودیم آنجا . آن دسته فراکسیون آزادی مان بیست و چهار پنج نفر بودیم . بیست و چهار پنج نفر خیلی البته ، افکارمان بقول فرنگی ها "سیمانته" نبود ، منسجم نبود ، صد در صد یک جور فکر کنیم ، ولی کم و بیش ، در یک جبهه . هشت تا هم توده‌ای ها بودند . این اقلیت آن دوره بود . ولی همین اقلیت در نتیجه نطق های توی مجلس ، درنتیجه فرض بفرمائید که ، نمیدانم ، استیضاح آقای ساعد که بنده کردم ، جنگ را آورد توی مردم . یعنی مردم را وارد کرد . والا مردم ایران ایران دموکراسی ندیدند . مردم ایران یک چند دوره ، یک چند سالی در دوره سوم و چهارم ، اوائل دوره چهارم که ما آن وقت بچه بودیم ، دموکراسی دیده بودند که بعد بهم خورد با آمدن رضاشاه . یک دو سه سال هم بعد از نمیدانم ، شهریور بیست . دموکراسی ندیده بودند مردم .

س- آقای فریور شماکه با آقای علی امینی سوابق دوستی

ج - بله ، چندین ساله

س- خیلی قدیمی و چندین ساله دارید ، میتوانید آقای دکتر علی امینی را بعنوان یک انسان و نقاط ضعف و نقاط قدرتش را برای ما توصیف بفرمائید ؟ نه در رأس ، عرض کنم ، ریاست هیئت دولت ، بلکه بعنوان یک شخص .

ج - مشکل است . میدانم یک چیزهائی ولی مشکل است گفتنش . میدانید پنجاه سال ،

س- شما میتوانید اینجا محدودیتی بگذارید که بعدها این مسئله شنیده بشود و الان منتشر نشود . ولی برای تاریخ ایران که میتوانید که این را برای ما توصیف بفرمائید .

ج - بله ، اول نقطه ضعف نسبت به رسیدن یک مقام . بزرگترین ضعف او این است . به هر صورتی شده است و به هر نحوی ، این از لحاظ زندگی سیاسی . از لحاظ زندگی فردی هم ضعف نسبت به نزدیکانش ، ضعفی که دیگر هر نوع غرور شخصی را هم زیر پا میگذارد . و اجازه بدهید همین جور بصورت نزدیکان گفته باشم .

س- ایشان جلسات هیئت‌دولت را چگونه اداره میکردند ؟ آیا خودش مسئول نظم و اداره جلسات بودند ؟

ج - جلسات خیلی چیز نبود ، خیلی مغشوش نبود که مستلزم نظمی باشد . کم و بیش بعضی هایش در عین سکوت بودند و تسلیم و بعضی ها هم حرف خود را می زدند دیگر.

س- آیا هرگز شده که شخص شاه در جلسه هیئت دولت حضور پیدا کرده باشد ؟

ج - فقط یک جلسه ما رفتیم در کاخ مرمر، یک جلسه. آن جلسه‌ای که بعد از آن جلسه بنده یعنی دو روز بعدش رفتم مریضخانه دیگر، استعفا کردم. در بقیه ،برخلاف جلسات هیئت‌های وزیران سابق که شاه شرکت میکرد ، در کابینه ما شاه شرکت نمیکرد .آن ، اوایل که واقع قضیه این بود خودش بدبین بود نسبت به این کابینه. خیال میکرد این کابینه‌ای است آمده است برای کم کردن اقتدارا تش . یک جلسه فقط شاه در ، حالا بعد از استعفای من شرکت کرده نکرده هیچ خبر ندارم .چون بنده هفت ماه بیشتر وزیر نبودم .

س- چطور شد که آن جلسه در کاخ مرمر آن روز تشکیل شد ؟ به چه دلیل ؟

ج - ما را خواسته بودند . خواسته بود که ، بیائید اینجا حرف دارم ." رفتیم آنجا و آقای رئیس دفتر هم هیراد ، هیراد رئیس دفتر بود گویا . هیراد را هم خواسته بود. آن پشت نشسته بود که صورت‌جلسه بنویسد .

س- حرف چه بود آقا ؟

ج - خودش شروع کرد اول بی مقدمه که " الان مجلس سنا نیست مجلس شورای ملی هم نیست بنابراین از سه مرجع قانون گزاری یکی اش مانده که من هستم و من این حق را میدهم به شما . شما قدرت داشته باشید و تصویب نامه قانونی وضع بکنید و اصلاحاتی را شروع بکنید . دوم، این قانون اصلاحات ارضی که در دوره سیزدهم فلجش کردند و نمیدانم ، سر و دمش را زدند ، این را به این صورت اجرا کنید ." این ها را گفت و صدا از کسی درنیامد .من زدم روی میز ،گفتم ،"آقا ،من خیال کردم اعلیحضرت همایونی مطلب را فهرست وار فرمودید که بعد دانه دانه به رأی گذاشته بشود به بحث گذاشته بشود لااقل . اما قسمت اول آن ، بگذریم از اینکه مراجع اصلی قانون گزاری کدام هستند و توشیح

اعلیحضرت‌چه اندازه جنبه تشریفاتی دارد ، کما اینکه سی سال پیش هم خدمتتان عــرض کردم ، آخر سی سال پیش یک روز ابستروکسیون را خواسته بود در کاخ مرمر ، گفت‌کــه ، " شما بروید رأی بدهید به صدرالاشراف من عزلش میکنم ." آن موقع نصب رئیس‌الوزراء با اظهار تمایل مجلس بود بعدها ازبین بردند . گفتم اگر رأی داد مجلس دیگر آن وقت عزلش نمیتوانید بکنید . گفت ،" اه ، اختیار عزل و نصب با شاه است ." گفتم ، بـــه فرمان شاه است نه به امر شاه ، این نوآنـــس‌است ، باید به او تذکر داد . این مال دوره چهاردهم است . آن روز هم گفتم ، سی سال پیش خدمتتان عرض‌کردم جنبه تشریفاتـی دارد توشیح اعلیحضرت . حالا از همه اینها میگذریم ، فرض میکنیم اعلیحضرت تنهـــا مقام قانون گزار مملکت معلوم نیست این حق قابل تفویض بـــه غیرباشد . بنابراین مـــا نمیتوانیم از این حق استفاده کنیم . گفت ،" نفهمیدم ." من توضیح حق المزاجهـــــه را دادم ، که شوهر حق همخوابگی با زنش را به دیگری نمیتواند تفویض کند ، ولی حـق دادن ،نمیدانم ، نفقه را میشود ، خیلی خوب ، نفقه ، کسوه ،فلان . بهرصورت ، امـــا دوم راجع به اصلاحات ارضی . گفتم ، اصلاحات ارضی با این ترتیب مصادف با از بیـــن رفتن تولید میشود که دیگر یک قدری شلوغ شد . از آنجا هم بلند شدیم آمدیـــــــم در هیئت گفتـم که ،" میخواهید قانون وضع کنید ، تصویب نامه قانونی ؟ اول یـــک تصویبنامه بگذرانید که مأمورین انضباطی یعنی ژاندارمری ونظامی‌وپلیس‌درمحاکم عادی محاکمه بشوند نه در محاکم نظامی . اینها ضابـــط عدلیه هستند دیگر . اول ایـن را بکنید . این کار را نمیتوانست‌بکنند . اگـــــر این کار را کردید بعد بقیـــــه را آنها هم نکردند .

س ـ آقای امینی با وزرایشان چگونه رفتار میکردند ؟ آیا به اندازه کافی قدرت در اختیار آنها میگذاشتند که کارهایشان را اداره بکنند ؟

ج ـ والله نمیدانم ، منکه کارهایم را خودم میکردم و بکسی هم چیز نداشتـــم .

س ـ تا چه اندازه وزراء در تصمیم گیری هیئت‌دولت مشارکت میکردند .

ج ـ رأی میگرفتند قاعدتا" در هر امری که صحبت میشد .

س- آیا واقعا" آرایشان به حساب میآمد ؟ یا مسائل قبلا" تصمیم گرفته شده بود فقط بطور ظاهری به رأی گذاشته میشد ؟

ج - واله، آنقدر مسائل فرعی بود که مسائل اصلی اصلا" بحث نمیشد. راستش، متاسفانه این بود .

س- کی ها بیش از همه مورد اعتماد آقای دکتر علی امینی بودند ؟

ج - واله نمیتوانم بگویم کی ها مورد اعتمادش بودند ؟ نمیدانم.

س- نمیدانید ؟

ج - نخیر .

س- روابط آقای دکتر علی امینی با شاه چگونه بود ؟

ج - واله آنقدر که بنده میدانم این بگیر و ببندهائی که شد بیشتر اینها به امر شاه بود، شاه گفته بود . حالا از مجرای دکتر امینی به عدلیه ابلاغ میشد یا مستقیما" میشد ؟ چون گفتند ، این را من تضمین نمیکنم ، که الموتی هم ، الموتی را هم برده بودند به دربار و روابطی پیدا کرده بود مستقیم با آنجا . نمیدانم راست و دروغش را اینها شنیده شده است. بهرحال قدر مسلم اینستکه یک ...

روایت‌کننده : غلامعلی فریور
تاریخ مصاحبه : ۱۳ جون ۱۹۸۴
محل مصاحبه : شهر نیس ، فرانسه
مصاحبه کننده : ضیاء صدقی
نوار شماره : ۳

س ـ آقای فریور، ما دیروز داشتیم راجع به روابط شاه با امینی صحبت میکردیم. اگر خاطر مبارک هست همان صحبت‌را ادامه بدهیم .

ج ـ بله، سئوال فرمودید که رابطه شاه با دکتر امینی چه بود ؟

س ـ بله

ج ـ استنباط بنده این است‌که آقای دکتر امینی در زمان ریاست‌وزرایش هر چه شاه خواست‌کرد ، هر چه او خواست‌این تسلیم شد . حتی امیال فرعی شاه را هم مثل بگیرو ببندهائی که شد ، که بنظر بنده مقدار زیادی ازآنهابی ربط بود ، بجائی نمی رسید نظر شاه بود که به دکتر امینی میگفت. یا این گفته شد،من باورنمیکنم، که الموتی بیچاره را هم به دربار برده بودند . شاید مستقیما" از طرف شاه به الموتی ابلاغ میشد که اینها را بگیرند . بجهت‌اینکه کسانی را گرفتند که ازدوستان نزدیک‌خود امینی بودند ، مثل ابتهاج .

س ـ بله،من اتفاقا" میخواستم این را از شما سئوال کنم .

ج ـ مثل ابوالحسن خان ابتهاج ، بله دیگر . خودش‌ناراحت‌بود از اینکه گرفتنداینها را ولی روی تسلیم شدن به آنچه که شاه میخواست کرد این کارها را. یا فرض‌کنید که کسانی را گرفتند نه اینکه بی ربط باشد ولی بهانه صحیحی نداشتند ، ایراد صحیحی نداشتند و بعد به افتضاح کشید . آن که بود ؟ کیا ...

س ـ حـــاج علـــی کیا .

ج ـ کیا را گرفتند. من خودم توی تاکسی نشسته بودم،شوفر، شب روزنامه فروش صـــــــدا میکرد " توقیف کیا ". شوفر بمن گفت که، " آقا ، میدانید این توقیف مثل چه میماند؟" گفتم نخیر. به روی خودم نیاوردم کی هستم . گفت‌که، " این مثل این میماند مـــن آن پاشین یک‌آدم کشته باشم ، هیچ چیز بمن نگویند . اینجا بیایند مرا بگیرند بگوینـد چرا یک‌ذره از خط‌آمدی جلو . به این ایراد میکنند که چرا بولدوزر وزارت‌راه را بردی ورامین؟ این هزار کار دیگر کرده. میخواهند بهانه جوئی بکنند." بهرحـــــال، اینها بیشتر موجب ناراحتی میشد . جرم واقعی بود میگرفتند و تعقیب میکردند،بسیار خوب ، حرف‌حسابی . ولی بازی کردن با این جور مسائل قدر این مسائل رااز بین میبرد اصلا" ، قدر تعقیب رااز‌بین میبرد . ولی بهرصورت ، روابط آقای امینی وابطه‌اش‌باشاه خوب‌بود . از آن طرف‌خیر . من خیال میکنم شاه در تمام این مدت با امینی بد بود علتش‌هم این بود که عقده داشت. چون آمریکائی هاگفته بودند " این باید نخست‌وزیر بشود لاغیـــر." این برایش‌شده بود یک‌کمپلکسی . از این جهت‌با او بد بود دائما". تا روز آخر هم نه این را رئیس‌الوزراء کرد، پیشنهاد ریاست‌وزراء به او کرد، بــه صدیقی کرد به عبداله انتظام با آن سوابق‌کـــرد ولی به این نکرد نه پیشنهـــــاد عضویت‌در شورای سلطنتی را کرد ، که بنظر من اگر میکرد هر دوی اینها‌را‌روی خاصیت ذاتی آقای دکتر امینی قبول میکرد . خوشبختانه شانس‌آورد و هیچ کدام اینها نشد . ولی شاه به این کار نمیداد عقـــده داشت‌نسبت‌به او . این روزهای آخر هم اگر با او مشورت‌میکرد ، روزهای آخر که حالا، روزهای اولش‌هم شاه خوب ،مشاعرش‌خیلی‌خوب کـــار نمی کرد ، روزهای آخرکه به طریق اولی اصلا" دیگر مریض‌و مصروع بود ، مصروع‌حسابـــی بود.

س ـ شما گفتیدامینی آمده بود بخاطر اینکه حقوق‌شاه را محدود بکند به آنچه که در قانون اساسی ،

ج ـ اساسی ۱۹۰۶ .

س- بله. معین شده و همیچنین رعایت‌بکنند قانون اساسی را . چراآقای امینی که قرار بود که بیاید یک‌چنین کارهائی انجام بدهد مجلس‌را بست؟

ج - و آن کارها را نکرد از من بپرسید . هیچ کدام از آن کارها را نکرد.

س- بله .

ج - واله، استنباط من اینستکه امینی بدست‌آمریکائی ها آمد ولی به سفارش انگلیس‌ها هی شاه را تقویت کرد و هیچ یک‌از آن کارهائی که قرار بود بکنند نکرد . ذره‌ای حتی برای تعدیل بودجه ، ذره‌ای نخواست‌از بودجه مخارج اضافی وزارت‌جنگ‌که یک‌کمیسیونی با نظر خود من قبلا" معین شده بود ، این آقای دکتر جهانگیر آموزگار هم اصرار داشت‌روی آن ، قرار بود این کار را بکند ، این کار را هم نکرد. و من آن وقت آلمان بودم . تلگراف بمن شد ، شب‌آمدم خانه دیدم که ، موقعی بود که با آن هیئت ۱۳ نفری ، فلاح و خداداد فرمانفرمائیان و ، از وزارت‌خانه‌های مختلف آمده بودیم به آلمان برای قرضه مشهور دیگر . شب من آمدم خانه دیدم این تلگراف رمزی آمده ،نشستم خودم کشف‌کردم تا ساعت‌دو بعد از نصف‌شب ، خیلی مفصل . یکی یکی بودجه وزارت‌خانه‌ها مقایسه کردم با آنچه که قبلا" بوده دیدم نخیر، نه تنها تغییر نکرده ، بودجه وزارت جنگ که تنها میشد از آن یک‌مقداری زد آنهم اضافه شده‌است. بسیار ناراحتم کرد ولی این ناراحتی خوبی بود برای اینکه فردا مجبور شدم به دکتررا‌ینهاردی که معاون وزارت‌اقتصاد بود و طرف‌مذاکره‌مان بود، به او اصرار بکنم که شماها این قرضی که بما میدهید اصرار بکنید که محل خرج آن باید معلوم باشد . برای اینکه من پیش خودم فکر میکردم این پول را هم قرض‌میگیرند، این عمل با مباشرت‌من انجام شده‌است، اینهم خورده میشود میرود پی کارش ، بی ربط و بی جهت. و از طرف من ، چون چند نفری بودند توی دستگاه که مراقب عمل من بودند ، مراقب‌کار من بودند، من نباید بگویم پیشنهاد کنم که این محل خرجش‌معلوم بشود . به دکتر راینهارد که جلویم نشسته بود یادداشت‌نوشتم به او دادم که شماروی این قضیه پافشاری کنید. آنها هم پافشاری کردند قرار شد محل قرضه معلوم باشد . و الحمداله به جای صحیح آن خرج

شد . خرج کانال سد سفید رود شد ، کانال فومن شدکه مفیـــد بود . یعنی پـــروژه را
می آوردند میدادند به بانک ملی ، بانک ملی میداد به سفارت آلمان در ایران، سفارت
آلمان می فرستاد به بن ، رسیدگی میکردند بر میگشت . آن وقت پول می پرداختنـــد .
و اصلا" این به خیر من تمام شد خیلی . هم کمک کرد به اینکه وجدانم راحت باشد کـــه
این پول خرج مردم میشود ، خرج مفیدی می شود ، ملا خور نمی شود بهر صورت ، ملا خـور
یا سرباز خور فرق نمیکند . دوم اینکه دو سه روز بعدش آقای بستریک که یک معـــاون
دیگر وزارت اقتصاد بود، آخر من اینها را می شناختم از قدیم می شناختم، آلمـــــان
بودم ، اینها هم برای من شاید یک قدر و ارزشی قائل بودند . بستـــــریک بمن گفـت
که "آقای ارهارد که وزیر اقتصاد بود بعد رئیس الوزراء شد از سفر آمده ،" حالا ایـن
جمله معترضه است ، موقع کامپاین الکترال شان بود، انتخاباتی . گفت ،" دیشـــب ،
نصف شب از برایمن آمده و بمن گفت که به آن کسی که این یادداشت را نوشته هرچـــه
میخواهد بدهید . " دیدم همان یادداشتی است که من دوسه روز قبل با مدادبه دکتر اینها رد
نوشتم . خوب ، این مقداری ما را تقویت کرد . آن وقت فشار آوردم روی نرخ آن . من
قرضه ای که از آلمان گرفتم سه و هفتاد و پنج در صد است و چهار و بیست و پنج درصد .
شش ماه بعد، از تاریخ شش ماه بعد از استفاده . آن موقعی که قرضه های بین المللـــــی
صحبت هفت در صد بود . اینها خیلی بما مساعدت کردند در مورد آن قرض . بله ،بهرحال،
نکرد آقای امینی . بودجه های وزارتخانه هائی که میشد کسر کرد کسر نکرد . هیچ یک
از آن کارهائی که قرار بود نکرد، صاف و ساده .

س- من هنوز پاسخ سئوالم را نگرفتم از شما .

ج - چرا همین است دیگر .

س- آیا بستن مجلس در واقع تصمیم آقای امینی بود ؟ یا اینکه تصمیم شاه بـــود و
آقای امینی هم تسلیم شد به شاه ؟

ج - نمیدانم .

س- این را اطلاع ندارید؟

ج - نمیتوانم به ضرس قاطع بگویم .
س - چرا
ج - بهرحال بنظر بنده مجلس، ولو آن مجلس بد ، بودنش مفیدتر از نبودنش بود ،بنظرم.
حالا درست اوضاع و احوال آن روز در خاطرم مجسم نیست که چرا این مصلحت اندیشی را
کردند و چه دلائلی له و علیه این قضیه داشتند ، الان بعد از گذشت، نمیدانم، چندین
سال خوب خاطرم نیست که چه استدلالی روی آن .
س - آیا بیاد میآورید که مسئله بستن مجلس یا همچنین مسئله امتناع از برقراری
انتخابات در جلسه هیئت وزیران به بحث گذاشته شده باشد ؟
ج - نخیر بیاد ندارم .
س - بیاد ندارید ؟
ج - نخیر .
س - وقتی که ...
ج - رویهمرفته به آقا عرض کنم ،
س - خواهش میکنم .
ج - جلسات هیئت وزیران واقعش اینستکه به مسائل خیلی جزئی می پردازد ، تصویبنامه های
کج و کوله ای که همین جور اصلاً" نخوانده دور میگردد امضاء میکنند . یک اوراق مال
ترک تابعیت ارمنی ها ئی که، مثلاً" رفتند در ارمنستان که رسیدند در مقابل عمل انجام
شده است، تصمیم های بی معنی ، از این جورحرف هاست. مسائل اساسی نه تنها
در هیئت دولتی که ما بودیم ، من خیال میکنم در اغلب هیئت دولت ها اصلاً" مطرح
نمیشده است . مسئله بین شاه و، بین شاه خودش حل میشده اصلاً"، خودش تصمیم میگرفته،
کسی مقاومت نمیکرده. نه، یادم نمیآید که مسئله انحلال مجلس مطرح شده باشد.
س - درزمانی که هنوز مجلس شورای ملی تشکیل میشد ، هنوز تعطیل نشده بود، روابط
آقای امینی با نمایندگان مجلس چگونه بود ؟ آیا نمایندگان مجلس را به حساب میآورد؟
ج - من خیال میکنم از اولین موقعی که رئیس دولت شد مجلس تعطیل شد . اصلاً" مجلسی

تشکیل نشد خیال میکنم . خیال میکنم مجلسی تشکیل نبود در هیچ یک از ، حتی از اولیـــن روزی که آمد . تقریبا " این دو عمل با هم انجام گرفت ، آمدنش و انحلال مجلس .

س ـ بله ، از سال ۱۳۳۲ تا سال ۱۳۴۲ که شما

ج - ۴۱

س ـ تا آنجائی که بخاطر میآورید آیا مجلس واقعا " در تدوین قوانین نقش مؤثری بـــازی میکرد ؟

ج ـ ۳۲ تا ...نخیـــر .

س ـ تا ۴۲

ج ـ ابدا " .

س ـ یعنی ده سال بعد از کودتای بیست و هشت مرداد .

ج ـ یعنی بعد از کودتا نخیـــر . آنچه که خوب ، از آشنایان و دوستان و نمیدانـــم ، کسانی که کم و بیش از آنها میشود حرف در آورد ، متن قوانینیکه به مجلس می آمد مجلـــس اگر اظهار نظری هم میکرد برای فرمالیته بود که حتی میرفتند گاهی اوقات به شـــاه می گفتند که " اجازه بفرمائید"بعضی هایشان که نسبتا " جرأتی داشتند ،" اجازه بفرمائید این عبارت این طوری بشود." اصلا" با کمال بی اعتنائی میگفته ،" دست به ترکیـــب واو آن هم نباید بزنید."

س ـ شما وقتی که وزیر بودید آیا خودتان را پاسخ گو به مجلس شورای ملی میدانستید؟

ج ـ اگر مجلسی بود بلـه . من خودم را بتمام معنی یک وزیر مشروطه میدانستم .بلـــه ، مسئول ، پاسخ گو که سهل است ، مسئول ، مطیع ، بله .

س ـ در زمان وزارت شما روابط شما با مطبوعات چگونه بود ؟

ج ـ با مطبوعات ، بود نبود . بدنبود به این معنی که بعضی هایشان را آنهائی را که می شناختم برایشان ارزش واقعی قائل بودم با من روابطشان خوب بود . با مطبوعاتیهم امثال ، مطبوعاتی که خیلی ، نه ، بد نبود مجموعا " .

س ـ بنظر شما نقـش مطبوعات چگونه بود در آن زمان ؟ یعنی اگر شما بخواهید نقـــش

مطبوعات رادر آن زمان ارزیابی بکنید بطور خلاصه به چه نتیجه‌ای میرسید ؟
ج - در ۴۱ که من وزیر بودم مطبوعات زیادی نبود . یک دوره مطبوعات زیاد بود آن دوره بعد از شهریور بیست بود که بتدریج عده مطبوعات خیلی زیادشد دیگر، خیلی، این چند سالی ، دوسه سالی بیشتر طول نکشید . دیگر من دوره‌ای که مطبوعات زیاد باشد سراغ ندارم . مطبوعات زیادی نداشتیم . بله . مطبوعات همین تقریبا" روزنامه‌هائی بودند که کم و بیش دولتی بودند دیگر .
س- بین قدرت‌های بزرگ مثل اتحاد شوروی و دولت انگلستان و همچنین ایالات‌متحده تمایل آقای دکتر امینی نسبت‌به این ها چگونه بود ؟ یا چه نظری داشتند شخصا" نسبت‌به اینها ؟
ج - والله، با اتحاد شوروی که قاعدتا" نباید خوب باشد ، به هیچ وجه . با آن دو تای دیگر هم ظاهرا" که خیلی خوب بودند . یعنی اینکه دیگر خوب ، به شایع رسیده است و دلائلی هم در دست است . نه فقط شایع ، قرائن و اماراتی هم دردست است ، ایشان بدست آنها آمدند. عرض‌کنم که، بدست آمریکائی ها و با فشار آمریکائی ها آمدند . با انگلیسی ها هم که روابطشان خیلی خوب بود. مقاله‌های ایدن را لابد خواندید که. بله، مینویسد ،" دوست ما دکتر..." بعنوان دوست ما انتخاب میکند در کابینه زاهدی بعنوان وزیر مالی روابطشان خوب بوده آنها دیگر. حب و بغض reciprocue است دیگر، معکوس است .
س- چه عواملی باعث سقوط دولت آقای امینی شد آقای فریور ؟
ج - والله، من‌آن‌وقت‌که‌توی کابینه نبودم . من تا قبلا" چند هفت‌هشت‌ماه
س- تا آنجاکه خارج از کابینه اطلاع دارید .
ج - استعفا کرده بودم . خوب ، عرض‌کردم ، شاه آن عقده را نسبت‌به امینی داشت واز هر موقعیتی استفاده میکرد . شاید زیاد تحت‌فشارش‌گذاشتند او هم یک استعفای ظاهری داد و آنها هم خوششان آمد، آمدند کنار . امینی را اولا" خیلی میترساندند

هی میگفتند آقا ، خدا بیامرزد مرحوم نامدار را ، می آمد یک وقت به او میگفت ،" آقا ، مراقب باشید قبلا" وقتی میخواهید بروید بیرون ، توالت میخواهید بروید یکی بـــرود نگاه کند ، مبادا بمب گذاشته باشند ." آخر بمب واسه چی میگذارند؟ توی مستـــراح نخست وزیری بمب واسه چی میگذارند؟ این حرف ها چیست ؟ خیلی،بتدریج که ایام میگذشت یک وحشتی برایش ایجاد شده بود .

س- بعد از اینکه دولت امینی سقوط کرد شما هنوز روابط شخصی خودتان را با آقای دکتر امینی ادامه دادید ؟

ج - روابط شخصی ، بله . روابط شخصی مان بجا بود . من با برادرهایش خیلی آمـــدو رفت داشتم ، همدیگر را می دیدیم . بله ، روابط شخصی مان بود . و من به مناسبـــت همان روابط شخصی گفتم ، شهرت دادم که مبادا کابینه او تضعیف بشود ، شهرت ایـــن دادم که ناخوش هستم آمدم کنار .

س- من میخواهم الان از حضورتان تقاضا بکنم یک مقدار رویدادهای مهم را در دوران نخست وزیری آقای دکتر امینی راجع به آن صحبت بکنیم . مسئله اولی که هست مسئلـــه اصلاحات ارضی است . شما تاحدودی آن روز راجع به آن صحبت کردید .

ج - اصلاحات ارضی را موقعی که شاه پروژه اصلاحات ارضی را داد در آن جلسه هیئـــت وزرائی بود . تنها هیئت وزرائی که با حضور شاه ما تشکیل ، یعنی کابینه امینـــی تشکیل داد تا موقعی که من بودم ، که آن جلسه هم درکاخ مرمر بود ، آن پــــروژه قانون اصلاحات ارضی را آن روز شاه به هیئت دولت داد که باصطلاح ، اصلاح کنند و اجرا کنند . تا آن وقت من بودم . بعد دیگر در موقع اجرایش نبودم . در موقع اجرایـــش البته تهران بودم می شنیدم . اتفاقا" خود دکتر امینی اولین کسی بود گویا ، یـــک جا ، یکی از اولی ها بود که املاک لشته نشاء اش را تقسیم کرد و پولش را حالا،ترتیب قسط بندیش را دادند . من هم اتفاقا" جزئیات قانونش را هم نمیدانم چه جور قسط بندی میکنند چون خودم که ملکی نداشتم که تقسیم بشود و بدانم قانونش چطوری است؟ ولی

او یکی از اولی ها بود .

س- آقای دکتر امینی میگویند که برنامه اصلاحات ، یا لایحه اصلاحات ارضی یا قانون اصلاحات ارضی آنچه که انجام شد چیزی نبود که ما درواقع در ذهنمان بود و برنامه‌ای که برایش داشتیم . و آن چیزی که بعدها پیاده شد با آن چیزی که ما خیال پیاده کردن آن را داشتیم از زمین تا آسمان تفاوت داشت. آیا شما این ارزیابی را یک ارزیابی درست میدانید ؟

ج - ببینید، عیب مهم قانون اصلاحات ارضی بنظر بنده ، عیب عمده‌اش این بود که میآمد اراضی را تقسیم میکرد . بهر زارعی دو هکتار سه هکتار، دو هکتار گویا آن وقت گرفته بودند به این زمین میداد . زارعی که دو هکتار زمین داشته باشد این دیگر دنبال اصلاح قنات نمیرود . مسئله مهم ما غیر از ناحیه گیلان را که بگذریم از آن ، مسئله مهم مسئله آب است در زراعت ما و آب بوسیله قنات ایجاد می شود. این را من در همان جلسه صحبت اصلاحات قنات را کردم . شاه گفت ،"آقا cooperative درست میکنیم که این کارها را بکنند." گفتم آقا ما شصت سال است توی این مملکت زندگی کردیم cooperative هم غیر از اینکه صنار سه شاهی پول همان زارع دو هکتاری بدبخت را بدزدد کار دیگری نمیتواند بکند . زارع دو هکتار زمین دار قادر به اصلاح قنات نیست. قنات هم اگر چند سال از آن گذشت بکلی خراب می شود از بین میرود اصلا" دیگر آن قنات را باید متروکش دانست ا: نو یک قنات ایجاد کرد. ازبین میرود . یکی دوسال اگر عقب بیفتد اصلاح میکنند دیگر. یک اصطلاحی دارند مقنی ها برای این کار . بعد از یکی دوسال اصلا" بطوری خراب میشود که کاریش نمیشود کرد. آن قنات را دیگر باید آن رشته را ول کرد . زارع دو هکتاری قنات آباد کن نیست. اشکال عمده کار ما این است. حتی گفتم ،" آقا ، بنده یک مقداری در رشت مباشرت ملک یک دوستم را داشتم،همان کوچ اصفهانی ها ، شما بجای اینکه این مقدار پول بدهید به مالک و زمینش را بخرید و به زارع دو هکتاری بدهید، بیائید الان مقدمتا" یک مقداری راهنمائی اش بکنید برای زراعت، که فلان زمین برای این زراعت خوب

است . یک مقداری کود شیمیائی به او بدهید . دررشت در بعضی املاک کود شیمیائی دادند و چندین برابر محصول برداشتند از زمینی که یک تن ونیم برنج‌برمیداشت در هکتار تا شش‌تن هم برداشتند." گفت ،" پس‌چرا نمیکنند ؟" گفتم الان نمیکنند برای اینکه زمین های رشت به اجاره‌است ، به اجاره زارع . زارع نه عقلش‌میرسد ، یعنی میفهمد که باید از کود استفاده کرد ، نه پول دارد کود شیمیائی بخرد . بیائید این را در اختیارش‌بگذارید و بیمه‌اش‌بکنید که"تو این یک‌تن و نیم رادر هکتار خواهی داشت . " خواهید گفت‌عایدی مالک بالا میرود . عایدی مالک بالا میرود مالیات به آن ببندید از او بگیرید . عایدی زارعتان هم بالا میرود . نخیر ، اصلا" حرف جای دیگری بود ، آقا . پروژه‌ای جلوی ایشان گذاشته بودند . من نمیگویم آمریکائی‌ها که این پروژه را داده بودند به شاه سوء نیت داشتند . نه ، بلد نبودند . شرایط ایران را نمیدانستند . اصلا" موضوع قنات‌یک موضوع تازه‌ای است‌برای اروپائی و آمریکائی ، قنات‌نمی فهمد چیست . خیلی از مهندسین آب ، زراعت‌والفلاحت حتی مهندسین آگرونومیک ، قضیه قنات‌را نمی دانند . فرانسوی ها اتفاقا"میدانند چون یک قسمتی در بعضی از کلنی هایشان ،الجزیره ، دیدند . اصلا" قنات‌نمی فهمند یعنی چه ؟ تعجب میکنند . این سیستم را آمریکائی ها نمیدانستند . نمیگویم سوء نیت‌داشتند . نتیجه‌اش‌از بین رفتن صد در صد تولید ایران بود .

س ـ آقای ارسنجانی که میدانستند .

ج ـ آقای ارسنجانی .

س ـ ایشان در تدوین قانون اصلاحات‌ارضی دستی نداشتند ؟

ج ـ چرا ، اصلا" او وزیر کشاورزی بود و او خیلی چیز میکرد .نسبت‌به او دادند که بعد که به او ایراد کرده بودند ،گفته بوده ،" سنگ‌اول قبر شاه را من گذاشتم با این قانون اصلاحات‌ارضی ." چون خدا بیامرزد ارسنجانی همچین .

س ـ خوب ، آن حرف میتواند معانی زیادی داشته باشد ،ولی ...

ج ـ بهرحال ، نخیر ارسنجانی هم نمیدانست . ارسنجانی فلاحت‌بلد نبود که . ارسنجانی

حقوق خوانده بود ، فلاحت بلد نبود . حالا، شاید هم عقلش میرسید ولی مصلحتش در سکــوت کردن و اطاعت کردن بود .

س- تا آنجائی که شما اطلاع دارید ، یعنی طبق اطلاعات شما، قانون اصلاحات ارضی را واقعا" آمریکائی ها تنظیم کرده بودند و به شاه داده بودند ؟

ج - بنظرم بله . البته من حضور نداشتم . میدانید ، برای شهادت دادن در یک موردی خیلی اهمیت دارد . ولی قرائن و امارات این طور نشان میدهد که، یعنــی آمریکائی ها میگویم سوء نیت نداشتند . آمریکائی ها برای جلوگیری از کمونیزم در شرق میخواستنـد سطح زندگی عموم مردم ، عموم مردم ما هم هفتاد و پنج درصدش زارع بود دیگر، ســـطح زندگی بیاید بالا . برای جلوگیری از ایده‌ئولوژی کمونیزم . قبول دارم این پــــروژه را داده بودند ، منتهی اینجایش را نفهمیده بودند . بعید نیست حالا فهمیده بودند یا نفهمیده بودند . اگر فهمیده بودند که متعمدا" میخواستند تولید از بین برود، برای اینکه ایران محتاج باشد . مملکت نفتی است باید مونوکولتــور داشته باشـــــــد، مونوکولتور یعنی هیچ چیز دیگر نداشته باشد غیر از نفت، بعید نیست . ولی من اصلا" میگویم نه، اعمال مؤمنین راحمل بر صحت بکنیم ، نفهمیده ممکن است این را داده بودند ولی ما که باید بفهمیم که آقا ، زارع دو هکتاری . خوب ، دیدید بعد از اینکـــــــه پروژه اصلاحات ارضی را یکی دوسال بمرحله عمل گذاشتند و به آن صورت در آمد بعـــــد آمدند دوباره این زارعین را جمع کردند گفتند،" این دو هکتار را بصورت یک سهـــم بده که بقول آمریکائی هـــــــــا ، mass production بکنیم دیگر.دستـــــه جمعی برویم کار بکنیم . آن وقت آن جوریش کردند ،" تو سهیمی ". خوب ، این چکـاره شد ؟ شد گدا دیگر . شد سهم دار ، سهم دار دو هکتاری که عوایدش یعنی هیچ . عوایدش کل آن هیچ بود،سهم این که بطریق اولی . پروژه غلط نتیجه اش این است .

س- راجع به افزایش حقوق معلمین در کابینه آقای امینی چگونه تصمیم گرفته شد ؟

ج - جزئیاتش یادم نیست، مسئله مهمی نبود . قدر مسلم این بود که معلمین حقوق شان کم بود واقعا" . زندگی میرفت بالا،حقوق معلمین کم بود . حقوق همه کارمندان دولـت

کم بود . و خوب ، معلمین حرکتی کرده بودند ، یادم نیست جزئیاتش .

س - تقسیم زمین های خانواده پهلوی به زارعین چگونه انجام گرفت ؟

ج - والله ، آنقدر که من یادم هست ، خانواده پهلوی چندین مرتبه هی زمین هایش را تقسیم کرده ، هی دوباره پس گرفته است . خانواده پهلوی ، خود این محمدرضا شاه مقداری هی زمین تقسیم کرد هی دوباره پس گرفت ، هی وزارت مالیه خرید . نمیدانم هزار مرتبه اینها پولش را گرفتند دیگر . اینها در پول گرفتن که ،هی قصر می فروختند پولش را میگرفتند . هی کیش درست میکردند پولش را میگرفتند. اینها از هر وسیله‌ای استفاده میکردند . آن قدر که من یادم هست و شهرت داشت می گفتند اینها دوسه مرتبه هی زمین تقسیم کردند هی پول گرفتند . بازهم هی زمین دارند همه جا . همه جا هم زمین بود دیگر . هرکسی یک قطعه زمین سیصد متری هم در مازندران یا گیلان می خرید فوری اداره املاک باید اعتراض میکرد تا برود حق مالکانه آنجا بدهد . خود بنده یک تیکه ششصد و خرده‌ای متری ،نه، سه هزاروششصد متر، ببخشید ، در کیلومتر هشت چالوس آن مهندس فخرائی برای من خریده بود به شش هزار تومان و این سندی که داشت گفتند باید بعد بروید به اداره املاک چیز بدهید، حق مالکانه بدهید . من اصلا" تقسیم املاک پهلوی را ، پهلوی مالک همه جا بود .

س - شما از تشکیل بنیاد پهلوی چه بخاطر میآورید آقای فریور ؟ چگونه بنیاد پهلوی را تشکیل دادند ؟

ج - جزئیات آن را وارد نیستم ولی آن قدر میدانم که هرچه قمارخانه و ، حالا اگر غیر از قمارخانه چیزهای دیگری هم ضمیمه اش بود یعنی جی چی خانه‌های دیگر ، یعنی آن را نمیدانم ولی هرچه قمارخانه و اینها بود شد جزو بنیاد دیگر . شد جزو خیریه ، اسمش را گذاشتند خیریه .

س - راجع به آن قانون ، فرمان شش ماده‌ای شاه ؟

ج - چه بود فرمان شش ماده‌ای شاه ؟ بگذارید ببینم . شما نظرتان هست ؟

س - همان موضوع اصلاحات ارضی و نمیدانم ، ملی کردن آب و ...
ج - عمده اش که همان اصلاحات ارضی بود . بقیه اش باصطلاح ، دنباله وزن شعری بـــود بقیه اش .
س - عرض کنم ، اهم اقداماتی که شما در وزارت صنایع و معادن کردید چه بوده است؟
ج - والله اقدامات مهمی نکردم یعنی اقدامات مهمی نمیشد کرد . کاری که ما کردیم در قبل از من وزارت صنایع و معادن ، یک بودجه مهمی ، معتبری در اختیار گرفته بـــود برای اینکه به صاحبان صنایع کمک کنند . صاحبان صنایع که احتیاج به کمک مـــادی داشتند رجوع میکردند به وزارت صنایع . وزارت صنایع تشخیص میداد به این بایـــد فلان قدر کمک کرد و به بانک ملی مینوشتند و بانک ملی به اینها کمک میکرد . ایـن البته بصورت بسیار بدی افتاده بود . یعنی تمام کارخانه دارها ، تمام که میگویم نه ، تمام نه ، ولی نود در صد کارخانه دارها به انواع وسائل متشبث می شدند بیایند یـک پولی بگیرند و آن پول صرف investment سرمایه گذاری در داخل کارخانه نمی شد . آن پول ها را صاحبان صنایع اغلبش را انتقال دادند از همان وقت ها به خارج که هنوز هم در سایه همان ها دارند زندگی شاهانه میکنند . ما اول کار مهمی که کردیـــم این بود که گفتیم آقا ، این یک کمیسیونی در داخل وزارت صنایع تشکیل بشود ، رئیـــس آن کمیسیون هم اتفاقاً " یک پیرمرد مهندس آمریکائی بود ، بسیار مرد نازنینی بـــود ، اسمش یادم نمی آید ، خیلی آدم انسانـــــی بود ، پیرمرد هم بود کوتاه قد ، اسمـــش هرچه فکر میکنم یادم نمیآید ، هاتکینز ؟ نمیدانم ، اسمش یادم نمیآید . بله ، ایـن کمیسیون اگر کسی درخواست کمک کرد این کمیسیون برود کارخانه را مطالعه بکنـــــد ، معایب و محاسن کارخانه راببینند و تشخیص بدهد که این کارخانه اگر کمکی بـــه آن بشود را نتابل هست یا خیر ؟ یعنی صرف میکند یا خیر ؟ اگر جواب این چند مسئلـــــه مثبت بود آن وقت پول دولت در اختیار این کارخانه میگذارد بشرط اینکه یک نماینده هم که با موافقت وزارت صنایع و معادن و بانک ملی معین میشود در کارخانه حضـــور داشته باشد و حق وتو راجع به تصمیمات او داشته باشد ، که پول را نبرند خـــرج

بی ربط بکنند . و به‌این ترتیب جلوی مقداری از تلفات‌را گرفتیم . یادم میآید مثلا" مراد اریه ، مراد اریه دوره چهاردهم وکیل بود از طرف یهودی ها ، آدم بدی هم نبود. منتهی خیلی مورد توجه دربار بود . چون گویا موقعی که شاه در ۳۲ فرار کرده بود رفت رم ، او رفته بوده یک‌چک‌سفید امضاء کرده بوده داده بوده . حالا، ایشان استفاده‌نکرده بودند . یعنی به آنجا نرسید برگشت. ولی خیلی مورد ، ایشان آمد پیش‌من تقاضا کرد، گفتم آقاکمیسیون میفرستم‌رسیدگی کنندبه‌کارت .کمیسیون هم فرستادیم . بعد از مدتی یک‌روز با آن کی بود که قوم و خویش‌شاه بود ؟ آتابای . یک‌روز با آتابای آمد، آمد برای همان پولش . گفتم آقا ، باایشان با آقای آتابای بیائید با دیگری بیائید همانی است‌که گفتم . نتیجه کمیسیون باید معلوم بشود ببینم چه میشود . نتیجه کمیسیون هم منفی بود یک‌قران هم به او ندادم . بعد کسان دیگر هم بالاتر از آتابای هم تلفن کردند، گفتم روال من این است ، تمام شد و رفت‌پی کارش . من بیش‌از این نمیتوانم بکنم . بله . از این قبیل میگرفتند. گرفتند و بعد ، بعد البته آن وقت چهل و چند میلیون بدهکار بود . بعد شنیدم تا صدو هفتاد هشتاد میلیون تومان به بانک‌ملی بدهکار شد همان مراد اریه و خانواده. و مراد اریه ظاهرا" همین چند سال پیش‌از اینهم قبل از فوتش خیلی اظهار ارادت‌بمن میکرد میگفت ،" والله، بخدا من ارادتم ، همان ارادت دوره چهاردهم است. خیال نکنید آن وقت‌بمن پول ندادید چیزی دارم." گفتم نخیر . و بعد چیز میکرد،آن وقت من هنوز این خانه را نداشتم، قبل از ۷۵ بود . آخر من از ۷۲ به این طرف‌اینجا ماندنی شدم دیگر . میگفت،" آقا ، آپارتمان ما خالی است بیائید اینجا منزل کنید ." گفتم مراد، همین یک‌کارم مانده آخر عمری بیایم توی خانه تو منزل کنم دیگر .

س- آقای فریور، شما از آن زمانی که از کابینه آقای امینی استعفا دادید تا بعدا" دوباره در زمان انقلاب یا بعد از انقلاب شغلی پذیرفتید چکار میکردید ؟

ج - هیچی متقاعد بودم سن تقاضای تقاعد کردم . عرض‌کنم که، تقاضای تقاعدم هم با خیلی اشکال قبول کردند ، باخیلی اشکال و تعارف . بله، متقاعد شدم قبل از مدت

قبل از مدت‌قانونی بازنشسته بودم .

س - در ایران زندگی میکردید ؟

ج - نخیر بلند شدم آمدم اینجا .

س - از چه سالی ؟

ج - از سال ۷۲ من عملاً" اینجا بودم دیگر، ۱۹۷۲ تا حالا ، بله .

س - شما درزمان انقلاب در ایران نبودید ؟

ج - نخیر .

س - چگونه شد که شما دعوت‌به کار شدید مجدداً "؟

ج - خوب ، یک روز بازرگان همین جا بمن تلفن کرد که"فلانی بلند شو امشب بیا تهران." گفتم، به امشب‌که، به امشب بقول آن آخوند گفت ،" این زن ، این خانم به امشب که وصلت‌نمیدهد." آخر بنده اینجا مدتی مستقرم، امشب بیایم؟ گفت ،" آخرتو نمیدانی من چه گرفتاریهائی دارم ."با بازرگان من رفیق هزارساله بودم دیگر از قبل از فرنگ رفتنم . عرض‌کنم که، گفتم میآیم ولی دوسه روز اقلاً" ، اقلاً" صبر کنید دو سه روز دیگر. باید بروم بلیط بگیرم واسه تهران . هیچی، بلند شدم رفتم تهران . رفتم تهران ، گفت ،" تنها هستم،بدبختم ، کسی را ندارم فلان اینها ." گفتم، بازرگان،برای اینکه انقلاب در مسیر صحیح بیفتد و به نتیجه خوب برسد، بمن اگر بگوئی یک جارو دست‌بگیر اینجا را جارو کن من حاضرم . گفت"نه، ما فکر کردیم تو با خارج یک جاهائی یا آلمان یا سوئیس ، سوئیس را هم میخواهیم یک‌پارچه کنیم یعنی آن دلیگاسیون ژنو را هم که در اونو هست ، در (؟) ، آنهم تحت نظر تو باشد . یا یکی از این دو تا را انتخاب‌کن ." گفتم ، آن را هم حرفی ندارم البته با ... گفت،" میدانم ." آخر من انفاکتوس‌کرده بودم دو تا . بله، به این ترتیب بنده سفیر شدم .

س - چند وقت شما تشریف داشتید آنجا ؟

ج - نوزده یا بیست‌ماه ، بیست‌ماه . فروردین ، خرداد سه ماه از اینجا ، بیست‌ماه،

یک سال و هشت ماه .

س - در این بیست ماه چه اقداماتی کردید در آنجا و چه وقایعی اتفاق افتاد که شما را دلسرد کرد و وادار به استعفا کرد؟

ج - ظاهرا" که استعفای من در نتیجه ناخوشی است . ولی خوب ، مادامی که کابینه کابینه بازرگان بود و دکتر یزدی وزیر خارجه بود ، وضع خوب بود . یعنی اینها کسانی بودند که حرف سرشان می شد . حرف می شنیدند . یزدی ، من نمی شناختم یزدی را ، ولی بسیار بعد از شناختنش و در عملش در وزارت خارجه آدم حسابی دیدمش ، آدم بسیار حسابی . من روزی که وارد تهران شدم به بازرگان گفتم ، این روزنامه ها هی مینویسند " بیق " ب و ی و ق یعنی بنی صدر و یزدی و

س - قطب زاده .

ج - قطب زاده . گفتم از موضع اتهام باید آدم خودش را کنار بکشد دیگر . اینها کسی هستند ؟ گفت ،" من آن دو تا را نمی شناسم ، بنی صدر و قطب زاده را . ولی یزدی را سی سال است می شناسم . آدم حسابی است . الان هم میآید اینجا می بینی خودت ." تلفن کرده بود به یزدی که ،" فلانی آمده ." همان شبش رسیدم صبح درنخست وزیری بودم "بلند شو بیا اینجا ." که یزدی آمد . واقعا" من یزدی را آنجا شناختم ، من نمی شناختم ، بله . مدتی وزارت خارجه بود . اولا" سعی کرده بود اعضای خوب سابق وزارت خارجه را ، آنهائی که از جهاتی مبری بودند نگهدارد . بودند ، کار بلد بودند . با رفتن بازرگان و یزدی اوضاع بکلی تغییر کرد . از دو جهت خیلی من ناراحتی داشتم من که اینجا بودم . یکی جهت گروگان گیری بود ، عمل ضد حقوق بین الملل ، هیچ جور سرمان را بلند نمی توانستیم بکنیم . تا آن وقت ما جواب همه را میدادیم . من مصاحبه مطبوعاتی در لوزان داشتم که سی و هفت روزنامه نویس نشسته بودند . خوب ، واقعا" جواب میدادیم . روزنامه نویس های زن نشسته بودند راجع به اعتلاء زن در زمان محمد رضا شاه میگفتند "اعتلاء مقام زن در اجتماع ." میگفتم همچین اعتلاء مقام زن در اجتماع نبود . اعتلا" مقام زن معنی اش برای آنها فورنیکاسیون بود یعنی جنده شدن ، همچین خیلی ساده ." که روزنامه نویس های زن خیلی هم ناراحت شدند ، ولی بعد . بهرصورت جواب اینها

را میدادیم . ولی از روزی که قضیه گروگان گیری شروع شد ، عمل عمل غلطی بود .ازآن روز اصلا" وضع ما تغییر کرد . دیگر بعد یزدی رفت و نمیدانم دیگر قطب زاده ، یک مدتی که اصلا" وزیر خارجه نداشتیم . یک چند روزی گفتند بنی صدر وزیر خارجه است ، یـــک چند روزی . دیگر بلبشـــو بود دست هرکسی را که میگرفتند از توی کوچه میآوردندتوی وزارت خارجه این را میکردنش مدیر کل و این دستور میداد . خوب ، دیگر بنده در سن هشتاد سالگی دستور از مشتی حسنعلی که ، خود یزدی بمن تلفن میکرد ،" این را چـــه جوری جواب بنویسیم ؟" ولی ملا علینقی کیه که بنـــده از او دستـــور بگیـــرم؟ بله ، دیگرهمین جور کشید و کشیدو دیگر خیلی هم من بالصراحه هم همه را می نوشتم . همه را مینوشتم به وزارت خارجه و مینوشتم . من شاید کپی بعضی کاغذهایم راداشته باشم که مینوشتم این کاغذ را به دفتر امام به دفتر رئیس جمهور بفرستید .میفرستادند و رونوشتش را برای من میفرستادند که فرستادیم . من شاید بعضی ها را داشته باشم که مثلا" راجع به قضیه گروگان ها ، راجع به خیلی مسائل بحث کردم ، استدلال کـــردم. بله دیگر ، بعد از آمدن قطب زاده دیگر اوضاع خیلی ، بله . آمدن قطب زاده و بـــاز رفتن قطب زاده ، باز نمیدانم ، یک کسانی . دیگـــر نمی شد ، اصلا" حرف همدیگـــر را نمی فهمیدیم ، آنهائی که تهران نشسته بودند با ما که اینجا بودیم .

س ـ پس شما سفارت سوئیس را موقعی پذیرفتید که آقای دکتر یزدی وزیر شده بودند ؟

ج ـ بله دکتر یزدی وزیر خارجه بود .

س ـ بله . یعنی زمان آقای دکتر سنجابی نبودید ؟

ج ـ نه . دکتر سنجابی رفته بود کنار ، یزدی وزیر بود .

س ـ بله .

ج ـ من درست در ژوئن ، درماه ژوئن بود . یا اواخرمه یااوائل ژوئن بود که رفتـــم تهران و سنجابی نبود دیگر . نخیر ، دکتر یزدی بود . ولی سنجابی را که هزار ســـال بود می شناختم . یزدی را اصلا" نمی شناختم ، ولی آدم حسابی دیدمش . آدم منطقـــی دیدمش ، آدم بنظرم آمد خیلی ...

س ـ آقای فریور من میخواهم اسم یک عده شخصیت‌های تاریخی ایران را اینجا ذکر کنم و از شما تقاضا کنم که شما اگر آشنائی با این اشخاص داشتید و میتوانید که یکی یا دو تا رویدادهائی را که این اشخاص در آن شرکت داشتند برای ما توصیف بفرمائید که مبین شخصیت اینها باشد من از شما ممنون خواهم بود ؟

ج ـ بله بفرمائید .

س ـ اولی آن آقای دکتر احمد متین دفتری است .

ج ـ آقای دکتر احمد متین دفتری را من دور دور میشناسم ، بمناسبت اینکه داماد مرحوم دکتر مصدق بودند . خانمشان را خیلی خوب میشناختم ، خانم بسیار خوش‌فکر ، معقول ، بسیار خانم خوبی بود . عرض‌کنم که ، خود ایشان از نزدیک با ایشان تماس یکی دو بار بیشتر ، خیلی مختصر ، تماس بیشتری نداشتم . ولی خوب ، شهرت ایشان این است که رئیس‌الوزرای زمان رضاشاه بودند ، از رئیس‌الوزراهای بسیار مطیع و منقاد که حتی شهرت دارد در مقابل رئیس‌نظمیه اظهار اطاعت و انقیاد میکرده است . رئیس‌الوزرای زمان رضاشاه ، فرض‌بفرمائید حاج مخبرالسلطنه هدایت هم داشتیم که آدم وزینی بوده است و سنگین بوده تا اندازه‌ای ، کارهایش را میکرده مطابق عقیده‌اش . ولی آقای متین دفتری را این شهرت را دارد ، بله . بیش از این چیزی ، تماس نزدیک هیچوقت با ایشان نداشتم .

س ـ محمد رضاشاه پهلوی .

ج ـ محمدرضاشاه پهلوی ، خوب ، بله دیگر زمان معاصر است . ایشان بنظر من چند مرحله را در زندگیش طی کرده ، این بد نیست اشاره بشود .

س ـ تمنا میکنم .

ج ـ مرحله اول آن اوایلی بود که آمدوشاه شد . بیست‌بیست‌ویک سالش بود که رضاشاه را از ایران اخراج کردند و ایشان به سلطنت رسیدند . آن وقت در کمال ضعف ، یعنی یک جوانی بود از لحاظ تجربیات و اطلاعات هر دو بسیار محدود بود . متاسفانه ایشان بعد از چند سالی که در مدرسه متوسطه "روزه" سوئیس بودند و آمدند ایران ، روزنامه‌ها

چنان باد به آستین ایشان انداختند که قاعدتا" خیال میکنم امر به خودش هم مشتبه شد ، چون زود به آدم امر مشتبه میشود . بله ، گفتند " معلومات در چه حد است و فلان و اینها ." در صورتیکه خیر. حالا ، ولی خوب ، اوایل سلطنتش بسیار ضعیف بود. بعد از مدت قلیلی من اتفاقا" از تهران انتخاب شدم بعنوان وکیل ، اظهار تمایل کردند که بنده را ببینند . من اوایل دوره پیش ایشان میرفتم . خیلی هم بصورت بسیار ساده ، می نشستیم صحبت میکردیم . خیلی خودش را دموکرات نشان میداد. اوایل حتی دانشگاه میآمد . محصلین هم خوب از او پذیرائی میکردند ، حتی روی دست بلندش میکردند . یک وقت من یادم میآید که شروع کرده بود به یک قدری خشونت ، گفتم ،"آقا ، یا این طرفی است آدم یا آن طرفی . یا باید دموکرات دموکرات باشد آن وقت بیاید توی دانشگاه و شاگردها آدم را روی دست بلند کنند ، یا مثل پدرتان از آن طرفی بیفتد، آن وقت دیگر یکلی درآن جبهه هست ، وسط گرفتن ، وسط ندارد این کار. " و ایشان بتدریج وارد آن مرحله شدند.یعنی کم کم باد به آستینشان مردم انداختند ، روزنامه نویس ها و مردم ، اطرافیان . من خودم میگویم اوایل کار، حالا چرا ؟نمیدانم. چرا ؟ بدلیل اینکه از تهران انتخاب شده بودم . چرا ؟ بدلیل اینکه شاید دانشگاه در انتخابم کمک کرده بود، خیال میکردند ایشان که وزنی دارم ، تلفن میکردند میرفتیم می نشستیم صحبت میکردیم . بعد از چند جلسه یک روز یکی از همین درباری ها ، کسی بود که پسرش هم بعد وکیل شد ؟ اسمش یادم نمیآید .بهرصورت تلفن کرد ،" آقا ، این دفعه که میآئید چیز کنید ، روز سه شنبه که مثلا" میآئید بعد از ظهر ژاکت بپوشید." گفتم بنده نه ژاکت دارم نه میآیم ، تمام شد رفت پی کارش . فردا صبح آن خودش تلفن کرد که،" نخیر، شما که این حرف ها را ندارد بیائید ." ببینید درست کردند همین جور هی بردندش بالا . بعد، خوب ، هر شخص ضعیفی هم زودتر در نتیجه تملق خودش را گم میکند ، و این هم مسلم ضعیف بود . بله، و خودش را بتدریج گم کردو کرد تا به این مرحله رسید که مرحله، بنظر من ، صرع و جنون بود دیگر این آخری ها .

از لحاظ اخلاقی آدمی بود خیلی مبادی آداب یعنی حفظ ظاهر بکن ، شاید جبن بود بیشرش ، بیشترش جبن بود تا حیا ، تا ملاحظه باصطلاح عرفی . یعنی هر کس هرچه میگفت سکـــــــوت میکرد ولی باطنا " خیلی کینه ورز بود . هیچ چیز یادش نمیرفت ، هیچ چیز یادش نمیرفت . من یک چیزهای با مزه از او دارم .

س- تمنا میکنم بفرمائید .

ج - قرار بود من بیایم آلمان در موقع وزارتم . قرار بودبیایم آلمان باآن هیئت . دکتر امینی یک روز پیش از آن بمن تلفن کرد که ،" آقا ، رسم کردند که آدم میرود احـــــازه میگیرد . بیا برویم سعدآباد ، اقلا" اجازه فلان ..." بسیار خوب . من واقعش اطلا" این رسم ها را بلد نبودم . بلند شدیم آمدیم با آقای دکتر امینی ، آمدیم سعد آباد . آن وقت سعد آباد بود ، تابستان بود . از درکه وارد شدیم بلند شد و بدون مقدمه گفت که ،" شما که میروید آلمان به اینها بفهمانید که شرق یعنی هندوستان که اگر هر قدر هم سعی بکنند عده توالد و تناسلش آنقدر زیاد است ، عده دهان‌های بازش آن قدر زیاد است که وضع اقتصادیش اجازه حرکت به خودش نمیدهد . پاکستان این طور است و ممالک دیگر شرق هیچکدامشان به حساب نمیآیند جز ایران ، یعنی شرق است و ایران . بنابراین اینها هم باید تمام سعی شان را در جلب دوستی ما بکنند." خوب ، من گوش میکـــردم . بعد یک نگاه ، همین جور نگاه بمن میکرد ، گفت ،" لابد شما میگوئید دارد مزخـــرف میگوید ." من فکر کردم اه ، این عکس العمل حرف های سی سال پیش است . این هنـــوز آن کمپلکس در او هست که من گاهی میگفتم که این حرف ها بهم ربطی ندارد . گفتم ، نه ، اتفاقا " صحیح هم هست . کلمه اتفاقا " هم گفتم ،که بعد دکتر امینی بمن وقتی بیـــرون آمدیم گفت ،" اتفاقا "اش دیگر چی بود؟ معلوم میشود معمولا" مزخرف میگوید ، اتفاقا ". گفتم ، نه ، به زبانم آمد تعمدی نداشتم ، همین جوری . گفتم ، اتفاقا " صحیح اســت از این نظر صحیح است . ولی من که از راه رسیدم که نمیتوانم بالای منبر بروم .چشم اگر موقعی پیش آمد ، مناسبتی پیدا شداین را خواهم گفت . بسیار خوب . حالامقصودم اینستکه این چیزها یادش بود و کینه ورز شدیدی بود . کینه شدید داشت نسبـــــت به

اشخاص. کینه داشت و اینها یادش بود. و من بنظرم از اول این را کمک کردند در بالا رفتن یک جنون هائی، حالا اسمش را بگذارند مانیدان امیته اسمش را بگذارند پارانویا، بقول فرنگی ها. این ها یک جور جنونی است همه اش یک جور جنونی است، بتدریج رفت بالا. اواخر عمر مرض هم که کمک میکنند به تشدید وسائلی در آدم، به این صورت افتاد که دیگر هرکس هم خیرش را می گفت، می گفت" باید بیندازند توی مستراح آب هم بکشند." مثل قضیه عبداله انتظام بیچاره دیگر، خدا بیامرزدش. بله، راجع به عبداله انتظام گفته بود بیندازند توی مستراح.

س- چرا این حرف را زده بود راجع به عبداله انتظام؟

ج- در یک جلسه‌ای که گویا عبداله انتظام و دوسه نفر دیگر، عبداله انتظام، علاء گویا، موجب علاء بوده است. علاء دعوت میکند از چند نفر از همکارهای قدیمش وزارت خارجه‌ای ها،

س- بعد از ۱۵ خرداد. بعد از واقعه ۱۵ خرداد ۱۳۴۲.

ج- بله، بعد از ۱۵ خرداد ۴۲. این مال مثلا" هفت هشت ده سال به آخر کار مانده بود، بله. یک جلسه‌ای علاء دعوت میکند از چند تا از دوستانش، همکارانش آدم هائی که خوب، در کار سیاست مملکت بودند منجمله عبداله انتظام بود، منجمله سپهبد مرتضی خان یزدان پناه بوده است. و دور هم نشسته بودند و صحبت کرده بودند، چون علاء آدم ساده‌ای بود ولی آدم، بنظر من، حسن نیت دار بوده بیچاره، خیلی حسن نیت داشت، آدم ساده‌ای بوده. صحبت میکردند که کجا های کار خراب است که برویم اقلا" بگوئیم گوشزد بکنیم. وظیفه داریم که این ها را یادآوری بکنیم. نشسته بودند صحبت میکردند. گویا بعد یزدان پناه میرود قبل از اینکه علاء شرفیاب حضور بشود، یزدان پناه میرود گزارش خدمتشان عرض می کند، بله. بصورت چغلی کردن. بعد علاء میرود، که،" بله، این طور گفتند و فلان و اینها." صحبت این بوده." "کی ها بودند؟" میگوید،" عبداله انتظام." میگوید،

" آن مرتیکه‌را هم که بیندازید توی مستراح ، چیزش هم بکشید ، شاستور هـــــم بکشید ، سیفون را هم بکشید ." و بعد از آن علاء هم از کار افتاد که دیگر نیآمـــد روی کار . علاء را هم دیگر... مقصود اینست ، کوچکترین ایرادی به کارهای ایشـــان دیگر نمیشد گرفت‌دیگر . اصلا" دیوانه شده بود، مجنون شده بود . حافظه عجیبـــــی داشت‌راجع به شیفرهائـــی که به او میگفتند . اینها را نگهمیداشت‌و مثل طوطـــی پس میداد بدون اینکه بفهمد . یادم نمیرود آن نطق تلویزیونی که گفت‌که،"اکالیپتوس خیلی هم تأکید کرد روی تلفظ " اوس "،"خوب ، آقا ، این هائی که این قدر رفتنـــــد فرنگ دیدند این درخت آب را از زمین میگیرد بعد مثل باران پس میدهد . خوب ، از این ها بکارند زمین ها آباد بشود ." اه، خیلی حالش‌خراب بود بدبخت. منتهی اینها را میگرفت‌پس میداد. بعد روزنامه‌ها مینوشتند که " نابغه دنیا " . هوش‌سرشار،فلان." نه، بدبختی بود برای ایران آمد . بله .

س- آقای مرتضی قلی بیات .

ج - مرتضی قلی بیات‌یک‌آدم ساده، آن اندازه که من شناختمش یک‌آدم ساده ، سالـم، بی غل و غش ، کلمه ساده کاملا" به او صدق میکند . (؟) بقول فرنگی‌ها همین .

س- آقای ابراهیم حکیمی .

ج - ابراهیم حکیمی جزو فراماسیون های دسته اول بوده است. ولی آن دستـــــه اول فراماسیونی ها همه‌شان بد نبودند . فراماسونی در ایران بصورت،بعـد بصورت‌یک‌دسته سیاسی در آمده است‌که شاید یک‌مقداری هم کنار کار کاراسپیوناژ میکـــرده. ولـــی فراماسیون های اولیه یک‌آدم های نسبتا" پاکیزه‌ای بودند . نه، حکیم الملک ...

س- فراماسون های اولیه که میفرمائید کی ها بودند از افراد سرشناسش‌در ایران ؟

ج - اینها که من شنیدم . سرشناسش؟

س- آقای فروغی بود، محمد علی فروغی ؟

ج - گویا بوده او هم . گویا او بوده بله .

س - بله

ج - ولی حاج سید نصراله تقوی بوده . حکیم الملک بوده . نجم الملک بوده گویا. این ها بودند . من درست...

س - آقای دکتر مصدق هم عضوش بود آقا ؟

ج - آقای دکتر مصدق ، نه عضو فراماسونی نبوده . آقای دکتر مصدق را گویا پدر این فریدون آدمیت که از نوشته‌هایش آدم با اطلاعی می بینمش ، عرض کنم که ، پدر این یک جمعیتی داشته است به اسم جمعیت آدمیت ،یک چنین چیزی .

س - آدمیت بله .

ج - فرقه آدمیت ، جمعیت آدمیت . یک چنین چیزی ، بله . گویا او یک کاغذی به مرحوم دکتر مصدق می نویسد که شما هم وارد این فرقه بشوید ، مصدق هم یک جوابی میدهد، که من بعضی جاها دیدم اگر اشتباه نکنم جواب تقریبا " دو پهلو است که" من از هر حیث با این مرام آدمیت ، مرام آدم شدن موافقم ،ولی عضویت رسمی در فراماسونری هیچ جا ندیدم داشته باشد دکتر مصدق ، نخیر . نه عضویت نه عکس با نشان و فلان و اینها . نه عکس با نشان ، فرض کنید که ، لقمان الملک و اینها را انتشار دادند . اغلب اینها عکس هایشان هست ، ولی مصدق هیچوقت . نخیر .

س - آقای محمد ساعد .

ج - محمد ساعد یک آدم با مزه‌ای بوده ، آدم خوشمزه‌ای بوده . البته خودش را به سادگی میزده برای اینکه حرف هایش را بزند ، این طور مشهور است . ولی بقول مرحوم هژیر ، خدا بیامرزدش هژیر آدم حادی بود ، می گفت ،" یک مقداری آدم باید مایه خریت داشته باشد و بعد بیشتر خودش را به خریت بزند .

روایت‌کننده : آقای غلامعلی فریور
تاریخ مصاحبه : ۱۳ جون ۱۹۸۴
محل مصاحبه : شهر نیس ، فرانسه
مصاحبه کننده : ضیاء صدقی
نوار شماره : ۴

س- بله ،راجع به آقای ساعد صحبت می کردید .

ج- و عقیده‌اش این بود که این مقدار مایه را ساعد دارد . ساعد خوب ، آدم بدی نبوده . آنهم یک آدم ساده‌ای بوده ، با این وضع هم کار خودش را پیش برده است دیگر.

س- آیا شما هرگز شخصاً" با ایشان تماس داشتید .

ج- بله . اولا" ساعد را بنده استیضاح کردم در مجلس ، حالا پیشتر هم با هم آشنا بودیم ، آشنائی نسبتا" خوب هم داشتیم ، چه در اروپا چه در ایران. ولی در مجلس ایشان آمد یک روزی ، کی از او سئوال کرد ؟ بنظرم رادمنش سئوال کرد که ،" آقا ، شما رضا افشار را فرستادید به اصفهان در صورتیکه این مطابق رأی دیوان کشور،رأی دیوان جزا این محکوم به انفصال ابد است چرا شما این را والی اصفهان کردید ؟ " ساعد هم بلند شد از آن جواب های سربالا داد که ،" الا خوب کردم و فلان و..." با همان لهجه ترکی اش . بنده این حرف ها برایم قابل هضم نبود حالا سئوال کننده هر کسی میخواهد باشد . ولی جوابی که " خوب کردم "، این حکومت مشروطه نیست "خوب کردم " . فوری ورقه استیضاح دادم بدون اینکه با فراکسیونم هم مشورت بکنم این خلاف esprit d'équipe هم بود تا اندازه‌ای، ولی ورقه استیضاح دادم فورا" . من استیضاحش میکنم ، در دوره چهاردهم . روز استیضاح هم فرا رسید و استیضاح کردیم و عرض کنم که، قرار شد که تا آن وقت، اکثریت البته طرفداری از او میکرد. و واقعا" آنی که در مجلس گفتم من تا آن تاریخ رضا افشار را نمی‌شناختم ولی این حرف یک رئیس الوزراء وقت غلط است که، " کردم و خوب کردم." اگر این محکوم بوده به انفصال ابد غلط کردی چنین کاری کردی . بله .وبالاخره قرار شد

که بیایند و هیئت‌دولت بگوید " امر را ارجاع میکنیم به هیئت‌عمومی دیوان کشور." و همین طور شد . رجوع کردند به هیئت‌عمومی دیوان کشور . هیئت‌عمومی دیوان کشور یعنی تمام شش‌شعبه ، آن وقت‌شش‌شعبه بود ، بنشینند و رأی بدهند و رای دادند که حق با ما است و این منفصل است و محبور شد که چیزش‌بکند . آن وقت‌چند سال بعد در روزنامه‌مثلاً مصاحبه کرده بودند با او ، نوشته بود که ،" بله، مرا استیفاح کردند"، نگفته بود کی . " مرا استیفاح کردند و رفتم و تمام جواب ها را دادم ." نخیر، در استیفاح محکوم شد ایشان . به دیوان عمومی کشور رجوع کردند و عملشان را هم باطل کردند . ولی خوب دیگر، این خوب ، یک عضو قنسولگری بوده است‌در باکو که بتدریج آمده بالا . برای اینکه یک عضو کنسولگری باکو در آن زمان بیاید و به جائی برسد این باید مراحلی را طی کند . یک ملاک هائی من همیشه از اول جوانی دستم بود . و آن ملاک ها گاهی اوقات‌با رفقا بحث‌میکردیم در زمان رضاشاه‌تمام مأمورین سیاسی ما در ممالک‌همجوار شوروی عامل انگلستان بودند ، عامل مستقیم انگلستان بودند. این برای من یک ملاکی‌بود .

س - اشرف پهلوی .

ج - اشرف‌پهلوی ، والله، اوایل دوره چهاردهم یک‌جمعیتی تشکیل شد بعنوان جمعیت حمایت‌مادران ، انجمن حمایت‌مادران . این انجمن حمایت‌مادران ملی هم بود یعنی یک عده‌ای تعهد میکردند یک‌تختخواب دو تختخواب خرجش‌را بدهند .مثلاً" حاج میرزا علینقی کاشانی این را مینوشت پنج تختخواب خرجش‌را میدهم ماهی چهارصد تومان دوهزارتومان. ملاحظه میفرمائید ، فلان حاجی خیلی خوب . این انجمن حمایت‌مادران هشت‌نه نفر هیئت مدیره داشت که رئیسش مرحوم امین الملک‌مرزبان بود ، اسماعیل مرزبان ، دکتر امین الملک‌مرزبان ، او کاره‌ای نبود وکیل مکیل نبود، از وزرای سابق بود . نایب رئیسش‌هم بنده بودم . اعضایش‌هم عبارت‌بودند از طبقات‌مختلف بودند، دکتر معظمی بود ، شایگان بود ، شایگان آن وقت‌وکیل هم نبود ولی معظمی وکیل بود .

س - دکتر سید علی شایگان .

ج - سید علی شایگان ، بله . عرض‌کنم که، خرازی بود. من میگویم از طبقات مختلف . خرازی از طبقات، هشت‌نه نفر بودند رئیس‌داشتند امین الملک مرزبان ، بنده نایب رئیس‌بودم . یک‌روز مدیر عامل آن که آقای همین دکتر مؤتمنی بود که تا آخری ها بود ، آمد پیش‌من که " آقا، دو نفر انباردار برای ما گذاشتندکه‌این‌انباردارهـا ناسالمنـد دزدند خیلی ساده . و من جرأت‌نمیکنم اینها رااخراج کنم. چـکار کنم؟ " گفتم بده حکمش را ماشین کنند من امضاء میکنم . امین الملک پیرمـرد بیچاره بکاری کار نداشت. خوب ، تشریف بردند . گفتم جای او من امضاء میکنـم. آوردیم و اینها را منفصل کردیم ، تمام شد و رفت. جلسه دیگر هیئت‌من اتفاقا "چهار پنج دقیقه دیر رسیدم ، در یکی از این کاخ ها تشکیل میشد ، من که رسیدم دیدم کـه خانم اشرف نشستند آنجا. ماهم نشستیم سر جایـمان و ایشان مطلب را عنوان کردندکـه " بله، این انجمن حمایت‌مادران ما خیلی به آن علاقمندیم و فلان‌و باید ترقی کنـد، منتهی من یک‌کسان مفیدی آنجا گذاشته بودم ولی آقای فریور این ها را منفصـل کرده هفته پیش‌و فلان واینها ." گفتم بله، نخواستم مؤتمنی راشکایتش‌را کرده باشم گفتم انفصال آنها من که باآنها سابقه شخصی که نداشتم دلیل داشته و این دلیل هـم به مصلحت‌انجمنی است‌که ما اینجا بعنوان هیئت‌مدیره‌اش‌جمع شدیم . گفت،" نـه، اینها باید سر کارشان باشند." گفتم، در این صورت پس‌وجود ما دیگر زائد اسـت. قاعدتا " ما باید بلند بشویم برویم . گفت،" پس‌نه، شما که نایب رئیس‌انجمـن هستید و انجمن هست ، من وجودم زائد است." گفتم ، ظاهرا " همین طور هم هسـت. من فکر میکنم اوایل دوره بود و اینها چیزی نبودند ، بلند شد و رفت. اتفاقا " فردا یا پس‌فردایش هم پیش‌شاه بودم . شاه بمن گفت،" خواهرم را هم که بیرون کـردی از انجمن ." گفتم بیرونش‌نکردم خودشان تشریف‌بردند . ولی اگر هم کرده بودم بـه مصلحت شما بود . برای اینکه فلان تاجر بازاری که ماهی چهارصدتومان برای یـک تختخواب تعهد کرده است‌اینها یک‌قران که بخواهند خرج کنند جانشان در میـرود. چهارصد تومان تعهد کرده این به اعتماد اول اینکه انجمن حمایت‌مادرانی است‌که زیر

سایه شما است، ثانیا" به اعتماد تقوای پدر من که ده سال است مرده است . میگوید چون فلانی آنجا است این خرج فقیر و یتیم میشود تعهد کرده . والا اینها یک قران بی ربط خرج نمیکنند . بنابراین به مصلحت خود شما هم بوده اگر بیرون کردم . این حضورا" بنده ایشان را فقط آنجا دیدم ،لاغیر .

س- آقای عبدالحسین هژیر .

ج - عبدالحسین هژیر را می شناختم . خیلی هم ، خدا بیامرزدش ، من آدم عمیق ، مطلع خوبی اورا میدانم ،میدانستم و میدانم ،به این عقیده باقی هستم .عبدالحسین هژیر را بنده در زمانی شناختم که رئیس کمیسیون ارز بود در زمان رضاشاه. بنده آن وقت مشاور فنی وزیر بودم یا ، نه مدیر کل نبودم ، مشاور فنی وزیر بودم در وزارت پیشه و هنر که رئیس الوزراء و وزیر پیشه و هنر منصورالملک بود . یک روز بمن گفت که " در هیئت صحبت شده است ، صحبت خرید کارخانه تعمیرات یدکی بود که دوازده میلیون مارک اسعار لازم داشت ، که کمیسیون ارز گفته اسعار نداریم. قرار شده یک نفر از وزارت پیشه و هنر ، یک نفر از کمیسیون ارز بروند و توضیح بدهند آنجا . شما تماس بگیرید با آقای هژیر که رئیس کمیسیون ارز است و یک روز ،به شما میگویم چه روزی بروید ، شرفیاب بشوید توضیح بدهید . به رضاشاه." کمیسیون ارز اگر خوب یادم باشد توی یک خانه ای بود مال صمد سودآور توی خیابان رضاشاه ، توی خیابان پهلوی محمدرضا شاه خیال میکنم بود. عرض کنم که، خیابان رضاشاه نه محمد رضاشاه ، خیابانی که،

س- خیابان پهلوی را میگوئید ؟

ج - نه قربان پهلوی نه . عمود بر پهلوی .

س- خیابان شاه .

ج - خیابان شاه بله . راندوو گذاشتیم آنجا که با هژیر باهم برویم آنجا. یعنی هژیر را من نمی شناختم ، آن روز که رفتم آنجا هژیر را شناختم . با هژیر بلند شدیم سوار شدیم رفتیم دربار، دربار همان دربار پائین، جلوی مدرسه نظام آن حیاط .

س- بله .

ج - وارد شدیم و اطاق اول بنظرم شکوه‌الملک بود ، رفتیم خودمان را معرفی کردیـــــم، گفت ،" صبر کنید، خیال میکنم بیایند بیرون ." در این ضمن در آن طرف باز شـــــد، ایشان عصا زنان آمدند بیرون در جلوی حوض . حالا ما هم آنجا احترامی کردیم و تعظیم. گویا به او گفته بودند که اینها هم آمدند . بما یک نگاهی کرد ، به هژیر و مـــــن نگاهی کرد و گفت که ،" هی چه میگوئید ارز نیست ارز نیست ." آه، یک نماینده بانــک ملی هم بود، ببخشید . نماینده بانک ملی هم یک مـــؤدب نامی بود کوتاه قد، کــــه معاون بانک ملی بود آن وقت . سه تاشی بودیم . گفت ،" چه میگوئید هی ارز نیســـــت ارز نیست . خوب، این ارزی که داریم از صادرات این را آن مقداری که برای خـــــرج کارخانجات لازم است میدهید اگر چیزی زیاد آمد به مریض و نمیدانم امثال اینها کــــه لازم دارند میدهید ." و راهش را کشید رفت توی اطاق حسابداری . اطاق های حسابداری همان اطاق های دم در بود ، اصلا" . من و هژیر بهم نگاه کردیم و حالا یا او یا مــــن در هر صـــــــورت گفتیم بله، اگر طرف منفی قضایا را در نظر نگیرند همه قضایا حــل است . ما اصلا" میگویم همان مقدار هم که برای خرید کارخانجات لازم است نداریم ارز. الان دوازده میلیون مارک برای کارخانه تعمیرات یدکی میخواهیم . این آشنائی ما بــا هژیر شد . بعد هی کم کم همدیگـــــر را دیدیم . بعد آمد وزیر پیشه و هنر شــد. من آن وقت مدیرکل ، نه، او گفت ،" مدیر کل معادن بشو." قبول کردم. در صورتیکــــــه خوب ، وضع سابقم شاید بی دردسرتر بود، راحت‌تر بود . ولی کمکی بـــــــود. درزمان وزارت پیشه و هنرش بسیار آدم صحیحی او را دیدم . یعنی ابتدای قضیه این شـــد در کارم ، راپورتی از کارخانه گلیسیرین داده بودند بمن که موجودی صابون، زمان جنــگ بود دیگر، در حدود هزار و ششصد تن است و مواد اولیه کارخانه تمام شده است. مـواد اولیه نداریم . قراردادی با علی وکیلی و چیت‌ساز مازندران هست که هزار و پانصــد تن صابون به اینها تحویل بدهیم . و صابون هم در مملکت نیست، موقع جنگ است. اگـر به این تحویل میدادیم تمام صابون مملکت که آن وقت حواله‌اش ، نمیدانم، تنی چقــدر معامله میشد، حواله روی کاغذش . اول کمیسیونی که تشکیل شد اطاق خودش بود که آقـــای

علی وکیلی و آقای چیت‌ساز ، علی وکیلی هم آن وقت‌آدم مقتدری بوده، عرض‌کنم که، اینها بودند و خودش‌بود و من بودم. مطلب عنوان شد و قرارداد را وزیر سابق بسته بود گلشائیان . اینها گفتند"نه، جنسی است‌قراردادی بستید باید تحویل بدهید." گفت که ،" خوب ، من این را تحویل شما دادم شما در بازار به چه قیمتی می فروشید؟" گفتند،" به هر قیمت‌دلمان خواست." گفت ،" من تحویل نمیدهم." گفتند،" ما میرویم عدلیه شکایت‌می کنیم ." این هم سفت‌و سخت‌ایستاد در مقابل اینها ،" که من هم به قانون منع احتکار متوسل میشوم. از موارد احتکاری است. من نمیتوانم تمام موجودی صابون یک مملکتی را بدهم دست‌یک‌نفر و مردم دیگر زجر بکشند." من از آنجا فهمیدم که این خیلی آدم قرصی باید باشد . برای اینکه هروزیری بود قراردادش‌را دیگری بسته است ، مورد معامله هزارو ششصد هفتصد تن صابون است‌که تنی نمیدانم، چهار صد پانصد تومان حواله‌اش‌را میخرند ، ملاحظه میفرمائید ؟ این یک‌جوری با اینها کنار میآمد . طرف‌هم طرف های گردن کلفت هستند . بنابراین فهمیدم آدم خوبی است. آدم خیلی نازنینی از آب در آمد . بعد روابط خصوصی ما ، او بعد از وزارت‌پیشه و هنر رفت ، عرض‌کنم که، زمان گذشت، روابط خصوصی ما همین جور باقی بود . خانه‌ام میآمد خانه‌اش میرفتم . یک‌خانه‌ای اجاره داشت بقول خودش خانه آقامحمداسماعیل صراف . صاحبش آقامحمداسماعیل صراف بود ، که گاهی درد دل میکرد میگفت،" کرایه خانه برسد ما دیگر اشکالی در زندگی مان‌نیست ."می نشست شب ها مثنوی میخواند، نمیدانم ، خیلی حال ، آدم خیلی نازنینی بود رویهمرفته من آدم خیلی خوبی دیدمش. بله، ولی خوب ، این‌مانع این نبود که در مجلس‌هم گاهی بهم پریدیم. حسابی هم بهم پریدیم . بله ، ولی آدم خیلی نازنینی بود . بعد از مرگش‌هم ، حتما" شنیدید که.

س- سر چه مسئله‌ای بهم پریدید؟

ج - کاری پیش‌میآمد دیگر . یک‌روزی ، نمیدانم ، یک‌کسی . نه، یک‌کسی داشت‌صحبت میکرد ، خوب،طبقه حاکمه این از کلماتی بود که توی همه نطق ها گفته میشد دیگر، این به طبقه حاکمه حمله کرد . نطق او که تمام شد هژیر اجازه گرفت ، هژیر

وزیر دارائی بود گویا در کابینه حکیم‌الملک، اگر اشتباه نکنم . بهرصورت وزیر دارائی بود . اجازه گرفت و بلند شد و رفت پشت ، هژیر اولاً" خیلی خوب حرف می زد خیلی آدم با منطق با استدلالی بود ، رفت پشت تریبون و گفت ،" من میتوانم ادعا بکنم که در تاریخ صد و پنجاه ساله اخیر ایران تا اندازه‌ای وارد هستم و حتی متخصص هستم . این مقدمه را یک قدری کشش داد و بعد گفت که ،" بشهادت تاریخ طبقه حاکمه صد و پنجاه ساله اخیر ایران برای اعتلای ملت ایران کار کرده اند." خوب ، البته این حرف ها میدانید توی مجلس خیلی ،" احسنت ، احسنت ." همه فریاد کشیدند . من هم اجازه گرفتم ، مرحوم آسید محمد صادق هم از تندی من یک خرده حساب داشت . هر وقت اجازه میخواستم فوری ماده ۹۲ اجازه‌ام میداد ، بلند شدم . بلند شدم گفتم آقای هژیر متخصص تاریخ هستند بنده هم قبول دارم ادعای تخصص کردند بنده هم قبول دارم شما هم قبول کنید ، ایشان متخصص هستند . ادعا کردند صد و پنجاه سال است طبقه حاکمه برای اعتلای ملت ایران کار کرده . حال ملت ایران این است که ملاحظه میفرمائید حالا ببینید طبقه حاکمه در چه جهتی کار کرده که دسته اقلیت فلان و اینها ، اصلاً" خنده دار بود دیگر ، آمدم نشستم . جای منهم درست پشت سر او بود . من و معظمی و دکتر معاون و ... پشت سر همان صف اول که وزراء می نشستند . هژیر گفت ،" قایم زدی" چون آخر مسخره‌اش کردم . گفتم مرد حسابی واسه چی؟ اصلاً" تو از طبقه حاکمه واسه چی رفتی دفاع کردی ؟ توکه از طبقه حاکمه نیستی اصلاً" . اشتباه کردی . خیلی خوب وزیر دارائی هستی ، باش . ولی تو جزو طبقه حاکمه نیستی . بله ، با هم رفیق بودیم ، دوست بودیم . خیلی من با ایشان دوست بودم . یعنی برایش احترام قائل بودم . آدمی بود . مطالعه داشت . هژیر فرانسه هیچوقت نیآمده بود . من ادعا میکنم تا اندازه‌ای فرانسه را می فهمم و بلدم زبان را . هژیر فرانسه را خوب حرف میزد . یعنی تند حرف نمیزد ولی می نوشت متن قرارداد صحیح ، بی غلط . و کم بودند اینهائی که حتی چندین سال اروپا بودند و بی غلط میتوانستند چیزی بنویسند . روسی میگفتند خیلی خوب بلد است . من عقلم نمیرسد نمی فهمم . چون مترجم سفارت روس بوده یک

موقعی . انگلیسی می فهمید . در کمیسیون‌ها ئی که داشتیم ، آخر موقع جنگ بود، یــک کمیسیونـــــزی داشتیم که نماینده سفارت‌آمریکا بود میآمد . نماینده انگلیسها بــود، یک بارنت‌نامی بود که کاپیتان بود نمیدانم، کلنل بود در قشون ولی با لباس‌سیویل میآمد ، در این کمیسیون ها میگفت،" اشکالی ندارد شما انگلیسی بگوئید من فرانسه جواب میدهم . " بنابراین انگلیسی هم می فهمید این مقدار ، خوب چیز می نوشت. خیلی خوب چیز مینوشت، بسیار خوب استدلال میکرد ، بسیار خوب سفسطه می کرد، که من گاهی سربه سرش میگذاشتم . هژیر ، منصورالملک مشهور بود به ادیب بودن و خوب چیز نوشتن، ولی هیچ قابل قیاس‌با هژیر نبود . هژیر واقعا" چیز مینوشت‌آدم حظ میکرد . کنـــار کاغذ مینوشت اولا" فلان ، ثانیا" فلان ، ثالثا"،رابعا"،خامسا"، تاتاسعا" و عاشرا" آن وقت‌مینوشت‌و بالاخره ، یک‌چیزی مینوشت‌که تمام آن از اولا" تا عاشرا"اش‌راباطل میکرد ، جاهائی که میخواست‌سمبل بکند . یعنی این جور سفسطه هم وارد بود. خیلـــی اسپـــری حادی داشت. و آدم نازنینی بود . و بعد از مرگش‌هم معلوم شد که یــک قران در تمام زندگی اش‌نداشته بیچاره ، بله .

س- بعضی از آقایان میگفتند که ایشان هم خیلی نزدیک‌بودند با خانم اشرف پهلـــوی و با دربار . و اصولا" با حمایت‌اشرف‌پهلوی نخست‌وزیر شدند برای اینکه املاکـــی را که بعد از اخراج رضاشاه از خانواده پهلوی گرفته شده بود دوباره برگردانند بـــه خانواده پهلوی . شما ازاین موضوع چه اطلاعی دارید ؟

ج - والله، بشر نقطه ضعف زیاد دارد . در یکی از بحث‌هائی که من توی اطاق وزارت هژیر با خود هژیر داشتم . موقعی که عضوش‌بودم یعنی مدیرکل او بودم گفتم آقاجان، حب این میز ممکن است سر تو را هم ازبین ببرد . یک‌قدری حب مقام داشت، این را قبول دارم . ولی حالا با اشرف چه مناسباتی داشته من نمیدانم . البته با شـــاه خوب‌بود به دلیل اینکه بعد هم وزیر دربارش‌شد . بیچاره در زمان وزارت‌دربارش کشته شد دیگر . وزیر دربارش‌شد . حتما" با شاه مناسباتی داشته ، حالا واسطـــه

این مناسبات اشرف بوده یا نه ؟ من خبر ندارم .

س- شما اطلاع ندارید که چرا فداثیان اسلام تصمیم به قتل هژیر گرفتند ؟ خصومت آن ها با هژیر برای چه بود ؟

ج - نمیدانم اصلا" هژیر را کی کشت واقعش . برای من این مسئله لاینحل مانده است . بعید نیست فداثیان اسلام باشند . چون هژیر ، و آقا سیدابوالقاسم کاشانی ، که خـــدا بیامرزدش مرد ساده‌ای بود ، جزو فداثیان اسلام بود . او با هژیر خیلی بد بــــود ، به دلیل نزدیکی هژیر با شاه مثل اینکه ، نمیدانم . و سید ابوالقاسم کاشانـــــی ظاهرا " با فداثیان اسلام مع بودند بقول خودشان ، بقول آخوندها یعنی با هم بودند . نفهمیدم ، برای من حل ، کی کشت هژیر را ؟ آخر خیلی ها کشته شدند و خیلی چیزهـــا در موردش گفته شد . مثلا" میگویند رزم آراء را خود شاه کشت . میگویند دیگر که علم آمد و نمیدانم ،

س- بردش به مسجد

ج - بردش به مسجد و بله ، بعد هم تیری که از فاصله بوده نه ، تیر از زیر گردن یعنی همان ، یک کسی که پهلویش ایستاده بوده زده ، از این حرف ها . مثل قتل جوزف کنـدی دیگر . آخرش معلوم نشد ...

س- جان کندی .

ح - جان کندی ، بله . جان کندی ، جوزف که بابا بود ، جان بله . خیلی کس ها کشته ، منصور هم گفتند که ، بعضی ها عقیده‌شان این بود که از طرف آن ها کشته شد ، نمیدانم .

س- سپهبد رزم آراء .

ج - سپهبد رزم آراء را من خیلی کم شناختم راستش ، خیلی کم شناختم . ما دو ســـه جلسه همدیگر را دیدیم . بعد هم خیلی خوشم نمی آمد . بنابراین قضاوت شخصی درباره‌اش نمیتوانم بکنم . ما باهم دو سه جلسه همدیگر را دیدیم ، مرحوم هژیر هم بود و امامی هم بود . ولی آن قضیه بهم خورد ، من اصلا" شأن نزول آن جلسات را نمیدانستم به چـه دلیل این ها این جلسات را تشکیل میدهند و از من به چه دلیل دعوت میکنند . مرا ک

المان آنتی ، ضد شاه میدانند، از این نظر است ؟ نمیدانم، برای من مسئله. گفتم اصلاً بهتر این است درب این معامله را بگذاریم. این معامله را بهم زدیم . بهم هم طوری زدیم که باصطلاح بین من و رزم آرا، من به او توهین کردم . شد. بعد دیگر ندیدمش تا وقتی رئیس الوزراء شد من پاریس بودم آن وقت. درست سال ۵۰، ۵۱ بود دیگر، ۱۹۵۱.

س- (؟)

ج - ۵۱ فرنگی . بله، وقتی رئیس الوزراء شد . ۱۹۵۱ فرنگی . یک چنین چیزها . آه، برادر شاه آمد پیش من که "دادشم پیغام کرده که تو بلند شو بیا تهران ." گفتم، نه ، من الان امتحان دکترا .ارم میگذرانم ، دکترای حقوق . نه، من نیمه کاره کارم را نمی گذارم بروم . خیلی اعتماد به او نداشتم . نرفتم اصلاً .

س- راجع به آقای دکتر محمد مصدق شما راجع به دوره چهاردهم مجلس و اینها صحبت کردید ، چه خاطراتی از ایشان دارید در زمانی که ایشان نخست وزیر بودند ؟

ج - در زمان نخست وزیری ایشان من خیلی کم تهران بودم . من در زمان نخست وزیری او از اروپا رفتم ایران ، عرض کنم که، حقیقت قضیه اینستکه یکی از امتحانات دکترای اول حقوق اتاییرا گذرانده بودم دیگر کفگیر به ته دیگ خورده بود و پولی نداشتم برگشتم ایران . برگشتم ایران و طبق معمول اول احمد پسرش، مهندس احمد مصدق که مرد بسیار نازنینی است، خیلی خوب . من اگر برادر داشتم نمیدانم برادرم را بیشتر دوست داشتم یا اورا ؟ خیلی آدم حسابی ، هنوز حسابی مانده ، آدم خیلی حسابی است . او آمد پیشم یک کاغذی آورد که از طرف بابا که نوشته بود، " فدایت شوم، نمیدانم، وضع مزاجی من و وضع کارم اجازه نمیدهد دیدنت بیایم . دلم میخواست می دیدیم همدیگر را ." رفتم دیدمش، و بعد هم همدیگر را دوسه بار دیدیم. یکی، دو دفعه هم که مذاکراتی راجع به کار کرد گفتم،" من ترجیح میدهم خارج ایران باشم الان. گفت،" خیلی خوب ." قضیه آلمان آمدنم مطرح شد که آن را قبول کردم آمدم .بنابراین مدت خیلی قلیلی من در تهران بودم و در آن مدت نخست وزیری اش .

س- مهندس حسیبی .

ج ـ مهندس حسیبی دوست قدیم من بود از قبل از فرنگ رفتن و تمام مدت فرنگ و بعد در اداره کل معادن هم مدتی معاون من بود . حسیبی یک آدم بسیار سالم ساده‌ای است . از آنهائی است که اگر بگویند که تو باید از حالا تا آخر عمرت نان سبوس بخوری ، نان جو بخوری و برای پیشرفت مملکت ، حاضر است . خیلی از این جهات خیلی مبرا و منزه و پاکیزه است . ولی کارهای جمع را باید در نظر گرفت . یک کلیتی را باید در نظر گرفت . کار حسیبی نیست . حسیبی از آنها است که اگر ساعت شما در جیبت عیب بکند میگیرد ، در صورتیکه این کاره نیست اصلاً . ممکن است چهار شبانه روز این ساعت را با آن ور برود و درست بکند دستتان بدهد . ولی گفتم ، این در یک مسائلی هست ، مسائل دنیوی که مجموع آن را باید دید ، باید قضاوت کرد ، له و علیه قضایا را ، چی پنجاه و یک در صدش ، حسیبی اگر یک کاری یک درصدش بد باشد میگوید این کار را نباید... پس بنابراین هیچ کار در دنیا نباید کرد . همه کارهای دنیا صحبت پنجاه و یک و چهل ونه است . حسیبی این جور محدودیت فکری دارد . ولی آدم بسیار سالمی است . بله ، این بعقیده خودش ترک اولی هم به قول متقدمین نکرده است ، به عقیده خودش . بنظر من گاهی اوقات یک کارهائی را آدم میکند که اصلاً گناه است .

س ـ گفته میشود که ایشان یکی از آن اشخاص موثری هستند که مانع شدند که دکتر مصدق به طریقی مسئله نفت را حل بکند . آیا شما از این موضوع اطلاعی دارید ؟

ج ـ این طور شهرت دارد . حالا دکتر مصدق تا چه اندازه تابع نظریات او بود مسئله‌ای است . و چه اندازه مصلحت خودش را در این میدید که نشان بدهد تابع نظریات اوست ، آن هم یک مسئله‌ای است . چون دکتر مصدق هم بازی سیاسی را خوب میکرد . این ها یک عمر عادت کرده بودند در بازی اقلیت مجلسی . این بازی را در خارج هم میکرد . بله ، شهرت این را دارد که او مانع بود . بنظر من اشتباه بود ، این اشتباه بود . یعنی اگر یک جوری با سعه صدر ، با وسعت نظر اگر قضیه نفت را مرحوم دکتر مصدق حل می کرد یا حل میشد ، شاید او هم زیاد تقصیر نداشته ، سایرین نمی خواستند حل بشود . اختلاف شدید بین خود آمریکائی ها و انگلیس ها شاید نمی خواسته حل بشود . درست است اینها

در مسائلی وحدت‌نظر داشتند ولی در مسائلی هم اتفاق نظر بینشان نبود . منافع خاصشان بود که مقداری سهام نمیدانم ، نفت "B.P." را آمریکائی ها بگیرند . این مسائل هم وجود داشته . حالا اگر آن مسئله حل شدنی بود و حل میشد و مصدق حل می کرد، بنظر من آن روز حل کردن مسئله داخلی ما هم از لحاظ مشروطیت‌واقعی ، کم کردن قدرت شاه ، قابل عمل بود و ما را از مصائبی که هر انقلابی طبیعتاً " ایجاد میکند ، واین مسئله تازه‌ای نیست ،که از زمان سقراط و افلاطون و ارسطو هم بوده است‌و همه اینها معتقد بودند که رفورم بهتر از انقلاب است‌چون انقلاب یک‌بهم خوردگی هائی ایجاد میکند . از این مصیبت‌ها ما‌را برکنار می داشت . شاید، حالا ممکن نشده است‌دیگر.

س - آقای سید ابوالقاسم کاشانی .

ج - آقای سید ابوالقاسم کاشانی در دوره چهاردهم به چیز خودشان ، به پیشنهاد خودشان پسرش‌را پیش من فرستاد ، بعد رفتم پیشش ، بعد خودش‌خانه من میآمد، بعد عرض‌کنم که، بوسیله احسان نراقی و پدر احسان‌نراقی که مثل اینکه شما‌اظهار آشنائی میکردید با او .

س - بله .

ج - پدر احسان نراقی همدیگر را می دیدیم ، خانه ناهار میخوردیم ، خانه آنها‌بیشتر، خانه‌مان میآمد . خیلی ساده می نشستیم با هم صحبت‌می کردیم، آقا سید ابوالقاسم آدم ساده‌ای بود و سالم . ساده بود بیشتر . بیشتر ساده بود . البته در خیلی مسائل هم میخواست دخالت‌بکند که بنظر من حق نبود دخالت‌بکند . بیش‌از این ...

س - آقای دکتر حسین فاطمی .

ج - آقای حسین فاطمی در دوره چهاردهم ایشان برادری داشتند به اسم سیف‌پور فاطمی که وکیل بود از یک‌جای شیراز فارس . و این آن وقت‌روزنامه " باختر امروز"مینوشت . توی دالانهای مجلس می آمد برای دیدن برادرش یا نمیدانم، روزنامه‌نویس‌آنجا . آنجا ها می دیدمش ، آشنائی مان همین جور دور دور بود . عرض‌کنم که، دیگر ندیدم ایشان را تا زمانی که ایشان وزیر خارجه بودند و آمدند به آلمان . وقتی آمد به آلمان پیله

کرد بمن که ،"باید شما در کنفرانس لاهه بیائید." کنفرانس لاهه کنفرانسی بود که سفرا را سفرای ایران را در همه جای اروپا دعوت کرده بود . گفتم آقا ، کنفرانس سفـــــرا دارید من که سفیر نیستم ، من نماینده بازرگانی و اقتصادی هستم . گفت ،" نه ، آقـا ، مسئله مسئله اقتصادی است ." و خودش آمد صبح توی خانه‌ام و دفترم یک جا بود، آنجا مرا سوار کرد رفتیم لاهه . توی اتومبیل خودش رفتیم آنجا . آن وقت در لاهه سفیر پسر مشاورالممالک بود، عبدالحسین انصاری . آنجا هم خیلی بما ظاهراً" احترام می گذاشت . بله، آنجا یک کنفرانس سفرائی ترتیب داده بود و از سفرا سه سئوال کرده بود که هـــر کدام اول،وضع جغرافیائی مملکت مأموریتشان . دوم،روابط مملکت مأموریتشان با ایران. سوم، امکان فروش نفت هست یا خیر ؟ این سه سئوال را جواب بنویسند . اینها را گفـت اینها بنویسند هر کدام دوسه صفحه و فردا بیایند بخوانند . آمدند خواندند.ازفرانسه و بلژیک و همه جا آمده بودند . ده پانزده تا جمع بودند .

س ـ آقای دکتر مظفر بقائی .

ج ـ آقای دکتر مظفر بقائی را من دور دوریعنی همسایه خانه‌ای بود که من منزل داشتم این آخری ها . یک خانه‌ای ،

س ـ آخری ها که میفرمائید چه تاریخی بود ؟

ج ـ آخری ها یعنی از ۵۸ به بعد . سال هائی‌که‌درایران‌بودم، ۱۹۵۸ فرنگی،من ۵۸ ازآلمان برگشتم به ایران و دیگر خانه خودم مستقلاً" نداشتم ، خانه خواهرم بودم . و اصلاً" علـت برگشتنم به ایران این بود که شوهر خواهرم فوت‌کرد و این چند تا بچه داشت . بچه‌هــا احتیاج به سرپرستی داشتند و بنابراین من رفتم یک اطاق خانه خواهرم منزل داشتم در خیابان عین الدوله کوچه شیراز . مظفر بقائی هم همسایه آنجا بود . البته همدیگـــــر را دور دور می شناختیم . ولی سلام وعلیک و چیزی نداشتیم . از آنجا سلام و علیــــک شروع شد . بعد هم یک مهمانی های هفته‌ای یک دفعه با عبداله انتظام داشتیم آنجا هم گاهی می آمد . دیگر همسایه بودیم گاهی همدیگر را می دیدیم. خیلی با هم نزدیک نبودیم.

س ـ آقای حسین مکی .

ج ـ آقای حسین مکی از اول جزو، بله، اعضای حزب ایران و خیلی، آنجا بود و یـــک مقداری در کار روزنامه دخالت داشت . بود آنجا .

س ـ ایشان هم جزو مؤسسین حزب ایران بود ؟

ج ـ نه ، مؤسس نبود هیچ . نه، حسین مکی از لحاظ معلومات و این حرف ها در حـــدی نبود که جزو مثلا" مؤسسین حزب او را بگذاریم . بنشانیمش مثلا" فرض بفرمائید، بـــا صالح و نمیدانم، سنجابی و زیرک زاده و حسیبی و اینها، نه. یا حسین نقوی و آقـــای نریمان . نه. ما معیارمان آن وقت معیار علمی بود. بیشتر به سواد اشخاص...

س ـ آقای محمود نریمان .

ج ـ محمود نریمان آن قدری که من شناختمش مرد بسیار مؤمن، متقـی ، پاک خوبـــی بود، بله . ایشان در دو اطاق که در دربند ، خیابان دربند اجاره کرده بود زندگی میکرد در کمال پاکی و خوبی . خیلی آدم خوبی بود . همان مقداری که من شناختمش . خیلی زیاد با او مربوط نبودم،ولی آدم خیلی صحیحی دیدمش. خـــوب آدمـــی بود .

س ـ آقای رضا حکمت معروف به سردار فاخر .

ج ـ سردار فاخر دوره چهاردهم او یکی از وکلاء بود نه زیاد مورد نظر. واز وکلائـــی نبود که حرف بزند و بگوید و فلان و اینها . بودند. بالاست بود ، بالاست میدانید این شن هائی است که روی راه‌آهن میریزند دیگر. که هست آنجا ، کارش سنگین کردن مثـــلا" اکثریت یا اقلیت . یک عده‌ای بالاست هستند . یک عده‌ای پیش میافتند و حرف میزننـد و رهبری میکنند یک دسته‌ای را . نه، سردارفاخر از این ها نبود .

س ـ آقای دکتر منوچهر اقبال .

ج ـ دکتر منوچهر اقبال را من قبل از فرنگ رفتن همدیگر را می شناختیم ، از موقعی که دارلفنون بود . او آخر دارالفنون را تمام نکرده رفت ، آمد فرنگ . بعد هم در فرنگ خیلی همدیگر را میدیدیم تقریبا" هر شنبه‌ها ، چون بقیـــه روزها بنده موقعـی که (؟) بودم برای یک روزها صبح و عصر من گرفتار بـــودم بنابراین اصلا" نهار را هم در مدرسه می خوردم ، کانتین مدرسه . ولی روزهای شنبـــه

که بعد از ظهرها آزاد بودم شنبه ظهرها می آمدیم کارتیه لاتن بولوار سن میشل ، یک رستورانی بـــود،" دارو راسین"، آنجا غذا میخوردیم بعدش هم میآمدیم کافه"ســـورس" می نشستیم که حالا وجود ندارد. همین دفعه که رفتم دیدم شده فری تایـــم و بسیـــار تأسف خوردم چون در آنجا یادگارهای ... در آن"سورس" هر روز عده زیادی بودنـــد از دستجات مختلف ، اطباء بودند، او بود ، ایادی بود، عباس نفیسی مرحوم بود . عرض کنم که، مسیح دانشوری بود ، پدرزن دکتر سید حسین نصر . عرض کنم که از حقوقی ها بودند ، تقی نصر بود ، آزموده بود . از مهندسین ماها بودیم ، ابتهاج بود، عرض کنم کـــه ، از رشته‌های مختلف جمع میشدند آنجا ، هشت نه نفر، ده نفر. چای و قهوه می خوردندآنجا و همدیگر را میدیدیم . منوچهر اقبال در رفاقتش خیلی خوب بود . در سیاستش آدم مهملی بود . یعنی نوکر بود دیگر . خیلی نوکر بود .

س - آقای جعفر شریف امامی .

ج - جعفر شریف امامی را من در تهران شناختمش بعد از برگشتـن از اروپا . از آن دسته قدیمی های ما نبود . برادر بزرگش دکتر محمد محسن شریف امامی که دکتر طب است او را قبل از فرنگ رفتن می شناختم . فرنگ هم با ما بود، طب خواند . او برادر بزرگش است محمد محسن . ولی خود جعفر شریف امامی را بعد از برگشتن شناختم آن موقعی که تـازه کانون مهندسین تشکیل میشد و فلان واینها . او آن وقت در اداره ، در راه آهن بـــود قسمت جـــریه و فلان واینها . وآدم تااندازه‌ای مستقل الرأی ، خوب ، بچه آخوند بود، اینها پدر و عمویشان هر دو آخوند بودند دیگر، دو تا آخوند بودند که اطراف حاج سید محمد امام جمعه بودند . من روابطم باحاج سید محمد امام جمعه به مناسبت پدر و عمویم خیلی خوب بوده . سید محمد یعنی با من خوب بود . حاج سید محمد خیلی آدم عمیق بـــا ارزشی بود. بله، این دوتا هردو جزو محررین ، یعنی دنبال حاج سید محمد راه‌می‌افتادند عمامه‌های سفیدی داشتند ، همچین خیلی هم پهن می بستند عمامه را ، نه گرد . هردویشان، شریف العلما و نظام العلما ، هردویشان . بله ، در راه آهن بود و می دیدیم . بعد هم که من مثلا" بیکار بودم همیشه خیلی آدم مبادی آدابی بود . باکی از این نداشت، مثلا"

من مریض بودم مریضخانه میآمد عیادتم فرض کنبد که ، گل میفرستاد، یا خانه‌اش دعوتم میکرد. درصورتیکه پرسوناگراتا رفتن نبودم . آنهائی دیگر اصلا" آشنائی بمن نمیدادند آنها که خیلی نزدیک تر بودند از شریف امامی ، مثل منوچهر اقبال مثل حتی دکتر ایادی که از سیزده چهارده سالگی با هم بزرگ شده بودیم ولی دیگر بمناسبت اینکه (؟) سلام و علیک مان هم قطع بود . ولی این نه. این نگهداشته بود .

س- اگر خاطرتان باشد بعد از ارزیابی پشتوانه و یک مقداری مازاد قیمت پشتوانه مانده بود که آن را داده بودند به بانک صنایع و معادن برای سرمایه‌گذاری در بخش خصوصی . آقای شریف امامی متهم هستند که در آن جریان ایشان حیف و میل های زیادی کردند و حتی طوری بود که آقای ابوالحسن ابتهاج هم توی مصاحبه‌شان میگفتند که حتی نرخ وام گرفتن هم در بازار مشخص بود بوسیله دلال ها و این حرف ها که چگونه بتوانند که وام بگیرند . شما از این موضوع چه اطلاعی دارید ؟

ج - والله، از اینکه مقدار زیادی وام، وام صنعتی به صاحبان کارخانجات داده شد که هم مبلغش زیاد بود و هم به مصرف نرسید، به مصرف سرمایه‌گذاری در صنایع نرسید تردیدی نیست . عرض کردم خدمتتان، بنده که رفتم وزارت صنایع و معادن کمیسیونی ترتیب دادیم که این کمیسیون اول برود هر کارخانه‌ای که وام میخواهد رسیدگی کند، به وضع ماشین آلاتش ، به وضع محاسباتش . اگر کارخانه با اطلاعاتی که در نظر دارد را نتابل خواهد بود یعنی صرف میکند آن وقت مبلغی به آن وام بدهند بشرط اینکه یک نفر هم در هیئت مدیره نشسته باشد که حق وتو داشته باشد که این پول را ، کما اینکه کردند این کار را ، بلافاصله منتقل نکنند به خارج . اغلب صاحبان کارخانجات چند ده میلیون بدهکار بودند، اغلبشان . واقعا" یکی دو تا بودند که بدهکار نبودند. آنچه من یادم هست مثلا" کوروس ، او بدهکار نبود . بقیه اغلب صاحبان کارخانجات بدهکار بودند به دولت. و این پول ها معلوم نیست به چه مصرف رسیده بود . حالا که انقلاب شده است می بینیم آقایان زندگی شاهانه دارند، معلوم میشود همین پول ها هم آن وقت انتقال پیدا کرده و دارند زندگی میکنند دیگر .

س ـ آقای مهندس مهدی بازرگان .

ج ـ آقای مهندس مهدی بازرگان را بنده قبل از فرنگ رفتن می شناختمو از موقعی کـــه آمدند در ، من در ماتماتیک اسپسیال رنـــس بودم ایشان در ماتماتیک اسپسیال نـــات بودند ، همدیگر را میدیدیم در تعطیلات ، عرض‌کنم ، بعدش موقعی که اکـــول سانتـــرال بودند . بعد از خاتمه تحصیلات در ایران مرتب همدیگر را میدیدیم . خانه هم هم‌میرفتیم بحث همه جوری هم میکردیم . بحث مذهبی داشتیم ، بحث سیاسی داشتیم. آقای مهنـــــــدس بازرگان یک مرد مبارز، مقاوم، متوکلی است که از هیچ چیز باک ندارد . رویهم رفتـــه توی نه فقط طبقه ما توی طبقات دیگر هم ، توی مجتهدین ، توی ... من کسی به مبـــارز بودن بازرگان نمی‌شناسم ، از هیچ چیز باک ندارد . الحمداله مزاجش‌هم تاآن اندازه‌ای که تا چند وقت‌پیش بود ، من الان مدتی است‌از او اطلاع ندارم ، سالم است. تـــــوکل عجیبی دارد ، هیچ چیز ، از آنهائی است‌که بقول قدما ، بقول بعضی از قدما ، عرفاشون که"لامؤثـــرا " فی الوجود الاالله " هیچ چیز بعقیده او در وجود تأثیری ندارد جـــــز خدا . و او خودش‌را سپرده ، بعد مقاومت‌میکند، مبارزه میکند . خوب ، همیشـــه دارد میکند ، الان هم دارد میکند . و این آدم یک عمر در کمال پاکیزگی و درستی زندگـــــی کرده‌است. البته این حرفی که من میزنم دلیل بر این نیست‌که صد در صد همه افکارمان با هم یکی است . نه، هیچ دو نفری در دنیا همه افکارشان با هم یکی نیست. یک‌نقاطی یک‌نکاتی با هم اختلاف‌نظر دارند ولی مردی است‌که آن چه میگوید بقول خودش‌بـــــرای خداست . بله، خیلی آدم حسابی است.

س ـ ایشان طبق گفته خودشان از سال ۱۳۴۱ با آقای خمینی در ارتباط بودند وعرض‌کنـــم که ، این جریان ،

ج ـ ۴۲

س ـ بله، ادامه پیدا کرد تا زمان نخست‌وزیری ایشان و تا حال . و خیلی از ملیـــون ایران ایشان را متهم میکنند که ایشان راه گشای حکومت‌ملایان بودند . آیا با شناختی که شما از آقای بازرگان دارید و اطلاعاتی که‌از فعالیت‌ایشان دارید آیا این موضـوع

حقیقت دارد ؟

ج - والله ایشان با آقای خمینی چقدر ارتباط داشتند من وارد نبودم . من جزو نهضت آزادی نبودم . ما همدیگر را میدیدیم ، همان وقتی که من حزب ایران بودم او نبود ملاحظه میفرمائید ؟ یا بعد که او جزو نهضت آزادی بود گاهی اگر من ایران بودم همدیگر را میدیدیم در کمال صداقت و صمیمیت با هم حرف هایمان را میزدیم و بحث هایمان را میکردیم . این بحث ها هم همیشه وحدت نظر نبود ، اختلاف سلیقه داشتیم. اینها مانع بزرگواری و پاکیزگی او نیست .

س - اختلاف عقیده شما راجع به حکومت مذهبی و این چیزها بود ؟

ج - ها ، اما حکومت مذهبی . از ۴۲ با ایشان ، با خمینی ارتباط داشتنه نمیدانم .

س - ایـــن را خودشان نوشتند در جزوه اخیرشان .

ج - ممکن است ارتباط داشتند . پاریس هم که آمدند دیدنشان و پاریس هم یک دفعه آمدند دیدنشان . از اینکه ،بلـه ، اینکه مسئله ایست به روایات متعددی خود آقای خمینی گفته بود"بعد از راندن شاه ما میرویم کنار میرویم قم می نشینیم و عده ای که وارد در امور سیاسی دنیوی هستند بیایند و مملکت را اداره کنند ، منتهی عملی که مخالف مذهب باشد نکنند." چون اینجا مسئله دو تا است. یکی آن آخوند قشری است که میگوید"هر چه میکنیم مطابق کتاب و سنت باشد و اجماع و عقل در آن دخالتی نداشته باشد ." این کار غیر ممکن است . برای اینکه هزار و چهارصد سال زمان گذشته است ، تحول پیدا کرده . یکی دیگر میگوید " مخالف مذهب نباشد ." اگر بگوید مطابق آن باشد باید همان سیستم نمیدانم ، ذکات و خمس و فلان و اینها را گرفت و مطابق یعنی آن قشری ، قشری میگوید که ،" اگر شما یک هکتار ، یک ساق حالا بقول خودشان ، گندم داشتی یا جو داشتی یا ذرت داشتی باید ذکاتش را بدهی . ولی اگر هزار هکتار برنج داشتی ، چون برنج که وجود نداشت آن وقت ، لازم نیست بدهی ." منطق ندارید می بینید ، این فلسفی نیست . چون اینها برایشان نقود عبارت است از طلا و نقره ، چیز دیگر حساب نیست . غلات عبارت است از گندم و جو و ذرت و خرما . بنابراین شما هزار هکتار برنج داشته

باشید هیچ چیز ، پایتان را بگذارید به دیوار و هیچ چیز همندهید. این منطـــــق ندارد. ملاحظه میفرمائید ؟ اصول کلی را باید گرفت روی آن اصول کلی مذهب را ســـوار کرد . مذهب هم این است. واقعیت‌مذهب این استنه آن که یعضی از اینها نوشته یا چیز میکنند . حالا حکومت ، اگر آخوند غیر قشری باشد من با آخوند یعنی سرش‌عمامه باشـد یا کلاه باشد برای من فرق نمیکند . مگر ما سابقا" بچه آخوند ها برایمان حکومـــت نمی کردند ؟ بچه آخوندها حکومت‌میکردند . خیلی ساده است. من یک‌روز مهمان بودم خانه اتفاقا" همان شریف امامی که میگوئید ، آقای شریف امامی بود و آقای دکترسجادی و بامزه این بود اینها به آخوندها حمله میکردند . گفتم آقا ، من که بابام آخونـــد نبوده . شماها باباهایتان هر دو آخوند بوده ، من باید دفاع بکنم از ، مملکت‌راا و معاون سنایش‌بود ، نمیدانم، سناتورش‌بود و معاون سنا . این همه کاره بود ، رئیـس الوزراء بود . نمیدانم، بچه‌های امام جمعه این جوربودند . بچه‌های امام جمعه خوئـی جور دیگر بودند . آن وقت‌بچه آخوندها بیشتر بودند دیگر . همه جای دنیا آخونــــد ر فئودال با هم دستشـــان یکی است متأسفانه. متاسفانه جانشین عیسی میآید دستـش را میگذارد توی دست‌قیصر روم . اینها را داشته باشید . بله، امااین گناهی که بـه آقای بازرگان می چسبانند که او حکومت‌آخوندی را ترویج کــــرد، اول انقلاب مطلـب این بود که آن بلای عظیمی که شاه اول شاه فعلی ، شاه یعنـــی، محمد رضاشاه و اصول سلطنت‌باشد محو کنیم و این عملا" افتاده بود دست‌اینها ، نمیشد اینها را کنــــا ـ گذاشت. منتهی دل‌بعضی ها خوش‌بود که بعد آقای خمینی میگوید میروم قم به کاری کار دارم . حــــــالا، والا این گناه بازرگان نبوده . بازرگان تا آنجائی که توانست بدبخت‌مقاومت‌کرد . ده دفعه هم استعفا داد ، نمی پذیرفتند.و گاهی اوقات‌آدم در پست‌هائی که دارد ، حالا پست‌هر قدر حساسیت‌آن بیشتر باشد شدیدتر این فکـــر را میکند و من یقین دارم بازرگان طرز فکرش‌این است ،میگوید،" اگر من "، یعنــــــی امروز که استعفا داده باز گفتند بمان مانده ، گفته ،" اگر من کنار بروم ممکـن است‌وضع یک‌جوری بشود که بدتر از حالا بشود و آن وقت‌مسئولیت‌آن گردن من اســت.

بنابراین من این بدنامی را هــــم روی‌بدنامی های دیگر به گردن خودم می گیرم ، باز میدانم برای دفعه نمیدانم ، ششم بعد از استعفا . این جور من این مرد را پاکیــزه میدانم ، این اندازه .

س ـ آقای امیر عباس‌هویدا .

ج ـ آقای امیر عباس‌هویدا را بنده در ۱۹۴۶ در پاریس‌شناختم . آن وقت‌که ایشـان عضو سفارت‌پاریس‌بودند ، من آمدم پاریس . اینجا شناختمش‌با مرحوم شهید نورائـی ارتباط داشت ، خیلی هم با هم دم خور شدیم . بچه کتاب‌خوانی بود ، توی ایرانی ها کم هستند کسانی که کتاب میخوانند . بچه کتاب‌خوانی بود . خیلی با هم دم خورشدیم . منزلمان هم نزدیک‌هم بود اتفاقا" .من در هتل سرامیک آونیو دوآگرام بودم . اینهم توی آونیو ترن ، یعنی صد قدم فاصله داشت ، آنجا منزلش‌بود. خیلی با هم نزدیـک شدیم . بعد از شهید نورائی بیچاره که فوت‌کرد و بعد هم با هم مربوط بودیــــم مادام که اینجا بود . بعد هم ایران همدیگر را میدیدیم . پیش‌من می آمد. مــــن خانه‌اش‌یک‌دفعه بیشتر نرفتم ، اولی که میخواست‌یک‌حزبی تشکیل بدهد مرا یک‌شـب دعوت‌کرد و یک‌مقداری صحبت‌کرد. گفتم، من از ... من معذورم . بنده راهر کاری دارید بنده را معاف‌بدارید برای اینکه اصلا" سنگی است‌به پایتان بستـــه میشود . کار خودتان هم پیش‌نمیرود . ولی در زمان رئیس‌الوزرائی اش‌هیچ ندیدمـش . مریض‌بودم یک‌دفعه آمد مریضخانه ، درمریضخانه ابان آمد عیادتم . بازدیدش‌هم دیگر نرفتم ، دیگر همدیگر را ندیدیم .

س ـ آقای دکتر کریم سنجابی .

ج ـ کریم سنجابی از اول تشکیل حزب ، یعنی حزب ایران که تشکیل شد بعد اینها یــک حزب میهن پرستان داشتند که آمدند و منضم به حزب‌ایران شدند . یعنی کریم سنجابــی را که من از فرنگ‌با هم رفتیم اصلا" ، از ایران با هم رفتیم فرنگ . سنجابــی بودو شایگان و حقوقی هایشان عبدالحمید زنگنه بود ، سنجابی بود، شایگان ، اینها بودند. آخر رشته‌های مختلف‌بودیم دیگر، با هم رفتیم فرنگ ، تمام مدت‌فرنگ‌هم با هم بودیم

منتهی کمتر همدیگر را می دیدیم . من عبدالحمید زنگنه را میدیدم مثلاً ، یا شایگان را زیادتر میدیدم ، با شایگان ارتباطم بیشتر بود ، سنجابی را کم تر. بعـــد در تهران اوایل حزب ایران اینها هم از میهن پرستان بودندوآمدند و ملحق به حـــــزب ایران شدند . عضو کمیته مرکزی هم بود در حزب ایران .

س ـ آقای آیت اله زنجانی .

ج ـ آیت اله زنجانی را یکی دو مرتبه رفته بودم . شنیده بودم آدم خوبی است یکـی دو مرتبه رفته بودم ، اگر خوب یادم باشد توی کوچه پشت بین باغشاه ، که طـــرف شمال میرفت ، آنجا منزلش بود . یکی دوبار دیده بودمش ، حالا با کـــی دیـــــده بودمش یادم نمی آید . خیلی کم .

س ـ آقای سید عبداله ریاضی .

ج ـ سید عبداله ریاضی که ما از چندین سال قبل از فرنگ رفتن باهم رفیق بودیـــــم و آشنا بودیم و عرض کنم که ، از وقتی او توی مدرسه دارلفنون ، مدرسه مادرشاه حجـره داشت ، او و برادرش آقا سید حسن که دکتر طب شد و بعد برادر کوچکش هم که به اصفهان آمد . با هم رفیق همه حوره بودیم . بعد هم با هم آمدیم فرنگ و باهم یک مدرســـه خواندیم و باهم استاژ دادیم . خیلی بقول بعضی ها inseparable غیرقابل جداشدن . با هم رفیق بودیم و باهم آمدیم تهران و عرض کنم که ، باهم وارد شدیم اصلاً توی تهران . دیگر با هم بودیم .

س ـ از نظر سیاسی ایشان را شما چگونه دیدید؟ چه خاطراتی از ایشان دارید ؟

ج ـ او هیچ شم سیاسی اصلاً نداشت . او را کشیدند و این آدم بنظر من لایشعـر رفـــت وارد زندگی سیاسی شد ، لایشعر . این در دانشکده فنی اش واقعاً خدمت کرد . او میدوید این ور آن ور این کارخانه آن کارخانه ، فلان وزارتخانه مثلاً سفارش داده فـــــلان کارخانه را به آلمان ها . خوب ، دو تا ماشین نمیدانم ، فریز هم از آلمان ها بعنوان به اصطلاح برای لابراتوار دانشکده فنی ، این جور گدائی ها . خیلی به دانشکده ، واقعاً

به کارش علاقمند بود . علاقمند بود . حالا این کشیده شد ، بنظر من کشیده شد بطـــرف این ساواک و جاهای دیگر که آخر ساواک هم این ها را تحت‌نظر داشت . بعدازاینکه‌ساواک تشکیل شد . بله ، بعنوان اینکه شما رئیس‌دانشکده‌هستید خبر بدهید و فلان واینها ونمیدانم ما را در جریان بگذارید ، این جور کشیده شد ، لایشعر هم کشیده شدو لایشعر هم مـــرد . برای اینکه این اینجا بود ، ما با تمام آن رفاقت‌ها سال های اخیر همدیگر را کـــم میدیدیم . خیلی کم میدیدیم . کم میدیدیم ، یک مقداری من ملاحظه میکردم ،خوب ، شاید برایش اسباب دردسر باشد . یک مقداری هم از او دلگیر بودم راستش ، بله . حالا دلگیری هایم برای چیزهای خیلی جزئی بود . مثلا" یک آخوند بدبختی که میرفت‌لغت‌استخـــراج میکرد درکتابخانه ماهی سیصد تومان به او میدادند ، این را مثلا" بیست‌تومان ســـی تومان اضافه حقوق به او نمی داد وقتی سفارش میکردند یک کسی را میگرفت‌ماهی هشتصد تومان به او میداد . اینها مرا ، خوب ، برای من با آن سوابقی که داشتیم دیگـــر . من میگویم ما مثل ، خیلی با هم مربوط بودیم چندین سال قبل از... بله ، نمیرفتـــم سروقتش‌کمتر می رفتم،کمتر می دیدمش . اینجا بود . اینجا از دکتر غلامرضا شیخ نمره تلفن مرا پرسیده بوده . دکتر غلامرضا گفته بوده"خانه دارم به تو تلفن میکنم." بمن گفت ، گفتم به او نده ول کن ، نمیخواهد بدهی ، بعدا" هم توی رودربایستی‌میماندم حالا خیلی وقت است . و گویـــا او به او تلگراف کرده بوده ، شاه گویا تلگراف کـــرده بوده که"برو تهران که رأی بدهی به کابینه بختیار." رفت‌آنجاگرفتنش .

س- آقای فریور با تشکر از شما مصاحبه را امروز در اینجا خاتمه میدهم . خیلی ممنونم از لطف شما .

مصاحبه با آقای هرمز قریب

سفیر ایران در سوییس و ژاپن و ایتالیا

ریاست اداره تشریفات دربار شاهنشاهی

روایت‌کننده : آقای هرمز قریب
تاریخ مصاحبه : ۲۵ مارس ۱۹۸۵
محل مصاحبه : لوزان ـ سوئیس
مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی
نوار شماره : ۱

خاطرات جناب آقای هرمز قریب درروز ۲۵ مارچ ۱۹۸۵ درشهر لوزان ـ سوئیس
مصاحبه کننده حبیب لاجوردی .

س ـ جناب قریب ، خواهشمندم سوابق خانوادگی پدری خودتان را بطورخلاصه شرح دهید .

ج ـ پدرم عباسقلی قریب که‌به‌اودرایران میگفتند مسیو برای اینکه یکی ازسه‌نفری بودکه‌درایران فرانسه‌میدانست ودرآنموقع هیچکس دیگرنمیدانست وبهمین جهت همیشه مسیوعباسقلیخان معروف بود . یک دیکسیونر نوشت فرانسه بفارسی وفارسی بفرانسه‌که‌متاسفانه خودمن ندارم . خودپدرم دروزارتخارجه بود قبل ازوزارتخارجه درمدرسه آلمانی درس میداد مدرسه سیاسی درس میداد وبعدش لیسانسیه‌حقوق بوددر تهران واولین لیسانسیه‌حقوق رادرایران که دانشگاه‌را درست کرده‌بودند اوگرفت واین تامدیر کلی وزارتخارجه رسید سرکنسول شاهنشاهی دراستامبول شد وبرگشت درسن همان روزی که متولدشده‌بود در ۶۰ سالگی درست فوت کرد .

س ـ خواهشمندم سوابق خانوادگی مادری خودتان رابطورخلاصه شرح بدهید .

ج ـ مادرم‌دختروزیرجنگ ناصرالدین شاه بود ودرآن تاریخ که زن وشوهرشدند پدرم و مادرم پدرم به‌مادرم فرانسه درس میداد . بهمین ترتیب آشنا شدند وباه‌ادرم ازدواج کرد . ومادرم خیلی مسلمان بود قرآن میخواند ، نمازمیخواند نه‌مثل خمینی وایمان داشت‌به خداوندمتعال پدرم هم همینطور . مادرم زن خیلی خوبی بود باوجوداینکه

مسلما ن حقیقی وپاک بود من هیجده‌تا سگ داشتم کسی جرأت نمیکرد نگاه چپ به‌سگهای من بکند برای اینکه میگفت نبایستی حیوانات را اذیت کرد وطرزفکرعجیبی داشت همانموقع مادرایران پنج تا کلفت داشتیم ودوتا نوکر. وقتی که لباسها را میشستند درآنموقع اگرخاطرتان باشد درطشت میشستند، شش تا طشت میگذاشتند پنج تا طشت کلفت ها میشستند هرکدامش یکی هم مادرم میشست. پدرم دید بهاوگفت،" توچرا ملوک رختها را میشوری؟ کلفت که داریم." گفت،" نه آقا، برای اینکه اگرمن این کاربکنم اینها فکرمیکنند کوچک شدند، اگرنکنم اینها خودشان را کوچک احساس خواهند کردومن همین کاررا خواهم کردوبه‌اینها کمک خواهم کرد. "

س - اسمشان چه بود؟

ج - ملوک افشار.

س - خواهشمندم تاریخ ومحل تولدخودتان را مشخص کنید.

ج - من در۲۵ اسفند ۱۲۹۴ درتهران متولدشدم ودرتهران درس‌خواندم تا کلاس دوازدهم که

س - کدام مدرسه تشریف داشتید؟

ج - مدرسه زرتشتیان رااول خواندم برای اینکه

س - اسمش همین زرتشتیان بودیا..

ج - آنوقت اسمش زرتشتیان بود والبته‌توی مدرسه هم توی راهروهایش نوشته بود منش وگوش وگنشت گفتارنیک، کردارنیک، پندارنیک ومدیرما میرزا سهراب بود ومدرسه‌ای بودکه حقیقتا" بهترین مدرسه تهران بود. بعدازآنجا مدرسه ثروت رفتم که‌بعدها این مدرسه رابه‌اسم مدرسه عبدلعظیم قریب‌کردند. ازآنجا رفتیم به‌دانشگاه دردانشگاه، دانشکده علوم سیاسی واقتصادی راخواندم.

س - چه‌سالی واردانشگاه شدید؟

ج - خیلی زودترازآن حدی که‌شما میتوانید فکرکنید برای اینکه من نوزده‌سال وسه‌ماهم

بودکه‌لیسانسیه‌شدم درعلوم سیاسی واقتصادی وبعدموقعی که‌من رفتم‌استامبول وزن گرفتم باخانم ازدواج کردم درآنموقع دکترای اقتصادم راگرفتم ازدانشگاه استامبول و آنجا هم بهترین معلمین را داشتم من پروفسور نویمارک وپروفسور کسلر. پروفسورکسلرکه‌سوسیولوگ معروف دنیائی است که شش‌تاکتاب نوشته ودردنیا این مشهوراست این شخص‌واین آدم همان آدمی بودیکی‌ازآن چندنفری بودکه‌رایشتاگ رادرآلمان آتش‌زد. ازآنجافرارکرده بود ترکها استفاده کردند گرفتندتودانشگاه خودشان گاهی حقوق کمی به اومیدادند وزندگی میکرد.

س - حالا میخواهم خواهش کنم که سوابق اداری خودتان راازآغازبکار تاآخرین سمت باذکرتاریخ اگرمیشود برای ما شرح دهید.

ج - بله ، برای اینکه اگربخواهم این رابگویم خیلی مضحک است. یکوقتی شددر ایران که وضع من طوری بود که هرکاری خالی میشدازنخست‌وزیری تاجاروکشی درتمام روزنامه‌ها مینوشتندکه این کارراب‌رای هرمز قریب‌گذاشتند ولیکن ازکارهائی که کردم اولش‌رفتم وزارتخارجه.

س - آنموقع طبیعی بودچون رسم بودکه آنموقع ..

ج - بله دیگر، امتحان دادم دیگر.

س - نه‌اینکه پدرتان هم بود.

ج - پدرم هم بودوامتحان ، پدرم آنموقع تهران نبود، دادم وزارتخارجه ووزارت‌خارجه قبول شدم آنجاکارکردم

س - چه‌سالی بود؟

ج - دو. فارسیش راهیچ نمیدانم .

س - خوب فرنگیش.

ج - بایستی ببینم یادم نمیآید.

س - قبل ازشروع جنگ است؟

ج - قبل از شروع جنگ بله. پنجسال، شش سال قبل از شروع جنگ. بله سه سال قبل از شروع جنگ، ۱۳۱۶. درست اول تیر ۱۳۱۶ من داخل وزارتخارجه شدم. آخر سال ۱۳۱۶ مشمول نظام وظیفه شدم که رفتم نظام وظیفه. نظام وظیفه هم خیلی مضحک بود در آنموقع یکماه ما سرباز میشدیم بعد به دانشگاه افسری میرفتیم. در این یکماه اشخاصی که با من آنجا بودند یکیش مصطفی مصباح زاده بود که خیلی دوستش دارم که روزنامه کیهان مینویسد، یکیش محمود فروغی بود، یکیش مقتدر بود، همین ها بودند که با آنها بودم. بعد به من نوشت سند وزارتخارجه که وزارتخارجه سوابق شما را با کمال میل قبول میکند که حساب هم میکند که شما برگشتید فوراً" باید برگردید بوزارتخارجه.

س - ببخشید ولیعهد آن زمان هم همین همزمان نبودند در دانشکده افسری؟

ج - حالا همین موضوعست. ولیعهد علاوه براینکه اعلیحضرت رضا شاه دوم فعلی و والاحضرت همایون ولایتعهد قبلی در آنموقع موقعی که کلاس دوم دانشکده افسری تشریف داشتند در آنموقع من کلاس سوم دانشگاه تهران بودم. بطوری شد که موقعی که من رفتم دانشکده افسری اعلیحضرت سال دوم تشریف داشتند که ولیعهد بودند و من سال اول، اینکه اینجا باز هم یک چیز خیلی مهمی است این بود که من در ورزش خیلی خوب بودم خیال میکردم خودم البته پز نمیخواهم بدهم.

س - چه ورزشی؟

ج - بخصوص تنیس. و شامپیون بودم در تهران. اعلیحضرت یعنی والاحضرت - ولیعهد از روزه Le Rosey مراجعت فرموده بودند در دانشکده افسری بودند. هنوز من نرفته بودم دانشکده افسری مسابقات بین دانشگاهها تنیس شروع شد و طبیعتاً" من از همه برده بودم والاحضرت ولیعهد را هم برده بود از بقیه (؟) من در آنموقع آپاندیسیت گرفتم. مرا عمل کردند من سه ماه تنیس بازی نکرده بودم. برای اولین بار مسابقه فینال بین والاحضرت ولیعهد بود و من که رفتیم به سعدآباد و مسابقه دادیم.

من سه ماه چهار ماه اصلاً" دست به توپ نزده بودم دست به راکت نزده بودم خیلی هم خسته بودم چون عمل کرده بودم ناراحت بودم. باز هم فراموش نکنید که آنموقع این آپاندیسیت که صحبت میکنیم این یک عمل بود یک Operation بود نه مثل حالا که بچگانه است، کار کوچکی باشد. و باز هم عجیب است که مرا پروفسور بلر عمل کرد. پروفسور بلر بیمارستان آمریکائی خودش هم آمریکائی بود او مرا عمل کرد. آپاندیسیت حاد داشتم. خلاصه ما را بردند شمیران بعد آباد در آنجا بازی کردیم مسابقه دادیم. یک سروانی بود در دانشکده افسری که قد خیلی بلندی داشت و کارهای، اسمش یادم نیست الان، ورزش را انجام میداد و اینها این آنجا میگفت که ۱۵، ۳۰، ۴۰ از این حرفها. دفعه اول که بازی کردیم والاحضرت ولیعهد از ما بردند، واقعاً" هم بردند حقیقتاً" هم بردند راست هم میگویند ولیکن من عرق کردم طوری که خسته شده بودم آب از سرم میریخت همینطور. او گفت، " نه، بازی دوم شروع میشود بازی بکنید." والاحضرت ولیعهد فرمودند، " نه، نه چرا میگوئید؟ وقتی که این خسته شدند نه بازی نمیکنیم یکدقیقه صبر کنید چنددقیقه استراحت بکنید. من ایستادم طبق معمول که آدم احترام میگذارد نگاه کردند به من فرمودند "آقا وقتی شما میایستید عرق کردید سرما میخورید ناخوش میشوید من خواهش میکنم راه بروید." من یک قدری راه رفتم آنجا بعد بازی تمام شد. تمام شد و شب پهلوی خودم فکر کردم من یکنفر هر مزقریب عضو وزارتخارجه یک عضو کوچک، وزارتخارجه بودم آنوقت قبلاً" رفته بودم دیگر اگر هم یا نرفته بودم اگر بمیرم چه اهمیتی دارد. ولیعهد مملکت چرا بایستی فکر کند که من سرما نخورم؟ این حرف والاحضرت ولیعهد آنموقع و شاهنشاه آریامهر را که داشتیم اینقدر در من تاثیر کرد که من برایشان پرستش قائل شدم و از آن تاریخ از این پرستش من کم نشد واقعاً" کم نشد. بعد در آنجا برگشتم وزارتخارجه دومرتبه بعد بالا رفتم شدم رئیس اداره اول سیاسی، پنجم سیاسی و تشریفات هر سه با هم. در صورتیکه سابقه ندارد

که هیچوقت سه تا اداره وزارتخارجه را یکنفراداره کند. ودرآنموقع هم ، حالا هم همین طوری البته ، رئیس تشریفات ازمدیرکل سیاسی بالاتراست مقامش . ازآنجا رئیس تشریفاتی البته درصحبتهایم نگفتم ونتوشتم من میخواستم که ازوزارتخارجه بروم به ماموریت علتش هم این بودکه آن ، قدکوتاهی که نخست وزیرشد اسمش هم یادم رفت

س — (؟)

ج — نه ، قدش کوتاه بود یادم رفت بعدهم رئیس ستادارتش بود نخست وزیرشد

س — رزم آرا .

ج — رزم آرا . رزم آرا این خیلی به من احترام میگذاشت خیلی خیلی زیاد واین میخواست که مراوزیربکند منهم به اعلیحضرت همایونی عرض کردم که وزیرنمیخواهم بشوم برای اینکه صلاح من نیست برای اینکه من اطمینان ندارم به این شخص اگرفلان بشود ممکن است که دعوا بشود برای شاهنشاه هم خوب نیست که یک وزیربه نخست وزیربدبگوید یا اینکه بزند .

س — پس ازآنموقع شما رابطه‌ی مستقیم با اعلیحضرت داشتید ومیتوانستید . .

ج — داشتم . بعدهمیشه با اعلیحضرت هروقت شنا میکردند ورزش میکردند گردش میرفتند همیشه من با ایشان بودم همیشه . همیشه با ایشان بودم ازآن تاریخ تا موقعی که ازبین رفت . بعدآنوقت همانموقع دروزارتخارجه تشریفات رادوقسمت کردند یک قسمت تشریفاتی که نظام السلطان که دررم بود، بعدا "رفت رم، اوراگذاشته بودند یک قسمتش هم مراگذاشتند . اوهم قهرکرده بودسراین موضوع که تشریفات رادولت به دوقسمت کردند . من رفتم به خدمت اعلیحضرت همایون شاهنشاه آریامهرالبته عرض کردم که اجازه بفرمائیدکه من بروم بخارج دیگرتهران نمانم . به علا که وزیر دربار بود دستورفرمودند، " قریب میخواهدبرود برودديگر . " علا رفت با محسن رئیس که وزیرخارجه بود صحبت کرد وبه محسن رئیس گفته بودکه فرمودند که قریب میتوانند

برود سوئیس که خودش خواسته برود. محسن رئیس گفت، "اگر آقای قریب برود اصلا" وزارتخارجه بهم میخورد تمام اربین میرود." علا هم که باورکرده بود یا نکرده بود نمیدانم رفته بود خدمت اعلیحضرت همایون شاهنشاه به ایشان عرض کرده بودکه قربان وزیرخارجه عرض میکندکه اگرآقای قریب برود وزارتخارجه بهم خواهدخورد." به ما موضوع را گفتند خبرپیدا کردم من. رفتم سعدآباد تودفتر اعلیحضرت همایون شاهنشاه درزدم ورفتم تو. فرمودند، "اه چیست؟" گفتم قربان من نمیخواهم سوئیس بروم، خارج هم نمیخواهم بروم هیچ جا هم نمیخواهم بروم ماموریت هم نمیخواهم. اما یک عرض میکنم امرفرمودیدکه موافقید که من بروم به سوئیس. علا به وزیرخارجه محسن رئیس گفته من؛ لازم وملزوم وزارتخارجه هستم." من قسم میخورم که خودش هم لازم نیست حالا ... فرمودند، "برو." رفتم پهلوی محسن رئیس وسه روزبعدش من رفتم سوئیس. رفتم سوئیس ودرسوئیس بعدا زدوسال آقای دکترمصدق نخست وزیرشدیکسال، یکسال ونیم دوسال - یکسال بعدش - ومیدانستم این خطرات را یکنفربودکه با اودشمن بود من بودم بقیه همه با اودوست بودند. البته مرحوم فروهرهم که وزیرمختاربود اوهم با مصدق بد بود. نتیجه این شدکه مرا ازآنجا فرستادند چکسلواکی. درچکسلواکی بعنوان رایزن سفارت درآنجا کارمیکردم. یکسال ماندم ومصدق افتادوبرگشتم من سوئیس، ودومرتبه رایزن درسوئیس شدم. از سوئیس برگشتم تهران. برگشتم تهران ورئیس تشریفات وزارتخارجه شدم ودرعین حال هم رئیس دفتروالاحضرت شمس پهلوی. درعین حال هم بعد ازیکماه آجودان کشوری اعلیحضرت همایون شاهنشاه. بعدش شیروخورشید سرخ سمت رسمی به من دادند دوتا سمت رسمی اصلی بمن دادند که با فرمان داده میشد درآنجا هم بودم. ازصبح تا صبح دیگرکارداشتم. کارمیکردم بالاخره بعدازاینکه چهارپنج شش سال گذشت ازاین حرفها اینها رفتم سفیرشدم درژاپن

* - سوئیس.

* نفر ثالثی که در مصاحبه حضور داشت.

ج ـ آها ن سوئیس بله سوئیس سفیرشدم ودرسوئیس سفیرشده بودم برگشتم بعدرفتم ژا پن سفیرشدم . درژا پن که سفیرشدم به من گفتند، " تا یوا ن هم سفیرشما بشوید ." چشم . بعدگفتند، " برای اولین با رسفیرچیزهم شما هستید . " اسمش چیه؟ حوا سم پرت است .

* ـ (؟)

ج ـ نه

* ـ آن سالی که برگشتید تهرا ن نبود؟

ج ـ اسمش چه بود؟ سفیرکجا بودم غیرا زتا یوا ن ؟

* ـ فیلیپین ، کویت .

ج ـ فیلیپین . فیلیپین وکره جنوبی وا ینها را هم چها رسا ل سفیربودم . همش کار کردم شش ما ه قبل تمام بشودما موریتم اعلیحضرت هما یونی به من خبردادند، " من ترا درنظرگرفتم که رئیس کل تشریفا ت شا هنشا هی بشوی ، به کسی هم نگو وبیا تهرا ن ."

س ـ این چه سالی است ؟

ج ـ این درست ۱۹۶۳.

* ـ ژا پن ؟

س ـ نخیر، رئیس تشریفا ت .

ج ـ ۷۰ بودرفتم . نه ۷۰

* ـ خوب قبل از

ج ـ نه ، رئیس کل تشریفا ت .

س ـ وقتی ایشا ن تشریف آوردند تهرا ن

* ـ پسرما ن ۱۰ سال بودندصبرکنید . الان بیست وپنج سا ل است ، ۱۵ سا ل پیش

س ـ ۱۹۷۰ مثلاً" .

ج ـ بله هما ن قا عدتا " ۱۹۷۰ با ید با شد، ۱۹۷۰ بله

* ـ شخص ثا لث .

* - مثل اینکه ۷۲ بود، نــــه؟

ج - ۷۲ ـ ۷۰ ، نه نه ۸۰

س - ور راقتصادچه‌کسی بود وقتی شما

ج - نه درست است ۷۰ . همان ۶۹ یا ۷۰

س - همان موقعی است‌که هوشنگ انصاری هم

ج - مراخواستندوزیربکنند ، مراعلم خواست‌وزیربکند من نمیخواستم وزیربشــــــوم. اردشیرزاهدی اصرار گفت ،" نه ، تووزارت‌علم را قبول نکن . " والاحضرت اشرف مرا باخودشان بردند به آمریکا برای ..

* - (؟)

ج - نه برای United Nations بردندم برای اینکه درآنموقع که ایشان همیشه کار United Nations رامیکردند مرابردندآنجا . من برگشتم پهلوی اردشیــــــر سفیربود درلندن . علم هم آمد آنجا اتفاقا " هرسه‌نفرمان هم منزل اردشیرتوخانـــه اردشیردرسفارت‌بودیم . درآنجا اسامی وزرا راخواندم‌که‌یکی‌دکترعالیخانی بود نمیدانستم علیخانی است؟ عالیخانی است؟ یکی دیگردکترباهری کیهاطلا". بعدپرسیدیــــــم تحقیق کردیم گفتند دکترباهری نمیدانم پول فلان دزدیده نمیدانم فلان کرده .

س - این میشود سال ۱۹۶۲

ج - ۶۳. ۶۲ یا ۶۳ بود گمانم .

س - ۶۲

ج - برای اینکه ۷۹ من ده‌سال درست رئیس‌کل تشریفات اعلیحضرت همایون شاهنشاه بودم ده‌سال .

س - ده‌سال . کی تمام شد؟

ج - درهمان آخردیگر . یعنی هشت ماه‌قبل ازاین ده‌سال من رفتم به‌ایتالیا سفیــــر شدم ایتالیا بعدش برگشتم تهران وازتهران خوردم زمین کمرم واینها شکست رفتـــم

* - شخص ثالث .

آمریکا برای معالجه ودیگرنتوانستم برگردم . زبان هم یک کمی میدانم اما الان یک چیزی به شما عرض کنم من از وقتی که شاهنشاه فوت کردند من واقعاً " زنده نیستم چون زنده نیستم حرف هم دیگر نمیتوانم بزنم واقعاً " به شما بگویم. دستم دیگر نمیتواند بنویسد، حرف نمیتوانم بزنم تاریخ یادم نمیآید. من یک کسی بودم که یکروزی درجشنهای ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی اعلیحضرت فرمودند،" قریب بیا ، قریب بیا ." رفتم تواتاق دیدم علم وزیردربار ایستاده پیش شاه اعلیحضرت همایونی درسعدآباد تواطاق اعلی شان ایستادند. فرمودند،" ریب ، این روسای کشورها را چطورمی نشانی ؟" من تمامش را با یک ، دو، سه ، چهار، پنج ، شش اینوروآنورخودشان وعلیاحضرت شهبانو را عرض کردم . بهایشان نگاه کردم به علم فرمودند،" چرا مزخرف میگوئید؟" یعنی اینقدرحافظه ام خوب بود ولی الان دیگر متاسفم که نمیتوانم دیگر ازبین رفتم بکلی .

س ـ وظائف اصلی رئیس کل تشریفات چه بود؟

ج ـ میدانید، اصلاً" دربار دربارشاهنشاهی فقط رئیس کل تشریفات است والا بقیه اش شوخی است . علتش هم خیلی واضح است . برای اینکه کارهای دولتی هست که نخست وزیر است ووزرایش . آن کسی که رابط بین شاهنشاه ودولت است رئیس دفترمخصوص است . آن کسی هم که بقیه کارهای شاهنشاه راانجام میدهد رئیس کل تشریفات است . دیگر کس دیگری نیست . بنابراین وزیردرباری اصلاً" این کلمه بعقیده من صلاح نیست صحیح هم نیست هیچ صحیح نیست . من به مرحوم علم خیلی احترام میگذارم برای اینکه آدم خوبی بود شاه را خیلی دوست داشت وخودش هم مردخوبی بود. اما یک حقیقتی است این حقیقت است که الان به شما عرض میکنم .ولیکن تمام کارها کارهائی که مثلاً" من میکردم ساعت ۷ صبح میرفتم دفترخودم کارهائی که واجب است بعرض برسانم .

س ـ دفترتان کجا بود؟

ج - دفترم درهمان نزدیک نیاوران بود، دفتراطلی یعنی main office به‌اصطلاح آنجا بودم، کارهایم را حاضرمیکردم، ساعت ۸ اعلیحضرت همایون شاهنشاه درسعدآباد یادرنیاوران بسته به‌اینکه کجا هستند آنجا بودند. ساعت ۸ صبح من دفترشخص اعلیحضرت همایون شاهنشاه را ازاین سربازها یمان تحویل میگرفتم،

س - گاردشاهنشاهی.

ج - گاردجاویدان تحویل میگرفتم. یعنی دیگربعدازساعت هشت هیچکس حق نداشت بدون اجازه من داخل اتاق بشود. تمام اشخاصی که میخواستندشرفیاب بشوند من بشرفعرض میرساندم اجازه میفرمودند یانمیفرمودند تقاضایشان راعرض میکردم قبلا" وبه‌ایشان خبرمیدادم وقت برایشان معین میکردم شاهنشاه اوامری داشتندکه‌به نخست‌وزیریااشخاص‌دیگر من به آنها ابلاغ میکردم، ازآنها جواب میگرفتم، بشرفعرض میرساندم وشب سه بعدازنصف‌شب، شب، تلفن میشد ازکرمان استاندارتلفن میکرد، " جناب‌آقای قریب، سلام عرض‌میکنم." بله چیه؟ " آقا مامیخواهیم فرداآینجا راگلکاری کنیم بکنیم یانکنیم؟" من چه‌میدانم بکنید یانکنید میخواهید بکنید میخواهید نکنید. برای اینکه ..

س - برای تشریف‌فرمائی بود.

ج - مثلا" .... مثلا" محض‌تشریف‌فرمائی. یعنی بحث‌این بودکه می - خواستندکه همه چیزراازاعلیحضرت‌بپرسند وراه نداشتند، راهشان هم من بودم فقط ازمن میپرسیدند. آخرساعت‌سه بعدازنصف‌شب‌که پهلوی اعلیحضرت‌نمیرفتند معنی ندارد. مثلا" اینجا یک‌چیز راهم نگفتم یک‌قسمت‌قشنگ بود. یکروزی ساعت ۷ صبح خلعتبری، خدابیامرزدش، وزیرخارجه بود وواقعا" ماهترین مرد دنیابود این مرد.تلفن کرد گفت،" هرمزجون، الان ازسفارت‌ما ازبغدادتلگراف‌آمده ایدی امین اینجاست ومیآید تهران فرداظهر میخواهد بیاید تهران چکارکنم؟" گفتم من چه‌میدانم. گفت،" دستم به دامنت ترابخدا یک‌کاری کن بروبپهلوی اعلیحضرت‌همایونی بهشان عرض

کـــن اگرا مرفرمودند نیا ید خوب بگوئیم راه رابببندند راه هوائی رابببندنــــد."
گفتم عباس الان میروم . ساعت ۷/۵ من اتاق خواب اعلیحضرت بودم وبه ایشان عرض کردم که قربان ..
س ـ یعنی رفتید تو اتاق خوابشان ؟
ج ـ همیشه ، تنها کسی که میتوانست برود . علم نمیتوانست برود . وزیردربارنمیرفت .
س ـ بین شما وآن اتاق کی بود؟ لابد یک مستخدمی چیزی اقلا" ..
ج ـ نه ،نه خودم آنجادیگردرمیزدم میرفتم تو، توحمامشان هم میرفتم
س ـ عجب .
ج ـ من تنها کسی بودم که میرفتم . بعدهم به من دعوا میکردند میگفتند ،" نمیگذاری راحت باشم ، قریب بگذار یکدقیقه راحت باشم ." بعدبه من فرمودند ،به ایشان عرض کردم خوب اگرنمیخواهید بیایدمن الان به خلعتبری میگویم بگویند که راه هوائی راببندند بگویند که نه نیاید. بلندشدندوفکرکردند، باپیژاما بودند راحـــت ، فرمودند،" اینقدراین دیوانه است که اگربگوئیم نیاید هم میآید. بنابراین حرفی نزن خواهدبیاید بیاید کاریش که نمیشودکرددیگر."
س ـ خوب می شناختندش .
ج ـ بله ، گفتیم بیاید. حالا همین آدمی که راجع به اوبحث میکنیم ومسخره اش می ـ کنیم این آمد. فرمودندبه من ،" نخست وزیر، وزیردرباروشما سه نفربرویدفرودگاه ببریدش به سعدآباد." خودشان نیاوران بودنـــد. مارفتیم فرودگاه ساعـــت پنج بعدازظهربود چهاربعدازظهررفتیم فرودگاه . آمدوبردیمش به آنجا .ساعت ۷بعدازظهر اجازه شرفیابی فرمودند من رفتم امین دادا رابرداشتم باخودم بردم که شرفیـــاب بشود. یک آدم سیاه گردن کلفت ودومتر قد این رابردمش . این خیلی بااحترام صحبت میکرد بی نهایت بااحترام صحبت میکرد. بعدازیکساعت هم شام ساعت ۸ شام میخوردند ساعت ۱۰ هم گفتیم که دیگربرود. سرشــــام کەخودمنهم نشسته بودم زنم هـــــم

نشسته‌بود درسرشا م ا علیحضرت هما یون شا هنشا ه وقتی میفرمودند که یک موضوعـــی را مطرح میفرمودندکه با ید ا ینکا ربشودا ین بلندمیشدا زجا یش ،بخدا ،ا ینطوری بلنـــــد میشدمیگفت: "Yes, Your Imperial Majesty" تعظیـــم میکرد می نشســـت . ا ین ا ینقدربا تربیت بود . ا صلا" با ورکردنی نیست . من نمیدا نم ا ین چطوری بـــود یک وقتـــی میگویـــــدبه ملکه انگلستا ن که میخوا هم خوا هرشا ه را بگیرم. یکوقتـی ا ینجوری بود. من ا صلا" نمیفهمم. ا لبته بعدش سا عـت ۱۰رفت ودیگر

س - ممکن ا ست کا دری که زیرنظرشما بود تشریح کنیـــد چه‌شکلی بود؟

ج - من چها رتا معا ون رئیس کل تشریفا ت دا شتم بعدچها رتا هم رئیس تشریفا ت بعــد

س - آنها زیردست . .

ج - من بودنــدهمه‌شا ن .

س - یعنی مستقیما " هرهشت نفر

ج - نه تنها هشت تا بعدش هم هست . بعدش هم سی وپنج تاآجودا ن کشوری بودکه بـــا ز زیردســـت من بود. بعدش درحدودبیست وپنج نفرهم عضو ا دا ری دا شتم که مدیرکـــل ا دا ری تهرا ن

س - آنوقت کسی که میخوا ست ا زا علیحضرت وقت بگیردبه کی تلفن میکرد؟

ج - ا جبا را " تلفن میکرد به رئیس دفترمن.

س - رئیس دفترشما .

ج - رئیس دفترمن خبرمیدا د من به ا ومیگفتم که چکا رکند. وقت را ما مجبوربودیـــم که مستقیما " به عرض برسا نیـم ولیکن . . .

س - خا نم لاشا ئی بودند؟

ج - خا نم لاشا ئی بو. بعضی وقتها ، بعضی وقتها هم ا ونبـــــــود. سه تا دا شتـم ولیکن با یست موضوع شرفیا بی را میگفت قبلا" که چرا شرفیا ب میخوا هدبشود ویکنفـــر راا ینها ا صــــرا ر کردندهمین معینیا ن ومتقی که شرفیا ب بشود من گفتم کا رندا رد

نمیتوانند به این علت اینها اصرار کردند گفتم آقا اگر چنانچه ما بخواهیم هرکس تقاضا را بیخود و بیجهت شرفیاب بشود و هرکدام پنج جلسه شرفیاب بشوند اعلیحضرت همایونی ۱۸۰ سال بایستی فقط دست بدهند با اشخاص اینکه معنی ندارد. البته اعلیحضرت همایونی به من امر فرموده بودند، هیچ کاری را بدون اجازه شاهنشاه آریامهر من نمیکردم و ممکن نبود هیچ موضوعی را به ایشان نگویم. این غیرممکن بود. خودشان هم میدانستند تشریف میآوردند میفرمودند، "قریب" بله، "این کثافتکاری ها چیست؟" کثافت‌کاری چیست؟ حالا، از قرار معلوم، من که نمیدانستم آمده بودند، این چیست که با آن بنا میسازند خاک سنگ میتراشند و بنا میسازند

* － (؟)

ج ــ نه ، سنگ را میتراشند

س ــ خوب .

ج ــ بله ،فرمودند، "این را قیمتش را در بازار ۵ ریال گرانتر میفروشند درصورتیکه قرار نبود گرانتر بفروشند." گفتم نمیدانم قربان .فرمودند، "چرا نمیدانی ؟" گفتم اه نمیدانم من چیز نیستم که ..

س ــ ساختمان کجا مطرح بود؟ تو دربار چیزی ساخته میشد؟

ج ــ نه اصلاً" همه جا .

س ــ بطورکلی .

ج ــ بطورکلی اصلاً" قیمتش را .. بعد فرمودند، "برو تحقیق کن ." من از چهار تا کارخانه در ایران که درجاهای مختلف بودند همدان بود، شمال بود، نمیدانم جنوب بود و اینها تحقیق کردم اینها جواب صحیح اصلاً" ندادند همه‌شان دروغ گفتند و صحیح نبود. دو نفر حسابدار کارخانه‌ای که در اصفهان بود اتفاقاً" در تهران بودند، پیدایشان کردم همان روز صبح اینها را خواستم آمدند پهلوی من . به آنها گفتم چیه این موضوع؟ گفتند دیدم راست میگویند اعلیحضرت همایون شاهنشاه حق

دارند. گزارش را هم حاضرکردم تلفن کردم به مرحوم هویدا که امیرا مروزبعدازظهر دوشنبه است طبیعتا " جلسه شورای اقتصادهست اعلیحضرت همایون شاهنشاه ازشما راجع به این موضوع سئوال خواهند فرمود خودتان را حاضرکنید. واین مجیدی رئیس سازمان برنامه بود وآن کاراوبود. اوحاضرکرده بوده آورده بودند. بعداز پنج دقیقه‌شروع این مذاکرات شورای اقتصادمیگذشت من دیدم که اعلیحضرت همایون شاهنشاهی دررابهم زدند وخارج شدند. معلوم بودکه‌آنها گزارش دروغ داده بودنددومرتبه . فرمودند،" گزارش قریب رابخوانید". انداخته بودند سرشان ورفته بودندبیرون . رفتندبیرون که ازبین رفت موضوع بعد درست شد.

س ـ آنوقت فرماندهان ارتش ونخست وزیراینها وقت میخواستند بگیرند

ج ـ همین ، نخست وزیرکه‌همیشه . نه ببینید ارتش اصلا" وابدا " باماکارنداشت البته کارداشت‌که معین شده‌بود دوروز درهفته روزها صبح ها ارتشی ها شرفیاب میشدند، ارتشی ها هم رئیس‌ستادبزرگ ارتشتاران وفرماندهان نیروهای مسلح شاهنشاهی دیگرکسی شرفیاب نمیشد.

س ـ کجا ثبت میشدکه اینها ..

ج ـ نه‌ما مینوشتیم،ما مینوشتیم‌وبه‌ایشان میدادیم. بعدهم برنامه داشت که‌میدادیم‌تقدیم میکردیم به‌اعلیحضرت همایونی قبلا" که‌مینوشتندکه فلان ساعت ولی آن روزش ـ معین بودهمیشه .

س ـ منشی‌اختصاصی هم داشتند اعلیحضرت کسی که ..

ج ـ نه‌دیگر، ماخودمان بودیم . نه خودمان بودیم ومستقیم من خودم قبلا" به ایشان تقدیم میکردم کس‌دیگری نداشت .

س ـ پس دوروزدرهفته‌شان مشخص بودوخودشان استفاده میکردند.

ج ـ بله مشخص بود ، خودشان بله. ارتشی ها به‌ماکاری نداشتند، هیچ .

س ـ نخست وزیرچطور؟

ج ـ مگر اینکه یک کار فوق العاده ای اتفاق میافتادکه شرفیاب بشوند که بگویند مثلا"که شوهرخواهرا علیحضرت همایون شاهنشاه کهبا kite میرفت خورد آنجا به سنگ و مرد خوب ، این را فورا" به من خبردادند مجبوربودم به اعلیحضرت همایونی عرض کنم این را . بعدهم برایش درست کردیم که کارهایش را مرتب کردند.

ولیکن نخست وزیرنه ، نخست وزیر ممکن بود بعضی وقتها خیلی کارمهمی را تلفن کنند بگوید خودش شرفیاب نمیتوانست بشود مگراجازه بفرمایند ، وزیردربار را هم باید اجازه میفرمودند چون وزیردربار را صبح مثلا" . من اول شرفیاب میشدم ولی وزیردربار قبلا" میآمد به من میگفت که "هرمزجان ، امروز من عرض دارم به شرفعرض همایونی برسان ." من که کارم تمام میشد به ایشان عرض میکردم که قربان وزیردربار اجازه خواستند. فرمودند ،" بیاید"

س ـ نمیدانستم .

ج ـ این همیشه ، هیچوقت خودش نمیرفت . همیشه من به ایشان عرض میکردم. ولیکن متاسفانه درایران ، بدبختی ایران این بودکه جاسوس زیاددا شتیم. نه تنها دردربار درتمام وزارتخانه‌ها .یک عیب دیگر هم داشتیم وآن این بودکه تمام افسرهایمان دریکجا تربیت شده بودند وتمام اسلحه‌ها را ازیکجا خریده بودند این درست نبود برای اینکه بوضع بدی افتادیم.

س ـ اصولا" وقت برنامه روزا علیحضرت چه‌جوری شروع میشد؟

ج ـ ازساعت ۷ صبح . ۷ صبح اعلیحضرت همایونی بلند میشدند

س ـ کسی بیدارشان میکرد یا ..

ج ـ نه خودشان نه ، نه

س ـ یا ساعت زنگ میزد؟

ج ـ نه ، هیچ ، هیچ ، هیچ .اعلیحضرت همایونی ۷ صبح چشم بازبلند میشد.

س ـ کسی بیدارشان نمیکرد؟

ج ــ هیچکس . خودشان بلندمیشدند سرساعت ۷ همین جوری که خودمن ، زنم میدانند ، منهم آن ساعتی که میخواستم هیچ دیگرنه ساعت زنگ میزد نه هیچکسی همان ساعتی که میخواستم سردقیقه بلندمیشدم .

س ــ خوب ، بیدارکه میشدند اولین کارشان چه بود؟

ج ــ اولین کارشان این بودبعدازاینکه خودشان رابشورند فورا " آن گزارشهای فردوست را میخواندند .

س ــ قبل ازصبحانه .

ج ــ قبل ازصبحانه . گزارشهای فردوست را میخواندند بعدصبحانه میل میفرمودند .صبحانه‌شان سه دقیقه طول میکشید .

س ــ تنها صبحانه میخوردند یا با شهبانو ؟

ج ــ تنها ، سه دقیقه طول میکشد . نه شهبانو آنوقت خواب بودند . ویک چای کوچک میخوردند بعدهم تشریف میبردند ساعت ۱۰ صبح هم یک چای میخوردند ، یک چای به این کوچکی ، این همیشه دردفترشان . خلاصه بعدش گزارشات دولت را میخواندند .

س ــ آنها راچه‌کسی میآوردوکی تحویل داده میشداینها ؟

ج ــ اینها همه راصبح آن امربر با طلاح میآورد میدادبه گاردجاویدان ، گارد جاویدان میبردبالا به‌ایشان تقدیم میکرد . بعدهم درش قفل بودورمز که بسته میشد کسی نمیتوانست بازکند .

س ــ خودشان بازمیکردند .

ج ــ خودشان میتوانستندبازکنند که کلید داشتند ودرعین حال هم پس میدادند دربسته . ساعت بین ۸/۵ و۹ صبح البته میگویم بین علتش این بودکه بعضی وقتها یکی ازوالاحضرتها کوچک ها فرزندها تشریف میآوردندودست پا پا را میگرفتند و راه ــ میرفتندوبااوحرف میزدند ، پنج دقیقه دیرمیشد والا ممکن نبود . ممکن نبود یک ثانیه تأخیرداشته باشد شاهنشاه . تشریف میآوردند دفتر . منهم توی باغ

منتظرشان بودم. درباغ منتظرشان میایستادم وکارم را میگفتم ویادداشت میکـــردم هرچه میفرمودند یادداشت میکردم درست ومیرفتیم بالا دفترشان ودردفترشـــــان هم بقیه را عرض میکردم ،یادداشت میکردم، بعدش هم بهایشان عرض میکردم که طبق برنامه‌ای که خاطرتان هست (؟) میفرمودند، " بیاید." بعدمیرفتم. آجـــودان کشوری داشتیم گذاشته بودیم آنجا یکنفرکه وقتی اعلیحضرت همایونی زنگ میزننـد یاچای میخواهند یاکسی را میخواهند اوباید برود تو که بین معاونین من بودنـــد همه‌شان که آنها میرفتندتو. آنها میرفتند بیشترا وقات اعلیحضرت همایونی مـــرا میخواستند " قریب اینجاست یانه ؟" بله ، " بگوئید بیاید تو." میرفتم‌تو میفرمودند، " به‌نخست‌وزیراین رابگو." چشم . تلفن های ماهم تلفن اینطوری بودکه یک تلفـن پهلویش بودکه (؟) قرمزمیشد وازتلفن دیگرهیچکس نمیتوانست بشنود

س ــ بله ، آن دستگاههای‌بهم زننده.

ج ــ بهم میزد بله. بهم میزد. بعد (؟) میکردیم . اما قشنگ تریـــــن قسمتش این بودکه یکمرتبه اعلیحضرت همایون شاهنشاه میخواستند تشریف ببرنــــد جنوب . طبیعتا " برای تشریف فرمائی به‌جنوب من بایستی یک ٔ ‌یسیون درست میکردم که رئیس ساواک ورئیس شهربانی واستاندار وفلان وفلان واینها همه‌شان ، همان رئیس فرمانده نیروی هوائی واینها همه‌شان میآمدنددفترمن وبرنامه حاضرمیشد. آن کسی که نوشته بودبرنامه‌راگفتیم فاصله را غلط گفت. یعنی گفت‌سه ربع طول میکشـــــد ازپایگاه وحدتی تابندربوشهر واین را غلط گفت . من هی گفتم به او که آقا ایـــن نمیشود همچین چیزی کمتراست بااین هواپیماقاعدتا " یکربع بیست‌دقیقه دیگـــر سه ربع چرا؟ گفت ،" نه این فاصله علامت‌گذاشته است‌وفلان واینها ." گفت ،"سه ربع ." بیخودی . نوشتیم سه ربع . برای اعلیحضرت‌خواندم برنامه را فرمودند، " خوبست اما ،" برای اولین بارالبته گفتند،" جنم همه شمایکیست ." من اصلا" این لغت‌رانشنیده‌بودم تاآنموقع. چراقربان ؟ گفتند،" آخرسه ربع چیه یکربـــع

طول میکشد." گفتم قربان این راسپهبدکی بودکه بعدش هم دردوره این مرتیکه خمینی رئیس ..

س - ربیعی .

ج - رئیس چیز

س - نیروی هوائی ؟

ج - بله ، سپهبد ..

س - ربیعی ؟

ج - نه ربیعی که مرد کشتندش بدبخت را . سپهبد (آذر برزین) این این را گفت من نگفتم من به اعلیحضرت همایونی عرض نکردم البته . گفتند،" جنم همه تان بکبست ." این برای من فحش بود به من بگویند. من رفتم اتاق خودم . درست پنج دقیقه بعدش حیوانی خدابیا مرزدش امیرعباس تلفن کردبه من . گفت ،" هرمز" بله سلام سلام امیر. گفت ،" الان اعلیحضرت همایون شاهنشاه به من تلفن فرمودند یک چیز فرمودندکه من نفهمیدم. ترابخدا بروازایشان بپرس . اجازه بگیرکه مجیدی بیاید مستقیما " آنجا او مرشان رابفرمایند." گفتم متشکرم امیرجون ، متشکرم همین الان میروم. رفتم پهلوی اعلیحضرت همایونی اتفاقا " توی اتاق کسی هم بود. رفتم دم گوششان گفتم که قربان بخدا شما راست میفرمائید جنم همه مایکیست فرمودند،" چه مزخرف میگوئید؟" عرض کردم قربان جنم مان یکیست برای اینکه الان تلفن فرمودبه به نخست وزیر اوهم چیزی نفهمیده. پس جنم همه مایکیست. اجازه بفرمائید که مجیدی بیاید. فرمودند،" خیلی خوب ." قاه قاه خندیدندوگفتند، " خیلی خوب بباید." ولی درطول مدت سی وخرده ای سال چهل سال سی وهفت سال سی وهشت سال چهل سال که خدمت شاهنشاه بودم من صدای بلند شاهنشاه رانشنیدم نه خودم باصطلاح کسی هم نشنید.

س - آنوقت این ملاقاتها فرمودندساعت ۹ شروع میشد. تاکی ادامه داشت ؟

ج ــ ۹ شروع میشد تا یک بعدازظهر . ساعت ۲ شروع میشد

س ــ آنوقت ۱ تا ۲ ؟

ج ــ ۱ تا ۲ . ساعت ۱ میرفتند منزل دستشان را میشستند صورتشان را میشستند نهار میخوردند . نهار هم تنها میخوردند چون شهبانو قبلاً خورده بود .

س ــ پس هم صبحانه تنها میخوردندوهم نهار .

ج ــ بله ، شام فقط با ایشان میخوردند . سرگوشه میزنشسته بودند بعدهم یک سوپ کوچک میخوردند یک سوپ کم خیلی کم . این را میخوردند درست حداکثرطول مدت غذاخوردن شاهنشاه آریامهر شاید مثلاً ۴ دقیقه ۴/۵ دقیقه بود ، نان هم نمیخوردند هیچ چیز دیگرنمیخوردند ، هیچی هیچ چیزی هم نمیخوردند .

س ــ آنوقت میخوابیدند؟

ج ــ حالا مضحک اینجاست ، اینکه گفتید سرموقع ، ساعت یکربع به ۲ اعلیحضرت همایونی سرصندلی راحت را لبته مثل این صندلی که شما رویش نشسته اید

س ــ مبل طوری .

ج ــ مینشستند اینجوری چشم هم میگذاشتند خواب بودند . هروقت که آنطورمینشستند میخوابیدند .

س ــ بطورنشسته .

ج ــ بطورنشسته خواب بودند . درست پنج دقیقه قبل از ۲ شاه بلندمیشدند . من این موضوع را فهمیده بودم میدانستم که آفتاب کی تا شیردا ردبخصوص درشمال اهمیت داشت این موضوع درنوشهر . میرفتم ومیگفتندکه اعلیحضرت همایونی دارندا ستراحت میفرمایند . گفتم خیلی خوب عیبی ندارد . میرفتندجلویشان طوریکه نورآفتاب به شاه نخورد وقتی نورنمیخوردشاه زودبیدار میشدندبلندمیشدند . بعدا علیحضرت میگفتند ، "ازجلویم رد شومزخرف ." خوب ، ردمیشدم .

س ــ پس فقط استراحتشان همین یکربع بود .

ج ــ فقط همین فقط . از ۲ تا ساعت ۷ بعدازظهر ۷/۵ بعدازظهرکارمیکردند دومرتبه

بعد ۷/۵ بعدازظهر میرفتند منزل درآنجا ورزش میکردندتواتاق (؟) با مطلاح تواتاقی که حمام میگیرند آنجا ازاین چیزها برمیداشتند

س — (؟)

ج — بله . یکروزهم یکی دستشان بود یکی آن گوشه بود . من دیدم چیز کوچکی است به من امرفرمودند، " بروبیاور . قریب بیاربده من ." رفتم دیدم یکدستی نمی توانم این را بلندکنم ،گفت ،"دودستی بلند کن ." گفتم چیه قربان این رادست تان گرفتید ؟ بعدهم همین تا ساعت ۸ بعدازظهرطول میکشید۸ یا ۸/۵

س — پس ورزش شان را شب میکردند .

ج — شب میکردند بله ، صبح وقت نداشتند . شب ورزش میکردند ۸/۵ . ۸/۵ هم که بعدش چیزدیگربود . بعدش میآمدندبرای شام خوردن البته کارهم میکردند بعدسرش . مثلا" ۸/۵ بعدش ساعت ۹/۵ کارمیکردند ، ۱۰ کارمیکردند . یعنی من حساب کردم بطور متوسط روزی ۱۴ ساعت کارمیکردند بطورمتوسط وچون ۱۴ ساعت کارمیکردند من ۱۶ساعت بایستی شلواروکفش واینها پایم باشد خلاصه همه اش اینطوری بود .

س — آنوقت این هفته ای شش روزبود دیگر؟

ج — شش روز ، جمعه هم کارمیکردند .

س — جمعه هم همینطور۹ صبح میآمدند؟

ج — همینطور ، عینا" . نه تنها جمعه روزهای تاسوعا ، عاشورا ، نمیدانم روزتولد اعلیحضرت رضا شاه کبیر روز نمیدانم فلان تمام روزهای اعیادیا فلان آنروزها راهم کار میکردندهمش .حتی خاطرم هست یکروزی به ایشان عرض کردم یکروزکه قربان فردا روزتعطیل است آیا اعلیحضرت همایونی کارمیفرمایند یا خیر؟ خیلی ناراحت نگاهی به من کردند . فرمودند ،" اگرشما نمیخواهی بیائی نیائید من میآیم ."

س — پس برنامه شان روزجمعه با روزهای دیگرهیچ فرق نداشت .

ج — هیچ فرق نداشت ، نخیر همینطورکارمیکردند . همینطورکارمیکردند هرروز هرروز

هرروز وبرای کی ؟ برای ما . چرا ؟ میخواستند ایران بالا برود مردم وضعشان بهتر بشود زندگی بهتر بشود آدم بشوند آنوقت این شدند که میبینید ، این شدند این است بدبختی ما .

س - حالا اگرتوضیحاتی بفرمائید راجع به‌آجودان های کشوری که اینها چه‌جورانتخاب میشدندوکارشان چه بود؟

ج - آهان ، این را .. کارشان واقعا " به هیچ کاری نداشت . کسی که مفید بود یعنی یک کارمهمی ازخودش نشان داده‌بود این یک افتخاری بودبه‌اومیدادند ،درست مثل اینستکه نشان به کسی بدهند این افتخاربه‌اومیدادند . من ازآنها استفاده - میکردم برای اینکه درروزهائی که تشریف میآوردند برای نمیدانم استادیوم آریا مهرافتتاح بفرمایندوبقیه خوب اینها هرکدام جاهای مختلفی داشتندکه نگاه کنند فلان کنند کارهایشان را مرتب میدیدم واینها . ولی والا کاردیگری نداشتند .

س - شما ضمن صحبتتان گفتید که همیشه یکی ازآجودانهای کشوری دم درایستاده بودند

ج - بله آجودانهای کشوری که بعنوان آجودان ماگذاشته بودیم ، بعنوان آجودان مخصوص من گذاشته بودم که گفتم قاعدتا " همه‌شان معاونین من بودند .

س - یعنی دوجورآجودان کشوری بود؟

ج- بله ، معاون آخرفرق داشت . معاون رئیس‌کل تشریفات یعنی آجودان کشوری اعلیحضرت همایون شاهنشاه .

س - یعنی آجودان های کشوری ها یکعده‌شان یک کارهائی باصطلاح ازخودشان داشتند؟

ج - خوب همه شان داشتند تقریبا " . یعنی یا بیکاربودند پول داشتند زندگی داشتند یا اینکه خودشان کار اداری داشتند هیچ ربطی به این نبود .

س - آنوقت یک وظائفی هم داشتند که‌مثلا" هفته‌ای یکروزباید بیایندآنجا یا ...

ج - نه ، هیچ وظائفی نداشتند هیچ . هروقت من میخواستم میآمدند فقط . فقط وقتی

من میخواستم کس دیگری نمیآمد

س ـ چون من

ج ـ من خودم نفرا ولم. یعنی اولین آجودان کشوری شاهنشاه من بودم.

* ـ chamberlain بودید یکوقتی.

ج ـ همان آجودان کشوری chamberlain است.

* ـ Chamberlain? ، فرق دارد.

ج ـ نه یکی است. فارسی میگوئیم آجودان کشوری.

س ـ آنوقت هیچکدامشان وظیفه نداشتند پشت درشان بخوابند یا..

ج ـ نه ،نه هیچی اصلاً.

س ـ آجودان نظامی ها هم نبودند؟

ج ـ این مزخرفات، مجله سیاه‌وسپیدنوشته بود. نه بابا اینها نبود مزخرف نوشته بودند. نوشته بودندکه "قریب میرود قبلاً غذا را میخورد سرشام مهمانی ها بعد یکربع می نشینند به اعلیحضرت نگاه میکند چشمک میزد بعدا علیحضرت میخورند".مزخرف نوشت یک مزخرفات مردیکه‌های احمق های دیوث های آخوندا حمق مزخرف نوشتند اینها را.

س ـ برای اینکه باصطلاح اطمینان حاصل بشودکه غذا خدانکرده ناجورنباشد چه احتیاطی میشد؟

ج ـ نه، احتیاط شده‌بود قبلاً" برادر، شده‌بود. یعنی وضع ما اصلا" اینطورنبود. طوری نبودکه‌یک اتفاقی بیفتد یا وضع بدی پیدا بشود یا واقعا" ناراحت‌کننده بشود.اصلا" اینجورنبود هیچ.

* ـ (؟)

ج ـ جانم؟

* ـ (؟)

* ـ شخص ثالث.

ج ـ چیزداشتیم خوب ، چیزجاویدان آنجا خودشان بودنداصلاً"

س ـ گاردجاویدان توآشپزخانه بود؟

ج ـ نه خودگاردجاویدان . خودشان اصلاً" آشپزبودند .

س ـ آهان صحیح . آشپزها خودشان اصلاً" جزء گارد ...

ج ـ همه‌شان نه، بعضی هایشان بودند. نه اینها هیچی اینجوری نبود. اصلاً"ما این ناراحتی راند اشتیم ، این ناراحتی اواخرشروع شد .

س ـ نه ، ولی اصولاً" شنیده‌بودم که همین آجودان لشکری یاکشوری جزووظائفشان بود که شب کشیک میکشند .

ج ـ دروغ میگفتند ،این جوری بودسابقاً" ،حالاکه میگوییم سابقاً" مال بیست وپنج سال قبل ،سی سال قبل البته عرض میکنم . این افسرها ازدرجه سرلشکری ببالا اینها هرکدامشان یکشب‌توی کاخ میخوابید توی اتاق دفتر بالباسش واین اسباب افتخارش بود برای اینکار والا کاری نمیتوانست بکند یکنفرتنها برود آنجابخوابد .

س ـ پس این کاراز نظرکارکردن نبود

ج ـ نه بعداً" ازبین رفت هیچی ازبین رفت .

س ـ ازبین رفت .

ج ـ ۱۵ سال بودکه ازبین رفته‌بود نخیر نبوددیگر. دیگراز این چیزها نبود .

روایت‌کننده : آقای هرمز قریب

تاریخ مصاحبه : ۲۵ مارس ۱۹۸۵

محل مصاحبه : لوزان - سوئیس

مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی

نوار شماره : ۲

س - یک زمانی بودکه اعلیحضرت تمام آجودان هایشان را عوض‌کردند یا حذف‌کردند چه‌بودآن موضوع؟

ج - بله، دودفعه اتفاق افتاد. دودفعه اتفاق افتاداین موضوع یکدفعه‌اش من خودم هم بودم یکدفعه‌اش‌هم من نبودم. یکدفعه‌اش درزمانی بودکه مصدق نخست‌وزیربود وقره‌گوزلواینها میخواستندکه خودشان دوست‌خودشان باشد کس‌دیگری نباشدپهلویشان بعرض‌رساندندوهمه راردکردم‌که‌گفتند، "آجودان کشوری اصلا" هیچکس‌نیست وجود ندارد." یکدفعه‌هم خودمن بودم به‌من فرمودند، "عده آجودان کشوری چندنفراست؟" بعرض‌همایونی رساندم گفتم قربان ۴۱ نفر. فرمودند، "خیلی زیاداست." عرض کردم میدانم ودرعین حال هم فکرمیکنم همه‌شان خوب‌نیستند بدردنمیخورند برای اینکه اینها میروند درخارج خودشان رابعنوان آجودان شاه پز میخواهند بدهند وصحیح نیست. فرمودند، "تمام مالیده."

س - همه‌شان .

ج -"همه‌شان رابفرستیدبروند."گفتم چشم همه بیرون .

س - بعددومرتبه یکی یکی

ج - بعدیکی یکی نه دیگرنیاوردنددیگر

س - عجب .

ج ـ دیگرنیاوردند هیچ ، هیچ نه دیگر. همان موقع خودم هم بخودم کاغذمینوشتم‌که‌دیگر نیستم دیگر.

س ـ آنوقت چه‌کسانی بودندکه وقت ثابت داشتند یعنی مشخص بودکه هرهفته فلان روز فلان ساعت وقت دارند.

ج ـ همین . نظامی هاکه به‌شما عرض‌کردم .

س ـ نظامی ها هم فرمودید عبارت بودندازرئیس ستادو

ج ـ وفرماندهان نیروهای سه‌گانه باصطلاح ، رئیـــس شهربانی هم بود البته‌که این چهارتا ، رئیس‌ساواک هم بود .

س ـ طوفانیان چطور؟

ج ـ طوفانیان هم بعضی وقتها مینوشتیم .

س ـ ثابت نبود .

ج ـ نه ثابت نبود. به اومیگفتیم میخواهی ؟ میگفت ،" وقت میخواهم."

س ـ پس‌آنهائی که ثابت بودند: رئیس‌ستاد..

ج ـ رئیس‌ستادوفرماندهان نیروهای مسلح شاهنشاهی

س ـ که‌شامل ژاندارمری هم‌میشد؟

ج ـ ژاندارمری وشهربانی هم میشددیگر.

س ـ رئیس‌ساواک هم میشد؟

ج ـ رئیس‌ساواک فرمانده‌نیروی مسلح نبودولی اوشرفیاب میشد.اودرروز افسرهاشرفیاب نمیشد اوباسیویــل شرفیاب میشد.

س ـ آنوقت هرکدام اینها چقدروقت داشتند؟ هفته‌ای یکبار بود یا

ج ـ این هفته‌ای دومرتبه مال ارتشی ها

س ـ دومرتبه .

ج ـ دومرتبه . یکمرتبه صبح تاشب یکمرتبه یا صبح یا عصر. آنوقت نخست وزیر..

س ـ رئیس ساواک هفته‌ای چند دفعه؟

ج ـ دودفعه هردفعه نیمساعت.

س ـ فقط نیمساعت.

ج ـ نیمساعت بله. رئیس ساواک هیچی نمیدانست به‌شما عرض‌کنم. رئیس ساواک را من خیلی برایش احترام دارم، خیلی برایش احترام قائلم. هنوزهم‌که کشتندش احترام برایش قائلم برای اینکه این مرد یک مورچه‌را نمیتوانست بکشد واقعا" بکشد

س ـ تیمسار نصیری را میفرمائید؟

ج ـ نصیری. حقیقتا" به‌شما میگویم وتمام حقه‌بازی بود برای اینکه فردوست را ـ جانشین اش بود فردوست رئیس اداره دوم وپنجم وهفتم دستش بود هرحقه‌بازی می ـ خواستندآنها میکردند بهاینهم نمیگفتند این هم نمیدانست. نصیری واقعا" آدم‌خیلی خیلی خوبی بود سواد زیادی نداشت ولی آدم خیلی خوبی بود. منهم که ازاواستفاده‌ای نمیخواستم بکنم کاری بااونداشتم که، نه اوخوب بود.

س ـ اوپس دوتا نیمساعت داشت.

ج ـ دوتا نیمساعت داشت.

س ـ دیگر؟

ج ـ بعدنخست وزیر یک نیمساعت داشت یکروز ویکروز دوشنبه هم بعدازظهرشورای اقتصاد بودکه اوبود البته. اوبودووزرائی راکه مربوط به‌آن میشدند. بعدش دکتراقبال بودکه‌روزهای چهارشنبه‌بود

س ـ اوهم نیمساعت.

ج ـ نیمساعت. رئیس سنا بود روزسه شنبه بود نیمساعت، رئیس مجلس هردوهفته‌نیم ـ ساعت اینهائی که مطمئن حتما" باید باشد.

س ـ وزیرخارجه چه؟

ج ـ وزیرخارجه هرروز ازظهر، ظهرنیم بعدازظهرتا یک بعدازظهرهیمشه.

س ـ از؟

ج - ازنیم بعدازظهرتا یک بعدازظهر اینجوری .

س - هر روزنیمساعت .

ج - هرروز.برای اینکه (؟)میآورد بعرض میرساند وزیرخارجه‌ای که نبود، آن (؟) باید بعرض میرساند، او همیشه .

س - آنوقت وزیردربارچطور؟

ج - نه‌وزیردربارنخیر.

س - وقت ثابت نداشت هروقت‌کارداشت .

ج - نخیر، هروقت‌کارداشت بمن میگفت‌که‌بعرض اعلیحضرت برسانم .

س - بقیه‌وزرا چه؟ مثلا" آقای انصاری میدانم ..

ج - نه هیچوقت‌هیچ .

س - شرفیابی زیادداشت .

ج - نه، بمن میگفت، ازاوبپرسید

س - وقت ثابت نداشت .

ج - ازخودش بپرسید، ازجمشیدبپرسید جمشیدهم بااینکه وزیربود بعضی وقتهاگرفتاری پیدا میکرد تلفن میکرد"ریتم...من شرفیاب بشوم‌یا مشکل است"مثل بیچاره چیز که کشتندش شهردارتهران .

س - نیک پی .

ج - نیک پی حیونکی که‌کشتندش.خوب، این شرفیابی نداشت ولی بعضی وقتهاگرفتار میشد تلفن میکردکه"باجون برای من شرفعرض برسان ووقت بگیر."من برای اووقت میگرفتم.بهایشان عرض میکردم که میخواهدبیاید .

س - آنوقت خارجی هاچه؟ سفرای خارج ، سفرای آمریکاوانگلیس؟

ج - اصلا" وابدا". اصلا" وابدا" هیچکدامشان وقت ثابت نداشتند سفیرآمریکا سفیر انگلیس هرکدام ممکن بود هرماهی یکمرتبه استدعای شرفیابی بکنند یاتوسط من یا

توسط علم که بمن میگفت وبعرض میرساندیم میفرمودندکه بعدازظهرمثلا" ساعت ۵/۵ یا ۶ بعدازظهربیاید نیمساعت یاسه ربع میماند.

س - آقای دنیس رایت توی مصاحبه مشابه‌ای بمن گفته‌که "وقتی من آنجا بودم شاید سالی سه چهاربار بیشترشرفیاب نبودم." آیا این راست است؟

ج - راست میگوید. دروغ نمیگویدبرای اینکه به شماگفتم.

س - چون تصورمردم این بودکه ..

ج - نه، نه اینجورنیست

س - خیلی نزدیک بودند

ج - نه، نه اصلا" وابدا" اینجورنیست. اعلیحضرت همایونی شاهنشاه بدبختی این بود ازخارجی ها خوششان نمیآمد میدانستند به‌ایشان دروغ میگویند میدانستند خودشان وبهمین جهت هیچ علاقه نداشتند خارجی ببینند. اگرتقاضا میکردند خوب سفیرخارجی رئیس‌کشورمجبوراست بپذیرد قاعدتا" دیگر. خودمن هفت‌سال سفیربودم خوب بیاید میپذیرفتند.

س - پس اینها واقعا" تماس‌خیلی زیادی بااعلیحضرت نداشتند؟

ج - نخیر زیادتماس‌نداشتند فقط عرض‌کردم کارمهمی داشتندتقاضا میکردندبایدبعرض میرساندیم به‌آنها وقت میدادیم پنج روزبعد، شش روزبعد یکهفته بعد دوهفته‌بعد بستگی به وقت‌شاه داشت

س - ولی درضمن به من گفته شدکه‌رئیس‌اینتلیجنت‌سرویس انگلیس درایران اوبیش ازسفیرشرفیاب میشد.

ج - پهلو علم.

س - پهلو اعلیحضرت.

ج - پهلو علم. رئیس‌اینتلیجنت‌کی بود درآنموقع؟

س - اسمش‌رانمیدانم چه بود.

ج - درآنموقع درتهران یاکالاهان بود

* - کالاهان آمریکائی بود.

ج - آمریکائی بود ببخشید. مثلا" اسمش چه بود؟ آن پسره چه بودکه هم مدرسه من بود؟ برادر جی .. شاپور

س - شاپور ریپورتر مثلا"

ج - ریپورتر مثلا". اوپیش علم میآمد. اوتقریبا" یکروز درمیان یا هرروز بعدازظهرپهلوی علم بود، پهلوی شاهنشاه نبود هیچوقت. حتی یکمرتبه یکعده‌ای می - خواستندازانگلیس‌ها شرفیاب بشوند حضوراعلیحضرت همایون شاهنشاه علم بمن گفت، " هرمزجون، من به‌ایشان عرض‌کردم اجازه نفرمودندکه شاپورشرفیاب بشود تویک کاری کن شرفیاب بشود حضورشاهنشاه." من به‌ایشان عرض‌کردم که قربان اجازه بدهید شرفیاب بشود به‌این علت دراین شرفیابی فرمودند، " خوب بیاید."

س - تصورمن این بودکه این شخص این سفیرانگلیس به من میگفت یک شخص انگلیسی بودکه رئیس اینتلیجنت سرویسشان درتهران بودکه میگفت

ج - نه، درآنموقع پایمن بود، پایمن شرفیاب نمیشد چون من می شناختمش درواقع پایمن رامن میدیدمش امااوهیچوقت شرفیاب نمیشد هیچوقت. مستشار سیاسی انگلیس بود، رایزن سیاسی سفارت انگلیس بود.

س - آن station chief CIA چه؟ اوهم وقت شرفیابی نداشت؟

ج - هیچوقت. هیچوقت اینها وقت نداشتند. اگرگفتم اتفاقی میافتادکه بایدسئوال میکردند موضوع رامیگفتم بعرض میرساندم اگراجازه میدادند وقت میدادم. خیلی فرق دارد.

س - همین. من خوشوقتم که فرصتی است این مطالب را شما بفرمائیدکه درتاریخ ثبت بشود ..

ج - بله، هیچوقت ..

س - چون تصوربراین بودکه

ج - وقت داشته باشندفقط. هرگزوقت نداشتند هیچکدام ، هیچکدامشان . آن چیزی که بایددرتاریخ ثبت بشود این چیزی است که دارم عرض میکنم است . این کنت دومارانژ رئیس باصطلاح ساواک فرانسه یعنی رئیس SDG فرانسه بود. این آدم با من دوست بود فرانسه‌هم که‌رفتیم آنجا .. شاهنشاه راهم میشناخت از فرانسه میآمدبعضی وقتها تقاضا میکرد یکماه بعدازآن وقت میدادند میآمد بعدازیکماه شرفیاب بشود. این به من تعریف کرد. گفت ،" ژیسکاردیستن بمن گفت بروتهران ،" درهمان سه‌چهارماهی که دیگرمن نبودم من آمریکا بودم که‌وضع عوض شد، "بروتهران بشرفعرض اعلیحضرت برسان بااحترامی که تقدیمشان میکنم که مردم باتوبدنیستند بینشان صدنفرپنجاه‌نفر دویست‌نفرممکن است باشد، اینها رابگیر بکشی درست میشود. من وقت گرفتم ،" همین کنت دومارانژ بمن گفت وهیچکس هم نبوده که این چیزها راگفته فقط من بودم ، نمیتواند دروغ بگوید زنده‌هم است چون دلائلی دارم که‌میتوانم همیشه ثابت‌کنم که‌این بوده. من رفتم تهران درحدودبیست‌روزقبل ازاینکه اعلیحضرت همایونی تشریف ببرند ازایران بیرون،"رفتم صحبت‌کردم وبه‌ایشان عرض کردم که قربان اینجورمیگویند که رئیس‌جمهورفرانسه عرض‌کرده ."

س - شما دارید الان نقل قول میکنید ازیک‌کنت .

ج - من نقل قول، کنت‌بله خوب‌کنت‌دومارانژ گفت ، من که نه . اوگفت ،"رئیس جمهورفرانسه به‌اوگفته که‌اینجورعرض‌کن . وبه اعلیحضرت همایون شاهنشاه عرض‌کردم که این پنجاه نفر صدنفررابکشید وضع درست میشود. اعلیحضرت فرمودند من ایرانی رانمی کشم وهیچ ایرانی رانمیگذارم بکشند وبحرف‌شماهم نمیروم بروید. من برگشتم اتومبیل ژیسکاردیستن درفرودگاه اورلی منتظرمن بود. سوارشدم رفتیم به‌الیزه. درکاخ الیزه ژیسکار عاجلانه بمن گفت خوب‌چه‌شد؟ گفتم لوئی شانزده . این چیزی است‌که هیچکس‌نمیداند به‌کسی نگفته .لوئی شانزده .ولی اعلیحضرت

فرمودند، " نه، من ایرانی نمیکشم." من ایرانی نمیکشم بهیچوجه واجازه نمیدهم..
یکی دیگرهم بازهم هست که علم برای من گفت من برای برادرم تعریف کردم. برادرم باورکرد نکرد نمیدانم، من وبرادرم منزل دکترباهری رفتیم. باهری خوب معاون کل دربار بود برای او برای علم البته خیلی هم به علم پایش را ماچ میکرد دستش را ماچ میکرد کارندارم وگفتم که دکترباهری بگو این موضوع که من گفتم به برادرم این همین هست یا نه؟ من میگویم حالا. گفت،" تونگو خودم میگویم." خودش هم وزیربود آنموقع. علم نخست وزیربوده باهری وزیردادگستری وهمین حیوان خمینی خرتوخرمیکند ایران راکه تهران را مقداری آتش زدندوفلان کردندواینها یک عده ازقم میفرستند بازهرمار که بیایند..

س - کفن پوش.

ج - کفن پوش فلان که بیایند تهران. علم بمن گفت خودش. گفت،" هرمز جان میدانی چه کارکردم؟ من دیدم که اگرمن به اعلیحضرت همایونی عرض کنم خواهندفرمود نه، هیچ حق ندارید کسی را بکشید. من تلفن کردم به رئیس ستادرتش گفتم که امرفرمودند که دوتا چندتا افسربفرستید واینها را بزنند جلویشان را بگیرند وبزنندشان. خوب آنها هم قبول کردند حتما" که من نخست وزیربودم وباورکردند. این کاررا هم کردند. بعدش رفتم پهلوی اعلیحضرت همایون شاهنشاه". خودعلم گفت که "من رفتم تعظیم کردم فرمودند "خوب چیست؟" عرض کردم که "قربان من یک کاری کردم یک گناهی کردم کاربدی کردم. هم حاضرم مرا بکشید داربزنید هرکاری دلت میخواهدبکن من اینکاررا کردم." فرمودند "چه کارکردید؟" گفت که خود علم که "من بعرضشان رسانده بودم من ازطرف اعلیحضرت همایون شاهنشاه به ستادگفتم که افسربفرستد یا سرباز بفرستد واین کفن پوش ها را یا بکشند یا جلویشان را بگیرندواینکاررا کردند." اعلیحضرت همایونی نگاه کردندوخیلی عصبانی وهیچی رفتند". وعین همین حرف را همین دکتربه برادرم گفت،" این راست است این جوربوده." یعنی علم اصلا" خودش گفته بوده اعلیحضرت همایون شاهنشاه هم نفرمودندکسی رابکشد چون ممکن نبود

شاهنشاه کسی را بکشد، ممکن نبودیک چیزبدی بکند.

س ـ خوب این البته یک جوردیگریک‌عده‌ای تعبیرکردندوگفتندکه خودا علیحضرت در ـ مواقع خطروبحرانی نمیتوانستند شخص مصممی باشند سست میشدند.

ج ـ آها ن ، اشتباه همینست برای اینکه من بازهم‌خودم‌دیدم.رئیس‌سنا ، رئیس مجلس دکتراقبال وعلم دریک موقع اشکالات‌خیلی مهمی ما داشتیم دردانشگاه . اینها آمدند، یک پیشنهاداتی کردندجلوی من ، من ایستاده بودم. فرمودند،" مزخرف میگوئیـــد اینکارا بکنید."آنچه خودشـــان فرمودند. خودشان تصمیم میگرفتندومیگفتندواصلا" این حرفهائی که اینها میگویند بیخود میگویند. این سه چهارماهی که‌من نبـــودم که من آمریکا بودم که بعدا " هم تشریف‌بردند مریض‌بودند، مریضشـــان کردنـــد این بچه‌ها دورشان جمع شدند، بچه‌ها حقه زدند نمیدانم چکارکردند اینجـــوری شـد والا اینطوری نمیشد اصلا" اینجوری نمیشد. ممکن نبود.

س ـ این مریضی که سرکارالان اسم بردید ازکی شما مطلع شدید؟ واصلا"خصوصیاتش‌چه‌بود؟

ج ـ درست ده روزبعدازاینکه دکتربه ایشان گفت.

س ـ دکتردرکجا ؟

ج ـ دراطریش.

س ـ همین دکترفلینگـــر.

ج ـ فلینگر، تشریف‌بردند آنجا وفلینگر گفت شماسرطان چیز دارید

س ـ Lymph

ج ـ لنف دارید بله.

س ـ این چه‌سالی میشد؟

ج ـ تقـــــــــــریبا " شش‌سال هفت‌سال قبل ازاینکه ازایران بروند.

س ـ کی به شما گفت ؟

ج ـ خودشان .

س ـ خودشان .

ج- خودشان بمن فرمودند. فرمودند،" قریب، من دیگرناخوش نمیشوم بنابراین اتاق را دیگر ۲۱ درجه توزمستان نباشد ۲۰ درجه هم باشد اشکال ندارد" میگفتند ۲۳ باشد اول. ۲۱ باشد اشکال ندارد ۱۹ هم باشد اشکال ندارد. "فهمیدی چه گفتم؟" گفتم بله. گفتم چرا قربان چطوریکمرتبه عقیده شما عوض شدید، سابقاً فرمودید که ۲۳ درجه یکذره اینوروآنورنباشد حالا میفرمائید ۱۹ درجه. نگاهی بمن کردند وفرمودند،" آهان، رفتم آنجا فلبنگر بمن اینجورگفت اینکارراکرد ودوا داد

س- چه به ایشان گفته بود؟

ج- سرطان فلان دارید وبهمین جهت سرما خوردگی پیدا میکنید فوری وخطرناک است برایتان این دواها را مرتب بخورید ودیگرناخوش نمیشوید سرما نمیخورید. بعدش هم دیگرسرما نمیخوردند. سرما نمیخوردند حالشان هم خیلی خوب بود.

س- فرمودید غیرازشماکی میدانست؟

ج- علم میدانست، ایادی میدانست، علیاحضرت شهبانو.

س- پروفسورصفویان کی فهمیدند؟

ج- نه، اوبعد اینها بعد آخرکه میخواستندبروند. صفویان آنموقع کاره ای نبوداطلا" اصلا" کاره ای نبود. نه، آنموقع بعد.

س- خوب این دسرهائی که میگویند میآمدند باهواپیما ودر..

ج- این دکترهاکه باهواپیما میآمدند این دکترها را ایادی ماموریت داشت خودش برود آنها را ازتوآنجا بردارد بااتومبیل مستقیم ببردبکاخ بعدبرگرداند. من چون باید اجازه میدادم که داخل کاخ میشد اتومبیل من میدانستم چه کسانی میآیند وبرای اینکه کسی نفهمدهمیشه میگفتم که اعلیحضرت همایون شاهنشاه سنگ کلیه دارندواین سنگ کلیه شان رفع نشود دردزیاد میگیرد دوسه روزطول میکشد ودردهم خیلی زیاد است درصورتیکه کیموتراپی بود.

س- دوسه روز طول میکشید هردفعه.

ج - بله ، دوروزطول میکشید دیگر . خیلی دردمیگرفت .

س - وقتی آن چندروز ملاقات نداشت .

ج - دوروز . ولی حالشان خوب بود .

س - خوب ، تعجب اینست که چجورتوایران که معمولاً کسی نمیتوانست سری نگه دارد همچین مطلبی به این مهمی درزنکرد وحتی آمریکائی ها ادعا میکنند که دستگاه اینتلینجت شان نمیدانستند .

ج - نمیدانستند ، نمیدانستند برای اینکه .. انگلیسی ها میدانستند حتماً "میدانستند اینتلیجنت سرویس حتماً" میدانست چون ایادی گفته بود . چون ایادی خودش عضو بود . ولیکن دراین مواقع انگلستان بحرف آمریکا نمیرفت نمیگفت به آنها .

س - بهرحال منظوراینست که چجور این مسئله راتوانسته بود اینقدر ساکت نگهدارید .

ج - چه‌کسانی بودند؟ شهبانومنفعتش ایجاب میکردکه کسی نداند وکسی هم نبایـد میدانست درضمن زن شاه بود شوخی نبود . علم پرستش برای شاهنشاه داشت ،پرستش‌داشت ونبایستی این حرف ازدهنش درمیآمد . من خودم شاه را میپرستیدم ممکن نبودبگویم به‌زنم هم نگفته بودم ، به برادرم هم نگفته بودم به هیچکس نگفتم . نمیگفتم من به هیچکس اگرتیکه‌تیکه‌ام هم میکردند نمیگفتم . اگرمیکشتندمرا من این را نمیگفتم . فلینگـربه‌ایشان گفته‌بودکه حداقل ۱۲ سال طول میکشد بنابراین رو حسابی که‌من میکنم قاعدتاً " بایستی ازایران که خارج میشدند ۸ سال دیگرتقریباً " شش‌سال هفت‌سال هشت‌سال دیگرطول میکشید ولی خوب‌طول نکشید دیگر . دوسال فقط ...

س - یکی ازصحبت‌های دیگـر هم میشود میگویند اعلیحضرت‌که اطلاع داشتندکـه باصطلاح خودشان این مرض‌راداشتند چرادرآنموقع استعفا ندادند وپسرشان رارو تخـت ننشاندند؟

ج - آها ن نمیتوانستند به چندعلت : اولاً" که اعلیحضرت‌همایون شاهنشاه نمیتوانستند استعفا بدهند به‌این علت‌که پسرشان ۲۱ سالش‌نبود وطبق قانون اساسی برای اینکه

کسی بخواهدشاه ایران بشود بایستی ۲۱ سال تمام داشته باشد. بنابراین پسرش رانمیتوانست.

س- شهبانو میتوانستند.

ج- شهبانورانمیگذاشتند برای اینکه اگرمیگذاشتند تمام قوم وخویشهای شهبانو میرفتند تمام کارها رادستخودشان میگرفتندوصلاح ایران نبود. واقعاً" حالا هم من شهبانوراخیلی دوستدارم . من واقعاً" برایشان احترام دارم ودوستشان دارم اما صلاح شهبانوهم نبود صلاح ایران هم نبود. برای اینکه همه هم اشتباه میکردند همه خیال میکردندکه شهبانو طبق متمم قانون اساسی نایب السلطنه هستند.

س- بله.

ج- نایب السلطنه نبودند. آخرنایب السلطنه نبودند همچین چیزی نیست درمتمم قانون اساسی .

س- پس چیست ؟

ج- نه، قراربود اگرچنانچه شاهنشاه فرمان صادرکنندکه من میخواهم استعفا بدهم درآن فرمان بنویسند طبق متمم قانون اساسی که پسر من پادشاه میخواهدبشودوتاموقعی که به ۲۱ سال نرسیده شهبانو رسیدگی بکارها بکند. شاهنشاه بنویسد.

س- خوب میتوانستند بنویسند اگرمیخواستند.

ج- خوب میدانم میتوانستند نکردند بنابراین نبودند. بله میتوانستند ولی نکردند اینکارا. نمیخواستندبکنند ، نه اینجورنبودکه. اینقدرشمادروغ خواهید شنید من تعجب میکنم این شخصیتهای ماکه هستند همه‌شان دروغ میگویند. چهارجور ایرانی ماداریم یعنی پنج جور. یکجورایرانی هائی که همیشه خارج بودند کاری ندارم رویش اشاره نمیکنم بمن مربوط نیست. یکی ایرانی استکه‌ازقبل ایران وایرانی بودن پول درآوردند وبعدش پولهایشان رایواش یواش خارج کردند رفتند خارج خارج ماندند. میماند دوتای دیگر. یکعده‌ای بودندکه قبل ازشاهنشاه بعلتی

بیرون رفته بودند مثل خودمن که اگردیگر مریض‌نبودم نرفته بودم مرا هم کشته بودند. اتفاق اتفاق است زنده‌ام، میکشتندم. یک عده‌دیگرموقعی که خمینی برگشت تهران فرارکردند هما نطورکه مثل بختیا رفرارکرد. البته‌بختیا ررا من آدم حسابی نمیدانمش حالا هم کار ندارم ولیکن چیزی که‌است فرارکرد، مثل اوفرار کردند. یکعده‌دیگر بعدا" آمدندبیرون. آنهائی که بعدا" آمدندبیرون بعداز پنج ماه شش‌ماه یکسال دوسال با پول نمیدانم چه‌جوری آمدند، آنرااعتماد ندارم من.

س- صحبت ازعلیا حضرت شد ارتباط دفترعلیا حضرت با آنهائی که جنابعالی سرپرستش بودید چه بود؟

ج- همه‌اش را رئیس دفترش بمن میگفت. رئیس دفترشهبانو، علیا حضرت شهبانو مثلا" میخواستند بروند جنوب شهر بمن میگفت مثلا" میگفتم نه لزومی ندارد تشریف ببرند. مثلا" میخواستند باچی بروندبمن میگفت چکارمیخواهندبکنند من میدانستم. هرجا برای تشریفرماشیشان بود بمن خبرمیدادکه من باشم آنجا. آنجا دیگرمن رئیس‌کل تشریفات بودم چون من راست‌که رئیس‌کل تشریفات اعلیحضرت همایون شاهنشاه بودم ولیکن رئیس‌کل تشریفات اعلیحضرت همایون شاهنشاه یا علیا حضرت شهبانووولیعهدوهمه اینها من بودم دیگر. حتی والاحضرت ولیعهدآنموقع که اعلیحضرت رضا شاه دوم هستندبه‌ایشان میگفتم‌که برای جشنهای ۲۵۰۰ ساله چطوری راه بروند دنبال اعلیحضرت همایونی که علیا حضرت شهبانو دست‌راست یکقدم عقب ووالاحضرت ولیعهددست چپ یکقدم عقب این رژه ایستاده موزیک سلام شاهنشاهی میزنداین سه‌تا ردمیشوندمیروند. بعدبه‌ایشان میگفتم (؟) اینجوری سلام میدهید. والاحضرت ولیعهدآنموقع وشاهنشاه فعلی میگفت، "نه،نه من اینجوری سلام میدهم." گفتم اینجوری؟ حق نداریدوالاحضرت باید میگویم عرض میکنم‌اینجوری سلام بدهید. گفتند، "چراپاپا اینجوری سلام نمیدهد اینجوری سلام میدهد." چون راست میگفتند اعلیحضرت

هیچوقت اینجوری سلام نمیدادند همیشه اینجوری سلام میدادند اینجوری . جواب همیشه اینجوری بود .

س ـ یعنی دستشان را دورتر از چیز ...

ج ـ دستشان دورتر و باز هیچوقت نمی بستند هیچوقت . ونطق هائی هم که شده هرنطقشان که "obviously" تویش هست مال اعلیحضرت همایونی است اگر "obviously" نباشد حتما " شاهنشاه هم نگفتند حتما ".

س ـ یکی از مطالب دیگری که کسانیکه تو دربار بودند ونزدیک بودند صحبت میکنند راجع به اختلافاتی است که میگویند درداخل دربار درسطح بالا بوده بین تشکیلات مربوط به آقای علم وعلیاحضرت ازیکطرف آقای هویدا که مثلا" طرف علیاحضرت بوده ..

ج ـ نه ، یکدفعه . نه یکدفعه بین هویدا و علم اختلاف پیدا شد یک شخص دیگر بینشان اختلاف انداخت من به علم گفتم ،خودم ، که آقای علم ، همین اسدالله خان ، این کارتان بد است برای اینکه الان بین مردم پرشده که شما وهویدا با هم بدهستید و این آبرویتان را میبرد . صلاح میدانم که همدیگر را ببینید با همدیگر شام بخورید که مردم ببینند . گفت ،" هرمزجان ، اگر بمن میگوئی خیلی خوب خیلی خوب ." به امیر عباس تلفن کردم با همان تلفن قرمز که امیر من با علم صحبت کردم شبها شام دوتائی تان تنها بروید با همدیگر درهتل بالای سعدآباد شام با هم باشید کس دیگری نباشد که شما دوتا را با همدیگر ببینند ویک شامی میخورید . گفت ،" هرمز جون متشکرم فرداشب . وقت دارد علم ؟ فرداشب ." قرار گذاشتم وشب به ایشان گفتم وساعت هشت هردوتا یشان رفتند آنجا ..

س ـ کجا ؟ هتل دربند؟

ج ـ هتل دربند شام خوردندکه مردم هم دیدندوبعدفردایش خودم شنیدم که "اه ما بیخودمیگفتیم."، حالا خودم منهم شنیدم ،" اینها با هم رفیقند سرما کلاه میگذاشتند. رفیقند باهم" آخرمن میدانستم چیه نمیگفتم حرفی نمیزدم ولی میدانستم . نخیر

اختلاف اصلا" وابدا " نبود. کی بود آخر اختلاف؟ کدام یکیشان؟ اختلاف نهاوندی باآن چه ارزشی داشت؟ آن یکی که ،کیست که خانمش پرنـــــــس مـــونا کوپهلوی چیزکا رمیکند..
س ـ بهادری ؟
ج ـ بهادری . آقا این حرفها چیست قربانت بروم. اختلاف چه بود اصلا" ؟ اصلا" اختلاف چه بود؟ هیچی .
س ـ خوب همین چیزهاست که باید روشن بشود بهمین دلیل است که من سئوال میکنم.
ج ـ اصلا" اختلاف نبود. اینها نبود اینها شوخی بود. اختلاف بین اشخاص کوچک بـــود بی ارزش آخر والا آن نوع اختلاف که شما فکرمیکنید آخراختلاف سطح بالا ند د. ولـی خوب میشدکه اعلیحضرت همایونی (؟) یکدفعه رئیس دفتربهـــادری بمن تلفن کرد،" جناب آقای قریب ؟" بله وفلان واینها . خیلی هم بمن احتـــرام میگذاشت البته یک چیزی داریم که باید فرمانش را بنویسی یک نشـــــــان در United Nations به یکنفرمیخواهم بدهیم این فرمانش را لطفـــا " بفرمائید بنویسندکه ازطرف علیاحضرت شهبانوداده بشود." گفتم ، همینطور ،علیاحضرت شهبانو حق ندارند نشان بکسی بدهند چون برطبق قانون اساسی درجه ، مقام ونشان ازامتیازات مخصوص شخص پادشاه است . اگرتونمیدانی نخواندی من خواندم قانون اساسی را بروبخوان . گفت ،" آخرپارسال هم دادند شمانبودید". گفتم من نبودم رئیس‌تشریفات کسی دیگـــر بوده بمن مربوط نیست من اصلا" نمیدهم علیاحضرت شهبانو حـــــق ندارند. علیاحضرت شهبانوبمن تلفن فرمودند ،" آقای قریب ، تعظیم عرض میکنـم حالتان . آن فرمان نشان رانمینویسند؟" عرض‌کردم که نه قربان آخراینطورنمیشود چون علیاحضرت شهبانو حق ندارندکه نشان رابدهند فقط شاهنشاه میتواننـــد." فرمودند،" خیلی خوب . من خودم باشاهنشاه صحبت میکنم ." صبح اعلیحضـــرت همایون شاهنشاه بمن فرمودند " قریب ،چرااذیت میکنی خوب فرمان بده ." عرض کردم قربان قانون اساسی رابه آن احترام میگذاریم. طبق قانون اساسی این جملـه

هست این جمله هم قابل عوض‌شدن هم نیست . فرمودند،" خیلی خوب ، پس اگرچنانچه فلان کس بجای مارئیس اداره میکند فلانکس را امضاء میکند چه میشود؟" گفتم قربان میخواهید بهشما عرض‌کنم ؟ اگربنویسندکه‌بامرا علیحضرت همایون شاهنشاه آریامهر علیاحضرت شهبانو نشان میدهند حرفی ندارم مینویسم . ولی بایستی امر پادشاه باشد برای اینکه قانون اساسی است من پایم رااز‌قانون اساسی بیرون نمیگذارم . گفتم هرکاری برایتان میکنم اما‌قانون اساسی قانون اساسی است احترام هم به آن میگذارم همین که هست ٠حقیقت‌را هم بهشما بگویم که‌جلوی شما منتشر هم بشود نشود فرق نمیکند یک قسمتش موافق نبودم من . من مسلمانم یک امام رفته توی چاه فوت‌کرده ولی این امام بعدش میآید بیرون . بیخودمیگویند امام میمیرد امام هم مثل همه مرده فرق نداشته باکسی . اینها چیزهائی است که میخواهیدبیخودبگوئیم میگوئیم . .

س ـ این نشان ها درتشریفات‌کل ترتیب داده میشد یا دردفترمخصوص ؟

ج ـ نه ،نه فقط تشریفات . حالا چطورتشریفات؟ ینجوری بود،رئیس دفترنشان شخص رئیس کل تشریفات شاهنشاهی بود . اما من وقت‌نداشتم برای اینکار . منتها یک چیزهائی بودکه باید انجام بشود . یکی اینکه اشخاصی که نشان به‌آنها داده‌میخواهدبشود ،تقاضا میشودبرای آنها بایستی حتما" ازطرف دادگستری بپرسیم که اینهاحبس‌نرفته باشند عمل مخالف‌قانون هم نکرده‌باشند . این یک شرطش‌بود . شرط دومش موضوع مربوط به‌این بودکه چون اعلیحضرت همایون شاهنشاه تصویب میفرمودند بایدعینا ش‌بشرفعرض اعلیحضرت همایون شاهنشاه برسد . یعنی اعلیحضرت همایون شاهنشاه تصویب بفرمایند تاما فرمان رابنویسیم . سومش اعلیحضرت همایون شاهنشاه قبلا" میفرمودندکه چه میخواهند . یکجا بود که تشریفات دخالت نمیکرد . ارتش بودکه‌تقاضاکه‌میکرد قبلا" اعلیحضرت همایونی تصویب فرموده بودند ۵۱ نفررا برایشان پیشنهادنشان میکرد ، آنهارا عینا " مامیدادیم اما آنهم شرط دارد درجه‌اش مهم بود که چه درجه‌ای باشد

آخرهرکسی نمیتواندهردرجه‌ای نشان بگیرد، هرکسی یک مقامی دارد مقامش چیز دارد.
س - پس یک آئین نامه‌ای داشتید؟
ج - خوب مسلم است دیگر آئین نامه‌ای بودکه دردرزمان اعلیحضرت رضاشاه کبیر نوشته شده بود، آن که عوض نمیشد کرد ماده یک، دو، سه، چهار. آنوقت مثلاً" این خیلی مهم است همین نشان که نخست وزیرپیشنهاد به شاه میکرد برای دولت کارمندان دولت فرض کنید سیصدتا، پانصدتا، چهارصدتا یک همچین چیزی. رئیس تشریفات اعلیحضرت همایون شاهنشاه مثلاً" فرض کنید یکیشان حالا نمیگویم پنجاه - تا یشان یکیشان را ردمیکرد چون آخر جلویش نوشته بودندکه چکارکرده‌که تقاضای نشان میکنند، ردمیکرد. تنهاجائی بودکه نخست وزیرحق داشت هیئت دولت را بخواهد رئیس کل تشریفات را هم خواهش کند که برود دردولت باهم بنشینند وزیرمربوطه توضیح بدهد رئیس کل تشریفات شاهنشاهی جواب بدهد وچه جوری ردمیشود یاقبول میشود وهمینطوری که همیشه بود. همیشه هم همینطوربود. برعکس همه هم موقعی که من بودم میگفتم مثلاً" برای دولت حیوونی امیرعباس. امیرعباس که خیلی مرد خوبی بود اومیگفت،" هرچه میخواهی نده." میگفتم نه میگفتم که به رئیس کارگزینی نشان نمیدهم برای اینکه رئیس کارگزینی پول زیادترازهمه میگیرد. مدیرکل مالی پول زیادترمیگیرد. معاون اداری پول زیادترمیگیرد. اما اگربه‌یک بنا که‌درجنوب کارمیکند تقاضای نشان رابکنید موافقم. به آن کسی که درتابستان راه‌آهن میراند وازاندیمشک ردمیشود وبرمیگردد اگرراضی هستید بنویسید نشان میدهم موافقم صددرصدموافقم. به‌معلم دبستان که درچاه‌بهارکارمیکند بنویسید به اومیدهم امابه‌اینها نشان نمیدهم بهیچوجه. البته به اعلیحضرت همایونی عرض کرده‌بودم.
س - یکدفعه‌بودکه اختلافی بین آقای اردشیرزاهدی وآقای هویدا پیش آمد برای نشان دادن. آنموقع سرکاررئیس تشریفات بودید؟
ج - بله بودم. موضوع نشان دادن نبود (؟) خودمن بودم.

س ـ که موجب اصلاً" کناره‌گیری آقای اردشیرزاهدی دیگرشد، نه؟

ج ـ نه، نه . آن مربوط به نشان نبوداصلاً" ، آن مربوط به اینها نبود. اردشیریک کمی بی تربیت بود یعنی بیش ازحدبی تربیت بود. میدانید اردشیربا من نسبت دارد قوم‌وخویشیم باهم اما بی تربیت بود. این مثلاً" یکدفعه جلوی من درپاکستان دردهلی ببخشید خانم معذرت میخواهم گفت،" تمام وزرا کونی هستند." نخست وزیرهم بود. جلوی همه ونخست وزیر.

س ـ جلوی هویدا.

ج ـ هویدا. نگاه کردم گفتم که آره راست میگوئی اردشیر اولیش تو. عینا" بقیه جرأت نمیکردند بگویند. آنجا هوشنگ انصاری هم بود. جرات نمیکردند بگویند ولی من جرات میکردم بگویم . اختلاف این شکلی پیدا میشد ولیکن اردشیر با هویدا خیلی بد بود، خیلی بدشده‌بود.

* ـ برای چی ؟

ج ـ هیچ، هیچ علت نداشت. با هویدا دشمن خونی بود.

ازاتاق اعلیحضرت همایونی درآمد گفت،" هرمز پای جونت زدم ." بخودمن گفت دیگر

* ـ اردشیر؟

ج ـ اردشیر.

* ـ چرا ؟

ج ـ من گفتم به‌شاه بعدش..

س ـ چرا ؟

ج ـ نمیدانم ، من که نمیدانم. خوب لابدا علیحضرت هم باورکردند لابد برای اینکه چهارروز شاهنشاه البته صبح یکدقیقه‌پهلویشان میرفتم عرایضم راکه عرض میکردم به‌من میفرمودند"بله‌ـ نه، نه‌ـ بله، بله ـ نه". هیچ سئوال دیگری نمیکردند. من هیچ بروی خودم نمیآوردم . به‌مرحوم علم گفتم که ،" گوش‌کن برادرمرا نمیخواهند

من میروم من اینجوری کارنمیکنم ." گفت ،" هرمزجان برو علتش را بهایشان عرض کن ." گفتم علت چی ؟ آخربگوئیدمن چه‌کردم که علتش را عرض کنم . هرچه‌گفتند بگو علتش را یا نمیدانست یا نمیدانم نمیخواست بگوید همان طبق قانون خودمان که نبایدبگوئیم. ولی سه‌روزه‌ای که اینطوری بود اعلیحضرت همایونی خودشان هم تحقیق کرده‌بودند . سه روزگذشت روزچهارم رفتم آنجا ومنتظربودم که مثلاً" بله ، بله باشد . عرض‌کردم قربان یک اینطور . فرمودند ،" بیا جلوترنمیشنوم ." آمدم جلوتر . فرمودند ،" میگویم بیا جلوتر ." بخداعینا " . آمدم جلوتر اینقدرفاصله دارد مثلاً" نیم متریشان . آمدیم جلوتر گفتم قربان اجازه‌میدهیدروی این میزبنشینم؟کجا بیایم بنشینم ، کجا به‌شما عرض بکنم." یکدفعه میخندند قاه‌قاه البته‌خیلی خندیدند منهم خندیدم هیچی دیگرتمام شد . ولی

س ـ آنوقت تمام شد ؟

ج ـ تمام شددیگر ، من نفهمیدم هنوزهم .

س ـ یعنی چه‌جوری به‌شما گفتند ؟

ج ـ نگفت . هیچی همان خنده دیگر که دیگربدنیستند با من . ولیکن هنوزهم نمیدانم چه‌گفته بوده ، بجان شما نمیدانم . من خودم میدانم کاربدنکردم چون کاربدنکردم من چه‌بگویم . درضمن هم فراموش‌نفرمائیدکه هیچوقت ازشاهنشاه سئوال نباید کرد باید به‌ایشان عرض‌کردیک موضوعی را همانطوریکه باخدا شما صحبت بکنید ازخدا چیزی نخواهید فقط میتوانید بخدا بگوئید خدایا من آرزومیکنم اینجوربشود . اینجوربشود آرزو میکنم . شماحق اینکه ازخدا چیزی بخواهید ندارید ، خدا خیلی بالاترازاین است که شما بگوئید که نه خدایا این رابده‌بمن . نه این معنی ندا ردوپادشاه سایه‌خداست شوخی نیست .

س ـ این ملاقاتهائیکه ، شرفیابی هائیکه حضوراعلیحضرت میشد خیلی ازآقایانی که باآنها مصاحبه کردیم طوری تعریف میکنندانگارهمیشه اعلیحضرت درحال قدم زدن بودند

وبندرت می نشستند درجلسات . این جریانش چه بود؟

ج - نه . وقتی که نمیخواستند کسی بنشیندپهلویشان ومیخواستند زودتربرود راه - میرفتندتودفترشان اوهم راه مشکل بودبرایش .

س - آن شخص هم راه میرفت یا بایدمیایستاد؟

ج - اوراه میرفت .

س - اوهم همراهشان راه میرفت .

ج - اوهم پشت سرش راه میرفت . ولی اومیرفت زود . ولی وقتی میخواست کسی با ایشان حرف بزند مینشستند .

س - اصولا" مثل اینکه وزرا هیچکدام نمی نشستند .

ج - نه نمی نشستند ، راه میرفتندویا اگرمی نشستند وزرا ایستاده بودند ، وزیر - خارجه هم ایستاده بود همه شان .

س - چه کسانی اجازه نشستن داشتند؟

ج - علم مینشست ، نخست وزیرمی نشست . رئیس ستادکل می نشست دیگربقیه ایستاده بودندهمه شان .

س - آنوقت مکالمه های تلفنی اعلیحضرت به چه ترتیب بود؟ آیا ازطریق منشی چیزی

ج - همین . نه ،نه هیچوقت . ما میدانیدکه آخرسه تا تلفن داشتیم هرکدا ممان خودشاهنشاه هم سه تا تلفن داشتند .

س - چی ها بودند؟

ج - یک تلفن تلفن دولتی بود . یک تلفنی بودکه به نخست وزیرووزرا وشهردارتهران ونمیدانم رئیس ستادورئیس نیروی زمینی وهوائی واینها به اینها وصل بودند مستقیم ۱۸۶،۱۱۵ میگرفتند .

س - یعنی اعلیحضرت که میگرفتندخودطرف جواب میداد .

ج - خودطرف جواب میداد برمیداشت .

س ـ اوکه میخواست تلفن کند چکار میکرد؟

ج ـ او هم میتوانست بگیرد مال اعلیحضرت همایونی را .

س ـ یعنی یک وزیری میتوانست مستقیم ..

ج ـ حق نداشت ، هیچوقت اینکار را نمیکرد اما میگویم میتوانست . میتوانست این نمره را بگیردولی حق نداشت . تازه از این گذشته ، پهلوی خودتان هم بماند، نمره را عوض میکردیم باهم . نمره اعلیحضرت همایونی راکسی نمیدانست ، کسی نمیدانست .

س ـ خوب موقعیتی نبودکه وزیری مستقیم خودش به اعلیحضرت تلفن کند؟

ج ـ اتفاقاً " میشد که تقاضا کنند بعرضشان برسانیم به اعلیحضرت همایونی بکنند .

س ـ اینجوری بود .

ج ـ مثلاً" فرض بفرمائید خیلی اتفاق میافتاد . بیچاره منصورروحانی تلفن کردبه من یک موضوعی میگفت مهم است .

س ـ به شما تلفن میکرد یا به معینیان .

ج ـ به من . نه نه آنها همه من هیچکس دیگرنخیر چون موضوع شرفیابی تلفنی نبود یک چیزی بودکه کار من بود همیشه . تلفن میکرد به من بعد من میرفتم بعرض میرساندم اجازه میگرفتم میگفتم که فرمودند ، " بگو بگیرش بدهندبمن . "

س ـ بگوبگیر . چطوری بگوبگیرش ؟

ج ـ مرکز را بگیر ، مرکز خوددربار را آنوقت دربار میداد . دربار میداد یک چیز قرمز میزدند

س ـ خوب یک تلفن این بود فرمودید سه تا تلفن بود .

ج ـ حالا یک تلفن هم همان تلفن دولتی بود ، یک تلفن آن بود ، یک تلفن خصوصی خودشان بود تلفن معمولی بود . مثلاً" مال من تلفنم مثلاً" ۸۹۲۲۳۳ بود مال ایشان مثلاً" بود ۷۳۹۲۳۱

س ـ یعنی تلفن معمولی .

ج ـ تلفن هم که میشد خیلی مضحک بود البته دیگرنداشتم گاه‌گاهی این تلفن زنگ میزد.

س ـ اشتباهی مثلاً.

ج ـ یا اشتباه بیشترش اشتباهی. تلفن را برمیداشتند میفرمودند، "نه آقا من نمیدانم این کجاست خواهش میکنم ببخشید." خیلی با ادب واحترام اینها. تا برمیداشتند من میرفتم بیرون چون نمیخواستند هیچکدامشان بشنوند دیگر.

س ـ علامت دادندکه بایست.

ج ـ بایست.یکدفعه گذاشتند زمین و میفرمودندکه خوب، "چرا من گفتم بایست چرا داشتی میرفتی؟" گفتم قربان تلفن میفرمائیدباید بروم دیگر، بروم بیرون که تلفن بفرمائید. فرمودند،" میدانی کی بود؟" گفتم نه. گفتم نخیرقربان من از کجا بدانم. فرمودند،" حاج قاسم نمیدانم فلان بود که دربازار تجریش گوشت میفروشد این میخواهدبا سبزی فروشی فلان صحبت کند.

س ـ اشتباه گرفته بود.

ج ـ اشتباه گرفته بود. " منهم گفتم من نمیدانم نمره‌اش چیست خواهش میکنم بپرسید تحقیق کنید.."

س ـ مورداستفادهٔ این تلفن چه‌بود؟ استفاده‌اش چه‌بود این تلفن؟

ج ـ خوب همیشه تلفن لازم داشتند خودشان برای اینکه با اشخاص صحبت‌کنند. با این تلفن که صحبت میکردند دیگرهیچکس نمی شنید. هیچکس نمیتوانست بشنود. با آن یکی دولتی فقط دولتی بود ، دیگرنمیشد جای دیگری راگرفت. یکعده‌بخصوصی بودند یعنی درحدود سی وپنج شش نفربودندفقط که خودما بودیم .با آن یکی تلفن دربارهم که خوب مرکز میشنید همیشه اومیتواند بشنود چون که‌دوتاچیز میگذارد آنجا خوب این میشنود یکی هم طرف.

س ـ آنوقت آن تلفن باصطلاح مستقیم که خودشان شماره داشتند آنهم روی این دستگاه

بودکه نشود شنید؟

ج ـ نخیر، هیچ نبود.

س ـ خوب آنرا مثلا خوب ساواک یا تیمسار فردوست میتوانند..

ج ـ دروغ میگویند نمیتوانند. همین مثل اینجا گفتند . بیخودمیگویند

س ـ نمیتوانستند.

ج ـ میگویندکه فرکانس ما افتاد روی فرکانس تلفن قریب . دروغ میگویند همچنین چیزی نمیشود دروغمیگویند.

س ـ یعنی تلفن بالاخره ازتلفنخانه ردمیشودو درآنجا میشود.

ج ـ آخر فرکانس مان نمیتواند روی آن فرکانس بیفتد آخرمسخره است آخر.مزخرف میگویند دیگر.

س ـ پس کسی نبودکه خودش مستقیما" به اعلیحضرت تلفن بکند؟

ج ـ نخیر، فقط گفتم

س ـ نخست وزیرهم نمیتوانست؟

ج ـ چرا، گفتم بهشما.

س ـ پس خودنخست وزیربدون کسب اجازه تلفن میکرد.

ج ـ تلفن میکرد. کار فوری میافتاد

س ـ رئیس ساواک هم لابد..

ج ـ خیلی کم. آخراوکارنداشت . بیچاره نصیری خدابیامرزدش او هیچ کارمهمی نداشت که تلفن مستقیم بکندا صلا" ، خیلی کم.

س ـ خوب ،اگرجائی شلوغی میشد، آشوبی میشد...

ج ـ هیچوقت نمیدانست او. قبل ازاو آن یارو گفته بود

س ـ فردوست.

ج ـ فردوست ، چون اوخودش آنجا آشوب درست کرده بود سه ساعت قبلش خبر میداد.

س ـ خوب فردوست را که میگویند اصلا" سالها بود شرفیاب نمیشد.

ج ـ نه، اینجور نمیشود گفت. ببینید مهمانی ها نمیآمد.

* ـ یکشنبه بود همیشه.

ج ـ نه یکشنبه ها نمیآمد. یعنی مهمانی نمیآمد، جمعه نمیآمد

* ـ جمعه هم میآمد.

ج ـ مهمانی ها نمیآمد کم میآمد. مثلا" هرماهی خوب جمعه ها هم من میرفتم همیشه.

س ـ جمعه ها کجا بود؟

ج ـ جمعه ها همان کاخ که بودم نهار میخوردم آخر همیشه ما، کار میکردیم تا ظهر که بعد میرفتیم نهار ما هم بودیم خدمتشان. مثلا" هرماهی یکمرتبه فردوست ممکن بود بیاید، نمیآمد بعضی وقتها میگفت، "کار دارم."

س ـ یعنی خودش وقت شرفیابی نداشت دیگر؟

ج ـ نخیر نداشت.

س ـ خوب این روابط نزدیکش با اعلیحضرت که میگویند پس به چه ترتیبی بود؟ بترتیب همین صندوقها بوده که گزارشها را میبردند؟

ج ـ همین صندوقها. بله دیگر همین صندوق های دروغ.

س ـ خودش تلفنی، حضوری با هم تماس نداشتند؟

ج ـ ممکن بود شب تلفن کند من نمیدانم اما چیزی که هست نخیر در روز نبود هیچ. ممکن بود شب تلفن کند که من نباشم آنوقت یک چیزی هم بود اگر تلفنی از خارج از ایران میشد، از داخل که همه بمن میزدند از تهران، ایران، از خارج که میشد بایستی حتما "با من صحبت بکنند من بگویم که اعلیحضرت همایونی صحبت بکنند یا نخیر. مثلا" چطور؟ فورد یا نیکسون یا اینها، اینهائی که مثلا" رئیس جمهور شدند اینها تلفن کردند که میخواهد President of the United States صحبت بکند اینها. گفتم که نه بدهید من صحبت کنم ببینم. گرفتم صحبت کردم دیدم صدای خودش است

چون من همه را میشناختم با نیکسون هم خیلی رفیقم با فوردهم همینطور.

س ـ یعنی اول خودشما با آقای نیکسون صحبت میکردید؟

ج ـ بله. حتما" من بایستی صحبت کنم بعدمیگفتم که یک دقیقه hold the line خواهش میکنم بعدفورا" با منشی تلفن دولتی که (؟) به آنها میگفتم که فورا" بدهید اعلیحضرت صحبت کنند.

س ـ گفتید بدهید، یعنی کی بدهد؟

ج ـ درآنجا مرکزبدهد به اعلیحضرت همایونی.

س ـ یعنی وصل کندبه او

ج ـ وصل کنید به او، به آن شماره وصل کنید. هیچ خارجی نداشت. مثلا" یکمرتبه روز چهارم، تولدشاهنشاه آریامهرکی بود؟

س ـ ۴ آبان.

ج ـ ۴ آبان. ۳ آبان نصف شب دیدیم که تلفن ازخارج میشود تلفنچی دادبمن تلفنچی دربار. دادوما گرفتیم ویاروگفت،" یکنفرآمریکائی است." گفت،" ما میخواهیم با اعلیحضرت همایونی صحبت کنیم " گفتم با اعلیحضرت همایونی؟ الان ـ استراحت فرمودند اگرکاری دارید بمن بگوئید ببینم چیست که به ایشان عرض بکنم یا فردا خودشان بگویم تلفن کنند. گفت،" نه، شما نواربگذارید وبعدازیکدقیقه دیگر این رابعرض برسانید نوارا." گفتیم خیلی خوب. ماهم نوارنداشتیم البته (؟) نصف شب درست بود، این البته بعدازیکدقیقه تیک صداآمد بعد

س ـ کی بود این؟ Happy birthday to you,happy birthday to you. همه اش اینجوری.

ج ـ ازآمریکا یکعده ای بودند. هشتادنفرباهم.

س ـ یعنی آشناهایشان بودند یا اینها غریبه بودند.

ج ـ نه آشنانبودنداصلا"، چه آشنائی داشتند هیچی.

س ـ این مهمانیهای باصطلاح خانوادگی یا درخودکاخ ..

ج ـ خانوادگی که نبود اغلبشان .

س ـ اعلیحضرت ، مهمانی مرتب کجاها بود؟

ج ـ هیچ متمرکزنبود هیچ جا .

س ـ مثلا" جمعه‌ها فرمودیدکه .. مثلا" جمعه‌ها یا شنبه‌ها

ج ـ نه ، کاخ خودشان بود . کاخ خودشان بودکه فرق دارد . نه کاخ خودشان خوب باید بروند نهاربخورند .

س ـ منظوریک روزهای خاصی بودکه ..

ج ـ برادرهاکه اصلا" وابدا" یکمرتبه درسال اعلیحضرت منزلشان میرفتند برای خواهرهایشان هم هرپنج هفته شش‌هفته یکمرتبه میرفتند

س ـ میرفتند .

ج ـ هرشش‌هفته یکمرتبه .

س ـ پس‌هفته‌ای یکمرتبه منزل والاحضرت اشرف .

ج ـ این نه ، اینها شوخی است این مال نودسال قبل است برادر . سال نودسال قبل نخیر .

* ـ (؟)

ج ـ نه ،نمیماندندهم هیچوقت .

* ـ (؟)　　　　　منتها خصوصی .

س ـ منزل ملکه مادرچی ؟

ج ـ سالی یکمرتبه .

س ـ سالی یکمرتبه ؟ پس اینکه یکشنبه‌شبها فلان جا ،چهارشنبه‌شبها فلان جا

ج ـ نه ،نه اصلا" اینجوری نبود هیچ اینجوری نبود . به‌دوعلت اینجوری نبود یکی اینکه خودا علیحضرت همایونی مایل نبودندکه‌بروند ببینندشان واشخاص سوءاستفاده

کنندازتشریف فرمائی شاهنشاه به آنجاها چـــون رئیس دفترداشتند آنها هرکدام
ازاین حرفها اینها سوءاستفاده ازایشان بکنند. دوم ازنظـــرما برای اینکه
ما میترسیدیم برای اینکه هیچوقت نمیتوانند شما را بکشند مگراینکه برنامه شمـــا را
کسی بداند.

س ـ درست است.

ج ـ وقتی که سه ماه برنامه شما معلوم شد این دیدم که یکشنبه شب شما هرهفته میرویـــد
اینجا، پنج شنبه میروید اینجا، یکی ازاین روزها تراخواهندزد بدین جهت ما هـــم
نمیخواستیم، هیچوقت نمیگذاشتیم اینطوربشود.

س ـ ولی آنها هم بیشترشان خانه شان توکاخ سعدآباد بود

ج ـ نه، اعلیحضرت که کاخ نیاوران بودند فقط سه ماه سعدآباد بودند. ازاین سه مـــاه
هم یکماهش را درشمال بود همیشه.

س ـ شمال هم که میرفتند سرکار میرفتید آنجا

ج ـ نخیر، نه نه دفترنمیرفتم من تهران میماندم کارها را میکردم هرهفته ای یکمرتبه میرفتم
آنجا یا اینکه مثلا" دوهفته میرفتم شمال میماندم . نمیتوانستم.

س ـ آنوقت درآن مدتی که شما آنجا نبودید کارهائی که زیرنظرشما بود آنجا نماینده ای
داشتید؟

ج ـ نه آنجاکسی را نمیپذیرفتند اصلا" درشمال کسی را نمیپذیرفتند. چون میدانیـــد
همه خیال میکنند میگویند شاهنشاه ایران امپراطور ایران خیال میکنندکـــــه
شاهنشاه روی الماس راه میرفته یا فرض کنید که میزش ازطلا بوده. شاهنشاه درشمـــال
که یکماه تشریف فرما میشدند دواتاق ونصفی چوبی روی آب داشتند فقط همین وتـــوی
آن زندگی میکردند. یکمرتبه من داشتم باایشان کارمیکردم پهلویشان ایســتاده
بودم نشسته بودند یکمرتبه یک موج آمد تمام اتاق را اینقدرآب آورد تو ازپنجره
بخـــدا وهمه همه خیال میکنندکه هیچ اینجوربود. مثلا" کسی باورنمیکند رســـم

است این چیزها را باید دانست آخر احمق نباید بود. روسای کشورها که به یک مملکتی میروند کادو میبرند و میدهند آنها هم باکادو به او جواب بدهد ، هدیه میدهند. این هدیه ها رسم است این کار را همه میکنند. مال آمریکا تنها جای خیلی خوب است ما هم خیلی خوشحال میشدیم اگر ایرانیها این کار را بکنند. آمریکائی میتواند هدیه قبول بکند بشرطی که قیمتش از ۵۰ دلار بیشتر نباشد اگر این کار را در ایران هم میتوانستند بکنند من خیلی خوشحال میشدم ، پیشآمد هم کرد البته.

* — (؟)

ج — علیاحضرت شهبانو و اعلیحضرت همایونی هرچه به آنها هدیه داده میشد همه را در موزه میگذاشتند.

س — در موزه.

ج — موزه. هیچوقت دست خودشان

* — (؟)

ج — هیچوقت ، هیچوقت.

س — درست هدیه گفتید من یک داستانهائی شنیدم راجع به مثلا" آقای امیرهوشنگ دولو

ج — بله ، او

س — که میگویند که مثلا" برای تولد اعلیحضرت ماشین میخریده تقدیم میکرده

ج — دروغ .

س — یا یک کاسه پر از طلا میکرده.

ج — آنکه خودم بودم پایشان افتاده بود پایشان را ماچ میکرد که عوض یکدانه سکه دوتا سکه بگیرد. ولم کنید بابا ، ولم کنید تراخدا حالا مرده من دیگر حرفی نمیزنم. او هم مرد نه دیگر حرف نمیزنم ، دروغ میگویند بخدا دروغ میگویند به حضرت عباس دروغ میگویند. همش دروغ است.

س — درهرحال چون آن داستانها گفته شده اینورش هم من علاقمند بودم که گفته بشود.

* — شخص ثالث.

ج - بله دروغ میگویند همچین چیزی نیست . فقط یکمرتبه یا دومرتبه میگویم علیاحضرت شهبانو مثلا" دومرتبه من میدانم که برای تولدشان هدیه خریدند. یکدفعه یک پیکان خریدند..

س - کی برای کی خرید؟

ج - علیاحضرت شهبانو تولد اعلیحضرت همایون شاهنشاه برای اعلیحضرت همایونی یک پیکان خریدندکه من دیدم. یکدفعه اش هم یک چیزدیگر همین دیگر ده هزارتومان پانزده هزار تومان یک همچین چیزی . من همیشه یک چیزی درست میکردم میدادم درست بکنند درخارج میآوردم برای تولد شهبانو صبح میدادم به اعلیحضرت همایونی . میگفتند، "چرا ؟ این چیست ؟" میگفتم قربان امروز تولدعلیاحضرت شهبانواست (؟) میفرمودند،" چرا باید بدهم؟" میگفتم خوب تولدش است باید بدهید، تولد ایشان باید بدهیددیگر آنوقت اعلیحضرت میدادند بخدا . هیچوقت نه یادشان ...

آنوقت خودا علیحضرت همایونی هم توجیب هایشان ، بخدا ، بخدا به این اگردروغ بگویم، هیچی نبود مگر یک قرآن جیبی یک قرآن نازک یک سوم این توی این جیب چپشان بود. هیچ چیز دیگرنبود نه مدادداشتند نه قلم داشتند نه کاغذداشتند نه فندک داشتند. برایشان درست کرده بودند ولی نمیگذاشتند هیچوقت ، هیچوقت .

س - راست است که جلیقه ضدگلوله میپوشید؟

ج - دروغ است برادر دروغ است . بازدرست کردند. اینجا ندارم اتفاقا " آمریکا پهلو سیمین است ، عکس ها را فرستادم برای سیمین . همانجائی که نوشتند در روزنامه ها که شاه رفته حج وآنجا جلیقه ی ضدگلوله پوشیده من همان را عکسش را دارم انداختیم اعلیحضرت همایونی جلو هستند منهم پشت سرش نماز میخوانیم سینه اعلیحضرت باز است تا اینجایشان مال منهم تا اینجا باز است معلوم است . مزخرف میگویند دروغ می - گفتند آخر. کجا جلیقه ضدگلوله . نه باورنکنید این حرفها را .

روایت‌کننده : آقای هرمز قریب

تاریخ مصاحبه : ۲۵ مارس ۱۹۸۵

محل مصاحبه : لوزان ـ سوئیس

مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی

نوار شماره : ۳

س ـ آنوقت سن موریتس که تشریف میبردند آنجا ترتیب تقاضای ملاقات

ج ـ نه آنجا باز هم نداشتند. آنجا باز هم نداشتند، آنجا دکتر ایادی درخدمتشان بود اوچون دکتر مخصوص بود. روسای کشورهای خارجی که دراروپا بودند یا درسوئیس مثلا" یا فرانسه ژیسکار دیستن بود اینها، اینها تقاضا میکردند اینها میرفتند به زوریخ درآنجا یا به سن موریتس درآنجا آنها را درخدمتشان میخوردند.

س ـ آنوقت واسطه این کار

ج ـ همان دیگر دکتر ایادی بود. یعنی آنها تلفن میکردند این جواب میداد دیگر. آنجا من نبودم.

س ـ چون درآنموقعی که بحران نفت بود گویا ...

ج ـ اما هروقت چیز میشد همین اشخاصی که با موافقتش شرفیاب میشدند که جزو چیز نبود بمن خبر میدادند. یعنی امروز این و این و این شرفیاب شدند حالا اشخاص همینطور از ژیسکار دیستن گرفته تا رئیس جمهور فرق نمیکند. بمن خبر میدادند همیشه چون من یادداشت میکردم. آنجا معلوم بود برنامه‌شان که چه‌جوری بوده.

س ـ یک مطلب دیگر که میخواستم سئوال کنم اینست که ترتیبی که افراد مختلف یعنی مقامات مختلف شرفیاب میشدند و بعدا وامری ازطرف اعلیحضرت صادرمیشد ظاهرا" کسی دراتاقشان نبود که این فرمایشاتشان را بشنود ثبت کند و احتمالا" میتوانست ..

ج ـ انجام نشد.

س ـ فرمایشات ایشان یا بدجوری گزارش بشود یا سوء تعبیربشود..
ج ـ خیلی قشنگ ، سئوال فوق العاده خوبی فرمودید. اولا" اعلیحضرت همایون شاهنشاه بینهایت باهوش بودند و بینهایت حافظه خوبی داشتند. یعنی واقعا " جمله‌ای که میفرمودند عین همان جمله راکه‌فرض‌کنید سه‌خط بود دوسال بعدش همان سه خط را ـ میفرمودند ، میدانستند. درعین حال به‌آن وزیرمربوطه اگراعتماد نداشتندکه اوکار را نمیکند ازاومیپرسیدندکه این کارشد یانشد؟ و اگرنمیشدبیرونش میکردند ساده. ساده‌بیرونش میکردند خیلی ساده. وکم هم اتفاق افتاداین موضوع ، خیلی کم یکی دوتا بیشتراتفاق نیافتاد. وخود شخص اعلیحضرت همایون شاهنشاه که‌یکمرتبه خودم یادم هست‌که من سفیربودم درسوئیس اعلیحضرت همایون شاهنشاه ساعت ۵ بعدازظهر تشریف میآوردند.به ژنو. من نهارداشتم میخوردم سفیرآمریکا تیلـــر به مـــن تلفن کرد. تلفن کردکه ، خیلی هم بااودوست بودم
س ـ سفیرآمریکا درکجا ؟
ج ـ درسوئیس ، درآنموقع البته . تلفن کردکه عزیزمI want to see you فلان واز این حرفها. من گفتم نه دارم‌حـــالا نهارمیخورم الان میخواهم بروم . گفت ،" من کارخیلی فوری دارم قریب ." گفتم که من دارم نهـــارمیخورم خودم الان وقـــت ندارم. گفت ،" تونهاربخورمن میآیم می نشینم تونهارترا بخورمن هم حرفم را میزنم." گفتم خیلی خوب بیا. آمدپهلوی من واین بمن گفت ،عین این جمله که من به‌شمـــا میگویم ، " به‌اعلیحضرت همایون شاهنشاه عرض بکنیدکه‌چراالان به‌انگلستان تشریـــف میبرند؟ میخواهندبیایند آمریکا چرا به انگلستان تشریف میبرندبعدا " میآیندآمریکا خوب مستقیم‌بیایندآمریکا. چراانگلستان ؟" من هم‌این چیزها رانمیفهمیدم که چـــه میگوید برای چه‌هست . وقتی رفتم ژنو آنجارفتم خدمتشان ورفتیم توی منزل ومنزل سپهبدزاهدی در (؟) درآنجارفتم اتاق خواب وبه‌ایشان عرض‌کـردم. عرض‌کردم که اینجوری وبمن اینجورگفته فرمودند،" به‌او بگوکه‌مردیکه نفهـــم

شما تمام تدارکات جنگی وچیزهای مختلف توپ وتفنگ ونمیدانم چی واینها را میدهید بەعربها"، عربها که میگویم یعنی باصطلاح بەکشورهای دیگر ." شما اینها را اینقدر قوی کردید اینها اینقدراسلحه دارند آنجا آن را دارد ، آن را دارد، آن را دارد، آنوقت بەما نمیدهید . بعدهم بەما از این حرفها میزنید تازه بەشما چه ، شما چەکارەاید کەبەما این حرفها را میزنید .

* - (؟) روزنامه دارد

ج - من نمیدانم دیگرکیه حالا . بعد هم من ننوشتم ۱۰ دقیقه صحبت فرمودند . گفتم چشم قربان وفرمودند، " همین الان برگردیدبه بیرون بخواهید بەاوبگوئید ." آمدم بیرون فرمودند، " قریب ."بله . " من چەگفتم؟" چون من ننوشته بودم چون قاعدتا "همه مینویسندآخر ننوشته بودند . من درست دەدقیقه عین جملات شاهنشاه را بەایشان عرض کردم . نگاەکردند فرمودند، " توخیلی حرامزادەای برو ." بخدا ، بجان شما عینا " اینجور .

س - یک موردی کەمن یادم هست مثلا" رئیس اتاق رفته بود شرفیاب شدەبود وبعد اوامری کەصادرشدەبود درمورداین بودکه بەوزیراقتصادبگوئیدکەفلان را فلان بکند ، شمابەایشان ابلاغ کنید . حالا وقتی که

ج - حتما " هم کرده .

س - این رئیس اتاق میآمد ابلاغ میکرد وزیراقتصادازکجا میدانست که این حرفی که این آقا میزندکه درست میگوید یا نه ؟

ج - این درست است ، این حرف صحیح است این کاملا"

س - (؟)

ج - آن وزیرمربوطه ، اوهم نفهم نیست اوفورا " بەنخست‌وزیرمیگوید . نخست‌وزیر میپرسد بعدنخست‌وزیرمیرودبەایشان میگویدکه صحیح است . بخودمن ، حالا مضحکتر است ، من رئیس‌کل تشریفات بودم البته نفردوم دربار بودم علم اول بود من بودم

بعدش معینیان بود بعد باهری بود بعد فلان . معینیان رئیس دفتر مخصوصشان بود رئیس دفتر مخصوص کسی است که طرف اعتمادشان است دیگر در آن حرف نیست . اگر معینیان بمن چیزی میگفت که اعلیحضرت همایون شاهنشاه فرمودند که شما فلان کار را بکنید من که انجام نمیدادم، من میرفتم پهلوی اعلیحضرت همایونی . به ایشان عرض میکردم قربان معینیان به چاکر گفت که این کار را بکن اعلیحضرت همایونی فرمودید؟ یا بله یا نه .

س - موردی هم بود که بگویند نکنید؟

ج - خیلی ، چند دفعه بیش از چهل دفعه یادم هست اتفاق افتاد معینیان شخصاً " نه آنهای دیگر بخدا چهل دفعه اتفاق افتاد که دروغ گفتند به من . به خود من دروغ گفتند .

س - پس لازم بود که آدم برود و

ج - حتماً " باید میگفتند ، معلوم بود دیگر ، اینقدر مهربان بودند . اینقدر بلندطبع و بالا طبع وپاک بوده شاه که من هیچکس را مثل او ندیده بودم هیچکس ، هیچکس . مهربان بینهایت مهربان . یعنی شما ممکن نبود از دهن اعلیحضرت یک کلمه ای که شما را کوچک بکند بشنوید . نمی فرمودند هیچ ممکن نبود .

س - صحبت از دفتر مخصوص شد دو مرتبه یکی از مطالبی که بعد از انقلاب گفته شده این است که پرونده های دفتر مخصوص را موفق شده بودند که قبل از انقلاب از ایران خارج بکنند .

ج - منهم شنیدم نمیدانم . پرونده ای آخر دفتر مخصوص پرونده ای نداشت و این تمام کار مربوط به مردم بود و دولت بود و کارهای محرمانه اینجوری نبود که ببرند . من باور نمیکنم خودم نمیدانم اما باور نمیکنم .

س - از نظر تاریخ مفید است که اگر این کار شده باشد .

ج - باور نمیتوانم بکنم برای اینکه عرض کردم به شما دفتر مخصوص یک پرونده ای نداشت که کسی نباید ببیند چیز نبود چون هرچه اعلیحضرت همایونی امر فرموده بودند همش

بنفع مردم بود کاری نمیکردند. کارغلطی هم میکردند البته مثلا" اگریکروزی پیدا کردیدا ین صورت مجلس روزهای دوشنبه بعدازظهرکه‌شورای اقتصاددرپیشگاه شاهنشاه تشکیل میشد یکیش را بخوانید.

س - یک سری آنرا دارم .

ج - خواندید یا نخواندید؟

س - مال آن که آقای نیک پی باصطلاح منشی جلسه بوده ، بله.

ج - خواندید؟

س - بله.

ج - دیدیدکه‌چقدرشاهنشاه‌قشنگ صحبت میفرمایند خوب صحیح میفرمایند ونفع مردم را صحبت میفرمایند. یک جمله‌ای نبودکه‌منتشرباشد . این را نمیدانستند. هیچکس. این شورمجلس‌ها همش قایم میشد، حالا چرا ؟ نمیدانم چراقایم میشد نمیدانم.

س - بعد یک سری آن بود که چاپ شد.

ج - کی چاپ شد؟

س - مال زمان گذشته بود.

ج - مال گذشته بوده نمیدانم . ولی‌ندادند اینها را هیچ ندادند. ندادند که تعجب نکنیدبرای اینکه یکروزی من سه چهارروزدیوانه شدم . یکماه‌گذشته بودازاینکه‌رئیس جمهوری آمریکاآمده سرکار، همین احمقه‌که‌ازبین رفت،

س - کارترمنظورتان همین است.

ج - کارتر، وهی اشخاص‌به من که بله آمریکاراخواهید دید جواب‌شاهنشاه راندادو فلان وازاین حرفها . کی جواب ..

س - وقتی که انتخاب‌شده‌بود.

ج - انتخاب‌که شدشاهنشاه‌تلگراف فرمودند. این اصلا" بایستی بفرمایند.

س - این تلگراف‌راازکجا میزنند ؟ ازوزارتخارجه میزنند یا ..

ج ـ نخیر، دردربار میزدند مستقیم دیگرحاضرمیکرد. بعدتلگراف شده بود جواب ندادند بنابراین وضع خیلی بداست وازاین حرفها . من خیلی ناراحت شدم چطور شدجواب تلفن راندادند. رادیوراهم همیشه گوش میدادم . نبود هیچ .
ناراحت رفتم پهلوی اعلیحضرت همایونی صبح وعرض کردم قربان مردم واشخاصی که پهلویم میآیند همه‌شان یک چیزی میگویندکه چاکرناراحتم. گفتند،" چیست ؟" عرض کردم‌که قربان جواب تلگراف اعلیحضرت همایون شاهنشاه راکارترنداده؟ فرمودند، "جواب مرا ؟" عرض‌کردم بله فرمودند،" یک صفحه‌ونیم جوابم داده وهمش‌تمجیدوفلان که ازکارهای ایران ومن . چی راجواب‌نداده؟" عرض‌کردم پس‌چرااین راندادند جوابش رابه روزنامه یابه‌رادیو؟این مزخرفاتی راکه‌میگویند این راندادند. فرمودند، " خودت‌تحقیق کن ." ماتحقیق کردیم وازآن معاون که این کارها رامیکرد، مال اطلاعاتی نبود این کارهای دربار را میکرد. تلفن کردم پرسیدم ازاو

س ـ (؟)

ج ـ نه ، اوکه نه بابا . نه، پدرش‌وزارتخارجه بود قبلا". گفتم چرااینکاررا نکرده چراجواب نداد؟ گفت،" جواب داده." گفتم خوب‌جوابش‌راچراندادی به روزنامه‌ها ؟ گفت،" آخرفکرکردیم که لزومی ندارد."گفتم"چطور لزومی ندارد؟"گفت "برای اینکه من پرسیدم . پرسیدم ازمعینیان وازفلان وفلان گفتندکه جوابش لازم ـ نیست ..." (؟) گفتم شمادروغ‌میگوئید
مال (؟) جوابش‌راداديد، دررادیوگفتید، تلویزیون گفتید. گفت،" جوابش هست‌الان برایتان میفرستم." فرستادبرای من . نگاه کردم دیدم چی چی گفته این مرد. رفتم خدمت‌اعلیحضرت همایون شاهنشاه نگاه‌کردند گفتند،" بله ،دیدید؟" عرض‌کردم که‌نمیدانستم اجازه میفرمائید بدهم‌منتشربشود؟ فرمودند،" دیرشده‌حالا دیگر، دیرشده. "این است. یعنی به‌شمابگویم واقعا" میزنند که‌خراب‌کنند این یارو را . میزدند خراب‌کنند راههایش‌راخودشان فهمیده‌بودند، به یک ترتیبی خراب

کنند .

س - در این مرحله میخواستم آن اسم یک سری از افرادی که بیشترشان البته نخست وزیران سابق ایران بودند را من بخوانم و آنهائی را که شما شخصاً " یک تجربه خاطره با اطلاع زنده ای ! ز آنها دارید ، با اطلاع مشاهده خودتان کردید که فکر کنید از نظر تاریخی قابل ذکر باشد اینها را خاطراتتان را بفرمائید .

ج - بفرمائید .

س - اولشان دکتر مصدق . آیا شخصاً " شما

ج - بله ، شخصاً " من این را میشناختم دخترش دیوانه بود در سوئیس در نوشاتل هنوز هم هست یا مرده نمیدانم . این مرد خودش هم عقلش کم بود بعقیده من

س - یک مثالی بزنید که در چه موردی باهم ..

ج - مثالش خیلی ساده است . ببینید شما یک تزی میآورید تز را اعلیحضرت همایون شاهنشاه تصویب فرمودند یعنی نفت را ملی بکنید شاهنشاه هم گفتند بله باید ملی بکنیم . بعد وقتی میبینی موفق نمیشوی صاف بایستی جلوی مردم بگوئید که متاسفانه ما موفق نمیشویم . چرا ؟ برای اینکه آبروی خود من رفت . مرا به چکسلواکی فرستادند در آن موقع ، از سوئیس فرستادند چکسلواکی را یزن سفارت . بمن دستور دادند که حالا گفتند که کمونیستها که نفت ما را میخرند چکسلواکی چقدر از نفت ما میخرد بهش بفروشید اینقدر . رفتم پهلوی معاون وزارت خارجه چکسلواکی . گفت ، " ما یک قطره هم نمیخریم ، یک قطره هم نمیخریم . " همین صریح

س - چرا ؟

ج - گفت ، " چرا نفت شما را بخریم نفت داریم روسیه به ما میدهد ما نمیخریم . " دروغ گفت آخر میسازند باهم که یک آدمی که خودش را اینجور میداند این وقتی که میبینند به او دروغ گفتند سرش کلاه گذاشتند این نبایستی بایستد بگوید ، "بله من کاخ نمیروم که یک موقع درکاخ مرا بکشند ". دروغ میگوید . آخر دروغ میگفت بخدا دروغ میگفت .

شاهنشاه کسی را بکشند؟ کسی جرات داشت بیاید درکاخ این را بکشد؟ اینها مزخرف است ببینید یک چیزهای احمقانه ودرضمن گفتم سن هم خیلی دخالت دارد. آدم وقتی پیرمیشود میافتد رو تختخواب مثل من دیگرفکرمقام نباید بکند این حرف دیگه احمقانه است.

س - تیمسار زاهدی را شما هیچوقت با او کارداشتید؟

ج - چرا ، زاهدی . چرا خیلی زیاد. برای اینکه تیمسار زاهدی سفیرشدند درا ینجا در United Nations یک قسمت اروپائی سازمان ملل متحد. من سفیردربرن بودم آنموقع سه سال ونیم باهم بودیم ولی من سفیردرسوئیس بودم البته .هم مردخوبی بود مردپاکی بود مرددرستی بود مردواقعا " نازنین بود باتربیت بود مهربان بود. من کوچکترین ایرادی بهاین مردنتوانستم بگیرم.

س - یک خاطره بخصوصی دارید ازایشان ؟

ج - خیلی زیاد، اینقدرزیاداست که دیگرباید پیش بیاید. خیلی زیاد آخرهمیشه باهم بودیم .

س - خوب یکی دوتایش را ..

ج - یا او میآمدبه برن یا من تقاطع میکردیم " هرمز جان آمدم. بیا پهلوی من ."

س - یکی دوتایش راکه معرف باطلاح خصوصیات ایشان باشد.

ج - میگفتم وقت ندارم . معرف مثلا" من بچهبودم واقعا " ، من اصرارمیکردم به ژنو با اتومبیل طول میکشید با ترن نزدیکتربود. میرفتم درتوی م ' ن تـــــــرن ایستاده منتظرمن بود. آخرزاهدی راشما میشناسید زاهدی خیلی آدمی بودکه خودش را میگرفت . منتظرمیشدکه من بروم ومرا بردارد وباخودش ببرد. بعدمیگفت ،" هرمز جان بایدشب برویم بخوابیم." میگفتم باباجان من نمیتوانم من نیاوردم هیچی آخراینها ، من پیژامانذارم . اوهم قدش بلندبود میگفت "یک پیراهن هست نـــو." اینها اینقدربلندتربودپاش هم. میگفتم نمیتوانم . میگفت' عیب ندارد بپـــوش برادرمهم نیست". نه ، زاهدی خیلی آدم حسابی بود خیلی .

س ـ اینکه میگویند دراواخر عمرش از اعلیحضرت دلگیری داشته ؟

ج ـ نه ،نه دروغ است . زاهدی من با او خیلی نزدیک بودم . یک کلمه حرف برضد شاه نزده هیچوقت به شاهنشاه جسارت نکرده ودرعین حال هم یک کسی بودکه حقیقتاً " شاه ـ پرست بود . مثلاً" یک مورد . یک مقاله درروزنامه ایلوستره سوئیس چاپ شد . دراین مقاله نوشته بودند که ،حالا سپهبدزاهدی هم ژنواست وپسرش هم پهلویش بود ، بله زاهدی این کارراکرده این کارراکرده این کارراکرده واینها بعدرفت پهلوشاه وشاه راآورد شاه گفت ،" ازمن چه میخواهی به توبدهم ؟ هرچه بخواهی میدهم . زاهدی هم گفت دخترترا بده به پسرمن . گفت ،" چشم ." وداد . دروغ میگویند همچین حرفی . من یک نامه ای نوشتم به ایلوستره چاپ شد . نوشتم مزخرف میگویند برای اینکه شاهنشاه راایرانی ها دوست دارند بهرحال . زاهدی همچین تقاضائی ازشاهنشاه نکرده ، اینجورنبوده دخترش پسرزاهدی را دوست داشته زنش شده هرکسی حق دارد فلان ، فلان ، فلان وتقریباً " هم همش حمله به سپهبد زاهدی بود . برایش ترجمه کرده بودند خوانده بود آن پری شهیدی ترجمه کرده بود . بمن حق داد گفت "راست میگوید اینها دروغ میگویند ." آخرمن میدانم که دروغ ـ میگویند . زاهدی هیچوقت نسبت به شاهنشاه بدنمیگفت .

س ـ آقای حسین علا چه؟

ج - اوخیلی آدم انسانی بود . حسین علا ،یک خاطره خیلی مهم ، پدرم میگفت . پدرم رئیس اداره مطبوعات وزارتخارجه بود همانموقعی که حسین علا رئیس دفتروزیرخارجه بود . پدر حسین علا وزیرخارجه بود بنابراین پدرحسین علا وزیرخارجه بود خودش رئیس دفتروزارتخارجه وبابام هم رئیس اداره اطلاعات . پدرم میگفت ،" وزیرخارجه مراخواست من بودم وچهارنفردیگر " ، آنوقت وزارتخارجه کوچک بود چهارتا اداره پنج تا اداره بیشتر نداشت ، "مراخواست وگفت که " ، عین جمله را من به شما میگویم ،" کارهائی که من به شما میدهم به حسین نشان ندهید . ما گفتیم آخرنمیشود آخررئیس دفترش است آخر

معنی ندارد. گفت ، تعجب نکنید من نگفتم حسین جاسوس است من نگفتم حسین نوکر انگلیس ها است نه حسین خودانگلیس ها ست." این را پدرم راست میگفت دروغ نمی - گفت به منکه چون معلوم بود دروغ نمیگوید این یک حقیقت است . " حسین خود انگلیسها است ".بعدشوخی میکرد میگفت سفیر اطریش رفت .میگفتش که Tres bien un autre chien یک سگ دیگرخواهدآمد. هم autre chien میشودگفت به فرانسه هم اطریشین

س ـ این راکی میگفت ؟ آقای علا؟

ج ـ علا میگفت . از این شوخی ها، خیلی شوخی میکرد دستش راهمچین میکرد اینجوری حرف میزد. با علا کارکردم . مثلا" با مرحوم جم مثلا" خیلی آدم خوبی بود با اوکار کردم خیلی آدم خوبی بود.

س.. ازدکتراقبال چه خاطره ای دارید؟

ج ـ اوراخیلی دوستش دارم .نزدیکترین رفیقم بود. نزدیکترین دوست من دکتراقبال بودکه اورا با هیچکس مقایسه نمیکردم . برای اینکه این مردنه تنها مردپاکی بود نه تنها مردباسوادی بود نه فقط خواهرمرا ازمردن نجات داد دکترکه بود نه اینکه خودم - مریض بودم پهلویم میآید این یک مرد نازنین بود مشروب نمیخورد سیگارنمیکشید یعنی یک چیز دیگربود نمیدانم اصلا" شبیه نبود به اشخاص دیگر اصلا" شبیه نبود باورکنید. اقبال فوق العاده بود فوق العاده بود. البته بازهم میگویم من اینها راانیقدردوست دارم خدابیامرزدش ولیکن من باآن پیشنهاد که کمونیسم در ایران نباشد،این حزب، موافق نبودم نیستم . چرا نبودم؟ باکمونیستها بدم، ازکمونیستها نفرت دارم بدم میآید وچون پهلوی کسلرسوسیالوژی خواندم من میتوانم بخندم به ریش آقای لنین ، آقای استالین ، آقای ماکارماز ، آقای انگلس وهمه اینها چون درس میداد کمونیسم را به ماکه چیست وهرجمله اش هم شاید مثلا" بیست رور طول میکشید یک جمله کتابش . کتاب سرمایه یاکتاب مانیفست کمونیستش . ولیکن ایران ترس ما ازکمونیسم نداشتیم . آخرما چون نمیترسیدیم چراکمونیست

را بگوئیم نه بروردزیرقایم بشود وبچه‌های ما را خرکنند واینطوری با ربیاورد . لزومی نداشت آخر. من لزومی نمیدیدم به اوگفتم اینها را نه اینکه نگفتم . بعد گفت من گفتم من نمیدانستم.

س - گفته میشودکه ایشان یکی ازافراد نادری بوده که حقایق را به اعلیحضرت میگفته واگرتا روزآخرهم حیات داشت شاید وضع به این صورت نمیشد.

ج - راست میگویند. دونفر یکی این یکی علم مسلم ،مسلما" همینجوراست . بعقیده من یکی ازپاکترین آدمهائی که ماداشتیم انسانترین ، پاکترین ، بهترین دکتر اقبال بود. البته داشتیم بازهم ساعد مثلا" مرد فوق العاده‌ای بود، مرد خدا بیامرزدش مردفوق العاده‌ای بود درآن حرفی نیست . ازآنهائی که مثلا" اهمیتی شما به‌اونمیدهید مرحوم هژیر. مرحوم هژیر حالا ارتباط باکجادارد من نمیدانم وبه من مربوط نیست من این چیزها را نمیخواهم بدانم ولی یک مردباسوادوفهمیده وفوق العاده‌ای بود. یعنی ما درایران ازنظر یک انسان کمبود انسان نداشتیم ولی سرمان کلاه میگذاشتند،کمبود نداشتیم.

س - شما اطلاع دارید ازمواردی که مثلا" مطالب واقعا" مهمی را دکترا قبال به اعلیحضرت گفته باشد که دیگران نمیگفتند؟ چه‌نوع مطالبی بود مثلا" ؟

ج - موقعی که نخست وزیربود میگفت‌که من این موضوع را بشرفعرض رساندم اعلیحضرت تصویب نفرمودند ولیکن هیچوقت مخالف نبود. به‌من میگفت ،" بعدمیبینم راست میگویندبرای اینکه ما بایستی باآمریکا وانگلیس وفرانسه وآلمان وروسیه ونمیدانم فلان واینها با همه کارکنیم. نمیتوانیم یکی را بگیریم وهمه را ول کنیم ." واین صحیح بود. اگرما این تانک را ازانگلستان میخریم بنابراین تفنگ میترایس را از آلمان بخریم ، طیاره را ازآمریکابخریم .... که این اختلاف پیدا نشود وراست میگفت . گفت که خودا قبال بمن گفت . گفت ،" اعلیحضرت راست میفرمودند ." هیچوقت ، شمابودید توخانم (؟) (نامفهوم)

س - آن روزهای آخرهم شما

ج - تا موقعی که ایران بودم بله . تا موقعی که ایران بودم جمعه‌ها همیشه یا من پهلوی اوبودم یا اوپهلوی من وهیچکس‌راهم راه نمیداد خیال نکنید دررا میبست .

س - چون درموردایشان هم گفته میشود که باصطلاح روزهای آخرحیاتشان ..

ج - من شنیدم . شنیدم بیخودمیگویند حتی گفتندکه دراثرهمین موضوع دکترا قبال خودش‌راکشته دراثرهمین موضوع دکتراقبال قلبش‌گرفته وسکته‌کرده . همه دروغ است اینها ، همه‌دروغ است . دکترا قبال اینقدرمردبودکه درموقعی که یکی ازروسای کشورهاآمده‌بود این وزیردربارربود . این میرفت‌به‌بالای شمیران نمیدانم برای چه یک‌کاراینجوری برگرددبا آن رئیس‌کشور برود . وقتی برگشت من ناراحت دیدم تمامش‌خون است همش‌خون . چیست

* - کی ؟

ج - دکترا قبال . گفت ،" هیچی ، اتومبیلم تصادف‌کردخوردبه‌درخت ."گفتم اینجوری فرستادمش‌بردندش رفت‌بردندش‌همانموقع کاخ سفید ، سعدآباد . کاخ سفیدنه ، کاخ سعدآبادنه . کاخ پهلوی ..

س - مرمر؟

ج - پهلوی کاخ مرمر .

س - کاخ اختصاصی .

ج - اختصاصی . بردمش‌توی حمام وگفتم دستهایت‌رابشور . اینهاراشست وصورتش و اینهادیدم دماغش‌واینجاها ، اینجاها فرو رفته سخت‌اینها . گفتم باید دوا - بگذاری . گفت ،"نه نمیگذارم ." گفتم چرانمیگذاری ؟ گفت ،" دردمیکند اگردوا - بگذارم بدترمیشود . دیوانه‌ام مگرمن ." گفتم تودکتری . گفت ،" نه ،" گفت ،"چون دکترم دوانمیگذارم . "

س - خوب مهندس شریف امامی چه ؟

ج ـ نه ، ازاوخیلی بدم میآید.

س ـ چرا ؟

ج ـ بعقیدهی من تمام بدبختی های ایران رااوشروع کرده واوتمام کرده، تمـــــام بدبختی ها را عقیدهام است .

س ـ یعنی شروع کرده ازچهکاری ؟ ازچهموقعی ؟

ح ـ ازهمان تاریخی که وزیردکتراقبال بود

س ـ وزیرصنایع ومعادن .

ج ـ صنایع ومعادن .ازآن تاریخ شروع کردحقهبازی را ، زدن پشتاقبال را حقه زدن بهدکتر اقبال برای اینکه جایش رابگیرد تارئیس مجلس سنا شد وبعدکه نخستوزیرکردنش من نبودم تهران ولی اینوقت واقعا" دیگرگریهام گرفت . مثلا" این مردخودش رئیـــس لژ فراماسونریبود. اسامی راهمهراگذاشتخودش رفت . خوب مردتیکهدیوانه خــــوب چرااینکاررا کردی ؟

س ـ اینهاکهقبلا" چاپ شدهبود.

ج ـ نه ،نه آن هم چاپ نشدهبود. نه بابا بیچارههای دیگربودندکهماندند. میگوئید چاپ شدهبودیکعدهای چیزبود عیسی مالک نمیدانم فلان اینها نه همه چاپ نشده بود کتاب رائین راخواندم، رائین هم مرد میدانید که کشتندش

س ـ بله . پسآن لیستکامل نبود؟

ج ـ نخیر. نه باتمامش . نه خیلی آدم بدی بود نه آدم بدی است . اتفاقا" من یک چیزی بهشمابگویم برادرش شوهردخترخالهام است .

س ـ بادکترعلی امینی تاچهحدی آشنائی دارید؟

ج ـ خیلی بااوهم نزدیک بودم هم دوربودم. ازاوخیلی بدم میآمد والان خیلی خوشـــم میآید. این عجیب است

س ـ بله .لابد توضیح هممیدهید چرا .

ج - توضیحش را به‌شما عرض میکنم. مثلاً" ، البته من درسوئیس زحمت کشیدم تا اینکه‌دولت سوئیس یعنی بانک سانترال ش توسط کونسول ای که دارم گفت ایران کشوری است که سرمایه‌گذاری توش میشود کرد. این را سوئیسی نمیگوید خیلی مشکل است اینکار. بمن پول دادددولت من هی داد دادم خوردیم. بالاخره یک کارکردیم. آمدو آن حرف را زدهیچی

س - که‌ایران ورشکسته‌است.

ج - ایران ورشکسته‌است خراب شد کار. خوب ، این با او بدشدم. اما درهمان بدشدن موقعی که نخست وزیربود آمدانگلستان وآلمان ودرآلمان هم حرفهایش راگوش نکردند آمدسوئیس. سوئیس که‌میخواست بیاید من تلگراف کردم تهران. تلگراف کردم به همین رئیس دفترمخصوص که‌میآید بشرفعرض برسانید من میل ندارم بروم به‌ژنو برای اینکه کاردارم گرفتارم نمیتوانم بروم. جواب آمدکه فوراً " بروید حتما " بروید. دیگرمجبوربودم بروم. رفتم البته‌عکس برداشتند جلویش ایستادم کارندارم اینها خیلی اذیتش‌کردم. رفتیم به منزل سپهبدزاهدی حیوونکی. آنجا گفت ،" آقای قریب‌کاردارم." بفرمائید. رفتیم توی باغ. شما مطلع هستید که دکترعلی امینی با دکترا قبال خیلی بدبودند ، خیلی بدبودند.

س - نمیدانستم.

ج - رفتیم تو باغ وگفت ،" من به‌شما میگویم." البته‌به‌من میگوید مقصود این بود که‌من به اعلیحضرت عرض‌کنم بنویسم که "بهترا ینست که‌نخست وزیررا اگرکاربدکرد خوب بردارند بیاندازنددور یک کس دیگری را بیاورند اعلیحضرت همایونی کاری نکنند ماکاربکنیم مابده میشویم مارا بیاندازنددور کس‌دیگری را بیاورند." منهم این حرف‌را به‌اوزدم. البته من نوشتم این راولی منتها چیزی که هست‌این نوشتم که این راا ین شخص‌گفت به‌من برای اینکه من بنویسم بشرفعرض برسد حالا دادند به‌ایشان نمیدانم خبرندارم. ولی حالا میبینم که راست‌گفت. راست‌گفت یعنی واقعاً " راست

گفت این یک حقیقتی است باید قبول کنیم .

س - با آقای علم که شما سابقه کارتان خیلی زیاد.

ج - خیلی زیاد ازبچگی خیلی . موقعی که ، من گفتم به شما ؟، من کاخ والاحضرت شمس بودم اوجوان بود من واینها با اعلیحضرت بودیم وبچه بودیم خیلی یعنی بچه جوان بودیم خیلی جوان بودیم . با هم بیرجند هم با هم رفتیم منزلش وآنجا بازی کردیم فیلم گرفتیم سینما گرفتیم. علم راتنها من آدم حسابی میدانم خیلی مردحسابی است .

س - ازچه نظر؟

ج - بعقیده من علم مردی بودکه این برای خاطرشاهنشاه خودش را به کشتن میداد واقعا" عقیده دارم به این موضوع. علم یک آدمی بودکه اولا" قسم میخورم که آدم پاکی بود برعکس این مزخرفاتی که اینها گفتند اشخاص ، دروغ گفتند مزخرف گفتند. علم احتیاج نداشت هرسال یک میلیون ونیم ازبیرجند میگرفت هرچقدرهم پول میخواست از حساب اعلیحضرت میگرفت اصلا" این حرفها شوخی بود. بخودمنهم هردفعه پول داده هفتصدو پنجاه هزارتومان هشتصدهزارتومان ازپول اعلیحضرت بخودمن امضاء میکرد ازطرف شاه امضاء میکرد. اصلا" این نبود میداد یعنی خودا علیحضرت هم اینجوری بودند اوهم اینجوربود وعلم یکی ازپاکترین بود وهرکس هم بدبگوید بیخودمیگوید. هرکس هم هرچه بگوید بیخودمیگوید، هرکس هم هرچه بگوید بیخودمیگوید من عقیده ام این است . این موضوع راجع به علم نوشتم .

س - تواین نوارهائی که ..

ج - بله.

س - آقای دکترباهری تونوارش اظهارداشته که آقای علم درروزهای آخری که وزیردربار بود دلسردشده بود میگفت که به اعلیحضرت نمیشود مطالب را مثل سابق گفت .

ج - این به آقای دکترباهری بگوئیدکه مزخرف نگو ازقول من .

س - حالا خودتان بفرمائید.

ج ـ بله خودم عرض میکنم . بگوئید مزخرف نگو برای اینکه اولا" دکترباهری هیچکاره بود. آقای علم تمام این نوکرها را جمع کرده بود معاون کرده بود. لات ها را معاون خودش کرده بود آدم نبودند اینها هیچکدامشان . حالا میخواهید بدانید سه تایش را برایتان مثال میزنم. یکیش مهتربود ابوالفتح آتابای مهتربود یعنی شش تا اسب نگه میداشت بالای سعدآباد پهلوی کاخ بالا آنجا یک چادرکوچک میزد آنجا نشسته بود توی آفتاب منتظربودکه شاید اعلیحضرت تشریف بیاورند سوار اسب بشوند، کارش این بود این مهتر. یکی دیگرش آقای جعفربهبهانیان که بانک دارد ایشان . ایشان

س ـ کجا هستند الان ایشان ؟

ج ـ الان دربال ، بانک دربال است خودش درآلمان است . ایشان کارشان این بود، دراهواز، تنبان وزیرشلواری واینها را روی دستشان میانداختند جوراب واین چیزها میفروختند یک قران ، سی شاهی ، دوازده شاهی . دیگرکدام یکیشان را بگویم؟

س ـ آقای امیرمتقی ؟

ج ـ اوراکه نمیشناسم که بگویم کارش چه بود. هیچ احتیاج ندارید بدانید برای اینکه خیلی زیاد اینجا هست .

س ـ آقای باهری ؟

ج ـ باهری یک کسی بودکه کمی بیاید خودش برود عضوحزب کمونیست بشود، کمونیست باشدوبگوید من کمونیستم. بعد صندوق کمونیستها را ازتوآنجا بزند با پولش برود اروپا بگوید درس میخوانم . خوب این یکی مسخره است . من به باهری عقیده نمیتوانم داشته باشم ، اصلا" ندارم .

س ـ حالا یک مسئله ای پیش میآید این آقای علم که شما میگوئید آدم خوبی بود چرا همچین معاونینی راآورده بودند؟

ج ـ مسئله این بودکه علم متاسفانه این عیب را داشت که دلش میخواست اشخاصی که

با اوکارمیکنند میبینندش همه‌شان ، همش آن چیزهای سابق خان زاده بود، دستش را ماچ کنند، پایش را ماچ کنند، تخمش را ماچ کنند این خوشش میآمد اینجوری وا ینها همه‌شان هم دست وپای علم را ماچ میکردند. دونفر، عجیب است، یکی ابوالفتح آتابای که ماچ نمیکرددستش را ویکی من. والا بقیه همه ماچ میکردند واین خوشش میآمد. علم از این لاتها خوشش میآمدکه به‌اوتعظیم میکردند. خوب اینهم چیز خان زادگی است دیگر کاریش نمیشود کرد.

س ـ آقای حسنعلی منصوررا شما می شناختید؟

ج ـ خیلی خوب با اووزارت‌خارجه بودم‌دیگر. حسنعلی معلوم بود میکشتندش، مسلم بود

س ـ چطور؟

ج ـ برای اینکه علتش این بود برای اینکه هرکس‌که فکرکنداز ولش‌که این میخواهد بالا برود، میخواهدبه‌یک چیزی برسد، میخواهد، میخواهد، میخواهد باز هم بالاتر باز هم بالاتر این آدم بمان نیست ،نمیتواند بماند. حسنعلی بچه‌ی خیلی باهوشی بود ازنظراقتصادی خودش سوادنداشت ولی همکارهائی داشت به‌اویاد میدادند واین چون حافظه‌اش فوق العاده بود، فوق العاده خوب میگفت؛ خیلی مرتب‌بود منظم بود با تربیت‌بود. مثلا" من میخواستم بروم ژاپن سفیرشده‌بودم ،اونخست‌وزیربود، با علم خداحافظی میکردم علم گفت،" هرمزجان چیزرا هم ببین." گفتم چرا؟ گفت، "آقا نخست‌وزیرمیشود خوب‌نیست." گفتم نه من نمی بینمش. گفت،" نه یک تلفن به‌اوبکن." تلفن کردم گفت،"اگرمیخواهی من بیایم ببینمت‌هرمزجان." گفتم نه‌من میآیم. رفتم حسنعلی را دیدم وماچش‌کردم‌وصحبت‌کردواینها. یعنی به‌شما بگویم خیلی پسرمودب باتربیتی بود حافظه‌ی فوق العاده‌ای داشت هوش‌خوبی داشت‌وخیلی خوب‌بود ولی بدردایران نمیخورد.

س ـ اینکه میگویندکه‌ایشان راسفارت آمریکا به‌اعلیحضرت تحمیل کرده‌بوده آیا این حقیقت است؟

ج - نه، این دروغ است ، مزخرف است برای اینکه خودمن میدانم این حرف مزخرف است برای اینکه یکنفررا شاید آمریکائیها نه انگلیس ها هم نه والاحضرت اشرف شاید توسط والاحضرت اشرف واوهمان رزم آرا بود که این را دوشر از آمریکا رئیس اینتلیجنس

س - Gerry Dooher .

ج - بله که رئیس زهرمار آمریکا است ، CIA آمریکا درایران وپایمن که رئیس اینتلیجنت سرویس انگلستان درایران بود اینها خودشان بمن گفتند که اینکار را میکنند ودوئر پنج دفعه آمد پهلوی من که وزیربا یدبشود این من بچه بودم یعنی بچه بودم ۳۰ سالم بود گفتم ،"نه ،نمیشود." والا موضوع دیگری نیست . نه ،اینها (؟) اینکه بگویند که آنها اینکار را کردند بیخود میگویند. اولا" تا شما نخواهید انگلیس وآمریکا دخالت درکارتان نمیتوانند بکنند. میتوانند شما را بکشند ولی دخالت نمیتوانند بکنند. نمیتوانند شما را مجبورکنند کاری که نمیخواهید بکنید انجام بدهید. شاهنشاه هم کسی نبودند بحرف کسی بروند اینطوری وباخارجی به ایشان دستوربدهد ؟ غیرممکن بود، همچین چیزی ممکن نیست ومن قبول نمیکنم.

س - ولی درمورددکترامینی خودشان یک اشاراتی فرموده بودندکه ..

ج - موضوع آن دکترامینی خیلی ساده بود. مال امروزودیروزهم نیست . ازسالهای قبل خیلی دورکه شما نمیدانم متولدشده بودید یاخیر دکترامینی را میخواستندببرند نخست وزیربکنندش ،اماکی ؟ هان این مضحک است ، انگلیس ها نه آمریکائی ها ولیکن انگلیس ها ازبس حرامزاده هستند توسط آمریکا اینکار را کردند وامینی مردبا هوشی است اصلا" قابل مقایسه با اینها نیست بهمین جهت هم واقعا " نخست وزیربا هوشی بود، امینی خیلی باهوش است ولی چرا آن جمله راگفت نمیدانم . من هرچه فکرمیکنم هنوزهم نمیفهمم برای اینکه ما وضعمان بدنبود من هرچه فکرمیکنم نمیفهمم. شایدهم من اشتباه میکنم.

س ـ خاطرات تان ازآقای هویدا چیست ؟

ج ـ من هویدا را خیلی دوست دارم. هویدا یک چیزی کرددرروزنامه کیهان انگلیسی تهران البته آنموقع ازاوسئوالاتی کرده‌بودند راجع به(؟)صحبت کرده‌بود. پرسیده بودندکه خوب شماکی آمدید تهران اینها ؟ گفته بودکه اگرآقای قریب نبود من از گرسنگی مرده‌بودم به‌تهران نیامده‌بودم"همینطوری عینا " درتهران که درکیهان انگلیسی هست این موضوع .برای اینکه آمد ازویشی آمدبه استامبول من کنسول بودم دراستامبول هیچ پول هم نداشت منهم بزوربه‌اوپول دادم که‌بتواند برودبه‌ایران . درایران هم خیلی بااورفیق بودم اسم مراهم گذاشته‌بودحلال مشکلات همیشه ، هرگرفتاری داشت بمن میگفت برایش بیچاره حل میکردم من خیلی هم دوستش داشتم .بعقیده‌ی من مردخیلی خیلی خوبی بود. سیزده‌سال نخست‌وزیربود ،سیزده‌سال پدرش درآمدازصبح تاشب رفت‌کارکرد ویک کتاب نبودکه‌نوسته بشوددرتمام دنیاکه‌این مردپنج روزبعدش نخوانده‌باشد، نبود همچین چیزی ،وخیلی آدم خوبی بود واقعا " مردخوبی بود.

س ـ ولی ایشان مثل اینکه‌آن توصیه‌ای راکه آقای امینی به‌شمادرسوئیس کرده بودند ایشان درست خلافش راانجام میداد.

س ـ خوب دیگربله . آن بله . من به‌شمابگویم من مخالف نیستم‌با نظرهویدا راجع به این موضوع . گوش‌کنید شمااعلیحضرت شاهنشاه‌آریامهررابا ندازه‌من نمیتوانیدبشناسید من ازبچگی شان که‌ولیعهدبودند می شناسمشان ، می شناختمشان تاموقعی که‌ازبین رفت این موضوع. باهوش بودند، فهمیده‌بودند، تحصیل کرده‌بودند همه‌چیزمی دانستند .از تمام ایرانیها هم باهوش‌تربودند بدون استثنا به‌شمابگویم برای اینکه من خودم میدیدم. بهترین جوان تحصیلکرده‌مادرآمریکاکه میآمدایران وقتی جلوبااوصحبت میکردند،میدیدم که چیزهائی اعلیحضرت میدانستندکه اونمیدانست وخودش هم قبول میکرد.بنابراین چرا بحرفش نروند؟ چرا ؟ من سئوال میکنم چرا نروند؟ من نمیگویم که‌بحرف هرنوع پادشاهی بایدرفت . نه ، بمراتب بهتراست که‌پادشاه پادشاه باشد

ودولت هم دولت مزخرف بگوید هرچه میخواهدبگوید ، خیلی خوب . ولی حالا این ملکه انگلیس بنشیندآنجا خانم میسز تاچرآنجا بنشیند دستوربدهد این رانمیدانم؟اصلا" ملکه چکارمیکند؟ یا ملکه زهرمار است چیست ..

س ـ هلند .

ج ـ هلندیاآن یکی مال دانمارک یا مال نمیدانم فلان این مسخره استآخر یا پادشاه سوئدیا فلان اینها شوخی است مثلا" اولوف پالمه نخست وزیرسوئد یکی از پدرسوخته ترین آدمهای دنیا است . این نخست وزیرسوئد است پادشاه سوئد خیلی آدم خوبی است ولی خوب این مردتیکه این کارها را میکند واین اولوف پالمه یکی ازپدرسوخته ترین آدم دنیا است .

س ـ منظورتان رانفهمیدم . به این صورت آنوقت وجودپادشاه زائد میشود یا اینکه نه ..

ج ـ زائدکه میشود بعقیده من وجودنخست وزیرزائدمیشود نه وجودپادشاه . من تازنده ام ممکن است امروزباشد یافردا فرق نمیکند، من ایمان دارم به پادشاهی یا پادشاه به شاهنشاه عقیده دارم که بایست تمام دنیا شاهنشاهی داشته باشدوتا موقعی که بروم همین عقیده ام هست . امیدوارم که همه مثل شاهنشاه آریا مهرباشند، امیدوارم .

س ـ آخرین سئوالم درمورد خودتان است .

ج ـ بفرمائیدخواهش میکنم .

س ـ همانطوریکه اطلاع داریدیکی ازعادات یاسنن

ج ـ عادات .

س ـ ایرانیها یاشاید بقیه ملتها هم همینطورباشد که مطالب ضدونقیض یا منفی راجع بهم زیادگفته میشود. خوب ، شما هم که سمتهای مهمی توممملکت داشتید ازاین مطلب معاف نماندید ویکی ازچیزهائی که ذکرشده درموردزمانی است که سرکاررئیس تشریفات بودیدوذکرمیکنند علت اینکه سرکارکنار رفتید ارتباطاتی است که مثلا" باکسانی

مثل آقای علی رضائی داشتید یا استفاده‌های شاید، روابط مالی که ...

ج - درست است همین .

س - من میخواستم شما از این فرصت استفاده کنید ومطالب واقعی راکه خودتان میگوئید ثبت بشود .

ج- خیلی خیلی متشکرم که این موضوع را گفتید . من فقط ، زیاد طول نمیدهم ، چند جمله برای شما میگویم . رئیس کل تشریفات باید ببینید که کارا ولی که میبیند اشخاص چیه به آن کسی که اعلیحضرت نشان میدهند او میگوید حقم است ، به آن کسی که نشان داده نمیشود آن میگوید رئیس کل تشریفات با من دشمنی دارد. اینجا دشمن است . شام نشسته اینقدر جا هست آن اشخاص باید باشند آنهائی که دعوت میشوند آنها میگویند حق ماست ، آن کسی که دعوت نمیشود شام نمیآید میگوید این رئیس تشریفات بدجنس اینکار را کرده با او دشمن میشوند . حالا همین را بروید تا بقیه . اتفاقاً" در اینجا راجع به علی رضائی من گفتم . هیچ نوع با علی رضائی ارتباطی اصلا" نداشتم ، هیچ. برای اینکه فریدون مهدوی با او رفیق بود ،با هم منزل من آمدند دودفعه واصلا" این شوخی است . تازه ، بایستی از خودش بپرسید این سئوالات را بگوئید که آیا یکنفر ،حالا آن تنها نه از هرجا ، به من پول داده باشد؟ من قبول میکنم . حرفش را قبول دارم چون بایستی راشی و مرتشی را درنظر گرفت دیگر . آخر این را باید قبول کرد . من نمیگویم از راشی مرتشی را هم من به آن ایراد میگیرم ، پیدا کنند بگویند که یکنفر همچین چیزی باشد .اگر بود من همه چیز را قبول دارم . خیلی ساده خیلی هم آسان وهرجا هم بخواهند همین امروز هم اگر این کشورها مثلا" آمریکا الان موافقت کند بگوید من تو را حفظ میکنم (؟)　　　　　　بروتهران جواب بده . من میروم .

س - قبل از اینکه این مصاحبه را شروع کنیم فرمودید که یک مقداری از خاطراتتان را روی نوار ضبط کردید ولطف فرمودید که اینها را ما از رویش یک کپی بگیریم وضمیمه‌ی این نوارها نگه داریم .

ج - بله .

س - حالا این یک فرصتی است که بفرمائید چه چیزی باعث شد که اینها را بنویسید و اصولاً چیست این نوارها ؟

ج - بله ، من میخواستم که این خاطرات خودم را و آن چیزی که واقعاً " بطور صحیح در - مملکت ما گذشته و شاهنشاه آریامهر فرمودند نوشته بشود این بماند من این را حاضر کردم تمام هم نتوانستم بکنم چون عرض کردم چون دیگر نمیتوانم چون دستم نمینویسد ، زبان حرف هم حرف زدن هم مشکل است و مغزم هم یادم نمیآید یک چیزهائی را که بحث کردم بنابراین نمیتوانم بیشتر حالا شاید حرف زده باشم. ولی بهر حال خواهش میکنم اینها باشد منتها چون در اینجا من راجع به اشخاصی که حقیقتاً " هزار در هزار قسم میخورم که راست است گفتند یک چیزهائی را که نمیشود الان گفت این قسمت ها که ضبط شده که شما برمیدارید خواهش میکنم تا مردن من گفته نشود. بعد از مرگ من .

س - همانطوریکه در آن فرمی که امضاء شد سرکار ذکر فرمودید و کپی آن هم برایتان ارسال میشود .

ج - خواهش میکنم .

س - خیلی متشکرم از این وقتی که لطف فرمودید .

ج - خیلی متشکرم برادر. شما ناراحت شدید اما من نمیتوانم حرف بزنم معذرت میخواهم میخواستم شاید اگر دو سال ، سه سال ، چهار سال یا پنج سال قبل بود خیلی خوب حرف میزدم ولی نمیتوانم دیگر متاسفانه .

س - (؟)

ج - مرسی برادر .

مصاحبه با آقای احمد قریشی

رییس دانشگاه ملی

رییس کمیته اجرایی حزب رستاخیز

روایت کننده ـ آقای دکتر احمد قریشی

تاریـــــخ ـ سی ویکم ژانویه ۱۹۸۲

محل مصاحبه ـ شهرموراگا ـ کالیفرنیا

مصاحبه‌کننده ـ حبیب لاجوردی

نوارشمـــاره ـ ۱

س ـ آقای دکتراگراین صحبت را شروع بکنیم با یك خلاصه‌ای از زندگی سیاسی پدرتان و بعد بیائیم به وقتی کشما از آمریکا برگشتید و خودتان تدریجاً با سیاست تماس پیدا کردیـــدو ـ وارد ش شدید

ج ـ پدرمن محمد قریشی که از مالکین مشهد بود درخراسان سرشناس بود . آدمی بود خود ـ ساخته یعنی ثروتی که داشت به ارثی بهش نرسیده بود . البته مقدارزیادش ازطرف مادرم به او رسیده بود دردست او بود و بعد اینها راتوسعه داد . مخصوصاً درمنطقه شرق خراسان درمنطقه خاف که درآنجا املاکی بود که مال مرحوم قوام السلطنه بود ـ سده و سلامی و دشت سوزن و کلات و آن مناطق راکه پدرم بعد از قوام السلطنه خرید و بیشتر جوانیش را وقت آن کــار میکرد و درسلامی سدی ساخته که هنوز هم هست که بزرگترین سد است درخراسان و آن منطقه را آباد کرد وتدریجاً وارد سیاست شد . یعنی بعد از جنگ واقعاً بعد از جنگ جهانـــــی دوم درموقعی که ایران اشغال شده بود در انتخاباتی که دربرای دوره چهاردهم مجلـــــس صورت گرفت، ـ من آنموقع‌ها خیلی بچه بودم ولی یك چیزهائی یادم میآید از آن زمـــــان . حزب توده درمشهد خیلی با کمك روسها خیلی فعالیت داشت و ترس این میرفت کـــــه کاندیداهای حزب توده به مجلس راه پیدا کنند . پدرم آنموقع طرفداری شدید میکرد از امیرتیمور و علی اقبال که اینها از مشهد وکیل شوند . آنموقع پدرم خودش عملاً پشت پرده وارد سیاست بود . یعنی خودش عملاً کاندید نبود و به‌او آنموقع وکیل تراش ـ یعنـــــی نماینده‌هائی که میخواستند انتخاب بشـوندکم وبیش باید از پشتیبانی افرادی مثل پـــــدرم مثل آقای ملك، آنموقعی که مالکین عمده خراسان بودند درمنطقه قائنات مثلاً از طرف امیرشوکت الملك اینها

حمایت میندند تا اینها بتوانند انتخاب بشوند . بر اساس فعالیتی هم که پدرم در آنموقع کرد که امیر تیمور را و علی اقبال را و چند نفر دیگر حالا یادم رفته نمید انـــم مکرم بود بنظر ــ اینها را از مشهد وکیل کردند ــ منوچهر تیمورتاش از کاشمر وکیـــل شد عماد تربتی از تربت وکیل شد دیگه بقیه‌اش یادم نمی‌آید ولی خلاصـــــه اینها مناطق باصطلاح منطقه نفوذ فامیل ماهـــا بودند . روسها پدر مـــرا توقیف کردند در آنموقع در مشهد . آمدند گرفتندش و بردندش به تهران

س ــ　در همان حین انتخابات ؟

ج ــ　نه نه بعد از انتخابات ــ انتخابات تمام شده بود . البته کاندیداهای حزب کمونیست حزب توده در آنموقع در مشهد باقر عاملی بود ــ پروین گنابادی بود که نویسنـــده خیلی مشهوری بود و بعد هم هنوز همین سه چهار سال پیش فوت شد . شهاب . . شهابی بود اسمش اینها بودند کـــه اینها بعد رفتند . پروین گنابادی رفـــت از سبزوار وکیل شد . پدرم را روسها توقیف کردند و ماهاهم همه از مشهد آمدیـــم و به تهران و برای ما در باغ شیرازی که در خیابان کاشف در شیمران بود آنموقعـــی که من عرض میکنم در سال ــ سال ۱۹۴۳ مثلاً بود گمان کنم. ۴۲ یا ۴۳ آنموقع‌ها که ما آمدیم آنموقع تهران و تهران هم مثل تهران امروز نبود شهر کوچکی بود شیمران هم محلی بود که فقط تابستانها مردم زندگی میکردند ولی ما سرتا سر ســـــال مارا بردند توی آن باغ ــ رفت و آمد هم مشکل بود و آنجا بودیم تا دو سال که پدرم را بردند به رشت ــ روسها اول تهران بود بعد بردندش رشت و در رشت کسانی کـــه هم اطاقش بودند زندانیها بودند مرحوم دکتر متین دفتری بود ــ سرلشکر پورزنـــد بود ــ جهانگیر تفضلی بود و پدرم اینها ــ اینها یك اطا د اشتند مارا آگاهی وقتـــی یك دفعه دو دفعه رفتیم دیدنشان در آنموقع. بعد هم که از زندان در آمد شرطـــش این بود که هیچ نوع فعالیت سیاسی نداشته باشد که روسها بگذارند این را . آمد هم برگشت به مشهد و منتهی در آن مدتی که بود مرض رماتیسم گرفته بود که زیاد هم حالش خوب نبود ولی روسها خودشان طبیب و اینها آوردند و این را و به معالجه‌اش پرداختند و معالجاتش هم ــ و طبابت آنها هم مؤثر بود الحمد الله حالشان خیلی بهتر شـــد

در همین مواقع بود که قوام السلطنه در تهران نخست وزیر شده بود — قضیه آذربایجان بود . پدرم هم با قوام السلطنه از دوران دور یعنی از مدتها پیش رابطه داشت از آنموقع هائی که ایشان در خراسان بود و پدرم املاک این را خرید در خراسان و در انتخاباتی که قوام السلطنه انجام داد برای دوره پانزدهم مجلس بود و اختلافی بود بین قوام و دربار سر انتخابات اینها . پدر من طرف دربار را گرفت و انتخابات را در خراسان طوری کرد آنجوری که میل دربار بود و از این موضوع قوام السلطنه خیلی ناراحت شد . چون ادعا میکرد که بگردن پدر من خیلی حق داشته در مورد املاکش و اینها و انتظار داشت که پدرم از قوام طرفداری کند ولی روی دلایلی که من راستش نمیدانم چی بود ولی میدانم که پدرم از دربار حمایت کرد و وکلائی که به میل به خواست چیز دربار بودند آنموقع از مشهد و از تربت و از کاشمر و آن جا ها در آمد . بعد حتی قوام پدر مرا در آن انتخابات تهران احضار کرد که یك چند وقتی هم تهران تحت نظر طوری نگهاش داشتند که در خراسان نباشد که شاید انتخابات مال حزب دمکرات — حزب دمکرات قوام السلطنه صورت بگیرد . آنموقع البته توده ائی ها هم خیلی در خراسان فعالیت داشتند . یك افسرهائی از خراسان فرارکردند — افسرهائی که از لشکر خراسان فرار کردند ورفتند به گنبد کاوس و قراربود اینها برگردند و بیایند خراسان را بگیرند و با وقایعی که در آذربایجان صورت گرفته بود و استاندارو فرمانده لشکر و اینها هم مشهد زیاد آنموقع نه قدرتی داشتند نه فعالیت داشتند باز پدرم آنجا خیلی مؤثر بود در این خواباندن این غائله در خراسان . در دوره بعد که دوره شانزدهم میشه پدرم آمد خودش از خراسان از مشهد وکیل شد و آمد در تهران . با مصدق پدرم دوست بود ولی از لحاظ اجتماعی و از لحاظ سیاسی دوقطب مختلف بودند چون آنموقع پدرم خیلی از دربار طرفداری میکرد همیشه . من دیگه آنموقع ها آمدم خارج برای تحصیلم. آمدم انگلیس برای تحصیل و دوران در جریان بودم که فعالیتهای

سیاسی پدرم چی میشه . پدرم توی مجلس بود دوره شانزده که بعد مصدق نخست وزیر شد . دوره بعد که مصدق نخست وزیر بود انتخابات مشهد صورت نگرفت . دیـــد مصدق فکرکرد نمیتواند انتخابات خراسان را انجام بدهد و کاندیداهای طرفدارهـــای خودش از خراسان انتخاب بشوند اینکه اصلا" انتخابات خراسان را انجام نداد . البته بعد از مصدق پدرم مجددا" از مشهد انتخاب شد . و دوره بعدش کـــــه حرف زمزمه اصلاحات ارضی صورت میگیره و میخواستند اصلاحات ارضی انجام بشــه در ایران و شاه میدانست که پدر من حتما" مخالفت با این موضوع خواهد کرد این بــــود که آن دوره نگذاشتند پدرم انتخاب بشود . ولی خب باز برادرم را گفتند از خراســان اگر یك قریشی قراره بشه خب برادرم میشه . برادرم که وکیل شد هیچوقت نیامد مجلـس درتمام ـــ فقط بنظرم برای افتتاح مجلس آمد و دیگر نیامد مجلس . و رابطه پدرم بـــا دربار بآن صورت سابق نبود دیگه خیلی بد بود و بعد که زمان دکتر امینی پیش آمد و دکتر امینی اصلاحات ارضی را اجرا خواست بکنه پدرم علنا" شروع کرد به مخالفت کردن با این جریان و در کابینه علم که علم البته خب هم پدرش خیلی با پدر من مربوط بود همیـن شوکت الملك هم خود علم پدر مرا خیلی دوست داشت ولی خب با همه این حرفهـــا پدرم سخت مخالفت میکرد با این اصلاحات ارضی طوری بود که جلساتی اینها تشکیـــل میدادند پدرم با امیرتیمور و با هوشنگ صمصام و خاکبازو یك آقای دیگه بود باسم تولیت که قمی بود و ایشان از مالکین عمده تم بود و نزدیك بود به همین آقای خمینی و اینهـــا فعالیتهائی میکردند برعلیه رفراندومی که شاه میخواست بکند و جلساتی میگذاشتند کـه سازمان امنیت با خبر شده بود و پدر مرا توقیف کردند درآنموقع . سازمان امنیـــت پدر مرا گرفت و بردند و مدت خیلی کوتاهی نگهش داشتند دوسه شب بیشتر نگه اش ـــ نداشتند . البته چون آنموقع رئیس سازمان امنیت پاکروان بود و پدر تیمسار پاکروان سالها استاندار خراسان بود و تیمسار پاکروان خدا بیامرزش اینهم خیلی نسبت به پدرم لطف و محبت داشت و درآن چند روزی که پدرم آنجا بود جنبه نصیحت بیشتر داشـــــت

که اینکارها خوب نیست و اصلاحات ارضی به نفع مملکت است . خلاصه ـ بعد دیگه پدرم که از زندان که از آن از بعد از چند روز توقیف که درآمد دیگه هیچ نوع فعالیت سیاسی عملاً نکرد دیگه کاربود یعنی طوری بود که قدرت دربار طوری بود که نه احتیاجی به پدر من داشتند نه پدر من آن نفوذ سابق را داشت بعد از اصلاحات ارضی . چرا فقط بطور بازنشسته در تهران زندگی میکرد و برادرم هم به فعالیتهای کشاورزی در خراسان ادامه میداد . برادرم زندگی مارا واقعاً برادرم علی میچرخاند . من خودم در ۱۹۴۸ در می ۱۹۴۸ مرا فرستادند به انگلیس برای تحصیل . آنموقع من پانزده سال داشتم . و البته زبان انگلیسی هم بلد نبودم و تو اروپای بعد از جنگ هم مشکل بود زندگی درش . غذا نبود ما هم عادت نداشتیم به آن زندگی اروپائی ولی بهرجهت من اول رفتم به انگلستان ـ پنج سال در انگلیس بودیم و در ۵۳ باز می ۵۳ آمدم به آمریکا . آمدم به آمریکا و اول رفتم در دانشگاه لوئیزیانا ـ لوئیزیانا استیت یونیورستی در باتن روژ لوئیزیانا . یکسال آنجا بودم و بعد ازدواج کردم و خانمم سوئدی بود و بهیچ وجه آب و هوای لوئیزیانا که خیلی گرم و مرطوب بود بهش نمی ساخت . خلاصه آمدیم به دانشگاه کالورادو در (؟) کالورادو ـ در آنجا بودیم و لیسانسم را از دانشگاه کالورادو گرفتم در اینترنشنال افرز ـ روابط بین المللی و بعد آمدم در دانشگاه کالیفرنیا در برکلی و در اینجا مسترم را گرفتم فوق لیسانسم را از آنجا گرفتم و یك بورسی دانشگاه کالورادو دومرتبه به من داد من برگشتم دانشگاه کالورادو و آنجا دکترام ـ پی اچ دی از دانشگاه کالورادو گرفتم و دو سال هم آنجا تدریس کردم بعنوان اسیستانت پروفسور . بعد در سال ٦٦ قرار بود بروم به دانشگاه وسترن میشیگان ـ در ایالت میشیگان آنجا تدریس کنم و همه کارم تمام شده بود وقرارداد مان را امضاء کرده بودیم و قرار بود سالی ۸٫۰۰۰ دلار هم آنموقع پول بدی هم نبود ـ ۸٫۰۰۰ دلار به ما حقوق بدهند و من به پدرم هم نوشتم که دیگه اینجا من میخواهم به یك کار دانشگاهی ـ کار تدریس در دانشگاه ادامه بدهم . پدرم هم مخالفتی نکرد گفت خیلی خب میخواهی آمریکا وایستی وایستا

چون آنموقع هم من دیدم در ایران دیگه املاک هم تقسیم شده و ما آن موقعیت سابق را نداریم و پدرم هم نه آن نفوذ را داره و واقعاً" معزول بود دیگه . گفتم شاید من هم ایران بروم یك عوض اینکه کمکی برای فامیل باشم یك قوز بالای قوزی برای آنها بشویم این بود که گفتم من همین جا وامی ایستم. پدرم گفت خیلی خب وایستا ولی برای یك تعطیلاتی پا شو بیا ایران که مادرت اینها را هم ببینی .

این بود که در تابستان ٦٦ من رفتم ایران . البته اول از کالورادو رفتم به میشیگان و تمام اسباب و اثاثهائی که داشتیم — زیاد هم نبود توی یك تریلری گذاشتیم و بردیم آنجا و یك خانه‌ای اجاره کردیم و اسباب و اثاثه را گذاشتیم توی آن خانه و بعد هم رفتیم ایران . رفتیم ایران و من هنوز پدرم واقعاً" در آن روحیه‌اش ضعیف بود بعد از اصلاحات ارضی و اینها — زیاد هم خیلی هم انتقاد میکرد از همه اوضاع واحوال ایران .

بعد دکتر بینا بود رئیس دانشگاه ملی شده بود . دکتر بینا از دوستان قدیم پدرمن بود که تو مجلس باهم بودند . این حالا رئیس دانشگاه شده بود و دکتر بینا یکروزی آمد روزهای جمعه پدرم در تهران در شمیران آنموقع می‌نشست و شبها یبها رفقایش می‌آمدند پهلویش . یك دکتر بینا آنجا بود و بعد دکتر بینا صحبت کرد و گفتش از من پرسید شما چی خوانده‌ید کجا هستید؟ چکار میکنید؟ گفت چرا نمی‌آئید دانشگاه ملی شما . من هم همینجور گفتم خیلی خب حالا بیام یکروز. رفتیم آنجا ما صحبتی کردیم و دانشگاه ملی آنموقع در همین جای اوین را داشت ولی دانشکده اقتصاد وعلوم سیاسی که ما قراربود درش استخدام بشویم در خیابان ایرانشهر در تهران در خود شهر بود هنوز دانشگاه ساخته نشده بود . ما رفتیم دیدیم دانشگاه خزبی و همکارانمان را که ملاقات یعنی همکارانی که قراربود با اینها کار کنیم دیدیم آنجا دیدیم همه جوانهای بیشتر تحصیلکرده آمریکا بودند

س— کی‌ها بودند؟

ج — دکتر بهمن امینی بود — دکتر فرخ پارس‌بود — دکتر امین عالیمرد بود — دکتر خسرو ملاح بود — آنموقع دکتر جزنی بود البته دکتر جزنی و دکتر ملاح تحصیل کرده آلمان بودند.

ولی بسیار جوانان خوبی بودند ولی دانشکده خیلی کوچکــی بود آنموقــع دانشگاه ملی در مجموع دو هزار و صد تا محصل داشت آنموقع و هر دانشجوئی هم سالی ۲۰۰ر۶ تومان باید شهریه می‌پرداخت و تمام خرجش هم اینهــا با خودش بود . اینجا جالب است که بگوئیم روزی که ما دیگر از ایران آمدیــم ۱۹۷۸ یعنی بعد از ۱۲ سال دانشگاه ملی ۰۰۰ر۱۲ محصل داشت . هیچ شهریه‌ای هم محصلین نمی‌دادند تمام شهریه را دولت می‌داد و بقیــه چیزها هم همه مجانی بود . غذا مثلاً دو تومان میدادند برای نهار و اینهــا ولی خب با همه این حرفها همه ناراضی بودند . من فکر کردم که خب اگــر قرار است آمریکا درس بدهیم بهتره آدم همین جا توی مملکت خودش باشه و زیاد هم مایل به اینکه برگردم به وسترن میشیگان آنجا نداشتم. این بود که در ایران البته مادرم هم خیلی خیلی برعکس پدرم که زیاد اصرار نداشت من ایران وایستم ولی مادرم خیلی اصرار داشت که من ایران وایستم و تصمیم گرفتم ایــران وایستم از آنجا تلگراف زدم به دانشگاه میشیگان و استعفایمان را دادیم و بعد هــم در ایران وایستادیم و شروع کردیم زنم و بچه‌هایمان را آوردیم ایران و البتــه شرایط هم خیلی مشکل بود چون بچه‌هایم هیچکدام فارسی هم صحبت نمیکردند آنموقع . آمریکا دنیا آمده بودند ــ ده دوازده سال آمریکا بودند ولی بعــد از مدارس مثل کامیونیتــی اسکول و اینها بودند که آنجا رفتند اسم نوشتنــد و رفتند و منهم در ایران بودم و استخدام شدم در دانشگاه ملی با ماهی ۵۰۰ر۳ تومان در همان دانشکده اقتصاد و علوم سیاسی که در خیابان ایرانشهر. و ۶۶ در ایران بودم در دانشکده اقتصاد بعد از دو سال که رفتیم به خود دانشگاه در اوین خیلی برای من آنجا مناسبتر چون نزدیک منزلمان هم بود در شمیران در اویــن ایام خیلی خیلی خوشی را گذراندیم آنجا واقعاً . دانشگاه ملی خیلی دانشگاه خوبی بود هم از لحاظ آکادمیک آنموقع در ایران بسیار خوب بود هم همکاران خیلی خوبی داشتیم و راضی بودیم. محصلین خیلی خوب بودند خیلی با شوق و شعف

هرروز میرفتیم دانشگاه درس میدادیم . بعد از دو سال آنجا من شدم معاون دانشکده اقتصاد و علوم سیاسی . البته آنموقع ایران زیاد ـ جوانهای مثل ما زیاد توی بازی سیاسی نبودند یعنی اصلاً مملکت طوری بود که کسی دنبال سیاست نمی‌رفت . خیلی دولت ثابت بود . مملکت داشت یك پیشرفت طبیعی خودش را میکرد . همانطورکه میگویند دورهٔ شکوفای ایران بین ۱۹۶۸ تا ۱۹۷۳ بود . مردم رویهمرفته از اوضاع و احوال راضی بودند . البته ما دانشگاهی‌ها از همه مطابق معمول بیشتر غر می‌زدیم راجع به اوضاع و احوال ـ یك خصوصیت دانشگاهی است که همیشه باید یك جنبه انتقادی به هرچیزی بگیرد . ولی دانشگاه هم آرام بود ـ ساکت بود . مابودیم تا سال ۱۹۶۸ یك میسیونی دولت فرستاد به آمریکا و اروپا برای اینکه برای برنامه چهارم بود ؟ پنجم بود ؟ احتیاج به یك سری تکنیسین به قول خودشان مغزهای متفکر داشتند که اینهائی که جوانانی که تحصیل کرده‌اند و در خارج در آمریکا و در اروپا هستند اینها را تشویق کنند و بیاورند برگردانند به ایران . هیئتی را فرستادند به آمریکا به اروپا تحت سرپرستی آقای دکتر خداداد فرمانفرمائیان ـ آنموقع ایشان بود قائم مقام بانك مرکزی . بعد آقای خداداد فرمانفرمائیان ما را جزو آن هیئت انتخاب کرد که بیائیم به آمریکا ـ توی آن هیئتی که آمد آمریکا من بودم ـ دکتر پرویز صانعی بود ـ دکتر حسین توکلی بود و یك عده دیگر هم که رفتند برای اروپا که آنها را من درست نمیدانم الان اسامیشان را یادم رفته . ما آمدیم آمریکا و دوماه در آمریکا بودیم و اغلب دانشگاهها رفتیم با جوانان ایرانی صحبت کردیم و تشویقشان کردیم اینها برگردند به مملکت ـ برگردند در رشته‌های خودشان چه در رشته فنی باشد چه در رشته علوم اجتماعی باشد طب باشد هرچی باشد اینها راتشویق کردیم برگردند به مملکت و بعضی‌هایشان را هم از همین جا استخدام شدند . از خود آمریکا استخدام شدند چه برای بخش خصوصی چه برای بخش دولتی و برگشتند . اولین جائی که ما واقعاً وارد اگر بخواهیم بگوئیم وارد بازی سیاسی در ایران شدیم از این

جا بود . از این جابود که من با مرحوم آقای هویدا آشنا شدیم چون بعد دیگه که ماقبل از اینکه بیائیم ـ نه بعد از اینکه . . وقتی که برگشتیم ایران هردفعه یک گروهی از این آقایونی که استخدام شده بودند برمیگشتند ایران ما اینها را می ـ بردیم پهلوی آقای هویدا خدمت ایشان . و هویدا یك آدمی بود فوق‌العاده تیز هوش خیلی بقول آمریکائیها سنس او هیومری داشت آنهم با این اشخاصی که ملاقات میکرد برای اولین بار واقعا" همه خاطرات خیلی خوبی داشتند خیلی‌خوب خوش برخورد بود خوب میتوانست با اینها چی بگه ـ زبان اینها را میفهمید شوخی باهایشان میکرد بموقع ـ جدی باهایشان صحبت میکرد تشویقشان میکرد .
یادم هست یك جوانی اسمش حالا یادم رفته ـ مهندسی بود که استخدام کرده بودیم که آمد یکروز آنجا و خیلی هم ناراحت بود آمد پهلوی من که رفته بوده به اداره اش گمان میکنم شرکت نفت بود ـ شرکت نفت بود بله ـ که رفته بود آنجا و باهاش بد رفتار کرده بودند خلاصه در آبادان بود باهاش بد رفتار کرده بودند . خانم خارجی‌ائی داشت ـ خانمش خیلی ناراحت بود و خانمش تهدید کرده بود که ایران را ترک میکنه و من این را تلفن زدم و تقاضا کردم که بروم خدمت آقای هویدا . البته بعد پیش خودم فکرکردم که این کار اشتباه است نخست وزیر مملکت هزارو یك کار داره دیگه نمیتواند به درد هر محصلی که تازه برگشته برسد . ولی وقتی که این‌فکر را دیرشده بود فکر کردم قطعا" باید بهتر بود به خداداد فرمانفرمائیان رجوع میکردم چون رئیس این میسیون بود و اینها ولی همینجور خواستم جلوی این پسره خلاصه پز بدهم بعقیده‌خودم چیز دیگرنمیخواستم . میخواستم پز بدهم جلوی . . گوشی تلفن را برداشتم که بزنم به نخست وزیری که آقا راجع به یکی از این کارها یکی از این جوانهائی کهبرگشته ناراحتی داره ما تقاضا داریم که فورا" حضور آقای نخست وزیر شرفیاب بشویم . و بعد به این‌جوان گفتم که تا وقت تعیین بشه من فوری به شما میگویم . بعد ازظهرش‌بماتلفن

زدند که ساعت ۶ بعد ازظهر بیائید . ما اینجوان را برداشتیم و این خیلی هم این اسـدیـان بود اسمش . خیلی جوان هم ایمپرس شد از این موضوع که بایـن زودی وقت دادند . رفتیم آنجا پهلوی آقای نخست وزیرو این بقدری این جوان ناراحت بود که شروع کرد به گریه کردن که من خودم هم شروع کردم گریه کردن اینقدر ناراحـت شده بود . گفت زنم داره مرا ول میکنه چی میشه آنجا بهم بد رفتاری میکنند و اینهاو هویدا با پیپی که میکشید همینجور دست به سری و گفت پسرجان شروع کرد راجع به داستان زندگی خودش تعریف کردن که من وقتی از بلژیک آمدم ایران و نمیدانـم ایران اشغال شده بود . با ترن ازکجا آمدم و از این حرفهائی که میزد و ـ خیلی منهم سختی کشیدم وشما باید قوی باشید و برای مملکتتان کار میکنید سختی نبینیـد پس فردا تو خودت رئیس شرکت نفت میشی یاد بگیر با زیردستت چه جور رفتار کنـی اینجوری رفتار نکن که با تو رفتار میکنند از این حرفها . بعد فوری دستور داد که یـک بلیط بخرند برای خانمش از آبادان بره پهلوی پدر و مادرش برای یک مدتی در ـ یک بلیط دوسر برای خودش بگیرند و این خانمش بیاید بره آمریکا پهلو مادرش اینها را ببینه ـ گفت آنجا غریبی میکنه اینها گفت حالاکه اریک مدتی بره تا تو را جا بجا کنیم و گفت پول ندارم فوری گفت یک بلیط بخرند و بعد بدهم (؟) گفت آقا دو تـا بچه هم دارم فوری گفت برای بچههایش هم بلیط بخرید و بفرستید بره آمریکا و بعـد تلفن زد و این را انتقالش دادند از آبادان به تهران و فوق العاده این جوان حالا ـ نمیدانم اصلا" کجا هست (؟) بعد که رفت بیرون هویـدا صدازد گفت آقا اینقدر خارج بودید پیپ کشی هم شده یا نه نمیدونم این پیپ میکشـه یا نه ؟ گفت بله من پیپ میکشم . فوری دست کرد پیپ خودش را بهش داد . این جور ـ بدین نحو این جوان را راضی نگه داشت . این خاطراتی که آدم از هویـدا داره خیلی خاطرات ـ بعد خلاصه این اوایل رابطه ما بود با آقای هویدا . البتـه هیچوقت هویدا بما پیشنهاد اینکه وارد کار سیاسی و چیزی بشویم نبود و ما روی همین

جریانات هروقت کارهائی که منتهی کارهائیکه این جوانهائی که از خارج برمی‌گشتند اگر مسائلی داشتند که خودشان هم برگشته بودند مربوط به آن میسیون ما نبود اینها اگر مسائلی داشتند اینها معمولاً از نخست وزیری بما تلفن می‌زدند میگفتند آقای هویدا فرمودند که شما بکار این جوان رسیدگی کنید — ما پادوئی میکردیم در واقع در دانشگاه استخدامشان میکردیم و کاری که در دولت داشتند — بخش خصوصی داشتند برای اینها تو بانکها. تا اینکه در سال تابستان ۷۲ بود بنظرم — نمیدونم شاید دیرتر بود ۷۳ یا ۷۴ اینموقع ها درست الان تاریخش را نمیدانم. یک جلسه‌ای ماراخواستند — من وقتی میگویم مارا خواستند یک هیئتی بود تشکیل شده بود بیشتر از همه همه دانشگاهی بودند. منوچهر گنجه‌ای بود — غلامرضا افخمی بود — امیرعالیمرد بود — ابوالفضل قاضی بود از دانشگاه تهران — من بودم ما ها را رفتیم به یک جلسه‌ای در دانشگاه تهران در دانشکده حقوق آنجا و گفتند مسئله‌ای که مطرح هست میخواهند ببینند که چرا در ایران هیچ نوع مشارکتی در امور سیاسی بین مردم وجود ندارد و چرا؟ یکنوع گفت و شنود یا دیالوگی بین حکومت و مردم نیست و شما ها که اهل فن هستید و باصطلاح در علوم اجتماعی و حقوق وسیاست و اینها و درس خوانده‌اید این مسائل را رسیدگی کنید و یک پیشنهاداتی به دولت بدهید. البته مسئله‌ای که اینجا مطرح شد اول برای ما — که کی ماها را دور میز نشانده؟ آیا واقعاً این از طرف دولت است — بعضی‌ها میگفتند نخیر این از طرف سازمان امنیت است. تااینکه معلوم شد که این در واقع از دربار خواسته بودند. ما چندین جلسه داشتیم. الان تعداد جلسات در هرهفته یادم هست — سه‌شنبه بعد ازظهرها جمع میشدیم در دانشگاه تهران — تابستان هم بود هوا هم خیلی گرم بود. ولی جمع می‌شدیم آنجا و می‌نشستیم و راجع به این مسائل صحبت میکردیم که چرا مشارکت کم شده یا نیست اصلاً در امور سیاسی. مسئله‌ای که اغلب بهش اشاره میکردند این است که خود دولت مسائلش را با مردم در میان نمی‌گذارد که مردم با خبر بشوند مسائل سیاسی

ایران چه داخلی چه خارجی چه اجتماعی چه اقتصادی چی‌هست؟ این مسائل چیه
مردم که نمیدانند . مردم فکر میکنند یك پول نفتی میآید واین پول نفت هم نصفش حیف
و میل میشه و بقیه چیزی که باقی میماند بین مردم تقسیم میکنیم و هیچ نوع فعالیـــت
سیاسی تحت این شرایط وجود ندارد . دوتا حزب مملکت آنموقع داشت . حزب ایران
نوین و حزب مردم که این هرد وحزب هم همه میگفتند که این دو حزب هم وابسطـــه به
دستگاه است و حزب اکثریت که حزب ایران نوین باشد و حزب اقلیت که حزب مردم باشـد
واقعاً روی هیچ اصلی با هم اختلافی ندارند . اگر بخواهید دولت را انتقاد بکنید یا
کاری برای دولت بکنید فایده‌ای ندارد بوید تو حزب مردم ـ حزب مردم چیزی نیست .
رئیس‌حزب مردم آنموقع امیراسدالله خان ـ امیراسدالله علم بود و نقشی انجام نمیداد
در واقع. یا باید اصلاً سیستم حزبی ایران را دگرگون کرد اگر واقعاً دولت میخواهد
یك آزادی سیاسی بدهد ـ یك فضای سیاسی بدهد باید این احزاب
چون این مارکی که روی این دوتا حزب خورده که اینها وابسطه به دولت و دستگـــاه
هستند نقش یك حزب سیاسی کامل را نمی‌آورد . انتخابات هم در پیش بود و معلوم‌هم
بود اگر انتخابات صورت بگیرد حزب ایران نوین با دستگاهی هم که داره با تشکیلات خیلی
وسیعی حزب ایران نوین تشکیلات سرتاسر مملکت داشت ـ شعبه سرتاسر مملکت داشت
از لحاظ یك تشکیلات حزبی خیلی خوب بود قوی بود و با این تشکیلات و این که خـود
رهبر حزب که رئیس‌دولت هم هست یعنی هویدا واضح بود او انتخابات را خواهد برد .
و نظر این بود . . یك جوری بشه که یك این انتخابات طبیعی تر باشد ـ آزادتر باشد .
ما میگفتیم اگر بخواهید این کار را بکنید که باید این سیستم حزبی از بین برود بایـــن
صورتی که هست . این احزاب از بین برد دوتا حزب دیگر بیایند با چهره‌های تـــازه
که مردم ـ چهره‌هائیکه مردم بهشان اعتقاد دارند و بروند وارد سیاست بشوند بحث‌ها خیلی
مفصل شد راجع به این موضوع . تا اینکه گفتیم آقا ممالکی که اصلاً در سطـح اقتصادی
و سیاسی و اجتماعی ما هستند سیستم دو حزبی یا سه حزبی یا چند حزبی در هیچکدام

این ممالك به جائی نرسیده . شما اگر تمام ممالك آفریقا ـ آسیا ـ خاورمیانه را تماشا کنید باستثنای مثلاً اسرائیل که خب یك تمدن غربی در واقع در میان خاورمیانه هست بقیه ممالك هیچکدام نتوانستند یك سیستم دوحزبی سالم یا سیستم چندحزبی بوجود بیاورند . هندوستان هم که میبینیم هی بین یك سیستم خیلی قوی و آنارشی هست یا مثلاً ترکیه که باز سعی کرده یك سیستم دوحزبی بوجود بیاورد دیدیم چطور شده . این بود که تو بحث شد که چرا سیستم یك سیستم یك حزبی بوجود نمی‌آید در ایران مثل همان جور که در مصر آنموقع بود یا در ممالك آفریقائی هست یا در ممالك کمونیستی هست . روی این موضوع خیلی بحث شد و تا آنجائی که من بخاطر دارم گزارشی که تهیه شد آنجا غلامرضا افخمی نوشت و پیشنهاداتی کردند راجع به اینکه در ایران اصلاً این سیستم دوحزبی ـ این دوحزب اصلاً از بین برود و یك حزب فراگیر ملی بوجود بیاید که در این حزب حق مخالفت و موافقت وجود داشته باشد و این گزارش را تهیه کردند . این تابستان بود

س ـ تابستان چه سالی

ج ـ ۷۶ بود بنظرم ـ و تهیه کردند و فرستادند و تنها حرفی که ما شنیدیم بعد از مدتها این بود که گفتند این را که بعرض رساندند اعلیحضرت فرموده بودند که اینها مگر قانون اساسی را نخوانده‌اند ؟ مگر کتاب مرا نخوانده‌اند که در کتابم گفته‌ام که در ایران باید سیستم چندحزبی وجود داشته باشد و یك حزبی برخلاف قانون است . و این تمام شد وقتی‌که ما هیچی راجع به این موضوع اصلاً . .

س ـ این دریافت کننده این گزارش فکرمیکنید کی بوده ؟ واسطه برای دربار

ج ـ این رفت به دفتر مخصوص

س ـ پهلوی آقای معینیان

ج ـ بله ـ رفت دفتر مخصوص و از آنجا هم بعرض رسانده بودند و این حرفی را که ما شنیدیم از منوچهر گنجه‌ای بود . گفته بودند مگر اینها قانون را نخوانده‌اند ؟ خصوصـ

دیگه ما هیچی نفهمیدیم راجع به این قانون اساسی هم. اصلاً هیچ نوع تماسی نداشتیم هیچ مذاکره‌ای با ما نشد ــ هیچ نظریه‌ای دیگه از ما نخواستند و ما هم مشغول کار خودمان تدریس بودیم دیگه ــ ترم پائیز شروع شد و ما هم مشغول تدریس بودیم و کارهایمان. تا اینکه البته یادم رفت بگویم در سال ۷۱ مرا فرستادند به دانشکده حقوق و رئیس دانشکده حقوق شدم در دانشگاه حقوق

س ــ آقای دکتر پویان رئیس بودند

ج ــ آقای دکتر پویان ــ پروفسور پویان رئیس دانشگاه بود در دانشکده حقوق ــ اعتصاب شده بود ــ رئیس دانشکده آنموقع دکتر معتمد بود که اختلافات خیلی شدید بین استادان و دانشجویان بود و بین خود استادها و اعتصاب بود و توافق بین خود استادهای دانشکده حقوق نبود روی این که کی رئیس بشه . یکی از خارج بقول پویان از خارج دانشکده یعنی دانشکده اقتصاد ــ پویان مرا بعنوان سرپرست دانشکده معین کرد و رفتم آنجا و خوشبختانه با کمک همه استادان آنجا مخصوصاً خدا بیامرزد مرحوم امام جمعه با او دانشکده را الحمد الله آرام کردیم و بطرز خیلی خوبی دانشکده اداره شد و بهترین دانشکده دانشگاه شده بود آن دانشکده .
وخب اسم ما را هم باز تو جریانات سیاسی و وقتی میآمد بعنوان دانشکده حقوق . دانشکده حقوق یک دانشکده سیاسی بود چون همه اغلب وزراء ــ معاونین وزارتخانه‌ها وکلا و اینها همه میآمدند آنجا

س ــ جزو اساتید

جزو اساتید ــ ما قضات دیوان کشور داشتیم. خود دکتر علی آبادی رئیس دیوان کشور آنجا میآمد تدریس میکرد ــ عرض کنم دکتر ولیان آنجا درس حقوق تعاونی میداد . عرض کنم حضور شما دکتر جلالی بود ــ دکتر مهران بود ــ دکترهدایتی میآمد ــ بودند خلاصه

س ــ دکتر سنجابی هم بود ؟

ج — دکتر سنجابی بعنوان مشاور رئیس دانشکده

س — مشاور برای چی لازم داشت رئیس دانشکده

ج — والله — دکتر سنجابی آقای دکتر کاظم زاده وزیر علوم بود . یک جلسه ما را خواستند در وزارت علوم که با نماینده‌ای بود از وزارت خارجه و وزارت کشور و وزارت دادگستری و دانشگاه تهران و دانشگاه ملی — چون دانشگاه تهران و دانشگاه ملی تنها دانشگاههائی بود ند در ایران که دانشگاه حقوق داشتند ، ما را خواستند آنجا که بنشینیم درسهایمان را طوری کرئورد ینت بکنیم که دانشجوهائی که از آنجا در میآیند بدرد این وزارتخانه‌ها که وزارت دادگستری — وزارت کشور — وزارت خارجه باشند بخورد . و در آن جلسه اولین جلسه‌ای بود که من دکتر سنجابی را دیدم بعنوان مشاور آقای دکتر کاظم زاده . بعد خواستند که سنجابی بیاید آنجا حقوق کار درس بدهد در دانشگاه و این زیاد مورد موافقت نشد چون پیر شده بود سنجابی درس هم نمیتوانست بدهد . این بود که این سالها بعنوان مشاور رئیس دانشکده حقوق در دانشگاه بود . تدریس نمیکرد ولی بعنوان مشاور بود یک حق مشاوری هم از دفتر مخصوص بهش میدادند . برگردیم به این جریان همین که عرض میکردم مربوط میشد به جریان حزب . ما این گزارش را دادیم و تمام شد و گفتند که مورد پسند واقع نشده ما دیگه دنبال درسهای خودمان را میدادیم و بایستن کارها کاری نداشتیم . تا یکروز در اسفند ماه دیدیم رادیو و اینها همه اعلام میکنند که در فلان ساعت همه رادیو را گوش بدهید و برنامه مخصوص است و اعلیحضرت نطق میکنند و بعد که رادیو را باز کردیم دیدیم بله اعلام فرمودند که سیستم احزاب که در ایران هست همه را منحل کردم و یک حزب در ایران خواهد بود باسم حزب رستاخیز و تمام افراد مملکت هم آنهائی که وطن پرست هستند — به سرنوشت مملکتشان علاقه دارند عضو این حزب باشند و در حزب هم چون یک حزب فراگیر است و همه عضو بشوند . همه جور بحث در ش هست . بحث آزاد . تقریبا" کم و بیش همان حرفهائی که در آن گزارش بود حالا تا چه اندازه واقعا" آن گزارش را خواندند من هیچ اطلاع ندارم هیچ نمیدانم .

که واقعا" ریشه و بنای این حزب بر اساس آن گزارش بود یا نه هیچ من نمیدانسم
من نمیدانم . چندین دفعه هم من این را خواستم سعی کنم بفهمم . خود مرحوم هویدا
هم مدتها میگفتش که تا اون دوروز قبل از اینکه این اعلام شد میگفت من خودم هسم
بی اطلاع بودم که همچین اعلانی میخواهد بشود . بعد دیگه

س— معلوم نشد طرف مشورت کی بوده؟

ج — حتما" کسی بوده — آیا آقای علم بوده؟ هویدا من میدانم حالا حرفی است که خود
آقای هویدا هم گفت . گفت تا دو روز قبلش من خبر نداشتم . من نمیدونم واقعا".
آنموقع هم در موقعیتی هم نبودیم که ما این چیزها را بدانیم نمیدونم. بعد هسم
دیگه تعطیلات فروردین پیش آمد یعنی تعطیلات نوروز و ما شوهر خواهرم را در
عبد الله سعیدی بود در لندن عمل قلبش را کرده بودند ما رفتیم که این را ببینیسم
و رفتیم و مدتی لندن بودیم و با این برگشتیم سوئیس که این در سوئیس استراحت بکند
و در سوئیس بودیم که دیدیم تلفن میزدند که میگویند از تهران میگفتند که از دفتر
نخست وزیری با من کار داشتند . ما آمدیم ایران و رفتیم و گفتند که بله کنگره حسزب
میخواهد تشکیل بشه و یك کمیته‌ای تشکیل میشود برای اینکه برگزار کند این کنگره را و
شما هم در این کمیته هستید و چون اعلیحضرت خیلی مورد نظرشان هست که حتمـا"
دانشگاهی‌ها در کار حزب خیلی مؤثر باشند . و از هر دانشگاهی هم چند نفری خواهند بود . از دانشگاه
پهلوی از دانشگاه تهران — از دانشگاه مشهد و از دانشگاه ملی هم شما در این کمیته
خواهی بود . ما رفتیم در این کمیته و در آن کمیته ازقضا بنده بعنوان دبیر کمیته معرفی
شدم

س— چند نفر بودید توی این کمیته ؟

ج — پنجاه نفر بودند بنظرم بله — پنجاه نفر بودند و از بازار بودند از تجار بودند از تجار
و صاحبان صنایع آقای قاسم لاجوردی بود — آقای . . یکی دونفر دیگه سه نفر دیگـه
از بازار بودند از تاجرها از آن گردانندههای بازار بودند من اسمشان را نمیدانم والله

کی ؟ اسمشان یادم رفته . از وکلای دادگستری ـ رئیس کانون وکلا بود آقای جلال نائینی آن تو بود عرض‌کنم حضور شما ـ از دانشگاه دکتر قاسم معتمدی بود که آنموقع اصفهان بود ـ دکتر هوشنگ نهاوندی بود ـ دکتر فرهنگ مهرپور ـ دکتر مؤدهی بود از وزراء خود آقای هویدا بود ـ آقای آموزگار بود یکی دونفر دیگه از وزراء آن تو بودند

س ـ　مجیدی و انصاری هم بودند ؟

ج ـ　مجیدی و انصاری بعد بودند . آنموقع توی آن کمیته نبودند . بعد کنگره حزب تشکیل شد و

س ـ　چی بحث بود در این کمیته؟

ج ـ　این فقط برای اینکه برای برگزاری کنگره حزب که چهجوری کنگره حزب را برگزار کنیم که جنبه تشریفاتی در واقع داشت . بعد که کنگره حزب تشکیل شد اساسنامه حزب مطرح بود که تشکیلات حزب چی باشه و اساسنامه‌اش چی باشه و به چه نحوی باشد . نظر من همیشه این بود که حزب اگر واقعاً سیستم یك حزبی صحیح میخواهید پیاده کنید حزب مافوق دولت ـ یعنی دولت دست نشانده حزب باید باشد همانجور که در همه ممالکی که سیستم یك حزبی هست . در روسیه هم که شما می‌بینید حزب کمونیست است که همه کاره است و دولت باید برنامه‌اش را در دفتر سیاسی حزب مطرح کند ـ نظر حزب را بخواهد . حزب باید درهمه جا ـ حزب فراگیر که اسمش است باید همه جا شعبه داشته باشد در امور در تمام امور مملکت دخالت کند . باید مردم دسترسی داشته باشند به حزب بتوانند به حزب شکایت کنند ـ حزب بتواند بازرسی کند مثل سیستم دو حزبی نیست .حالا یك حزب فقط در مملکت هست این حزب باید بر تمام تشکیلات دولت و سیاست دولت نظارت داشته باشد . خود هویدا که البته من فکر میکنم هیچوقت بمن هیچی نگفت ولی حدس من اینست زیاد نظر موافق با تشکیلات حزب نداشت. یعنی یك حزب خیلی مفصل با تشکیلات خیلی زیادی درست کرده بود بعد از سالها ـ حزب ایران نوین ـ حالا یك دفعه‌ای حزبش منحل شده بود و اصرار اصرارهم خیلی هاهم اصرار داشتند که افرادی که در تشکیلات حزب ایران نوین نقش

عده‌ای د اشتند د یگه توی رستاخیز نباشند که مرد م نگویند همان آش و همان کاسه .
یك چند نفری باشند ولی اغلب را د یگه بگذ ارند کنار یك گروه تازه‌ای بیاورند و هویدا
البته چون اعلیحضرت امر فرموده بود ند ظاهر امر خوب بود ولی باطناً زیاد با این
تشکیلات حزب و این سیستم یك حزبی و اینها موافق نبود و همیشه فکر میکرد که
این حزب شاید یك تشکیلات بشود که بخواهند جلوی این یك سد ی د رست کنند .
د رعین حالی که خود هویدا د بیر کل حزب هم بود هیچوقت به حزب د و نمید اد
که حزب یك پیشرفتی بکند . و حزب به عقیده من همانجوری هم که خود اعلیحضرت هم
د رخاطراتشان " جواب به تاریخ " نوشتند یکی از اشتباهات بزرگ بود بوجود آمدن
این حزب بود . یعنی خود اصل موضوع خوب بود بشرط اینکه مملکت را بصورت یك
حزبی اد اره‌اش کنند و حزب را تقویت کنند و بگذ ارند حزب به رد مرد م برسد حزب تو
مرد م رخنه کند . تمام این کمیته‌های حزبی که د ر تمام نقاط مختلف بخواهد تشکیل
بشه مرد م به‌اینها د سترسی د اشته باشند بیایند آنجا بنشینند ــ د رد د لشان را
بکنند شکایت بکنند و بعد یك نتیجه‌ای بگیرند . نه اینکه این تشکیلات حزب هرشب
تشکیل بشه د ر پائین شهر مرد م بیایند شکایت بکنند بعد هم که مأمور حزب بره مثلاً از شهرد اری
سئوال کند اصلاً محلش نگذ ارنــــد و بیرونش کنند . بعد د ولت بگوید که آقـــا
این حزب د اره د ر کار ما د خالت میکنه و ناراضی د رست میکنه

س ــ چه کسانی کرد انند ه این کارها بود ند بالاخره پنجاه نفر که شما جمع شد ید بلند میشوید
بعد از یکساعت میروید ــ یك کسی هستش که باید صورت‌جلسه را بنویسه و نمید ونـــم
کارهای اجرائیش را بکنه و او میتواند خیلی کارهــــا را پس و پیش بکنه اینها کی‌ها بود ند ؟

ج ــ کارهای اجرائی حزب د ر آن مرحله اول زیر نظر خود هویدا بود . چون هویدا د بیر
کل حزب بود و افراد ی از خود ش آورد ه بود که د ر واقع همانهائی بود ند که پشـــت
پرد ه حزب ایران نوین را می چرخاند ند

س ــ کی‌ها بود ند ؟

ج ــ شاد مان بود ــ خد ابیامرزش جواد . . .

س— آخرین رئیس مجلس

ج — آخرین رئیس مجلس— جواد . . .

س— یادم رفته پیدا ش میکنم

ج — بله ایشون بود . تا اندازه‌ای الموتی بود — آزمون بود . جواد سعید اینها بودند

س— یعنی جلسه‌ای که پنجاه نفر تشکیل میشد اینها می‌نشستند

ج — بله اینها می‌نشستند اینها کنگره حزب را درست میکردند. چون اینها آدمهائی بودند که تجربه داشتند توی کنگره‌های بزرگ حزب ایران نوین را تشکیل میدادند . توی این کارها تجربه‌شان بیشتر بود از ماها . که ماها واقعا" در آن موقع تازه وارد مرحلــــه سیاسی شده بودیم و مرحله سیاسی در آن سطح حزب . وارد نبودیم به جریـــان . اینها بودند که پشت پرده اینها می‌چرخاندند . این کنگره را تشکیل بدهند — چـــه موقع شعار بدهند — چه موقع نمیدونم

س— کی اول نطق بکنه — کی دوم

ج — نه آنها را کنگره معین میکرد — آنها را این کمیته ما معین میکرد . چه کسی نطق بکنــه پشت‌سرکوی آنها . ولی راجع به تشکیلات خود حزب— سالنش کجا باشد — غذا به چه موقع برسه — اتوبوس کی بیاید نمیدونم از شهرستانها چجوری نمایندگان بیایند به تهران شب کجا باشند . این کارهای — مکانیسم کار باصطلاح اینها می‌چرخاندند . بعد ازاینکه کنگره تشکیل شد و هیئت اجرائی حزب انتخاب شد باز از گروههای مختلف توی هیئـــت اجرائی باید می‌آمدند . باز از طرف دانشگاه چند نفری بودند از هر دانشگاه — از همه دانشگاهها نه از اصفهان و شیراز و مشهد و تهران و ملی . باز ما از طرف دانشگاه ملی . نه‌نه یعنی از طرف دانشگاه ملی یعنی کنگره که انتخاب میکرد یك میگفتند در نظـــر داشته باشید که اینجور افراد باشند ما انتخاب شدیم و — کنگره انتخاب میکرد . اينها البته لیست اینها هم با توافق همین هیئت پنجاه نفری اینها هم میشدند دیگه . واضــح بود آن دسته‌ای که اول آمدند همانها انتخاب میشوند . ما جزو هیئت اجرائی حـــزب انتخاب شدیم و بعد هیئت اجرائی

س— آن کسی که لیست را نگه میداشت که خب این باشه این نباشه آن کی بود؟ بالاخره یك آدمی میبایست این لیست را تنظیم میکرد و خط میزد و اضافه میکرد

ج — توی کنگره که شد باز سران از هر استانی که یك هیئتی میآمد او رئیس بود اون هیئت با نظر آنها در نظر میگرفتند در مورد اینکه از هر ایالتی باید یکی باشد توی آن هیئت اجرائی . آنها را اون رئیس هیئت ها ــ خود هیئت ها معین میکردند . گروه دانشگاهی هم اینها را تقریبا" کاندید ا زیادی هم نبود برای این کار . با نظر خود هوید ا بود و ما رفتیم توی هیئت اجرائی حزب و بعد خود آقای آموزگار ــ جمشید آموزگار آنموقع وزیر کشور بود ــ اوهم آمد و رئیس هیئت اجرائی این حزب شد . اولین کاری که وظیفه عمده ای که هیئت اجرائی حزب داشت انتخابات بود که باید صورت میگرفت. اولین انتخابات رستاخیز. و سعی در این بود که افرادی انتخاب بشوند که واقعا" در محل قدرت دارند نفوذ دارند و رأی دارند ــ رأی طبیعی دارند که دیگه آنها نگویند انتخابات تحمیلی بوده و قرارهم شد که از هر برای هر کرسی مجلس سه کاندید ا حزب معرفی کند که از این سه کاندید ا یکیش را مردم انتخاب کنند و شرط هم بر این بود که بهیچ وجه دولت دخالتی در امور انتخابات نکند . یعنی بحال دولت و بحال اعلیحضرت فرق نمیکرد کی انتخاب بشود . این سه نفر هست ــ سه کاندید حزب بودند اگر کسی بود که حالا واقعا" دولت یك نظر خاصی داشت که این نباید بشه اصلا" کاندید ش نمیکردند پس اگر این کاندید شد یعنی از نظر دولت این صلاحیت دارحالا اگر بتواند رأی بیاره بره انتخاب بشود . با کمیته اجرائی حزب تقسیم شد به رسیدگی پرونده ها و کاندید اهائی که از نقاط مختلف مملکت خودشان را نامزد کرده بودند . من مسئول کمیته خراسان بودم. با آنجا برای هرکرسی که میخواست ــ هرکرسی مجلس شاید ۱۵۰ تا ۲۰۰ نفر خودشان را کاندید کرده بودند

س— استقبال شد پس

ج — بسیار ــ بسیار زیاد بسیار زیاد . همین جور ورقه بود و پر میکردند و عکس میفرستادند وبعد میفرستادند تهران .

خیلی استقبال شد . یعنی خب تقاضا برای کاندید شدن بخواهم فوق‌العاده زیاد بود . وما سعی کردیم که واقعاً" از هر یعنی نه تنها من در کمیته خراسان ــ همه در کمیته‌های مختلف سعی کردند که چهره‌های تازه البته نه تنها فقط چون چهره تازه باشد . کسانی باشند که بتوانند فکر کنند در محل رأی بیاورند . در خراسان خب ما بیشتر آشنائی داشتم میدانستم واقعاً" چه کسی . مسئله‌ای که فوری پیش آمد این بود که همه مان در عین حالی که اصلاحات ارضی شده و تمام شده رفته ــ در اغلب نقاط مختلف مخصوصاً" شهرستانهای کوچک کسانی که صاحب نفوذ هستند و رأی دارند یا مالکین سابق هستند یا کسانی هستند که وابسطه به روحانیون هستند . این در تهران فرق میکرد . یا در شهر مشهد فرق میکرد ولی مثلاً" در تربت یا در کاشمر یا در خواف سبزوار یا نیشابور شما راهی نداشتید جز اینکه اگر میخواهید واقعاً" کسی را انتخاب کنید که رأی خودش بیاره ــ صندوق شما پرنکنید رأی خودش بیاره یاازمالکین سابق بود که بین مردم نفوذی داشت یا کسانی که با روحانیون سرو کار داشتند و راه دیگری هم نداشتیم . ما از هرجائی سه نفر ما کاندید کردیم . اغلب سعی کردیم که این نظرها تأمین بشود ــ کسانی باشند که بتوانند در محل واقعاً" خودشان رأی بیاورند و انتخابات که صورت گرفت آزادترین انتخاباتی بود که در چند سال اخیر در ایران صورت گرفت . یعنی بعد از انتخابات دوره چهارده این واقعاً" آزادترین انتخابی که صورت گرفت یعنی آزاد باین صورت که آزادی بین فقط این کاندیدا چون حزب دیگری که نبود

س ــ　صندوقی عوض نشد

ج ــ　صندوقی عوض . . صندوق حالا حضورتان عرض میکنم که بعد چطور شد . بعد این انتخابات ــ جاهائی که فقط یک نفر انتخاب میشد انتخابات فوق‌العاده خوب انجام‌شد مثلاً" فرض‌کنیم از نمیدونم کاشمر که یکی یا مثلاً" از تربت جام که یکنفر انتخاب میشد

انتخابات فوق العاده خوب انجام شد و کاندیدا رفتند تو محل ـ نطق کردند و فعالیت خیلی شدید بود فوق العاده فعالیت در انتخابات مشهد . البته خرج هم خیلی . برای اولین دفعه شما ما به یک مسئله‌ای برخورد یم که البته در غرب همه باهاش برخورد ند که انتخابات خیلی خرج داره . آن کاندیدائی که پول زیادتر خرج میکردند برنده میشدند ـ پول خرج میکردند . . بله؟

س ـ آگهی و

ج ـ آگهی میدادند ـ شبها غذا میدادند نمیدونم روضه خوانی میکردند تو مساجد خیرات میکردند . وسیله داشتند مسافرت بروند ـ ببینند بیایند این خرج داشت این کار انتخابات همه و این بود که شما در عین حال دیدید درامور انتخابات یک عده اشخاص پولدار رفتند مجلس . برای اینکه پول داشتند خرج کنند در انتخابات انتخابات خیلی پر خرج بود . در جاهائیکه یک کرسی بود انتخاباتش فوق العاده خوب انجام شد . هیچ دخالت و اینها هم لازم نبود درش بکنیم چون فرق نمیکرد برای دولت کی بره مجلس از سه نفر. جاهائی به اشکال برخورد یم که چند وکیل یکجا انتخاب میشد مثل تهران . بیست و هفت نماینده یا ازاینجـــــا انتخاب میشدند که اصلاً سیستم انتخاباتمان غلط بود . مشهد مثلاً ـ شیراز ـ اصفهان . جاهائی که هفت تا هشت تا چهار تا پنج تا وکیل یکجا میخواهند اینجا جائی بود که وکیل ها بقول خودشان باهم ائتلاف میکردند . لیست درست میکردند . سه نفر چهارنفر پنج نفر باهم لیست درست میکردند . این لیست را به دست مردم میدادند پول میدادند بروند تو صندوقها بریزند صندوقها را عوض‌کردند . انتخابات شهرهای بزرگ خوب انجام نشد

س ـ صندوق را چطور عوض کردند بدون . .

ج ـ نه صندوق به‌آنصورت مقصود نیست که صندوق را عوض‌کردند . رأی‌هائی که تو صندوق دارند . لیست را چاپ میکردند میرفتند اون دم صندوق مردم وایستاده بودند رأی بدهند . میدادند تودست مردم پنج . . .

روایت کننده ـ آقای دکتراحمد قریشی

تاریـــــخ ـ سی ویکم ژانویه ۱۹۸۲

محل مصاحبه ـ شهرموراگا ـ کالیفرنیا

مصاحبه‌کننده ـ حبیب لاجوردی

نوارشماره ـ ۲

ومردم از ترس اینکه به این سرنوشت نیافتند هجوم آورده بودند رأی میدادند و برایشان هم خیلی مثلاً توی تهران اینها فرق نمیکرد که به کی رأی بدهند میخواستند فقط این رأی را بدهند تو سجلشان هم مهر بخوره که رأی دادند که بعد ... درصورتیکه هیچ همچین چیزی نبود ـ هیچکس اصلاً عملی نبود دولت که بیاید سجل ها را تماشا کند ببینه کسی رأی داده کی رأی نداده . این وحشت و ترس شم تو مردم انداخته بود . بعداً انتخابات انجام شد رویهمرفته هم انتخابات خوبی بود واقعاً این را هم باید بگویم که آموزگار انتخابات خوبی انجام داد . خودش خیلی بی نظر بود در انتخابات و دوسه جا هم میگفتند استاندار یافرماندار دخالت کرده خیلی شدید با اینها رفتار میکرد

س ـ افخمی هم متصدی این کار بود ؟

ج ـ افخمی وعالیخانی بله ـ معاونین وزارت کشور بودند آنموقع و آقای ... الان در بوستون هستند

س ـ صالحی

ج ـ آقای صالحی هم آنموقع در وزارت کشور بودند بله . بهرجهت این وکلائی که آمدند تهران چهره مجلس بالکل عوض شد . یعنی از وکلای سابق از وکلای ایران نوینی شاید یك سوم بیشتر توی این مجلس نبودند . حتی از یك سوم هم کمتر. بقیه کسانی بودند که اصلاً نبودند توی آن . یا قبل از اصلاحات ارضی تو مجلس بودند و یا اینکه تازه برای اولین دفعه آمده بودند . بعد کابینه که ـ دولت تازه که رفت تو مجلس آنموقع همه به فکر این بودند که ... دولت هم که میخواهد به مجلس معرفی بشود ـ یعنی مجلس که تازه تشکیل شد دولت باید استعفا بدهد و مرتبه دولت معین بشود . همه در فکر این بودند که دولت عوض بشود یا اقلاً اعضای کابینه خیلی هایشان عوض بشوند و باید هم عوض میشدند چون اینها اغلب مال حزب ایران نوین بودند ـ یك حزب تازه‌ای آمده سر کار

انتخابـــــات تازه‌ای شده چهره‌های تازه‌ای آمده‌اند و اگر دولت عوض میشد همان موقع یا اقلاً یک تعدادزیادی از وزراء عوض میشدند بعقیده من خیلی بهتر بـــود همه هم این انتظار را داشتند . ولی همان شبی که هویدا رفته بوده گویا کابینـــه‌اش را ــ حالا نمیدانم چه اشخاصی قرار بوده توی کابینه باشند هیچ اطلاعی ندارم ــ رفته بوده دربار اعلیحضرت فرموده بودند نخیر همه وزراء دومرتبه باید سر کارشـــان باشند . این بعقیده من یکی از اشتباهات بزرگ اعلیحضرت بود . همانموقع کـــه میگفتند حالا حزب تازه آمده و اصلاً بالکل تمام اعضای ایران نوین رفته‌اند کنـــــار خب یک حزب تازه‌ای آمده و اکثریت با وکلائی بود که تازه اول رفته‌اند مجلس . خـــب دولت هم باید قاعدتاً عوض میشد برای حفظ ظاهر هم شده دولت عوض میشد همان موقع یکی دیگر را اعلیحضرت یا مأمور تشکیل کابینه میکرد یا اقلاً بیشتر این وزراء را عوض میکرد . ولی چون تو روزنامه و جراید و همه جا بحث از تغییر در کابینه شــــده بود یا اصلاً تغییر دولت شده بود عکس‌العمل به این موضوع نفهمیدم چی بـــود خلاصه همه با تعجب دیدند نه باز همان نخست وزیر و همان وزراء وهمان آش وکاسه . خود این یک لطمه بزرگی به حزب زد . تنها تغییری که اینجا دادند این بود که آموزگار را از کابینه از وزارت کشور ورش داشتند وشد ــ قرار شد این بشه دبیر کل حـزب .

س ــ انگیزه این کار چی بود ؟

ج ــ فکر میکنم ــ نمیدانم والله ما که آنموقع محرم اسرار نبودیم ــ فکر میکنم شاید اعلیحضرت توی این فکر بود که این را آماده کند تدریجاً برای نخست وزیری و دبیر کل حزب بشود که حزب را در دست داشته باشد که پله بعدی چی‌بشه بشود نخست وزیر بشود .

و البته خوب بود که دبیر کلی و نخست وزیری را از هم جدا کنند بشرط اینکه دبیر کـــل حزب یک کسی باشد که بتواند واقعاً در مقابل دولت ایستادگی کند و بتواند به اوضاع و احوال مملکت درست رسیدگی کند یک کس اجتماعی و سیاسی کامل باشد . متأسفانه آموزگار یک آدم سیاسی اصلاً نبود . آموزگار درصورتیکه ۱۷ سال توی کابینه بود تو تمام دستگاههای مملکت بوده ــ چندین وزارت‌دارائی داشته ــ وزارت بهـــداری داشته ــ وزارت کشور را داشته و چندین سال هم خودش را برای نخست وزیری ایران

آماده میکرد هیچ فهم و شعور سیاسی اصلاً نداشت که هیچی ـ ایرانی را هم نمی‌شناخت . با توده مردم اصلاً تماس نداشت و دومین ضربه بزرگی که بـــه حزب خورد دبیر کلی آموزگار بود . چون نمی‌فهمید واقعاً حزب یعنی چه ـ کار حزب یعنی چه . کار حزب یك کار اجتماعی است دیگه . شما باید در اطاق باز بشود مردم بیایند بنشینند صحبت کنند پاشوید بروید تو نقاط مختلف مملکت نطق کنید ـ حرفتان را بزنید ـ دبیر کل یك حزب واحدی توی مملکت هستیـــد پا بپای نخست وزیر باید بروید ـ حتی از نخست وزیر انتقاد کنی ـ نه آموزگـــار خیلی از هویدا اول از اون خیلی می‌ترسید ـ خیلی از هویدا می‌ترسید و نمی ـ خواست هیچ نوع درگیری با هویدا پیدا بکند . تمام مدت هم که دبیر کل حـــزب بود توی اطاق می‌نشست و پرونده‌های مربوط به اویك را می خواند چون هنوز کارهای اویك زیر نظر او بود . عشق و علاقه او در تمام مدت همان بود . کارهای حزب را هم واگذار کرده بود به آقای فرشچی که معاونش بود و فرشچی هم بسیار بعقیده من آدم خوبی بود ـ حسن نیت داشت یعنی به درد این کار بدرد کار حـــزب نمی‌خورد ولی پادوی خوبی بود . برای اینکه آقا این صندلی را آنجا بگذار آن میز را آنجا بگذار این را بخرید و آن عمارت را درست کنید و از این کارهـــا . ولی یك کسی که یك فرد سیاسی باشد ـ آموزگار اصلاً نبود و علاقه زیادی هـــم بحزب نداشت . این واقعاً یکی از چیزهای ـ علت عمده‌ای که این حزب هیچوقـــت رشدی نکرد این بود که کسانی که در رأس حزب بودند نه باین حزب اعتقـــاد داشتند نه علاقه زیادی به این حزب داشتند . یعنی در مرحله اول خود مرحوم هویدا که بسیار آدم سیاسی بود برعکس آموزگار هویدا آدم سیاسی بود بعقیده من تنها سیاستمدار به معنی واقعی سیاستمدار در این ده بیست سال اخیـــر ایران بود . یعنی او بود تا اندازه‌ای آقای علم. این دوتا سیاستمدار بودند

بقیه یك مقدار تكنیسین بودند اینها ــ تكنوكرات افتخار هم میكردند به این كلمه كه بگویند اینها تكنوكرات اند سیاسی نیستند و خود هویدا كه یك فرد كاملاً سیاسی ائی بود چون دید كه حزب خودش از بین بردند و میترسید كه این حزب یك رقیبی برایش درست كنند هیچوقت به این حزب دو ندادــ بعد هم كه آموزگار دبیر كل این شد كه اصلاً از سیاست بو نبرده بود آموزگار ــ اصلاً نعید انست . خیلی كارهایش بچگانه بود در موقعی كه در حزب بود . و هركاریش هم میكردیم كه آقا شما یك تماسهائی بگیرید ــ یك مسافرتی به نقاط مختلف مملكت بكنید ــ شعبات حزب را رسیدگی كنید كارهای حزب را بكنید . این در تمام مدت این حتی نمیتوانست بنشیند تصمیم بگیرد دبیری برای استانها معین بكند دبیر حزب . علاقه‌ای هم گفتم تمام این مدت این كارش فقط صرف پرونده‌های اوپك بود . هیچ به كار حزب علاقه‌ای نشان نمید اد . عادت هم داشت كه صبح‌ها بیاید ساعت نه و ده می‌آمد سركارش و پرونده ها را رسیدگی میكرد ظهر هم توی اطاقش نهار میخورد و یك دونفر مهمان داشت و بعد هم همیشه بایستی استراحت میكرد فوری بعد از ناهار . دوسه ساعتی یكساعتی هم استراحت میكرد و بعد می‌آمد . . زیاد هم اصلاً توی این كارهانبود . ویك اشتباه دیگری هم كه آموزگار كرد كه هرچی هم مابهش گفتیم قبول نكرد این بود كه اشتباه كرد در موقعی كه دبیركل حزب بود وزیر مشاور كابینه هم بود . این اشتباه بود . ما بهش گفتیم آقا شما دبیر كل حزب هستید دیگه توی كابینه نباش كه دستت باز باشد . وقتی كه توی كابینه‌نشسته‌ای شما یعنی سیاست دولت را تمام را شما باهاش‌موافقید درصورتیكه این حزب را میخواهیم یك كاری كنیم كه بعضی موقعها یك جائی باشد كه مردم بتوانند عقده‌هایشان را خالی كنند از دست دولت . تو نرو تو دولت بنشین . ولی اینهم كلكی بود كه هویدا كه یك مرد صددرصد سیاسی بود به این زد و این را شب گویا قراربود آموزگار بما قول داده صبح كه وارد كابینه من نمیشوم . هویدا گفته بود بیاوزیر ارشد كابینه ــ وزیر مشاور معرفی میكنم . ما یعنی ما كه میگوییم من بودم وغلامرضا افخمی و مهناز افخمی

بود ـ امیر علیمرد بود . اینهائی بودیم که به حساب کرد اننده جناح آموزگار بودیم . ما گفتیم پیشنهاد کردیم که آقا شما بهیچوجه وارد کابینه نشو . این کلکی است که هویدا میخواهد به شما بزند . دبیر کل حزب هستید ـ دبیر کل حزب هستید دبیر کل حزب اصلاً درشأن دبیر کل حزب نیست برود تو کابینه بعنوان وزیر زیردست نخست وزیر بشود و این کار را قبول نکن . گفت خیلی خب . فردا صبح گفت نخیر من . . پرسیدیم گفت هیچی دیشب گویا یعنی شب گذشته‌اش در منزل والاحضرت عبد الرضا گویا مهمانی بوده ـ جشنی بوده چی بوده که اینهم آنجا بوده و هویدا دست او را گرفته و برده حضور اعلیحضرت گفته قربان میخواهم وزیر ارشد کابینه را به حضورتان معرفی کنم . این حرفی بود که از طرف آموزگار من شنیدم حالا راست یا خیر . برای اینکه گفت من نمی‌توانستم کاری کنم و مجبور شدم قبول کنم . ولی درعین حال دلش میخواست وزیر بشود چون آموزگار ۱۷ سال وزیر بود وحشت و ترس عجیبی داشت که از کابینه بره کنار این بود که بهر نحوی شده میخواست خودش را وزیر نگه دارد . و همانجور هم بعنوان دبیر کل حزب و وزیر مشاور ماند .

س ـ شما هم راهی نداشتید که نظراتتان را به بالاتر برسانید که آقا این . . .

ج ـ نه یعنی بالاتر

س ـ مثلاً بگوئید مثلاً که بره به شاه بگه

ج ـ آقای علم آن موقع‌ها من یک دفعه با آقای علم ملاقات کردم راجع به این موضوع . یعنی راجع به این موضوع نبود بعد از اینکه فوت پدرم ـ بعد از فوت پدرم آقای علم خیلی لطف کردند و آمدند مشهد و برای تشییع جنازه و اینها . بعد که من آمدم تهران رفتم خدمتشان که تشکر کنم اینها از من راجع به حزب پرسید بهش گفتم به آقای علم گفتم وضع چیه است . هیچی نگفت علم دیگه نمیدانم والله تقصیر چی بود . هیچکس اصولاً علم هم حزب را جدی نگرفته بود چون او هم مال حزب مردم بود . اینهم حزب را . . این حزب را اصلاً به بازی نگرفتند از روز اول ـ همه میخواستند روی یک چیزی سر مردم را بند کنند

س — اینجور که معلوم است مثل اینکه خود شاه هم زیاد علاقه

ج — والله یك دوتا . . حالا خدمتتان عرض میکنم . یك دو دفعه — چندین دفعه به حضور اعلیحضرت رفتیم آنموقع . حالا آن را بعد میرسیم بهش . خلاصه این جریان بود تا اینکه آموزگار بعنوان دبیرکل حزب بود . مثلاً دفتر سیاسی حزب قراربود اقلاً هردو هفته یا ماهی یکبار تشکیل بشه دفتر سیاسی حزب و رسیدگی بشود به مسائل مملکتی . این بندرت تشکیل میشد . اصلاً یك بودجه‌ای دولت میخواست ببره به مجلس . خب این بودجه دولت را اقلاً باید قبلاً در حزب مطرح بشود — فرصتی بدهند — بخوانند . دفتر سیاسی حزب هم تشکیل شده بود از هفت نفر هشت نفر وزراء — هفت نفر هشت نفر از هیئت اجرائی حزب . خب همه وزراء ارشد تو دفتر مثلاً آقای انصاری بود — همین مجیدی بود — معینی بود خود آقای هویدا بود — شریفی وزیر آموزش و پرورش بود اینها بودند . و اینها نشسته بودند یك بودجه را می‌آوردند — یك بودجه دفتر پانصد ششصد صفحه‌ای را می‌آوردند نشان میدادند اول تمام که میشد ماهم نمی‌گذاشتند ببینیم اصلاً نظری بدهیم حرفی بزنیم . تا اینکه کابینه عوض شد — کابینه هویدا عوض شد و آموزگار آمد . یکهفته قبل از اینکه این کار بشود البته هویدا رفته بود به یونان برای استراحت تابستانی دو هفته میرفت با دوست و آشناهاش و خلعتبری و آن موقع بود که این خاموشی در ایران صورت گرفته بود — مردم ناراحت بودند

س — خاموشی برق

ج — خاموشی برق و اینها بله — واضح بود که یك تغییراتی یك چیزی در جریان هست قبل از اینکه هویدا بیاید . یکروزی من رفتم بالا توی دفتر آموزگار بروم — آنموقع دبیرکل حزب بود دیدم توی اطاق انتظار آموزگار این آقای احمد احمدی نشسته . احمد احمدی هیچ توی بازی سیاسی هم نبود هیچ هم نبود . گفتم اینجا چکار میکنی؟ گفت نمیدونم والله مارا . . خیلی هم احمد احمدی رك صحبت میکند . گفت نمیدونم والله از جون ما چی میخواهند فرستاده عقبمان حالا ببینیم چی میگه .

من رفتم تو اطاق پهلوی آموزگار و صحبت کردیم راجع به مسائل حزبی واینها . بعد بهش گفتم که این احمد احمدی را میخواهید چکارش کنید او را میخواهید توی حزب و اینها . گفت نه نه مسائل دیگری مطرح است . گفتیم نخست وزیری و این چیزها ؟ گفت نه نه بموقع خبر میدهم. من فهمیدم یك چیزهائی هست چون بعد هم دیدم این رضا عمید و اینها را ما دیدیم

بعد آمدیم و یك هفته بعدش هم بود شب بود که آموزگار تلفن زد که منزل بودم شب هم بود . از قضا شبی هم بود کهباید منزلشما میآمدیم شام منزل آقای حبیب لاجوردی قراربود شام آنجا مهمانی بود که شب بما تلفن زد آموزگار که بیا به حزب . رفتم حزب و گفت بله من مسئول تشکیل کابینه شدم ـ مأمور تشکیل کابینه شدم و وزرایش را داشت تهیه میکرد . ولیست وزراء را داشت میگفت و این و او و او . . نظر میخواست البته همه تصمیمهایش را گرفته بود . این از لحاظ تشریفات حزبی میخواست . چون گفت که من که از حالا که نخست وزیر میشوم نمیتوانم رئیس هیئت اجرائی حزب باشم . این است که تو رئیس هیئت اجرائی حزب بشوی . این میخواست خلاصه از لحاظ فورمالیته این چیزها ــ و رفت و فرداش هم دیگه کابینه اش راتشکیل داد و نخست وزیر شد . در زمان نخست وزیریش هم همین کارهائی که زمان دبیر کلی اش میکرد . واقعاً تماسی با مردم نداشت . این درعین حالی که چند ین سال خودش را آماده کرده بود برای این پست نخست وزیری ــ هیچ نوع آمادگی نداشت وقتی نخست وزیر شد اصلاً از این مسئولیت می ترسید وحشت داشت البته خب بله موقعی هم شد چون موقعی شد که تمام این گرفتاریها ــ اوایل این گرفتاریها بود و آزادی این فضای باز سیاسی بود و خودش هم اصرار بر این داشت که نخیر حتماً این فضای باز سیاسی باید ادامه پیدا کند . و دیگه نه به امور کارهای حزبی که اصلاً رسیدگی نمیکرد

س ــ دبیر کل ماند؟

ج ــ دبیر کل برای یك مدتی بود تا اینکه باهری شد دبیر کل حزب . بلهوی توی کابینه

این باهری شد دبیر کل حزب و جالب این است که باهری هم اول خودش مایـــل نبود دبیر کل حزب بشود . چون من آنجا بودم که باهری را خواست و به باهـــری گفتش که شما دبیر کل حزب بشوید ـ پیشنهاد میکنیم شما دبیر کل حزب بشویـــد . البته یك مطلب دیگر ـ قبل از اینکه باهری بیاید توی اطاق من با آموزگار بودم دبیـر کل حزب میدونی .گفـت باهری . گفتم چرا باهری ؟ گفت امر فرمودند . بعـــد خودش هم گفت انتخاب خوبی نیست . گفت انتخاب خوبی نیست من خودم مایـــل بودم کس دیگر دبیر کل حزب بشود ـ یکی از شماها ـ یکی از شما ها حالا نمید انـــم مقصودش کی بود ـ من مقصودش نبودم چون به من گفت یکی دیگر ـ یکی از شماهـــا دبیر کل حزب بشوید که البته هیچ کدام از ماها بدرد این کار نمیخورد ـ همـــان باهری خیلی بهتر بود . ولی این گفت نه باهری ـ باهری گفتند باهری باشـــد . باهری را خواست و من هیچوقت این ژست باهری ـ ژست باهری را فراموش نمی کنم . در صورتیکه آخه هیچوقت من با باهری زیاد مربوط نبودم ولی این ژستی را که آمـــد آنشب خیلی در من تأثیر گذاشت . آمد پیش گفتش که شما دبیر کل حزب میشویـــد ا ولـین حـــرفی که باهری زد گفت من باید تلفن بزنم به آقای علم و از ایشان کسب تکلیـف کنم . علم آنموقع جنوب فرانسه بود ناخوش بود داشت میمرد ـ تازه هم ـ تازه از وزارت دربار افتاده بود ـ هویدا شده بود وزیر دربار تازه هم افتاده بود هیچکـــاری هم آنوقت داشت هم میمرد . آموزگار گفت امرفرمودند . گفت میدونم اوامر اعلیحضـــرت برای من مطاع است ولی اجازه بدهید بنده بروم آن اطاق تلفن کنم از ولینعمـــــت خودم کسب تکلیف کنم ببینم چی اجازه میفرمایند . آموزگار خیلی عصبانی شد ولی این ژست باهری خیلی در من اینکه آدم حق شناسی بود واقعاً چون خب این یك موقعی سابقه توده‌ای داشت و کناربوده علم دست این را گرفته بود و بهمه جا رسانده بودش حالا گفت من بدون اجازه علم ـ باید از ایشان کسب تکلیف کنم . رفت خلاصه تلفـن

زده بود توی آن اطاق البته آقای علم هم گفت بله بروید دبیرکل بشوید . باهری برعکس تمام اینها و درعین حالی که علاقه به دبیر. نمیخواست دبیرکل حزب بشود مایل بود وزیر دادگستری بشود آمد و دبیرکل حزب شد درعین حالی که نمیخواست این شغل را ولی از همه دبیرکل‌های حزب این بهتر بود . یك کس سیاسی بود توی مردم بود — مید انست مردم چی هستند . ناطق خوبی بود — نویسنده خوبی بود . البته نقطه ضعفش هم — نقطه ضعف داشت یکی اینکه میگفتند این توده‌ای بوده و صندوق حزب توده را نمید ونم چکار کرده و بعد هم وابستگی به علم داشت و اینها نقاط ضعفش بود . ولی خودش شخصاً" آدم بسیار خوبی بود و به درد این کار حزب هم خیلی میخورد . تنها کسی بود که میخواست حزب را یك حزب سیاسی‌اش بکند و به جان دولت میافتاد — مخالفت میکرد با بعضی کارهائی که آنها میکردند . میگفت برنامه‌هایتان را باید بیاورید حزب و برای این بود که آموزگار از روز اول کمر قتل این را بست . منتهی چون میانه‌ای هم با هویدا نداشت این بود که یك اتحاد غیرمقدسی که اگر میخواهید این انهولی الاینس بقول یارو بین آموزگار و هویدا تشکیل شد که کلك این باهری را بکنند از حزب . چون داشت زیاد میخواست دو بگیره

س — وزیر مشاور که نبود آن دیگه

ج — نه نه این فقط دبیرکل بود و کارخوبی هم کرد هیچ کابینه نرفت — واقعاً" داشت تشکیلات سیاسی به حزب مید اد و اختلاف اینها طوری شد که قرار شد برویم حضور اعلیحضرت . یعنی باهری هرهفته یکروز شرفیاب میشد گزارش حزب را بعرض میرساند. گویا در این جلسات که میرفته حضور اعلیحضرت از دولت خیلی انتقاد میکرده — از کارهای دولت و اعلیحضرت هم میگفتند انتقادات را به دولت میگفتند این دولتی‌ها ناراحت شده بودند . البته باهری هیچوقت به من اطمینان نداشت هیچوقت درحالی که من رئیس هیئت اجرائی حزب بودم ظاهر را حفظ میکرد باطناً" فکر میکرد من آدم آموزگار هستم و هیچوقت به من اطمینان نداشت و محرم اسرارش ما نبودیم خلاصه

ما را رقیب خودش ـ رقیب خودش که نمیدونم ولی خلاصه ما را تو جبهه مخالفش
میدید . هی هم بمن میگفت این رفقایت نمیگذارند من کار کنم و راست هم میگفت
راست هم میگفت . این آموزگار اینها نمیگذاشتند . تا اینکه یک روز جلسه‌ای
بود تشکیل شد از آموزگار ـ هویدا وزیر دربار بود ـ باهری که دبیر کل حزب بود
هوشنگ انصاری که جناح سازنده بود ـ پیشرو جناح سازنده بود و مجیدی
که جناح پیشرو بود . منتهی انصاری هنوز توی کابینه مانده بود درعین حالی
که آموزگار نمیخواست این را نگهاش دارد . آموزگار همان شب اول به اعلیحضرت
گفته بود اجازه بدهید این را مرخصش کنم . این شد که اعلیحضرت گفته بودند
نه وایسته بعنوان وخود انصاری هم نمیخواست توی کابینه وایسته ـ خود
انصاری هم نمیخواست توی کابینه وایسته ولی نگهش داشته بودند ولی مجیدی
خارج از کابینه بود ولی هنوز رهبر جناح پیشرو بود ومن تو آنموقع شده بودم
حالا رئیس دانشگاه ملی . ما رفتیم و آقای معینی هم که بعنوان ـ آنجا
نشسته بود وصورتجلس . . . رفتیم حضور اعلیحضرت . ما فکر کردیم حالا در
این جلسه مسائل حزبی سیاسی مطرح میشود وحرف میزنند که حزب را چکار
کنیم . رفتیم دیدیم نه یک مقداری اعلیحضرت اول یک مونولوگ عمده‌ای راجع به مسائل
مملکتی گفتند و آن اوایل کار آخوندها و اینها بود و راجع به مسائل سیاسی
زیاد . . . تا اینکه خلاصه بعد رسید به اختلافات که اختلافاتتان چی هست ؟
باهری یک مسائل را مطرح کرد خب ما باید وظیفه حزب مشخص بشود برای اینکه
حزب اصلاً میخواهد چکار بکند ؟ تکلیف حزب چی هست ؟ آیا ما هرکاری که دولت
بکند باید تأیید کنیم یا ما باید نظر بدهیم به دولت ـ دولت باید از ما نظر
بخواهد ما نظرمان را بدهیم به دولت ـ ما گرفتاریهای مملکت را بدهیم دولت بر
اساس حرفهائی که بهش میزنیم برنامه را معین کند . حرفش هم درست بود . من
هم از آنجا از باهری پشتیبانی کردم گفتم حتی باید ما اینجور که این حزب را فراگیر
کردیم دیگر عملی نیست بیائیم افراد حزب را محدود بکنیم ـ یک سری یک کادر

فعالی در حزب داشته باشیم که اینها بتوانند رهبری را در دست بگیرند . در واقع من گفتم واضح عرض کنم یک سیستم باید در این سیستم یک حزبی که داریم بهترین نمونه موفق سیستم یک حزبی که در دنیا هست حزب کمونیست روسیه است . اگر بخواهید یک کاری بکنید باید آنجوری پیاده شود . بعد قرار شد این جلسات هر دو هفته یکبار تشکیل بشود

س ـ در حضور شاه

ج ـ در حضور شاه و تشکیل میشد . ما برای این چهار پنج جلسه تشکیل شد بعد دیگه مانند یک ماه دو ماه بعد که میرفتیم آنجا و خلاصه اینها کارها را بجائی رسانیدند که باهری بدبخت را مجبورش کردند که دیگه از کار برکنار شد . و هیچ ماموریت این کار را هم آموزگار ربما داد که ما برویم به باهری بگوئیم استعفا بدهد ولی باهری خیال میکرد واقعاً من از پیش خودم در میآورم . مقاومت کرد باهری ـ نمیخواست استعفا بدهد میگفت باید هیئت اجرائی حزب تشکیل بشود و کنگره تشکیل بشود و دبیر کل . . .

خلاصه همین طور هم شد . کنگره‌ای تشکیل شد و باهری برکنار شد و آقای آموزگار دو مرتبه آمد هم رئیس دولت شد و هم دبیر کل حزب. آن موقعی که فقط دبیر کل حزب بود به کارهای حزب نمیرسید حالا که دیگه هیچی ـ هم نخست وزیر شده هم دبیر کل حزب که دیگه هیچی . اصلاً دیگه آنموقع واقعاً هم معلوم بود که حزب داره بوی الرحمن میگیره چون هیچ نوع فعالیتی در حزب نمیشد ـ تشکیلات حزب مرتب تشکیل نمیشد هیئت اجرائی حزب ـ من سعی میکردم هیئت اجرائی را ماهی یک دفعه تشکیل بدهم ولی مسئله‌ای توش مطرح بشه ـ یک دفعه مثلاً یادم میره یکی از نمایندگان آذربایجان آمد توی حزب خیلی انتقاد شدیدی کرد از سیاست کشاورزی دولت و فورا جوری آقا گفتند این گفته وزیر کشاورزی خائن است و باید حرفش را پس بگیره و میدونند ـ میگفتند اصلاً مخالفتی اصلاً نشه با دولت . این بود تا اینکه دیگه آموزگار در موقع نخست وزیری‌اش هم همانجوری که عرض کردم زیاد به کارهای حزب خودش را درگیر نمیکرد و کارهای حزب

را بازعلاً" داده بود به دست فرشچی یعنی کارهای چیزش را . بعضی روزها جلسات هیئت اجرائی یا دفتر سیاسی را تشکیل میدادیم - میآمد و . همانروزیکه تبریز شلوغ شد مثلاً" ما هیئت اجرائی داشتیم و آموزگار توی هیئت اجرائی بود . واضح بود که اصلاً" خودش را باخته - نمیدانست چکار کند . هی میدوید پای تلفن و هی میآمد این اصلاً" حواسش نبود - خیلی زود خودش را میباخت . خب این برعکس هویدا در مواقع حساس میدیدی خودش خیلی روحیه‌اش را خوب نگهمیداشت و خودش را قوی نگهمیداشت و هیچی نشان نمیداد این خیلی زود خودش را میباخت .
و بعد دیگه یکروزی هم در تابستان بود - آخرهای تابستان بود - تابستان ۷۸ بود دیگه بله - که من رفتم آنجا نخست وزیری برای کارهای حزب باهاش صحبت کنم و اینها گفت من استعفا میدهم میروم . گفتم چرا؟ گفت نمیگذارند کار کنم . گفتم کی نمیگذاره شما کار کنید؟ گفت فراماسون ها . گفتم فراماسون ها کیها هستند که نگذارند شما کار کنید . گفت نه این فراماسون ها دشمن های اصلی من این فراماسونها هستند . اینها نمیگذارند . اینها منافعی دارند . آموزگار هم یك کسی بود که همه چیز راازیك دید کانسپیراسی میدید . یك مدتی فکر میکرد یك توطئه‌ای این شلوغی‌هائی که میشد و این آتش سوزی‌هائی که میشد و ناراحتی هائی که بود آنموقع . مثلاً" قضیه تبریز و اینها را میگفت اینها - اینها را هویدا با ثابتی دست بدست هم داده‌اند که این کارها را بکنند . حالا چه نفعی هویدا داره در این کار - میگفت میخواهند ثابت کند که فقط او میتواند مملکت را اداره کند ماها نمیتوانیم . بعد ازیك مدتی باز بند کرد به این فراماسون ها . که این فراماسون‌ها هستند که نمیگذارند - اینها حالا من استعفا میدهم و میروم و بگذارید این فراماسون ها بیایند سرکار ببینید این ها چکار میکنند .
من فکرنمیکنم بگذارند، بچگانه اینجور است . بعد خلاصه یك هفته بعد ش، استعفا داد و رفت و شریف امامی نخست وزیر شد . من رفتم منزل آموزگار تو تجریش سرپل بود آنموقع . رفتم دیدنش و گفت آقا هی بهت گفتم این فراماسون ها دارند خرابکاری میکنند

هی‌شما گفتید من نمی‌فهمم — حالا دیدید فراماسون ها آمدند — این تمام کابینه از فراماسون‌ها تشکیل شده . که من فکر میکنم این بر حسب تصادف بود ولی اواین دید را داشت .

س — حالا اجازه بدهید برگردیم به پانزده شانزده سال پیش . آن دوره مجلس که شما انتخاب شدید به وکالت آن جریانش چی بود؟

ج — بله اون مربوط میشود به ۲۲ سال پیش در ۱۹۶۰ بود . من آنموقع هنوز در دانشگاه کالورادو بودم نه در برکلی بودم در برکلی بودم رفتم پدرم گفت:تابستان بیائید ایران من هیچ خبر نداشتم رفتم ایران شب — بعد از دو سه شبی که ایران بود بسم شوهر خواهرم عبد الله سعیدی آمد گفتش که بیا برویم توی حزب ملیون اسم نویسی کنیم حزب ملیون آنموقع دکتر اقبال تشکیل داده بود حزب ملیون را و آقای علم هم حزب مردم را داشت . و من گفتم که چرا ؟ گفت برای اینکه شما را میخواهند کاندید بکنند از خاف برای وکالت مجلس . آنموقع دیگه اعلیحضرت نگذاشته بودند پدرم وکیل مجلس بشود برادرم وکیل بود از مشهد و هیچوقت هم نیامد مجلس . و این دوره هم چون دیدند که برادرم آن دوره نیامده و اصلا" از این کارها — توی این خط ها اصلا" نبود برادرم هیچوقت توی سیاست و اینها اصلا" خوشش نمی‌آمد از این حرفها و هیچوقت نیامد مجلس . این دوره خلاصه گفته بودند که حالا چون پدرم نباید بشود و برادرم هم نمی‌آید نوبت ما بود . من هنوز البته سی سالم هم نبود آنموقع . رفتیم و توی حزب ملیّون پهلوی آقای دکتر کاسمی بمنظر اسمش بود . دکتر کاسمی که دبیر کل حزب ملیّون بود . رفتیم پهلوی او و از این آنکست ها را پر کردیم و عکس دادیم و که خودمان را کاندید مجلس بکنیم. و بعد ما رفتیم مشهد و حرف زیاد بود که کی کاندید بشود . مثل همین حزب همه میخواستند که چهره‌های تازه بیایند مجلس و . جالب بود که وقتی که شوهر خواهرم سه دوره وکیل مجلس بود از نیشابور و او کار او قطعی بود که خیال میکرد

س — اسمش

ج —عبد الله سعیدی — او فکر میکرد که کار او صد در صد است که او وکیل میشود . بعد که ما رفتیم مشهد و یکروزی که ساعت ده و بعد ازظهر اخبار را میدادند و اخبار را گوش میدادیم دیدیم کاندید ارا که اعلان کردند کاندید حزب ملیون را مرا از خاف گذاشته بودند ولی شوهرخواهرم راازنیشابور نگذاشته بودند — درعین حالی که این خیلی مطمئن بود از خودش علتی هم که نگذاشته بودند این بود که میگفتند اینها باز همین مالکین و مالکین بزرگ و اینها چون او از مالکین بزرگ نیشابور بود — سعیدی هم. نگذاشته بودندش و مرا کاندید کردند از خاف . و من واقعاً زیاد وارد به یعنی اصلاً وارد سیاست آنموقع نبودم . حالا تازه هنوز توی برگ تازه سترمان را گرفته بودیم میخواستیم برویم کالوراد و برای پی اچ دی و انتخابات هم از خاف برای من خب واضح بود وکیل میشوم از خاف . چون خاف محل — منطقه ما بود و تمام املاکمان آنجا بود و اینها . مسئله ای نداشتیم. رقیب من از حزب مردم آقای ابراهیم صهبا شاعر معروف بود . خیلی هم آدم خوبی خیلی شاعر با ذوقی هم هست . نمیدونم هنوز زنده هست یا نه . آقای صهبااز دوستان نزدیک آقای اعلم بود . یعنی دوست که چه عرض کنم ولی تو دم و دستگاه آقای علم میچرخید . این یکروز آمد به تربت حیدریه — از تربت حیدریه تلفن زد به خاف به برادرم که آقا بما آقای علم دستور داده اند بیائیم به خاف حالا بیائیم یا نیائیم؟ امیراسدالله خان هم پیغام داده بود به برادرم که حتماً یک چندتا رأئی باید برای آقای صهبا باشد چون نمیشود همه اش . صهباهم اینجا چون آنموقع منهم هنوز سنم به سن قانونی نرسیده بود یک شعر مفصلی گفت یادم رفته ولی یک بیتش یادم هست که میگه نمیدونم ای رقیب، نه جبین جنگ بگذار و صلح کن آئین کسر پول مرا تو تأمین کن کسر سن تو من کنم تأمین ." بعد بهرجهت انتخابات تمام شد و طبیعی بود که من انتخاب میشوم بکه چون آنموقع همان جور که عرض کردم آن منطقه — منطقه ما بود و آمدیم تهران . آمدیم تهران آن مجلس خوشبختانه اصلاً تشکیل نشد آن دوره —

منحل شد . آن انتخابات که تمام شد معلوم بود که حزب ملیون تعداد زیادی کرسی را برده و ناراحتی ایجاد شد . نمیدانم فعل وانفعالات تو انتخابات زیاد شده بود . این بود که من واقعا" همینجور که عرض میکنم آنموقع زیاد ما وارد جریان نبودیم. بنده یادم میآید صبحی بود ـ یکروز صبحی با پدرم رفتیم پهلوی دکتراقبال در نخست وزیری . دکتر اقبال خب علاوه بر اینکه خراسانی بود و اینها با پدرم خیلی نزدیک بود خیلی رفیق بود خیلی آشنا بود با پدرم . پدرم به دکتر اقبال گفتش که آقا مثل اینکه ناراحتی زیاد است و میخواهند انتخابات را منحل کنند . گفت ابدا" همچین چیزی نیست . انتخابات هست و هیچ اعلیحضرت هم هیچ نگرانی ندارند . این آقای علم میره آنجا پهلو اعلیحضرت یك مزخرفاتی میگوید و اعلیحضرت را ناراحت کرده . نخیر انتخابات هست و هیچ نگرانی نیست ـ مجلس هست . ظهر بود منزل بودیم مرحوم سرد ار فاخر از کاخ میآمد . ما منزلمان هم توی زعفرانیه پهلوی کاخ سعد آباد بود . این از کاخ برمیگشت سرراه وایستاد و آمد تو و گفت خب آقا این مجلس هم تمام شد . گفتیم چی هست ؟ گفت بله اعلیحضرت گفتند که این مجلس منحل بشود چون انتخابات درست انجام نگرفت ـ انتخابات مجددا" ـ انجام میشود . من گفتم خب این وکیل هائی که انتخاب شدند باید چکار کنند ؟ گفت هیــچی بهشان بگوئید استعفا بدهند . من هم راستش خیلی خوشحال شدم چون میخواستم برگردم تحصیلم را تمام کنم. زیاد هم آنموقع هنوز توی این کارها نبودیم . فوری هیچ رفتیم استعفا دادیم و برگشتیم به بوگلی و من رفتم کالورادو. من توی آن مجلس یعنی ما هیچوقت راه به مجلس هم ـ مجلسی اصلا" تشکیل نشد

س ـ چه خاطراتی از آن آقای علم دارید ؟

ج ـ آقای علم را من آنموقعهائی که خیلی بچه بودیم پدر ایشان هم این شوکت الملك از قائن میآمد بره تهران واینجاها مشهد میآمد خانه ما من همینجور یك خاطراتی ازش دارم ـ خود آقای علم را من دیده ندیدم واقعا" تا وقتیکه ایشان وزیر دربار بود . یعنی در

تمام مدتی که ایشان فعالیت داشت و نخست وزیر بود من خارج بودم. موقعیکه ما آمدیم ایران ایشان اول رئیس دانشگاه پهلوی شیراز بودند و بعد هم شدند وزیر دربار. و دیگه ما واقعاً" در مقامی نبودیم که زیاد با آقای علم در تماس باشیم. که ایشان بیشتر با برادرم خیلی تماس داشتند چون بالاخره املاکش نزدیک املاک ما بود در خاف و قائنات و اینها. ولی خود من شاید پنج شش دفعه آقای علم را دیده باشم آنهم یعنی خصوصی. توی مجالس و سلام و این چیزهاکه هیچی ولی خصوصی شاید پنج دفعه شش دفعه دربارشان در دزاشیب آنجا خدمتشان رسیدم و یک دفعه بیشتر مربوط میشد به موضوع دانشگاه و ریاست دانشگاه. چون هروقت از وقتیکه من رئیس دانشکده حقوق بودم هروقت رئیس دانشگاه عوض میشد فوری حرف ما بود که ما میشویم رئیس دانشگاه. آقای علم هم خب در دانشگاه علاقه‌ای داشت به این آقای صفویان باصطلاح صفویان دختر قوام زنش بود. قوام هم که به آقای علم مربوط بود. دختر قوام شیرازی یعنی یکی از نوه قوام شیرازی زنش بود. و آقای علم هم ایشان را مایل بودند و موفق شدند و آقای دکتر صفویان که رئیس دانشگاه شدند اینها آقای علم بعنوان دلجوئی از ما که نگذاشته بودند ما بشویم ما را یکی دو دفعه خانه‌شان خواستند و رفتیم و — نوبت شما هم میرسه هنوز جوانید عجله نکنید. هی ما میگفتیم حالا ما عجله‌ای نداریم بله. و بعد البته بعد از فوت پدرم دو سه دفعه ایشان را دیدم ایشان خیلی لطف کردند به فامیل ما و همانجوری که عرض کردم آمدند مشهد برای تشییع جنازه و بعد من تهران بودم حضورشان رفتیم و یکی دو دفعه خودم رفتم و یک دفعه با آقای اسدی رفتم با نوه اسدی رفتیم آنجا پهلویشان

س — خانه و دم و دستگاهش چه جوری بود؟ شنیدم . .

ج — والله من وقتی میگویم خصوصی من رفتم — وقتی خصوصی میرفتیم خانه آقای علم بندرت بود که آقای علم را تنها میدیدی. صبح مثلاً" میگفت ساعت هشت نه بیا منزل. ما میرفتیم نه منزل وارد باغ که میشدی همین جور از تو سرسرا تا توی آن راه پله ها مردم نشسته بودند. انواع و اقسام مردم — هم از خافی و قائنی و بلوچ با لباسهای محلی نشسته

تا تیمسار و وزیر و همه. و میرفتیم آنجا می‌نشستی و چائی و اینها می‌آوردند و آقای علم هم بالا بودند - که وقتی مثلاً میگفتند - پیشخدمت میآمد میگفت آقا فرمودند بفرمائید بالا - میرفتی بالا . مثلاً یکی دو دفعه که من رفتم آنجا گفتند آقا- رفتیم بالا - ما رفتیم بالا و نشستیم

س - آنجا دیگه تنها بودید یا بازهم آنجا کسی . .

ج - نه نه آنجا تنها بودیم . ایشان یا داشتند لباس می‌پوشیدند یا داشتند صبحانه میخوردند و از این حرفها . بعد که میآمدند پا ئین دیگه همه بلند میشدند ازهمان راه پله - کاری هم که آقای علم میکرد با همه یک خوش و بشی میکرد و دست میداد و یک عده‌ای دستش را ماچ میکردند و یک عده تعظیم میکردند از آن ور هم ماشینش را سوار میشد میرفت شهر. جالب این بود که من چند دفعه رفتم همان عده را من چند ین دفعه دیدم . که همینجور قرار بود یک عده‌ای مثل اینکه راهی بود صبحها بروند خانه علم بنشینند توی سرسرای آقای علم

س - خب این دلیل خاصی داشت ؟

ج - من والله من که چیزی ندیدم. چرا شاید بعضی ها کارهائی . . برای من هم خیلی جالب بود که ببینم یک عده‌ای بیکارند آنجا صبح ها میروند آنجا بنشینند که آقای علم از پله‌ها میآمد پائین و یک سلامی میکرد و یک خوش‌وبشی با همه میکرد . گاه وقتی بعضی‌ها همینجوری هی آقای علم راه میرفت دنبالش میرفتند هی دم گوشش یک چیزهائی میگفتند لابد یک تقاضاهائی داشتند - یک چیزی داشتند و یک نوع دربار کوچک یک بارعامی میداد که از قضا بد هم نبود . خب مردم که دسترسی به هیچکس نداشتند میرفتند تو باغ آقای علم . بعد هم یک جوری بود و آزاد نه آسان بود رفتن به باغ آقای علم زیاد کار مشکلی نبود - اجازه و تعیین و وقت قبلی و این چیزها- تا آنجائی که من میدانم نبود چون همه جور آدم میدیدی آنجا - همه جور آدم میدیدی از . . گفتم از تیمسار نعمه وتم وزیر گرفته تا محلّیها آنجا می‌آمدند و

س — اینکه از ایشان تعریف میکنند که اینقدر سیاستمدار زبردستی بوده

ج — والله علم در اوضاع و احوال داخل مملکت خیلی وارد بود چون اول از اون شهرستانی بود. همانجوری هم که گفتم با همه جور طبقهٔ مردم تماس داشت. همین صبح ها که شما میرفتید خانه او همه کس را آنجا می دیدی همه جور آدم می دیدی. آدم رفیق بازی بود — یک نقطه ضعفی که علم داشت که باز مربوط میشد به همان خاصیت خانی اش و خان بودنش این بود که یک عده را که تحت توجه خودش قرارمیداد و جزو دربار خودش میدانست به اینها میخواست همه چیز برساند. اینها را واقعاً جزو نوکرهای دربار خودش میدانست و اینها را مال خودش میدانست و باید به اینها همه چیز برسد. اینها را مقام بهشان بدهند — کمیسیون بگیرند نمیدونم همه وسایل برای — اینها فراهم باشد. البته اشخاص خوب هم دور و بر آقای علم بودند — همشان نمیشه گفت بد بودند. دکتر خانلری مثلاً آدم بسیار خوبی بود — مرد بسیار فاضل و فهمیده ای. آقای علم بهمان صورت سابق درباریها که با این شعرا و نویسندگان و اینها تو دربارش باشه — توی دربار خصوصی خودش از اینها داشت. مثلاً همین دکتر خانلری خب نویسنده، شاعر — آدم فاضلی بود. آن رسول پرویزی — رسول پرویزی آدمی بود شاعر و نویسنده ولی بدرد مطلوکی بود. تریاک و هروئین و عرق، همه چیز. و اینهم همیشه آنجا بود برای آقای علم شعر میگفت شوخی میکرد — دلقکی بود ولی خب هیچی. یک عده دیگری البته دور و بر آقای علم بعنوان نوکر آقای علم بودند جزو نوکرهای آقای علم که اینها هم خب اینها سوء استفاده های خیلی بزرگی کردند و لی گفتم اینها باز مربوط میشد به همان سیستم خان بازی که آقا داشت که میخواست نوکرهایش همه چیز. و این ها هم پز میدادند و افتخار میکردند به نوکری علم. ولی علم در اوضاع و احوال داخلی — روحیه ایرانی را خوب میدانست چون با همه جور طبقه تماس داشت همه را میشناخت — خیلی آدم میشناخت. علم خیلی آدم مردم داری بود. هویدا هم خیلی مردم دار بود — هویدا واقعاً پابلیک ریلیشنش خیلی خوب بود ولی ایرانی را

بطرزی که علم میشناخت نمیشناخت . هویدا باز هزاری نکه یك فرهنگ خارجی داشت عمرش را خیلی در خارج گذرانده بود به روحیه ایرانی به آن چیزی که علم میدید او نمیدید . علم یك سیاستمدار ایرانی بمعنی واقعی اش بود . ولیهویدا نه ـ هویدا هنوز در عین حالی که خیلی هم سیاستمدار بود و مردم دار بود و اینها مردم ایران را مثل علم نمیشناخت

س ـ حالا یك مثالی میتوانید بزنید که علم مثلاً . .

ج ـ علم مثلاً با آخوندها ـ با آخوندها خوب تا میکرد ـ خم و راست هم میرفت و تعهد ونم بموقع اش هم برود و تعظیم هم بکند و حرفش را هم بزند ولی در موقعی هم تهدیدشان میکرد . در موقعش هم تهدید میکرد اینها را که فلان کار را نکنید میزنم مثلاً در پانزده خرداد

س ـ خیلی داستانها راجع به آن هست چی . .

ج ـ در پانزده خرداد بطور قطع اگر آقای علم نبود شاید همانموقع کلك سیستم کنده شده بود چون اعلیحضرت که هیچ وقت ـ آنموقع هم میگفتند ما باور نمیکردیم ولی حالا واضح است که اعلیحضرت هیچوقت میل به جنگ و خونریزی و اینها نداشت ـ اصلاً وحشت داشت از این موضوع . هیچوقت حاضر نبود که قشون را رو مردم ـ روی همان عده‌ای که بالاخره نظم را میخواهند بهم بزنند قشون بکشد . چه در سی‌تیر در زمان مصدق من این راخودم از دهن رئیس‌شهربانی وقت شنیدم . که میگفت ما را آوردند بیرون وهی هم تلفن میزدند آقا تیراندازی نکنید میگفتم آقا پس چکار کنیم شهر داره آتش میگیره ـ شلوغ است ما چکار کنیم ـ تیراندازی نکنیم چکار کنیم . بعد پانزده خرداد هم همین بوده . اعلیحضرت خیلی . . نمیخواسته بهیچ وجه تیراندازی بشه تا علم بعنوان نخست وزیر بالاخره میگوید بنده مسئولیت را قبول میکنم شما بفرمائید بنده میروم دستورم را میدهم کارم را میکنم اگر شد شد نشد شما فردا بنده را بگیرید تیرباران کنید . این را دیگه خود آقای علم میگفت و دستورش را به اویسی میدهد که هم نگذاره اینها از میدان حسن آباد بپایینـه بالا به هر قیمتی‌شده . که گویا این آقای اویسی میگوید باید اعلیحضرت بگویند ـ میگوید

من بعنوان نخست وزیر بهت میگویم. اوویسی آنموقع فرمانده گارد بود. و کتبا"
به این دستور میده — کتبا" مثل اینکه این کار را میکند. خود آقای علم میگوید
من این را دستور دادم و بعد رفتم — بعد ازظهر بود رفتم خوابیدم. بعد
بهش گفتم آقا چه جور شما توانستید بخوابید. میگفت آنکه جلو مسلسل است
ترس داره ما که پشت مسلسل بودیم و قضیه را بآن صورت خواباندند. البته آقای
علم با خارجیها هم در سیاست خارجی ایران علم بمراتب مؤثرتر از وزیر خارجه
بود. چون سفرای ممالک بزرگ مثل سفیر آمریکا سفیر انگلیس — سفیر روسیه اینها
هیچوقت سروکار زیادی باوزارت خارجه در ایران نداشتند. اینها اغلب حرفهایشان
را میرفتند به آقای علم میگفتند — علم هم بعرض میرساند و نظر میخواست و میداد
مذاکرات عمده با خارجیها را علم انجام میداد تا وزارت خارجه. غیر از آنچیزهائی
که خود اعلیحضرت به آنها بزند. ولی بعد از اعلیحضرت علم بود که با خارجیها
در تماس بود مخصوصا" با سفیر انگلیس وروسیه و آمریکا. این سه تا سفیر در واقع
خود علم دستور میداد و خود علم با اینها مذاکره میکرد. آدم پخته‌ای بود علم درسیاست.
خوب دیگر این از خودش میگفت — تعریف میکرد که میگفت اولین دفعه‌ای که
تو کابینه رفته بوده در کابینه ساعد آنجور که من یادم میآید نمیدونم بیست و هفت هشت
سال بیشتر عمرش نبوده که این را بعنوان وزیر کشاورزی معرفی میکند. حتی میگوید که
من که رفتم وارد کابینه شدم ساعد گفتش.. گفتند علم ساعد گفت آقا من مقصودم
امیر شوکت الملک است. گفتم قربان امیرشوکت الملک که فوت شده پدر من. میگوید
البته ساعد اینجا خودش را به شیطنت کرد که بگه — بعد هم این قرار بوده این وزیر
کشور بشود اعلیحضرت گفته بوده این وزیر کشور بشود واین را وزیر کشاورزی معرفی
میکنه. بعد اینجور که میگویند راست یا دروغ دیگه من نمیدانم میگویند بعد اعلیحضرت
به ساعد میگوید که من که گفتم این وزیر کشور بشه چرا وزیر کشاورزی. ساعد میگوید
قربان گوشم درست نمیشنود کشور — کشاورزی اینها خیلی شبیه هم است من اشتباه

شنیده م. بله از آن سن دیگه این وارد کارهای . . سن بیست و پنج شش‌سالگی این وارد سیاست بود . وارد سیاست بود و اعلیحضرت هم خیلی بهش اعتقاد داشت و اطمینـــــان داشت ، گفتم هیچوقت هم تماسش‌را با مردم قطع نکرد علم . هیچوقت تماسش رابامردم قطع نکرد . البته نقاط‌ضعف‌عده‌ای داشت . همین که گفتم یکیش مربوط میشد واقعاً" به همان که دربارش بچرخد و تمام نوکرهائی که توی دربارش‌هستند هریکی به جائـــــی برسند و حیف و میل‌و این چیزها بشود .

س — تا چه حدی با شاه میتوانست صحبت بکند ؟

ج — والله من نمیدونم تا آنجائیکه من میدانم میگویند که این ازلحاظ سیاسی از هرفرد دیگــــری به شاه نزدیکتر بود ولی نمیدانم — من که هیچـوقت در آن مرحله نبودم — در آن درجه نبودم که ببینم‌اینها چه رابطه‌ای با هم داشتند

س — چون دکتر ادیبی در چنین مصاحبه‌ای میگفت که در همان ۱۹۶۲ من به آقای علم میگفتــم که خب‌شما بروید و شما که به ایشان نزدیک هستید و اینها بگوئید و ایشان گفته بود مــن حرفهائی که خوش‌آیند نباشد را علاقه‌ای ندارم بگویم .

ج — والله من یک حکایتی شنیده‌م که این درست هم هست . مربوط میشود به همین جریانی‌کــه شما میگوئید — زرنگی حالا آقای علم میخواهید میگویند اعلیحضرت تشریف آورده بود نـــــه مشهد که دانشکده مشهد را افتتاح کنند یعنی یکی از بخش‌های بیمارستان — هرارد بهشت ماه اعلیحضرت تشریف می‌آوردند مشهد یک چیز را افتتاح کنند . ایندفعه یکی‌از ایـــــن بخش‌های بیمارستان شاهرضا را میخواستند افتتاح کنند — قبلاً" آقای ولیان که استاندار مشهد بوده میآید به رئیس دانشکده پولشی بهش میگوید که وقتی این سالن جراحی یا هر چی هست افتتاح کردند این را از اعلیحضرت بخواه — استدعا کن که بگو این سالن را بکنند باسم سالن اسدی . رئیس‌دانشگاه میگوید که پس‌چرا خودتان نمی‌کنید ؟ میگوید نه مـن تو رئیس‌دانشگاه هستی تواین را تقاضا کن و این را هم آقای علم از من خواسته‌اند . آقای علم بمن گفته‌اند که به شما بگویم که شما همچین خواهشی از اعلیحضرت بکنید که این

سالن را بکنند باسم . . آهان این تالار را بکنند تالار اسدی چون اسدی نایب التولیه خراسان بوده و اصلاً این بیمارستان شاهرضا را پایه‌اش‌را اسدی گذاشته بود که البته بعد رضاشاه تیربارانش کرد . رئیس دانشگاه هم میگوید خب اگر آقای علم گفته‌اند لابد قبلاً چك کرده‌اند . اعلیحضرت که این را بازرسی میکنند تمام میشوند خیلی هم رضایت داشته‌اند از این تالار و اینها ــ تشریف می‌برند سوار اتومبیل بشوند رئیس دانشگاه بعرض‌میرساند که قربان اگر اجازه بفرمائید از من خواسته شده ــ استادان ــ دانشگاه این تقاضا را کرده‌اند که بعرض‌مبارك برسانیم که اجازه بفرمائید که این تالار را ما اسمش‌را بگذاریم تالار اسدی . اعلیحضرت برمیگردند به رئیس‌دانشگاه تماشا میکنند میگویند که تالارکی؟ میگوید قربان اساتید استدعا کرده‌اند اسمش را بگذاریم تالاراسدی به رئیس‌دانشگاه میگویند خودشما مید انید اسدی به چه سرنوشتی مبتلا شد؟ میگوید بله قربان . میگوید چطورشد؟ میگوید تیرباران شد . میگوید وقتی یك کسی را دادگاه محکوم کرده و دادگاه و رأی دادگاه این بوده که این تیرباران بشود و تیرباران شده حالا شما باسم همچین یك فردی میخواهید یك تالار دانشگاه باسم این بکنید ؟ این رئیس‌دانشگاه میگوید من هیچی نتوانستم بگویم تعظیم کردم و رفتم کنار. بعداً آقای نایب التولیه آقای ولیان میگوید آقا این وضع چی بود؟ میگوید والله آقای علم به من گفتند پس‌لابد . این بوده که اینجور چیزها بوده که مثلاً آقای علم ن درعین حالیکه میخواسته این کار بشود چون آقای علم خیلی به اسدی ها مربوط بود . میخواسته یك همچین کاری بشه ولی خودش جرأت نکرده بوده این را بعرض برساند میخواسته از طریق رئیس‌دانشگاه بشه که البته مورد موافقت هم قرار نگرفت . این چیزها بود . این چیزهائی که ما درخارج بودیم ولی اینها واقعاً رابطه این دوتا در داخل چی بوده؟ تا چه اندازه اینها با هم نزدیك بودند ــ بدون شك علم هم باید مواظب خودش بوده خب بالاخره یك چیزهائی بگوید که زیاد موافق چیز اعلیحضرت نباشد .

البته در تشریفات و در جلسات که ماميديديم هميشه اين خيلی مؤدب و ساکت پشت سر اعليحضرت وامی ايستاد — هيچوقت هم حرف نمی زد — جلوی مردم هيچوقت با اعليحضرت تا آنجائی که من . . . مثلاً" در کنفرانسهای رامسر — کنفرانسهای آموزشی رامسر من هيچوقت نديدم علم حرف بزند همينجور ساکت وامی ايستادند ولی خصوصی چی بوده من نميدانم.

س — توی يك جا نوشته بودند که ايشان تحصيلاتش را در آکسفورد تمام کرده؟

ج — نخير — تا آنجائی که من ميدانم در دانشگاه کشاورزی کرج بوده.

س — اين آکسفورد اصلاً" هيچ . . .

ج — نميدونم والله — گمان نکنم . البته اگر من اين را ميدانم اگر ميخواسته برود آکسفورد به آسانی ميتوانست برود آکسفورد چون پسر امير شوکت الملك بود و با رابطه‌ای که انگليسها احترامی که برای امير شوکت الملك داشتند اگر ميخواست برود آکسفورد قطعاً" قبولش ميکردند ولی تا آنجائی که من ميدانم هميشه

س — انگليسی بلد بود؟

ج — انگليسی بلد بود بله بله — نه انگليسی صحبت ميکرد . خوب هم انگليسی صحبت ميکرد

س — يك دفعه ميگفتند آقای علم و آقای اقبال و آقای شريف امامی باصطلاح اين سه تا پايه‌ائی هستند که در رو بر شاه هستند و بيش از هرکسی مثلاً" اين سه تا . . .

ج — والله باز هم اين را بگويم ماها من خودم در سطحی نبودم که واقعاً" بتوانم ببينم که اين سه تا چقدر به اعليحضرت نزديك بودند يا نبودند . ما آخر هيچوقت آنقدر نزديك نبوديم ولی تاآنجائيکه بنظر ميآمد علم از همه بيشتر به اعليحضرت نزديك بود . اقبال خدا بيامرزدش آدم خيلی سالمی بود — خيلی آدم سالمی بود . او از همه بيشتر تظاهر ميکرد که به شاه نزديك است . هميشه ميخواست — من خودم ديدم توی تشريفاتی که بودند — توی دانشگاه و اينها هميشه حتی مردم را عقب و جلو ميکرد که پشت سر اعليحضرت هميشه خودش باشد . شريف امامی را من اصلاً" نميدانم تا چه اندازه

به شاه نزدیك بود . شریف امامی یك آدم تو داری بود . نمیدونم والله هیچ نمیدونم شریف امامی تا چه اندازه . . . او راجع به بنیاد پهلوی و اینها شاید یك . . . بدون شك نزدیك بود به اعلیحضرت ولی تا چه اندازه او نزدیك بود — البته بعضی ها معتقد هستند از همه نزدیك تر به شاه فردوست بود یا ایادی . سه نفری كه اسم میبردند كه خیلی به شاه نزدیك هستند ایادی بود — فردوست بود و امیر اسدالله خان — این سه تا میگفتند از همه بیشتر به شاه نزدیك هستند . دكتر اقبال همانجور كه عرض كردم خیلی مایل به این بود كه مردم فكر كنند این مشاور اصلی اعلیحضرت است . همه جا با اعلیحضرت باشد و آدم وفاداری بود و آدم فوق‌العاده هم درستی بود . هیچ یك از این درعین حالی كه او هم دلش میخواست یك دربار كوچكی داشته باشد ولی و — اقبال هم خیلی دوست و رفیق داشت — تو مردم هم خیلی چیز داشت ولی هیچوقت آن نقطه ضعف علم را كه به نوكرهایش باید چیز برسه نداشت . البته او هم گفتم علم او برمیگرده به او موضوع خان بودنش و اریستوكرات بودنش و كه خب باید نوكرهایش همه اوضاعشان درست باشه .

س — آشنائی شما با آقای اردشیر زاهدی — آشنا بودید نبودید ؟

ج — بله بله‌بله — من اردشیر را — اولین دفعه‌ای كه ایشان را دیدم درسانفرانسیسكو بود . آنموقع من در بركلی تحصیل میكردم و ایشان سفیر بودند در واشنگتن . یك عده از محصلین در بركلی سر همین آقای قطب زاده كه آنموقع بیرونش كرده بودند و از دانشگاه نمیدانم جرج واشنگتن بود یا جرج تان كجا بود بیرونش كرده بودند خلاصه

س — جرج تان بود

ج — بله — بیرونش كرده بودند و سفارت ایران هم این را بهانه قرار داده بود و ویزای این را تمدید نكرده بود و این را میخواستند اخراجش كنند خلاصه . محصلین خیلی شلوغ كرده بودند و محصلین بحساب چپی و آنموقع . سردسته اینها در دانشگاه بركلی كه ما بودیم سردسته این گروه آقای چمران بود همین كه بعد وزیر دفاع شد و بعد هم شهید شد — آقای اللهوردی فرمانفرمائیان بود — آقای قرنچه دلفی بود جمشید

وچندنفردیگر. لباسچی یکی بودباسم لباسچی کالا ، بدبخت میگویند تهران ازاین خانه‌به آن خانه فرار میکند شبها واینها همه‌شروع کردند مخالفت برعلیه دولت درجلوکنسولگری دمونستراسیون کنندواینها. آقای حسین اشراقی آنموقع سرکنسول بود درسانفرانسیسکو وبا من هم خیلی رفیق بود آقای اشراقی. درآن ایام بودکه آقای زاهدی آمد سانفرانسیسکو. آمد سانفرانسیسکو ومن توسط اشراقی آنجا با آقای زاهدی آشنا شدیم واین دوستی واین آشنائی بود تا البته چون این بعدبرگشت واشنگتن وبعدعوض شد ورفت لندن ویعنی رفت تهران ازتهران رفت لندن، دیگر من زیادبا ایشان تماسی نداشتم. یکی دودفعه‌ای که‌میرفتم لندن آنجا می دیدم ایشان را. بعد دیگر تا وقتی رفتم ایران رفتم ایران وازروز همانسالی که من ایران رفتم بعدازپنج شش ماه هم ایشان آمد وشد وزیرخارجه. درزمان وزیرخارجه ایشان دودفعه سه دفعه من تووزارت‌خارجه نهار دعوتمان میکرد یا شام دعوت میکرد توی این مجالس میرفتیم وحصارک هم آنموقع یک چند دفعه میرفتیم. جالب بود آنموقع ایران هریکی ازاینهائی که به شاه نزدیک بودند هریکی برای خودشان هم یک درباری داشتند آقای علم دزاشیب راداشت، اردشیرحصارک راداشت که بازآنجا حصارک‌هم که شما میرفتیدهمین تقریبا" یک چیز کوچکی ازدزاشیب بود. آنجا هم میرفتی یک عده‌ای همیشه صحها نشسته بودند روی تراس واردشیرهم بالا توی اطاقش بودوورزش میکرد. یا یکی را میخواست بره بالا یا بعدمیآمد پائین اینها را میدیدواوهم تقریبا" همین جوربود اوهم دوروبری هاش بودند آدمهائی که واقعا" شاید صلاحیت نداشتند که دروبر یک کسی چون ...

س — خودادشیر چه‌جورآدمی بود؟

ج — من اردشیررا یک آدم خیلی وطن پرستی میدانم. یک آدم خیلی وفاداری میدانم نسبت‌به .. هم نسبت‌به مملکتش هم واقعا" نشان دادکه نسبت‌به شاه مملکتش چقدر وفادار است ونسبت‌به رفقایش. اردشیرهمیشه تظاهربه این میکرد.

روایت کننده ــ آقای دکتر احمد قریشی

تاریـــــخ ــ اول فوریـه ۱۹۸۲

محل مصاحبه ــ شهرموراگا ــ کالیفرنیا

مصاحبه‌کننده ــ حبیب لاجوردی

نوارشمـاره ــ ۳

س ــ درنوارقبلی شما داشتید راجع به خصوصیات آقای زاهدی صحبت میکردید

ج ــ بله همانطور که عرض‌کردم اردشیر بسیار آدم باهوشی است . زود می فهمد باچه کســی طرف است چه جور رفتار بکند من یادم هست خیلی خوب یادم هست که این درتهران که بود یــــم اردشیر سفیر بود در واشنگتن اغلب این سناتورها و سیاستمدارهای آمریکا که آنموقـع‌د ائـــم میآمدند تهران و میرفتند اینها راتوی مجالس مهمانی که از طرف سفارتخانه یا وزارت خارجــه یا نمیدونم دوستها و رفقا و اینها دعوت میشد ما اینها را می دیدیم من چندتایشان را درست یادم هست یکی سناتورگلد واتر بود که منزل خداداد فرمانفرما شـــــب مهمانی بود و سناتـــور گلد واتر هم آمده با سفیر آمریکا و آنجا باهاش صحبت میکرد . همان موقعهائی هم بود که تــوی بحبوحه قضیه واترگیت بود در آمریکا و گلد واتر وزیر نیکسون و اینها صحبت میکرد بعد من ازش ــ سئوال کردم گفتم آقا سفیر ما در آنجا چکار میکند ؟ برگشت گفت شما یك سفیری دارید در آمریکا که از هر آمریکائی قدرتش بیشتر است در واشنگتن . میگفت اگر سناتورهای بعضی ایالات قـــدرت زاهدی را داشتند یابه کسانی دسترسی داشتند که زاهدی دسترسی داره اوضاع و احوال . . . بسیار از هوش زاهدی و طرز کارش تعریف میکرد . از قضا چند روز پیش هم که همین آقای سالیوان که تازه در آمده می خواندم راجع به تعریف میکرد که شب رفته بوده واشنگتن قبل از اینکه برود ایران سفیربشه ــ یعنی سفیر شده بود هنوز نرفته بود ایران . شب در واشنگتن در یك ضیافتـــــی که در سفارت ایـــران بوده شرکت کـــرده میگفت من همین جور دوراد ور شاهد این بودم کــه اردشیرچه‌جوری رفتارمیکند باتمام‌این رجالی‌که شب در این مهمانی‌هستند. ومیگفت من‌دیدم‌بچشم خودم‌که یك

دیپلمات حرفه‌ای مشغول عمل است . و این اینجی که اردشیر از خودش درست کرده بود بعنوان یک پلی بوی و خودش اصرار داشت واقعاً تظاهر زیاد به این موضوع بکند که پلی بوی است درست نبود این اینج درست نبود . البته اردشیر پلی بسوی بود - اردشیر خوشش میآمد مهمانی بدهد با خانمهای قشنگ رفت و آمد داشته باشد سروکار تمام این حرفها بود ولی این یک جنبه از اردشیر بود شما اگر بخواهید بگوئید تمام فکر و ذکر اردشیر این بود که آهای مهمانی‌ها چی بشه و شب با کی . . .
این از این مهمانی‌ها استفاده میکرد برای مأموریتی داشت که در واشنگتن بود در این مهمانی‌ها بود که این با اغلب سفرا با اغلب وزراء آمریکا سناتورهای آمریکا نمیدونم کانگرس من ها با این تمام اینها خیلی خیلی رابطه نزدیک و خوبی داشت و برای مملکت و شاه درآنموقع خیلی خدمت کرد . البته نقاط ضعف همانجور که عرض کردم داشت این شاید زیاد هم مجبور نبود این مهمانیها را درآن سطحی که میداد بدهد که حرف توش دربیاید یا هدیه‌هائی که میداد به مردم مختلف . ولی این واقعاً این هدیه دادن اردشیر و اینها این فوق‌العاده آدم سخاوتمندی بود . بقول اینها فوق‌العاده آدم لارجی بود حالا چه پول مال‌خودش بود چه هنوز هم که هنوز است درسوئیس داره زندگی میکنه باز هم دست و دلبازاست با آن چیزی هم که داره خوب میرسانه بهر کی دستش برسه میدهد .

س- صبح یک صحبتی راجع به مرحوم قوام میکردید و شما خاطراتی داشتید از جهانگیرتفضلی در سفر به روسیه

ج - بله بله این را البته من نقل میکنم از قول آقای جهانگیر تفضّلی که امیدواریم هنوز زنده باشه نمیدونم هیچ چیزی نشنیدم حالا جهانگیر چطور است وضعش . جهانگیر تفضّلی همانجوری که یک دفعه هم عرض کردم خدمتتان خیلی از دوست نزدیک فامیل ما بود این در موقعی که پدرم در زندان روسها بود این هم اطاق زندانی پدرم بود . بعد از زندان درآمد و روزنامه‌ای داشت در ایران باسم روزنامه "ایران‌ما" که درآنموقع خیلی روزنامه به حساب

متمایل به چپ و افراطی بود و با قوام السلطنه هجا میکرد و در عین حالیکه خیلی جوان بود با تمام رجال مملکت رابطه خیلی نزدیک داشت در آنزمان. تمام اینها را میشناخت. البته آدم اهل قلم بود با ملک الشعراء بهار خیلی مربوط بود با قوام نزدیک شد با هژیر نزدیک بود با همه رجال سروکار داشت خلاصه. در آن سفری که قوام السلطنه رفت برای قضیه آذربایجان به روسیه...

س – که مارچ ۱۹٤٦ میشه.

ج – بله ــ درست تاریخش را نمیدونم آنموقع بوده من ــ بله رفت به روسیه یک هیئتی که همراهش رفتند مرحوم نیک پور بود و چند نفر دیگه که نمیدونم ولی خلاصه جهانگیرتفضلی هم قاطی اینها بود. جهانگیر تفضلی سالها بعد که من رفتم ایران سه چهار سال پیش بود یکشبی که حرف میزدیم راجع به قوام السلطنه آن مطلب را گفت خیلی برای من جالب بود. میگفت ما وارد روسیه که شدیم وارد مسکو که شدیم بعد ازظهری بود شبی بود ما را بردند به یکی از این ویلاهائی که مخصوص مهمان‌های خارجی است آنجا بودیم و بعد گفتند شب بیائید که خدمت مارشال استالین برسید. میگفت رفتیم و اول که وارد کرملین شدیم مولوتف بود و مولوتف مارا برد توی اطاق انتظار مارشال استالین. میگفت در حدود یک هفت هشت دقیقه‌ای ما آنجا منتظر شدیم بعد در باز شد و گفتند بروید تو پهلو مارشال. میگفت قوام‌السلطنه رفت و پشت سرش ماها رفتیم و میگفت دیدیم تو اطاق هیچکس نیست. یک نقشه‌ای به دیوار است و استالین وایستاده داره این نقشه را تماشا میکند پشتش هم به ما است. گفت اولین چیزی که من متوجه شدم دیدم استالین خیلی برخلاف آن غولی که ما فکر میکردیم استالین خیلی آدم بالاخره پرجثه ای باشد دیدیم یک آدم خیلی قد کوتاه وکوچکی هم هست ولی پشتش بما بود داره یک نقشه تماشا میکند بالکل اصلاً برنگشت بما هیچ حرفی هم بزنند. تا بعد از یک چند دقیقه‌ای مولوتف یک سرفه‌ای کرد یک سروصدائی درآورد که این استالین برگرده ببینند چه خبراست. استالین برگشت آمد جلو و دست داد و خیلی تشریفاتی یک چند دقیقه‌ای نشست و گفت خیلی خب بروید و دوساعت دیگر بیائید مذاکرات را شروع می‌کنیم. دوساعت دیگه میشد ساعت یازده این موقع‌های شب. میگفت معلوم بود ازچهره

قوام‌السلطنه که واقعاً خیلی عصبانی است . وقتی آمدیم از اطاق بیرون به مترجم که کسی گویا باسم حبیب‌دری بوده همچین اسمی حبیب‌دری مترجم بوده آنجا میگفت به این گفتش که به آقای مولوتف بگوئید که دیگه لزومی ندارد ما امشب جلسه‌ای داشته باشیم چون ما داریم برمیگردیم و این چمدانهای ما راهم بگوئید از ویلا بگذارند توی ماشین و برمی‌گردیم فرودگاه ما برمی‌گردیم برویم مطلکمان ـ ما حرفی نداریم با هم میگفت ماند مترجم یک مدتی مکث کرد که ببیند درست داره می‌شنود گفت آقا همین که گفتم عین این را شما ترجمه کنید . گفت عین این را ترجمه کرد به مولوتف و مولوتف گفت چرا چطور شده ؟ گفت برای اینکه بمن اهانت شده . شما صدراعظم ایران را نمیتوانید ده دقیقه بیست دقیقه تو اطاق انتظار نگه دارید بعد هم که من وارد اطاق میشوم مارشال داره نقشه تماشا میکند پشتش بمن است ـ بی احترامی بمن کرده من تحمل این را ندارم و برمیگردم و هیچ حرفی هم ندارم هرکار هم میخواهید بکنید بکنید . تصمیم شما خیلی قوی است و زورتان میرسد هرکار میخواهید بکنید بکنید ولی حق اهانت بمن را ندارید . و حق اهانت را بمن ندارید و من برمیگردم . مولوتف هم گفت اینکه نمیشه ـ گفت نه همین که هست هست و خواهش هم میکنم من هم از اینجا میروم سفارت ماشین بفرستید چمدانهای ما را بیاورند ما برمیگردیم همین امشب . بعد راهش را کشید رفت . بعد از نیمساعت فوری مولوتف برگشت و دوره زد که آقا مارشال خیلی عذرخواهی کردند این سوء تفاهم شده همچین چیزی نبوده و برگردید شام را با مارشال بخورید میگفت وقتی برگشتیم اصلاً ورق برگشته بود مارشال استالین خیلی روی خوش نشان داد و خیلی پذیرائی گرمی کرد و خیلی احترام گذاشت به قوام‌السلطنه واینها میگفت خلاصه اینها دیدند قوام‌السلطنه یک آدمی نیست که بتوانند روز اول بترسانندش و اینها . این را از شجاعت قوام تعریف میکرد . البته حکایت دیگر از قوام همه دارند ولی این یک چیزی بود که شاهد عینی جهانگیر تفضلی میگفت

س ـ چیز دیگری هم راجع به قوام شما شنیده بودید که الان بخاطر داشته باشید

ج ـ والله ـ نه من میدونم این موضوع موقعهائی که این والی خراسان بود و با پدرم اینها یک چیزهائی ولی درست یادم نیست من چیزی نشنیده بودم و اینها

س — مثل اینکه ساعد هم یك همچین . . .

ج — از قوام السلطنه یك چیز دیگر شنیدم که اورا از خدا بیامرزد محمدخان اکبر شنیدم. محمدخان اکبر — آقایون اکبر در رشت از مالکین عمده رشت بودند وخب آن دربار هم بودند وحسن خان و محمدخان و همه اینها. محمدخان تعریف میکرد میگفت یك روزی قوام السلطنه با دکتر اقبال و سپهبد امیر احمدی از لاهیجان می آمده بیاید تهران از آن راهم میآید رشت و ظهر وارد خانه‌اکبر اینها میشود. از قضا همانروزهم دوتا از والاحضرتها گویا غلامرضا و نمیدونم محمود رضا بودند گویا. آمده بودند آنجا برای شکار و اینها بالا تو اطاق بودند و هیچکس هم نمید انسته قوام میآید. یك دفعه در باز شد و اتومبیل آمده و جناب اشرف و آنتراژ ش آمدند پائین و محمدخان میگفت من فوری خودم را پائین پله‌ها رساندم و تعظیم کردم و خیلی خوش‌آمد گفتم و از پله‌ها که داشت میرفت بالا که بیاید بالا میگفت بعرضش رساندند که قربان چقدر خوبه که والاحضرتین هم بالا هستند. میگفت یك دفعه وایستاد گفت کدام والاحضرتها ؟ گفتند غلامرضا — محمود رضا. فوری از پله‌ها آمد پائین. این خانه اکبر اینها یك حیاطچه‌ای جلو پله‌ها بود و یك حوضی بود که آنجا من چندین دفعه خودم رفتم و دیدم خیلی خانه قشنگی داشتند در رشت. یك دفعه قوام السلطنه آمد پائین و دور این حوضچه هی راه رفت هی ما ایستادیم خدایا چرا نمیروند بالا تکلیف‌چی‌چی است. تا بالاخره دکتر اقبال آمد سرا گرفت و کشید گفت برو بگو والاحضرتین بیایند پائین ایشان نمیروند بالا آنها باید بیایند پائین اول. میگفت ما رفتیم بالا به اینها گفتیم بابا بیائید پائین جناب اشرف. ومیگفت اینها آمدند هیچ حرفی هم نزدند. آمدند پائین و آنجا با اینها دست داد و بعد رفت بالا آنها هم دنبالش رفتند بالا.

س — خیلی توجه مثل اینکه داشته به . . .

ج — بله بله بله خیلی گویا آدم به مقام و موقعیت خودش و احترامی که برای خودش قائل بوده وبله

س — ساعد هم مثل اینکه یك آدم استخوانداری بوده با وجود . . .

ج —　ساعد او البته این را باز میگویم ـ ساعد هم ما تمام این حرفهائی که ما میگوئیم از قول کسان دیگر چون ساعد هم من خودم فقط یادم است من ساعد را دو دفعه روزهای سلام دیدم که این پیرمرد دیگه از پله‌ها نمی‌توانست بره بالا ـ زیر بغلش‌را میگرفتند وخیلی یک دوصحنه دیدم که خیلی خوشم آمد دیدم چندتا از این وزارت‌خارجه‌ایها زیر بغلش را میگرفتند ومی‌رفتند روزعید هم بود دستش را ماچ میکردند خیلی خوب بود این آدم واقعاً قدرشناسی از این میکرد از این پیرمرد وطن پرست. ولی چیزهائی‌که من شنیدم یکی‌از آقای جواد کوثر شنیدم که توی وزارت‌خارجه بود بعد سفیر ما شد در یونان و بعدهم حالا نمیدونم کجا بازنشسته‌است . این تعریف میکرد که میگفت موقعی من رئیس‌دفتر ساعد بودم موقعی که ساعد وزیر خارجه بود و هم نخست وزیر گویا بوده هم وزیرخارجه بوده . گفت‌غروبی سفیرروسیه آمد و رفت پهلوی ـ وقت‌گرفته بود آمد و رفت پهلوی ساعد . میگه من هم توی آن اطاق بودم نمیدانستم چی میگه. یک دفعه دیدم زنگ میزنه بعد از نیم ساعت زنگ میزنه و رفت و بیائید رفتم تو اطاق، وگفت‌درخروجی را به آقای سفیر نشان بدهید.میگفت من اصلاً ماندم . این سفیره هم نشسته بود گفت‌یك چیزی به روسی به سفیره گفت چون روسی ساعد صحبت میکرد من نفهمیدم . یك چیزخیلی خشن به روسی گفت‌و یك کاغذ جلویش بود این کاغذ را پرت کرد به سفیر ـ به سفیر روسی . این کاغذ را پرت کرد به سفیرروسی گفت این را پرت به سفیر روسیه بمن گفت آقا گفتم درخروجی را به سفیر نشان بدهید و یک چیز دیگر باز به روسی به این گفت سفیر هم بلند شد رفت. بعد میگفت بقدری عصبانی بود و شروع کرد فحش دادن میگفت‌ساعد خیلی. میگفت‌بعد روز بعد گفتیم قربان چی بود؟ گفت آمده بود به من اولتیماتوم داده ـ اولتیماتوم من قبول نمی‌کنم . منهم به روسی بهش گفتم آقا حق ندارید شما با من اینجور صحبت کنید اولتیماتوم آمدید پرت‌کردم گفتم برو هرکاری‌همیخواهی بکن. اینهم از آقای ساعد . اشخاص وطن پرست بودند بالاخره .

س —　این جمال امامی چه جور آدمی بوده و میگویند که موضوع حزب باد را ایشان . .

ج —　بله جمال امامی . . .

س — خودتان دیده بود ینش ؟

ج — بله بله ـ جمال امامی خیلی با پدرم دوست بود می‌آمد آنجا از قضا یك چند هفته قبل از فوتش آمد منزل ما و با پدرم نشسته بود ـ البته آن موقعها این هم زیاد دیگه خــارج از دستگاه بود ـ مورد غضب بود طوریکه . . . شغل و مغلی هم نداشت بیکار بود از رژیم برگشته بود دیگه چیز نبود . پیشخدمتی داشتیم باسم حبیب توی اطاق میرفت پشــقاب جمع میکرد جا سیگاری خالی میکرد چای میآورد اینها . دفعه سوم چهارم که این بدبخت رفت توی اطاق جا سیگاری‌این را عوض‌کند یک دفعه آقای جمال امامی عصبانی شد پرید به‌اینکه با آن لهجه ترکیش فلان فلان شده هی میآئی تو‌ی‌این اطاق که ببینی جمال چی میگه بـروی به ساواك بگوئی ـ بیا خودم بنویسم چی میگویم چراهی میآئی تو. این خیال میکرد این مأمور ساواك است که هی میآید توی اطاق و از این چیز مینویسه بله . جمال امامـــی هم یك آدم خیلی کله شقی بود واقعاً . یك آدم قلدر گردن کلفتی بود وامیایســـتاد او . البته او زمان مصدق تنها کسی بود که تو مجلس جلو مصدق وامی‌ایستاد . آن نطق مشهورش کمصدق را گفت ازمجلس برو بیــرون برو جلو این برای این لاتهای دم مجلس صحبت کن و

س — چی‌بوده این موضوع ؟

ج — والا تا آنجائی که من خاطر دارم یکروزی مصدق میآید مجلس میگوید که وکلا شلوغ کرده بودند چی بودند ؟ میگه این میره جلو توی بهارستان وامی‌ایستد برای مردمی که آنجا بودند نطق میکند میگوید این نماینده واقعی مردم شماهائید . روز بعد که میآید مجلس امامی میگویـــد آقا پا شو برو ـ پا شو برو پهلوی همان لاتها صحبت بکن تو لازم نیست بیائی مجلس . او قضیه ـ مثلاً همین قضیه حزب باد میگوئیم این مربوط میشه به موقعی که این سناتور بـــود . و میخواستند همین سیستم دو حزبی را درست بکنند ـ حزب ایران نوین و ملیون و اینهـــا نمیدونم یا ملیون یا ایران نوین خلاصه . میگه پاشد پشت تریبون مجلس میگه آقا لزومـــی نداره شما در ایران بیائید یك سیستم دو حزبی درست کنید . قویترین سیستم حزبی دنیـا در ایران هست . همه تعجب میکنند . میگوید حزب باده آقا حزب باد ـ با همان لهجـه ترکیش ـ حزب باد . به هر طرف که این بره همه دنبالش میروند چرا میخواهید حزب بیخود

درست کنید بعد رو میکند گویا به هادی هدایتی که وزیر بوده نمیدونم وزیر چی بوده وزیر آموزش بوده چی بوده آنجا نشسته بوده . رو میکنه به هادی هدایتی میگه پسر تو توده‌ای نبودی؟ بعد مصدقی نشدی؟حالا هم شاهی نیستی؟خب همین را من میگویم دیگه همین میره با باد حرکت میکند . حرفش را البته همه خندیده بودند ولی حرفش درست بود و بعد از آن هم بود که دیگه گویا یک کنارش گذاشته بودند. آدم قلدری بود جلو زیاد هم اهل تعارف و تشریفات و اینها هم نبود

س — چرا کنارش گذاشتند او که طرفدار باصطلاح . . .

ج — بله چون روی همین حرفهاش — حرفهایش را میزد — قلدری میکرد زیر بار نمیرفت یکدنی هم خب البته سه چهارسال هم بطور تبعید در رم بود سفیر بود که آنجا هم زیاد به کار سفارت و اینها وارد از تشریفات و این چیزها خوشش نمی‌آمد . ولی خب چندسالی هم آنجا بود زندگی کرد و آمد ایران و بعد هم سرطان گرفت بیچاره مرد .

س — یک صحبتی که در جلسه قبل کردید راجع به اصلاحات ارضی بود — فکر میکنم که مفید باشد اگر شما شرح بدهید که این اصلاحات ارضی که شد چه اثری گذاشت روی باصطلاح املاک خانواده شما چون این نمونه زنده است از اینکه اصلاحات ارضی چی بود و چه کرد و چی شد

ج — بله اصلاحات ارضی وقتیکه شروع‌شده بود یعنی آن ٦٣ و اینها که اصلش بود . من آنموقع هنوز در آمریکا بودم ایران نبودم ولی خب میدیدم حتی کار بجائی رسید که برادرم بمن نوشت که وضع مالی ما دیگه طوری خواهد بود که گمان نکنم اگر شما بخواهید آنجا همین جور ادامه بدهید ما بتوانیم برای شما پول بفرستیم چون املاک راگرفته‌اند و بعد آن زمینهائی که تمام شخم میزدند و قابل کشاورزی بود آنها را گرفته بودند و بین زارعین پخش کرده بودند . آن تیکه زمینهائی که بایر بود گذاشته بودند برای مالکین یعنی در مورد ما . گمان کنم همه جا همینجور بوده — در مورد ما چون اعلیحضرت اصرار داشت که مالکین عمده املاک آنها زودتر تقسیم بشه و شدید‌تر اصلاحات ارضی در مورد اینها اجرا بشه که دیگه مالکین کوچک حرفی نداشته باشند شکایتی بکنند و البته خود این باعث این

بود که پدرمن هم همانجور که دفعه پیش گفتم مخالفت شدید میکرد تا بالاخره گرفتند انداختندش یک چند روزی توی ـ بازداشتش کردند برای اصلاحات ارضی و املاک ما که عمده اش آنموقع درخاف بود ـ همه اش درخاف بود آنجا هم آنجور عمل میکردند که تمام زمینهائی که زراعت میشد و قابل کشت بود همه را گرفتند و بین زارعین تقسیم کردند و بعد هم بر اساس مالیاتی که شما روی این داده نمیدونم قیمت معین میکردند چند سال نمیدونم البته هیچکس هم مالیات نمیداد. درنتیجه پولی که راجع به زمینها دادند خیلی کم بود قرضه های ملی که ناچیز بود . و پدرم و برادرم که بیشتر آنموقع مسئول کشاورزی مسئول کارهای ما بود هیچ راهی ندیدند جز اینکه این زمینهای بایر را آباد کنند . برای اینکه زمینهای بایر را آباد کنند مجبور بودند و دیگه زارع هم بصورت سابق نبود مجبور بودند مکانیزه کنند این بود که شروع کردند به چاه زدن آنموقع قنات ـ همه کارها را رو قنات میگذاری و آن سدی که عرض کردم پدرم چند ین سال پیش درسلامی ساخت که بزرگترین سد درخراسان است و آن سد هم خب نصف آبش را باید به زارعین میدادند نصفش را نگه میداشت این بود که شروع کردند به چاه زدن . بسه چاههای با این موتورها که خیلی مسئله گرانی بود خیلی مسئله گرانقیمتی بود و من ٦٥ که رفتم ایران از اروپا یک ماشینی درست یادم هست ویک ماشین خریدم و باخودم ـ من رفتم بعد ماشین را با کشتی فرستادند خرمشهر . این کشتی که خرمشهر من رفتم ماشین را بگیرم گفتند ۴۲٬۰۰۰ تومان باید گمرک ماشین را بدهید . آنوقت من گفتم خیلی خب . رفتم به برادرم تلفن زدم به مشهد که ۴۲٬۰۰۰ تومان گفتند اریم . گفتم یعنی چی؟ گفتند اریم گفت این ۴۲٬۰۰۰ تومان نداریم که بدهیم برای این ماشین . ماشین را بفروش . و من خیلی ناراحت شدم از این موضوع که آقا اگر وضع اینقدر بد است و پول ندارید ۴۲٬۰۰۰ تومان پس مرا برای چی از آمریکا ـ من که آمریکا کار داشتم در دانشگاه وسترن میشیگان مشغول بودم چرا مرا آوردید؟ ولی خب علاج نبود . این بود که رفتیم پدرم بعد آنموقع تلفن زد به مصطفی تجدد که او رئیس بانک بازرگانی بود آنموقع ـ رفتیم و او ۴۲٬۰۰۰ تومان بما قرض داد که ما یکساله قرض او را بدهیم. یعنی وضع ما اینجور بود که همانموقع ۴۰٬۰۰۰ تومان یا ۴۲٬۰۰۰ تومان

که پول این گمرک ماشین را باید میدادم نداشتیم یعنی وضعمان اینقدر بد بود . شاید تمام پول هرچی ثروت داشتیم پدرم این ریسک را کرد و این را شروع کرد به کارهای چاه زدن و تراکتور آوردن و آن زمینهای بایر را آباد کردند که چند ین سال طول کشید تا سه سال چهارسال واقعا" وضع آن موقع که من برگشته بودم وضع مالی ما خیلی بد بود حتی بفکراین بودند که شاید خانه شهرانمان را هم بفروشیم که یك پولی تهیه کنیم ولی بعد از سه سال چهارسال تا این ثمر رسید این زحمات و سرمایه گذاری کرده بودند بعد وضع خوب شد . وضع خوب بود و با آن زمینهای بایری هم که آباد کردند محصولش خوب بود و این سالهای آخر کشاورزی وضعمان کم کم داشت از لحاظ درآمد داشت به جریان قبل از اصلاحات ارضی میرسید چون البته خب خیلی با اصول صحیح که کشاورزی میکردند نمیدونم ردیف کاری میکردند و چاه و تراکتور و کانبابن و تمام اینها . خیلی البته چیز گرانقیمتی بود این کار ولی خب از لحاظ محصول هم خوب بود . من خوب یادم میآید در اردیبهشت در آوریل یا می ۱۹۷۷ بود که یکروزی آقای ولیان تلفن کرد به برادرم . که اعلیحضرتین که تشریف میآورند به خراسان به مشهد علیاحضرت میخواهند بروند به سرحد خاف به سرحد خاف که پهلوی افغانستان است ـ سرحد افغانستان است . و چون آنجا تشکیلات دولت طوری نیست یك ناهار را بیایند به خشکه سلامی . برادرم هم گفته بود البته باعث افتخار است برای فامیل که سرفراز بفرمایند . هرطوری که میگوئید تشریفاتش از لحاظ تشریفاتش و اینها شما تهیه کنید بقیه کارهایش را ما میکنیم . بعد ولیان به من تلفن زد به تهران که آقا علیاحضرت تشریف میآورند شما خودت هم بیا مشهد که خاف باشی وقتی علیاحضرت تشریف میآورند .گفتیم چشم . ما رفتیم خاف و خب وسائلی تهیه کرده بودند که غذاهای محلی درست کنند و نمیدونم بطور محلی از ایشان پذیرائی بشود . قرار بود فقط علیاحضرت تشریف بیاورند و همراهاشان . ما نمیدانستیم دیگه همراهاشان چند نفر هستند . شب قبلش که قرار بود علیاحضرت تشریف بیاورند شب قبل تلفن زنگ زد و آقای ولیان به برادرم گفت که آقا نمره یك خودش میآید . معلوم بود اعلیحضرت میخواهند تشریف بیاورند . وخب ورق باز

عرض میشد به یک تشکیلات برای اعلیحضرت باید طوری دیگرباشد پشت سرش هم دیگه گارد و افسرهای گارد آمدند که باغ را تحویل بگیرند و از لحاظ امنیتی همه جا را گشتند . ولـــی روز بعد که اعلیحضرتین تشریف آوردند با هلیکوپتر توی باغ اعلیحضرت به شوخی گفتنـــــد این بچه خانها را بگوئید بیایند . این عکسی هم که الان اینجا دارید می بینید این عکـس مالهمان توی باغ سلامی است . دکتر اقبال بود وعلاء وحیدی بود خدا بیامرزش او بود و ولیان بود و چند نفر دیگر از امرای ارتش و اینها بودند جلوی روی همه اینها اعلیحضرت وایستاد وگفت این بچه خانها را بگویـــــــد بیایند . ما رفتیم و من و برادرم رفتیم آنجا لطف فرمود نـــد بعد گفتند که فرمودند که خب وضع شما واقعاً میخواهم بدانم حالا بهتره یا قبل از اصلاحات ارضی . برادرم یک مدتی مکث کرد هیچی نگفت. بعد گفت از دولتی سر اعلیحضرت وضع ما حالا هم خوب است . فرمودند نه سئوال من این نبود که وضع شما الان خوب است یا بد است سئوال من این بود که اصلاحات ارضی وضع این منطقه را بهتر کرده یا بدتر . وضع شما مقصودم وضع مملکت است وضع این منطقه است . خب واضح بود که جوابش بود بله بهتر شده جـــزو آن زمین بایری که افتاده بود حالا آباد شده بود . برادرم بعرض رساند که قربـــــــان در این سد سلامی که این بالا هست روزهای جمعه در این منطقه ـ خاف دم سرحـــــد است آنجا هیچ پرنده پر نمی زد آنموقعها . گفتند در این منطقه قربان یک رفت و آمد شدید میشه ـ طوری میشه که جا نیست مردم ماشینشان را پارک بکنند . اعلیحضرت گفتند یعنی چی؟ گفت بله قربان این اطراف دهات اطراف و از تربت جام مردم بعنوان تفریح با اتومبیـــــــل میآیند در این منطقه ـ یعنی منطقه ای که ده سال پیش دوچرخه ای هم کسی نداشت سـوارش بشه . حالا کار طوری شده که با ایـــن ماشینها ـ اتومبیلهای پیکان و موتورسیکلت واینها مردم میآیند اینجا برای تفریح و پیک نیک . اعلیحضرت از این موضوع خیلی خوشحال شدند . خیلی خوشحال شدند و بعد سری تکان دادند وگفتند پدر شما چرا با این موضوع اینقدرمخالفت میکرد

س ـ این بعد از فوت پدرتان هست؟

ج ـ بله بله پدرم فوت شده بود ـ پدرم ۴۵ فوت شد این دوسال بعد از آن است . برادرم گفت

والله چه عرض کنم. البتــــه بعد فـوری خدا بیامرزه دکتر اقبال را فوری گرفت دنبال حرف را گرفت که قربان قریشی یك آدم خود ساخته‌ای بود تمام این منطقه هیچی نبود او این منطقه را آباد کرده بود و خب دیدید این منطقه را آباد کرده حالا از دستش میگیرند و اینها . . . دیگه اعلیحضرت حرفش را قطع کردند سری تکان دادند و رفتند بله. آنروز هم اعلیحضـــرت آنجا ناهار خوردند و یك چیزی که آنجا من دیدم اعلیحضرت که ناهارکه خوردند سر میزناهار فرموده بودند که برادرم بنشینند ــ برادرم و خانمش بنشینند . خب آنجا یك میز کوچك بود ۱۲ نفر بیشتر دور میز نمی‌توانستند بنشینند . بعد دکتر نهاوندی گفته بود که قربان اجـــازه بدهید دکتر قریشی هم سرمیز بنشینند . گفته بودند مگر نیست؟ گفته بودند خب جا نیست چکار کنیم؟ دکتر ایادی دیدم از اطاق آمد بیرون و گفت تو برو سر میز. گفتم قربان . . گفت آقا من هرروز با شاه نهار می‌خورم تو برو بنشین پهلوی شاه برای من که این چیزها این حرفها نیست من هرروز با ایشان هستم تو برو. ما رفتیم سر میز نهار. نشستیم آنجـــــا و البته غذاهائی هم که آنروز ــ غذاهائی که ما درست کرده بودیم بحساب غذاهای محلـــی و اینها هیچکدام سر میز نیاورند آشپز مخصوص آمده بود و غذای مخصوص برای تهیه کرده بود آن غذاها را آنها سرو کردند غذاهای ما را این پائینی‌ها خوردند و بعد هم ایادی آمـــد به علیاحضرت گفت کلاه سرتان رفت آن غذاهای محلی خیلی خیلی خوشمزه تر بود

س ــ　این از روی چیز امنیتی بود یا چی بود؟

ج ــ　نمیدانم والله یا از لحاظ بهداشتی بود یا از لحاظ امنیتی خلاصه آنجا خودشان آدم . . . بعد از نهار یکدفعه اعلیحضرت آمدند و این آقای علامه وحیدی یك شعری خواند و خیلی ــ اعلیحضرت خیلی آنروز توی مود خوبی بودند اعلیحضرت . میگفتند و می‌خندیدند و شوخـــی میکردند هی متلك به خانمها میگفتند و این بچه خانمها را بگوئید دومرتبه بیایند و از این حرفها بعد . میگفتند خب حالا تو شعبه حزب را در اینجا باز کرده‌ای یا نه ؟ بعد از ناهار فرمودند که خب ما کجا استراحت کنیم. البته این یك موضوعی بود که ما تهیه نکرده بودیم ما نمیدانستیم اعلیحضرت میخواهند استراحت کنند و این تشریفات دربار هم نگفته بودند و ما هیچی بهم تماشا

کرد یم همش . فهمید اعلیحضرت فهمید ند که جای استراحت برایش تهیه نکرده‌اند . یک دفعه گفتند بالش هست اینجا ؟ گفتیم بله قربان . فوری رفتند د و تا بالش آورد ند و رفتند تو اطاق و گفتند که بالش را بگذ ارید روی زمین د راز کشید ند . روی زمین د راز — کشید ند و یکساعتی استراحت کرد ند . روی زمین توی اطاق همه هم آن اطاق نشسته بود ند — ایشان روی زمین و خیلی ساده مثل یک سرباز کلاهشان را برد اشتند و بسک بند کمر — لباس یونیفورم نیروی هوائی هم د اشتند . بند شان را هم باز کرد ند وخونسرد یکساعتی د راز کشید ند و بعد هم بلند شد ند و رفتند با هلیکوپتر رفتند

س — این وضع آن باصطلاح زارعین سابق که حالا صاحب ملک شده بود ند آنها هم بیشتر شده بود وضعشان

ج — بله بمراتب بهتر شده بود . من یاد م هست از موقعیکه اعلیحضرت آمد ند — این مطلب را که میگویم جالب است — موقعیکه اعلیحضرت آمد ند آنجا برای آن روزی که اعلیحضرت آنجا بود ند یک خط سیم مستقیم آورده بود ند آنجا گذ اشته بود ند که اعلیحضرت با همه جا تماس د اشته باشند وقتی که رفتند یادگاری که از اعلیحضرت آنجا ماند آن تلفن بود که این تلفن را میشد باهاش همه جا د ایل کرد مستقیم خیلی خوب . آن قد یم باید میرفتی از طرف مرکز و از مرکز سیم وصل میکرد به یک جا — این د یگه حالا مثل خود تهران د ایل میکرد یم مستقیما" هرجا را می — خواستیم . بعد از یکی د وسه ماه برادرم آنجا بود و خواب بود و از آن خود ش د ایل کرد مستقیم تهران . من گفتم خب خوب شد حالا سر اعلیحضرت یک تلفن مستقیم هم از خاف به اینجا . گفت آقا یعنی چه خیلی برای ما د اره گران تمام میشه . گفتم برای چی ؟ گفت د رماه گذشته اقلا" د ه تا ازاین خافی ها آمد ند از این تلفن با بچه هایشان باآمریکا صحبت کرد ند که بچه هایشان د ر آمریکا د ارند تحصیل میکنند . بله حتی د ر منطقه‌ای مثل خاف اقلا" ده پانزده فامیل بود ند که بچه هایشان د اشتند د ر آمریکا تحصیل میکرد ند . د وستایشان الان د ر همین سن خوزه هستند

س — هیچ علامتی هست که اینها در این انقلاب چه نقشی داشتند — این تیپ آدمها

ج — نه نه — اینها هیچ نقشی نداشتند . این انقلاب زارعین کشاورزان در این انقلاب اصلاً" نبودند . کارگران هم اگر در اصل بخواهید بروید نبودند تا آن مراحل آخرش که اعتصابات شروع شد تا آبان و این موقع‌ها نبودند کارگران هم توی این کار نبودند نخیر . این انقلاب انقلاب طبقهٔ متوسط و بازاری و روشنفکران و اینها بود . همین طبقه‌ای که حالا میگویند اشتباه کردیم .

س — از این آقای ولیان چه خاطراتی هست ؟

ج — آقای ولیان من همیشه بخودش هم گفته‌ام یک گاو نه ‌من شیر بود یعنی زحمتش را می کشید فوق‌العاده زحمت می‌کشید واقعاً" برای خراسان خیلی زحمت کشید ولی رفتارش بامردم طوری بود که ارزش آن زحمت‌ها را هم از بین می‌برد . این کاری که کرد مثلاً" در مشهد در همان دور فلکه را درست کرده خب واقعاً" خدمتی بود آن — خیلی آنجا را قشنگ کرد تمیزکرد آبرومند کرد . شما اصلاً" حظ میکرد آدم وقتی به حرم مشرف میشد . با آن بازاری هم که درست کرده بود بازار سر پوشیده توی مشهد خیلی بازار قشنگی بود ولی رفتارش خوب نبود اینکه به مردم فحش بده و بد دهنی بکند و نمیدونم بوله وزر بکند اره دم بازار و بگه آقا اگر تا یک دقیقه دیگر نیائید بیرون خانه‌ها را روی سر مردم خراب میکنم . اینجور قلدربازی‌ها و این کارهایش طوری بود که برای مردم واقعاً" چه دوست و دشمن همه دیگ خسته شده بود نسبت از این کارش . والا تا آن جائی که من میدونم آدم درستی هم بوده . بهترین نمونه‌اش اینه که الان توی واشنگتن نشسته و بدبختی هیچی هم نداره . آدم پشتکارداری بود آدم ببری بود ولی خب این نقطه ضعفش را داشت بقول جلال نائینی عفت کلام نداشت . خودش هم میگه خودش هم میگه — الان هم میگه

س — یعنی خیلی‌ها تعجب میکردند وقتی که میشنیدند که ایشان تز ریس مثلاً" میگه چون یکجوری . .

بله بله — نه نه این آدم تحصیلکرده بود — دکترایش را از دانشگاه پاکستان از یک جائی . . . ولی خب نه آدم فهمیده‌ای بود — آدم چیزی نبود . آخه خیلی از اینها ما همشان در ایران

هرکسی برای خودش یک بقول آمریکائیها یک فرانتی درست میکرد که یک جوری . . این ولیان هم میگفت اگر آقا من فحش ندهم و بد دهنی نکنم ولیان نیستم ــ مردم ولیان را اینجوری شناختهاند ــ یک آدم بد حرف بد دهنی است که کارهایش را از پیش میبره .

س ــ در مشهد نقش باصطلاح روحانیون و علما این اواخر چه حدی بود در چه مواردی کسی باصطلاح اینها را بهشان توجه میکرد یا . . استاندار گرفته تا مثلاً کسی مثل برادر شما که آنجا زندگی میکرد و اینها

ج ــ برادر من همیشه اصولاً ما فامیلاً با روحانیون رابطهمان همیشه خوب بود چون تو توخراسان بودیم و اینها رابطه همیشه پدرم با تمام آیات عظام که درخراسان بودند روحانیون رابطهاش خوب بود . ولی در مشهد درگیری عمدهای نبود تا این اواخر که آیت الله شیرازی یک چند دفعهای شلوغ کرد و او هم با آقای ولیان ــ اگر با آقای ولیان صحبت کنید ایشون خاطرات مفصلی راجع به این موضوع دارد که و آیت اللهاش با آقایان و علما آن دوره مشهد مقرری دولت ماهی یک میلیون تومان پول میداده

س ــ سردار فاخر حکمت هیچ تماسی با پدر شما توی خانه شما یا اینکه آشنائی باهاش داشتید ؟

ج ــ با سردار فاخر بله ما خیلی آشنائی داشتیم . سردار فاخر پسرش دکتر عماد حکمت شوهر همشیره منست . مادر نتیجه این نسبتی که داشتیم رفت و آمد زیاد داشتیم . سردار . .

س ــ چرا بهش سردار میگفتند اسمش بود یا اینکه . .

ج ــ لقبش بود گویا در آن موقعهائی که در شیراز بوده نمیدونم فرماندهی چیزی داشته چی بوده بهش میگفتند سردار فاخر ــ اصرار هم داشت خودش که بعنوان سردار فاخر همه لقبش کنند

س ــ پس اسم اولش ؟

ج ــ رضا بود ــ رضا حکمت یعنی سردار فاخر لقبش بود و باو چیز میکرد . سردار فاخر یک آدم کهنه سیاست مداری بود که البته این سالهای آخر عمرش هم دیگه کنار بود از سیاست . یعنی از ۱۹۶۳ به این طرف . یعنی از زمان دکتر امینی به اینطرف دیگه کنار بود و هیچوقت هم شغلی نداشت نه سناتوری بود نه شغل دیگهای داشت . یکی دو دفعه پیشنهاد سناتوری بهش کرده بودند قبول نکرد چون میگفت من اگر بشوم باید رئیس سنا بشم ــ تازه رئیس سنا هم

شریف امامی بود . یك آدم خیلی قدّی بود خیلی آدم متکبری بود خیلی آدم مؤدبی بود سرد ارفاخر خیلی آدم لارجی بود . من یادم هست این هروقت میآمد خانه ما این نوکر و کلفت ها خیلی خوشحال بودند که میدونستند این که از در میره بهر یکی یك انعامی میده و از در میره بیرون تااواخرعمرش خیلی آدم لارجی بود — خاطره چی حرف سیاسی من از سرد ار نشنیدم نه

س — رابطه‌اش با دربار چطور بود ؟

ج — رابطه‌اش . آن اوایل کار که خیلی نزدیك بود موقعی که رئیس مجلس بود و اینها خیلی خیلی نزدیك بود به اعلیحضرت ولی این هفت هشت ده سال اخیر نه رابطه‌ای گمان نکنم اصلاً رابطه‌ای داشته نه . چون دیگه پیر هم شده بود سرد اروقتی که فوت شد گمانم هشتاد وپنج بهبالا داشت سرد ار بله

س — خب حالا اگریشه راجع به اولین آشنائیتان با امام جمعه و دانشکده حقوق از آنجا شروع کنیم

ج — بله — همانطوریکه قبلاً هم عرض کردم دانشکده حقوق دانشگاه ملی دومین دانشکده حقوق ایران بود یعنی فقط دوتا دانشکده حقوق در ایران بود یکی دانشگاه ملی بود یکی دانشگاه تهران . در این دانشکده اختلاف شدیدی شده بود بین اساتید که سرایت کرده بود به محصلین و اعتصاب هم شده بود حتی رئیس دانشکده را دکتر معتمد را اهانت بهش کرده بودند — کتکش زده بودند و محصلین نمیرفتند نه محصلین میرفتند سرکلاس نه اساتید و بین خودشان هم توافق نمیکردند که کی رئیس دانشگاه بشه . همه جبهه گرفته بودند برعلیه دکتر معتمد و توافق هم نمیکردند که کی رئیس دانشکده بشه . این بود که پروفسور یوسان که آنموقع رئیس دانشگاه بود و من معاون دانشکده اقتصاد وعلوم سیاسی بودم بمن گفت آقا تو بعنوان یکی خارجی یکی که هیچ درگیری با دانشکده حقوق نداری و بیطرفی تو بیا سرپرست این دانشکده بشو . ما هم آنموقع استقبال کردیم از این موضوع — خب خیلی برای بنده یك باصطلاح پروموشنی بود رئیس دانشکده حقوق شدن سرپرست دانشکده حقوق شدن . قبول کردم فوری و بعد همه میگفتند که آنجا که رفتی از همه مهمتر آقای امام جمعه است و باید

اگر امام کمک کند انشاء الله موفق میشوی اگر نه کار مشکل است . من رفتم آنجا و روز اول که رفتم البته اول تمام اساتید را آوردند تو دفتر پویان و ما را به اینها معرفی کردند و آنها هم همه زیاد روی خوشی بما نشان نداد ند . یکی از خارج بیاید آنجا خب طبیعی بود .

س — تفاوت سن هم که زیاد بود

ج — بله بله بنده از همشان جوانتر بودم . بعد رفتم توی دانشکده و منصور بود دربان — پیشخدمت بحساب رئیس دانشکده بود . به این منصور گفتم که شما برو پائین پله هاوایستا — گفتم آقا آمده‌اند آقای امام تشریف آورده‌اند ؟ گفت نخیر ایشان معمولاً ساعت یازده میآیند ساعت ده و نیم این وقتها .گفتم شما برو پائین پله‌ها وایستا هروقت آقای امام تشریف آوردند تا اتومبیلش را دیدی بیامرا خبر کن تا خودم بروم پائین پله‌ها و از ایشان استقبال کنم. گفت چشم . این رفت و منهم به امید اینکه این پائین خبر میده یک دفعه ساعت یازده بود دیدم در اطاق باز شد و رسم امام هم این بود که هیچوقت نمی‌گذاره کسی بهش سلام بکند . در راکه باز کرد و گفت سلام علیکم تماشا کردم دیدم امام جمعه است . پریدم گفتم قربان بنده از این منصور خواهش کرده بودم که مرا خبر کند . گفت میدونم دیدمش فهمیدم چی بهش گفتم همانجا وایستا . بنشین پیرم بنشین بعد ایشون روی صندلی من رفتم پائین صندلیش بنشینم گفت نه برو پشت میزت . گفتم قربان بنده هیچوقت پشت میز نمی‌نشینم وقتی سرکار اینجا می‌نشینید . خلاصه آنجا نشستیم و

س — کجا نشستید ؟

ج — همان با ایشان پهلویش صندلی را می‌کشیدم زیر دستش و نشستم آنجا پهلویش . بعد گفتم خلاصه ما چند صباحی که اینجا مهمانتان هستیم در دانشکده حقوق امیدم شمائید قربان والا همه آقایون اینجا سمت استادی به بنده دارند و بنده نمیخواهم به هیچکس ریاست بکنم ولی وضع دانشکده‌تان الان طوری است که نه استاد و نه دانشجو هیچکس نمیره و اگر بخواهیم این دانشکده را بچرخانیم بنده به کمک همه احتیاج دارم و سرکار باید لطف بکنید که این دانشگاه را بیاریم تا بعد هرکی‌را آقا امر میفرمایند رئیس دانشکده بشوند . بما گفت نه نه خودت هستی خودت هستی وخودت هم اداره میکنی بنشین . گفتم باشد . بعد هم شورای دانشکده را تشکیل دادیم وخلاصه آقایون همه دیگه امام حالا قبلاً باینها تلفن کرده چی و خلاصه دانشکده شروع

کرد بچرخیدن و او سه سال سه‌سال ونیم چهارسال من آنجا رئیس دانشکده بودم هیچوقت مسئله عده‌ای ما توی دانشکده حقوق نداشتیم البته یکجا امام. امام خدا بیامرزه آقای سنگلچی را که تازه فوت کرده — آقای سنگلچی همیشه میگفت از اودوازده امام که بگذریم امام سیزدهمش اینه — البته مقصودش امام جمعه بود نه این امام که حالا هست. میگفت از دوازده امام که بگذریم امام سیزده‌است. یك آدمی بود امام جمعه آنموقعی که من با این آشنا شدم و جزو مریدانش شدم امام ۷۲ یا ۷۳ سال عمرش بود. خب اختلاف سنــــی ما خیلی بود. من آنموقع هنوز سی و پنج شش‌سالم هم بیشترنبود. ولی یك آدمی بود کــه خب هم رئیس‌مجلس‌بوده یکوقتی — وکیل بوده سناتور بوده و هیچوقت هم البته اینها را به هیچ جانه — فقط موقعی که رئیس‌مجلس‌بود رفته بود رئیس‌مجلس. با تمام رجــــال مملکت نشست و برخاست میکرد. نصف‌وزراء شاگردش بودند اصلاً همشان. خیلی بـــا اعلیحضرت مربوط بود. ولی این اواخر کار نه کسی زیاد آنموقع به این احتیاج داشــــت این موقعی بود که میدونید یك هفت هشت‌ده سالی بود که دیگه واقعاً آخوندها یکــــل کنار بودند بهر نحوی بود. ونه این سعی میکرد خودش را به مقامات نزدیك کند ولی دائم کارش این بود که بیاید تلفن کند وگره از کار مردم بوداره. دائم میآمد یادم میآید صبحها میآمد توی دفتر من می‌نشست تا ساعت یازده دوازده. دوازده و ربع میخواهم بروم نمازم را بخوانم و یك چرتی بزنم و باز عصر میآیم. و همیشه میگفت خیال نکنی من میآیم توی این‌دفتر دلیل خاصی داره. فقط یك دلیل داره — دلیل اینه که جای دیگر ندارم بروم. کارد یگه‌ای ندارم. میرفت آنجا و آنجا تلفن میزد دائم یا تلفن میزد به وزارتخانه‌ها آقا فلان کس‌کارش گیر است خواهش‌میکنیم درست کنید — و باوزراء صحبت میکرد. و بآن وزرائی تلفن میزد کــه واقعاً میدانست یا شاگردش بودند یك احترامی برایش داشتند. هیچوقت‌خواهـــــش و چیزی هم نمیکرد. با افسران و اینها بیشتر مربوط بود مثلاً من چندین دفعه دیـــدم تلفن زد به نصیری به کار یکی از این آخوندها که گرفته‌بودند یك کارش این بود که آقا این را ولش کن. حتی یك حادثه حالا ببینیم یك موقعی بود یکی از آخوندها را گمان کنم الآن درست خاطر ندارم گمان کنم فلسفی بود این را نگذاشته بودند بره منبر و این آمده بود به امام گفته بود که مرا نمی‌گذارند بروم روی منبر. ماه رمضان هم پیش بود آخوندها آنموقع‌پول عده را

ماه رمضان در می‌آوردند دیگه　　　(؟)　　　امام جمعه تلفن
میزند به نصیری که چرا این را نمی‌گذارید برود روی منبر. نصیری میگوید والا پرونده‌اش
را میفرستم خدمتتان ــ خودتان این پرونده را مطالعه کنید. اگر بعد از مطالعه باز هم
اصرار کردید ما این را میفرستیم روی منبر بره ــ والله نمی‌توانیم بفرستیم. گفت پرونده
را بفرستید. پرونده‌ای که آمد پرونده با چند قطعه عکس بود از این آخوند که گمان کنم
نمیدونم والله بطور دقیق ولی گمان کنم فلسفی بود. عکس بود از فلسفی با لخت با چند زن.
با یک زن لخت در چند پوزیشن‌های مختلف و امام خیلی سخت عصبانی شد. این عکس را
به من نشان داد. بعد هم این عکس را گویا برای چند نفر دیگه فرستاده بودند. عصبانی
شد و تلفن زد به نصیری. گفت آقا این پرونده را من مطالعه کرده‌ام آن چیزی که دستگیرم
شد اینست که این آدم هنوز مرد است. چرا نمیگذارید برود روی منبر آقا؟ گفت آقا قربانت
(؟)　این با زنش بوده آقا. گفت نه آقا این زنش نیست. گفت صیغه‌اش بوده
گفت مامید ونیم صیغه‌اش نیست. گفت شما از کجا میدانید صیغه‌اش نیست. آخوند است
میتواند همانجا فوری صیغه کند هرکس را میخواهد. شما به چه مناسبت با یک فردی که
با صیغه‌اش با محرمش تو اطاق است ــ چه‌جوری آقا عکس گرفتید؟ شروع کرد آقا به
حتی گفت آقا اگر این کار را با من میکردید من میرفتم روی منبر میگفتم آی ایها‌الناس من
با صیغه‌ای که حلال‌تر از شیر مادر است توی اطاقم نمی‌توانم باشم از دست اینها که عکس
برمیدارند. یک الم‌شنگه‌ای بپا کرد سر همین موضوع. این شاهد عینی بنده
خودم توی اطاق بودم که این همین جور با نصیری حرف زد. امام همیشه کارش این بود
که یک جور گره از کار مردم بردارد. یک جوان دیگری بود اسمش یادم رفته ــ حتماً شما
توی این مصاحباتی که میکنید میتوانید بفهمید یک جوانی بود در وزارت‌خارجه به این یک
پیکی داده بودند ببره مسکو. توی راه در روسیه این سوار طیاره که میشه نمیدونم از اروپا
بوده از کجا بوده که بره مسکو ــ یک‌خانمی پهلوی این می‌نشیند خانم خیلی قشنگی بوده و
خلاصه با این آشنا می‌شوند و مسکو که میروند این خانم هم با این جوان میره و خلاصه شب
اینها با هم بوده‌اند. صبح این خانم زودتر میره بیرون بعد که میخواهد بره سر صبحانه

یك دانه روسی میآید می‌نشینند یك سری عکس میدهد به این مرد یکه . این تمام عکس‌شب با این خانم توی اطاق چکارها کردند تمام اینها عکس است . و این را بلاك میلش میکنند اینهم زن داشته و اینها . یارو را بلاك میلش میکنند و میگویند آن پیك را بده . بده ما از روی این عکس برمیداریم بهت پس میدهیم هیچکس هم نمیفهمد . این هم خلاصه پیك را میدهد . یعنی تمام مدارکی راکه داشته میدهد و بعد هم آنها پسش میدهند اینهم میره به ایران . پنج شش ماه بعد یا سه چهار ماه بعد فهمیدند همچین چیزی هست . آنهم گمان کنم باز یک دستگاههای خارجی به دولت ایران اطلاع دادند که همچین اتفاقی افتاده و آن مدارك هرچی بوده روسها دارند . خلاصه من‌نفهمیدم چطور خلاصه . این جوان را گرفتند . این جوان را گرفتند و محکومش کردند به اعدام . دادگاه تشکیل شد و این محکوم شد به اعدام . پدر و مادر این جوان صبح میآیند درخانه امام جمعه چون این شاگرد امام بوده یکموقعی در دانشگاه ما . که آقا دستم به دامنت این را گرفتند و محکوم به اعدامش کردند و یعنی دولت محکوم به اعدامش کرده دادگاه نظامی بوده گمان کنم او سپهبد بهزادی بود کی بود سرتیپ بهزادی بود که یك موقعی هم توی دانشکده حقوق آنجا فوق‌لیسانسش را گرفت. خلاصه این را محکوم به اعدامش کردند و هیچ راهی هم ندارد فقط مگر اعلیحضرت این را عفوش کند . امام جمعه آمد و خیلی هم ناراحت بود آمد و توی دفترما تلفن زد به آقای معینیان که میخواهم حضور اعلیحضرت شرفیاب شوم . آنموقع هم امام جمعه شاید فقط روزهای عید حضور اعلیحضرت بود یا اینکه اعلیحضرت اگر مسافرتهای رسمی میکردند این میرفت فرودگاه که دعای سفر بخواند . این آقای معینیان هم چون یک دفعه‌ای تلفن زده بود گفتند حالا گفت کار لازم . . گفت خیلی کار لازمی دارم اگر بشه یا امروز یا فردا ایشان را حتماً ببینم . ساعت دو سه بعد ازظهر هم بود که تلفن زدند به دفترما از دفتر آقای معینیان که آقای امام جمعه هستند؟ گفتم نخیر . گفتند به ایشان بگوئید که ساعت ۶ بعد ازظهر وقت‌معین شده است برای ایشان . ما هم روز تا ساعت ۶ بود . امام جمعه رفت فردا صبحش که تشریف آوردند به دفترما آقای امام گفتیم آقا چطور شد این جریان . گفت هیچی گفت آقا رفتم دیروز آنجا و حضور اعلیحضرت و قیافه اعلیحضرت را طوری دیدم که دیدم نمیشه

همچین چیزی را با ایشان د یس‌کاس کرد خیلی اوقاتشان تلخ بود و ناراحت بودند سر یك جریانی که نمیدونم. د یدم توی مود ی نیستند که من حالا همچین خواهشی ازشان بکنم که این جوان را ببخشند . تا بالاخره اعلیحضرت خودشان ملتفت شدند من یك حرفی میخواهم بگویم و نمیگم . بلند شدند گفتند امام چی میخواهی بگوئی بگو. گفتم قربان می‌ترسم بگویم. گفت حالا بگو حالا چی میگوئی؟ چی‌میخواهی ؟ گفتم همچین چیزی هست . میگه تا اسم این را آوردم اعلیحضرت برافروخته شدند عصبانی گفتند تو چه جور میتوانی از من همچین خواهشی بکنی . این بعن که خیانت نکرده که من ببخشمش . این اگر مرا میخواست بکشد تو میآمدی میگفتی بخشش‌می‌بخشیدمش ـ این به مملکت خیانت کرده آبروی ما را جلوی خارجی‌ها برده ـ خیلی لطمه به تمام مملکت زده ـ چه جور میشود یك همچین چیزی را بخشید این باید اعدام بشود هیچ ـ دومرتبه هم از من یك همچین خواهشی نکن ـ خیانت به مملکت . گفتند هیچ راه ندارد و امام تعظیم کرده و آمده بود بیرون . و همینجور هی پیپش را می‌کشید امام جمعه و هی میگفت نمیشه این جوان کشته بشه آخه خب یك اشتباهی کرده امام خیلی واقع‌بین میگفت آقا این جوان است خب یك زنی هم آمده زیر بالش خب جوان دیگه ـ یك کار طبیعی صورت گرفته این دیگه نباید این را کشت سر این موضوع . گفت باید یك کار دیگری بکنم. تلفن زد به خواهرزاده‌اش فرمانده نیروی‌هوائی خاتم ـ فرمانده نیروی هوائی بود . خیلی به اعلیحضرت نزدیك بود . تلفن زد به او و جریان را به او گفت . گفت آقا تو یك کاری بکن . اوگفت اصلاً من در این مورد هیچوقت من جرأت نمیکنم اسمش را جلو اعلیحضرت ببرم چون این یارو اگر این جور واقعاً خیانت کرده ـ البته هیچکس هم نمید انست جریان را همه سری بود یك جوری خیانتی کرده که این در آن صف است که اعلیحضرت اینقدر ناراحت شده است و آبروی مملکت رفته و نمیدونم اسرار مملکت بدست روسها داده‌اند وچی بوده باید اعدام بشود . اوهم نظامی‌بود امام همینه این پیپش را سر بالا می‌کشید میگفت نه نمیشه ـ با اینها نمیشه این قضیه را درست کنم باید بروم دومرتبه بروم حضور اعلیحضرت . تلفن زد به معینیان که آقا میخواهم حضور اعلیحضرت شرفیاب شوم . اینها تمام اینها را که عرض میکنم خودم

شاهد بودم. تلفن زد به معینیان که آقا میخواهم شرفیاب شوم . معینیان بعد تلفن میزند میگوید فرموده اند مربوط به همان موضوع است یا مطلب تازه ای است؟ امام گفت آقا یک مطلب خیلی اساسی است ــ یک مطلب تازه خیلی اساسی است . بنده باید فوری بعرضشان برسانم من که الان چند سال است تقاضای شرفیابی نکرده ام این موضوع خیلی مهم است . و معینیان هم باز تلفن زد گفت مثلاً" نمیدونم فردا صبح ساعت چند بیائید . امام رفت و بعد که برگشت آمد چون ما آنموقع دیدیم این کاخ نیاوران بود. اعلیحضرت ــ این دانشگاه اوین از آن ور میآمد دیگه امام سر راه . آمد و حالش خیلی خوب . گفتم چطور شد؟ گفت: گمان کنم کار یارو را درست کردم گفتم چطور؟ گفت رفتم توی اطاق و یک مقداری شروع وری راجع به بقیه حرفها به اعلیحضرت زدم و بعد هی اعلیحضرت بمن تماشا میکردند و هی بعد که خواستم بروم گفتند حرف اصلیت را هم زدی امام یا نه؟ گفتم نه قربان . گفت حرفت چیه؟ گفتم قربان این جوان که میخواهید بکشید شر ــ خائن هم ملکت هم هست این سید هم هست قربان . راب جدّ این و جدّ مرا چی چی میدهید روز قیامت اگر آمد یقات را چسبید گفت برای اینکه این جوان یک شب یک کار طبیعی کرد . قربان این جوان است این بیست و چهار پنج سال بیست و شش سال بیشتر عمرش نیست ــ یک کار طبیعی برای این کار جانش را گرفتید آن دنیا جواب جدّ این را و جدّ مرا چی میگوئید قربان . گفت همین را گفتم از اطاق آمدم بیرون . گفت آمدم بیرون اعلیحضرت صدایم زدند . برگرد . گفت این چه حرفی بود زدی امام؟ گفتم قربان بنده مجبورم حقایق را حضور اعلیحضرت عرض کنم . این جدّ من و جدّ این از شما بازخواست میکند قربان و این جوان را برای چی کشتید؟ بنده عرضی ندارم دیگه من رفتم . گفت وقتی میرفتم اعلیحضرت یک لبخندی بمن زدند یک سری تکان دادند گفتند کار خودت را کردی و آمدیم بیرون ــ بعد فهمیدم که یارو را به حبس ابد محکومش کردند . بعد باز عید رفت امام تخفیف گرفت بعد ده سال بعد از دو سه ماه خلاصه آزاد شد .

س ــ　پس اینکه میگوئید شاه اعتقادات مذهبی داشته بیخود نبوده

ج ــ　بله این اعتقادات مذهبی شاه خیلی داشت بنده در این مورد من در یک مورد دیگر

میدانم کشاید از آقای امیر تیمور سئوال کنید بدانند . یک یارو دعا نویسی بود مشهد نمیدونم اسمش چی بود — که گفتند این دعا مینویسد . این را از مشهد آوردند تهران که دعا بنویسد برای اعلیحضرت که صبحها از زیر دعا رد بشوند واز این حرفها بله بله این امام از این چیزها — از آن کسی که امام جمعه را یک جوانی بود که امامجمعه را چاقو زد زمان نخست وزیری رزم آراء . امام جمعه وقتی میآمد سوار ماشین بشه از مسجد که میآمد بیرون یکی با چاقو حمله میکند چاقو میزند به گردن امام که بکشد امام را که گردنش را بزند ولی خوشبختانه به این شاهرگش نخورده بود ولی این دست راست امام فلج بود دیگه از همانجا . این جوان را امام بعد از زندان درش آورد . درش آورد و توی پهلوی مسجد شاه یک دکانی به این داد و این تا این اواخر این یارو همان دکان را داشت و همیشه میآمد توی دانشگاه میآمد پهلوی امام میآمد — هرکاری هم داشت امام برایش میکرد و امام همیشه میگفت حالا اگر این را کشته بودند یک فامیلی داشت همیشه بمن فحش میداد حالا من این را آوردهام کارش دادهام دو فامیل هم هی بمن تعریف میکنند میگویند امام جمعه عجب آدم خوبی است این کار را کرد . نه امام خیلی آدم — اول از آن خیلی آدم روشنی بود امام— میدونید که هم تحصیلات مذهبی کرده بود در نجف و هم تحصیلات حقوقش و اینها در سوئیس کرده بود دکترا از سوئیس داشت

س— سید حسن امامی این اسم

ج — سید حسن امامی بله بله و این قبل از اینکه امام جمعه بشه خب استاد دانشکده تهران بود استاد بود

س— چه جور ایشان امام جمعه شده بود؟ پدرش امام جمعه بوده ؟

ج — پدرش امام جمعه بود یا عمویش امام جمعه بود؟ عمویش امام جمعه بوده مثل اینکه . که پدر امام زودتر مرده بوده بعد به این ارثی رسیده بوده ۱۹۴۴ این موقعها . آن موقع این استاد حقوق دانشگاه تهران بوده — قاضی دادگستری بوده . در ۱۹۲۸ رفته بوده فرنگ یعنی رفته بوده سوئیس تحصیلاتش را کرده بوده — استاد مسلم حقوق مدنی بود — یعنی نظیرش را نداشتیم — چهار جلد کتاب حقوق مدنی که نوشته دیگه بهترین . . .

س ــ　آخه وظیفه‌ای هم داشت ــ حالا در این رژیم جدید امام جمعه هنوز جمعه نماز هم می‌ــ خواند و مردم میآیند و . .

ج ــ　بله بله ایشان هرروز در جمعه نمازش را در مسجد شاه می‌خواند ولی خب جمعیت باین صورت امروز که نبودند نمیرفتند نخیر . میدونید در مذهب شیعه اصولاً ــ این یک چیز است امام جمعه ــ سنی‌ها امام جمعه را ندارند رئیس مملکت یا رئیس قوم مرکز خودش او میخواند . در شیعه به نیابت از رئیس مملکت یک کسی امام جمعه میشه بخواند

س ــ　آنوقت با این آیت الله ها هم رابطه خوبی داشت یا بسته به این بود که کی باشه ؟

ج ــ　با بعضی‌هایشان . با بعضی‌هایشان رابطه خیلی خوبی داشت . با بعضی ها نداشت نه . مثلاً با آیت الله کفائی مشهد خیلی رابطه‌اش خوب بود . برای آیت الله قمی خیلی احترام قائل بود میگفت این سید که شقی است ولی . باخمینی در نجف بودند منتهی میگفت خمینی سه سال از من کوچکتر بود یعنی بآن صورتی که او میگفت خمینی اینقدر که میگویند سن ندارد ــ سنش کمتر از او هست . چون اگر سه سال از امام کوچکتر بود امام حالا چه میدانم هشتاد سالش مثلاً میشد . امام ۷۷ سال اینجوری سن دارد و البته با خمینی میدونم هیچ رابطه‌ای نداشت با اینهای دیگه زیاد رابطه نداشتند باهمدیگر . امام اصولاً از مذهب بصورت یک نهاد سیاسی مخالف بود . میگفت مذهب رابطه شخص است با خدا و اصل موضوع را هم تکیه میکرد روی خدا و این مثلاً ۱۲ امام و ۱۴ معصوم و این تشکیلاتی که بودند به این حرفها زیاد چیز نداشت فقط به خدا ــ ولی نمازش را هرروز می‌خواند نمازش را مرتب می‌خواند . هیچوقت برخلاف آن حرفهائی که مردم می‌زدند و من خیلی با امام ده سال بودم یکدفعه ندیدم لب به مشروب بزند . حتی توی مجالسی که بود مشروب سرو نمیکردند به احترام امام هیچوقت . نمازمرتب روزه نمیگرفت چون نمیتوانست از لحاظ سلامتی روزه نمیتوانست بگیرد . ولی نمازش را مرتب می‌خواند . یک اعتقادی نسبت به خدا داشت و یک بقول خودش یک . . و برای همین هم بود هیچوقت نگران هیچ چیزی نبود . هرچی بود میگفت یک توکل به خدا داشت میگفت هرچه بود خواست خدا است . این خواهرزاده‌اش را

خیلی د وست د اشت این تیمسار خاتم را .

روایت کننده ــ آقای دکتراحمد قریشی

تاریـــخ ــ اول فوریه ۲ . ۱

محل مصاحبه ــ شهرموراگا ــ کالیفرنیا

مصاحبه‌کننده ــ حبیب لاجوردی

نوارشماره ــ ٤

روزی که ایشان آن تصادف را کرد و مرد روز بعدش من رفتم بحساب برای تسلیت خدمت امام. امام خیلی آرام بود ساکت بود . گفت صبح رفته بودم پهلوی خواهرم که مادر تیمسار میشه دیدم خیلی ناراحت است . بهش‌گفتم که خواست خدا است . خدا داده‌است خدا هم میگیرد . هیچ خیلی وقایع را یك جورطبیعـــی میگفت هیچ ناراحتی زیادی هم نداشت . یادم است موقعی که پدر من فوت‌شد آمد منزل ما . خــب مادرم اینها خیلی ناراحت بودند خیلی به آنها میگفت باید حقیقت را قبول کرد اینها خواست‌خدا است وزیاد نباید ناراحت‌شد باید توکل به خدا داشت . ایمان عجیبی به خدا داشت امام جمعه

س ــ این اواخر امام جمعه هیچ نقشی در باصطلاح ارتباط بین روحانیون و دولت و شاه و اینها . . .

ج ــ بله بله ــ این اواخر پنج شش‌ماه اخیر سلطنت اعلیحضرت‌خب این را خیلی میخواستند این میرفـــت دیدارسعی‌میکرد امام منتهی امام جمعه هم معتقد بود که نباید دولت در مقابل این آخوندهاکوتاه بیاید . او هیچ ــ هیچ موافقت با سازش با آخوندها نداشت . خیلی آن موقعی که یادم میآید تقویم را عوض کردند و تقویم شاهنشاهی را آوردند امام فوق العاده ناراحت بود که چرا تقویم را عوض بشه تقویــــــم شاهنشاهی میآورند یك حرفهائی یعنی چه . و بعد که شریف امامی آمد این تقویم را عوض‌کرد دومرتبه . امام بیشتر عصبانی شدگفت آقا الان موقعش نیست شما تقویم را عوض‌کنید . الان هرچی شماباج بدهید اینها بیشتر باج میخواهند . شما باید در یك نقطه قدرت قراربگیرید بعد با اینها صحبت‌کنید . نه وقتی که اینها دارند هی شما را هل میدهند هی بیشتر با اینها بسازید چون هرسازشی نقطه ضعــف رانشان میدهد . هیچ اهل موافقت با سازش‌بهیچ وجه با اینها نبود وهمیشه هم میگفت آخوند رامـن می شناسم آخوند رامن میشناسم شما با آخوند نمی توانید کناربیائید بدین وضع باید آخوند رامطیعــت کنی و سعی میکرد تشکیلاتی هم میخواست بدهد که یك نحوی از همه بیشتر روحیه اعلیحضـــرت را تقویت کنـــد . اعلیحضرت را وادار کند باینکه یك تصمیم جدی تری بگیرنـــد ولی خب اعلیحضــــرت

مخالف بودند با این جریانات

س— شما گفتید یك جلساتی هم داشتید با امام ـ جلسات نهاری شامی

ج — آنها بله آن جلساتی بود خارج از چیز هردوهفته یکبار جمع میشدیم با آقای امام جمعه دوسه نفری بودیم نهار و شام بخوریم چیزی بگوئیم و اینها

س— قبل از اینکه ریاست دانشگاه از آقای صفویان رئیس دانشگاه بشود یادم زمانی که شد من یادم هست که صحبت از این بود که یکی از والاحضرت ها ریاست عالیه بشود و بعد یك عده از استادان هم مثل اینکه ناراضی بودند از رئیس جدید

ج — بله بله ـ آقای صفویان رئیس دانشگاه بود تقریباً بعد از یکسال که آقای صفویان رئیس دانشگاه بود آقای (؟) شد که بر اساس پیشنهاد از قضا این را بعد آقای علم برای برادرم تعریف کرده بودند که صفویان رئیس دانشگاه بوده بعد خود صفویان میآید میگوید آقا هر دانشگاهی یکی بنحوی وابسطه به دربار است ـ دانشگاه ملی هم که وزیر دربار رئیس هیئت امناء است بهتر اینست که یك ریاست عالیه داشته باشد و یکی از والاحضرتین ریاست عالیه ـ دانشگاه ملی را قبول کنند . مثل اینکه دانشگاه مشهد والاحضرت شهناز بود ـ دانشگاه اصفهان والاحضرت فاطمه بودند

س— مثل اینکه به این ترتیب مشغول بعضی از مقررات بود .

ج — بسله میشد و این بهتر اینست که دانشگاه ملی هم والاحضرت عبد الرضا ریاست عالیه اش راقبول کنند . آمدم میگه من بهش گفتم که بابا این والاحضرت عبد الرضارا بیاورید رئیس این کار را بکنید آ وقت بعد کنترل از دست خودت و من در میره . این والاحضرت میخواهد همه جور دخالت بکند و دانشگاه زیر نظر خودش بگیرد بعد هم رئیس چیزی معین کند خلاصه مزاحمتان میشود . گفت نخیر این گفته بنده که این کار را بکنید . پیشنهادی میشود و اعلیحضرت هم قبول میکنند که والاحضرت بشود ریاست عالیه . ایشان که شد ریاست عالیه دانشگاه اطلاعاتی میخواست راجع به دانشگاه داشته باشد چی بود که یکروز مرا احضارفرمودند . رفتیم آنجاو دیدیم که یکسری اطلاعاتی راجع به دانشگاه میخواهد . بعد گفتند میخواهم با بقیه اساتید هم آشنا بشوم و از هر دانشکده ای دونفر سه نفر رفتند پیش والاحضرت و صحبتهائی شده بود و همه

اظهار نارضایتی کرده بودند از اوضاع و احوال دانشگاه آنموقع . و والاحضرت یکروز بنده را خواستند و گفتند که من تصمیم گرفته‌ام که این رئیس دانشگاه را عوض کنم و شما بشوید رئیس دانشگاه یعنی بنده بشوم رئیس دانشگاه . گفتم هرجور امر بفرمائید و گفتند همین امروز عصری هم گفته‌ام هیئت امناء تشکیل بشود و شما میشوید رئیس دانشگاه . ساعت ٤ بعد ازظهر هیئت امناء تشکیل میشود شما میشوید رئیس دانشگاه . گفتم خیلی خب. گفت پس شما بروید من ساعت ٤ به شما خبر میدهم . من رفتم . رفتم از قضا رفتم این کاخ والاحضرت عبدالرضا درست یک گوشه خیابان کاخ بود و کاخ نخست وزیری آن گوشه دیگرش بود . رفتم آنطرف تو کاخ نخست وزیری رفتم پهلوی راجی . راجی آنموقع رئیس دفتر

س- پرویز راجی

ج - پرویز راجی رئیس دفتر آقای هویدا بود . رفتم و به او جریان را گفتم. او هم رفت تو و آقای هویدا ما را احضار کرد و تبریک بما گفت و روبوسی کرد و گفت بالاخره میدانستم این روز میشه و از این شوخی ها کرد و هرکاری از دستم برمیآید میکنم . بودجه دانشگاه را اضافه میکنیم و خوابگاه برای محصلین درست میکنیم و لابراتوار درست میکنیم. یکی‌دوتا بیمارستان اضافه به دانشگاه میدهیم و خیلی خیلی مارا تشویق کرد . ... دیدیم برگشتیم به کاخ عبدالرضا . نمیدونم چی بود که فوری مارا بازدومرتبه احضار کردند توی اطاق . رفتیم تو اطاق عبدالرضا بنشینیم باز راجع به دانشگاه با هم صحبت کنیم و جلسه عصر را چه جور ادامه بدهیم چه جور تشکیل بشود هیئت امناء . درهمان حین اینکه این حرف زده بود . بنده بودم توی اطاق بودم درهمان حین تلفن زنگ زد . تلفن زنگ زد و گفتند آقای علم میخواهد با والاحضرت صحبت بکند . آقای علم خارج بود . شب قبل آمده بود به تهران و هیچ خبرهم نداشت از این جریان . آقای علم البته این پروفسور صفویان را تقویت میکرد چون هم قوم و خویش خانمش بود اما خب این را دوستش داشت طبیبش بود واین صفویآن خبردار شده بود که جریان چی هست . رفته بود به آقای علم گفته بود . به آقای علم تلفن زد که والاحضرت که آقا این جریان این جلسه بعد ازظهر هیئت امناء چی هست چون آقای علم هم رئیس جلسه هیئت امناء بود . گفت بله گفته و میخواهم

رئیس‌دانشگاه را عوض‌کنیم .　گفت برای چی قربان؟ گوشی‌را گذاشت رفت نیمساعت بعد تلفن زد به عبدالرضا مجدداً " که اعلیحضرت امرفرمودند هیچ لزومی ندارد این کار رابکنید فعلاً " دست‌نگهدارید تا یك کمیسیونی تشکیل بشود و باین موضوع رسیدگی کند . به این شکایاتی‌که از آقای صفویان شده . و والاحضرت‌خیلی عصبانی شدند گفت آقا این موضوع خودم مستقیم با اعلیحضرت چك کردم و اعلیحضرت‌گفتند همچین کاری بشود گفت آقا بنده الان از حضور اعلیحضرت آمدم و اعلیحضرت‌هم فرمودند هیچ لزومی ندارد شما این کار را بکنید وگوشی را گذاشت . خیلی والاحضرت از این موضوع ناراحت شد چون جلو روی من فوری میخواست یك رئیس‌دانشگاه که چیز خیلی عمده‌ای هم نبود رئیس‌دانشگاه را عوض‌کند اینجور وزیر دربار گفت نخیر حق ندارید همچین کاری کنید و معلوم بود که این خودش رفته به اعلیحضرت‌گفته این کار را نکنند . خیلی جلوی من ناراحت‌شد تلفن زد به هویدا . تلفن زد به هویدا خیلی ناراحت‌که من از ریاست عالی دانشگاه ملی‌استعفا میدهم. اگر من نتوانم رئیس‌دانشگاه را عوض‌کنم ریاست‌عالی من که تیتر نمی‌خواهم . اینها که تیتر نیست برای من — اینها که مقام نیست برای من . من آمده‌ام خدمت‌کنم میخواهم یك دانشگاه را درست‌کنم. آقا همین‌کارها را میکنید . خلاصه شروع‌کرد (؟) من استعفا میدهم الان استعفا میدهم. ماگفتیم‌خب بس . ما خلاصه آمدیم بیرون و بعد هویدا مرا خواست — رفتم پهلویش گفت برو به والاحضرت‌عبدالرضا بگو مبادا استعفا بدهند — حکم اعلیحضرت را که کسی استعفا نمیدهد

س — که این نخست‌وزیر به برادر شاه نصیحت میکرد

ج — بله بله بله — برو حتماً " حتماً " بعرض والاحضرت برسان که نباید استعفا بدهند این . این حکم را اعلیحضرت داده‌اند — مگر حکم اعلیحضرت چیزی است‌که آدم استعفا بدهد مبادا همچین کاری بکنند . بعدهم ما رفتیم خلاصه گفتیم آقا قضیه‌ای است شما نباید استعفا بدهید . حالا عصبانی هستید نباید استعفا نباید بدهید . گمان نکنم استعفا داد ولی هیچوقت جلسه هم تشکیل نداد . و این برای من جالب بود از قدرت آقای علم که این والاحضرت‌عبدالرضا از

پیش‌خودش این کار را نکرده بود . رفته بوده گفته بوده از جریان دانشگاه را گفته بوده و به اعلیحضرت گفته بوده که فلانکس را رئیس بکنیم لابد ایشان هم یك چکی کرده بودند گفته بودند خیلی خب بگوئید بهش موافقت کرده بودند . ولی آقای علم شب که از مسافرت آمد بهش گفته بودند دوساعت بعد تمام جریان را بهم زد و آدم خودش را گذاشت آنجا .

س ـ شنیدیم که آقای علم رفته بوده پهلوی اعلیحضرت گفته بوده که این اگر صغّوریان عوض بشه من در منزل با خانم گرفتاری خواهم داشت

ج ـ والله این را گفتند من نمیدانم من که توی اطاق نمیدونم چی میشه . خلاصه هر چی بوده به یك نحوی . .

س ـ و این جور شایع شده بود بعد آنوقت روی این حساب شاه هم گفته بوده که چون . . .

ج ـ من این حرف گویا ـ من این حرف را گمان کنم درست یادم نیست ولی گمان کنم والاحضرت عبدالرضا این حرف را بمن گفت . که گفته بوده قربان حالا اگر این را بگذاریم دیگه ملك تاج سرا توی خانه راه نمیدهد . بله من این را گمان کنم از والاحضرت شنیدم بله حالا دیگه بوده یا چه چیزی بوده یا نبوده نمیدانم . ولی این یك نمونه بود از قدرت آقای علم

س ـ اصولاً شایع بود در ایران که خیلی از تصمیمات مهم مملکتی در همین جلسات خصوصی و مهمانیها چه در دربار که باصطلاح جلساتی که شاه حضور داشته و وزراء یا این و آن خودشان را میرسانند و مطالب را میگفتند و موافقتی میگرفتند چه در سطح پائین تر در مهمانی‌های ـ عصرانه و کوکتل پارتی و اینها که وزراء و نخست‌وزیر و اینها بودند و خیلی مسائل آنجا ها تصمیم گرفته میشده

ج ـ بدون شك این مهمانی‌ها و این دوره‌ها و این کوکتل‌پارتی‌ها خیلی مهم بود در جریانات سیاسی . همین جور در همه جا همین ـ واشنگتن هم لابد همین است خیلی از این کارها توی مهمانی‌ها و کوکتل‌پارتی‌ها انجام میشود ـ آشنائی پیدا میشه ـ حرفها میشه قراردادهائی زد و بندهائی میشه . من خودم یك چیزی که باز مربوط به خود من میشه بود موقعی بود که

پرویز راجی شد سفیر در انگلستان. شب مهمانی به افتخار پرویز راجی داده بودند در منزل یکی ازاین فرمانفرمائیان در یك جائی باسم پونك — پونه نمیدونم چی‌چی بود آن پائین نزد یك فرودگاه — پونه بود اسمش یا پونك یك همچین چیزی . حالا منزل کدامیکی از اینها بود ماشاءالله تعداد اینها زیاد است یادم نیست . خلاصه منزل یکی از اینها مهمانی بود و ما رفتیم آنجا و خیلی خیلیها بودند — از قضا والاحضرت عبدالرضـــــا هم بود . و آقای هویدا هم تشریف آوردند

س — خانه فکر کنم رضا مجد بوده

ج — در پونه بود — نمیدونم پونه بـــــود و زنش دختر فرمانفرمائیان بود — بله بلـه حالا نمیدونم گمان کنم خلاصه یکی از این جاها بود حالا نمیدانم. و بعد در آنجا من دیدم مجیدی و پرویز راجی هی بمن تماشا میکنند و یك چیزی به هویدا دارند میگویند و بعد رفتیم سر میز شام و سر میز شام بلند شدند از این نطقهای بعد از شام بکنند و کردند . هویـــدا بلند شد و گفتش که من خیلی متأسفم که راجی داره از دستم میره و میره لندن و چی وایـــن شوخیها کرد و از این حرفها . بعد گفت میخواهم جانشین راجی را معرفی کنم. راجی آنموقع مشاور رئیس دفتر نخست وزیر دیگه‌نبود — مشاورعالی نخست وزیر در امور بین‌المللی همچین چیزی بود یعنی کارهائی که تمام نخست‌وزیر با خارجیها داشت راجی انجـــــام میداد اعم از اینکه مخبرهای خارجی بیایند — سفرا بیایند از این حرفها . وگفت میخواهم جانشین راجی را هم الان بهتان معرفی کنم و خیلی خوشوقتم که امشب این تصمیم راگرفتیم و همه منتظر بودند که ببینند . یکدفعه گفت احمد پاشو — قریشی پاشد . باه الان قبولیت راالعزم کن . من اصلاً هیچ آمادگی به این موضوع نداشتم . بلند شدم خب نخست‌وزیر مملکت است . گفتیم هرچی امرمیفرمائید البته‌بنده‌قبول میکنم با کمال میل و افتخار و اینهـــا و شوخی هم کردم بشرط اینکه قربان بنده را هم بعد سفیر یك جائی بکنید . بلند شـد گفت بله او را سفیر لندن ترا سفیر بنگلادش میکنم و نشستیم. بعد شب آمدم خانــه هرچی فکر کردم دیدم آقا من مجیدی را کشیدم کنار گفتم برادر این چه کاری بود شماکردید من که همچین شغلی نمیخواهم عزیزم — بدرد کار من نمیخورد . من توی دانشـــگاه هستم الان — توی کارهای دانشگاهی داریم . گفت نه این خوب است برایت تو نمیفهمی

تو با هویدا نزدیك بشی . بعد وارد کابینه میشوی . گفتم آقا همین الان که بنده توی دانشگاه هستم و زیاد هم اینکارها راه دستم نیست واینها . خلاصه گفت نمیشه دیگه قبولیت را اعلان کردی اصلاً قضیه تمام شده . گفتم خیلی خب

س— مثل اینکه مقرراتی هم بود که بایستی آدم درآمدی از خارج نداشته باشد و کار خصوصی را ول میکرد

ج — کار خصوصی باید ول میکردی بله بله از این چیزها بود . من هرچی فکر کردم دیدم من نمیتوانم خلاصه این کار را بکنم . آنشب خوابم نبرد . اصلاً بفکر اینکه هرروز پاشوم بروم آنجا و ... من هم که هیچوقت کارهای اداری نکرده بودم . بروی آنجا بنشینی کار همه‌ی این سفیر را ببینی و نمیدونم گزارش تهیه کنی این چی گفته بری بگوئی و با روزنامه‌نگاران که میآیند آنجا تماس داشته باشی و نمیدونم از این امنستی اینترنشنال میآید بنشینی باهاش صحبت کنی — از این کارها که اصلاً بدرد من نمیخورد . دوساعت بعدش مهمانی بود باز به‌افتخار راجی در منزل هوشنگ باتمانقلیچ که باز آقای هویدا هم بود . بدیترش‌ این بود که چه در مجلس و چه در مهمانی همین فرمانفرمائیان در پونه و چه در منزل باتماقلیچ سفرای خارجی هم خیلی بودند . هویدا وقتی این چیز را کرد به انگلیسی هم گفت و من هم به انگلیسی جواب دادم قبول کردیم جلو این سفرا . بعد هم اینها هی میآمدند به ما تبریك گفتند . حالا منزل باتماقلیچ من دیدم هیچ کار نمیتوانم بکنم دیگر.
چون اگر این امشب هم بگذرد راجی بره دیگه من هیچ دسترسی ندارم این کار. راجی را کشیدم کنار گفتم هرجورشده تو این جریان را بهم بزن من این کار را نمیتوانم بکنم هرجور شده این کار را بکن . مجیدی را هم گفتم آقا بروید شما دوتا اگر این کار را برای ما درست کنید استدعای ما اینه ما را راحت کنید از این کار . اینها رفتند به هویدا یك چیزی گفتند هویدا سر میز شام باز بلند شد نطق کرد و باز شوخی واینها کرد . گفت آقا چندشب پیش بنده جانشین راجی را معرفی کردم ولی متأسفانه این کسی که من اسم هم نبرد گفت " این کسی که " من پیشنهاد کردم قبول نکرده و خب نکند هیچکس هم مجبور نیست نکند و یکی دیگر پیدا میشه کار ما که لنگ نمیماند . بعد هم که رفت بیرون با من دست نداد ناراحت بود . البته بعد هم زود فراموش کرد هویدا — زود هم فراموش کرد . و این جریاناتی که میگوئید

را مربوط به مهمانی‌ها و اینها میشه خب همانشب توی همان مهمانی این اگر راجی و مجیدی نرفته بودند گوش هویدا ننشسته بودند خب آن پیشنهاد نمیشد . من همانجور که دفعه پیش‌هم گفتم مثلاً خود آموزگار که وارد کابینه شد برای این آخرین دفعه‌ای که بعنوان وزیر مشاور شد میگفت نمی‌خواستم بروم ولی شب توی مهمانی دست مرا هویدا کشیده بود توی آن اطاق جلو اعلیحضرت گفت قربان میخواهم وزیر ارشد کابینه را بحضورتان معرفی کنم. گفت من دیگر . . .

س — کسی که قراربود دبیر کل بشود

ج — بله بله بله — این چیزها بود

س — این چند دقیقه‌ای که مانده تا آخر این نوار اگر یك مقداری راجع به مسائل دانشجوئی که شما بعنوان معاون دانشکده اقتصاد و بعنوان رئیس دانشکده حقوق و بعد هم بعنوان رئیس دانشگاه ملی داشتید وخب طبیعتاً تماسهائی که با دستگاههای امنیتی بالاجبار برای شخص در این سمت پیش میآمد . چون خیلی‌ها در خارج هستند فکر میکنند که یعنی میگویند که هرکسی مثلاً رئیس دانشکده بوده یعنی ساواکی بوده خودش. در صورتیکه خب شغلش گویا ایجاب میکرد که برای نجات دانشجو و یا برای مسائل دیگر اولین باصطلاح شلوغی دانشکده‌ای که شما بیاد دارید کی بود ؟ چه‌جوری بود؟ چه تیپ آدمهائی بودند؟

ج — من در سپتامبر ١٩٦٦ در دانشگاه ملی شروع بکار کردم. در آن سه چهار سال اول یعنی تا واقعاً ١٩٧٠ شلوغی‌ائی ندیدیم ما در دانشگاه — خیلی آرام بود دانشگاه . حتی یك چیزی می‌شنیدیم که مثلاً ١٦ آذر میگویند دانشگاه تهران — آن ١٦ آذر یك تاریخی بود که نمیدونم مدتی پیش پانزده شانزده سال پیش در دانشگاه فنی دانشگاه تهران سه تا جوان کشته شده بودند و هر سال در آنروز یك تظاهراتی در دانشگاه صورت میگرفت . الحمد الله حالا روزی سی چهل تا را می‌کشند دیگه این کار عادی شده کسی این روزها به این موضوع‌ها اهمیت نمیدهد . ولی آنموقع زمان شاه سه نفر را کشتند خیلی مهم بود . و میگفتند که روز ١٦ آذر ما توی دانشگاه که میرویم می‌شنیدیم که مثلاً در دانشگاه تهران

محصلین نرفته اند سرکلاس . در دانشگاه ما هیچ ناراحتی نداشتیم و آن موقعی هم که معاون دانشکده اقتصاد بودم هیچوقت اعتصاب یا ناراحتی ــ ناراحتی ما در سطــح این بود که محصلین میگفتند آقا شهریه گران است . ۰۰۰ر۶ تومان گران است و شهریه نداشتند بدهند و ما سعی میکردیم به یك نحوی دولت به اینها وام بدهد ــ ناراحتــی در این چیزهای حقی بود . غذا بد است یا غذای کافه تریا گران است یا نمیدونم .. اصولاً دعوا سر شهریه بود این سالی ۰۰۰ر۶ تومان گران است ما نمی‌توانیم بدهیــم در صورتیکه دانشگاه اعلان کرده بود که آقا هرکس وارد این دانشگاه میشود بایستی سالــی ۰۰۰ر۶ تومان بدهد . آنهائی که نمی‌توانند نیایند . بعد هم کنکور میگذاشتیم چــون بعد یك عده را بورس میدادیم و یك عده دیگر را هم خب میتوانستند بدهند . این در آن سطح بود . اولین دفعه‌ای که شلوغی دانشگاه شلوغ شد سه چهار سال بعد از اینکــه من استخدام شده بودم . ١٦ آذر بود ــ صبح کلاسها همه تشکیل بود و هیچ خبــری نبود . ظهر بود من با غلامرضا افخمی و عالیمرد و دکترعلی اکبر و اینها با ماشین داشتیم میآمدیم از دانشگاه برویم نهار بخوریم . یك دفعه دیدیم کامیون ژاندارم که داره میرود به طرف دانشگاه . آنموقع دانشگاه ملی توی منطقه اوین بود از منطقه کلانتری هم خــــارج بود جزو محافظتش با ژاندارمری بود دیدیم سرو صدا شروع شد . برگشتیم دانشگـــاه . برگشتیم دانشگاه دیدیم بله محصلین از توی دانشگاه از پشت این نرده‌های دانشــــگاه دارند سنگ پرت میکنند و این ژاندارمها هم دور دانشگاه نشسته‌اند و با تفنگ اینجور آماده به شلیك هستند و این محصلین هم هی سنگ میزنند و هی شعار میدهند . البته شعارهــــا هم هیچ شعارهای نمیدونم مرگ بر شاه و این حرفها نبود ــ دانشجو آزاد است از ایــــن حرفها و این پلیس‌ها هم گرفته بودند . ما رفتیم توی دانشگاه ــ رفتیم تو باشگاه استادان دانشگاه دیدیم پویان نشسته و جدلی و ــ جدلی معاون دانشگاه بود ــ و آقای آبینــــی که او هم باز یك معاون دیگر دانشگاه بود اینها نشسته بودند . گفتیم آقا وضع اینســــت یك کاری بکنیم والا الان ممکنست این محصلین جوان هستند نمی‌فهمند سنگی بزنند ایــــن امنیه هم که وضعش معلوم است چیزی نمی‌فهمد و یك تیری زد اینجا و یك الم شنگه‌ای بپامیشه

پویان بلند شد گفت هیچ راهی نداریم پاشویم ما برویم بین محصلین و امنیه و این مأمورین و یك جوری مأمورین پلیس‌ها محصلین را بکشیم تو دانشکده علوم که آنجا دم پنجره بود و این امنیه‌ها را هم مرخص کنیم برود. باهمینجور که داشتیم آمدیم که بین دانشجو و این مأمورین برویم که اینها را از هم جدا کنیم محصلین که سنگ میزدند پویان که برگشت یك سنگ که همینجور که محصلین می‌زدند این سنگ خورد به پیشانی پویان واین ابروی پویان و یک دفعه خون خیلی شدیدی رسید و خود پویان ملتفت نشد ولی این خون تمام صورتش را گرفته بود و یك قیافه وحشتناکی پویان شده بود و خون ریخت روی لباسهایش و اینها. و پویان برگشت که به محصلین دعوا کند ـ محصلین صورت پویان را که دیدند پراز خون است و خون همینجور ریخته روی سرو کله‌اش یک دفعه شروع کردند به شعار دادن "پلیس پویان را زده" "پلیس پویان را زده" که سنگ از طرف خود محصلین آمده بود و آمدند پویان را بغل زدند پویان اینجا شد یك رل قهرمان ـ روی دوششان گرفتند و ما همینجور که پویان راه افتاد بطرف دانشکده علوم و محصلین و اینها همه دنبالش رفتیم توی دانشکده علوم. رفتیم توی دانشکده علوم در را بستیم. دیگه که نگذاشتیم اینها بیایند بیرون و بعد هم نهار خوردیم و بعد امنیه را مرخص کردیم و رفتند و آنروز احتمال این داشت که واقعاً یك زد و خوردی بشود در صورتیکه این قضیه هم بود بعد ازظهر ساعت مثلاً ۲ . بعد عصرش هم رفتند همه رفتند سر کلاس این محصلین . دیگه خبری نداشتیم. چندین مدتی بود که فقط همین روزهای ١٦ آذر دانشگاه ـ این هم جنبه پیك نیك طوری داشت و واقعاً یك جنبه تفریحی بود که میدانستیم این ١٦ آذر محصلین میریزند بیرون و چندتا شعار میدهند دوتا شیشه می‌شکنند و پاسبانها میآیند و گارد هم میآید و میروند حالا میروند سر کلاس . این بود تا این دوسه سال آخر. این دوسه سال آخر واضح بود که کاردارد جنبه سیاسی پیدا میکند ریشه‌اش هم البته توی دانشگاه ملی نبود . ریشه این کار توی دانشگاه پلی‌تکنیك بود و دانشگاه آریامهر و

س ـ　　بعد از سیاهکل بود دیگه اینها

ج ـ　　بله بله ـ بعد از سیاهکل بود . و دانشکده فنی دانشگاه تهران. این سه تا دانشگاهها

فنی پایه و اساس انقلاب محصلین را این دانشکده‌های فنی گذاشته بودند. دانشگاه ملی از همه جا ــ همینکه نه که از شهر دور بود و محصلینش اصولاً از یك تیپ دیگر بودند فرق میکرد شلوغی درش ... موقعی ما مثل بقیه شدیم که تحصیل رایگان شد. یعنی ۲۰۰۰۰ محصل داشتیم و هیچکدامشان هم شهریه نمیدادند

س ــ　تیپ شاگردها هم عوض شده بود؟

ج ــ　بله بله ــ بکل عوض شده بود واغلب محصلینی که توی کنکور قبول میشدند محصلینی بودند که از این مدارس مذهبی فارغ التحصیل شده بودند. محصلینی که از این مدارس مذهبی فارغ التحصیل شده بودند بمراتب از محصلینی که از مدارس دولتی میآمدند سطح معلوماتشان بالاتر بود و اینها توی کنکور قبول میشدند ــ کنکور سرتاسری بود و اینها هم به چند دسته بودند. آنموقع خب البته همه مخالف شاه بودند مخالف رژیم بودند ولی اینها تویشان هم از این مجاهدین داشتیم هم توده‌ای داشتیم هم مسلمان داشتیم همه جور داشتیم. و این را شما بیشتر این را خیلی آسان میدید توی قیافه دختران دانشکده ــ اینهائی که با چادر می‌آمدند. قبلاً مثلاً چادر بسر نداشتیم. حتی من یادم هست یك خانمی داشتیم در دانشکده اقتصاد ــ ارمنی بود ولی چادر سرش میکرد. یکروز نشستم باش و گفتم دختر مگر تو مسلمان شده‌ای؟ گفت نخیر. گفتم چادر چرا سر میکنی؟ گفت این بعنوان اعتراض است چادر از لحاظ مذهبی نیست. گفت هیچکدام از این دخترائی که چادر سرشان است اعتقاد ندارند. گفت این بعنوان اعتراض است. یك سمبل اعتراض به حکومت است این چادر. در دانشگاه اغلب این جنبشها باز از توی مسجد دانشگاه شروع میشد ــ جائی بود که خب هیچکس هم نمیتوانست چیزی بگوید. میرفتند توی مسجد که نمازی بخوانند بعد تفسیر قرآن میکردند ــ قرآن میخواندند ــ تفسیر قرآن میکردند بآن نحوی که خودشان میخواستند. کاست هائی از ــ این اواخر کاست از خمینی می‌آوردند ــ ولی آن اوایل خب از کسان دیگر از روحانیون دیگر کاست می‌آوردند پخش میکردند و توی بلندگو میگذاشتند گوش میدادند. یا شعاری هم که میدادند الله اکبر بود که هیچکس نمیشد بهش اعتراض بکند میگفتند الله اکبر. ولی رویهمرفته در دانشگاه ملی زد و خورد بمراتب کمتر بود از دانشگاههای دیگر. هیچوقت خوشبختانه دیگه هیچوقت کشت و کشتاری نداد دانشگاه ملی ــ زخمی هم

خیلی تعداد ش کم بود — خیلی محدود بود . با این جریان سیاسی بین بیشتر جنبه مذهبی داشت ولی چپی‌ها پشت پرده از همه بیشتر فعالیت میکردند چه در استادها وچه در دانشجوها . البته توی استادها که ما کم داشتیم . بیشتر دانشجوها بودند و پشت پرده واضح بود که چپی‌ها این مذهبی را می‌چرخاندند — در آن موقع

س — اولین باری که یك دانشجوئی را بازداشت کردند و بردند کی بود ؟ و بعد عکس‌العمل شما چی بود ؟

ج — دانشجوهائی که بازداشت میکردند اولین دفعه را من والله بخاطر ندارم . همیشه وقتی این چیزها شلوغ میشد یکی‌دوتا از اینها را میگرفتند دیگه — میگرفتند و میبردند بعد هم پدر و مادرهای اینها می‌آمدند و به دانشگاه که آقا فرزند ما را یك جوری در بیاورید . ماهم تلفن میزدیم به مأمور هرد انشگاهی یك مأموری داشت رابط بود باسازمان امنیت .

س — توی خود دانشگاه بود ؟

ج — یا توی خود دانشگاه بود یا خارج از دانشگاه بود که کارهای دانشگاهی را میکرد . ما بهاو تلفن میزدیم آقا — آقای فلان آقای فلان و خانم فلان را مثلاً مهمان شماهستند ؟ میگفتند بله . چکار کردند میگفتند . بعد معمولاً تا این اواخرکه وضع سخت‌شد تا آنموقع میگفتند اگر یکی توی دانشگاه ضمانت بکند که اینها دیگه هیچ کاری نمیکنند ما اینها را آزاد میکنیم. همیشه هم یکی‌از این اساتید فوری ضمانتش را میکرد . من خودم خیلی ها را ضمانت کردم اینکه میگفتند هرکی توی دانشگاه هست ساواکی است‌خب البته حرف‌مزخرفی بود . شما هرکی توی دانشگاه استخدام میشد مثل همه جای دیگه باید سه‌کیوریتی کیلیرنسی داشت و یك فرمهائی پر میکردیم میفرستادیم میرفت و آنها یا . . .

س — فرم الف

ج — فرم الف یا بلامانع بود یا میگفتند نخیر استخدامش نکنید این چیز بود . چیز فوق‌العاده‌ای نبود . میفرستادیم این فرم ها برای هرکی مثل‌هرکی کارمند دولت بود دیگه باید یك سه‌کیوریتی کیلیرنسی داشته باشد . گاهی‌وقتی تلفن میزدند که مثلاً فلان استاد در سر کلاس فلان حرف

را زده بگویید آقا نصیحتش کنید این جور حرفهای بود ار نزنند . سیاست بنده همیشه در این موقعها این بود که هیچ چی به او استاد هیچی نگویند چون اگر میگفتید میفهمید باز بدتر میکرد . دیگه هیچوقت هیچوقت به استاد نمیشه گفت آقا این حرف را زدی آن حرف نزدی یك وقت فقط یکی از اساتید دانشگاه ـــ استاد یاربود که ما داشتیم باسم عباس میلانی ـــ یك دفعه فقط از کادر آموزشی تا آنجائی که من خاطرد ارم یکی را فقط گرفتند آنهم این عباس میلانی بود . اینهم دانشجو بود درهمین برکلی بعد هاوائی پی اچ دی اش را گرفته بود آمـــده بود ایران استاد علوم سیاسی بود یعنی استاد یارعلوم سیاسی بود . پسر بسیار با ســواد و خوبی هم بود . این را برده بودند خدمت نظام وظیفه از آن طرحهای بیست و چهارهفته ای بود که این درعین حال آمده بود در دانشگاه ولی واقعاً نظامی بود در دانشگاه خدمـت نظام ـ وظیفه اش را باصطلاح میکرد . یکروزی یك دکتر جواهریانی بود استاد شیمی بنظرم مال دانشگاه تهران بود که رفیق این بود از برکلی با هم آمده بودند . این بمن تلفن زد . من آنموقــــع در دانشکده ـــ من آنموقع رئیس دانشگاه نبودم ـــ توی دانشکده بودم . تلفن زد بمن کـــه آقا عباس میلانی را گرفته اند و زنش را هم گرفته اند و شما خواهش میکنم یك کاری کنید که ایـــن از زندان در بیاید . گفتم کجا گرفته اند ؟ گفـت در دفتر منوچهر گنجی گرفتنـد ش . منوچهر گنجی آنموقع وزیر آموزش بود . من تلفن زدم به منوچهر که آقا این قضیه ؟ گفت بله . گفـــت بله گرفتند و اعدامش هم میکنند . گفتم برای چی ؟ گفت برای اینکه ارتشی است و ارتشی است و گرفتند شدر موقعی که با این چریکها بوده و در کوههای کرمانشاه تعلیمات نظامی به ایـــن چریکها میداده و در دادگاه نظامی این را اعدامش میکنند . گفت بله . ما تلفن زدیم به ایـــن رابطمان که باسم آقای خاکی بنظر اسمش بود . مال سازمان امنیت مال دانشگاه بود . بـــه این تلفن زدم که آقا جریان چی است ؟ گفت بهتان بعداً خبر میدهم . تلفن زد گفت نخیـــر این آقا این کارش با دادگاه نظامی است چون افسر ارتش است و در کوهها و این کارهـــا را کرده این اعدام میشود . قطعاً اعدام میشه و هیچ اقدامی هم شما نکنید که هیچ کـارش هم نمیشه کرد چون افسرارتش هم هست و بعد برعلیه خود دولت اسلحه دست بگیرد هیچ چیزی نداره . ما باز ـــ این عباس میلانی خواهرزاده دکتر شادمان بود که وزیر مشاور هویدا بـــود .

شادمان معروف بود به سیّد بهش میگفتند سیّد شادمان. ما به شادمان تلفن زدیم که برادر این خواهرزاده‌ات را گرفته‌اند. گفت راست میگوئی؟ گفت این فلان فلان شده همیشه توی فامیل دردسر درست کرده — ولش کن اصلاً. گفتم آقا جونش میگویند در خطر است. گفت ولش کن هرجاهست این اصلاً یك فامیل را به عذاب آورده. در هرصورت ولش کن. یك برادر دیگری داشت که استاد دانشگاه طب ما بود. نیورولاجیست هم بود. ما به این تلفن زدیم آمد و گفت آقا این برادرت. گفت بله گرفتندش ولی آقا زنش و اینها فامیل مارا اینها به عذاب آورده‌اند. هیچی هم زیاد مثل اینکه توی فامیل هم ناراحت نبود که این بدبخت را گرفتند و این را میخواهند اعدامش کنند. ما تلفن زدیم آخر سر به خود آقای ثابتی. که آقا این استاد ماهست شما اگر این را بگیرید و بخواهید محاکمه کنید و بکشید دیگه توی دانشگاه از این یك قهرمانی درست میکنید که هیچکس جلوی این محصلین نتواند بگیرد چه اصراری دارید محاکمه‌اش بکنید بکشیدش. مگه این چکار کرده. گفت بعد به شما میگویند. بعد تلفن زد که آقا این افسر است. این را شما باید با نظامی‌ها صحبت کنید. این افسر بوده و در حین انجام وظیفه رفته اسلحه می داده به این چریکها توی کوههای کرمانشاه و نمیدانم تعلیمات نظامی به اینها میداده و این اصلاً کوبا رفته و تعلیمات در کوبا دیده است. گفتم خب حالا رأهش چی است؟ چکارش میکنند؟ گفت والله به ما مربوط نیست این کارش با نظامی‌هاست بعد تلفن زد گفت آقا اگر یکجوری شما به این بگوئید که این همکاری کند بیاید تمام اطلاعاتی که داره بده — مقاله‌ای بنویسد اظهار ندامتی بکند شاید بخشیده بشود و همین عده‌ای هم که چیز بود این چون توی دانشگاه بود نمیخواستند واقعاً مجازات خیلی شدیدی این را بکنند چون در دانشگاه خیلی مواظب دانشجو.... مثل امروز نبود که دانشگاه اصلاً اهمیت نداره — دانشگاه را ببندند و بروند. آنموقع اگر یکروز دانشگاه تعطیل میشد به هزارجا باید باز وخواست میکردی چرا دانشگاه تعطیل شده — الان یارو سه سال است دانشگاه را تعطیل کرده هیچکس هم حرفی نداره بزند و باین بگوئید همکاری کند. ماباین

پیغام دادیم که آقا همکاری را بکن توسط برادرش . برادرش هم نمی‌خواست خلاصه به زور برادر فرستادیم یکروز جمعه برود این را ببیند . رفته بود ببیندش گفته بوده آقا از فلانی گفته که شما همکاری بکن . یک مقاله‌ای بنویس . این یکسری مقالاتی نوشت توی کیهان و اطلاعات هم چاپ شد راجع به سرنوشت خودش چه کارهائی کرده واینها .
بعد هم یکسال نگه‌اش داشتند و ولش کردند . بله ولش دادند و بازتوی جریان انقلاب و اینها گویا خیلی اکتیو بودمو جزو . . از دانشگاه ملی انتقال کرده به دانشگاه تهران و بعد گویااز دانشگاه تهران حالا اینها بیرونش کردند یا یک بلائی سرش آورده‌اند نمیدونم

س — این رسم دستگاه بود که اگر کسی اظهار ندامت میکرد . .

ج — بله بله — یک کسی اظهار ندامت میکرد بیرونش می آوردند . البته خیلی‌ها اظهارندامت کردند آمدند بیرون و بعد هم وزیر شدند بله این آقایون . . . اغلب وزراء کابینه‌ها از همین توده‌ایهای سابق و نمیدونم مصدقی‌های سابق بقول خدا بیامرزدش جمال امامی را همین حزب بادی ها بودند اینها بله . زیاد بودند از این ها

س — این مسئله شکنجه چی ؟ آیا دانشجویانی بودند که شما . . .

ج — من در تمام مدتی که در دانشگاه بودم که شاید در این مدت صدتا دانشجو را گرفتند و ول دادند . ما یک دانشجوئی نداشتیم که گرفته باشند و همین جور نگه داشته باشند

س — اعدامی هم نداشتید ؟

ج — هیچ هیچ — دانشگاه آریامهر داشت . دانشگاه آریامهر سه چهارتا اعدام شدند چون کارهای ساباتاجی کرده بودند و بمب گذاشته بودند و نمیدونم افسر کشته بودند و رئیس‌گارد دانشگاه را کشتند . دانشگاه ملی ما هیچ اعدامی نداشتیم خوشبختانه نه .
در تمام این مدتی که من آنجا بودم که این دانشجوها را گرفتند و می‌بردند و می‌آوردند بعد که از زندان در میآوردیم . خودمان آنجا اغلب اینهارا خودمان ضامن میشدیم اینها بعد میآمدند تشکر کنند . یک نگاه از اینها را من ندیدم که واقعاً او تورچری که باصطلاح میگویند شکنجه ای که دیده باشند هیچکس از اینها شده باشد . چون بالاخره اگر یکی را شکنجه بکنند باید علامتش یک چیزی یک جائی باشد . اگر یکی رامیگویند

داغش کردند و مهر زدندش و شلاق زدندش — یکجا باید پوستش درآمده باشه. ما هیچ جا اینجوری این آقای رضا براهنی یادم هست یک دفعه که میگفت — شاعری بود آقای رضا براهنی حالا نمیدونم به بخت کجاست — خیلی این جاها مخالف رژیم صحبت میکرد مقاله مثلاً بقول خودش مقالات علمی مینوشت در مجله ای مثل هاستلر یا پلی بسوی گمان کنم برعلیه شاه. بعد میگفت مرا شکنجه دادند. یکروزی بهش گفتم آقا اینقدر میگوئی شکنجه دادند و نمیدونم با دستگاههای برقی سوزاندنت یک جا باید یک رد یباشه نشان بده ما ببینیم. هیچ جا نتوانست نشان بدهد. من توی دانشجوها هم هیچ کدام ندیدم واقعاً که علائمی باشد. میگفتند چرا میگفتند کتکشان زده اند — توی گوششان زده اند — پس گلشان زده اند و اینها. ولی طوری که علائم شکنجه باشد که ببینیم من هیچی ندیدم

س — اصولاً اگر خبر دست اول مهمی پیش میآمد توی ایران شما از کجا میشنیدید این را؟

ج — یعنی خبر دست اول چی؟

س — ملکتی میشد که هنوز باصطلاح تو روزنامه و رادیو منتشر نمیشد

ج — آن اخبار در ایران — گمانم در هیچ ملکتی اخبار بهزودی ایران به همه جا سرایت بکند رادیو — تلویزیون و نمیدونم جراید که نمی نوشتند ولی خب توی همین مهمانی ها فوری آدم میشنید تا یکی را بگیرند تا یکی نمیدونم بخواهد وزیر بشود تا بخواهد وکیل بشه فوری اخبارش را ما میشنیدیم. همه میگفت فوری گفتند و شنیده اند یا از دستگاه آقای علم است که خبر میآمد یا از دستگاه نخست وزیری است که میداد یا نمیدونم از سازمان امنیت؛ است که اطلاع داشت میداد. از این جاها شما فوری اخبار میشنیدید که کی میخواهد چطور باشد. خیلی موقعها بود که مثلاً اخبار را کسانی که اصلاً خارج از دولت بودند زودتر از خود دولتی ها میشنیدند. مثلاً من خوب خاطرم میآید روزی که هویدا استعفا داد خیلی ها خیال میکردند انصاری نخست وزیر میشود و دوسه تا از وزراء کابینه منجمله یادم میآید منوچهر گنجی بمن تلفن زد که آقا انصاری شد؟ گفتم نه آقا آموزگار است. گفت تو از کجا میدانی؟ گفتم آقا من میدانم — من که نمیتوانستم بهش بگویم که آموزگار یکهفته قبل بمن گفته است. گفتم نه آقا آموزگار است؛ — نمیدانستند حتی یک

عده‌ای دسته گل فرستاده بودند برای انصاری که خیال میکردند انصاری نخست وزیرمیشود

س — پس آن دوسه نفر اولی که اخبار دست اول را بهشان میدادید کی‌ها بودند؟

ج — که کی بهشان اخبار میدادم؟

س — اخبار دست اول مثلاً" میرسید که فلانکس داره نخست وزیر میشه یا فلان تغییر داره حاصل میشه آن دوسه نفر اولی که تلفن را برمیداشتید و بهشان خبر میدادید کی‌ها بودند؟

ج — والله بستگی به این داره ببینید در آن مورد خبر بدرد کی میخورد . اگر مثلاً" یك وزیری داشت عوض میشد معاونینش باید خبردار میشدند اگر من آشنا بودم مثلاً" به یارو میگفتم که آقا این وزیره داره میره ــ اگر دانشگاه بود به دانشگاهی‌هائی‌ها میگفتی ــ به یــــك کسی میخواستی بگوئی که مثلاً" یك نفعی برایشان داشته باشد

مصاحبه با ارتشبد حسن طوفانیان

رییس رکن سوم ستاد نیروی هوایی

رییس اداره طرح ستاد ارتش

ریاست خرید اقلام دفاعی

معاون و جانشین وزیر جنگ

روایت کننده : تیمسار ارتشبد حسن طوفانیان

تاریخ مصاحبه : ۹ مه ۱۹۸۵

محل مصاحبه : واشنگتن ـ واشنگتن دی سی

مصاحبه کننده : ضیاء صدقی

نوار شماره : ۱

مصاحبه با تیمسار ارتشبد حسن طوفانیان درروزپنجشنبه ۱۹ اردیبهشت ۱۳۶۴ برابربا ۹ مه ۱۹۸۵ درشهر واشنگتن دی سی ـ مصاحبه کننده ضیاء صدقی .

س ـ تیمسارامروز اولین بخش مصاحبه را به‌شرح حال شما اختصاص میدهیم تقاضای من اینست که بعدازذکرتاریخ ومحل تولدتان به‌تفصیل درباره سوابق پدر، مادر شرایط خانوادگی واجتماعی محیط رشد ودوران تحصیل خودتان صحبت کنید.

ج ـ بطورکلی آنچه‌که من یادم هست تولد من در۱۵ شعبان ۱۳۳۱ قمری بودوپدرم این را پشت قرآن نوشته بود وآخرش هم نوشته بود که انشاءالله‌که‌عاقبت بخیرباشد . بعدا " آنروزی که من متولد شدم درایران سازمان سجل احوال ، سازمان ثبت اسناد سازمانهای اداری منظم وجودنداشت بنابراین من دارای سجل احوال نبودم، چیزی نبودکه‌سجل احوال بگیرم، بخاطرم میآید حالا چندساله بودم نمیدانم بخاطرم میآید که پدرم من ویک یادوبرادرم راهمراه خودش‌برد درخیابان ری درکلانتری برای میا شناسنامه گرفت . یعنی من راه‌میرفتم که این شناسنامه‌درست‌شد اداره سجل احوال درست‌شد . شناسنامه من عبارت بوداز یک تیکه کاغذ نوشته‌بودند حسن آقا پسرآمیرزا مهدی متولد هزاروبیست ونودویک شمسی ، نه روزداشت نه چیزهای دیگر. این سجل احوال من بود . بنابراین بعدها فهمیدم ۱۵ شعبان ۱۳۳۱ قمری مطابق ۱۲۹۲ است

اما حالا که در آمریکا آمدم با آنچه که یادم بود و تطبیق کردم وگفتم تاریخ تولدم در اینجا شده ۱۲ جون ۱۹۱۲. محل تولد من تهران است، پدر من یک مغازه خیاطی داشت و یک مغازه پارچه‌فروشی محقر خیلی بزرگ نبود ولی یک زندگی سلامت و متدین داشت. من به مدرسه ابتدائی بنام مدرسه ترقی رفتم ،دولتی ترقی. این فکر میکنم اولین مدرسه‌ی دولتی بود که در زمان رضاشاه ایجاد شد. ما در افراد خانواده مبن اشخاصی بودند که میگفتند آمیرزا مهدی از دین خارج شده برای اینکه بچه‌اش را مدرسه ترقی گذاشته. این خیلی جالب است. برای خاطر چی؟ برای خاطر اینکه آنروزی که من بدنیا آمدم و آنروزی که من بمدرسه رسیدم تقریباً " همه‌چیز دست آخوند بود و ملا . این نه تنها آنروزیکه پهلوی آمد دست آخوند و ملا بود در زمان سلسله قاجاریه هم شاه‌های قاجاریه سلطنت نمیکردند، شاه بی تخت و تاج ملاها بودند، سادات اخوی بودند حجت الاسلام فلان بودند، آیت الله فلان بودند اینها بودند نه شاه‌ها، ملاحظه کنید آقاجان چه شکلی است. یک مملکتی دارای سه بنیه‌ی قدرت است. قدرت قانون‌گذاری قدرت قضائی ، قدرت اجرائی . آنوقتی که من بدنیا آمدم قدرت قانونگذاری دست آخوند بود، دست ملا بود. یعنی مطابق قوانین مذهبی اسلامی شیعه اثنی عشر به استناد آیات و روایات و احادیث تمام مملکت اداره میشد پس قدرت مقننه قوه مقننه دست آخوند بود. قوه قضائیه چیست؟ عدلیه است، ثبت اسناد است وثبت احوال. پدر من که میخواست یک خانه بخرد من بخوبی یادم هست حمام نواب خانه ما بود پدر من مرا برداشت برد منزل آشیخ جعفر نهاوندی، آشیخ جعفر نهاوندی یک کاغذ زیرش امضاء کرد انتقال آن خانه از خریدار به..

س - از فروشنده به خریدار.

ج - از فروشنده به خریدار. یا اینکه اگر بین پدر من و همسایه و یا میرآبی که آب تو خانه میانداخت دعوا میشد ، این دعوا را کی حل میکرد؟ آشیخ جعفر نهاوندی و آمیرزا حسن فلان که آشیخ بودند. پس بنابراین قوه قضائی هم در بست دست آخوند بود

بعدمیماند قوه اجرائی . قوه اجرائی چیست؟ دریک قوه اجرائی دوعامل مهم است یکی آموزش وپرورش یکی finance مالی . آموزش وپرورش دربست درانحصار آخوند بود. برای چه؟ برای اینکه دم حمام نواب سرتخت یک دکان بود ته آن خاک ، گل بچه‌ها صبح گلیمشان را زیربغلشان میگذاشتند میآمدند آنجا می نشستند آمیرزا به آنها میگفت "الف دوز بر ان دوزیر ان دوپیش او ." این عمه جز که تمام میکرد تمام بود یا درا ما مزاده یحیی زیرچراغ سوخته یک آمیرزای دیگرنشسته بود بچه‌ها هم یک پوست بره پاره ویا یک گلیم زیربغلشان میآمدندمیگذاشتند آنجا این بودمدرسه آنوقت این که تمام میشد اینها میرفتند مسجد . درهرمسجدی یک حجره داشت ، این حجره ها آخوندها توی آن بودند ، جوانها ازدهات مختلف میآمدند تواین حجره‌ها بودند آنوقت درهرجائی مثلا" من آشنائیم با مسجد مروی ومسجدحاج ابوالحسن درحمام نواب است . آنجا یک مدرس داشت . این مدرسه یک آخوندمیآمد آموزج وشرح النامه ونساء الصبیان واینها را میداد این میشد مدرسه متوسطه بعدمیرفتند یاقم یاکربلا شرح - نامه ومغانی وبیان و اینها را میخواندند آخوندمیشدند حجته الاسلام میشدند . بنابراین وقتی که من بدنیا آمدم مملکت دردست آخوند بود اما رضا شاه چکارکرد؟ رضا شاه آرام بی سروصدا خیلی یواش اولا" آمد خودش هم شکل آخوندها شد . من خودم بخوبی یادم هست که رضا شاه با ملکه با محمدرضا ولیعهدوهمه‌ی بچه‌ها روز عاشورا شب شام غریبان اینها آمدند خانه سادات شمع قدی روشن میکردند ، شمع روشن کردن آخرچیست؟ این میآمدشمع روشن میکرد . یا من خودم دسته‌ی سربازخانه قزاقخانه را یادم هست اینها آنوقت چکارکرد؟ رضا شاه خیلی آرام آمدضمن سازمان دادن به اصطلاح آمریکائی ها این آخوندرا ازاین حقوق مسلم که مال خودش بود deprive کرد ، محروم کرد . یادم رفت بگویم که گفتم که دریک قوه اجرائی مهمترینش یکی آموزش است که برایتان تشریح کردم چه شکل صددرصددرانحصار آخوندبود ، یکی قدرت مالی که اینجا میگویم finance مالیه ، اینهم بوسیله تمام موقوفات صددرصددرقدرت آخوندبود .

آنوقت آخوند چه بود؟ آخوندبچه های یک آخونددیگربودند که تحصیل نداشتند ببینید برای اینکه پدرمن، پدرشما اینها یک چیزی دادند. آخوند میآید طوری درا عصا با این آدم اثر میکند که این اگرکسی هم پول دارد میآید این را وقف میکند. وقفنامه را چه کسی مینوشت؟ آخوند مینویسد. چه شکلی مینویسد؟ طوری مینویسدکه این ثروت اعم از منقول و غیرمنقول این ثروت ازدست خودش وبچه هایش خارج نشود. بنابراین وقف - نامه اش چه میگوید؟ میگوید این باغ، این زمین، این خانه، این را من وقفش میکنم برای سیدالشهدا اما این آخوندباید اجاره اش را بگیرد منافعش را بگیرد خرجش بکند، حالا این چه شکلی خرجش میکند؟ حساب را به چه کسی پس میدهد؟ یا اینکه میگوید تولیت این املاک دردست این آخوندو اولاد. این نسل اندرنسل درصورتیکه عمامه سرش باشد باشد پس بنابراین نتیجه چه میشود؟ نتیجه میشودکه آخونددرآخوند نسل به نسل آخوند اما چون خودمن قوم وخویش آخونددارم، خودمن دارم سادات دربندی دائی های من هستند، خوب من دیدم که این آقای مثلا" آسیدمحمد دربندی، آسیدعلینقی دربندی این تمام اینها این دربندی ها را من دیدم. اینها بچه هایشان اینقدری که راه افتادند یک عمامه هم سرشان میگذارند برای اینکه .. اما رضا شاه آمدچکارکرد؟ رضا شاه گفت این لباس باید بتن کسی باشدکه تحصیلاتش را داشته باشد. برای چه شما باید بیست سال زحمت بکشید تا دکتربشوید، سی سال زحمت بکشیدتا دکتربشوید. یک آخونده بلند بشود چون پسرآخونداست عمامه سرش بگذارد آخوندبشود، آنوقت این میشودکه الان میشود جز تقلب جز دروغ چیز دیگرآخوند ندارد. بنابراین رضا شاه آنروزکه من بدنیا آمدم، خیلی معذرت میخواهم آقای دکترچیز، من توی شرح حال خودم رسیدم به اینجاها ..

س - بله. شما یک مقداری راجع به شرایط اجتماعی آن زمان صحبت کردید. من میخواهم ازحضورتان تقاضا بکنم که بپردازیم به سوابق پدرشما وسوابق مادرتان وبپردازیم به دوران تحصیل شما.

ج ـ آها ن ، سوابق پدرم گفتم پدرمن یک کاسب بود .

س ـ اسم ایشان چه بود؟

ج ـ میرزا مهدی ، آمیرزا مهدی اسمش بودمیرزا مهدی .

س ـ کاسب که میفرمائید . .

ج ـ کاسب گفتم خیاط دیگر ، اول گفتم برای شما خیاطی داشت وپارچه‌فروشی داشت یک کاسب بود . اما

س ـ شما همیشه ساکن تهران بودید؟

ج ـ همیشه ساکن تهران واما یک کاسب روشنفکربود ، بعقیده‌ی آنروزخودش دوستانش تمام ازهمان آخوندها. برای اینکه‌آخونددوجوراست ، چندجوراست ، هزارجوراست ولی یک عده‌ای شان هستندکه واقعا " تحصیلکرده‌هستند ، دانشمندنبید . بهرحال ، این پدرمن با این نوع آخوندها چیزبودش ، شبهاکه خانه‌ی ما یا خانه‌ی دوستانش مهمانی بود تمام این موضوعهائی که من الان میشنوم آنوقت بحث میشد ، این موضوع ولایت فقیه من خیلی خیلی کوچک بودم ، خیلی خیلی کوچک بودم دور پای کرسی نشسته‌بودیم ومهمانی همین پلووخورش اینها میخوردنداین آخوندها وهمین مسئله ولایت فقیه بود ، همین چیزها . الان که من می شنوم یادم میآید اه اینها درزمان رضاشاه وپیش ازرضاشاه بوداینها ، موضوع معراج روحانی بحث میکردند ، معراج جسمانی بحث میکردند تمام اینهارا این دوستان پدرمن که‌میآمدندمی نشستند بحث میکردند من میدیدم آنوقت بود . بنابراین من مدرسه ابتدائیم رادرمدرسه ترقی تمام کردم .

س ـ مادرشما فرمودیدکه ازخانواده روحانی بود؟

ج ـ مادرمن از ، مادرمادر من سادات دربندی بود . پدرمادرمن اسمش بود آشیخ علی عرب . اوهم روحانی بود .

س ـ روحانی .

ج ـ بله ، روحانی بود . اینها روحانی بودند متمول هم بودند زندگی داشتند دربند

همش مال اینها بود که میدادند مردم به آنها میدادند بهمین شکل که گفتم.

س - شرایط خانوادگی شما چطور بود؟ آیا درمحیط مذهبی بزرگ شدید؟

ج - محققا"، محققا"، محققا". پدرم نماز میخواند روزه میخواند، مادرمن قرآن ازحفظ بود. من خودم الان میتوانم خیلی ازقسمتهای قرآن را ازحفظ برای شما بخوانم.

س - بله، بله.

ج - میتوانم. برای اینکه من وقتی که بچه بودم چون دریک خانواده روحانی بزرگ شدم میرفتم همان مسیرحاج ابوالحسن.

س - یعنی همان مکتب خانه؟

ج - نه مسجد حاج ابوالحسن مدرس بود دوستان بودند اینها بعدآمدند با همان عمامه ما رفتیم متوسطه من عمامه نداشتم اما دوستان من عمامه داشتند.

س - پس شما دبیرستان را درواقع درآن نوع ..

ج - نه، نه دبستان را من دردبستان دولتی ترقی خواندم دولتی بود اما این درپهلوی این درسهای عربی مثلا" نساء الصبیان و آموزش وشرح نامه ومعانی وبیان را تومسجد با آن آخوندها خواندم وبهمان شکل با آخوندها میخواندم پی بردم به این آخوندی. ابتدا پدرم میگفت من سعی کردم ارتش ونظام را دوست داشتم، سعی کردم پدرم هفت تا بچه داشت ۵ تا پسر ۲ تا دختر. بعدا مکان نداشت برای یک کسب کوچک که همه اینها کارنکنند، همه ی اینها درس میخواندند فقط من کارمیکردم.

س - شما پسرچندمی بودید؟

ج - من اولی. من اولی کار..

س - شما اولاد بزرگ بودید.

ج - بله،بله من کارمیکردم. بعدرسیدم به جائی که هم درس مدرسه ترقی راخواندم

بعدرفتم مدرسه ادب ، دبیرستان ادب . ضمن دبیرستان با دوستانم که اینها لیسانس حقوق شدند اینها فرماندار شدند ، هرکدام ما یک راهی را رفتیم ، دکترشدند. آنوقت من مدرسه متوسطه را دردبیرستان ادب ودارالفنون طی کردم. ادب ، علمیه ، دارالفنون دیپلم علمی ازدارالفنون گرفتم. دیپلم علمی که ازدارالفنون گرفتم رفتم مدرسه طب . مدرسه طب آنوقت خیلی زحمت کشیده شده آقاتا مدرسه طب ایجاد شده . مدرسه طب آنوقت چهارراه لالهزار تو خانه سردار اسد بختیاری بود ، چندتا اتاق بود ادیب الملک هم رئیسش بود آنوقت برای تشریح یک مجسمه‌های مقوائی چوبی بود اینها را میگفتند ومن ارشد آن کلاس بودم رحمتیان اینها این دکترا ینها آنجا هم دوره من بودند . آنوقت ما آنجا پول نداشتیم بدهیم برای اینکه بیعانه میخواستندبرای لابراتوار من سروصدا راه انداختیم ادیب الملک مال پلیس با اسب واینها آمدندوبعدا " ادیب - الملک مرا صدا کردوگفت ، " پسرچرا اینجا را شلوغ میکنی ؟ چرا شلوغ ." گفتم ماکاخ نمی خواهیم ، اتاق تشریح میخواهیم ،این چیست ؟ داد وبیداد کردم . گفت ، " بچه زبانت را ببندوالا بدمیبینی ." من ازهمانجا آمدم بدون اینکه به پدرم بگویم بدون اینکه به مادرم بگویم بدون اینکه بخانواده‌ام بگویم صاف رفتم‌دانشکده‌افسری ، صاف رفتم اداره نظام وظیفه . اداره نظام وظیفه رفتم گفتم من میخواهم بروم نظام وظیفه . گفتند ، " آه آقا این یکماه باید رضا شاه دستورداده‌که اشخاصی که تحصیل کرده‌هستند دیپلمه ولیسانس ودکترهستند یکماه بروند توی سربازخانه مثل سرباززندگی بکنند تا اینکه بهزندگی سربازی پی ببرند . اینکاردوهفته‌است انجام گرفته بنابراین تو را نمیتوانیم قبول بکنیم وازطرفی همه درمیروند ، توچطورمیخواهی بیائی خدمت سربازکنی ؟" گفتم من دلم میخواهد . رو میزش‌نگاه کردم دیدم آه دارد معافی مرا مینویسدبرای مدرسه طب . گفتم آقاجان این معافی من است ؟ننویس .من میخواهم بیایم خدمت بکنم. گفت ، " خیلی خوب ." گفت ، " اما دوتا عکس میخواهد ." گفتم یک عکس که روی اینست یک عکس هم من توی جیبم دارم بگذار رویش . گذاشت

رویش. گفتم برادر من گفتم، یک استوار بود نبود آنوقت که من نمیفهمیدم نظام یعنی چه، اصلا" این درجات را نمی شناختم، رسته ها را نمی شناختم. گفت،" برو تو آن اتاق باید معاینات بشود. رفتم آنجا دیدم یک آقائی هم آنجا ایستاده، یک گروهبان بود از این طبیب مجازها یک کسی آنجا ایستاده بود وگفت،" تومیخواهی خودت بیائی خدمت وظیفه ؟" گفتم آره میخواهم بیایم خدمت وظیفه. گفت،" همه درمیروند. " گفتم من میخواهم بیایم سلامت هم هستم. گفت،" اگرسلامتی برو." اصلا" نگاهم نکرد. رفتیم دانشکده افسری خدابیامرزد این دفتری، دفتری ستوان بود آجودان دانشکده افسری بود. گفت،" کجا میروی ؟" گفتم والله من هیچی نمیدانم، هرجا مرا بفرستی میروم. گفت،" برو هنگ بهادر پهلوی ." رفتیم هنگ بهادر. هنگ بهادررفتیم یک جوان زبروزرنگ بودیم. رفتیم رفتیم آنجا این افشارطوسی که کشتندش اوستوان بود فرمانده آن گروهان دانشجوها بود. گفت،" این آقا فکل را ببریدکله اش را بتراشید رخت های نظامیش را تنش کنید، کراواتش را وردارید. ماکراوات هم داشتیم. آنوقت بخصاب ایران یک خرده هم فرنگی مآب بودیم. آمدند وکله مان را هم تراشیدند ولباس نظامی تن مان کردیم رفتیم به میدان گفتند قدم آهسته. قدم آهسته کردیم وشب جمعه بودومرخص مان کردند. حالا پدرومادرم دنبالم میگردندکه من کجا هستم. بالاخره آمدیم شب باکاتلیک وقابلمه ونان، جیره مان را هم که دادند باخودمان برداشتیم وآمدیم خانه مان. آمدیم خانه پهلوی پدرو مادرم، نگاه کردند،" اه چرا همچین شدی ؟" گفتم رفتم دیگر، رفتم، رفتم نمیتوانستم. حالا میدانی برای چه نمیتوانستم ؟ من یک مادروپدرداشتم، میآیم میرفتم درپلی کلینیک شیروخورشیدسرخ بادکتر ملک افسری کارمیکردم. این تهران این نبود که روز انقلاب ما ولش کردیم. من اینجائی که میدان بود تمام لجن بود. تمام لجن بود، تمام گل بود. ما این پلی کلینیک پائین این میدان، نه این میدان ایستگاه راه آهن بود، راه آهنی که میرود شاه عبدالعظیم روبرویش اصلا" گل بود.

س- میدان ری را میگوئید یا مولوی را؟

ج - نخیر، ری ومولوی وجودنداشت، ری ومولوی بعدها شد. آن پائین تمام لجنزار بود، تمام مالاریا بود، تمام بدبختی بود، تمام بیچارگی بود. مارفتیم توآن پلی کلینیک، توا ین پلی کلینیکی که مارفتیم یکی آمد گفت، "آقای دکتربداد من برسید امشب." ملک افسری به من گفت، "طوفانیان بیا با هم برویم." ما با هم رفتیم آقای دکترشما نمیدانید این خانه چه بود. یک درداشت گود اصلا" یک وضعی همه بیمار، همه حصبه. ما اینها را نگاه کردیم اما من اعصابم میلرزید، تنم میلرزید ازبدبختی. آمدم منزلم یک مادرپدرداشتم که خانم بسیارخوبی بود. به مادر پدرم گفتم مادر امشب من وضعیت بدی دیدم ونمیدانم چکارکنم. به من گفت، "مادرمیخواهی دکتربشوی؟ یک دکترطب همیشه مواجه با بدبختی مردم است، هر چقدرپول داشته باشد." آنوقت لغت میلیون ومیلیارد را آن خانمها نمیدانستند ولی مقصودش این بودکه اگرشما میلیاردرهم بشوید ناخوشکه بشوید بدبختی. گفت، "اگرکه میخواهی باخوشی.. " گفت، "اما تواگردکتربشوی میتوانی مردم را ازبدبختی نجات بدهی اما همیشه خودت مواجه با بدبختی مردم هستی باید ببینی اگرمیخواهی خوشی مردم را ببینی بروورقاص بشود، برومطرب بشو دایره زنگی بزن ختنه سوران، حمام زایمان، عروسی هرجاکه رقص است دعوتت میکنند." اما من.. بالاخره اینها هزینه داشت، خرج داشت پدرم دوتا برادرهای کوچکتر هاش مرا وبعدی مرا بعدازمن یعنی دومی وسومی راگذاشته بود توبازار. من که میرفتم ازآنطرف میخواستم بروم پلی کلینیک دیدم اینها رو کولشان بقچه ی جوراب است، توپ پارچه است. خودم پیش خودم فکرکردم گفتم چه فایده دارد من دکتربشوم برادرهایم حمال بشوند، همان روز این چیزها را هم دیدم وبه مادربزرگم گفتم تصمیم گرفتم بیایم بروم خدمت وظیفه ام رابکنم ببینم چطورمیشود. واین برادرهایم رادربیاورم درس بخوانند وکردم. رفتم دانشکده افسری وبردندم هنگ بها دروسرم راتراشیدم وآمدم

مهر ۱۳۱۳ آقای دکترکه اولین کلنگ ساختمان سالن دانشگاه را زدند من افسروظیفه هوائی شدم. حالا چرا هوائی؟ من عاشق هواپیمائی بودم. به‌شما گفتم وقتی که من مدرسه ابتدائی میرفتم آخوندها جورواجورهستند کلاس سوم ابتدائی بودم یک آخوندی بود بنام شیخ محمدموحد نیشابوری. هواپیماهای یونکس که میآمدومیرفت آلمانها میآمدند میرفتند دوشان تپه می نشستند. من به‌دو میرفتم این هواپیماها را تماشا میکردم نفهمیدم چطورشد. من این هواپیما را که‌دیدم توحیاط مدرسه بالا و پائین میپریدم. برگشتم تواتاق این آخوند به‌من گفت، "پدرخر، بالون‌را که میبینی نپربالا وپائین سرت را بیانداز پائین خجالت بکش جاپنی ها..." ژاپن را میگفت جاپن، میگفت، "جاپنی ها پنجره‌ی اتاقشان را شیشه‌نیانداختند با پوست آهو می پوشاندند تا وقتی خودشان شیشه ساختند برودنبال صنعت." واین توکله‌من بود. وقتی هم که ازمدرسه طب آمدم صاف رفتم دانشکده‌افسری. تودانشکده‌افسری یادم هست مرحوم نخجوان، تیمسارنخجوان با یزدان پناه آمدند توسالن بزرگ. گفتند، "اعلیحضرت رضاشاه دستوردادەکه چون داوطلبین وظیفه‌بچه‌های تحصیلکرده بهتری هستند،"میدانید؟من دیپلم علمی گرفته بودم ولی آنروزی که من رفتم دانشکده افسری باکلاس ۵ متوسطه دبیرستان نظامی هیچ سوادنداشت میآمدند دانشکده افسری بنابراین برای ما خیلی ارزش قائل بودند.گفتند"رضاشاه گفته امسال برای هوائی هم‌وظیفه بگیرند." من اولین نفری بودم که بلندشدم گفتم حاضرم بیایم. خیلی هم ازمن تمجید کردند بنابراین باوجود اینکه‌من دانشکده افسری احتیاط پیاده را دیده‌بودم لباس افسری هوائی پوشیدم، لباس پیاده دیگرنپوشیدم. آنوقت رفتیم به‌رضاشاه معرفی شدیم.

س ــ شما هم دیگربالکل مدرسه طب را ول کردید.

ج ــ مدرسه طب را ول کردم.

س ــ چه‌مدتی شما درمدرسه طب بودید؟

ج - مدرسه طب یکسال هم نشد، سال اول PCN را دیدم. PCN را دیدم تحمل نتوانستم بکنم.

س - بعدرفتید دیگرنیروی هوائی را..

ج - رفتم زمینی وبعدنیروی هوائی رفتم ویک حرف قبلی..

س - فرمودیدکه بردندتان پیش رضاشاه.

ج - رضاشاه آره. یک جمله آنجا رضاشاه آنجاگفت که این آدمی راکه میگفتندبیسواد. آن روز اولین روزی بودکه رضاشاه گفت،" افسران من." برای اینکه پیش ازآن روز مهر۱۳۱۳ افسران را میگفتند صاحبمنصب. آنروز گفت... آنوقت یک بهروز بود تو نیروی هوائی بهاوکاردادهبودند باتخجوان اینها مایک فرهنگستان درست کرده بودیم توی نیروی هوائی که این فرهنگستان سعی میکردیم لغات فارسی قدیمی را، این دره ناصری راخواندید؟

س - بله،بله.

ج - تمامش اصلا" عربی است. ماسعی میکردیم زبان فارسی را آن بهروزرا اینها زبان فارسی رااشاعهاش بدهیم آنوقت افسرازآن روز ۱۳۱۳ شد. رضاشاه بهما گفت،" افسران من بروید بدنبال ایجادخانواده اگرخانوادهتان را شما دوست داشته باشید خانهتان رادوست داشته باشید، محلهتان رادوست دارید. اگرمحلهتان را دوست داشته باشید شهرتان رادوست دارید، اگرشهرتان رادوست داشته باشید، اگر استان تان رادوست داشته باشید مملکتان رادوست داشته باشید بنابراین پایه وطن پرستی خانوادهاست، دوست داشتن زن وفرزندوخانوادهاست." درهرصورت آن هم خیلی بیراهنبود، خیلی بیراه نبود، مردبسیاروطن پرستی بود. البته هرکسی اشتباه بکند، کیست که اشتباه نمیکند امامن بشخصه فکرمیکنم که رضاشاه اگراملاکی راگرفت دوروبریها یش گرفتند. این فکرمیکردکه اینها راآبادبکند برای مملکت، فکرمیکرد اینها راکهبرای مملکت آبادکرد ولی بعدازشهریور۲۰ تمام خانههائی که برای

دهاتی ها درشمال ساختند دهاتی ها خودشان خراب کردند. پس ما خودمان هم خرابیم. حالا وسط صحبت پیش میآید. رفتم درکرمانشاه یک دسته زیرچادرشان پائین زندگی میکردند..

س - چه سالی آقا؟

ج - این مثلاً" حدود هفت هشت ده سال پیش. یک دسته ای پائین زندگی میکردند خانه ها را دروپنجره ها را شکسته بودندسرتپه چه خانه های ماه وخوشکلی. گفتم آخه بابا آن خانه ها چرا نمیروید تو آن. گفت، " به، آنها را برای ما ساختند ما خودمان دررا شکستیم ریختیم دور ما میخواهیم توچادرزندگی کنیم ". حالا چکارش میشود کرد؟ این میخواهدتوچادرزندگی بکند کاریش نمیشود کرد. این حالا اسمش را میگذارند آزادی یا هرچه میگذارند خوب هست دیگر. درهرصورت ما آمدیم دانشکده افسری ازدانشکده افسری ستوان سوم وظیفه هوائی شدم آمدم نیروی هوائی دوره دیده بانی هوائی را دیدم .دوره دیده بانی هوائی را که تمام کردم دروسط دوره به ما گفتندکه اگرشما یک امتحانی بنویسید Ecole supérieure aéronautique فرانسه. به ما گفتندکه میفرستیم شما Ecole supérieure aéronautique فرانسه به شما یک ماه مرخصی میدهیم. به ما یک ماه مرخصی دادند ما رفتیم درس خواندیم و اگر داوطلب بشوید میفرستیم تان، من نمیخواستم داوطلب بشوم. ما بعشق رفتن به فرانسه ودرس خواندن و Ecole supérieure aéronautique خیلی خیلی چیز قشنگی بودآنوقت برای یک جوانی مثل من، مثل آنروز من. بنابراین عشق به این Ecole supérieure aéronautique مرا واداربه این کرد، ضمنا" به شما بگویم من تمام دوران متوسطه تمام درسهایم را بفرانسه خواندم. شیمی فیزیک میخواندم، مثلاً" Astronomie میخواندم درس.. تمام معلمین مان فرانسه بودند. دانشکده افسری هم که آمدم همه افسرهایمان که به ما درس آموزش میدادند فرانسوی بودند. بنابراین من اصلاً" کولتور فرانسوی

را داشتم وفرانسه ازنظرادبیات تحصیل کردم. خوب بطورکلی آمدم دانشکده‌دیده‌بانی که‌رفتم به‌من گفتند داوطلب بشوید تابفرستیم تا ن Ecole Supérieure ما داوطلب شدیم امضاء کردیم. امضاء کردیم بعد دیدیم که اه‌کسی رانفرستادند فقط یک نفر رافرستادند. بنابراین من اعتراض کردم . گفتم من داوطلب شدم مشروط به‌اینکه مرا بفرستید به Ecole supérieure aéronautique فرانسه گفتند،" امضاء کردی ، تمام شده دیگرکاری نمیشود." وواقعا" هم حکم رفته بود به‌ارتش وکاری نمیشد کرد ما ماندنی شدیم. گفتیم حالا که ما ماندنی شدیم یواش یواش هم به ارتش آشنا شدیم دیگر. دیدیم که آتیه یک افسرمنوط به‌اینستکه دوره‌های منظم تحصیلی نظامی را دیده‌باشد . گفتم آقاجان باید مرا بفرستید دانشکده افسری . ایستادم واصرارکردم بالاخره آنوقت دانشکده افسری دوسال بود، سال‌اول عمومی بود سال دوم تخصصی . آنوقت ما را فرستادند دانشکده افسری گفتند بروید دانشکده افسری سال اول رااامتحان بدهید اگرقبول شدید بروید سال دوم . پس‌بنابراین من دوره‌پیاده رادیده‌بودم ، دیده‌بانی هوائی رادیده‌بودم رفتم دانشکده‌افسری سال اول راامتحان دادم گفتم میخواهم توپچی بشوم . رفتم سال دوم توپخانه دیدم. ازتوپخانه آمدم بیرون ، آنوقت درطول یکسالی که دوره توپخانه رادردانشکده‌افسری دیدم روز شنبه نمیرفتم دانشکده‌افسری ، شنبه‌ها میرفتم نیروی هوائی پروازمیکردم. بنابراین من تنهاکسی بودم که شنبه‌ها با یکی چندنفردیگرافسراحتیاطی که قبول شدند دردانشکده افسری حالا نمیدانم کجا هستند باآنها ما میرفتیم نیروی هوائی پروازمیکردیم هم حقوقم را میگرفتم هم حق پروازم وحقوق وپروازمن دردانشکده‌افسری پول بسیارعالی ای بود، من تقریبا" حقوق توان سومی ۵۷ تومان بود، ۳۰ تومان هم حق پروازبود ۸۰ تومان تقریبا" من حقوق میگرفتم. ۸۰ تومان درآنوقت حقوق یک سروان بود، اصلا" میشد یک عائله ۱۵ نفری راشمابا ۸۰ تومان اداره کنید. ما سال دوم راطی کردیم وبرگشتیم نیروی هوائی رفتیم دوره خلبانی . دوره خلبانی

رادیدیم وخلبان شدیم وتقریبا "توهم دوره‌هایم اولین نفری هم بودم که‌تنها وسالها دوره خلبانی را طی کردیم بعددرجنگ دوم جهانی من سروان بودم ..
س - یعنی درشهریور ۲۰ .
ج - شهریور ۲۰ ستوان یکم بودم فروردین ۲۱ سروان شدم. من درغالب جنگهای داخلی امنیت کردستان وکوه‌چیلنه واینها شرکت کردم . بعدا " دردسامبر ۴۲ یا اینکه زمستان ۱۳۲۲ من رفتم به انگلستان . مرافرستادند به انگلستان بدون اینکه خودم بخواهم مرافرستادند به انگلستان برای اینکه دوره‌های خلبانی رادرزمان جنگ درانگلستان ببینم . آن دوره‌ها را با موفقیت طی کردم برگشتم به ایران .
س - شما ۱۳۲۲ تشریف بردید انگلستان ؟
ج - سال ۲۴ هم برگشتم .
س - ۲۴ هم برگشتید، دوسال انگلستان بودید.
ج - هیجده ماه تقریبا "، هیجده ماه انگلستان بودم. این دربحبوحه جنگ من در انگلستان بودم . باکشتی رفتم باکشتی هم برگشتم تاسوئز . ازتهران تاقاهره باوسائل زمینی اتوبوس ترن وترن وفلسطین وحیفا واینها رفتم تاقاهره ازقاهره باکشتی با کولبوی رفتم به بریستول آنجادوره دیدم. باکشتی برگشتم به‌قاهره ازقاهره باهواپیمای نظامی برگشتم تهران . بعدپایه‌ی پروازی نیروی هوائی راگذاشتم. وقتی که به‌ایران رسیدم، هواپیماهای دو موتوره انسون نیروی هوائی که انگلیس‌ها داده بودند به‌ماتمامشان توآشیانه مانده بود پرواز - نمیکردند شروع کردم به آموزش دادن خلبانها وتقریبا " وقتی که انقلاب شد تمام خلبانهای ایرانی را من تربیت کردم تادرجه تقریبا " سرهنگی . سرهنگی به پائین دیگرازهواپیمائی آمده بودم بیرون .
س - درسال ۱۳۲۴ حدودا " نیروی هوائی ایران چقدرهواپیما داشت ؟
ج - بطورکلی نیروی هوائی ایران رابه‌شما عرض کنم . رضاشاه پایه بسیارقشنگی برای

نیروی هوائی گذاشت . رضاشاه پایه‌بسیارقشنگی برای ارتش‌گذاشت . رضاشاه بـــه internal security یا همان امنیت داخلی اهمیت‌میداد . بهمین دلیل پادگانهائی که درست کرده‌بودبراساس‌جمعیت اطرافش بود، لشکرتبریز، لشکرمشهد، لشکرکرمانشاه لشکرخوزستان ، اهواز، لشکرشیراز، کرمان اصفهان اینهارانسبت‌به اهمیت منطقـــه ایجادکرد. وهمیشه‌به‌امنیت داخلی اهمیت میداد ویک مرد بسیاروطن پرست هم بـــود هیچکس‌نمیتواند تواین دنیااشتباه نکند. هیچکس. هرکس‌بگوید من اشتباه نکردم دروغ میگوید، بطورحتم هرکسی توزندگیش‌یک‌اشتباه میکند وهرکسی هم یک اشتبـــاه میکنددیگر. آنوقت من متاسفـــم‌کهاصولا" هم اطرافیان بدهستند. همین محمدرضاشاه که رفت واللـه‌خیلی ازاطرافیانش بالاخره خودش‌هم یک کارهای بدکرد. ولی خـــوب بعضی ازاطرافیانش‌بدبودند دیگر.

س - برمیگردیم‌به آن موضوع. فعلا" برگردیم راجع به نیروی هوائی .

ج - نیروی هوائی وقتی که ..

س - سئوال من این بودکه چندتا هواپیماداشت وازچه‌نوعی بودند؟

ج - آهان ، دروقتی که جنگ دوم جهانی شروع شد مایک‌گردان شکاری فیـــــوری داشتیم ، هواپیماهای انگلیسی بود باموتورملخ دار (؟) که ایـــن درقلعه مرغی بود ، دوگردان اکتشافی داشتیم ..

س - رویهمرتبه‌چندتا میشد آقای طوفانیان ؟

ج - الان میگویم دیگر. مایک هنگ مختلط شماره یک‌داشتیم درقلعه مرغی ، یـــک هنگ‌بمباران داشتیم دردوشان تپه‌که من بعدرفتم آنجا ، هنگ‌تبریزداشتیم ، هنـــگ مشهدداشتیم ، هنگ‌اهوازداشتیم . این هنگ‌هائی بودکه ماداشتیم . هواپیماهایمان یک هواپیمای مشقی بود تایگر مــــوس داشتیم ، هوکــــر هنـــگ داشتیم وهوکـــــر اوداک داشتیم و هوکـــــرفیـــوری آنوقت‌سه چهارپنج تـــا هواپیمای آرپیــــات به آن میگفتند R5 روسی داشتیم، دوتاســـه تا

هم هواپیماهای یونکرس آلمانی . اینها برای چه بود؟ اینها برای رقابت دول بزرگ . چه شکلی بود؟ برای اینکه رضاشاه وقتی میخواست نیروی هوائی درست کند یک عده فرستاد انگلستان ، یک عده فرستاد فرانسه ، یک عده معدودی فرستاد آلمان وشوروی . بعد رقابت اینها شروع شد . رقابت این کشورها برای فروش هواپیما به ایران شروع شد . رضاشاه چندتا دانه معدود کمتر از انگشت های دست از فرانسه خرید ، حالا اسمش یادم رفته ، که اینها اصلا" بسلامت به ایران نرسید . چندتا هواپیما از R5 ازشوروی خرید ، یونکرس از آلمان خرید وآخرسر اینها درابتدا فقط ما یک قلعه مرغی راداشتیم ، بعد مهرآباد اضافه شد بعددوشان تپه اضافه شد بعداینها . ما تو آن قلعه مرغی تمام این متخصصین بهجان هم بودند ، کمونیستها ازیکطرف ، اینها تمام مبارزه کمونیستی بوداینها . مثلا" آن قائم مقامی را آن بخش کمونیست کشت هواپیمای تایگرموس اش را فرمان هایش را زد درهمان آبادان کهداشت آزمایش میکرد خردزمین مرد وهواپیما ازبین رفت . این رقابتها بود انگلیس ها بردند . انگلیس هائی که بردنددرزمان رضاشاه ماآن چندتائی که ازشوروی وآلمان خریده بودیم ماندو آخرین پروازش را هم من کردم ، آخرین پرواز رو R5 و یونکرس را من کردم کردم . فرانسوی هاکه اصلا" نرسید به ایران . آنوقت اینها ماند ولی دیگر هواپیماها یمان شد تمام انگلیسی ، تا یک محمودمیرزای خسروانی بودکه شاه فرستادش . آنوقت ما ازانگلستان دونوع هواپیما خریدیم . یک دانه هاریکن خریدیم . یک دانه هاریکن فرستادند برای آزمایشی برای ما ، آنوقت سه تا اوکسفورت خریدیم قرا ربود یک مقداری هم بلنهایم بخریم بلنهایم دو موتوره بمباران که سه تا اوکسفورت رسیدجنگ شروع شد . بلنهایم های ما را رو هواپیما برگرداندند انگلیس ها ، بهما پس ندادند که بعدفکرمیکنم هواپیمای انسون که بهما دادند یا اینکه مسافرتی که نوع من را ۱۲ نفرما بودیم ، ما رادرانگلستان قبول کردند بحساب او بلنهایم ها

که فکرمیکنم قبول کردند. آنوقت ما شروع کردیم ازآمریکا خرید کردن . ازآمریکا هم ما هواپیمای کرتیس خریدیم که این هواپیماهای کرتیس تمامش توصندوق دربسته درآبادان بوسیله انگلیس ها رفت به سنگاپور جنگ که شروع شد وحتی کارخانه دوشان تپه ما ، آقای دکترما هفتصدتا تایگرموس بیشترساختیم آنوقت هوکر هاین وهوکر هوداکس هم میساختیم منتها موتورما نمیتوانستیم بسازیم ، هرکشوری نمیتوانست موتور بسازد. موتورهایمان را وارد میکردیم ولی بدنه وبال اینها پارچه بودوما لیت واینها میساختیم ومن خلبان آزمایشی همان کارخانه بودم که اینها را میساختند وما ماشینهای قشنگ آلمانی هم آنجا داشتیم ماشینهای تراش خوب آلمانی که تمام ماشینهای خوب ما راانگلیسها وقتی آمدند به ایران بردند بنابراین وقتی که جنگ دوم جهانی شروع شد ما توپهای خوب داشتیم، ما هواپیمای مناسب روز، البته آن هنوز جت نیامده بود همه ی دنیا ملخ داربود ولی ما آنچه که مناسب روز بود خوبش راداشتیم. البته حقه به ما زدند، حقه به ما زدند همانوقت هم به ما حقه زدند . من که خلبان آزمایشی هواپیماهای هانگ بودم درکارخانه میساختیم همه چیزش رابه ما دادند جز مسلسل هایش را . بنابراین سوم شهریور۲۰ که هواپیماهای انگلیسی آمد روی تهران من هواپیما داشتم بدون اسلحه بفرض هم پروازهم کردم فوراً" هم رفتم عقبشان ولی من کاری نمیتوانستم بکنم انگلیسی ها میدانستند که کاری نمیتوانم بکنم. یک دانه هواپیما مسلح خوب که ماداشتیم هاریکن پیش از سوم شهریور توموتورش یک آشغالهائی ریختندکه آنهم موتورش خرد شدوآمدنشست . بنابراین میدانستندما هیچی نداریم ، میدانستند خوب خوب میدانستند ما هیچی نداریم. هرکاری میخواستند بوسیله چندتاآدمی که داشتندمیکردند. این مال چیز.

س- حالا تیمسار شما بنابراین خدمتتان به این ترتیب درآغاز درنیروی هوائی بود .

ج ـ نیروی هوائی بود.

س ـ میخواهم از حضورتان تقاضا کنم که به‌ترتیب مشاغلی را که‌داشتید‌توضیح بفرمائید تا پایان وتا آخرین تصدی ر. خه درایران داشتید آنرا با ذکرتاریخ اگرامکان دارد..

ج ـ تاریخش را اصلا" نمیتوانم بگویم. تاریخش یادم نیست.

س ـ یاحدودا" تا آنجاکه امکان دارد لطفا" اینها را بفرمائید.

ج ـ حدودی، حدودی برایتان میگویم. بطورکلی تاوقتی که من سرهنگ بودم درنیروی هوائی بودم ومن مسئول آموزش خلبانها بودم ومسئول مرکزآموزشی هم یک مدتی هم بودم چه‌افسرفنی، چه‌افسرخلبان من تربیت میکردم. یک دسته‌رقیب داشتم البته، تلاش رقیب‌ها این بودکه من پایم هیچوقت به واحدرزمی بازنشود ودوروبرم تمام مراقب من بودند که‌مرا.. درایران یک قصه برایتان میگویم که آنوقت این معلوم میشودکه من چه‌کارها کردم.

س ـ تمنا میکنم.

ج ـ درایران حزب‌کمونیست درنیروی هوائی نفوذ کرد. نفوذ حزب‌کمونیست جوانها ستوان دوم بودند زربخش ونمیدانم چی واینها، اسمهایشان یادم رفت..

س ـ اینها دیگربعدازجنگ است، یعنی دیگردوران اعلیحضرت محمدرضا شاه است.

ج ـ محمدرضا شاه. مثلا" اینها ستوان بودند میگفتند ما باید سرلشکربشویم. میگفتم بابا صبرکنید. صبرکنید زحمت بکشید شما هم وقتی که‌رسیدید به‌یک مدتی خدمت کردید بالا میروید. اما اینها تحریک شده‌بودند دیگر، تحریک شان کرده‌بودوا سه چی؟ واسه چیز مثلا" طوفانیان سروان باشد توستوان باشی، خوب نمیشد. اینها هواپیما ها را برمیداشتندودررفتند. یک دسته هواپیما ازواحدخودمن برداشتند دررفتند پهلوی پیشه‌وری.

س ـ بله، شما آنموقع سروان بودید؟

ج ـ من آنوقت سرگردبودم.

س ـ میشود ۱۳۲۴.

ج - ۱۳۲۴ ، سرگردبودم. اینها برداشتندرفتند. درنتیجه شاه آمد فرمانده نیروی هوائی را یک سرلشکرزمینی گذاشت ، حالا اسمش یادم رفته ، اسمش حالا یادم میآید. یک سرلشکرنیروی زمینی راگذاشت فرمانده نیروی هوائی . آنروزا ولی کەسرلشکرنیروی زمینی راگذاشت فرمانده نیروی هوائی من سرنگهبان دوشان تپەبودم سرگرد بودموسرنگهبان دوشان تپه . بنابراین پیشەوری هم توآذربایجان شلوغ واینها میکرد بنابراین این ازراه رسیدوما رااحضارکرد روزاول مرااحضارکرد بدفترش ورفتم بدفترش گفت ،" چراتوجاسیگاری من آشغال است؟" گفتم که بەمن چرا میگوئید؟ گفت ،" شماسرنگهبان هستید. " گفتم من سرنگهبان ، افسرنگهبانیان ولی توجاسیگاریتان آشغال است بەگماشته دم درتان بگوئیدنه بەمن . گفت ،" تو بی انضباطی ." گفتم نه خیلی خوب هم انضباط دارم. دومرتبه هم آئین نامه انضباطی راامتحان دادم هردومرتبەاش راهم بیست گرفتم. یکدفعه افسراحتیاط پیادهامتحان دادم یکدفعه هم توپخانه امتحان دادم بیستهم گرفتم ، خیلی هم انضباط دارم اماجاسیگاریتان رانمیدانم. گفت ،" ای وای ." دید بدشکل طرفاست . گفت ،" ای وای توتوپچی بودی ؟" گفتم آره . گفت ،" منهم توپچی بودم." گفتم خیلی خوب . گفت ،" دستبده باهم رفیق بشویم ." گفتم خیلی خوب ، پس ما سرگردبودیم باسرلشکر ، حالا اسمش یادم رفت ، دوستشدیم درهرصورت . ما باهم دوستشدیم . این خودشکه میدانستهیچی ازهواپیمائی نمیداند یک دسته شارک هم دوروبرش بودند ، گیلانشاد این ، آن اینها دوروبرش بودند اذیتش میکردند. این هروقتگیرمیکرد مرایواش صدا میکرد. با من اینقدرنزدیک شدەبود که مراصدا میکرد میگفت چکارکنم . منهم راهنمائی وجدانی راهنمائیش میکردم نه اینکه بخواهم برای اینکه نەدنبال جاەبودم نەدنبال مقام بودم نەدنبال پول ، دنبال هیچی نبودم دنبال خدمتبودم چه خدمتی ازدستم برمیآید بکنم به مملکتم اصلا" طبیعتم این بود. این یک روز که ازشرفیابی آمد ، هفتهای یک دفعه میرفتشرفیاب

میشد. منهم اتفاقاً" برخوردکردم درموقعی که با ماشینش رفت. صدا کردمرا گفت،"بیا دفترمن." آمدم تودفترش. گفت،" الان پهلوی اعلیحضرت بودم، یعنی محمدرضا شاه قضیه آذربایجان همبیخ گرفته بود سخت شده بود. گفت،" الان آنجا بودم" ما انگلیس ها گفتم بهجبران بلنهایم هائی که بهما ندادند، بهجبران یک هواپیما رفت دردوران جنگ بهشمال آفریقا وسط راه خورد زمین قهرمانی وافخمی وشیبانی وهمه اینها کشته شدند به جبران اینها بهما فکرمیکنم سی ودوتا هاریکین دادند. توجه میکنید؟ این هاریکین هایک فرمانده اش آمده بود دوفرمانده اش نیامده بودیک squadron leader Gipps بود مربی اینها بود. بنابراین این هاریکین ها تو ایران نشسته بود توزمین ولی چون دوفرمانده اش نیامده بود که تعلیمش را بدهند اینها همین جوری مانده بود. سرلشکربه من گفت که فرمانده نیروی هوائی به من گفت، نمیدانم چرا اسمش یادم نمیآید، به من گفت،" بیا چیزکن." گفت،" پهلوی شاه بودم شاه بسیار اوقاتش تلخ بود در اینکه اینهمه هاریکین اینجا هست این آذربایجان هم وضعش این شکلی است وهیچکس نمیتواند بپرد." گفتم چطورنمیتوانند بپرند؟ میتوانند بپرند کاری ندارد پریدن با این هواپیما ها. گفتم پریدن با این هواپیما ها ازآب خوردن هم آسانتر است. گفت،" یعنی چه؟" حالا ضمناً" شاه هم شروع کرده بود به پرواز. وقتی شاه شروع کرده بود من مربیش بودم. گفتم مثل آب خوردن است. گفت،" راست میگوئی؟" گفتم والله اصلا" کاری ندارد بپرید. گفتم من الان ۱۴ تا ۱۶ تا خلبان اسم میبرم که میتوانند همین آن بپرند. گفت، " بنشین تودفترواین خلبان ها را هم نگهش دار تا من برگردم." گفتم باشد نشستم. رفتش شرفیاب شدوبرگشت وگفت،" اعلیحضرت دویا سه بعدازظهرمیآید قلعه مرغی. این خلبان هائی که گفتید میتوانند بپرند بردار وبیا وروخودت هم هرچه میخواهی بهاو بگو گزارشت رابده. گفتم خیلی خوب. ما رفتیم وخلبانها راصدا کردیم که ازجمله خلبانهٔا خاتم بود، خاتم فرمانده نیروی هوائی بود، آنوقت من خیلی ارشدترازاوبودم. آمدو

رفت آوردمشان آنجا وبخط کردم وشاه رسید. گفت ، " آهان .." فرمانده نیروی هوائی مرا معرفی کردیه او وگفت ، " طوفانیان ." اعلیحضرت گفت ، " خوب ، چه میگوئی ؟ چکارمیکنی ؟ " گفتم اعلیحضرت اینها همه شان میتوانند بپرند. گفت ، " خطر ندارد؟" گفتم اعلیحضرت ازآب خوردن آسانتر چیزی سراغ دارید؟ یکدفعه این آب گلوله میشود توگلوی آدم ممکن است آدم راخفه بکند، آب خوردن که خیلی آسان است . گفتم این پروازمثل آن آب خوردن است خطرش اینقدراست . اینها چندتایشان اصلاً" در انگلیس (؟) پریدند ، میتوانند بپرند ، بلنهایسم پریدند کاری ندارد اجازه بده همه شان بپرند. گفت ،" خیلی خوب . " خودش رفت وآنوقتها فرودگاهها باندوااین چیزها نداشت . باندهم مثل اینکه داشت باند داشت ولی یک آمبولانس میگذاشتند خودش هم پهلوی آمبولانس ایستادوگفتیم اگراجازه بفرمائید من ازجوانترمیفرستم . اولین جوانی که فرستادم یک ستوان بود اسمش جهان بین ، جهان - بینی یک همچین چیزی ، یک جوان شارپسی بود فرستادمش . آقا این هاریکن راگرفت بلندشدرفت بالا معمولا" من وقتی آکروباسی نزدیک زمین میکردیم آنوقت که جوان بودیم طرف راتانزدیک زمین میآوردیم ولی میبردیم آن بالا ، آن - بالاها می چرخاندیمش اما این طیاره راآورد أزسر آشیانه رو سرشاه همانجا شروع کرد غلتش دادن ونمیدانم این مثل رابرای چه آوردم ولی این چیزی بودکه من شروع کردیم اصولا" این آموزش واین چیزها را من میدادموبالاخره حالا نفهمیدم این رابرای چه ، یادم رفت .

س - راجع به تصدی شماداشتیم صحبت میکردیم .

ج - آهان تصدی .

س - تصدی مشاغلی که داشتید .

ج - تصدی من بیشتر یک اشخاصی بودندکه خودشاهم علاقه داشت . مراچون می شناخت برای اینکه هردفعه میرفتم عملیات ۴۸ ساعت بعدهرعملیات شکل بود زودختمش

میکردم . بنابراین ازاول اطرافیان من با شاه طوری کرده‌بودند که این شاه‌خوش نداشت من سرواحدرزمی باشم درصورتیکه‌من افسررزمی بودم. بنابراین من تا سرهنگ بودم تونیروی هوائی بودم، فرمانده آموزش‌بودم و این گردن .. بگویم چی. شما وقتی که راست‌باشید، درست باشید قدرت دارید. کجی ضعف میآورد.. من فرمانده‌ی مرکز آموزش‌که بودم فرمانده نیروی هوائی،حالا فوت‌کرده گیلانشاه بود، این یک افسرنا‌لایق رااین آدمی بودکه پول میخواست ، من نه پول میگرفتم نه پول میدادم. الانه شما توی یک مملکتی هستید که‌پرزیدنت های کمپانی های عظیم است نورتروپ هست ماکدانلد داگلاس هست ، لاک هید هست ، بوئینگ‌هست ، گرومن هست چی هست ، یکنفررا پیدا بکنید کهاین بگوید مستقیم یا غیرمستقیم یک سیگار به‌من داده نمیتوانید پیدا کنید نیست. همین شکل هم بودم وقتی که سرگردوسرهنگ‌دوم وسرهنگ بودم ، فرمانده مرکزآموزش‌بودم. یک نیت داشتم صبح که سوار ، جیپ‌داشتم آنوقت ، سوارجیپ میشدم میگفتم خدایا توبه‌من توفیق بده حق‌راناحق نکنم ناحق‌را هم حق نکنم. بنابراین وقتی که میآمدم توی مدرسه‌ام اگرکسی لایق تنها رفتن وپریدن بود به‌اومیگفتم بپر. اگرنبود خودش‌را میکشت نباید میگفتم. دیگر من نبایدآنجا حقه‌بازی میکردم ازاین پول میگرفتم آنکه میتوانست پروازبکند دلش‌نمیخواست میگفتم نکن ، آنکه میخواست‌بکند نبود این شکلی . بنابراین نه‌کسی راتحت فشاربدون دلیل میگذاشتم که ازاواخاذی بکنم وبه‌کسی هم دیناری نمیدادم حالا هررئیسی هرکسی باشد . فرمانده نیروی هوائی نبود این شکلی ، فرمانده‌ها میخواستند اخاذی میخواستندبکنند با من نمیتوانستند. بنابراین اینقدرهم عملم طوری بود دردل طبقه‌پائین جاگرفته بودم که میترسیدندمراازجایم تکان بدهند. آنوقت مثلا" همان هاریکن ئی که‌به‌شماگفتم یک دفعه‌اینها مانوردادند این خاتم دست‌راست من میپرید. من سرمیپریدم. توحسن آبادقم مانورکه میکردم فرمانده‌نیروی هوائی وقتی من فرمان به‌هواپیماها میدادم‌میترسید میگفت ،" رادیوراخاموش‌کن صدای این

نبایدکه شاه بفهمد. "بعدمیآمدندبچه ها به من میگفتند. بنابراین من سرهوائی دارم و این رقابتها بود. آخرسروقتی میدیدندکاری نمیتوانند بکنند، من یکی دودفعه استعفا دادم رفتند مرادانشگاه، گفتم دانشگاه جنگ هوائی راایجادبکن. گفتم خیلی خوب. رفتم دردانشگاه جنگ ودوره ستادهوائی راتشکیل دادم، برنامه نوشتم کارکردم خیلی چیزهای دیگر. خوب برایشان دادم. بازیکروز دیگرگیلانشاه تلفن کرد وگفت، "طوفانیان، بالاخره تو مثلا" بیاسراداره سوم." مارفتیم سراداره سوم همان آموزش عملیات. مثلا" همان اداره سوم هواپیماهاکه میرفت مشهدوزاهدان وکاشان اینجاها یک کرایه نومینالی ازشعبه میگرفتند. این پول درااختیار من بود. پول ورزش هم یک پول نومینالی میگرفتند، اینها دراختیارمن بودند. حالا اگریک درجه داری میآمدآنجا به من میگفت که من زنم زائیده گرفتارم اینها من به او کمک میکردم ولی گیلانشاه میخواست این پول رابخورد نمیشد. من نمی کردم. آخرسرکه نوشت، "طوفانیان نمیشود من باتونمیتوانم. توخیلی ول وگشادی وپول خرج کنی نمیشود." بالاخره مارا نمیتوانستند ازهواپیمائی بیرون کنند تااینکه پیمان بغداد تشکیل شد. پیمان بغدادکه تشکیل شد شاه فرمانده نیروی هوائی گفت، "یک افسرهوائی بفرست به ستادبزرگ برای پیمان بغداد که ازنیروی زمینی هم خبرداشته باشد." من بودم که ازنیروی زمینی هم دانشکده افسری پیاده دیدم هم توپخانه هم اینکه میخواستند مرادکم بکنند. بنابراین بهترین فرصتی بودکه ما رامحترمانه ازمدرسه بیرون برویم نه بیرونمان بکنند. مارفتیم ستادبزرگ. اما ستادبزرگ که رفتیم آنوقت هدایت رئیس ستادبزرگ بود. من رفتم دراداره سوم رئیس اداره آموزش شدم. یک مدتی رئیس بسیج شدم، طرحهای مختلف نوشتم وتوی ستادبزرگ هراداره ای که من بودم کنترل آن اداره دست من بود وبرای طرح ریزی های پیمان بغداد میرفتم بغدادومیآمدم وازتمام اینها خبرداشتم، خبردارم وباوجوداینکه ستادبزرگ دارای اداره دومی بودکه باید این کارهایش رامیکرد روابط خارجی ستادبزرگرابیشترش رامن انجام میدادم.

روایت کننده : تیمسار حسن طوفانیان
تاریخ مصاحبه : ۹ مه ۱۹۸۵
محل مصاحبه : واشنگتن ، واشنگتن دی.سی
مصاحبه کننده : ضیاء صدقی
نوار شماره : ۲

ج ـ آنوقت در اداره سوم گفت ، "مرتبا" هروقتی که برای طرح ریزی میرفتیم بغداد جزوطراحها بودم چون مسئولش بودم. بعدا" هروقتی که کمیته‌ای برای ، کمیته نظامی با شورای وزیران میشد من با وزیرخارجه میرفتم وتمام پرسنلی که باید میرفتند برای سنتو که بعدا" شدسنتو ما با اینها بودم.

س ـ شما آنموقع چه درجه نظامی داشتید؟ سرهنگ بودید؟

ج ـ آنموقع من سرهنگ بودم، آنموقع سرهنگ بودم. آنوقت من مثلا" ازجم وخاتم واینها ارشدتربودم. آنوقتی که میرفتیم پیمان بغداد من بودم وجم بود ومنصورافخمی بودوعلی زندبودواربابی ، ما ۵ تا جزو طراحها بودیم که طرحهای مختلف نظامی را آنوقت آنجا هم خیلی حرف است . میدانید برای نوشتن هرطرح اولین چیز ، آن چیز اول concept است ، political guidance است ، basic assumption است ، threat است . سیاست چیست ؟ خط مشی چیست ؟ تهدیدچیست ؟ کسی نبود ، چیزی نبود. همان وقت من رفتم مثلا" وزارتخارجه رفتم اداره آگاهی رفتم اداره دوم دیدم اصلا" چیزی نمیدانند ، گزارشات راکه آوردندچه بود؟ آقای فلان ازپشت دیوارسفارت انگلیس ردشده . باباتواگرمیخواهی جزویک پیمانی بشوی که خط دفاعی جلوی روسیه بکشی باید بدانی درشوروی چندتا ، درمرز قفقازچندتا لشگرنشسته ، چندتا فرودگاه آنجا هست ، چندتا هواپیما آنجا هست . آنوقت درترکستان روسیه وضع چیست ، راهها چیست

حسابتان چیست راهتان کجاست، کمیتتان کجاست. اگربه‌شما الان هزارتا تانک دادند شما میتوانید هزارتا تانک را بگردانی؟ میتوانی این را حرکتش بدهی؟ این حسابها نبود. آنوقت اولین برآوردتهدید من بودم. من نشستم آنجا دیدم اصلاً" هیچی ندارم. هرچه درتهران مراجعه کردم نه وزارت. گفتم من نظرآخری را میدهم. نظرآخری چکارکردم نشستم ترکیه نظرش راداد، پاکستان نظرش راداد، انگلیس نظرش راداد همه اینها یکی بالا داد یکی پائین داد ما اینها راجمع کردیم تقسیم به‌تعدادکردیم حد وسطش را ما نظردادیم. برای اینکه چیزی نداشتیم ما نمیدانستیم که، آنهم بزحمت. اصلاً" ما بلدنبودیم یک مدرک استراتیژیکی را نگهش داریم. زحمت کشیده‌شده‌برای این ارتش. درهرصورت ما توی اداره سوم معاون اداره سوم بودم وهر اداره‌ای بودم تمام تمرکز، حالا این را شما ممکن است یا اشخاصی که‌بشنوند این را تعبیربه‌خودستائی بکنند ولی خودستائی نیست این حقیقت بود وزیرنظرمن بود آنوقت بعدمن شدم سرلشکر. آنوقت مثلاً" هما نوقت که‌میرفتم طرح بغداد تواداره سوم بودم یادم هست به‌هدایت گفتم آخرچرا؟ اگرمن عیب دارم به من بگو عیب داری، اگر عیب ندارم من ازجم ارشدترم چرا به جم سرتیپ میدهید، خاتم را سرتیپ میکنید مرا نمیکنید؟ میگفت، " والله ما به‌شاه گفتیم شاه گفته توجوانی." گفتم یعنی چه؟ جوانی یعنی چه؟ من ازهمه، با پیرترم چرا به اینها درجه میدهد به‌من نمیدهد؟ بالاخره به‌ما دادند تا اینکه سرلشکرشدیم.

س - یادتان هست که چه سالی شما سرتیپ وسرلشکرشدید؟

ج - سرتیپ وسرلشکراینها باید یادم باشد، دفعه دیگربه‌شما میگویم. تمامش یادم هست تمامش را بعدیادداشت بعدتطبیقش بکنم میتوانم بگویم. آنوقت سرلشکرکرد من رئیس اداره طرح بودم. میدانید، اگراین خمینی ها عاقل بودند ما طرحهائی درستا دبزرگ من درست کرده، گذاشته آماده داشتم که اینها صاف میتوانستند بروند به مغز بغداد صاف طرح اینها را داشتیم. تواداره طرح وجودداشت. من اصولاً"

ازکارمالی وآن قورخانه‌بدم میآمد. من طراح بودم خوشم میآمد آموزش‌وعملیات، آموزش‌وپرورش‌وعملیات . اصلاً" این کاره نبودم. اما تواداره طرح که بودم اتفاق افتادکه من اولین قراردادخرید نظامی را با آمریکا بستم. یعنی چه ؟ یعنی ما تا چهارم جولای ۱۹۶۴ ما متکی بودیم به آنچه که آمریکا به‌ما میداد وما چیز نمیخواستیم. من آنجا یک گزارش‌نوشتم به شاه ودرکمیته درآنکارا بههمین این متفقین مان گفتیم گفتم که روسها، برای اینکه concept پیمان بغداد این چه‌بود؟ دفاع درخط البرز، دفاع درمقابل کمونیسم درخط البرز. مادرآنکارا به‌اینها گفتیم آقاجان این خط البرزی که شما درست‌کردید روسها ازرویش پریدند آمدند دربغداد کودتا کردند کمونیستی راآوردند پشت‌ما ، من به شاه میگفتم. گفتم ناصرآمده، مصرونا صر نه‌قدرتش‌راداشت نه پولش‌را که‌برود یمن‌جنوبی . من به شاه میگفتم قربان این یمن جنوبی ناصررفته کمونیست‌ها این را فرستادند دریمن جنوبی که کنترل باب المندب راداشته باشند جزیره سوکاترا وکنترل باب المندب ؛ ما اینقدرگفتیم وشاه گفت تا این ژنرال تویچر الان توهمبن واشنگتن هست . این ژنرال تویچر را فرستادند با من نشستیم Contingency Plan نوشتیم.

Contingency Plan برای امکان دفاع ازجنوب است . براساس این Contingency Plan ما نیازداشتیم به یک لشکرزرهی درجنوب بنابراین من به اعلیحضرت گفتم ،با اعلیحضرت صحبت من میکردم اینها را فقط من صحبت میکردم. حالا اگرمن من بگویم شما چیزمیکنید . اما بخواهید صحبت میکنم.

س - خواهش میکنم.

ج - گفتم‌اعلیحضرت‌بایدیک کاری بکنیم ،باید یک کاری بکنیم که آن چیزی که میخواهیم بخریم . ما صدوشصت هزار تفنگ کهنه M1 داشتیم، تفنگ جنگ دوم جهانی یک تعدادی تانک M47 کهنه ، یک مقداری GMC کامیون کهنه ، یک مقداری توپ کهنه .

ما اصلاً" چیز نو نداشتیم . آنوقت ۱۹۶۴ بالاخره ، من رئیس اداره طرح بودم ،این گزارشات

را به شاه دادم شاه صحبت کرد قرار شد دولت آمریکا براساس این طرح Contingency دویست میلیون دلار درظرف ۴ سال به ما وام بدهد که وام اولش ۵۰ میلیون دلار بود و این قرارداد چهارم جولای ۱۹۶۴ را من امضاء کردم . پس درنتیجه چون من طرف صحبت بودم ومکاتباتش را من از اداره طرح میکردم این اتفاق افتادکه ما شدیم رئیس اداره خرید ما رئیس خرید نبودیم . اما اشخاصی که دندان تیزکرده بودندبرای یک میزی که بخرند صنارا زروش ببرند اینها دائم حمله میکردند . حمله اینها چه شکلی بود؟ حمله اینها این ریختی بودکه ، به این شکل بودکه اینها نامه مینوشتندبه ستادبزرگ ،مخصوصا " فرمانده نیروی هوائی ، نامه به ستادبزرگ مینوشت که سرلشگر طوفانیان دراداره طرح حق ندارد ازنظرلوجستیک وماتریال دستور بدهد این رئیس اداره طرح است ما پرونده هایمان قاطی پاتی شده. بالاخره یکروزی شاه ، آریانا بود رئیس ستادبزرگ ، به آریانا میگوید،" خوب ، من نمی .." حالا شاه هم درعقب من آدم گذاشته بود حالا بعدها من فهمیدم یک کسی را پشت سرمن گذاشته بود که این گزارشات مرتب به اومیدادند. من اولین خریدی که مثل رئیس اداره طرح کردم یک ناوشکن کهنه وچهارتا وشکن نوازانگلستان بود. وقتی رفتم درانگلستان با سر ریموند براون رئیس فروش انگلستان صحبت کردم حرفهای من آنجا رکورد شده بوده بعرض شاه رسیده بوده . آنجا من چه گفته بودم؟ من میدانستم که چهارتا هواپیما کهنه خریدن گیلانشاه واینها آنجا دعوا داشتندسرحق الحساب . من به اوگفته بودم، میخواسته ببینند من چقدرحق الحساب بایدمیخواهم ، من به اوگفتم قیمت تان رابیاورید پائین دیناری به احدی ندهید. من اما نمیدانستم که این حرفهای من رکورد میشود میرود پهلوی شاه . این شاه پشت سرمن ناظرداشت . بنابراین منهم نمیدانستم چون نمیدانستم این گزارشها که ازنیروی هوائی میآمد یا نیروی زمینی یا هرچی بحساب میبردند پهلوی شاه. شاه میگفت"من میخواهم این سراین کاربا شد. حالا اگراداره طرح نیست کدام اداره هست؟ "گفتند اداره چهارم .بنابراین

من ازاداره پنجم رفتم سراداره چهارم . اما اصولاً" من وقتی که اولین قرارداد ۶۴ را امضاء کردم 4 July 64 آنوقت گزارشی درپشتیبانی این قرارداد به شاه دادم. حجازی آنوقت رئیس ستادبزرگ ارتشتاران بود. حجازی گزارش میکند میبرد پهلوی شاه . ضمن اینکه شاه مرا ازسروانی می شناسد. حجازی که گزارش مرا میبرد پهلوی شاه نمیتواند توضیح لازم رابه او بدهد. شاه ، آنوقت منهم سرلشکربودم، گفت به حجازی گفت ،" دیگرگزارش طوفانیان راتونیاور خودش بیاورد." بنابراین ازآن تاریخ من بعنوان رئیس اداره طرح مستقیم میرفتم پهلویش هفته ای دوروز وپای من به شاه بازشد.

س- شما نسبتی با خانواده پهلوی دارید؟

ج - هیچ ندارم ، هیچ ندارم. من هیچ ، خانواده پهلوی جرات نمیکردند طرف من برند تمام اینها پای خون من بودند برای اینکه جلوی دزدی ، جلوی .. نمیگذاشتم حالا قصه خیلی دارم برایتان بگویم. آنوقت ما ازآنوقت رفتیم پهلوی شاه. شاه وقتی که دید به رئیس ستادزوربیآورند دستورداد من با پرونده های خریدم ازاداره پنجم طرح بروم ، اداره چهارم طرح ومن دراداره چهارم رئیس اداره بودم. آنوقت نه تنها من اولین مذاکرات با ... مذاکراتی با آمریکائی ها تمام شدچهارم جولای ۱۹۶۴ .آنوقت ما با روسها مذاکره کردیم. مذاکرات با روس ها فقط من بودم وشاه وهیئت شوروی درکاخ سعدآبا دویسکی on the rock هم باهم خوردیم. آنوقت ما با روسها درچهارم ژانویه ۶۵ صحبت کردیم. روسها آنشبی که مانشستیم چهارم ژانویه ۶۵ که شاه من وهیئت ژنرال سهزارویچ بودوژنرال (؟) اسمهایشان رایادم رفته سه زارویچ یادم هست اسمهایشان یادم رفته ولی میتوانم فکرش رابکنم اسمهایشان یادم بیاید. مانشستیم اینها بعدرفتیم توهمان طبقه بالای سعدآباد یک سالن سینما دارد. اینها یک فیلمی درباره محصولاتشان به شاه ومن نشان دادند. آن فیلم راما تماشا کردیم ورفتیم واعلیحضرت هم به من گفت ،" باگاز barter یا پای با آنها معامله کن

ببین توپ وموپ وموشک وتوپ ضدهوائی واینها هرچه میتوانی وخودرووا ینها ازآنها بخرکنه من واردمذاکره شدم با آنها . فردایش یا پس فردایش اینها مرا دعوت کردند روبروی درسفارت انگلیس یک انجمن فرهنگی ایران وشوروی است دست راست ، یک خیابان است که میخورد به خیابان شاه دست راست یک ساختمان هست که آن انجمن فرهنگی ایران وشوروی است .

س - بله ،میدانم کجا را میگوئید .

ج - مرا دعوت کردندآنجا ،فقط من بودم وهیئت شوروی . آنجا اینها به من موشک ضدهوائی Sam 1, Sam 2, Sam 3 نشان دادند اما من دردرجه سرتیپ یا سرلشکری ام در آمریکا درفورد ، درآمریکا درتکزاس مرکزدوره Modern Weapon Orientation Course را دیدم. آنسالی که من دیدم تمام این Modern Weapon Orientation Course موشکها را دیده بودم ، تمام این سیستم های الکترونیکی را دیده بودم بنابراین من اطلاع داشتم. اینها به من موشک ضدهوائی خودشان Sam 1,Sam2,Sam3 که درردیف Hawk است اینها به من نشان دادند. وقتی که به من نشان دادند اینها فقط launcher اش را وتیرا ندازیش را نشان دادند. آن دستگاه هدایتش که من میدانم اینها کامپیوترها توجعبه است اینها را نشان ندادند. فردا من آمدم به شاه گفتم اینها دنبال این هستند ولی اینها به من نشان ندادند اینها میخواستند سادگی قضیه را به من نشان بدهند نه اصل قضیه را . بعداً" هم که رفتم به شوروی برای مذاکرات با اینها اولین باری که من رفتم ، یکدفعه با شاه رفته بودم ولی اولین دفعه که رفتم به شوروی برای مذاکره من ،مهماندار من یک ژنرال دوتا نشان hero داشت ، شوروی هوائی host او بود . این مرتب ودکا را میخورد میگذاشت رو سرش گیلاس خالیش را نشان میداد . آن جا میخواستند به من میگ بفروشند ، آنوقت هنوز میگ ۲۵ ومیگ ۲۶ نیامده بود ، میگ ۱۷ ومیگ ۱۹ اینها آمده بود ومرا بردند بفرودگاه . درفرودگاه یک چادر زده بودندو ودکا وکنیاک گذاشته بودند وصبح مرا بردند به فرودگاه این میگ ها

را نشان دادند . من به‌منطق خودم که ما الان رفتیم زو سیستم آمریکائی برای ما الان ساده‌نیست برگردیم به‌سیستم شوروی . من قبول نکردم . بالاخره وقتی که دیدند هواپیما نمیتوانندبفروشند برای کلوب خنواستندبه‌ما کلوب هوائی میخواستند قبول نکردم. بعدگفتند به‌ما این یک هواپیما executive به‌خودت میدهیم برای رفتن این وروآنوربازهم‌قبول نکردم. بالاخره آمدیم یکدفعه فکرکردم نیروی هوائی ما روی right track است ، روی مسیرصحیح‌است ازنظرآموزش وپرورش وهرچه‌هرکسی میگوید بیخودی میگوید . هرچیزی که‌ما خریدیم باآموزش‌است باقطعات یدکی اش‌است وبابرنامه است . حالا درهرصورت رفتیم اداره چهارم، دراداره چهارم با شوروی صحبت کردیم با انگلیس صحبت میکردیم باآلمان صحبت میکردیم این‌چیزها را کردیم واما درهرصورت پاپوش و نگرانی برای ما داشتند یک اشخاصی . بنابراین رفتم پهلوی شاه به شاه گفتم این سازمان صنایع نظامی با این بودجه‌ای که‌ما میخواهیم اینجا بگذاریم این فعلا" آنوقت دریاسالار رأفت سرش بود ، این حالا منهم سپهبدشده بودم این نمیشود ، این نمیتواند بکند وضع خراب است تفنگ نساختیم فشنگ نساختیم گلوله توپ‌نساختیم این رافقط طوفانیان میتواند اداره کند . اینقدررفتند این را توگوش‌شاه کردند شاه هم قبول نمیکرد. تا یکروز که من شرفیاب شده‌بودم شاه گفت به‌ما ،" میگویند که تومیتوانی سازمان صنایع نظامی را اداره بکنی این سرمایه‌گذاری ومن میخواهم که هم خرید نظامی باتوباشدهم‌سازمان نظامی." گفتم شما یعنی میفرمائیدکه‌تهیه وتولید با من باشد. گفت ،" آره بله همینطوراست ." گفتم که به‌من یکروز یادوروز مهلت بدهید یک سرمن بروم سازمان صنایع نظامی نگاه کنم هرامری بفرمائید میکنم قبول دارم وانجام میدهم ، بگذارید بروم نگاه کنم بعد ابلاغ بفرمائید، بعدامربفرمائید . گفت ،" خیلی خوب ." ما رفتیم نگاه کردیم‌ودیدیم خیلی خراب ، خراب‌ترازآنچیزی است که میخواهیم. به کارگر ۲۵۰ تومان حقوق میدادند. درهرصورت ، نه غذا داشتند نه جا داشتند هیچ بالاخره آمدم به‌شاه گفتم اعلیحضرت

حاضرم بروم سرسازمان صنایع نظامی اما اجازه بفرمائیدکه حقوق اینها از ۲۵۰ تومان به ۵۰۰ تومان برسد درماه. اعلیحضرت گفت، "برای چه؟" گفتم برای اینکه اینها باید زندگی کنند، نمیشود با ۲۵۰ تومان زندگی کرد کارگر باید زندگی بکند نمیشود با ۲۵۰ تومان. گفت، "آخرصددرصدهم نمیشود." گفتم شما امربفرمائید من میکنم. یعنی اینقدرمیفهمیدم که وقتی من امر اعلیحضرت را ابلاغ کردم کسی رویش حرف نمی‌توا ندبزند. این را شما که دکترتحصیلکرده‌اید میدانیدکه من چه راهی را انتخاب کردم ازقدرت دیکتاتوری به نفع مستضعفین استفاده بکنم. وشاه قبول کرد من رفتم با اداره خرید هم درسازمان صنایع نظامی اولین کاری که کردم حقوقشان را دوبرابر کردم وطبق یک طرحی که به شاه نشان دادم برای تمام اینها غذاخوری درست کردم، برای تمام اینها خانه درست.. همه‌شان خانه‌شان دیگرنرسید مهدکودک درست کردم، غذاخوری درست کردم زندگی. حقوقشان را، آخرین حقوقشان آقای دکتر حالا چون که دیگر یادم آمددیگراین آخرین خدمت من همین است. آهان، ضمنا" به شاه گفتم که اعلیحضرت اگرمن مسئول تهیه وتولید باشم من دوشغل، دو- موقعیت رسمی سازمانی باید داشته باشم که هم دسترسی به طرحهای ستادبزرگ ارتشتاران داشته باشم هم دسترسی به بودجه خرید. گفتم مشاور عالی تسلیحاتی رئیس ستادبزرگ ارتشتاران جانشین وزیرجنگ. قبول کرد. بنابراین من شدم رئیس سازمان صنایع نظامی، رئیس اداره خرید جانشین وزیرجنگ مشاورتسلیحاتی رئیس ستادبزرگ. این آخرین شغل من بود. ودراین آخرین شغلم من دسترسی داشتم به طرحهای سازمان ستادبزرگ ارتشتاران که این چه طرحهائی دارند وچه نیازمندی دارند بعدمثلا" من هرسال یک ماده واحده آقای دکترمینوشتم. شاه میگفت، "نمیخواهد." میگفتم اعلیحضرت من کارغیرقانونی نمیکنم، بنفع اعلیحضرت هماست. اینها بودکه اعلیحضرت مرادوستم داشت. گفتم اجازه بفرمائید من ماده واحده درست بکنم اسم ماده واحده را هم گذاشته بودم ماده واحده تقویت

بنیه دفاعی کشور." نگذاشته بودم"بودجه خرید وسائل دفاعی". " تقویت بنیه‌دفاعی کشور." یعنی اگرمن تشخیص میدادم، البته اعلیحضرت تصویب میکرد.
اگرمن تشخیص میدادم که الان دربلوچستان نزاع پاکستانی میتوانند الان جنگ بکنند چهارتا هلیکوپترمیدادم بهش، چهارتا هواپیمای C۱۳۰ میدادم به پاکستان. خودم خریده‌بودم ولی منتقل میکردم میگفتم اعلیحضرت پولش رااز آنها نگیر. صدتا اتوبوس میدادم به پاکستان پولش را نمیگرفتم. تا اینکه وزیردفاع پاکستان میآمد پهلوی من وشاه صدمیلیون دلار بلاعوض‌به‌اومیدادم بعنوان ... این برای چه ؟ برای تقویت بنیه دفاعی کشور. بعداین رامنتها میتوانید یک شکل دیگرهم‌تعبیربکنید خوب تعبیربکنیدولی ما نیت پاک بود، نیت خدمت به‌مردم بود، نیت خدمت به ملت بود پاک بود. درهرصورت، دراین ماده واحده تقویت‌بنیه دفاعی کشور مینوشتم که مجلسین به وزارت‌جنگ اجازه میدهددرغالب اینقدر برای تقویت‌بنیه دفاعی کشور هزینه‌بکند این هزینه ازقانون محاسبات دولتی مبراست دیگرقانون محاسبات دولتی رویش ، طبق قانون دولتی نباید بشود. یعنی وقتی ماتصمیم میگیریم اف ۱۴ بخریم یکدانه اف ۱۴ است دیگرمن که نمیتوانم اف ۱۴ رابادولت شوروی به مناقصه‌بگذارم، تانک چیفتن رامن نمیتوانم بافرانسه به‌مناقصه بگذارم. موشک تو رامن نمیتوانم که‌باشوروی به‌مناقصه بگذارم ، مال شوروی راهم که نمیتوانم باآمریکابه‌مناقصه بگذارم. بنابراین باید این قانون راداشته باشم. این قانون راداشتم واین قانون راباد‌قت من انجام میدادم ولی هرانسانی جایز..

س - خطاست.

ج - ممکن است اشتباه بکند، نه خطا من نمیکردم.

س - اشتباه.

ج - اشتباه ممکن است‌بکند. یااینکه ممکن است‌کلاه سرش‌بگذارند. من همیشه به‌شاه میگفتم میگفتم اعلیحضرت من درظرفیتم تلاش میکنم کلاه سرم نگذارند اما وقتی

کسانی از من زرنگترند خوب کلاه سرم میگذارند، واضح است کلاه سرم میگذارند. وقتی کلاه سرم گذاشتند کلاه سرم گذاشتند کاری ندارد. بنابراین من این شغل رسمی ام بود امایک کارهای غیررسمی هم میکردم. مثلا" وقتی که هندوپاکستان با هم جنگشان شد در ۱۹۶۵ شاه مرا احضارکرد. شاه مرا خواست گفت،" طوفانیان فورا" سوارهواپیما شو برو قرارگاه جنگی پاکستان وبه پاکستان هرکمکی میتوانی بکن ". یعنی سیستم من با سیستم تمام افسرها تفاوت داشت حالا این را تعبیربه خودخواهی بکنید هرچه ،اختلافش راالان برایتان میگویم اختلافش دراین بود. این آرتیسته اسمش چه بود؟ یادم رفت که " پرنده‌ها به لانه برمیگردند " مجیدمحسنی . مجید محسنی یک فیلم درست میکرد "پرنده‌ها به لانه برمیگردند" ، این نیازداشت به دوتا یا سه‌تا یا چهارتا یا ده‌تا یا بیست‌تا تفنگ که دراین فیلم عکس را بردارند. میرود به فرمانده نیروی زمینی مراجعه میکند، فرمانده‌نیروی زمینی گزارش مینویسد به ستادبزرگ ، رئیس‌ستادبزرگ میبردپهلوی شاه ، شاه تصویب میکند. تفنگ میخواهد عکس را بردارد طوری نمیشود زمین به آسمان نمیرود. یا فلان آقا میخواهدبرودمرخصی یا فلان آقا .. اما شاه به‌من گفت،" توبرو پاکستان به پاکستان کمک کن ". من دیگرازشاه اجازه نگرفتم طوری اجازه نگرفتم‌که من برای پاکستان midget submarine قاچاقی ازایتالیا خریدم ولی با اعلیحضرت رفتم پاکستان پرزیدنت ایوب درپیشاور سرصبحانه باهم نشسته بودیم اعلیحضرت وپرزیدنت ایوب واینها . پرزیدنت ایوب ازاعلیحضرت راجع به midget submarine تشکرکرد. اعلیحضرت ماندند midget submarine چیست؟ گفتم اعلیحضرت من خریدم اینها را . گفت،" کی خریدی؟" گفتم همانوقت که گفتید من برایشان خریدم وتشکرش را قبول بکنید. این این تفاوتش است.

midget submarine به‌من گفت خریدم . فقط یک دانه‌اش را برای اعلیحضرت گفتم نودتا طیاره (؟) که ازآلمان خریدم، به اعلیحضرت گفتم . حالا چطوری خریدم؟ گفتم اعلیحضرت این ممکن است گرفتاری سیاسی پیدا بکند، خدا بیامرزهویدا

همبود هویدا تواین اتاق بود من پهلوی شاه بودم با هویدا. (؟) گفتم ممکن است گرفتاری سیاسی پیدا بکند. اعلیحضرت گفت، "چکار کنیم؟" بعد اعلیحضرت گفت، "اگر گرفتاری سیاسی پیدا کرد میگوئیم تو اشتباه کردی." گفتم بله بفرض هم من اشتباه کردم با زنشسته ام کنید زندانم کنید اگر گرفتاری سیاسی پیدا کرد. تلفن کردیه هویدا گفت، "طوفانیان میرود ولی میگوید ممکن است گرفتاری سیاسی پیدا کرد. اگر گرفتاری سیاسی پیدا کرد میگوئیم طوفانیان اشتباه کرده بازنشسته وزندان." بله آنوقت ما بلندشدیم رفتیم. رفتیم ونودتا طیاره را هم خریدیم. وحتی خریدیم یکروزی گرفتاری سیاسی پیدا شد، هندی ها آمدند اعتراض کردند که شما حق نداشتید. آنوقت خوداین یک قصه است.

س- که برای پاکستان هواپیما بخرند.

ج- آره. خوداین یک قصه، اصلا" بقدری شیرین است این حدندارد خوداین خرید هواپیماها. بعدا علیحضرت به من گفت، "گرفتاری شد؟" گفتم قربان دوتاsolution اینجا داریم. گفت، "solution هاچیه؟" گفتم یکیش اینست که مرا بازنشسته کنید زندانم کنید اسمی بکنید، من اسمی بازنشسته وزندان. solution دیگرش، راه حل دیگرش اینست که بیست روز دیگر بیست وپنج روزدیگرنمایش روز هواپیمائی است. نمایش روز هوائی رادرمهرآباد بگیرید من تمام این هواپیماها را با پرچم ایران میآورم رژه میبرم. اینها را خلبان آلمانی ازآلمان آورده بوددزفول وخلبان پاکستانی ازدزفول برده بود پاکستان. گفتم من تمام اینها را میآورم رژه میروند. گفت، "خوبست." این برنامه را گذاشتیم. گفتم پرزیدنت ایوب وموسی را هم دعوتشان کنید بیایند. پرزیدنت ایوب وموسی را هم دعوتش کردند وآمدند نشستندآنجا وما هم نشستیم عقبش وطیاره ها را هم ترتیباتش را دادیم وآمدند زاهدان بنزین گیری کردندوآمدند اصفهان بنزین گیری کردند وآمدند رژه رفتند با علامت ایران رفتند. من وابسته نظامی اسرائیل با من دوست بود انگلیسی بلدبود گذاشتم

بغل دست کور دیپلماتیک. سفیرهند وو وابسته نظامی هند گفتم گوش بده ببین اینها چه میگویند بیا به من گزارش بده. آمدوبعدگفت اینها ما تشان برده بود. گفته بودما صددرصدمطمئن بودیم این هواپیماها پاکستان هست این طوفانیان چکارکردما نمیفهمیم. طیاره ها آمدندرژه رفتندوبرگشتند تمام شد.

س - هما نروزهم برگشتند به پاکستان؟

ج - خوب طول میکشد باید بیایندوبنزین گیری بکنند. مسافت طولانی است این شوخی ندارد. الانه من ساده دارم به شما میگویم ولی این چقدرگرفتاری داشت خدا میداند این خیلی گرفتاری داشت. درهرصورت مثلا" آنوقت، غالبا اوقات من با پاکستان مشورت میکردم. مناسبات ایران وپاکستان.. مرا درپاکستان بیشترازایران می - شناسند، مرا درپاکستان بیشترازایران می شناسند. آخرین دفعه ای که ضیاءالحق الان هم رئیس جمهوراست آمدبه ایران فقط من بودم وشاه، چرا یکی دیگرهم بود آقای اردلان که شده بود وزیردربار. آنوقت آنترا ژ ضیاءالحق دیگرایرانی دیگری نبود. هدف هم چه بود؟ من ضیاءالحق راگفته بودم با ضیاءالحق صحبت کردم که این شاه را تقویت بکن، روحیه به اوبده تصمیم بگیرد این شکل مملکت را بی تصمیم نگذارد. مبارزه بکند نمیشود شما یک کسی مبارزه بکند. نمیشود یک کسی بگوید جمهوری اسلامی نه یک حرف اضافه، نه یک حرف کم یکی این شکلی بگوید یکی هم بگوید بگذارید ببینیم چطورمیشود. نمیشود، نمیشود این دوتا نمیشود با هم. آنوقت وقتی که شام تمام شد تو سعدآباد مجلس عزا بود دیگر. شاه آمدتادم پله تادم ماشین برای او. ضیاءالحق گفت،" اجازه بفرمائید طوفانیان با من بیاید." آنوقتش ضیاءالحق آن خوابگاهشان با شکاه این بودکه درنیاوران بود یک جائی درست کرده بودند نمیدانم. رفتیم آنجانشستیم. گفت،" والله ما هرچه گفتیم شاه نمیتواند تصمیم بگیرد". گفت،" حتی من به شاه گفتم که دریک incident من صدوپنجاه تا، حالا درست رقمش یادم نیست، صدوپنجاه تا یا دویست وپنجاه نفرکشتم ولی ازاین

موضوع من پشیمان نیستم . بدلیل اینکه این صدوپنجاه تا یا دویست‌وپنجاه‌تا یا هرچند تا اینکه کشته شدجلوگیری ازکشته شدن ده‌ها برابر این میکرد"، گفت، " حتی این راگفتم. " اما شاه گفته بود چی ؟ جواب‌شاه هم‌آنترسیان بود. گفته‌بود، " یکی انقلاب میکند همه‌چیزرا نابودمیکند. من شاه‌هستم من سلطنتی که‌پایه‌اش برخون باشد نمیخواهم." آخراین دیگرکاریش‌نمیشود کرد، این چیکارش میتوانی بکنی شما . بارها به‌خود من هم گفت . گفت، " نمیشود، نمیشود من شاه باشم ولی پایه سلطنتم بخون باشد." اینهم خوب‌البته خیلی مهم بود. خوب‌البته یک کارهای دیگرمن خیلی میکردم مثلا" من مناسبات با اسرائیل راادا ره میکردم، ببینید اسرائیل راخیلی اداره میکردم.

س- با چه‌سمتی آقا ؟

ج - درهمان محل هائی که آخربودم من ..

س- ممکن است‌آنها را بفرمائید کدام محل هابودید، کدام سمت را میفرمائید؟

ج - همین آخردیگر. همین آخرکه‌من رئیس‌سازمان صنایع - نظامی جانشین وزیرجنگ آخراصولا"..

س- شما چه‌سالی ازسرلشکری به‌سپهبدی رسیدوا رتشبدشدید. اینها را ممکن است‌لطف بفرمائیدبگوئید؟

ج- این سالهایش را ممکن است به‌شما بگویم، سالهایش را الان یادم نیست .

س- حدودا " لااقل.

ج - حدودا " ولی من جمعا " ۴۶ سال بدون رفتن بمرخصی درارتش‌خدمت‌کردم ۴۶ سال . آنوقت مثلا" ارتشبدی مرا شاه خیلی راجع به من حساس‌بود، میدانید؟

س- ازچه‌نظر آقا ؟

ج - نمیخواست‌کسی به من منت بگذارد. میدانید؟ مثلا" نشان درجه یک همایون را تلفن کرد خودش‌به‌من داد. من با تمام ارتشبدها یکوقت‌کسی نرفته تقاضای درجه‌ارتشبدی

برای من بکند. خودش تلفن کرد که تو ارتشبدشدی ، یک چیزهائی داشت هیچ ، یک چیزهائی داشت . آنوقتش من همین پست جانشین وزیرجنگ ،ولی میدانید چه‌شکلی بود؟ وقتی که‌آن ماده واحده‌که گفتم تصویب میشد وزیرجنگ بیشتر عظیمی بود ، عظیمی بیشتروزیرجنگ بود ـ زیرش مینوشتند ارتشبد طوفانیان مسئول اجرای این ماده‌است دیگراختیارش دست من بود ، به‌کسی گزارش نمیدادم. آنوقتش تهیه سیستم‌ها دراین مکانی که‌من بودم دراینجائی که بودم مثلاً" شما میشنوید که‌ما اف ۱۴ خریدیم، شما میشنوید ما اف ۱۴ خریدیم شما میگوئید که این اف ۱۴ را مثلا" نیروی هوائی خیلی رویش مطالعه‌کرده‌وکارکرده وابنها آنوقت بعدتصمیم گرفتند. ولی همچین چیزی نبود، همچین چیزی نبود . شاه به‌من میگفت ،" بین اف ۱۴ واف ۱۵ راکدام بخریم؟" منهم میفهمیدم چه‌خبراست ؟ منهم مواظب خودم بودم. من میرفتم فکرمیکردم مطالعه میکردم وکاملا" مشخصات اف ۱۴ را ومشخصات اف ۱۵ را قیمت و availability و production ودرچه‌مراحلی است واینها بررسی میکردم و آمدم به اعلیحضرت گزارش‌کردم که ماتا اینجاها رفتیم. اما میگفتم اعلیحضرت این مسئله ساده‌ای نیست اگربخواهید تصمیم بگیرید بین اف ۱۴ واف ۱۵ یکدامش را بخرید اجازه‌بدهید project manager اف ۱۴، project manager اف ۱۵ سفیرآمریکا با وزارت دفاع نیروی هوائی نیروی دریائی برای اینکه‌یک هواپیمایش مال نیروی هوائی است ویکیش مال نیروی دریائی . اینها بیایند دوتا رقیب درمقابل همدیگر brief کنند. اگرهمه راضی شدند کدام رابخرند آنوقت نظر اعلیحضرت را بدهند. گفت ،" خوب نظری است بکر." ماآمدیم با ، سفیرهلمزبود آمباسادورهلمز با آمباسادور هلمز صحبت‌کردیم یک هیئت هوائی آمد یک هیئت دریائی . ژنرال نیمدانم، (؟) هوائی بود با گرهارت مال دریائی اینهاآدمیرالهای دریائی آمدند. آنوقت توسعدآباد توآن سالن نهارخوری دوتارقیب تخته سه‌پایه‌هایشان راگذاشتندودوربین هایشان راگذاشتند اسلایدهایشان راگذاشتند کوروهــا

وبررسی هایشان راگذاشتند شاه آمد. شاه نشست ، هلمزنشست ، ازهاری رئیس ستاد بزرگ نشست ، خاتم نشست ومن . دوتا رقیب درمقابل هم مشخصات هواپیماپشان را availability و technical وقیمت و price واکونومیک و همه چیزهایشان را گفتند . پس این جمعیتی که اینجا نشسته بود ، این آدمهائی که اینجا نشسته بودند مقامهائی بودنددیگر باید تصمیم بگیرند . آنوقت شاه بایدوقتی بلندمیشود باید چکار کند؟ من وشما که الان اینجا نشستیم میگوئیم شاه باید وقتی که اینها را گوش کرد بلندشد از آن دربرود تودفترش باید بگوید خاتم بیا من این را قبول کردم یا آن را ولی شاه این کار را نمیکرد ، میدانیدچکارمیکرد؟ شاه مرا صدا میکرد میگفت ،" بیا تو ." ما رفتیم تو گفت ،" من قانع نشدم ." بلندشو بروآمریکا اینها را ببین . این برای من خیلی خطرناک بود ، خیلی خطرناک بود ولی میگفت پاشو بروببین .

س - ازچه نظرآقا خطرناک بود؟

ج - آخرنمیدانم الان هم دلم نمی آید بگویم برای اینکه آنهائی که اشخاصی که این وسط بودندمیخواستند حق الحساب بخورند آدم را می کشتند . چه‌بگویم؟ بالاخره ما پاشدیم وآمدیم، پاشدیم وآمدیم آمریکا . رفتیم Long Island اف ۱۴ را دیدیم . رئیس تمارت اف ۱۴ توی Long Island یک آدمیرال بازنشسته بود بنام Tomzan میدانید اف ۱۴ Tomcat است که این اسمش گرفته شده از اسم دوتا آدمیرال که خیلی مهم بودند تو ارتش آمریکا ، آن یکیش نمیدانم اسمش چه بود ولی این Tomzan بود . Tomzan به من گفت ،"ژنرال طوفانیان این یک آقائی که وابستهٔ دریائی آمریکا درایران بوده آمده این دلالی این هواپیمای اف ۱۴ را میخواهد." گفتم این کیست ؟ گفت ،" اسمش کاپیتان پولارداست ." گفتم این کاپیتان پولارد چکاره است ؟ کیست ؟ واسه چی ؟ گفت ،" این کاپیتان پولارد میگوید من بودم که درسال ۱۹۵۲ دلارها رابردم ایران وشاه را روی تخت سلطنت نگهش داشتم .

س - ۵۳ .

ج ـ وشاه بهمن مدیون است .بنابراین بایدبه من حق الحساب بدهد نماینده‌گیش رابدهد .
گفتم که‌به هیچ عنوان ،دیناری برای این هواپیماها به‌کسی نبایدبدهید گفت ،
در " گفت ،" Armed Services Procurement Regulation, ASPR
ASPR یک ماده داردکه‌ما میتوانیم به توزیع کننده ونمیدانم چه‌اینها پول
بدهیم . گفتم من ASPR را عوضش میکنم نمیگذارم وندهید قیمت‌تان را بیاورید
پائین . رفتم همانجا سوارطیاره ، آن هواپیما را تماشا کردم رفتم ساندویچ اف ۱۵
را دیدم رفتم لوس‌آنجلس و اف5و اف 5E و اینها را دیدم وبرگشتم آمدم واشنگتن و
رفتم پنتاگون آنوقت یک آقائی رئیس میشود بنام اولدی گفتم آقای اولدی
شما در ASPR تان ماده‌ای داریدکه حق العمل میدهید. گفت ،" بله ." گفتم من
خریدی که‌میکنم نمیخواهم حق العمل بدهم. گفت ،" آخربرای چه؟" گفتم نمیخواهم
بدهم، پول دفاع مال مردم است، مال پیرزن هاست برای چه حق العمل بدهم نمیدهم .
بنابراین من میخواهم به ASPR یک ماده‌برای ما اضافه‌کنید . رفت وآمدوگفت
نمیشود . گفتم نمیشود ندارد ،من میخرم اگرخریدارمنم میگویم یک ماده‌بایدبگذارید ،
یک note بگذارید . یک note به ASPR اضافه‌کردم،یک note گذاشتم
procurement for Iran خریدبا ایران . درخرید این ماده نوشته‌که هیچ
نوع حق العمل وپولی recurring expense حق ندارندمنظورکنند .میدانید ،
اینجاهم باز به ما حقه زدند اینجاهم حقه بود . برای چه؟ برای اینکه بعدهاکه
گذشت ... حالا خیلی رفتیم آنور
س ـ خواهش میکنم، بفرمائید .
ج ـ بعدهاکه گذشت ما فهمیدیم که اه این گرومن ۲۵ میلیون دلاربه یکی داد . با مبلاس
را صدا یش‌کردم وگفتم بیا ایران . آمدایران . گفتم من به شما چه‌گفتم؟ مگرنگفتم
دیناری به‌کسی حق العمل ندهیدشنیدم حق العمل .. گفت ،" آره ." گفتم برای چه ؟
گفت ،" قرارداد داشتیم ." گفتم قرارداچه‌داشتید گفتم قراردادت را ببینم . آقا
یک قرارداد داشتند با یک واسطه‌که این قرارداد اگربرحسب آن قرارداد رفتار میکردند
۱۲۰ میلیون دلاربرای آن خرید این واسطه میگرفت . بعددیده‌بودندکه این پول

را نمیشود گرفت . آمده بودند نصفش کرده بودند شصت میلیون . باز دیده بودند نمیشود این یک کاری کرده بودند که آخرش ۲۵ میلیون بود . آخرین تجدیدنظرش بیست وپنج میلیون بود . بعدتوهین آور . بالاخره ما آمدیم ورفتیم وزارت دفاع . گفتم که این پول مال منست ، مثی که میگویم یعنی دولت ایران . آخر از این نورتروپ هم من چهار میلیون گرفته بودم این پدرسوخته ها آخوندها این مدرکش وقتی گرفتند ، اینجا آمدند چک به من دادند . این چک را بعدرفتم اینجا سفارت توواشنگتن تلگراف کردم که این پول را من از نورتروپ گرفتم ،وقتی انقلاب شد این احمق ها ، این نمیدانم چی ها ، این منقلب ها این دروغگوها این کاغذرا آوردند توی تلویزیون واینها که ببینید افسرشاه چه شکلی پول برای شاه گرفته ؟ بابا این نه افسر ، من افسرشاه بودم اما من پول برای شاه نگرفتم این پول را از خزانه ی دولت آمریکا گرفتم که شکم کارد خورده شما حالا دارد میخورد . آنوقت گفتم این ۲۵ میلیون دلار مال منست ، یعنی "من " متوجه میشویدکه مال من یعنی خزانه دولت . گفتند ،" نه ." وما دعوایمان شد آنوقت رامزفلد بودوزیردفاع . گفتم که باید بدهد . این مدیرکل پرزیدنت است ، گرومن زیربارش نمیرفت . تا بالاخره یکدفعه دیگرآمدم وجلسه شدو business line شد با رامزفلد . آن فیش هم رئیس اداره فروش بود نشستند . گفتم ببینید من یکروزی آمدم تواین وزارتخانه ، این رامزفلد مردمنصفی بود من تقریبا " نتوانستم نهار بخورم گفتم آقای رامزفلد من یکروزی آمدم اینجا من زبان انگلیسی ام هم خوب نیست ادبیات انگلیسی نخواندم من این جمله ای که الان به شما میگویم به آن کسی جای این ژنرال فیش نشسته بود گفتم من گفتم که خریدی که من میکنم نمیخواهم ، گفتم من مخالف این نیستم که کسی که کارمیکند حق کارش را نگیرد ، هرکسی کارمیکند باید مزد کارش را بگیرد ولی من مخالف این هستم که یک کسی یک گوشه ای بنشیند الکی پول مردم را بگیرد ، برای چه ؟ من آمدم گفتم یک ماده ای بگذارید که من وقتی هواپیما ، تانک ، کشتی هرچه

میخرم پول مفت به کسی ندهیم. من دیگرادبیات انگلیسی را نمیدانم که این جمله‌اش راچکار کنم ولی من این را گفتم. حالا اینها دارید به من میگوئید که این را ما جزو recurring expense نگذاشتیم، این را ما از corporate دادیم. آخر از چه corporate ؟ corporate ای که درحال ورشکستگی بود، آخرگرومن وقتی که ما سفارش دادیم به او میخواست قرض بکند، هیچ جا به او قرض نمیداد این میخواست صد، دویست میلیون دلار قرض بکندکه کارش را راه بیاندازد کسی به او قرض نمیداد. بانک ها به او میگفتند، یکنفراول به شما قرض بدهدکه شصت میلیون پنجاه میلیون، هفتادمیلیون به شما قرض بدهد باقیش را ما میدهیم. اما تا یک کسی آن اولیش را نداده ما نمیدهیم. اینها با من صحبت کردند گفتم من به شما میدهم. رفتم پهلوی شاه گفتم اعلیحضرت من الان پول دارم با یک بهره متداول مملکتی هرچه که .. این پول را میدهم به بانک مرکزی یا بانک ملی هرکدام راکه بگوئید. این پول را میدهم به آنها به گرومن قرض بدهند با بهره متداول، با بهره روز آنچه که ازنظرفنی ـ مالی آنها تایید بکنند. این پول به گرومن که گرومن ورشکست نشود بتواند باقی بماند. بنابراین دادم پول را به بانک مرکزی یا بانک ملی، درست یادم نیست، آنها به گرومن وام دادند گرومن تا روزی که بهره‌اش را داد بعداً" هم یکمرتبه دربست وقتی آن بیست وپنج میلیون آمد همه‌اش را برگرداندند همه‌اش را داد هیچ صحبتی نیست. گفتم آخرببینید آقای رامزفلد گرومنی که وضعش این شکلی بوده من دادم این corporate اش پول ازجیبش داشت که بدهد. پول من دادم، این خرید را من کردم پول مرا میخواهد بیست وپنج میلیون بدهدبه‌یکی برای چه؟ این ازقیمت منسبت. آخریک مسائلی هست وقتی که نیکسون آمد به‌آنجا من فقط میدانم کس دیگری نمیدانند، نیکسون .. برای اینکه من آمریکا بودم نیکسون میخواست بیاید ایران شاه تلفنی مرا ازآمریکا احضارم کردکه پیش ازمذاکرات نیکسون من با اوحرف بزنم، بعداً" هم با من حرف زد. نیکسون با شاه موافقت کرد که‌آنچه‌تسلیحات conventional شاه میخواهد

بهاو بفروشد غیراتمی آنوقت هم وزیردفاع یکی دیگربودکه آن وزیردفاع بهمن گفت ، " دستورنیکسون اینست که آنچه که شما بخواهید ما بهشما بفروشیم ." آنوقت گفته بود ، " که شما همان قیمتی را خواهید دادکه وزارت دفاع درمقابلش ، مگر اینکه یک چیز اضافه بگیرید ." بنا براین وقتی ما یک هواپیما را میخریدیم ما قیمت flight-away را میگرفتیم آنوقت اگرشما آموزش میخواهید ، قطعه یدکی زیادتر بخواهید اینها هرچقدربخواهید پول میدهید .ا ما مقایسه اصلی قیمت دوهواپیما دوتا هواپیمای لخت قیمت هایش چنداست ؟ آنوقت هرچقدررویش میآید آنوقت آنهارا هم باهم شما باید مقایسه کنید . اگرموشک مثلا" heat-seeking guidance میگوید این heat-seeking guidance ها اینبردش است ، این rate اش است ، این وضعش است ، این قدرت تخریبش است ، این قیمتش است . اینها این شکلی تک تک هم این شکلی مقایسه میکنیم . درهرصورت ، نمیدانم اینها را برای چهگفتم ، آنوقت ما این بیست وپنج میلیون راا دعا کردیم که این بیست وپنج میلیون را باید پس بدهیم وبالاخره را مزفلد درآن جلسه گفت ، "ژنرال طوفانیان صحیح میگوید ." این خیلی بی شائبه خیلی بدون کلک بدون حقه دارد این حرفها را میزند راست هم میگوید حالا اگرشما بازی جمله کردید بهاین دخلی ندارد . این میگوید من این راگفتم شما هم این ماده را برای من گذاشتید تو ASPR گذاشتید بنابراین حالا هم نباید بدهید حالا هم پس پرزیدنت چیزرا باید بهاو بگوئید بیست و پنج میلیون اش را باید برگردانداز قیمت ."

س ـ گرومن را ؟

ج ـ گرومن را بله . وبیست وپنج میلیون را موافقت . آنوقت منتهای مراتب گرومن آمد ایران بهمن گفت ، " من نمیتوانم پول بدهم شما بیا ازمن قطعه یدکی بخر شماکه قطعه یدکی میخواهی ." گفتم تو ممکن است قطعه یدکی وازده به من بدهی ، من مستقیم ازتو قطعه یدکی نمیخرم . نماینده هایت بنشینند با نیروی

هوائی مطالعه کنید بررسی کنید آن قطعات fast using item میدانید درقطعات یدکی یک fast using item است ، یک low moving item است . شما اگر low moving item بخرید همه‌اش توانبارتان میماند ولی بهتر است که شما fast using item بخرید زیادتر که این همیشه توانبارتان هست . نیروی هوائی هم بعدهم فکرمیکنم که انقلاب شد اوتحویل ندادو آن ـ دلاله هم اینجا ازاوپولش راگرفت یک همچین چیزها فکرمیکنم ، نمیدانم خبر ندارم‌دیگر . خوب حالا دیگرچه‌میخواهید سئوال کنید؟

س ـ تیمسار ، شماقطعا " ازدوران تصدی هریک ازمشاغلی که ذکرفرمودید خاطرات مهمی دارید . ممکن است لطف بفرمائید وآن خاطراتی راکه بنظرشما حائز اهمیت تاریخی است ومیتوانندپژوهندگان تاریخ ایران رادرشناخت عینی دستگاه رژیم سابق وعلل سقوط آن یاری دهند به‌تفصیل صحبت بفرمائید .

ج ـ عرض میشود حضورشما من اینقدرخاطره‌ها دارم ،برای اینکه اولا" میدانیدکه من تا روزآخری که شاه بوددرایران بودم ومن درتابستان ۱۹۷۸ وضع روانی شاه راتشخیص دادم . بنابراین ترتیب یک بازدیدی رادر پارچین تنظیم کردم . کمپانی فریتزورنز میخواست با من یک قراردادی درباره ساخت راکت ، سوخت جامد وموادشیمیائی واینها ببندد این مسئله را ..

س ـ بفروشد .

ج ـ بفروشد . این را با صطلاح وسیله‌ای کردم که شاه رادروسط جمع ببرم ودرحدود بیست وپنج هزارکارگروخانواده‌اش را درپارچین جمع کردم . اینها راکه درپارچین جمع کردم شاه وفرماندهان نیرو ورؤسای ستادش راهمراه آوردیم ووزیرجنگ دریک سالن توجیه برای من یک brief درست‌کرده بودند ، بعدا " یک brief فنی بود . اما وقتی که پشت تریبون رفتم آن تیکه‌کاغذی که brief برای من درست‌کرده‌بودندپیش من بوداندا ختم . این کاغذراکنارانداختم شروع کردم شفاهی

شروع کردم فقط صحبت کردن . عصبانی شده‌بودم ، ناراحت شده‌بودم ازاینکه شاه تصمیم نمیگیرد شروع کردم صحبت کردن . گفتم ،" اعلیحضرت من نزدیک ۴۶ سال است برای اعلیحضرت خدمت کردم من توی این تهران بودم من این شترخوان یادم هست دم دروازه‌خراسان . من این تهران یادم هست که توی کوچه‌های تهران آدم لخت میکردند ، دروازه‌خراسان من یادم هست . من میدانم مملکت چقدرپیشرفت کرده . این مملکت را ازدست ندهیم شروع کردم به آن چیزهائی که بودوتغییرکرده‌بودوشد گفتم . گفتم دراین پارچین که شماالان آمدید آدمهائی که ما اینجا داشتیم شب تنشان را نفت سیاه میمالیدند که پشه مالاریا نزندشان مالاریا بگیرند . اگرمیخواست این از دروازه‌خراسان بیاید به پارچین باید باگاری میآمد اگریک گاری پیدا میشد ، اما این جاده‌ها را درست کردیم ، این دانشگاهها را درست کردیم ، اینها را ازبین نگذاریم برود تصمیم‌بگیریم ." یکوقتی من نگاه کردم دیدم وزیرجنگ واین افسرهائی که پشت سرشاه نشستند شاه دارد گریه‌میکند همه اینها هم دارند گریه‌میکنند . صحبتهایم راتمام کردم وخیلی گفتم آمدم پائین . آنروزگفته بودم تیپ گاردحفاظت شاه با منست نه با هیچ احد دیگری نیست من شاه‌را . بیست وپنج هزارنفرش هیچوقت شاه وقتی که ازیک جائی عبورمیکرد کسی حق نداشت توبالکنی بایستد روپشت بام بایستد . من آنروز کارگرها راگذاشته بودم توتمام بالکنی‌ها ، تمام پشت بام ها . دورتادور بیست وپنج هزارنفر شوخی نیست اینها راآنجا گذاشتم شاه راهم آوردم وسط اینها . قبلا" با قطبی رئیس تلویزیون ورادیو صحبت کردم‌که آدم بفرست آنجا فیلم بردارد چیزبکند توتلویزیون نشان بدهدوشاه روحیه‌اش بالا برود بلکه تصمیم بگیرد ومملکت نجات پیدا بکند .

روایت‌کننده : تیمسار حسن طوفانیان.
تاریخ مصاحبه : ۹ مه ۱۹۸۵
محل مصاحبه : واشنگتن دی.سی - واشنگتن
مصاحبه کننده : ضیاء صدقی
نوار شماره : ۳

ج - تمام شد، آنروز تمام شد وطوفانی شد وبا دگرفت وهمه بهم خورد شاه هم سوار هلیکوپتر شد برگشت واتوموبیل ها شلوغ شد ونشد. بالاخره بهم خورد آنروز رفت شب آمدم من خانه. من آمدم شب خانه نگاه کردم به تلویزیون. دیدیم اه یک معاون مرا دارد نشان میدهد باشاه سپهبد نجاشی نژاد، پسر بسیار خوبی بود این معاونین من که به اسم میبرم پسرهای بسیار خوبی بودند، این نجاشی نژاد این توکلی اینها را زار میزدند پهلوی من میگفتند، "به شاه بگو تصمیم بگیرد نگذار این آخوندها این کار را بکنند." بعد شب تو تلویزیون نگاه کردم دیدم اه فقط این نجاشی نژاد و شاه را نشان میدهد جمعیت کو؟ به قطبی گفته بودم تلویزیون بیاورد دوربین بیاورند کو پس این جمعیت، هیچی. صبح آمدم اداره نجاشی نژاد آمد پهلوی من گفت، "تیمسار شما فکر میکنید دیشب من متأسف شدم از این فیلمی که دیدم یا خوشحال؟" گفتم اگر عقل داشته باشی متأسف شدی، اگر عقل نداشته باشی خوشحال شدی." گفت، "شما که میدانید من عقل دارم من متأسف شدم در اینکه دیدم نه تلویزیون دست شاه است نه رادیو دست یک کسان دیگری است، مملکت دست شاه نیست دست .."

س - تیمسار شاه در این بازدید یونیفرم نیروی هوائی پوشیده بودند؟

ج - بله ممکن است.

س- بله ، برای اینکه من عکس این را در روزنامه‌ها شنگتن پست مثل اینکه دیدم.
ج- بله آنموقع من آمده‌بودم. گفت ، "خیلی بداست." گفتم ،"خوب ، کاری نمیشود کرد." فردا من رفتم پهلوی شاه ، فردا یا پس‌فردا رفتم پهلوی شاه قطبی هم تو دفتر آژدان نشسته بود ، آره. به قطبی گفتم ،" مگر من با شما تلفنی صحبت نکردم مگر قرار نبود تلویزیون نشان بدهد؟" گفت ،" والله رادیو تلویزیون دست من نیست جوانها آمدند دست یک دسته دیگری است." گفتم ،" یعنی چه آخر؟ یعنی چه دست من نیست؟" ما پا شدیم ورفتیم شرفیاب شدیم کارهایمان را کردیم وگفتم ، " اعلیحضرت ، این بازدیدی که تشریف آوردید این چیزی که دیدند تلویزیون دست شما نیست." هیچی نگفت . گفتم ،" یک همچین اتفاقاتی افتاده ، یک همچین چیزی دیشب که دیدید." خوب حرفی نزد. این گذشت وچندروزگذشت وبه‌من گزارش دادند که درپارچین اعلامیه برضدشاه پخش کردند ، من اعلامیه را نگاه نکردم ولی به‌من گزارش دادند گفتم که آن ضداطلاعات را هم خواستم وگفتم بروید پخش‌کننده اعلامیه را پیدا کنید ببینید این اعلامیه ازکجا آمده. پیدا کردند ، یک کارگر پیدا کردند آوردند پهلوی من با پدرش ، مادرش ، خواهرش ، برادرش که اینها پنج نفربودند بیست وپنج هزارتومان درماه حقوق میگرفتندتو پارچین .
س- یعنی ۵ نفری .
ج - ۵ نفری ، بیست وپنج هزارتومان،بیست وچهارهزارتومان درست رقمش یادم نیست ولی دراین حدود پنج نفری حقوق میگرفتند . دوتاآپارتمان داشتند همه‌جورزندگی داشتند امایک آخوند آمده بوددوکیلومتری پارچین تو یک مسجد ، فکرمیکنم این خلخالی بوده فکرمیکنم نمیدانم یا یکی مشابه‌این ، که به‌من گزارش‌دادندکه این آخوند رفته خوزستان را بهم زده شیرازرابهم زده حالا آمده اینجا . گفتم بگیریدش وگویا گرفتندش حالا درست یادم نمیآید گرفتندش یانگرفتندش درست یادم نمیآید .
برای اینکه خلخالی رفته بودتوزندان خیلی عقب من گشته بود من فکرمیکنم خلخالی

بوده‌یا اینکه اینها نیستش پیش خودشان تبلیغات .. آخر میدانید ملانصرالدین ، خوب است وسط این صحبت‌ها ، گفت آنجا آش رشته میدهند دروغکی یک دسته دویدند تا دویدند یک چندنفرکه دویدند این راگفت خودش هم باورکرد خودش هم دوید واسه دروغی که خودش گفت . برای اینکه این آخوندها اینقدر به ما دروغ گفتند ، به ما نسبت دروغ بستند که الان خودشان هم باورمیکنند برای اینکه به من نسبت دادند سی وپنج میلیون تومان من دادم نمیدانم چه کردم ، فلان چه کارکردم آمدم .اولا" از این خبرها نبود ، از این پولها نبودا ینها الان دارند این کارها را میکنند . من مبارز حق و حساب دادن بودم درمملکت . آمریکائی میگوید سازمانی که ارتشبد طوفانیان داشت دردنیا بی سابقه است برای اینکه من یک دسته جوان داشتم میلیاردها دلار - خرید میکردند یک دانه سیگارنمیگرفتند ، منتها تبلیغات . من وزیردوره محمدرضا شاه را تولوس آنجلس دیدم که زنش شیرینی پخته ودر دکان شیرینی میفروخت . من سپهبد تواین واشنگتن می شناسم که نان ندارد بخورد . خوب اینها دروغ می - گویند دروغ گفتند تبلیغات کردند اینقدر تبلیغات کردند برای خاطر اینکه من الان نتوانم تکان بخورم . این تبلیغات را برضد آن کسانی کردندکه میتوانسته تکان بخورد . شما اگرمدیریت داشته باشید ، شما اگربتوانید دریک مملکتی مثل ایران یک صنایعی درست بکنید که جنازه‌اش الانه دارد با عراق میجنگد شما مدیریت دارید . باید شما را طوری بدنام بکنند که دیگرنتوانی سرت را بلندبکنی . باید طوری نسبت های بد به تو بدهند نسبت دزدی وخیانت وهمه چیز به شما بدهند که زنت هم ازتومتنفرباشد این سیستم کمونیسم است ، این سیستم کمونیسم است ودنیا نمیفهمدکه این سیستم سیستم کمونیستی است ، این سیستم سیستم کمونیسم است آقاجان . آقای دکتر ، ببین بگذارببرایست باز یک خرده یک چیزدیگر بگویم گفتی مثال بزن حالا برایت میگویم . ببین یکروزی من رفتم سعدآباد پهلوی شاه . این را من میدانم شاه به هیچکس نگفته من الان به شما میگویم . جلوی میزش ایستاده به من گفت ، " درتاریخی که من رفتم به

آستارا برای اتصال لوله گاز ایران به‌شوروی برژنف به‌من گفت، به‌ما گفت نگفت به‌من به‌ما گفت. به‌ما گفت، "بیا نفوذشوروی راازایران ومنطقه قطع بکن..
س- نفوذ آمریکا را.
ج- "آمریکا رااز منطقه قطع بکن ما سلطنت تورا پشتیبانی میکنیم آمریکائی نمیداند."
ولی شاه دیگرپشت سراین، این در۷۸ بود یک تاریخی در۷۸ بود ولی شاه دیگر به‌من نگفت. حیف شد نکردم کاشکی میکردم هیچی دیگر این را نگفت. ولی این را به‌من شاه گفت. این رانمیگویم برای خوداین نتیجه ازاین میخواهم بگیرم. آخرین میسیونی که آخرین هیئتی که ازشوروی آمدند به‌ایران اسکاچ کف بود که وزیر تجارت خارجی آمریکا(شوروی)است بااسکاچ کف یک ژنرال چهارستاره آمده بود. من بارها به‌شوروی رفتم وهمیشه باشوروی مذاکره داشتم ومسئله داشتم چیز میخواستم بخرم اینها. به receiving line که رسیدم خط پذیرائی که رسیدم خط پذیرائي که رسیدم اسکاچ کف رسید به‌من گفت که، ازمجرای مترجم، گفت، " به پولادترین ژنرال دنیا خوش آمدمیگویم اما حیف که‌این ژنرال پولادرهمه پولهایش را میدهد به آمریکا." گفتم، اینها مخصوصا " به همدیگرمیگویندکه برادر، به روسی چه میشود؟
س- تاواریش.
ج- تاواریش ولی من به‌اینها میگفتم Excellency مخصوصا " به آنها میگفتم Excellency میگفتم Excellency من به‌شماهم پول دادم، ازمجرای مترجم، من به‌شماهم پول دادم ولی یک تفاوت بین شما باآمریکائی هاهست، آمریکائی هاهرچه‌من میخواهم به‌من میفروشند شماهرچه خودتان میخواهید میخواهید به‌من بفروشید، نمیشود. این را برای چه‌گفتم؟ برای اینکه من میدانستم که‌عراقی ها موشک سطح به سطح اسکات دارند ومنهم دنبال موشک سطح به سطح بودم رفته‌بودم مسکو، به مسکو مراجعه کرده‌بودم که ازآنها موشک سطح به سطح بخرم نداده‌بودند

وبا آنها دعوا داشتیم .بنابراین من جواب او را این شکلی دادم . وقتی که آمدم توی ومن همیشه هم به روسها میگفتم من کاپیتالیست ام من کمونیست نیستم من مثل شما نیستم من خانه ام برده بودم روسها را ، به شاه میگفتم ، من تنها کسی بودم که هم خانه ی هر کسی میرفتم خانه ی هرکسی هم میآمدم سیاسی وبدون اجازه هیچکس دیگر .. هر کس دیگر تومملکت اجازه میگرفت روسها را من آوردم خانه ام آدم روسی دا ن هم وسط شان گذاشتم ، وقتی که رفتندروس ها آمدبه من گفت ،" تیمسار میدانی اینها چه میگفتند؟" گفتم نه . گفت ،" هرکسی میخواهدتوایران زندگی کند باید ژنرال طوفانیان باشد ." من فورا " رفتم پهلوی شاه . گفتم اعلیحضرت اینها را من خانه ام دعوت کردم دیشب اینها یک همچین حرفی را زدند اجازه بدهیدمن اینها را دعوت کنم به سلطنت آباد ببرم همه خانه افسرها راببینندکه ببینند خانه افسرها بهترازخانه های آنهاست ." گفت ،" آخر برای چه؟ " گفتم اینها میدانند اینها چی چیه ، چیزی نیست بگذارید ببینند . گفت ،" بکن ."روسها را من دعوت کردم سلطنت آباد بردم خانه سپهبدمقدم ،نعمتی سروان ، سرگرد ، کارگر همه را دیدند . اینها خانه ی کارگرها راکه دیدند دیدند خانه ۱۵۰ مترمربع است مفید زیربنا همه شان قالی دارند ، همه شان تختخواب دارند ، همه شان میزنهارخوری دارند ،همه شان مبل دارند ، همه شان همه چیز دارند اینها خیلی ناراحت شدند . اینقدرنا راحت شدند که سرتیپ شان آمد پهلوی من . گفت ،" تومیخواهی چکار بکنی ؟" اینها خیلی بی حیا هم هستند . گفت ،" توچکارمیخواهی بکنی؟ " گفتم من میخواهم برای همه کارگرها خانه بسازم ودارم هم میسازم . گفت ،" نمیتوانی ." گفتم میتوانم . گفت ،" من با تودوستم دیگرروسها رانیاور این خانه ها رانشان بده ." روس نگفت . گفت ، " مال ما رانیاور ." گفت ،" نمیتوانی ." گفت ،" اشتباه داری میروی ." گفت ، " اگربخواهی برای تمام ملت خانه درست بکنی به هرخانواده بیش ازشصت هفتاد متر بیشترنمیرسد . با ۱۵۰ هیچ کشوری با هرثروتی نمیتواند به همه خانه بدهد ." اینقدر

ناراحت شده بود از این. درهرصورت وقتی که آمدیم با هم رفتیم توسالن ژنرالـه آمد طرف من. ژنرالـه آمد طرف من مراکشید کنار وبا مترجم. گفت "بیا بنشین کارت دارم." گفتم ها. نشستیم با هم. گفت، " جناب آقای طوفانیان تواسمت وقتی که درپولیتبورو میرودهمه می شناسندت بیا ازفرصت استفاده کن." ببینید این دوتا مثل خیلی مهم است. برای چه خیلی مهم است؟ مهمش اینست که روسه ازنظرتوسعه فعالیت، جاسوسی، وتوسعه‌رژیمش این offensive است نیست، defensive این میداند شاه کمونیست نمیشود اما به اومراجعه میکند، این میداند ژنرال طوفانیان کمونیست نمیشود اما به اومراجعه میکند. این میآید اینقدربی باک است که میآید سرتیپ مقربی راکه نماینده ... میآید دم دربستاد بزرگ ارتشتاران با اومذاکره میکند. آنوقت هدف هم نه برای شخصیت خودم است نه شخصیت شما همه ماگذشتیم. هدف من اینست که این کسی که این شکلی اقداماتش offensive است این میآید خمینی را ۱۴ سال نجف بگذارد با اوارتباط نداشته باشد؟ میشود، شما باورمیتوانید بکنید؟ ۱۴ سال خمینی نجف بماند اینها با اوارتباط نداشته باشند. آنوقت یک مملکت با این طرز تفکر میخواهد توسعه نفوذ بدهد درکشورهمسایه میآید زیر اسم حزب توده یا کمونیسم میآید توسعه‌نفوذ بدهد که غیرقانونی است درآن مملکت؟ خوب، نمیآید. میآید زیریک اسمی توسعه نفوذمیدهد.که همه مردم مستضعفی که میگویند اینها جذبش بکنند. میآید زیرعمامه توسعه میدهد. آنوقت این کاری ندارد، هیچ هیچ کاری ندارد. شما که یک آنالیست هستید بنویسید یک جدول درست کنید بنویسید استالین، خمینی، مائو، پل پات چیست ماویتنام شمالی؟ مال ویتنام شمالی کی بود؟

س - هوشه مین.

ج - هوشه‌مین اینها را بنویسید طرزاداره‌شان، تبلیغاتشان اینهارا هم بنویسید شماکه درس خوانده‌هستید اینهارا grade ش بدهید، نمره بدهید. استالین

اینقدرنگفته‌که خمینی گفته . خمینی گفته ،" تمام افرادملت من سا ما وای من هستند هرکسی باید ازبغل دستش اطلاع بدهد ." اگراستالین دراینجا پنجاه میگیرد خمینی صد میگیرددیگر . الانه هرکسی نفس بکشد کشته میشود پس اگراستالین پنجاه بگیرد . خمینی صدمیگیرد . شما این نمره ها را بگذارید جمعش بکنید . اگرخمینی صفر آوردخمینی مسلمان است اما اگرخمینی ازاستالین بیشترنمره میگیرد ازهوشه مین بیشترنمره گرفت از پل پات بیشترنمره‌گرفت ازمائو بیشترازاینها ، خوب کمونیست صددرصد کمونیست است دیگر . ازفیدل کاستروبیشترنمره‌گرفت . آخراین که نمیشود که بگویند که"آن پدرسوخته شاه‌که رفت"، من طرفداری ازکسی که‌نمیکنم ولی بگویند "آن پدرسوخته شاه که رفت همه کوپنها یتان را هم برد." باباکوپن به‌کسی نمیدادند که کسی کوپن ببرد .

س - تیمسار ، شما ازموقعی متوجه شدید که‌رژیم درمعرض‌خطراست ؟

ج - من اززوزی که‌کارتررفت . .

س - ازایران ؟

ج - ازایران وشاه‌درفرودگاه مصاحبه کرد برای اینکه‌من با شاه صحبت میکردم ، هیچکس‌نمیدانست ونباید کسی میدانست . من با شاه‌درمورد شاخ آفریقا صحبت کردم پیش‌ازاینکه‌باکارترصحبت بکند . دراین اتفاق حبشه پیش‌ازحبشه صحبت‌کردم نباید بگذارند حبشه کمونیست بشود . میدانستم من بایک جاهائی ارتباط دارم اینها را صحبت میکردم با فهمیده‌ها ، آدمهائی که‌به‌اینجاها آشنائی داشتند فهمیده‌بودند صحبت میکردم . شاه وقتی که . . بازمیدانید این تعبیربه خودستائی میشود شاه پیش‌ازاینکه نیکسون راببیند با من صحبت‌کرد بعدهم که صحبت‌کرد به‌من گفت ، پیش‌ازاینکه کارتیر راببیند با من صحبت‌کرد . بعدهم به‌من گفت . شاه به‌من گفت ،" اصلاً" کارتر نمیدانست ، نمیدانندتاریخ را ، نمیدانند Horn of Africa چیست . این مسائل را نمیدانم چطوربه اونگفتند ، چطوربی اطلاع است ." بعدهم رفت توفرودگاه . اگر

خاطرتان باشد. توفرودگاه یک خبرنگار از او یک سئوالی کرد راجع به شاخ آفریقا گفت، "اگر خطری ایجاد بشود ما مثل عمان نیرو خواهیم فرستاد." که خطرناک بود. این خطرناک بود، روسیه نمی گذارد، روسیه پدرش را درمیآورد. روسیه مگر میگذارد شاه به سومالی، آنوقت رئیس جمهور سومالی را هم دعوت کرد. بطور اصولی، الان خیلی کتابها نوشتند اگر این کتابها را شما بخوانید اینها را با هم که تطبیق بکنید اینها غالباً " با هم نمیخوانند. کتاب سالیوان نوشته. کتاب سر وزیر ..

س - وایس.

ج - نه، نه سفیر انگلستان در تهران بود. سر ..

س - میدانم چه کسی را میگوئید الان دقیقاً " در این لحظه اسمش یادم نمیآید.

ج - او کتاب نوشته. این کتاب یک کلمه راست ننوشته، یک کلمه راست ننوشته. میدانید اصلاً" نمیشود اینها میگویند که ما توصیه میکردیم به شاه، حالا من میفهمم، اینها به شاه توصیه میکردند که با اینها راه بیاید. اینها توصیه میکردند که حکومت نظامی این شکلی .. مگر میشود حکومت نظامی. میدانید این marime آمریکا در لبنان بعلت این کشته شد که آمریکائی انگلیسی اجازه دادند سر تفنگ سرباز ایرانی در تهران گل میخک بگذارند. اصلاً" تو میدان ژاله سربازها کسی را نکشتند فلسطینی ها کشتند، فلسطینی ها کشتند. آمریکائی ها خوب میدانستند که اینها کجا دارند تروریست تربیت میکنند. با تروریست که نمیشود civilized و constitutional رفتار کرد. با تروریست باید مثل خودش رفتار کرد. نمیشود شما حکومت نظامی درست کنید سرباز وظیفه را بیاندازید توشهر و به او بگوئید هیچ. آنوقت تانک چیفتن چرا انداختی توشهر؟ تانک چیفتن نباید انداخت توشهر. تانک چیفتن را بدون مهمات میخواهید چکار کنید؟ غلط بود دیگر. هرچه هم من به شاه میگفتم قبول نمیکرد شاه. شاه خیال میکرد.. من خیلی قصه دارم با شاه، من خیلی قصه دارم با شاه، خیلی قصه دارم با شاه. شاه را بد توصیه به او میکردند. چرا؟

س - ضمناً قبل از اینکه پرزیدنت کارتر بیاید به ایران و آن مصاحبه صورت بگیرد یک ناآرامی هائی در ایران ظاهر شده بود ..

ج - نماز میخواندند توخوابگاه دانشجویان نماز میخواندند. این را ببینید آقای دکتر باید مراقب بود. ببینید، شما اگر یواش یواش گفتید این ارث پدر من است به من رسیده ومراقبت نکردید ارث پدر را یک زرنگتر از دستتان میگیرد. ارث پدرش هم چه پول باشد چه جاه باشد چه مقام آدم باید مراقبش بشود، مواظبش بشود باید بداند. میدانید آقای دکتر، دانش یک چیزی است که اگر شما یک چیزهائی را بشناسید یک چیزهائی را بدانید درموقعی که گرفتار میشوید چه از نظر دفاع، چه از نظر تعرض میتوانید به نفع خودتان از آن استفاده کنید. درسازمان ساواک ما دانش نبود، دانش نبودکه ببیند آخوند دارد چکار میکند. از بعداز جنگ دوم جهانی یک آفتی وقتی که دریک مزرعه ای افتاد باید ریشه آفت کنده بشود. شما اگر یک دوای رقیق زدید فردا باز درمیآید، رضا شاه نتوانست ریشه این آفت را بکند، این آفت است برای همه آفت است. من وقتی تولوس آنجلس نمیدانم کجا شنیدم که سادات دارد میگوید که سادات دارد اعلام میکند، " هرکسی بخواهد رهبر مذهبی باشد باید دارای آموزش باشد، تا اجازه آن لباس به او بدهند." من فوراً " به بچه ها گفتم بچه ها عمر سادات سررسید برای اینکه این چیزی بودکه رضا شاه گفت، رضا شاه میگفت، " هرکسی میخواهد مذهبی باشد میخواهد آخوند باشد باید امتحان بدهد." آنوقت مسئله اداره یک مملکت ... ببینید هفته پیش چندوقت پیش این فیلم چین را دیده باشید ، مائو عین خمینی بود دیگر، مائو دستش را همچین میکرد هزار، هشتصد میلیون جمعیت زار زار گریه میکردند برای مائو. شما نمی توانید بگوئیدکه چینی نفهم است. من اولین بار این چینی ها را درکاخ ورسای درفرانسه دیدم، رفته بودم شو aéronautique درفرانسه آخرش یک مهمانی میدهند نشستند تمام ملتها آنجا. ما ارتباط با چینی ها نداشتیم. من دیدم چینی ها

وقتی که آمدند هرکدامشان یک کتاب قرمز دستشان بود هزارمیلیون جمعیت این کتاب قرمزدستش است ، این آسانترین وسیله برای خرکردن مردم است ، هیپنوتیزم کردن مردم است . آخر چه‌شکل دکتری که‌میداند ماه یک‌کره‌ای است‌که رویش رفتند تنفوط هم گردند عکس خمینی رامیخواهدتماشا کند؟ نیست دیگر ، نیست . اینهمه روایات .. من تمام این کتابها راخواندم آقای دکتر دارم به‌شما میگویم . من این کتاب روایات وآیات نمیدانم مال انور نمیدانم مال کی مال کی اینها راهمه رابچه‌که بودم چون خانواده‌ام مذهبی بود اینها راخواندم . شما اگربواسیرتان درآید فلان کاررابکنید ، اگرسرتان دردمیکند فلان کارر ابکنید ، موی سرتان میریزد فلان کارر ابکنید ، فلان دعا راسه دفعه‌دورخودتان .. آقای دکتراینها هست تاوقتی که درلوس‌آنجلس تاوقتی که درواشنگتن زن شما ،زن بنده وامثالهم سفره حضرت رقیه‌میاندازند خمینی به‌خر خودش‌سوار است صددرصد .

س - شما چه‌موقعی ازایران بیرون آمدید؟

ج - من تقریبا " سپتامبر ۷۹.

س - سپتامبر ۷۹.

ج - من تقریبا " ۹ ماه قایم بودم .

س - یعنی بعدازخروج شاه شما درایران بودید .

ج - بله من درایران بودم . من تاروز آخردرایران بودم . ببینید ، اینها راوقتی باهم تطبیق میکنیم ..

س - آیاحقیقت داردکه‌شاه‌قبل ازاینکه ازایران خارج بشود امرای ارتش‌راجمع کرد وبرای آنها سخنرانی اختصاصی کرد که بعدنوارآن سخنرانی پیدا شده‌بود

ج - بهیچ عنوان ، بهیچ عنوان .

س - پس آن نوارساختگی بود؟

ج - صددرصد ساختگی است . شاه تاآخرمن بااوبودم . ژنرال هایزر ازراه که‌رسید

دفترمن آمد از دفترمنهم رفت. شاه یکروز همان روزها به من گفت، "این سالیوان وها یزرچه از من میخواهند؟ میخواهند بیایند مرا ببینند." گفتم اعلیحضرت بپذیرشان، چرا نمی پذیرید؟ البته من تلاش میکردم بلکه شاه تصمیم بگیرد شاه تصمیم نمیگیرفت. ناخوش بود نمیدانم چه بود. چه میگویند لیت وتعلل؟
س - لیت ولعل.
ج - لیت ولعل همینطور به لیت ولعل میگذراند. گفتم بپذیرا علیحضرت چرا نپذیری. پذیرفت ایشان. گفت، "پس فردا توبیا ببینیم چطورمیشود." سالیوان وهایزرآمدند رفتند پهلوی شاه. معمولا" دوتا دربود دفترشاه وسط بود تونیاوران یک درما میرفتیم، یک دروقتی که سیاسیون واینها میآمدند ماشین میرفت دم آن در آن wing میرفت آن بال ساختمان میرفتند. من رفتم توآن بالی که سیاسیون بودند. آنجا این شمشیرهای اهدائی واینها بودند تماشا میکردم واینها. منتظرشدم که ببینم. گفتم کی توهست به آن پیشخدمت واینها کشیکها ونگهبانان هم مرا می شناختند دیگرآنجا. گفتم کیست؟ "سالیوان وهایزر پهلوی شاه هستند." ایستادم تا سالیوان وهایزرآمدند بیرون. گفتیم چه شد؟ چه کارمیکنید؟ بالاخره چه؟ آخراین شکلی که نمیشود چکارمیکنید؟ سالیوان به من گفت، "اعلیحضرت تصمیم گرفتند ازکشوربروندبیرون." من خیلی ناراحت شدم. من فورا" به آن کاردوپیشخدمته گفتم من میخواهم بروم پهلوی شاه، بگوئید من میخواهم بیایم ازهمانطرف نه ازآن طرف دیگر. گفتندورفتم تو. گفت "آهان چه شد؟ چه خبرشد؟ سالیوان وهایزراینها چه گفتند؟" برای اینکه معمولا" این کارهایش رامن میکردم." چه خبر شد؟ چه شد؟ کجا شد؟" گفتم که اینها به من گفتند تصمیم گرفتند اعلیحضرت بروندبیرون. گفت، "نه"، این جمله ای که میگویم عین جمله شاه است، "خیر، اینها به ما تکلیف کردند برویم." گفتم که تکلیف کردندبه شما بروید؟ برای چه تکلیف کردند؟ یعنی چه؟ همین شکلی با اوحرف زدم. گفتم نمیتوانند اینها تکلیف بکنند نمیتوانند. گفتم

اگر اعلیحضرت میخواهید بروید من باید با شما بیایم من نمی مانم. گفت، "نه، شما بمانید وظائف میهنی تان را انجام بدهید." گفتم اعلیحضرت من هیچ وظیفه میهنی ندارم دیگر. وقتی که من یک عمر گفتم اعلیحضرت فرمانده کل قوا اگر اعلیحضرت بروید بیرون من نمی مانم تو این مملکت، منهم باید بروم منهم باید ببرید. اعلیحضرت دید خیلی من محکم دارم حرف میزنم اصلا" نمیشود. گفت، "ببین، بمان اینجا برای ما روشن کن، ما که به انگلیس و آمریکا بد نکرده بودیم چرا اینها این کارها را با من کردند؟" گفتم اعلیحضرت خودتان نتوانستید بفهمید چرا انگلیسی ها و آمریکائی ها اینکارها را کردند حالا میخواهید من بفهمم؟ من از کی بفهمم؟ گفتم من چه بفهمم اعلیحضرت؟ از کجا من بفهمم؟ مرا باید با خودتان ببرید من نمیتوانم بی اعلیحضرت اینجا بمانم. اعلیحضرت گفت، "پس، فردا یا پس فردا بختیار و فرماندهان را من گفتم بیایند اینجا پهلوی من شما هم بیا."
گفتم اعلیحضرت با زنشستگی مرا تصویب بکنید. گفت، "نمیشود آخر." گفتم نمیشود ندارد مرا بازنشسته کنید من میروم، من نمیتوانم تو مملکت یکبار بمانم مرا بازنشسته ام کنید من بروم. گفت، "بازنشستگی تو را تصویب کردیم اما اعلام نکن هر وقت دلت خواست موقع را مناسب دیدی اعلام بکن اما پس فردا بیا بختیار میآید پهلوی ما." گفتیم خیلی خوب. ما رفتیم بیرون.
س- هنوز بختیار نخست وزیر نشده بود؟
ج- تازه شده بود، تازه الان میشد هنوز وزیر جنگ معین نبود. ما رفتیم معمولا" دفتر شاه یک مبل بزرگ داشت اینجا، یک مبل کوچک داشت اینجا یک مبل کوچک اینجا. آنوقت دوتا میز جلوی این بود عین اینهم آنطرف بود. شاه روی آن مبل نشست بختیار آنجا نشست. من رفتم پهلوی بختیار نشستم نرفتم پهلوی بقیه افسرها بنشینم. قره باغی نشست اینجا افسرهای دیگر نشستند آنجا. شاه نفهمیدم الان هیچ یادم نمیآید شاه چه گفت هیچ نمیدانم اینقدر ناراحت بودم که نمیتوانستم، یادم نمیآید چی گفت

شاه. ولی میتوانم حس میکردم که مقصود از این جمع شدن ، باصطلاح این gathering و این آدمها با هم دورهم جمع شدیم مقصود این بودکه احتمالا" ، این را صددرصد نمیدانم ، شاه میخواست بگوید هنوزافسرها با من هستند اگرهم تورانخست وزیرگذاشتم من گذاشتم یک همچین چیزهائی آدم حس میکرد. یک چیزهائی گفت شما مثلا" به این بختیارمثلا" اعتماددا شته باشید یک همچین چیزهائی .

من نشستم افسرها را مرخص.. آهان درا ینجا بختیار یک چیزی گفت . درا ینجا بختیار گفت ، " اعلیحضرت توی روزنامه‌ها اشاعه‌ا نداختندکه اعلیحضرت دهها .. " درست یادم نیست نمیدانم گفت دهها یا صدها یادم نیست ،" بیلیون دلار بیرون فرستادید." درست یادم نیست ولی دهها که بود حالا اگرصدبود یادم نیست . اعلیحضرت گفت ،" طوفانیان." روکردبه من گفت ،" ماچقدرازنفت درتمام عمرسلطنت مان گرفتیم که اینقدر بیلیونش را من برده باشم." بعدشاه روکرد به بختیار گفت ، حالا افسرها رفتند، گفت ،" ماکه رفتیم معلوم میشودکه ما بردیم یا نبردیم." این تمام شدوگفتم اعلیحضرت من عرض کردم حضورتان امروز فرمودید بیا من نمی مانم من ارشدترین افسرایران هستم من بیکارتومملکت نمیمانم موافقت فرمودیدکه من بازنشسته بشوم من بازنشسته بشوم من بروم. من بختیاررانخست وزیرهم نگفتم. گفتم به آقای بختیار بگوئید پاسپورت مراگرفته‌ا زهاری نداده بختیاربده من بروم بیرون ازمملکت من نمی ایستم. بختیارگفت ،" اگرشما هم دربروید دیگرکسی اینجا نمی ماند." گفتم که من نمی مانم من تقاضای بازنشستگی کردم ومیروم. بختیاربه من گفت ،" تیمسارطوفانیان تاوقتی که حالا بازنشستگی کردید نکردید بالباس نظامی بی لباس نظامی تاوقتی که من سرکارم شما مشاورمن باشید. اعلیحضرت رو به من کرد گفت ،" برو روزها دفترقره‌باغی به قره‌باغی کمک بکن ." ماهم مرتب تلفن تهدیدبه من میشد.

س - ازکجا آقا ؟

ج - نمیدانم کی .

س ـ آقان از آدمهای ناشناس .
ج ـ ناشناس . این تلفن های تهدیدمیشد توخانه‌ی ما هم گارد داشتیم ومسلسل گذاشته بودم واینها . ما آنروز گفتم که اعلیحضرت نمی مانم وزیرجنگ کیست آخر؟ من ارشدترین افسرم کی راگذاشتی وزیرجنگ؟ یعنی‌میدانی اینقدردرباره من حرف بدزده‌بودند که شاه‌میترسید بگذارد وزیرجنگش ، میترسید . حالا به‌شما میگویم اختیار دارد . این تبلیغات قشنگ شده‌بود برضدهرکسی که قدرت‌کاری داشت اصلا" توخیابان خون راه نیافتاده‌بود ، کسی توخیابان خون راه نیانداخته بود که اینها جوب‌خون نشان میدادند . اینها یک دسته بندی عظیمی بود . آنوقتش بختیار گفت ، " شما هم اگردربرویدکه نمیشود ." شاه هم گفت ، " بروآنجا ." ما هم وقتی ازجلسه آمدیم بیرون مصلحت مان بود هرروز برویم دفترقره‌باغی وهرروز میرفتیم دفترقره‌باغی . تا روزی که من میگفتم قره‌باغی .. آقان حالا قره‌باغی چطورشد؟ قره‌باغی چطورشد رئیس‌شد؟ قره‌باغی بیکاربود ،من عصبانی وناراحت‌بودم مرتب میرفتم پهلوی شاه . میگفتم اعلیحضرت این شکلی نمیشود ، من ازتابستان ازعید به‌شاه میگفتم . میگفتم این راه راهش‌نیست . بگذارید برایتان بگویم . یکروزی وزیرجنگ نرفته بود شرفیاب بشود . عظیمی وزیرجنگ بود ، گزارشاتش راآوردبرای من من گزارشها رابردم پهلوی اعلیحضرت . این گزارش‌ها رامیآوردند من همیشه با شاه راه میرفتم صحبت میکردم ، اشخاص دیگرنوشته‌ایشان را میبردند شاه ورق میزد میگفت تصویب کردم ، تصویب نکردم ولی من با شاه حرف میزدم صحبت میکردم . گزارشات وزیرجنگ که میآمد من اینها رانگاه میکردم بخوانم که ببینم چیست که واردبشوم رویش خلاصه‌اش را هم میگذاشت . وقتی که من صحبت های خودم با شاه تمام شد شاه میرفت پشت میزش می نشست من گزارشها را میگذاشتم جلو میگفتم اینها مال وزیرجنگ است . ورق میزد تصویب میکرد . قبل ازاینکه اینها را من ببرم خواندم ، دیدم نوشته ، نمیدانم چی چیه‌حاج سیدجوادی وکیل دادگستری ..

س ـ احمدصدرحاج سیدجوادی .

ج ـ نمیدانم ، نمیدانم الان درست یادم نیست حاج سیدجوادی اش یادم هست حالا صدربود نبود ؟ هیچ این تیکه اش یادم نیست . حاج سیدجوادی به وکالت از آقای آیت الله شریعتمداری تولیت موقوفات سلطنت آباد که سازمان صنایع نظامی رویش بیمارستان وخانه ساخته بهدادگستری شکایت کرده وازوزارت جنگ ۶۵ میلیون تومان پول زمینهای موقوفه را متولی خواسته که این ملک راتبدیل به احسن بکند . یعنی کلک بازی درست کرده بودند که ۶۵ میلیون تومان به آقای آیت الله شریعتمداری بدهند . ما این را قبلا" خوانده بودیم گذاشتیم روی میز اعلیحضرت ، اعلیحضرت این را ورقش زد یعنی تصویب کرده بود .گفتم اعلیحضرت کجا ؟ این را چرا ورق زدید؟ گفتم اعلیحضرت این را ورق زدید ،مطالعه نفرمودید . گفت ،"چیه؟" گفتم اعلیحضرت ۶۵ میلیون تومان دارید به آیت الله شریعتمداری میدهید چی چیه؟ گفت ،" خوب آره بهاو بگوئید دهنش راببندد ." گفتم اعلیحضرت چی ؟ من زیراین بنویسم اعلیحضرت تصویب فرمودند ۶۵ میلیون تومان من بدهم بهشریعتمداری وبه آیت الله بگویم دهنش راببندد ، میتوانم بنویسم؟ گفتم اجازه بدهید خودوزیرجنگ بیاید بهشما بگوید . بعدبه اعلیحضرت گفتم که اعلیحضرت من رفتم پاکستان ... ، من باضیاء الحق دوست بودم، ضیاء الحق من دیدم خیلی اسلامیزه شده چادربازآمده بازدارد این کارها را میکند . درتهار ... نمیتوانستم به خود شاه بگویم برای این مثل میزدم ، به ضیاء الحق گفتم ،" ضیاء یک دانه آخوندبرای یک مملکت زیاد است ." اعلیحضرت به این آخوندها اعتنا دنکنید . خوب کرد دیگر . مگرخمینی کم پول گرفت . خوب ازانگلیس ها میگرفت از East Indian Co. برایش مرتب میفرستادند خمینی درنجف، خوب الان کسی نیست الان کسی به کسی پول نمیدهد . الان کسی نمیتواند کاری بکند ، الان کسی زورش بهاین چیزها نمی رسد .

خوب ، داشتم چهمیگفتم ؟

س - تیمسار من میخواهم اینجا یک سئوالی از شما بکنم .

ج - بگوببینم .

س - راجع به مسئله خرید اسلحه . صحبتش بودکه ،عرض کنم خدمت شما ، سفیرسابق آمریکا در ایران ریچارد هلمز .

ج - هلمز می شناسم .

س - بله ، ایشان هم نقشی داشته درخرید اسلحه‌های ایران . شما از این موضوع چیزی به یاد میآورید ؟

ج - ریچاردهلمز همه سفرا ما با آنها صحبت میکردیم . نقش داشته یعنی چه ؟

س - یعنی اینکه .. نه آن زمانی که سفیربوده. بعداً اززمان سفارتش .

ج - نخیر ، هیچوقت . هلمز را من خوب می شناسم من با هلمز ملاقات میکردم نهار میخوردم . نقشی داشته یعنی چه ؟ هیچ نقشی نداشته .

س - یعنی ایشان با صطلاح شغل مشاوری

ج - نه ، ببینید اشخاصی که مشاورت داشتندمن می شناختم . میدانید مسئله ، نخیر اوعاقل تراز اینست که این کاررا بکند ، این رئیس CIA بوده. این قوانین و مقررات آمریکا را می شناسد ، این میداندا سمش چیست ، این ارزش اسمش را دارد . این الان بازنشسته شده‌شرکت consultation دارد ولی او یک شخصیتی است اسمش خوب است ،خودش ارزش اسمش را .. او هیچ دخالتی. دراسلحه نمیکند . الان برای شما گفتم اف ۱۴ ، اف ۱۵ هلمزهم نشسته‌بود. دنباله‌ی همان هم که‌برایتان بگویم من آمدم اینجا اف ۱۵ درسن لوئیز نتوانست بپرد برای اینکه معمولاً" اینها وقتی که پروازآزمایشی میکنند با chase plane میروند یکی هم بغلشان میآید. یک عیب پیدا کرد نتوانست . بنابراین من پرواز اف ۱۵ ندیدم. رفتم لوس‌آنجلس برگشتم واشنگتن درواشنگتن وزیرهواپیمائی ازمن خواهش کرد که"من یک طیاره جت دراختیار شما میگذارم شما برو Edward Air Force Base مرکزآزمایش هواپیماهای

آمریکا اف ۱۴ و اف ۱۵ را ببین درآنجا با خلبانهای آزمایشی هم صحبت بکن." گفتم من الان رسیدم از لوس آنجلس گفتم میروم. یک طیاره نظامی جت گرفتم رفتم لوس آنجلس Edv ard Air Force Base پرواز اف ۱۴ و اف ۱۵ را دیدم با خلبان آزمایشی صحبت کردم برگشتم ایران. در ایران به اعلیحضرت گفتم اعلیحضرت فعلا" نخرید. اعلیحضرت فرمودند،" برای چه نخریم؟" گفتم تصمیم نگیرید. گفت،" چرا تصمیم نگیرم." گفتم به دلیل اینکه این هواپیماها با یدآزمایشات عملیاتی وتیراندازی بمب باران همه اینهاش تمام بشود بعد مطلوب بود از آزمایش خوب درآمد آنوقت بخرید حالا صبربکنید من اطلاع میدهم به اعلیحضرت. گفت،" خیلی خوب." ماندیم چهار ماه پنج ماه شش ماه ماند گزارشات مرتب به من میرسید که این آزمایش.. گفتم این موتورش چه عیب دارد آن موتورش چه عیب دارد با خلبان آزمایشی صحبت کردم. بعد از پنج شش ماه که شد رفتم گفتم اعلیحضرت طیاره حاضراست هردوطیاره الان حاضراست اما باز هم، برای اینکه مراقب باید باشد آدم، گفتم باز هم اجازه میخواهم که همان دوتا تیم competitor را دعوتشان کنم مجددا" پیشرفت کار را به اعلیحضرت گزارش بدهند برای اینکه ازمن بهتر میدانند. گفت،" بسیار خوب است." مجددا" همان دوتیم را دعوت کردم دوبار این تیم آمد ایران. دعوتشان کردم آمدند سعدآباد دوتا تیم. دوتا تیم آمدند نشستند، هلمز هم نشست اینها تشریح کردند همه چیزها را گفتند. من و اعلیحضرت میدانستیم اف ۱۴ خواهیم خرید اما باز اعلیحضرت مرا صدا کرد رفتم تو اتاق پهلوی اعلیحضرت. گفتم اعلیحضرت تصمیم تان را اینجا نگیرید، گفتم بروید طیاره ها را هم خودتان ببینید. اعلیحضرت با ملک حسین بلند شد آمد آمریکا برایش لباس پرواز اف ۱۴ درست کرده بودند لباس پرواز اف ۱۵ هم گرومن هم مک دونالد برایش لباس مخصوص درست کردند، پرواز هم نکرد هواپیماها را دید تصمیمش را اینجا اعلام کردکه ما اف ۱۴ میخریم. نه، هیچ اینها.. البته اینها کمک میکردند ولی سفرای آمریکا در ایران کمک میکردند راهنمائی میکردند ولی میدانید بطوراصولی

همه ازوظائفشان منفک شده بودند آقای دکتر. CIA در ایران میدانید استیشن chief داشت، این station chief با یداطلاعات میگرفت. این اطلاعات نمیگرفت. این فقط متکی بود به سازمان امنیت. سازمان امنیت هم خیلی قبلا" با آخوندها ساخته بود، سازمان امنیت خیلی قبلا".. اصلا" آقای دکتر تا الان مملکت ایران رو پایش مانده با ذخیره مالی گذشته ازنظرمالی، سیستم اطلاعاتی ساواک وخریدارتش من بود. این سه تا اگر نبود تا حالا ازبین رفته بود. شما غافلید ما laser-guided bomb داشتیم، laser-guided bomb ما موشکهائی داشتیم از ۱۴ کیلومتری میتوانستند تانک را بزنند. مگرنفس میتوانست بکشد عراق با جنازه ارتش ایران طرف شد. ما یک کارخانه خریده بودیم ازآلمان سالی ۴۰ هزارتا تفنگ میرساند ۱۴ سال پیش ازانقلاب، سالی ۴۰ هزار، هیچوقت به ظرفیت چهل هزارتا من رساندمش به صدهزارتا. درتمام دوران رضاشاه دوهزارتا تفنگ یک جور نداشت رضاشاه. وقتی انقلاب شد ما هشتصدهزارتفنگ دوسه جورداشتیم. سالی صدمیلیون گلوله تفنگ من میساختم.

س- تیمسار، راجع به این موضوعی که شما صحبت فرمودید راجع به نقش CIA در ایران واینکه اصولا" CIA برای اطلاعاتش متکی بود به سازمان امنیت اصولا" مقامات آمریکائی میگویند که این قراری بوده بین CIA وشاه که اصولا" CIA درباره اطلاعات داخلی ایران دخالتی نکندواگراطلاعاتی لازم دارد از ساواک بگیرد. به این علت بودکه زجریان داخلی ایران اطلاع نداشت.

ج- بله، نه غلط بوده خودخواهی شاه بوده. ببینید، خدا بیامرزد نصیری را، خدا بیامرزد مقدم را هردوتایشان کشته شدند. ولی نصیری بیسوادترین افسرایران بود مقدم هم پدردارمادمن است اوهم دست کمی ازاونداشت. نمیشود، اساس هرچیزاطلاعات است. چراگذاشتند اینقدرتبلیغ. میدانید، خمینی زیرک است، زرنگ است، کلاه سرهمه گذاشته برای اینکه راهی که انتخاب کرده همان راهی است که مائو انتخاب

کرد. همان راهی است که استالین انتخاب کرد وآنها در.. اینهم دوازده ، چهارده سال عمرداردبرای اینکه مردم را بالاخره اینقدرتحت فشار میگذارند که خود مردم یک کاوه آهنگر، اینها از (؟) هرچه بگویند الکی است . باید این مردم تحت همان فشار بمانند تا یک کاوه آهنگرازتوهمان آن در ایران درآید وا ین ضحاک را بزند زمین . اگرآن کاوه آهنگربتواند ضحاک را به مردم برساند برای اینکه من وشما اینجا ئیم داریم میگوئیم. آنجا میکشد. آنوقت آنجا شما نمیدانید کسی که مذهبی بودن اولین چیز یک نفر مذهبی کینه توزی ، انتقام جوئی ، یکدندگی است . بنابراین اینهائی که مذهبی هستند کینه توزند، اینها انتقام جوهستند، اینها یک دنده هستند. پدرسوخته، بیست وپنج هزار ایرانی، درکدام جنگ بین المللی دوم دریک نبرد بیست وپنج هزار کشته شدند ؟ اینها ارث پدر تو نیستندکه، این جوانهای ایرانی ارث پدرتونیستند. باید همه ایرانی ها بلندشوند بروند جلوی سازمان ملل همه تان بیآیند ، بروند آنجا بنشینند . خاک برسراین سازمان ملل بکنند، بنشینند ن پدرسگ نماینده اش را بزنند توکله اش بنشینند جلوی سازمان ملل . این انسان هستند اینها ، اینهائی که کشته دارند میشوند تو این جنگها انسانند ، اینها جوان هستند. نمیتوانیم ما همه مان بگوئیم که چشمشان کورشود همین گه ای که خوردند خودشان خوردند باید تکان بخورند.

س - معذرت میخواهم ، برمیگردیم به این جریان خرید اسلحه . من میخواهم از حضورتان تقاضا بکنم که اگرامکان دارد برای شما برای ما توضیح بفرمائید ببینیم که آقای کرمیت روزولت آیا دخالتی درجریان خریدوفروش اسلحه ایران داشته یا نه؟ وهمچنین صحبت آن زمان از برادران محوی بود...

ج - برادران محوی نیست ، برادران لاوی .

س - معذرت میخواهم ، لاوی بود وهمچنین آقای محوی .

ج - عرض میشود حضورشما کرمیت روزولت . کرمیت روزولت یک کتاب نوشته .

س — Counter-coup

ج — counter-coup بله،خودآن کتاب تاریخ انتشارش اصلا" معلوم نیست برای چــه برای چه‌درآن تاریخ این را انتشارداده.. کتابش هم هیچی نیست . معلوم نیست برای چه . اما کرمیت روزولت . یک قصه دارم فقط میگویم.

س — تمنا میکنم .

ج — یکروزی خاتم به‌من تلفن کرد گفت ،" طوفانیان دیشب خانه قطبی بودیم روزولــت شــــروع کردبه‌توحیله‌کردن ، قطبی دائی ملکه، من کشدمش‌کنار گفتم آقای روزولت باطوفانیان درنیفت ، طوفانیان راشاه به‌اوصددرصد اعتماددارد وصحیـــح و روال درست هم است با اوکاری نداشته باش ." گفت ،" دهنش‌را بستم اما مواظـــب باش یکدفعه به‌این حمله نکنی این خطرناک است ، این رافقط به‌توگفتم که خبـــر داشته‌باشی ." آنوقت ماچندسال قبـــل موشـــک Hawkراخریدیم من رئیس اداره طرح بودم.. موشــک Hawk راخریده‌بودیم از Raytheon مثلا اینکـــه که مرکزش‌هم همانجائی است‌که شما هستید.

س — ماساچوست ؟

ج — نه ، آن یکی .

س — کانا تیکـت ؟

ج — نه ، نه . شهر که ورودی هم است ، همان طرف‌شما شرق است .

س — ازا یالت نیوانگلنـداست‌آقا ؟

ج — نه ، نه همین جا شهربزرگی است . حالا به‌شما میگویم.

س — توویرجینیا ست ؟

ج — نه ،نه توطرف‌شماست .

س — طرف‌ما باشد این طرف ماساچوست باید باشد.

ج — دانشگاه شماکجاست ؟ ایالت‌تان چیست ؟

س ـ توکمبریج است ، توماساچوست است .

ج ـ ایالتتان چیست ؟

س ـ ماساچوست .

ج ـ نه بعدازماساچوست چیست ؟ بوستون ، بوستون .

س ـ بوستون توماساچوست است آقا .

ج ـ من رفتم بوستون . عرض میشود حضورشما بوستون هم رفتم یک مقداری Hawk آنجا میسازند همانوقتها رفته بودم. ما خریدیم برای اینکه رئیس اداره‌طرح بودیم این چیزها شد، واین نفهمیدم . آدم،میدانیدوقتی ما خریدهائی مثل Hawk میکردیم این خدمه Hawk ، engineer Hawk یک عده‌شان ۶ سال آموزش دارد، یکعده‌شان ۴ سال،۳ سال دارد تامیرسد به ۶ ماه. ماوقتی این راخرید میکنیم اول آن long - term آدم رامیفرستیم بعدتاریخ تحویل رامطابق این میگذاریم که تمام این ۶ سال و۴ سال و۵ سال و۲ سال و۱ سال و۶ ماه خدمه‌عملیاتی معمولاً ۳ ماه ۴ ماه اینهاباهم بیایندبه‌ایران . ماآن long-term هاراهم فرستاده بودیم. من یکهونفهمیدم چطورشد این بهم خورد. حالا چی فرماندەنیروی هوائی گزارش کرده‌بوده‌به‌شاه وچه‌بوده اینها که این بهم خورد. این بهم خورد یعنی بهم نخورد تاخیرافتادیاچیزشد. اینها دیگرقرارداد Hawkعملی نشد. آن آدمهای long-range هم که فرستادندبه پروژه‌دیگرفرستادند.گذشت زمان . زمان گذشت ویکروزشاه به‌من تلفن کرد گفت ،" کیم روزولت رامی شناسی ؟" گفتم اسمش راشنیدم، حالا خاتم هم قبلاً" به‌من تلفن کرده‌بود، دیدمش هم . گفت ،" این الان به‌توتلفن میکند وقت‌به اوبده بیاید پهلویت ." گفتم خیلی خوب . ماتلفن راگذاشتیم‌زمین دیدیم اوتلفن کرد. گفت ،" من میخواهم بیایم ." گفتم شب‌بیامنزل . کیم روزولت باپرزیدنت Raytheon وHawk آمدمنزل من . آمدندمنزل من ونشستند ویک خرده صحبت کردیم و اینها . گفت ،" اعلیحضرت امروزامرفرمودند که‌مااینقدرگردان Hawk بخریم."

گفتم اگر اعلیحضرت امرفرمودند میکنیم. اینها رفتند. ما برداشتیم کاغذنوشتیم به نیروی هوائی ستاد بزرگ که مطابق فرمان مطاع شاهانه اینقدرهم گردان Hawk باید بخریم. کارهایش را کردیم، گفتیم کارهایش را بکنیم پیشنهادش را بیاوریم. پیشنهادات را که آوردند بعداز اینکه پیشنهادات را آوردند من رئیس هیئت مستشاران را خواستم گفتم این شکلی قبول ندارم باید یک affidavit برای من بیاورید که در این affidavit قیدکرده باشید فروش این سیستم بدون واسطه است و مخصوصا" کرمیت روزولت در این دخالت ندارد. این آدم ژنرال ویلیامسن است و الان اینجا است ناخوش است الان. ویلیامسن گفت، "من چنین کاری نمیتوانم بکنم." گفتم برای چه؟ گفت "مملکت ما دموکراسی است اگرکسی نماینده کسی باشد، مستشارکسی باشد پول میگیرد به من دخلی ندارد دخالت بکنم." گفتم که برو با سفیرتان صحبت بکن بگو سفیرتان بیاید. سفیرشان هم Mac Arthur بود آنوقت با من دوست بود. گفتم بگوسفیرتان بیاید. اما توفکربودم. توفکربودم که چکار بکنیم؟ چه شکلی میشود؟ خاتم هم به ما warning داده که "با این یکدفعه درنیفتی". ما رفتیم وما یک خرده فکرکردیم و بعد از مدتی به من خبردادکه سفیرمیآید. سفیربا مستشار هوائی آمد. اما من ناراحت بودم از این موضوع که خیلی احتمالات زیاد است. خیلی فکرکردم. بفکرم این شکلی رسید که من قبلا" letter of intent قصدخرید این سیستم را دادم، اینها قبولش کردند منتها آن عقب افتاده متوقف شده. بعدازچندسال حالا این پرزیدنت کمپانی با این آمده بنا براین نمایندگی این به آن گذشته برنمیگردد. من وقتی صحبت کردم که این نماینده نبوده حالا پس بنا براین .. این بفکرم رسید وگفتم پرونده را بیاورید وکاغذ خریدو letter of intent بندوبساط واینها را همه آوردند وما خواندیم دیدیم بله گفتیم اینها را قشنگ منظمشان کردیم وحالا Mac Arthur آمد. Mac Arthur آمد وگفتم آقای Mac Arthur من این سیستم را میخرم ولی مشروط به اینکه affidavit بدهیدکه دیناری به کسی نده ومخصوصا" باید اسم کیم روزولت تو این نباشد.

گفت ،" ما نمیتوانیم بکنیم." گفتم چرا ؟ گفت ،" برای اینکه مملکت ما دموکراسی است." گفتم مملکت شما دموکراسی باشد من دیکتاتوریم اما پولم را دارم میدهم ونمیخواهم ازروی پول من به کسی چیزی بده ، خرید مال منست . گفت ،" من نمیکنم." گفتم شما به این اصل عقیده داری که قانون عطف به ما سبق نمیشود؟ گفت ،" چرا ." گفتم خوب من قبلا" این را خریدم. این بعدا" آمده . من میگویم دلالی که بعدا" آمده حق ندارد روی مسئله معامله من که قبلا" گفتم دخالت بکند. گفت ،" بیار پرونده ات را ببینم اگریک همچین چیزی توداشته باشی جالب توجه است ."صدا کردم وپرونده را آوردند. Mac Arthur به این مستشار هوائی گفت"پرونده را نگاه کن ."پرونده را نگاه کرد گفت ،" عالی است ، خیلی عالی است ." گفت ،" راست میگوئی ." گفتم حالا که راست من میگویم تو این letter of intent مرا برایم بنویس با این شرایطی که من میگویم.

روایت‌کننده : تیمسار حسن طوفانیان
تاریخ مصاحبه : ۹ مه ۱۹۸۵
محل مصاحبه : واشنگتن دی .سی ـ واشنگتن
مصاحبه کننده : ضیاء صدقی
نوار شماره : ۴

ج ـ بله آنوقت گفت ،" من نمینویسم ." گفتم آقای ambassador آقای سفیر من اگربنویسم انگلیسی من خیلی خوب نیست ." اما ما دیگردل تودلمان نبود ، خاتم هم به ما تلفن کرد گفت ،" طوفانیان ، این چیزی که من به‌توگفتم توکه با این درافتادی." گفتم خوب درافتادم حالا که‌شده‌دیگر . خاتم به‌من warning کرد . اما ما دیگر دل تودلمان نبود تا فردا رفتیم پهلوی شاه . رفتیم پهلوی شاه وگفتم اعلیحضرت این Hawk را من دارم میخرم ولی یکی از این شرایطش‌این‌است‌که‌کیم روزولت نباید دخالت‌بکند affidavit دادند که دیناری به‌کسی ندهند . شاه گفت ،" کیم روزولت به توچه‌دخلی دارد؟ تومگرچه‌کاره‌ای تواین مملکت ؟" گفتم اعلیحضرت من تواین مملکت هیچ کاره‌ام ، اماکاری که به‌من دادید صحیح میکنم ونباید‌بشود . گفت ،" آخر او خودکمپانی به‌او میدهد اگریک چیزی به او بدهد ." گفتم اگرمن نخرم کمپانی چیزی به اونمیتواند بدهد ، نمیکنم . گفتم فکرمیکنم که اختلافش ۳۰ میلیون دلاراست ، ۳۰ میلیون دلاربه یک کسی بدهیم ؟ گفتم نمیدانم چقدراست هیچ چیزش را ـ نمیدانم اما فکرمیکنم یک همچین چیزی باشد ، چراآخر؟ گفتم ببینید .. گفت ،" تو اصلا" میخواهی برخلاف عرف‌تجارت‌رفتاربکنی بازهم ؟" گفتم ببینید اعلیحضرت اگرشما ازمن پشتیبانی بکنید من میکنم برای اینکه این پول دفاعی مال مردم است باید مراقبش‌بود ، اگرنکنید هرچه‌دلتان میخواهد . گفت ،" خیلی خوب ، برو بروهر

کاری میخواهی بکن ." ما پا شدیم وآمدیم گردن کلفت ایران چیزی که تن مان میلرزید با گردن کلفتی آمدیم وکارمان راکرده بودیم . یک نفراز Raytheon فرستادند برای اینکه با ما قراردادمان را مبادله بکنند، یک آقائی بود سبزه‌روهم بود مثل اینکه ایتالیائی بود گفت ،" قشنگ کارکردی ." گفت ،" خیلی قشنگ کارکردی ." گفت ، " منهم بودم همین کاررا میکردم ." قرارداد تمام شدوکارها رفت یکروزی ماخبردارشدیم که‌کیم روزولت آمده پهلوی علم ، معمولا" هم‌کیم روزولت وقتی میآمد پهلوی علم تقاضای ملاقات با شاه میکرد نهاررا با شاه میخورد . ما ازتوی دفترعلم خبرداشتیم به‌یک راهی که این آمده تودفترعلم وتقاضای ملاقات کرده . ای دادوبیداد ما فکر کردیم که اگرما باید نفس مان به‌نفس شاه پیش ازاین برسد برای اینکه یک چیزهائی خواهدگفت که شاه را ..

س - منصرف خواهدکرد .

ج - منصرفش خواهدکرد . درهرصورت ، ما اما مراقب بودیم که چه‌خبرمیشود . ما مراقبت کردیم وشاه اتفاقا" یکروزرفت پاکستان وآمد همانوقت ، نمیدانم چه‌تاریخی بود یادم نیست . مادسترسی به‌شاه نداشتیم وشاه رفته بود پاکستان فرداآمد اما ما خبردار شدیم که وقتی شاه رسیده این تقاضا به‌شاه داده شاه گفته ،" نمی پذیرم ." برای اولین بارگفته ،"کیم‌روزولت را نمی پذیرم ." به‌ما خبرداذآن عامل من که شاه نمی پذیرد . ما وقتی فهمیدیم نمی پذیرد خیلی خوشحال شدیم . خوشحال شدیم وواقعا" هم واقعا" همین است که دارم میگویم . اگردوروبرشاه خوب بودند خوب میشد . شاه نپذیرفتش خیلی هم خوب‌کرد . نپذیرفتش این مجددا" رفت پهلوی علم . به‌ما خبر دادند این به‌او ابلاغ کردند مجددا" اصرارکرده یادداشت نوشته که من هدفم ازملاقات با اعلیحضرت گزارش درباره ژنرال طوفانیان است که‌این تابحال به‌من خیلی زیان واردآورده‌ومیخواستم راجع به‌این .. شاه هم گفته ،" طوفانیان هیچ کاری .." باز ما ناراحت شدیم بعدمجددا" خبردارشدیم که شاه جواب داده بوسیله علم به

او، " طوفانیان هیچ کاری برخلاف دستورما نمیکند. آنچه طوفانیان میکند دستورخود ما است." ودیگرشاه نپذیرفت روزولت را. ضمنا" یک پولی هم میگرفت ازسفارت اینجا صدوپنجاه هزاردلار، دویست هزاردلار درسال میگرفت که آن پول هم مثل اینکه قطع شد. تا این گذشت فکرمیکنم ..

س - ازسفارت ایران درواشنگتن ؟

ج - بله، بله.

س - بابت چه آقا ؟

ج - برای روزنامه. برای تبلیغات روزنامه یک همچین چیزهائی بود، نمیدانم، نمی-دانم.

س - Public Relation?

ج - آره. من اطلاع کافی ندارم من شنیدم، بله. آنوقت نپذیرفت تاوقتی که آخرین مسافرتی که شاه رفت سن موریتس مثل اینکه یک کسی وسط افتاد باشاه ملاقات کردودیدواینها. وقتی شاه برگشت مراخواست وبه من گفت، " این روزولت راحال ندارد بخواه وپسرش راهم بخواه وباخودش وپسرش یک کاری دارند کارشان راراه بیاندازی. " که من مجددا " روزولت راخواستم که فرستادم باصطلاح reconciliation شد برایمان. این قصه روزولت بود. ولی روزولت البته بعدها شکایت کرده بود از مجاری مختلف که من ایجنت کمپانی نیستم من consultant هستم. منهم صابون consultant بتنم خیلی خورده بود بدلیل اینکه همین این ابوالفتح محوی که میگوئید ما با کمپانی راکول یک قرارداد داشتیم، یک قرارداد الکترونیکی داشتیم برای شبکه استراق سمع، آیبکس.

س - آیبکس بله.

ج - یک طرح آیبکس داشتیم برای استراق سمع. قراردادش راکه آوردند پهلوی من جوانی بود حالا باید یا توزنده ان است یا پدرش رادرآوردند توایران. عصرجدید

این طفلک خیلی بچه‌خوبی بود. من قرارداد را توقیف کردم گفتم قرارداد مثل اینکه خوب نیست گفت، "تیمسار شما پدر من هستید..."

س- کی گفت آقا این را؟

ج- عمرجدید که مسئول قرارداد در نیروی هوائی بود. گفت، "شما پدر من هستید مثل اینکه یک کسی تو این دخالت دارد." گفتم چطور top secret آخر اول من صحبت کردم بعد خاتم رفته بود با راکول صحبت کرده بود قرارداد نوشتند خاتم قرارداد را برده بود پهلوی شاه که امضاء کند. شاه گفته بود، "قرارداد را بده برای طوفانیان طوفانیان خودش باید امضاء کند شما حق ندارید امضاء کنید." آنوقت قرارداد را - فرستادند برای من. من وقتی قرارداد را نگاه کردم دیدم قرارداد بومیدهد. بعد عمرجدید را صدا کردم عمرجدید گفت، "آره، خوب حس کردی." گفتم چیه؟ گفت، "ابوالفتح محوی است." گفتم چطور آخر؟ به ابوالفتح محوی چیز top secret میگویند. راکول را خواستم بحرفهای محوی کاری ندارم من با او کار دارم. نماینده کمپانی را خواستم ویک آدم خیلی گردن کلفت وگنده‌ای هم بود. گفتم به من affidavit دادی امضاء کردی که دیناری به کسی ندهی sue ات میکنم پدرت را درمیآورم. این قد گنده اصلا" رنگ ازرویش پرید، حالش بهم خورد. گفتم رو قرارداد سری چرا به کسی دادی. یک خرده دادوبیداد کردیم وگفتم قرارداد را درآور. قرارداد را درآورد ازاو گرفتم. قرارداد امضاء شده‌اش را agency agreement را ازاو گرفتم. ازاو گرفتم گفتم میروی لغوش میکنی. این را دیگر اشتباه کردم نباید لغوش کنم باید همان آنرا لغو میکردم که اصلا" چیزی وجود نداشته باشد. وقت ویک لغو آورد برای من که قرارداد بوده لغو کردم. ولی این خودش غلط است باید قرارداد وجود نداشته باشد. اگر یک قرارداد باشد لغوش کنید خودش یک تعهدآور است. آنوقت گذشت دیدم اینها تحقیق کردم دیدم اینها گفتم که، عمرجدید را صدا کردم. گفتم چرا تعقیب نشد؟ وقتی قرارداد میگویند ایجنت نباشد باید Fee ش ازآن

رفته‌باشد چرا نرفته. گفت، "تیمسار، مثل اینکه هست." گفتم بگوئیدرئیس، پرزیدنت‌کمپانی بیاید. پرزیدنت‌کمپانی آمدوگفتم که مثل اینکه بازهم (؟) گفت، "آخرشما به‌من گفتید اینجنسی نداشته باشد ما consultant داریم." گفتم اه consultant داری؟ چه consultant؟ درآوربببینم consultant ات را. قراردادش را درآورد دیدم که‌پشت جلدش نوشته consultation conduct ورق زدم دیدم اه همان پورسانتاژاست همه‌چیزش همان است جلدش را عوض کرده. گفتم مرتیکه‌آخر مراکه‌نمیتوانی گول بزنی. درست است من ایرانیم توآمریکائی هستی آخرجلدش را عوض‌کردی؟ دادوبیدادسرش‌کردیم وگفتم میروی ازقیمت‌چیزت‌کسرمیکنی. گفت، "آخراگربخواهم پولی به.." گفتم من اگرکسی کاری انجام بدهدبرای کسی برای انجام کارش، کاربکند employee توباشد من هیچوقت به‌تونگفتم صورت حقوق employee ات را بده‌برای اینکه صورت‌حقوق employee تراوزارت‌دفاع ازطرف من چک میکند. اما به‌کسی کارنکند حق نداری پول بدهی،واسه چی؟ در هرصورت، امابعدها خبردار شدم که همین آقای ابوالفتح محوی رفته یک شرکت‌بازکرده درنیویورک وبنام employee آن حق العمل راگرفته‌است ولی ازکنترات منهم آن پول راهم زدند. اما ازاین چیزها خیلی زیادبود، خیلی ازاین کارهاکرده‌بودکه من black list اش‌کردم. ولی شاه پشتیبانی ازاومیکرد، شاه‌بدون دلیل، شاه نبایدپشتیبانی ازاومیکرد. پشتیبانی ازاوکرد آخرسرگفت، "این یک مردخوبی است‌واین مردتمام دارائیش رابنیادمحوی کرده‌واقلا" یک‌لوطی گری هائی دارد وازblack list درش‌بیاور." از black list درش‌آوردم. غیرازمحوی یکی دیگرراهم پرسیدید. برادران لاوی را؟

س- لاوی رابله؟

ج- برادران لاوی بسیارمردمان زیرکی هستند، تاجرند. اولا"، میدانید، یک چیزی به‌شما بگویم. کسی که تاجرشد اطلاعات دارد، خیلی اطلاعات دارد، بسیار

مردمان زیرکی هستند. محققا " میلیونها دلاربه اسم من گرفتند از اشخاص مختلف بدون هیچ شک، بدون هیچ شک. برای اینکه یک بارش را یک شخصی آمد خودم دیدم، یک شخص ژاپنی آمد، یک کمپانی ژاپنی آمد گفت، " من اینقدر پول برای شما دادم به لاوی." محققا " گرفتند. اینها یک سیستم داشتند. اینها انواع اینها یک سیستم داشتند. درتهران توهیلتون می نشستند chase میکردند شکارقیافه‌ی ناآشنا را به مملکت را شکار میکردند. آنوقت این را شکار که میکردند اسامی ایران را هم میدانستند دیگر، میگفتند ما با این ارتباط داریم، ما با این ارتباط داریم، ما با این ارتباط داریم، و این ارتباطات را اسم میبردندوحتی، نه لاوی ها یک کس دیگرشان پرزیدنت یک کمپانی دانمارکی بود یورگن‌ها یسر این آمد دفترمن خیلی بولوندوا ینها بود نشست ویک خرده همچین همچین کرد. گفتم چرا ناراحتی؟ گفت، " آن ژنرال طوفانیانی که من دیدم تونیستی یک ژنرال طوفانیان دیگرمن دیدم." گفتم چطور قصه‌اش را بگو. بعد فهمیدم اولین باری که آمده ازطیاره پائین آمده هیلتون برخورده به این shark ها، گیرش آوردندوبردندش تویک خانه ویک نفرزا هم اسم نظامی تنش کردند گفتند ژنرال طوفانیان ازاویک نمایندگی گرفتندوازاوحق الحساب هم گرفتند ومن اطلاع دارم که، حالا به من میگویند. هفته پیش یک کسی به من اطلاع داد که ۱۴ میلیون مارک به اسم من ازیک کمپانی درآلمان گرفتند. حالا من باید چکارکنم؟ یکدانه یکشاهی اش را هم به من هیچوقت به هیچ عنوان ندادند. ولی خوب چکارمیتوانم بکنم؟ کاری نمیتوانم بکنم. کارنمیتوانم بکنم.

روایت‌کننده : تیمسار حسن طوفانیان

تاریخ مصاحبه : ۱۸ ژوئیه ۱۹۸۵

محل مصاحبه : شهرچوی چیس ـ مریلند

مصاحبه کننده : ضیاء صدقی

نوارشماره : ۵

ادامه مصاحبه با تیمسار رتشبد حسن طوفانیان درروزپنجشنبه ۲۷ تیرماه ۱۳۶۴ برابر با ۱۸ جولای ۱۹۸۵ درشهر چوی چیس ـ مریلند. مصاحبه کننده ضیاء صدقی.

س ـ تیمسار میخواهم ازحضورتان تقاضا کنم که امروز شروع کنیم ازخاطرات تان درباره شهریور ۱۳۲۰. ازسوم شهریور ۱۳۲۰ شما چه خاطره‌ای دارید؟

ج ـ من دردوران شهریور ۱۳۲۰ ستوان یکم خلبان بودم وچندماهی، یک یا دوماه قبل ازشهریور ۲۰ یکماه هم کمتربود درآنموقع سه هواپیمای دوموتوره‌ی آکسفورد ازانگلستان برای ایران خریده‌بودند اینها آمده بود به‌دوشان تپه با یک خلبان آزمایشی و من اولین کسی بودم که روی این هواپیمای دوموتوره پروازمیکردم. رضاشاه یکروز سرزده به‌دوشان تپه آمد با امرای ارتش که باصطلاح همیشه درالتزام رکاب بودند. وقتی اعلیحضرت رضاشاه رسیدبه دم آشیانه بزرگی که این هواپیمای دوموتوره‌تبوش بود اشاره کردبه‌امرا، امرا رفتند. اعلیحضرت ماندومن ومنهم ستوان یکم حسن طوفانیان بودم. من دردرجه ستوان یکمی جلورفتم به‌اعلیحضرت گزارش‌تظامی دادم که خلبان این هواپیمای دوموتوره هستم. اعلیحضرت به‌من گفت، "میتوانی راست بگوئی؟" گفتم که چه‌دلیل داردکه‌اگرسئوالی ازمن بکنید دروغ بگویم. گفت، "چرا به من گزارش دادند این هواپیماهای دوموتوره چوبی رابرای من خریدند؟ چرا برای من هواپیمای چوبی خریدند؟" گفتم که بله‌اولا" درست است این هواپیماها همه‌شان از

چوب است موتورش از فلز است. گفت: "بدنه اش چطور؟" گفتم بدنه اش آن سکان فرمانش یک خرده فلزی است بقیه اش همه اش چوب است. اما اعلیحضرت این هواپیما را برای مقصودی که خریدند خوب است. مقصود خرید این هواپیماها آشنائی خلبانان جوان با هواپیمای دوموتوره با جمع شدن چرخ، زدن flaps واینهاست برای این منظور خوب است. گفت، "این بمب باران نیست؟" گفتم برای بمب باران از آن تمرین میشود کرد بمب های یک کیلوئی، پنج کیلوئی ولی هواپیمای بمب باران نیست. گفت، "این بهتر است یا آن هواپیما های هاینــــد یک موتوره." گفتم آن هاینــد یک موتوره میتواند بمب بمراتب بیشتر از این ببرد اگر از نظر بمب میفرمائید. آن بهتر است ولی این مشقی است، این در رل هواپیمای آموزشی هواپیمای خوبی است. امــا اعلیحضرت همایونی تا آنجا که من شنیدم هواپیمای بلنهایــم هم خریدید واین هواپیما بلنهایــــم آن فلزی است آن بمب باران جنگی است باید برسد ولی درهر صورت آن هواپیما ها که خریده بودند نرسید ودر یک کشتی که بود گویا در قاهره توقیــف شد. بعدا" یک هیئتی میفرستند برای اینکه آن وسائل تو آن کشتی را در قاهره بفروشند ونرسید. اعلیحضرت رضا شاه یک هواپیما دیگری خریده بود بنام کورتیس از آمریکــا این اولین هواپیمای غیرانگلیسی بود که شاه خریده بود که سرتیپ یا سرهنگ محمــود میرزا خسروانی برادر احمـــد میرزا خسروانی فرمانده نیروی هوائی این رفته بــود به آمریکا برای خرید و تحویل این هواپیما ها وبرگشته بود ومیگفتند تو همین خرید هـــم یک نادرستی هائی شده. درهرصورت این هواپیما ها درشهریور ۲۰ با صندوق به آبــادان رسیده بود. یک فروندش را سوار کرده بودند آوردندش به تهران وسروان ابوالفتح اقخمی که معلم خلبان بود با این هواپیما می پرید تا آنجائی که من خبردارم این هواپیما ها را انگلیسی ها بردند به سنگاپور. درروزی که شهریور ۲۰ ابلاغ شد من در دفتر سرگــرد مهدی سپه پور فرمانده هنگ که بمب باران تو دفترش بودم از ستاد نیروی هوائی احضــار شد رفت به ستاد نیروی هوائی. از ستاد نیروی هوائی تلفنی بمن خبر داد که بمان تــا

برگردم . وقتی که سپهبد برگشت گفت ، " جنگ شروع شده ، فورا " هواپیماهایتان را دور فرودگاه تقسیم بکنید و آماده باشیم برای اتفاقات . " ولی در اینجا یک مسئله هست مسئله عبارت از این بود که ما در دوشان تپه در سوم شهریور هواپیمای هوکر اوداکس هوکرهایبن و تایگرموس میساختیم . ما در حدود صد فروند تایگرموس در دوشان تپه در زمان رضاشاه ساختیم . این تایگرموس هواپیمای آموزشی بود کاری برای جنگ نمیتوانست بکند ولی دو هواپیمای دیگر هوکرهایبن و هوکراوداکس من مثل خلبان این هواپیماها را آزمایش میکردم ولی برای این هواپیماها مسلسل نیامده بود . .

س - بله فرمودید اینها را .

ج - بنابراین هواپیما بغیر از اینکه پرواز بکند کار دیگری نمیتوانست بکند . بنابراین ما متفرق شدیم در دور فرودگاه ، هواپیما را متفرق کردیم و هواپیماهای انگلیسی آمدند روی تهران هواپیماهای روسی آمدند تو تهران ، روی تهران که آمدند یکی دوتا بمب خیلی کوچک در مشرق دوشان تپه انداختند چیزی نبودند اصلا" ، چیز مهمی نبود . هواپیما انگلیسی هم یک پرواز نمایشی انجام دادند رفتند ما هم برحسب وظیفه ای که میتوانستیم بلند شدیم ولی کاری نمیتوانستیم بکنیم . تنها کاری که میتوانستیم بکنیم هواپیما خودمان را بزنیم گو آنکه به آنهم نمیرسیدیم یا نرسیدیم . و در همین روزها وقتی که من بعنوان یک ستوان یکم با رضاشاه درباره ی اینها صحبت کردم من بودم و رضاشاه بنابراین کسی نبود . نفهمیدم عکس العمل رضاشاه چه بود که بعدا" فرمان دستور انتقال من از تهران به تبریز آمد ولی دیگر فرصت نشد من منتقل نشدم و آنجا که بودم همین دسته بندی ها در نیروی هوائی هم بود . روز سوم یا چهارم شهریور که اصلا" تکلیف هیچکس روشن نبود من بخاطرم میآید که افسرها ریختند آشپزخانه دیگ غذا را برداشتند و رفتند . افسرها ریختند انبار بنزین ، افسران جزء و درجه داران ، بنزین ها برمیداشتند و میبردند یا اینکه اسلحه را میبردند اصلا" انضباط بکلی از بین رفت .

س - شما خودتان کجا تشریف داشتید؟

ج - من دوشان تپه بودم. درهمان موقع احمدوشیق، او هم ستوان یکم بود اویا سروان بود. اوسروان بود من ستوان یکم. او درقلعه مرغی بود. او جوانها را برمیدارند وانقلاب میکنند وشروع میکنند فرمانده نیروی هوائی را میگیرند بازداشت میکنند. بعد هواپیما مصطفوی ازقلعه مرغی آمدیه دوشان تپه گفت آنجا شلوغ شده وبالاخره شلوغ شده بود وهیچ انضباط بکلی انضباط ازبین رفته بود هیچ انضباطی نبود وروز دوم سپهپورمرا صدا کرد گفت، "باید مابرویم به دزفول. گفتم الان که همه مملکت بهم خورده ماکجای دزفول برویم؟ گفت، "بالاخره مثل اینکه ما را ستادنیرو میخواهد من وتورا بفرستد که آنجا دم باصطلاح برویم درآنجا بالاخره مواجه با یک خطراتی میشدیم "ویک دقیقه دیگر همان چندلحظه ای ازاین وضعیت گذشته بودکه مادیدیم چند تا هواپیما های دیگرآمد. سرگردشیبانی بود فرمانده هنگ هوائی تبریز این آمد نشست لحظه ای گذشت جهانسوزی یک خلبان ازاهوازاورسید. این اخباری که اینها دادند معرف این بودکه تبریزوخوزستان واهوازواینها آبادان واینها همه متلاشی شده ویک خبرهم رسیدکه یک جهانسوزهم بودکه برادربزرگ این جهانسوز که ازاهوازآمد اودرمشهدبا هواپیما آمده بودکه بیاید به تهران درراه سانحه ای دیده بودوفوت کرده بود بنا براین رفتن ماهم، سپهپورومن که ماآماده شده بودیم که با هواپیما پروازبکنیم وبرویم به خوزستان منتفی شدودرهرصورت ارتش ازهم پاشیده شد، انضباطی دیگروجودنداشت ونیروی دریائی بکلی منحل شد مثلا" چندنفرازافسرهای نیروی دریائی رافرستادندبه نیروی هوائی، درنیروی هوائی کریم آقاخان یک چندروزی بعنوان فرمانده نیروی هوائی شدکه سرتیپ کریم آقاخان بوذرجمهری، چندروزی او فرمانده نیروی هوائی شد ولی انضباط بکلی پاشیده شده بودکه قرارداد باصطلاح متارکه امضاء شد.

س - چرا ارتش به آن شکل عمل کرد تیمسار؟

ج - من فکرمیکنم بهمین ترتیب که دراین انقلاب درداخل ارتش نفوذ کرده بودند در

آنموقع هم قبلاً" درداخل ارتش نفوذ بود. ببینید، برای شما این شکلی تشریح میکنم. ما یک هواپیمائی داشتیم که میتوانست با هواپیماهای مشابه متفقین، یکدانه ما داشتیم، که میتوانست این برابری بکند. یکدانه هاریکن ماداشتیم. سه روز قبل ازاینکه سوم شهریور این هاریکن باخلبانش که روی قلعه مرغی پروازمیکرد موتورش stop کرد یعنی کاری روی موتورش کرده بودند که موتورمتوقف شدوطیاره آمدنشست هیچی.

س - سقوط کردآقا؟

ج - نه ،سقوط نکرد طیاره نشست ولی موتورش متوقف شد. آنوقت ما دردوشان تپه یک مستر پیترز متخصص انگلیسی بود ویک متخصص آلمانی هم بود. درمقابل چندین متخصص انگلیسی یک متخصص آلمانی بود ولی اینها فشارمیآوردند این یک متخصص آلمانی برود، این متخصص آلمانی همه چیز این هواپیمای یونکرس رانگاه میکرد واینها نفوذ داشتند، انگلیس ها بودنددیگر. مثلاً" انگلیس ها بودندکه به ما کمک میکردند ما آن هواپیما را می ساختیم موتورش ازانگلستان میآمد، لوون ژرون وبال وبدنه واینها قطعاتش ازانگلستان میآمد. دراینجا یارچه کشی میشد و امالیت مالی میشدودوخته میشد اینها این طیاره ها سرهم میشد طیاره سازی این شکلی بود آنوقت مثل حالا نبود. بعد این را مونتاژ میکردندوپروازآزمایشی میشد. ولی همان انگلیسها پیش بینی میکردندکه برای این هواپیماها مسلسل نیاورده بودند بنابراین چیز داخلی بود یعنی خرابکاری داخلی بود همیشه، این بارهم بود برای این انقلاب هم بود، بنابراین متلاشی شد. متلاشی شد ازبین رفت ارتش، نه، هیچ انضباط وجود نداشت بعدا" هم تاچندین ماه انضباط وجود نداشت بهمین ترتیب ناجوربود بدون انضباط بودارتش.

س - تیمسا روقتی محمدرضا پهلوی ولیعهدایران به تخت نشست باورعمومی براین بودکه اوبرعکس پدرش میخواهد سلطنت کند نه حکومت ولی اودراندک زمانی باکنترل ارتش

دولت را نیز تحت سلطه خود درآورد. درچه تاریخی محمدرضا شاه کنترل نیروهای مسلح را بدست گرفت و این کار را چگونه انجام داد؟

ج - نمیدانم که شما کتاب سر دنیس رایت را خواندید یا نه؟

س - بله.

ج - اگر کتاب سر دنیس رایت را خوانده باشید که در آخر کتاب گرچه اصولاً" این کتاب به آن مرحله کاری ندارد توجه داده که درسوم شهریور دولت انگلستان نمی - خواست محمدرضا شاه شاه بشود و علاقه داشت چون رضا شاه توجه کامل به منافع انگلستان نکرد، علاقه داشت بلکه از خانواده قاجاریکی را بیاورد وحمید پسر محمد حسن میرزا را آماده کرده بودند. الان هم آن حمید قاجار الان هم درلندن است.

س - بله، ما با ایشان مصاحبه کردیم. بله آنچه که خاطرات شماست ما میخواهیم.

ج - بله، حالا من تا آنجاکه من خاطرم میآید محمدرضا شاه دردوران خلبانی من معلم خلبانش بودم ۱۳۲۵. بسیار دموکرات بود. اولین بار با هواپیما من با ایشان رفتم به همدان. آن مراقب فرودگاه همدان اصولاً" هیچ نمیدانست شاه کیست. اعلیحضرت آمد و نشست روی یک حلبی بنزینی خیلی دموکرات رفتار میکرد، بی اندازه دموکرات رفتار میکرد. ولی اصولاً" همیشه تا مقدار زیادی خودخواهی را داشت. برای اولین باری که محمدرضا شاه تصمیم گرفت به لار برود. لار میدانید کجاست؟

س - بله.

ج - لار پشت، یک دره لار پشت سلسله جبال البرز لار یک جای خوبی است رودخانه لار عبور میکند، یک فرودگاه کوچکی آنجا ساختند من مثل معلم جلوی هواپیمای اعلیحضرت نشسته بودم، اعلیحضرت با دماغ میرفت توی سمت ارتفاعات. من یواش یواش سعی میکردم دماغ را بالا ببرم. وقتی که خواست بنشینند من دیدم که بدجوری است گازدادم یک دوربلند شدیم وبعداً آمدیم نشستیم وگفت، "چرا گاز دادی؟ می نشستم چرا دادی؟" گفتم اعلیحضرت پرواز درکوهستان یک آموزش های لازمی دارد برای

اینکه درکوهستان (؟) و down draft است بنابراین باید مراقبت کرد آنجا هم بعدمیرسیم. بعدهم به من گفت، " سوار اسب شووبیا." منهم سوار یک اسب ایلخی شدم ورفتیم وشب آنجا ماندیم. خیلی دموکرات رفتار میکرد، خیلی دموکرات خیلی.. اما حاضر نبود همیشه حرف را تا آنجائی گوش میکردکه خودش را مافوق همه تلقی بکند. من فکرمیکنم که بعدازسال ۵۳-۱۹۵۲ بعدازمصدق شروع کرد به اصطلاح حکومت..

س ـ کنترل ارتش.

ج ـ کنترل ارتش وحکومت کردن ولی اصولاً" همواره علاقه به ارتش فوق العاده داشت ودرهمان دوران مصدق درشمال بودوبا خاتم ازشمال با هواپیمای بیچ کرافت رفتند به بغداد..

س ـ ازکلاردشت.

ج ـ ازکلاردشت که درشمال بود. بنابراین من فکرمیکنم بعدازدوران مصدق بتدریج که قدرت میگرفت بسمت حکومت کردن میرفت. عقیده شخص من اینست که بعدازآن.

ولی ذاتاً" دموکرات بود. میدانید ، بعضی چیزهای متضادرا نمیشودباهم قاطی کرد نمیشود هم دموکرات باشید هم دیکتاتور. نمیشود هم دل رحم باشید هم ظالم اینها باهم نمیخورد باید یک جایش باشد. فکرمیکنم بعدازآن بود.

س ـ گفته میشودکه وقتی که رضاشاه ازایران میرفته به پسرش سفارشی که کرده بوده این بودکه ارتش رادرنظرداشته باشد ومدنظرقراربدهدوسعی بکندکه ارتش را با خودش نگه بدارد.

ج ـ این محقق است. رضاشاه بازحمت ارتش ایران رادرست کرد، رضاشاه گسترش ارتش را براساس امنیت داخلی پایه گذاری کرد. هرجائی که جمعیتی زیادتربود یک لشکرگذاشت وهمیشه توجه به امنیت داخلی داشت. رضاشاه شاهی وسلطنت یا حکومت را بازحمت بدست آورده بود وچون بازحمت بدست آورده بود این را بازحمت ونظارت

ومراقبت محافظش میکرد. گرچه اشخاص میگویند ولی خوب این باکسی نداشت. من قصه‌ای مثلاً از رضا شاه درهمین جا برای شما بگویم: درست پیش از اینکه من به دوشان تپه بیایم... یک شخص وطن پرست بود رضا شاه درروزی که میخواست هنگ هوائی تبریز را بفرستد، هنگ هوائی تبریز حاضر شده بود درقلعه مرغی. فرمانده هنگ شیبانی بود وافسرانش به‌منش وقلقسائی. رضا شاه وقتی که این هنگ را بازدید میکرد که هنگ به تبریز برود شیبانی خیلی چاق بود قلقسائی وبه‌منش لاغربودند. رضا شاه از شیبانی میپرسه "توخودت چرا اینقدرچاقی؟ زیردست هایت چرا اینقدرلاغرند؟" شیبانی پاسخ به رضا شاه میدهد، "قربان من باصطلاح متأهل نیستم من تنها زندگی میکنم حقوقی که به‌من داده میشودکافی است که من چاق بشوم ولی اینها زن وبچه‌دارند حقوقشان کافی نیست بنابراین من استدعا دارم که‌به‌اینها هم حقوق بیشتری داده بشود وحق پروازرا اضافه‌کنید." آنوقت حق پروازبود ۳۰ تومان. بااصرار شیبانی به رضا شاه حق پروازمیشود ۴۵ تومان. آنوقت رضا شاه هم علاقه داشت به‌چیزهائی که خریده‌شده‌بود. آنوقت رضا شاه ازهنگی که برگشت من فرمانده گروه هشت هنگ اکتشافی بودم. جلوی من که ایستاد من احترامات نظامی گذاشتم آمد توصورت من قیافه‌من نگاه کرد رو کردبه فرمانده‌نیروی هوائی گفت، "این افسرجوان را.." گویا من ستوان دوم بودم یا تازه ستوان یکم شده بودم، گفت، "این افسرجوان را بفرستید فرنگ تحصیل بکند این میتواند کارچندین بلژیکی های نادان را بهترانجام بدهد." اینها علاقه به کارداشتند ولی این امررضا شاه تبدیل شدبه آگهی مزایده که‌کی پول بیشتربدهد برای اینکه برود فرنگ هیچکس را هم بالاخره نفرستادند شهریور ۲۰ شد. من فکرمیکنم بیشتراوقات محمدرضا شاه خیلی دموکرات بود و دارای دو خاصیت متضادبود هم دموکرات بود هم خودخواه بود.

س- گفته شده‌است که شاه درمقابله‌باخطرات جسمانی احتمالی مثلاً ناشی ازرانندگی اتوموبیل وپروازهواپیما بینهایت شجاع بود ولی درروبروشدن با موقعیت های انسانی

دشواربسیار ترسو بود. ممکن است ملاحظات خودتان را دراین باره توصیف بفرمائید؟
ج - اعلیحضرت خیلی شجاع بود، همین شکل که شما میفرمائید همین طوربود. برای اینکه مرتبه دومی که با اعلیحضرت ما درخدمتشان رفتیم، بعدازظهربود. فرمودند، "من تنها میخواهم با هواپیما پروازکنم." تنها هواپیما را برداشتند رفتند، هواپیما تاریک شد موس بود آنوقت، وتا نزدیک تاریکی برنگشتند. حالا این را میشود به دوچیز تعبیرکرد: هم میشود به عدم دانش، هم میشود به خودخواهی، هم میشود به شجاعت تعبیرکرد، همه اینها میشود تعبیرکرد. تا آنجائی که ما ناراحت شدیم ومن دستوردادم که تمام سربازهائی که برای حفاظت آنجا هستند بوته جمع بکنند ودوطرف آن خیابانی که ممکن است هواپیما بنشیند بوته ها رابگذارند والو بزنندکه اگرتاریک بشود اعلیحضرت بتوانند بنشینند. این را همان آنوقت ما تعبیر به شجاعت میکردیم ولی خوب دررانندگی هم همین شکل بود. نمیدانم باجم مصاحبه کردیدیا نه؟
س - بله.
ج - باجم مصاحبه کردید. من بخاطرمیآورم که جم آنوقتهائی که من خودم شرفیاب نمیشدم جم برای من تعریف میکرد که خیلی اعلیحضرت دلش میخواست مردم قضاوت رضاشاه را رو او بکنند، نگویند پدرتان همچین بود واین به درجه ای رسیده بود آخرها که اگرکسی میگفت پدرتان اینکارراکرده خوشش نمیآمد. جم تعریف میکرد که، ماشین خیلی آنوقت کم بود، وتازه اعلیحضرت شده بودندوبا ماشین ازشمیران به شهرمیآمدند طرف قصر یک سربازوظیفه راسوارماشین میکنند جم واعلیحضرت و سربازوظیفه هم آن پشت می نشیند. اعلیحضرت ازسرباز وظیفه می پرسد، "شاه چطوراست؟" میگوید، "این شاه شاه نیست شاه باباش بود." هرکاری میکندکه این سربازوظیفه را وادارش بکندکه صحبتی بکنددراین باره این میگوید، "شاه آن باباش بود، نه این هیچ کاری نمیتواند بکند." این همیشه این شکلی بود، به

این ترتیب شده بود. حالا ممکن است جم همین قصه را برای شما گفته باشد. وغالبا " اینکه شما میگوید صحیح است غالبا " تحت تأثیر قرار میگرفت ، تحت تأثیر حرف . یکروزی به من فرمودند که .. درباره خرید اقلام دفاعی صحبت کردم گفتم اجازه بفرمائید نمیشود گذاشت هرکسی بیاید هرچه از وسائل دفاعی بخواهد ببر دارد بنابراین ما در رادیو و تلویزیون من یک سخنرانی کردم وآمدند دفتر من فیلم سخنرانی را ... من روی میز مشت زدم وگفتم که پول دفاعی متعلق به مردم است و من اجازه نمیدهم کسی پول دفاعی را بعنوان حق العمل بگیرد واز حلقوم هرکسی درمی - آورم. این را خیلی خشن وسخت صحبت کردم .ومشت محکم روی میز .. شب در یک جائی دعوت داشتم سه بار شاه تلفن کرد ، سه بار اعلیحضرت تلفن کرد به من که ،" این چه صحبتی است کردی ؟ چرا این صحبت را کردی ؟" من حالا خبر داشتم که در دربار مهمانی است ، این درباری ها ریختند سر شاه که این کاری که طوفانیان کرده حتی گفته بودند به من ، به گوش من رسید ، من خودم نبودم، به گوش من رسید گفته بودند این میخواهد بیاید جای شما را بگیرد تا اینجا به او گفته بودند واعلیحضرت به این موضوع بسیار حساس بود و آنها هم که با او ملاقات میکردند. بنابراین اینقدر اطرافیان اعلیحضرت را تحت تأثیر قرار داده بودند که دو یا سه بار به من ، عصر بود مهمانی که من خانه ی عطائی مهمان بودم رمزی عطائی تلفن کرد و من از مهمانی رفتم پای تلفن . فردا یا پس فردا من رفتم خدمتشان خیلی عصبانی بودند" این یعنی چه ؟ این چه حرفی است ؟ کی به تو گفت این حرفها را بزنی ؟ " گفتم اعلیحضرت ببینید من حرف بنفع خودم زدم یا بنفع اعلیحضرت زدم ؟ نه ، وقتی که این اتفاقات میافتاد ولین سئوالی که اعلیحضرت میکرد این همیشه لفظ ..." توچکاره هستی که این صحبت را میکنی ؟ " همیشه این صحبت را وقتی که میکردند من فکرمیکنم به بقیه هم با جم هم که من صحبت کردم همین را میگفت ، وقتی میگفت "چکاره هستی ؟" میگفتم اعلیحضرت من هیچ کاره هستم اما یک کاری که اعلیحضرت به من مرحمت فرمودید من آن کار را باید بکنم و

صحیح هم باید بکنم. این سئوال راکرد. آنروزهم سئوال کرد،" چکاره‌ام ؟" گفتم اعلیحضرت هیچ کاره‌ام اما ببینید صحبتی که‌من کردم حرفی که‌من کردم بنفع من بوده یا بنفع اعلیحضرت ؟ بنفع من که محققاً " نبوده برای اینکه الان من موردبازخواست اعلیحضرت قرارگرفتم‌که‌نمیدانم نتیجه‌اش چه‌بشود ولی این بنفع اعلیحضرت بوده صددرصد برای خاطراینکه درهمه‌جا درافواه است‌که خانواده سلطنتی corrupt است این حرفی که‌من میزنم بنفع اعلیحضرت است. فوری قانع شد، فوراً " بدون معطلی فوراً " قانع شد. یعنی پس تحت‌تأثیر حرف‌اطرافیان فوراً " قرارمیگرفت وما هم میدانستیم. بنابراین قانع شدو گفت،" آخر این شکلی نباید حرف‌زد به این خشنی ازمن یادبگیر آرام صحبت‌بکن ببین من چه جوری." گفتم چشم درآتیه آرام صحبت‌خواهم کرد. بنابراین این عقیده‌ای که شما میگوئید صحیح است ممکن است‌صحیح باشد برای اینکه تحت‌تأثیرقرارمیگرفت یعنی گرچه‌با مواجهه رانندگی واینها شجاع بود، با مواجهه با گرفتاریهای اشخاص‌ضعیف‌بود.

س - بله. من منظورم اینجا بیشتر مواجه شدن با بحرانهای سیاسی واجتماعی درمملکت..

ج - درمملکت محققاً " ضعیف‌بود ضعیف‌ترشده‌بود. میدانید این ضعف‌بود ولی ضعیفتر شده‌بود.

س - چرا آقا ؟

ج - ناخوش‌بود ، مدتها ناخوش‌بود وما هم نمیدانستیم. ببینید شما اگرباقره‌باغی واشخاصی که شرفیاب‌شدند نگاه کردید دراین دوران آخر به‌تمام اشخاص اعلیحضرت میگفت،" بگذاریم ببینیم چطورمیشود." ببینید ما حق وناحق را میگذاریم کنار، می بینیم طرفیت دوفردرا میگوئیم. یک فرد میگوید بگذاریم ببینیم چطورمیشود یک فردمیگوید جمهوری اسلامی نه یک‌حرف بالا نه یک حرف‌کم. این دوتا نمیتوانند باهم مبارزه‌بکنند. نمیدانم حالا عقیده‌شما ... این دوتا سنخ فکرنمیتوانند باهم‌مبارزه کنند. یکی میگوید من نمیخواهم قدرتی داشته باشم یا سلطنتی داشته باشم که‌پایه‌اش

برخون باشد یکی میگوید، " بکشید، نابود بکنید هرشکل که میشود." این دوتا نمیتوانند با هم روبروبشوند. شما درست است شاهی نباید پایش برخون باشد شاهی نباید پایش برظلم باشد. اما شما وقتی که پای مملکت درمیآید پای مملکت میآید به میان نباید مملکت را دست یک دسته قاتل داد نباید داد. آخوند آخوند است شاه میدانسته.. یک قصه برایتان میگویم..

س ـ تمنا میکنم.

ج ـ یک قصه برایتان میگویم اینجا خوب است. من تابستان ۷۸ حتی بهار ۷۸ بود وقتی که وزیرجنگ شرفیاب میشد گزارشات وزیرجنگ را من میبردم، این را نمیدانم گفتم برایتان یانه؟

س ـ یادم نیست الان.

ج ـ من شرفیاب میشدم. معمولاً" پرونده وزیرجنگ را میآوردند پهلوی من، این پرونده گزارشات وزیرجنگ بیمه وبازنشستگی وپرداختها واینها بود من اینها را، یک صفحه خلاصه هم رویش بود این خلاصه اش را هم من میخواندم بعدمیبردم بشرف عرض میرساندم. معمولاً" شرفیابی من باهمه یک تفاوت داشت. من با شاه را میرفتم صحبت میکردم ولی وقتی که پرونده وزیرجنگ را میبردم شاه فوراً" می نشست روی صندلی پشت میزش. من پرونده را میگذاشتم جلویش. اولین بارهم که رفتم پرونده را گذاشت جلویش گفت، " هرچه من ورق زدم یعنی تصویب کردم." بنابراین این یک روش مخصوص بود وزیرجنگ که میشد می نشست پشت میز. بنابراین من پرونده وزیرجنگ را خلاصه اش را خواندم دیدم یک پرونده هست نوشته حاج سیدجوادی به وکالت ازطرف آیت الله شریعتمداری ..

س ـ بله فرمودید.

ج ـ این گفتم به شما؟

س ـ بله، بله دقیقاً" یادم هست.

ج ـ دقیقاً" اگریادتان هست ضبط کردید؟

س ـ بله، بله.

ج ـ بنابراین آنوقت من به شاه گفتم اعلیحضرت ، بهار ۷۸ بود ، یک آخوند برای مملکت زیاداست ، پدرش هم بهاوگفته بود صددرصد وپدرش هم مراقب آخوندها بود ولی شاه آخوند راقرا موش کرد . برای چه فراموش کرد؟ برای خاطر سنتو . شاه ما راداخل آدم نمیدانست ولی خارجی که با او حرف میزد قبول میکرد .

س ـ آخوند چه ارتباطی به سنتو داشت آقا ؟

ج ـ آخوند چه ارتباطی به سنتو؟ وقتی که سنتو .. رضا شاه هدفش امنیت داخلی بود وقتی که با سنتو رفتیم جزو سنتو شدیم دیگر امنیت داخلی رفت کنار . ببینید یک طرحی که مینویسند ، شما که پروفسورهستید ، طرح نظامی یا سیاسی همین است . طرح نظامی یک political guidance دارد یک basic assumption دارد یک trait دارد بعد force requirement دارد force development دارد .ما توسنتوهم همین کارا میکردیم . این political guidanceهم وزارت خارجه ما متاسفانه نمی نوشت ما مینوشتیم .یک راهنمای سیاسی مینوشتیم که مثلاً چه شکلی است بعدیک basic assumptionمینویسند اگرجنگ بشود مثلا" اردن میآید طرف ما ،اسرائیل میآید طرف ما چه شکلی میشود . بعد تهدید رابررسی میکردیم ، ما وارد به این چیزها که نبودیم ، ما وقتی که به سنتو .. رضا شاه یک ارتشی درست کرده بود مبنای ارتشش هم امنیت داخلی بود هیچوقت رضا شاه ارتشی برای جنگ با خارج درست نکرد شیخ خزعل بود ، سمیتقو بود ، میرزا کوچک خان بود نمیدانم محمدتقی خان کلنل پسیان بود فلان ، فلان اینها همه اش برای امنیت داخلی درست کرد تا امنیت داخلی ایجاد شدوسلطنت هم به ارث نبرده بود با زحمت بدست آورده بود . محمدرضا شاه این سلطنت را به ارث گرفت با آن وضعی که انگلیس ها اورا هم میخواستند بگذارند ، به ارث گرفت وبعد این را که به ارث گرفت ،باید این را که به ارث گرفت باید درزمان رضا شاه این را محققاً " باید فهمیده باشد اگرنفهمیده باشد نداسته . میدانست برای اینکه من خودم خانه سادات روزعاشورا شب شام غریبان خودم رضا شاه با ملکه با محمدرضا شاه

اینها را میدیدم میآمدند شمع قــــبدی روشن میکردند. پس بنا براین نمیتوانند محمــد رضاشاه بگوید من از ملا وآخوندیی اطلاع بودم، محققاً " اطلاع داشته ، محققاً "ازخطرات اینها اطلاع داشته ولی چرا این خطرات را نادیده گرفت؟ بیشترش برای خاطرسنتــو بود. سنتو اول که ما رفتیم، من طراح سنتوبودم، رئیس اداره طرح که بودم فعالیت سنتوزیردست من بود. وقتی که درعراق کودتا شد ما رفتیم آنکارا فعالیت سنتو دست من بود. ما polical guidance این همه راکه نوشتیم آنوقت این تهدید تهدید کمونیسم بود تا عراق کودتا شد یعنی که تهدیدکمونیسم ودفاع ازایران درخط البرز. وقتی که عراق کودتا شد یعنی کمونیسم ازروی خط دفاعی پیمان بغداد پرید پشتــش پرید. اتفاقاً " همین جمله را من درآنکارا درکمیته نظامی گفتم. گفتم حالا که عراق پرید ما باید فکردیگری بکنیم . براساس همین فکرقرار شــــد ما یــک contingency plan بنویسم که این تهدیدی که قرار... اولا" تهدیدسنتو شــد communist and communist inspired threat آنوقت یک ژنرالی هست که الان هم اینجا هست ژنــرال توئیچــر هم ازآمریکا فرستادند باهم مانشستیم یک contingency plan نوشتیم که این co tingency plan دفاع ازسمت جنوب هم بود. برای چــه؟ برای اینکه وقتی که عراق کودتا کرد ناصرنیروبه یمن جنوبی فرستاد. این صحبت هــا بودکه من شخصاً " با شاه میکردم، منهم عواملی داشتم که صحبت میکردیم. میگفتیم تهدید کمونیست واینها .. آنوقت ژنرال توئیچرکـــه آمد ما یــــک طـــرح contingency plan نوشتیم نتیجه آن طرح contingency plan اولین خریدمان ازآمریکا بودکه درچهارم جولای ۱۹۶۴ وضع اقتصادی مان بهترشــد اولین خرید نظامی را ما ازآمریکا کردیم که دویست میلیون برای ۵ سال به ما اعتبــار دادندکه اول مثلاً" ۴۵ میلیون خریدیم بعدیواش بتدریج اضافه شد. بنابراین مـــا همــش روتهدیدکمونیسم صحبت میکردیم والان هم اگریک خرده عمق مسئله رابگردیــد بازهم تهدیدکمونیسم است زیرعماماست ، الان هم تهدیدکمونیسم است به هدفشــان

رسیدبندکمونیست ها ، تهدیدکمونیسم زیرعامه . روسها اینقدرعقل داردکه اگریخواهند کمونیسم را توسعه بدهند دریک کشورهمسایه که کمونیسم یک حزب غیرقانونی است این را نیایندبه اسم آن ، میآیندبه اسم یک چیزی که مردمجذبش بکنندتوسعه میدهند . آن چیست ؟ عامه‌ودین است . وقتی که با عامه‌ودین رفتید البته همه میگویند مسلمان کمونیست نمیشود ولی یک کمونیسم هست اسم است یکی هست فاکت است ، فاکت ها را ببینیم . ببینیم مثلا" استالین چه کارها کرده ، الان توایران چه میشود . همان است دیگر .

س - تیمسار ، میگویند که خانم اشرف پهلوی دریاری دادن به شاه برای تسلط به دولت نقش اساسی داشت . مشاهدات شما دراین باره چیست ؟

ج - ببینید بطوراصولی من سیاسی نبودم ، من یک نظامی بودم که کارم ازابتدا آموزش و پرورش بودوعملیات طرح ریزی . اتفاق افتادکه من سرتسلیحات وخرید افتادم . یعنی من سرادا ره طرح بودم اولین قراردادباآمریکا رابستم درنتیجه این اتفاق برایم افتاد . من اصلا" این کاره نبودم . بنابراین دردورانی که من .. ازروزی که ماخرید نظامی را شروع کردیم من بدون آنکه بدانم ، نمیدانم برایتان صحبت کردم یانه ، شاه برای من مراقب گذاشته بود . برایتان گفتم این را یانه ؟

س - یادم نمیآید این موضوع .

ج - اگریادتان نمیآید برایتان میگویم .

س - تمنا میکنم ، بفرمائید .

ج - من وقتی که به درجه ارتشبدی رسیدم وقتی که آجودان شاه شده بودم ما هفته ای یکشب درقصرشاه میخوابیدیم وآجودان کشیک بودیم . دراین آجودان کشیک شاه احضارمیکردما را . ما میرفتیم حضورش شرفیاب میشدیم اوامری ابلاغ میکرد این اوامررابه اوامرگیرنده ها ابلاغ میکردیم . یک دفتری بود درسعدآباد پشت اتاق انتظار درآنجا یک میزتحریربود یک تختخواب هم میگذاشتند شام هم باصطلاح ازآشپزخانه شام میآوردند ماآنجا میماندیم . یک شبی که من آنجا کشیک بودم دیدم یک آقای سبزه ای آنجا باکیفش نشسته . اعلیحضرت مرا

احضارم کرد. یک مسئله‌ای راجع به وزارت آب و برق بود امرفرمودند که بروم ابلاغ بکنم. چون پیشخدمت آمد گفت، "تیمسار طوفانیان تشریف بیاورید اعلیحضرت احضار کرده." آن آقا اسم مرا شنید. آقائی که در اتاق انتظار نشسته بود اسم مرا شنید. آمد جلو به من سلام و تعارف کرد وقتی من برگشتم وگفت، "ما به شما افتخار میکنیم وفلان." گفتم من شما را اصلا" نمی شناسم. گفت، "من از شما گزارش دادم." گفتم شما کی هستید؟ چه هستید که از من گزارش دادی به حضورشاه؟ گفت، "خوب به شما نشان میدهم." درکیفش را باز کرد من دیدم یک گزارش ا British Aircraft Corporation دارد که British Aircraft Corporation آمده بود با ما یک موشک (؟) یک چیزی بفروشد معامله هم تمام نشده بود اینها یک گزارش از سفارت انگلیس فرستاده بودند برایش که در این گزارش نوشته بودند، "ما امروز آمدیم با ژنرال طوفانیان مذاکره کردیم He was tough and polite آخرش این جمله بود. این را بردپهلوی شاه. بردپهلوی شاه وقتی که برگشت گفت، "من از شاه اجازه گرفتم خودم را به شما معرفی کنم." گفتم شما کی هستید؟ گفت، "من همیشه دنبال شما بودم. من شاپوراردشیرجی هستم. بنام شاپور ریپورتر liaison اینتلیجنت سرویس هستم با شاه ومن همیشه دنبال شما بودم وحالا شاه به من اجازه داده خودم را به شما معرفی کنم." من فکرمیکنم اولین خریدی که ما کردیم براساس آن .. پیش از آن contingency plan از انگلیس ها بود که ما چهار تانا و بوسپر خریدیم و یک ناوشکن آرتیمیز دست دوم که من رفتم ومعامله اش را انجا مدادم این عقب من بوده وآنوقت chief head of defense sale مرا تنها خانه اش دعوت کرد با من مذاکره کرد. من گفتم شما از قیمت تان پائین بیاورید به کسی هم چیزی ندهید. این آنجا به من گفت، "من هیچوقت از خاورمیانه چنین جمله ای را نشنیدم از اشخاصی که از خاورمیانه. دفعه اولی است که از شما می شنوم." من فکرمیکنم، اطمینان ندارم، اینکه عقب من بوده گزارشاتی که درباره ی من میداده به شاه اعتماد شاه را به من زیاد کرده روی این گزارشات. این اعتماد شاه را زیاد کرد به من که همین اعتماد

بودکه هرکاری کردندکه اداره خریدرا از من جدا بکنند هرجائی که من رفتم شاه دستورمیداد اداره خرید با تو بیاید کما اینکه اداره طرح که من بودم با اداره خرید بود. وقتی که گزارشات مختلف دادندکه خرید را نمیتوانند اداره طرح بکند من رئیس اداره چهارم شدم باز اداره خرید را با خودم بردم. بعد از اینکه رفتم خیلی صحبت ها با اعلیحضرت کردند اطرافیان شاه مجبورشد مرا بگذارد رئیس سازمان صنایع نظامی من اداره خرید را با خودم بردم. شاه گفت، " به این شرط میروی آنجا." من رفتم رئیس سازمان صنایع نظامی شدم اداره خرید هم با من بود ما برای اینکه قادر باشم هم بودجه را هم طرحها را اطلاع داشته باشم مشاور عالی تسلیحاتی رئیس ستاد بزرگ ارتشتاران بودم طبق فرمان جانشین وزیرجنگ طبق فرمان. وکارهائی که میکردم من قانونی میکردم وحتی خاطرم هست یکبار شاه گفت،" خوب بکن دیگر." گفتم اعلیحضرت بهتر است که ما ماده قانونی بدست بیاوریم. آنوقت مثلاً" درظرف سال میزانی که ما خرید میخواستیم بکنیم این میزان خرید را من بررسی میکردم یک برآوردی میکردم با توجه به طرحها یک ماده واحده درست میکردم که این ماده واحده اسمش بود ماده واحده "خرید اقلام دفاعی بمنظورتقویت بنیه دفاعی کشور" ما اینجا هیچ جا یش نمینوشتیم خرید دفاعی برای ارتش، مینوشتیم خرید دفاعی بمنظورتقویت بنیه دفاعی کشور ودرغالب این پاراگراف که این را من میبردم پهلوی نخست وزیر نخست وزیر میآورد به مجلس مجلس تصویب میکرد برمیگشت به دولت من میرفتم در آن کمیسیون بودجه از این ماده دفاع میکردم برمیگشت میآمد به وزارت جنگ. وزیرهم زیرش مینوشت، " ارتشبد طوفانیان جانشین وزیرجنگ مسئول اجرای این پاراگراف است." بنابراین این اختیارات به من داده میشد. اختیارات که به من داده میشد مثلاً" اگر به پاکستان مساکمک مالی میکردیم این را به چه استنادی میکردیم؟ به استناد اینکه الان در بلوچستان شورش واغتشاش است یا ما هم باید سرباز بفرستیم یا اینکه ما هلیکوپتر میفرستادیم یا پول میدادیم. ما پول میدادیم ،هلیکوپتر میفرستادیم. از این اعتباری که میدادیم میتوانستیم برویم برای اینکه ما آنرا تعبیر میکردیم بعنوان " تقویت بنیه دفاعی کشور".

س ـ شما که آجودان اعلیحضرت بودید قطعاً " با افراد خانواده سلطنت هم نزدیک بودید هرگز ندیدید که والاحضرت اشرف پهلوی نقشی سیاسی ایفا بکنند یا

ج ـ من بارها با شاه صحبت کردم راجع به اشرف پهلوی . میدانید یکی از آن مواردی که به اشرف پهلوی ، این را میتوانم بگویم تهمت میزدند ، تهمت میزدند مسئله خرید نود فروند هواپیمای جنگی از آلمان برای پاکستان بود که این را وقتی ..

س ـ بله آن را فرمودید داستانش را .

ج ـ داستانش را گفتم .

س ـ من اینجا فقط منظورم تحت نفوذ دادن شاه از نقطه نظر سیاسی است .

ج ـ از نظر سیاسی ..

س ـ از نظر سیاسی که باری بدهد به شاه برای حکومت کردن و کنترل کردن دستگاههای دولتی آیا شما هیچوقت شاهد و ناظر این جریان بودید ؟

ج ـ نه . شاه به اشرف علاقه داشت . وقتی که مثلاً " توروزنامه ها مینوشتند تریاک و از این چیزها مینوشتند که این بوده میگفت ، " بیخودی میگویند به خواهر من ، این نسبت ها را بدون دلیل به این میگویند . " ولی بطور اصولی اشرف اذعان داشت که پسرش شهرام دخالت در امور مالی میکند و کارهائی که میکرد خیلی بد بود ، شهرام ، خیلی بد بود ، نمیبایداین کارها را میکرد . برای اینکه یکروز پرزیدنت و وایس پرزیدنت مصر به من مراجعه کردند . اینها گفتند که یک کسی ما را برده درنیس و ما را تحت تلقین کرده خواسته نمایندگی برای ما بگیرد ، برای ما بدهیم . البته به من وقتی که مراجعه کرد او به من میگفت پرنسس شهرام . گفتم این پرنسس نیست این پرنس است .حتی لقبش را اشتباهی میگفت و از این کارها شهرام زیاد میکرد . پرزیدنت یک کمپانی دیگر به من مراجعه کرد . من به او دستور دادم که شما هرچه بخواهید من میکنم بیک شرط . شما که میگوئید همه زیر امر شماست بیائید این امرتان را جلوروی من به ارتشبد طوفانیان بکنید برای اینکه

من به اینها دستوردا ده بودم با اینهائی که با من طرف بودند که وقتی که با اینها طرف شدید از اینها بخواهید که اینها بیایند حضور من این دستور را بدهند نه اینکه درغیاب بگویند ما دستور میدهیم به فلانکس اینها را قبول نکنید وهیچوقت نیامد وهیچوقت نتوانست بیاید اما این مانع این نمیشود که اینها کمپانی ها را تحت تأثیر قرار نداده باشند برای اینکه میدانید ما مواجه بودیم با یک مقدار زیادی تبلیغات خیلی عمیق . آقای دکتر..

روایت کننده : تیمسار حسن طوفانیان

تاریخ مصاحبه : ۱۸ جولای ۱۹۸۵

محل مصاحبه :

مصاحبه کننده : ضیاء صدقی

نوار شماره : ۶

ج - درهرصورت من فکرمیکنم که اعلیحضرت خودشان علاقمندبه کارهای سیاسی واینها بودندوبطورکلی هم اشخاصی که با ایشان صحبت میکردند اگربه نفع این قسمتی بودکه خودشان به آن توجه داشتند توجه میکردند، محققا" توجه میکردند واگرخوب بنفع میدانید درهرصورت هرکسی دارای یک اخلاق ذاتی خودش است مثلا" یکی است اصولا" ذاتا" خودخواه است شما نمیتوانید این راتغییرش بدهید ایشان یک اخلاق های ذاتی داشتند ولی دراینکه ایشان وطن پرست بودند هیچ شکی نیست ، دراینکه بهبود زندگی مردم رامیخواستند هیچ شکی نیست . هیچوقت نمیخواستند اشخاص واقعا" ، این ذات خودماست ، من معتقدم که شاه نمیخواست که اشخاص رادرزندان زجربدهند ،من عقیده شخصی ام است حالا ممکن است یک کسی بگوید دستورشاه است ، من معتقدم که دستورشاه نیست برای اینکه من خودم دراین ارتش که خدمت کردم درستاد بزرگ ارتشتاران بودم بارها رئیس اداره دوم آنوقت مثلا" من سرهنگ یا سرتیپ بودم علاقه داشت مرا به اداره دوم ببرد بشدت علاقمندبود ولی من هیچوقت نمیرفتم برای اینکه پیش خودم معتقدبودم که این ادارات اطلاعاتی وضداطلاعاتی اصولا" اینها طوری هستندکه ممکن است حق راناحق وناحق راحق بکنند وچون معتقدات م عقیده ام این بنظرخودم این عبادت روزانه من بود . عبادت شما این نیست که عربی بخوانید شما بهرزبانی که خدای

خودت را بپرستی خدای خودت را پرستیدی . من همیشه میگفتم که خدایا به من توفیق بده که حق را ناحق وناحق را حق نکنم. بنابراین وقتی که میدانستم یک اداره ای در آن اداره ممکن است حق ناحق ناحق حق بشود خوب نمیرفتم توی آن خدمت بکنم. از این این نتیجه را میگیرم اشخاصی که میرفتند تواین ادارات ذاتا " خودشان دنبال این کارها بودند، ذاتا " خودشان . آنوقت همینکه میگفتم بروکلاه بیاور سرمیآوردند اینها این امثالی که درایران بوده اینها مثال نیست اینها حقیقت است . به یک کسی گفتند بروکلاه را بیاور رفت سربریده را آورد . اینها تمام حقیقت است من معتقدم که ما خودمان هستیم، ما خودمان هستیم آخرچه شکل شما ممکن است فکربکنید که یک کسی پیدا بشودبا دوتا انگشت چشمهای یک کسی را دربیاورد خوب اینها را درتاریخ وقتی ما برویم همه اینها را خوب میبینیم دیگر. پس ما خودمان یا اینکه الان چه کارها میکنند.

س - شما هیچوقت شخصا " ناظرویا شاهدنقشی ازجانب خانم اشرف پهلوی درامورسیاسی ویا دولتی ایران نبودید؟

ج - درامورسیاسی ویا دولتی نبودم ولی درامورمالی بودم. اینها را نمیدانم برایتان گفتم یا نه؟

س - نمیدانم کدامثان مد نظرشماست درحال حاضر.

ج - بطورکلی مثلا" یکروزاشرف پهلوی مرا درقصرسعدآباد احضارکرد .رفتم درآن قصرسعدآباد . درآنجا به من گفت ،" من بعنوان هیئت امناء دانشگاه جندی شاپور RCA بمن مراجعه کرده که اگرما این چیزها را بخریم ۱۰درصد یا نصف منافعش را به این دانشگاه میدهد . به من دستوردادندکه اگرممکن است شما را ، مرا ، این وسائل را RCA بخرم که این منافعش به دانشگاه جندی شاپوربرسد ."گفتم که چرا این به خودمن مراجعه نکرده ؟ بخودمن مراجعه میکردمن اینکارا میکردم. اما این دستور ایشان برای من چیزنادرستی بود ، دارای یک اشکالاتی توی آن بود. بنابراین رفتم دنبال این تحقیق کردم. تحقیقش این نیازبه یک تعدادی برجهای کنترل پروازی -

متحرک بودکه این برجهای کنترل پروازی هم ازنظرتعدادکه هم نیروی دریائی درخواست کرده‌بود هم نیروی زمینی تعداداینها خیلی زیادبود. خاتم ومین باشیان مرتبا " تلفن میکردندکه این معامله را هرچه‌زودترمن تمام بکنم ولی من وقتی که مطالعه کردم دیدم تعدادش اینها لازم ندارند. وقتی هم تعدادش را لازم ندارند تعدادش را آوردم پائین ، قیمتش را هم فرستادم مستشاری ببینم قیمتش چیست. مستشاری دیر کرددردادن قیمت . دراین دورانی که‌دیرکرددردادن قیمت من شرفیاب شدم دیدم اعلیحضرت یک کاغذ به‌من دادند. دیدم کاغذ RCA است . گرفتم وکاغذراگذاشتم توکیفم لای کتابچه‌ام آمدم دفترم خواندم مطالعه‌کردم دیدم RCA تهمت های زیادی این توزده‌به‌من . من آنموقع شمیدانستم که RCA رفته پهلوی هیئت مستشاری دیده‌هیئت مستشاری من ازمستشاری هم تقاضای قیمت کردم هم تقاضای این کردم که این دستگاهها راازمجرای کمک نظامی بخرم.

س ــ هیئت مستشاری آمریکا ؟

ج ــ آمریکا . RCA این اطلاع ازآنجا گرفته‌یک کاغذبرضدمن نوشته بود. نوشته بودکه مثلا" من این وسائل راکه مال جنگ دوم جهانی است وازخط خارج است بقیمت دوبرابر وسه‌برابر برخریدم. بعدا " که این کاغذرا مطالعه‌کردم‌دفعه‌دیگرکه خدمت اعلیحضرت رسیدم اعلیحضرت فرمودند، " چه‌شدجواب ؟ " گفتم اعلیحضرت این کاغذ را من خواندم، اجازه‌بفرمائید اصل قضیه‌راحضورتان عرض‌کنم. گفت ،" چیست ؟ " گفتم که‌اشرف مراصداکرده این صحبت ها را با من کرده اما اعلیحضرت به‌چه‌دلیل ؟ اگر اعلیحضرت یا والاحضرت میخواهندبه‌دانشگاه جندی شاپور کمک بشود مااین پول کمکمان رابدهیم دست خارجی ، آنوقت ازخارجی دست نیازدرازبکنیم، ازخارجی استمدادبکنیم وگدائی بکنیم ازخارجی بگیریم که پول خودمان رابه‌خودمان برگردانند. اعلیحضرت اگرمیخواهید پولی به‌دانشگاه جندی شاپورداده‌بشود اجازه‌بفرمائیدخودمان بدهیم. بعدگفتم که‌اعلیحضرت این کاغذرامن همه‌اش راخواندم این یک قسمتش . قسمت دیگرش

نوشته این واین را مال جنگ ... اصلا" این وسائل درجنگ دوم جهانی اختراع نشده بودکه من قیمت جنگ دوم جهانی یاگرانتربخرم. بعدخضورشان عرض کردم تاامروزقیمت این نیامده اجازه بفرمائید هفته دیگرمن قیمت ازمستشاری بگیرم مقایسه قیمت رابیاورم خدمتتان. هفته دیگرقیمت گرفتم ، درست نمیدانم الان اصل قیمت چقدراست ولی مقایسه قیمت مثل مثلا" چهارصدهزاردلاربا هشتصدهزاردلار یا هفتصدهزاردلارهفتصدوپنجاهزاردلاریک همچین چیزی بود هریک دانه اش. بردم دوتا را جلوی اعلیحضرت گفتم ببینید اینها قیمتش است. گفتم ببینید وقتی من قیمت نمیدانم محققا " والاحضرت اشرف نمیدانند آنوقت این کمپانی هم که نمیآید بگوید این رابه دوبرابرفروختم. این کمپانی میآید میگوید این را رو این قیمت من ده درصداستفاده کردم ۵ درصدمال شما ،بنابراین این دزدی راکمپانی کرده برای خودش به اسم اشرف. اعلیحضرت تأییده کرد گفت ، " نخردیگر." همین،ولی خوب اینها ازاین کارها میکردند ولی بیشتر مردم بودند که واردمیکردند. مردم ، دلال ها ، واسطه ها اینها راول نمیکردند. اینها هم هربشری هم دلش میخواهد اینها هم میرفتند دنبال اینها اینها میآمدند. ولی من ازنظرسیاسی هیچ نمیدانم دخالتی کرده یانکرده.

س- تیمساردرباره قتل افشارطوس شما چه بخاطردارید؟ چه افرادی دراین کارشرکت داشتند؟ چرا وکجا وچگونه افشارطوس راکشتند؟

ج- من ازاین موضوع من افشارطوس راروزا ولی که واردخدمت وظیفه شدم این بعنوان ستوان یکم فرمانده گروهان من بود وبهیچ عنوان ازقتل این هیچ نوع خبری ندارم برای اینکه این یک قدری سیاسی بوده..

س- همان چیزهائی که منتشرشده.

ج- منتشرشده بود.

س- درباره رویداد ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ چه خاطراتی دارید؟ آیا شما دراین جریان نقشی داشتید؟

ج - در ۲۸ مرداد ۱۹۵۲..

س - ۱۹۵۳.

ج - من تازه از دوره ستاد آمریکا آمده بودم.

س - آمده بودید ایران.

ج - ایران. برای اینکه من ۱۹۵۲ دوره Air Command Staff College اینجا را دیده بودم. در اینجا توروزنامه‌ها یک چیزهائی میدیدم. مثلا" میدیدم که مثلا" عکس ناصر را کشیدند دماغ خودش را بریدند برای اینکه دماغش خیلی گنده است یا چیزهای مصدق را میدیدم.

س - بهرحال روز ۲۸ مرداد کجا بودید؟

ج - من روز ۲۸ مرداد دوشان تپه بودم. یادم نیست کی بود سفیر.

س - سفیر در کجا؟ در آمریکا؟

ج - سفیر آمریکا در ایران.

س - بله، لوئی هندرسن.

ج - مثل اینکه درروز ۲۸ مرداد لوئی هندرسن یک کسی، حالا درست یادم نمیآید برای اینکه توجه نداشتم. این آمد با یک هواپیمائی مثل اینکه رفت از تهران بیرون که در تهران نباشد، یک همچین چیزی. من در دوشان تپه بودم. من در دوشان تپه بودم که خبر شلوغی شهر را شنیدم وتا به شهر رسیدم شلوغی بهم خورده بود بعکس شده بود و من بهیچ عنوان درجریان نبودم فقط اینقدرمیدانم که خاتم که با شاه بودند پرواز کردند به بغداد اینها، روزی که برمیگشتند من با یک دسته هواپیما به عنوان بدرقه تا ه پرواز کردم بعنوان پیشواز.

س - استقبال.

ج - به استقبال شاه پرواز کردم ولی چیزدیگری نمیدانم ولی میتوانم این را بگویم که نیروی هوائی مرا بی اطلاع میگذاشت بدلیل اینکه رقابت زیاد درنیروی هوائی بود

گیلانشاه ـ خاتم اینها بودند رقابت بود من اطلاع نداشتم که تمام اشخاصی که جزو ...
نظامیان حزب توده زیردست من آمده بودند . مثلا" یکیشان اسمش دادستان بود این پسر
خاله شاه بود من اینها را بردم تحویل زنده نشان دادم .

س ـ درچه تاریخی آقا ؟

ج ـ این مثل اینکه همان حوالی ..

س ـ بعد از اینکه سازمان نظامی کشف شده بود ؟

ج ـ آها ن کشف شده بود .

س ـ بایستی سال بله ۱۳۳۳ این موقع ها باشد .

ج ـ اوضاع این شکلی بود به این ترتیب بود که مثلا" خودآجودان من ، من از اتاقم که
میآمدم بیرون وقتی برمیگشتم توکشوی میز من اعلامیه حزب توده بود
یعنی خودآجودان من حزب توده بود بعد من این را تحویلش دادم چون به من هیچ چیزی
نمیگفتند ومن فرمانده مرکز آموزش خلبان مکانیسین دانشگاه هوائی بودم ،فرمانده
دانشگاه به من هیچ چیزی نمیگفتند چون هیچ چیزی نمیگفتند ما خبرنداشتیم تاآنکه
چیز نظامی که گرفته شد کشف شد ..

س ـ سازمان نظامی .

ج ـ سازمان نظامی به ما اطلاع دادند ما اینها را برداشتیم تحویلشان دادیم ما هیچ
خبرنداشتیم . اینها چه کارکردند اینهاش هم هیچ نمیدانستم .

س ـ میتوانید به ما بگوئید که از رؤسای مختلف ستاد ارتش ایران چه خاطراتی دارید ؟
لطفا " اگرامکان دارد از اولین تاآخرین آنها را نام ببرید ودرهرموردی توضیح دهید
که چرا رئیس ستاد شاغل ازکاربرکنار شد بخصوص درمورد این سه نفرکه نام میبرم :
ارتشبد هدایت ، ارتشبد آریانا وارتشبد فریدون جم ؟

ج ـ بطورکلی ، من عقیده ام است ممکن است غلطی فکرمیکنم .

س ـ نه آنکه شما شاهدش بودید ، اطلاع دارید .

ج - من شاهدش بودم مثلا" من ارفع مرده است الان ،خدا بیامرز، من این را یک آدم متعادل روانی نمی شناختم.

س - چرا آقا ؟

ج - برای خاطر اینکه مثلا" من خودم ستوان یکم که بودم باید سروان بشوم رئیس ستاد ارتش بود الکی گفته بود این نباید، بدون دلیل گفته بود ، حالا درجه بگیرد تا اینکه رفتم درعملیات کرمانشاه به من درجه دادند. من این را اصلا" غیرطبیعی میدانستم . با تمانقلیچ را من رئیس ستاد ارتش .. غیرطبیعی میدانستم. من اشخاصی را که رئیس ستاد ارتش بودند وصددرصدطبیعی بودند هدایت میدانم ولی بقیه ممکن است طبیعی بودند ولی دارای یک اخلاق های بخصوصی بودند. من افسرخلبان آس نیروی هوائی بودم. تنها افسرهوائی بودم که هم دوره پیاده دیده بودم ، هم دوره توپخانه دیده بودم، هم مدارس خلبانی RF کالج را درانگلستان دیده بودم ،هم United States Air Command Staff College آمریکا را دیده بودم، همه اینها را دیده بودم. وقتی که پیمان بغداد تشکیل شد، میخواست تشکیل بشود نوری سعیدواینها بودند علا بودواینها مرا منتقل کردندبه ستادبزرگ . درحقیقت با این عمل ما را محترمانه ازنیروی هوائی بیرون کردند چون ما خدمتگذارنیروی هوائی بودیم، به این ترتیب ما آمدیم ستادبزرگ . من وقتی که ستادبزرگ که آمدم هدایت رئیس ستاد بزرگ بود، میر جلالی معاونش بود، حجازی رئیس اداره سوم بود. ما جای خودمان را درنیروی هوائی، درستادبزرگ باز کردیم وگرچه من هیچ کاری به مناسبات ارتش با خارجی اداره سوم ، مناسبات ارتش با خارجی با اداره دوم است اگریک مهمانی میآیداگر یک کسی میآید یک کسی میرود من توی اداره سوم که بودم تقریبا" تمام کارهای روابط خارجی با ارتشبد هدایت را من انجام میدادم. وارتشبد هدایت مردبسیار فهمیده وبسیار منطقی بودوخیلی نظربلندبود ومن ازارتشبد هدایت همیشه نظرات خوب داشتیم به دلیل اینکه ما یک زندگی محدودی داشتیم بعنوان [illegible] ح پیمان بغداد میرفتیم

درسال دوسه مرتبه دربغدادمی نشستیم طرح ریزی میکردیم وقتی برمیگشتیم معادل فوق العاده مان بهما پاداش میداد واین پاداش ها روی انواع مثل من اثرمیگذاشت . هیئت هائی که ما میرفتیم آنجا دربغدادبررسی میکردیم جم بود، منصورافخمی بودکه خدابیامرزمرد ، من بودم نصرت الله اربابی بود علی زند. ما پنج نفرمیرفتیم این طرحها را میریختیم ، می نشستیم طرح ریزی میکردیم که بعدا " هم کهمن آمدم رئیس اداره طرح شدم همهاین فعالیتها تمامش زیردست من بود . آنوقت ما اصلا" نمیدانستیم هیچ نمیدانستیم بطورکلی گفتم کهدرهرطرح ریزی اول میآیند تهدیدها را می سنجند من چون اداره سوم بودم تهدید بهمن دخل نداشت ، تهدید با اداره دوم بود باید تهدیدبگوید . چون اربابی ما موریت بودم من رفتم دنبال تهدید . ما به وزارت خارجه وبهشهربانی هرکجا مراجعهکردیم دیدیم اینها اطلاع ندارند وقتی کهشما می نشینید در یک پیمان بغداد ومیخواهید درمقابل تهدیدکمونیسم بررسی بکنید باید بدانید در قفقاز روسها چندتا لشکرمکانیزهدارند، چندتا لشکرموتوریزهدارد، چندتا لشکرزرهی دارند، چندتا فرودگاه دارند؟ چندتا هواپیما دارند؟ روسها درترکستان چقدردارند؟ intention اینها چیست؟ باید اینهارا بدانید، ما ازاین چیزها اصلا" نداشتیم اصلا" ازاین چیزها نمیدانستیم . من وقتی کهدرآن کمیسیون رفتم هم پیمانهای ما چهکسانی بودند؟ ترکها بودند، عراقی ها بودند، انگلیس بود، آمریکا ناظر بود، پاکستان . پاکستان وترکیه درسیتووسنتو بودند وما هیچی . انگلستان هم عواملی کهمیفرستاد زقبرس میفرستاد واینها یک پروندههائی رو کاغذهای زردداشتند یعنی اطلاعات اینها اینقدرقدیمی بود کهاینها میآمدند اطلاع میدادند . ما آنجا مثلا" میگفتیمکه .. گفتم من آنجاکه نشسته بودم هیچی نمیدانستم،گفتم من نفرآخرجواب میدهم . توآنجاکه می نشستم این ۴ تاکهمیگفتند نظرشان میدادند، آمریکا همکههیچی نمیگفت چون ناظربود ولی این وسط پاکستانی خیال میکرد انگلیس وآمریکا میخواهند بهآنها چیزبدهند، سعی میکرد پاکستانی تهدید را بالاببرد. انگلیسه تهدید را می -

خواست پاشین بیاورد که ما را قانع بکند به آن چیزی که داریم باشیم. منهم وقتی که اینها را میدیدم این چهارتا را میگرفتم جمع میکردم تقسیم به چهار میکردم میگفتم این نظر من است، ما در ایران هیچی نداشتیم. آنوقت سر چهارراه پهلوی یک خانه بود مال ملکه مادر..

س - بله.

ج - آنوقت اداره دوم آنجا بود و ما را از انگلستان یکعده آمدند که به ما اصلاً یاد بدهند یک پرونده سری را چه شکلی نگه میدارید، ما اصلاً طبقه‌بندی و اینها را هیچ نمیدانستیم اینها آمدند اینها را به ما یاد دادند طبقه‌بندی. آنوقت ما پرونده‌های سنتو زیردست حاج علی کیا توآن ساختمان بود. ما هروقت راجع به پرونده‌های سنتو میخواستیم صحبت بکنیم میرفتیم آنجا صحبت میکردیم، نمیدانم مسئله چه بود که به اینجا رسید.

س - من داشتم از شما میپرسیدم که راجع به روسای مختلف ستاد ارتش ایران صحبت بفرمائید وچرا از کار برکنار شدند؟

ج - همیشه برای ما، میرفتیم که طرح ریزی میکردیم آنوقت یکمرتبه با حجازی می رفتیم کمیته deputy military committee آن چیزهائی را که ما نوشته بودیم حجازی تصویب میکرد و معاونین ستادها، بعد با هدایت میرفتیم درآن کمیته نظامی بعد council که میشد وزیرخارجه‌ها میآمدند ما با هیئت آنها میرفتیم این طرحها را بررسی میکردیم...

س - راجع به هدایت صحبت میکردید..

ج - راجع به هدایت، هدایت من باید به شما بگویم که درهر مسائل نظامی یک اصول است. یکی وحدت فرماندهی است، وحدت فرماندهی یکی از اصول نظامی است. ما تا مدتی درطرحهای نظامی برضد این اصل دفاع میکردیم که سنتو یا پیمان بغداد اصلاً فرمانده نمیخواهد، این را مثلاً ممکن است از طرف شاه به هدایت گفته شده بود. بعد یادم هست که توانگلستان که رفتیم یکمرتبه ما که چندسال بود بر

خلاف وحدت فرماندهی صحبت میکردیم یکهو درتوحید فرماندهی باید صحبت میکردیم این یک برگشت صددرصدبود. هدایت دارای خانواده‌ی قدیمی وثروت کافی بودومن نمی‌توانم قبول بکنم که هدایت برای صدهزارتومان یا دویست هزارتومان یا پنجاه هزار تومان یا یک میلیون تومان مرتکب دزدی شده‌بود که مستوجب محاکمه باشد من این را نمیتوانم باورکنم. این مال هدایت. دیگرچه‌کسی راگفتید عوض شد؟ آریانا؟

س - بله آریانا وبعدتیمسارفریدون جم.

ج - آها ن. آریانا، بگذارید یک خرده جلوتراز آریانا برویم..

س - تمنا میکنم بفرمائید. من عرض کردم بخصوص این سه نفررا. بقیه را شما خودتان بفرمائید.

ج - حجازی رئیس ستادبود وحجازی بعدازاینکه عبدالله هدایت را بادفتری اینها را تحویل محاکمه دادندورفتند حجازی جای عبدالله هدایت آمد وچون من اداره‌سوم بودم وحجازی به‌من اعتماد داشت. یکی ازچیزها من حقه به‌کسی نمیزدم مثلا" باحجازی مثل معاون رفته بودیم من دیدم این میخواهد گزارش شرفیابی رادرست کند وقتی میآید بعرض برساند. افسرهای دیگرکمکش نمیکردند من بی ریاکمکش میکردم، گزارشش را مینوشتم. یک چیزی هم که من باید به شما بگویم اینست که‌اززمان هدایت که من تو ستادبزرگ رفتم همیشه‌رئیس ستادبزرگ ارتشتاران که باخارجی ملاقات میکرد من بودم ومن حرفها راگوش میکردم میآمدم مینوشتم ماشین میزدند وروزی که رئیس ستاد میرفت برای شرفیابی میدادم برایش ببرود. بیشتربااین، رو این اصل بارئیس ستادها آشنا بودم. وقتی که حجازی رئیس ستادشد من، فکرمیکنم، تنها کسی بودم که‌من بدون اجازه همیشه تودفترش میرفتم، بدون اجازه همیشه تودفترش میرفتم وکارهایش را میکردم. حجازی مردشکاکی بود مثلا" حقوقش راکه آجودانش میآوردپنجاه دفعه‌حقوقش رانگاه میکرد، صددفعه‌این حقوقش رامی شمرد اصلا" شکاک بود ولی با من اینقدراین اعتماد داشت که‌وقتی که مردبسیارسریع العمل بود، مردبسیاردرست کردار

بود. اینقدرترسوبودکه حدندارد، حداکثرترسوبود وخیلی خودخواه بودبعداین خودخواهیش هم خودش راکشت. بعدهفته‌ای یکروزهم باملکه نهارمیخورد.

س ـ کدام ملکه آقا؟ ملکه مادر؟

ج ـ ملکه مادر.هفته‌ای یکمرتبه میرفت میگفت،"امروزمیروم آنجانهار." واین مرد یک خرده غیرطبیعی بود عصبانی وفلان. درزمان این یک روزی به‌من گفت، "اعلیحضرت شما رادرشمال میخواهند، درعلی آباد شمال." گفت، "بالباس سویل برو." ما بالباس سویل رسیم.ما بالباس سویل رفتیم ورفتیم آنجا اعلیحضرت تو قصرمشغول نهاربود. ازقصرآمدبیرون وشروع کردبامن قدم زدن دورقصروصحبت کردن. صحبتش این بودکه عارف آمده بودقاسم راازبین برده‌بود حالا عارف آمده‌بود کنترل را گرفته‌بود. مشایخ فریدنی سفیرمادربغدادبود وآرام وزیرخارجه‌بود.شاه آنروزبامن صحبت شفاهی کردوگفت،" میروی فورا" دستورمیدهی دولشکربه‌کردستان حمله بکنند،یک لشکردولشکربه‌کردستان حمله بکنند، هواپیماها هم روی کردستان پروازبکنندوفلان بکنند."یک دستورهای این شکلی داد..

س ـ کردستان ایران آقا؟

ج ـ کردستان عراق. ودستوردادبه‌من که‌من باپاسپورت سویل، من برای اینکه همیشه باپاسپورت سیاسی مسافرت میکردم. دستوردادکه من باپاسپورت عادی مثل یک تاجربه بغدادمسافرت بکنم.واین حرفها راتکراربکنم، یاددداشت نکنم، دستوراتی که به‌من میدهندشفاهی بخاطربسپارم وبروم باعارف مذاکره‌بکنم. من رئیس اداره طرح هم بودم. گفتم اعلیحضرت مانمیتوانیم لشکربفرستیم. لشکرما فاقدتحرک کافی است وبدترین چیزهم عبورازمرزبین المللی است. گفتم‌من خیلی معذرت میخواهم هرچه‌اعلیحضرت بفرمائیدمن بخاطرم هست اما وظیفه‌ام است ازاعلیحضرت همایونی اجازه بخواهم به‌من بفرمائید چه‌کسی این پیشنهادراکرده به اعلیحضرت که ماازمرزبین المللی ازهوا و زمین عبورکنیم. اعلیحضرت فرمودند،"سفیربه‌ما گفته‌ووزیرخارجه به‌من گفته." گفتم

اعلیحضرت این بدترین کاری است که ما میتوانیم بکنیم. با این عمل ما، گفتم اعلیحضرت رفتن توی جنگ نا منظم آسان است بیرون آمدنش خیلی مشکل. گفتم الانه آمریکا با تمام قدرتش رفته توی ویتنام گرفتار است وما نباید بکنیم. بنابراین خیلی صحبت کردیم، این را من الان خلاصه اش را میگویم. خیلی صحبت کردیم گفت،" پس برو حجازی وآرام را تفهیمشان بکن." ما برگشتیم آمدیم تهران پاسپورتمان را هم گرفتیم اما گفت،" اگرتوانستی اینها را تفهیم بکنی واینها منصرف شدندما منصرفیم والا برو." ماآمدیم اشکال ما این بودکه آرام دفترحجازی نمیرفت حجازی هم‌دفتر آرام نمیرفت باید این دوتا بهم... آخرسرما اینها را خانه مان دعوتشان کردیم نهار. سرنهار با اینها نشستیم به‌حجازی گفتم تیمسارمن میدانم mobility ما ازنظرخودروچقدرکم‌داریم، من میدانم mobility ما نداریم. آنوقت مانمیتوانیم درخواست بدهیم بین‌المللی پاسخ عبورهوائی - زمینی رااز مرزبین‌الملل بدهیم.ما متجاوزتلقی میشویم وما وقتی که متجاوزتلقی شدیم کوچکترین کمکی آمریکا به‌ما نخواهدکرد، کوچکترین اقدامی نخواهدکرد. ما با اینها نشستیم خیلی صحبت کردیم‌واینها منصرف شدند. پس بنابراین حجازی ... آنوقت حجازی با هم‌ما رفته بودیم به‌نوشهروبابچه‌ها یمان با حجازی ما رفته‌بودیم آب‌تنی میکردیم. نفهمیدم من فکرنمیکنم آب‌تنی وآفتاب به سرا ثرداشت هرچه‌بود آنجا حالش بهم خورد. هرچه بود حجازی آنجا حالش بهم خورد. حالش که آنجا بهم خورد من فوراً "دستور دادم هواپیما آمد حجازی راآوردیم تهران بردیمش بیمارستان بازرگانان. من فوراً "تلفن زدم حضوراً علیحضرت ازاعلیحضرت اجازه‌گرفتیم یک دکترمتخصص مغزازانگلستان آوردیم آنجا ونگاه کردندوعکس گرفتندوکارها یش راکردند ولی حجازی دیگرخوب نشد. حجازی دیگرنا خوش بود، حجازی فراموشی آورده‌بود. من میرفتم می نشستم با اوصحبت میکردم طرحها را با اوصحبت میکردم آنوقت همان اولی که‌حجازی حالش بهم‌خورد یعنی همان اولی که‌ما ۱۹۶۴ که‌ما اولین قرارداد خریدنظامی رابستیم اولین دومین سومین گزارش من

بودکه حجازی گزارش مرا میبرد پهلوی شاه نتوانسته بود توضیح بدهد. وقتی نتوانسته بود توضیح بدهد شاه گفته بود ،" طوفانیان را همیشه خودش را بفرست بیاید گزارشاتش را بکند." این وسیله شدکه من همیشه مستقیما " خودم گزارشاتم را به شاه میدادم، دیگر من گزارشم هم به رئیس ستاد بزرگ واینها نمیدادم . آنوقت یک طرحی بود، نمیدانم طرح تقویت نیروها بود، داشتم من مینوشتم. یک طرحی بودنوشتم تهیه کردم حجازی هی رفتم پهلویش تمرین کردم که این را از حفظ بکند. گفتم تیمسار حجازی این را بده من ببرم بشرف عرض برسانم شما نبر. گفت ،" نه ، من خودم..میگوئی من نمیتوانم؟" گفتم خیلی خوب خودتان ببرید. ما با حجازی رفتیم درچهارراه پهلوی دفترخاتم که میزخاتم بود اتاق خاتم بود همه چیزش خاتم بود ،اعلیحضرت توآن اتاق نشسته بود. من با یزدانپناه بیرون تو دفترمجاور دفتر اعلیحضرت همایونی نشسته بودیم. حجازی رفت تو معطل کرد ،یزدان پناه هم رئیس دفتر مخصوص بود ،یک چیزی بود، میرفت هرروز شرفیاب میشدگزارشات را به شاه میداد. من یادم هست که یزدان پناه خیلی معطل شدوحجازی هم آن توبود. من یکمرتبه دیدم صدای بلندمیآید، اعلیحضرت هیچوقت با صدای بلندحرف نمیزد. دیدم صدای بلندمیآید،" توچه میگوئی ؟ توپرت میگوئی ؟" یکهودررا باز کرداعلیحضرت ، اعلیحضرت خودش دررا بازکرد. خودش دررا بازکردوبه من گفت ،"ها شمی -نژادرا بگوئیدآریانا را بگویدبیاید وخودت هم بیاتو." حجازی آمدبیرون ومن رفتم تو. گفت ،"خوب افسری بود حیف که همه چیزش مختل شده ، همه چیزش قاطی شده." آنوقت حجازی عوض شد وحجازی رفت جای آریانا ژنرال آجودان شد، آریانا آمد رئیس ستاد بزرگ . آریانا که آمدرئیس ستاد بزرگ ما یک معرفی افسرها داشتیم که حجازی ما را معرفی کرد. آن که تمام شدمن وفریدون جم رفتیم پهلوی آریانا. رفتیم پهلوی آریانا فریدون جم با من دوست است الان ، اینکه میگویم حقیقت اینست. فریدون جم به آریانا گفت ،" تیمسار آریانا فکرنکن حجازی رئیس ستاد بزرگ بود طوفانیان رئیس ستاد بزرگ بود. ما باید قدرت طوفانیان را حالا تقسیم بکنیم. اداره سوم باید کارخودش را بکند، اداره چهارم

کارخودش راکه" ، جلوی روی خودمن گفت با آریانا بنابراین اگرحرفی زده بود جلوی روی خودمن گفته بود .منهم بدم نیامد گفتم بکنید هرکاری میتوانید بکنید. آنهما با مطلاح کریملو راگذاشتندرئیس اداره سوم سپهبدکریم لو که ما را قدرتها را تقسیم بکنند . قدرتها را یک خرده تقسیم کردند . آریانا رئیس ستادبزرگ شد . آریانا رئیس ستاد بزرگ شد من معمولا" باکسی معاشرت نمیکردم ،همین کاری که اینجا میکنم تهران هم میکردم خانه هیچ افسری نمیرفتم . اداره بودم خانه بودم . بجای اینکه بروم خانه این یا قمار بعمرم دست به ورق نزدم، نزدم نمیکنم بلدنبردم . آنوقت بنابراین یا میرفتم اداره یا میرفتم مطالعه میکردم . مطالعه همیشه بهتر ازهرچیزدیگری است شما میتوانید عمرتان را با مطالعه شیرین بگذرانی ، فکرت را متوجه بررسی هایت بکنی . درهرصورت بعدا" که معرفی شدیم به آریانا ، آریانا برایش گل میآوردند من برای کسی گل نمیبردم . یک کسی یک پست میگرفت دسته گل .. من بیرون بودم دیدم یک افسری یک دسته گل خیلی گنده آورده و "ای آریانا حق به حق دار رسید" فلان میدانید که میکنند مردم .من رفتم توپهلوی آریانا . آریانا خودش را ناپلئون میدانست ،بیخودی خودش را ناپلئون میدانست فکرمیکرد ناپلئون است ، گفت ،" طوفانیان ."گفتم بله گفت، ،" من میخواهم دو ارتش زرهی دیگر ، سه ارتش ،نمیدانم ، پیاده دیگر ، دولشکرزرهی دیگراضافه کنم ." گفتم تیمسار آریانا شما را میگویند رئیس . گفتم اولا" اجازه بفرمائیدا زروزاول تکلیف مان را روشن کنیم . اگرشما فکرمیکنیدکه من بیایم مثل آن افسرتودالان به حجازی فحش بدهم وتملق شما را بگویم من نمیگویم برای اینکه اگرمن آمدم به شما به حجازی فحش دادم تملق شما را گفتم فرداکه شما رفتید من میمانم باید شما را فحش بدهم وتملق .. نه به اوفحش میدهم ونه تملق شما را میگویم . الان هم به شما رک میگویم ماکمک نظامی را ازآمریکا مشروط به این میگیریم که سطح نیرو ، پرسنل نیروهای مسلح ایران صدوشصت هزارتغرباشد وشما یک نفرنمیتوانید اضافه کنید واموروزارتش مسئله economy واقتصادمطرح است . من رئیس اداره طرح شما هستم . شما هرچه که

بخواهید بخرید شما یک تفنگ که بخرید صدتومان درعمر تفنگ ده برابر این صدتومان این هزینه نگهداری دارد. هرسلاحی که بخرید هزینه نگهداری دارد چون اینها را میدانستم بررسی کرده بودم. گفتم شما هیچ نمیتوانید هیچی اضافه کنید ضمن اینکه اجازه بدهید با شما رک صحبت بکنم. شما رئیس ستاد بزرگ ارتشتاران هستید. ممکن است اگر نخست وزیر عوض بشود سیاست مملکت عوض بشود ولی شما رئیس ستاد بزرگ ارتشتاران هستید. افسر ستاد بررسی میکند راه حل میدهد فرمانده تصمیم میگیرد. بنابراین فرمانده که عوض نشده ، شما رئیس ستاد بزرگ ارتشتاران هستید بنابراین عملی نمیتوانید بکنید. منهم مستقیماً با بزرگ ارتشتاران با فرمانده کل قوا تماس دارم میدانم که کاری نمیتوانید بکنید مگراینکه ما یواش یواش وضع پول ومالی طوری تنظیم بشودکه بتوانیم . ولی در هرصورت شاه ضعف اینها را میدانست . ضعف اینها را که میدانست من فکرمیکنم آریانا را وقتیکه نیروی دریائی را دستوردادند که از شط العرب خط القعر خط Thalweg مرز بشود از آن عبوربکنند نمیدانم چه اتفاق افتاده بودکه همه افسرها را اعلیحضرت خواست آریانا هم بود. آریانا یک چیزی گفت مثل اینکه شاه تعبیربه ترس ووحشت کرد. گفت، " میترسید؟" شاه با من هیچوقت بی ادب حرف نزد هیچوقت ولی به افسرها بعضی وقتها ازجم واینها شنیدم خشن حرف زده ولی مؤدب حرف میزد ولی آنروزیک خرده ای خشن با آریانا صحبت کرد. فکرمیکنم سرهمان هم بیکارش کرد. اما روی جم چه اثر..

بطوراصولی باید بگویم که من خودم وقتی میرفتم پاکستان گارد احترام ازسه نیرو برای من میگذاشتند درموقع ورود. گارد احترام ازسه نیرومختص شاه است ، مختص رئیس مملکت است ولی بقیه دیگربایدگارد احترام ازیک نیرو. آخرین دفعه ای که من رفتم پاکستان گارد احترام سه نیروگذاشته بودند. من نپرسیدم ازجم فکرمیکنم، فکرمیکنم برای جم هم گارد احترام ، نمیدانم، سه نیروگذاشتند واصولا" اعلیحضرت بعضی چیزها یش خیلی حساس بود. جم ازپاکستان آمده بود. داستان ارتش سرلشکر، اسمش رافراموش کردم یک سرلشکربود این راکشتند. داستان ارتش کشته شد .میدانید هرکسی که با مطلاح شهید

میشد هرکسی که شهید میشد فرسیو، دادستان ارتش سرلشکر فرسیو بود. فرسیو را با مطلاح تروریست ها زدند. بنابراین طبق قانون خودمان که اصلاً" خودشاه امضاء کرده بود این یکروز بعداز مرگش یک درجه بالا میگیرد. جم از پاکستان آمده بود وآمده بود شرفیاب بشود توهمان دفتر منهم با او نشسته بودم. گویا درروزنامه اعلان کرده بود که بنا به درخواست ستاد بزرگ ارتشتاران وتصویب ملوکانه سرلشکر فرسیو از یک روز بعداز مرگش به درجه سپهبدی مفتخرشده بود. شاه به او تلفن کرده بود گفته بود،" شما که درخواست نکردید من خودم گفتم." ولی کارجم بی منطق نبود بهیچ عنوان. ما نشسته بودیم جم از این موضوع مکدربود." تکذیب بکنید که شما درخواست نکردید من خودم درجه دادم. "جم با من صحبت میکرد مبشر یک پسراحمقی هم مبشر آجودان کشیک بود. این با من صحبت کرد که من کارخلافی نکردم، آن قانون را هم اعلیحضرت توشیح فرمودند. اعلیحضرت مثل برادربزرگ من است، اعلیحضرت سرپرست ... من هیچ نوع.. خیلی با احترام صحبت میکرد. ما نفهمیدیم چه شد، من نفهمیدم چه شد که مبشر رفت توی دفتر اعلیحضرت همایونی برگشت آمد بیرون همه چیز یکمرتبه بهم خورد. یکهو شلوغ شد وامرفرمودند جم برود ویک وضع ناجوری. حالا این پسرچه بشرف عرض رساند ما نفهمیدیم. ما شرفیاب یا شده بودیم قبلاً" این صحبت شد، یادم نیست، که آمدم دفترم علم به من تلفن کرد. علم به من گفت،" شما که حضور داشتید جم چه گفت؟" من گفتم که جم بهیچ عنوان بی احترامی نکرد، هیچ مقصودبی احترامی نداشت، هیچ مقصود بی حرمتی نداشت جزاحترام، جزاطاعت هیچگونه حرف دیگری نزد ولی جم رفت که رفت دیگر چون این سه تا راخواستید به شما گفتم که مثلاً" این دوتا این شکلی است و آنهم که.. عبداله هدایت را هم که گفتم برای شما.

س ـ خیلی ممنون. تیمسار چگونه ستاد ارتش ایران سازمان داده شد؟ ستاد بزرگ شامل چندادار بود؟ کارویژه یا عمل اصلی هراداره چه بود؟

ج ـ بطورکلی ۱۹۲۴ درآنوقتها نیروی دریائی پایه گذاری شد. وقتی که من آمدم به

ارتش ورفتم به نیروی هوائی درستاد ارتش یک دفتربود به آن میگفتند " دفتر امور ثلاث " که درآن دفتریک افسرهوائی بود یک افسردریائی یک افسرژاندارمری ویک نیروی زمینی . بنابراین در آن دفعه ایران یک فرمانده .. رضاشاه فرمانده بود بعدهم محمدرضاشاه فرمانده شد ولی یک رئیس ستاد داشت که نیروی هوائی یا نیروی دریائی جزواین سازمان ستاد ارتش بودند . فکرمیکنم ، الان درست یادم نمیآید ، من درجه سرهنگی داشتم وفکرمیکنم ، حالا درست یادم نمیآید ، سال ۵۶ - ۱۹۵۵ درآن سال سازمان ستاد بزرگ ارتشتاران تشکیل شدکه گفتند فرمانده نیروی هوائی ،فرمانده نیروی زمینی ، فرمانده نیروی دریائی ، رئیس ستاد بزرگ ارتشتاران ویک ساختمان مرکزی که برای وزارت جنگ ساخته بودند یک طبقه اش طبقه ی بالا شدستاد بزرگ ارتشتاران طبقه زیرش شدوزارت جنگ که آنوقت بعدها برای ستاد بزرگ ارتشتاران محل ساختند که سرساختن همان محل هم ارتشبد هدایت بزندان رفت واینها . این ستاد بزرگ ارتشتاران چون شاه میخواست کنترل ارتش دستش باشد وبعداز ۵۳ - ۵۲ مصدق که رفته بود هیچوقت یادش نمیرفت محققا " که یکوقتی یک نخست وزیری بودکه وزارت جنگ را ازاو بگیرد یک وزارت جنگ بی اثردرست کرده بود ویک ستاد بزرگ ارتشتاران ..

س - مؤثر؟

ج - بی اثرتر که ما هم توی آن بودیم . ما هم توی آن بودیم نمیگوئیم .. وکنترل همه اینها دست خودشان بود . بنابراین روزدوشنبه وپنجشنبه هرهفته رئیس ستاد بزرگ .. نه هرروزفرمانده نظامی ودریائی اینها نمیرفتند . رئیس ستاد بزرگ منهم میرفتم . من رئیس اداره طرح بودم ، بعدرئیس اداره چهارم بودم ، بعدرئیس سازمان ..

س - راجع به این موضوع ازشما سئوال میکنم . الان دلم میخواهدکه توضیح بفرمائیدکه این ستاد بزرگ ارتشتاران شامل چندادار ه بود وعمل اصلی هرکدام ازاین ادارات چه بود؟

س - ما درستاد بزرگ ارتشتاران یک رئیس ستاد بزرگ ارتشتاران داشتیم ویک آجودان و

ومعاون ودفترواینها داشت . اداره یکم داشتیم ، اداره یکم مسئول امورپرسنلی بود . اداره دوم مسئول اطلاعات وضداطلاعات بود ،اداره سوم مسئول آموزش عملیات بود اداره چهارم مسئول لوجیستیک بود، اداره پنجم مسئول طرح بود، اداره ششم مسئول مخابرات بود، اداره هفتم داشتیم مسئول کنترل بودبنام کنترل بودجه‌واینها ، بنابراین،۷ تا اداره داشت . بطورکلی درهرهفته بتفاوت فرماندهان نیروهائی که مسئله داشتند دوروزنظامی ها بودکه رئیس ستادبزرگ ، فرمانده‌زمینی ، هوائی ،دریائی میآمدندشرفیاب میشدند منهم میرفتم رئیس شهربانی وژاندارمری . بنابراین ۷ تا نظامی میآمدندشرفیاب میشدند. بعضی ازاینها همیشه‌بودند ،بعضی از اینها بعضی وقتها . رئیس ستادهمیشه بود، من همیشه‌بودم برای اینکه همیشه یک مسئله‌ای داشتیم . فرمانده‌نیروی هوائی مثلا" بیشترچون خاتم بودمثل اینکه‌خودش یک شکل دیگرمیرفت ولی وقتی که‌ربیعی بود ربیعی میآمد، فرمانده‌نیروی دریائی میآمد . اینها میآمدندواینها هم مسائلشان راحل میکردند . آنوقت ستاد بزرگ ارتشتاران جنبه‌ی هم آهنگ کننده سه‌نیرورا داشت ولی فرمانده‌نیروها نبود .فرمانده نیروها بعنوان فرمانده‌نیرومیرفت شرفیاب میشدودستوراتش راازشاه میگرفت از اعلیحضرت همایونی میگرفت . آنوقت هرنیروئی یک رئیس ستادنیروهم داشت ولی دیگررئیس ستادنیروشرفیاب نمیشد فرمانده‌نیروشرفیاب میشد . این کافی است یا اینکه توضیح بیشتربدهم؟

س - خواهش میکنم ، اگرتوضیح بیشتر دارید بفرمائید .

ج - نه‌دیگرتوضیح بیشترکه‌نمیخواهد . بطوراصولی آنوقت یک طرحی که‌تنظیم میشد اداره طرح که‌مثلا" یک مدتی من بودم بعدازمن یکی آمد این اداره طرح براساس راهنمائی های که‌ازرئیس ستادبزرگ ارتشتاران میگرفت براساس political guidance و basic assumption وتهدیدطرح گسترش نیروها رامینوشت ومثلا" اگریک تهدیدی ازعراق بود درموقعی که‌من خودم رئیس اداره طرح بودم ما مثلا" یک طرح داشتیم که اگریکوقتی میخواستیم، برویم به‌سمت عراق داشتیم، Contingency Plan

چه‌شکلی باید بدبرویم یک طرحهائی داشتیم، آنوقت ضمن اینکه هرنیرویک طرح آماده باش داشت . خوب اینها همه‌بستگی داشت به‌تصمیم‌گیری فرماندهان بسیار محدودبود ولی خوب خیلی .. مثلا" برای نمونه‌به‌شما عرض بکنم یکوقتی یک کسی بودهم وکیل مجلس شد هم .. مجیدمحسنی . مثلا" این میخواست یک فیلم " پرستوها به‌لانه‌برگردند" بنویسد . این چهارتا قبضه‌تفنگ میخواست . این دوتا قبضه‌تفنگ میخواهدازآن فیلم بردارد،بایدمیرفت پهلوی فرمانده‌نیروی زمینی ، فرمانده‌نیروی زمینی گزارش میدادبه‌ستادبـــــزرگ ارتشتاران ، ستادبزرگ ارتشتاران گزارش میدادبه‌رئیس اعلیحضرت همایونــــــی ، اعلیحضرت همایونی اجازه‌بدهندکه‌این چهارتا تفنگ بدست اینها بدهند . درصورتیکـــــه خوب‌فرمانده‌نیرومیتوانست این کاررابکند ولــــــی اینقدراینها مثلا" هرواحدی ..
س - کنترل .
ج - هرواحدی کنترل . هرواحدی که‌میرفت برای مانور بایدقبلا" اینها گزارش میشـــد به‌شرفـــعرض میرسید . اینها اصلا" این شکلی بودودیگر .
س - تیمسار ، میتوانید به‌ما بگوئید که‌ازفرماندهان مختلف ارتش‌ایران چه‌خاطراتـــی دارید؟ لطفا "اگرامکان دارد نام آنها راذکرکنید ودرهرموردی بفرمائیدکه‌چـــــرا فرمانده‌شاغل برکنارشد بخصوص درموردارتشبد فتح الله‌مین باشیان .
ج - میدانید ، من اصولا" درنیروی هوائی بودم ..
س - بالاخره بافرماندهان مختلف سروکارداشتید ..
ج - بله سروکارداشتم .
س - وازهرکدامشان خاطره‌ای دارید .
ج - بله . وبرخلاف بقیه‌افسرها که‌هم دوره‌داشتند من تقریبا " همدوره‌نداشتم برای اینکه اول آمدم دانشکده‌افسری احتیاط پیاده بعدآمدم دانشکده‌دیده‌بانی هوائی دیـــــدم برگشتم‌دانشکده‌توپخانه‌دیدم ، برگشتم مدرسه خلبانی دیدم رفتم انگلستان دوره‌هـــائی آنجـــــــــــــــا دیدم ، آمدم آمریکا دوره command وفرماندهی ستاد را دیدم

برگشتم اینجا بازدوره Modern Orientation Course دیدم . دائم مسافرت میکردم . من خیلی اولاً با هیچکس معاشرت نمیکردم ،با هیچکس نمیرفتم نمیآمدم برای اینکه عقیده نداشتم خیلی به آنها .

روایت‌کننده : تیمسار حسن طوفانیان

تاریخ مصاحبه : ۱۸ ژوئیه ۱۹۸۵

محل مصاحبه :

مصاحبه کننده : ضیاء صدقی

نوار شماره : ۷

ج - من با اصطلاح سبک مخصوص خودم را داشتم ولی مین باشیان را که چطور شد برداشتند میگویند مین باشیان در یک مسافرتی که اعلیحضرت همایونی به جنوب کرده بودند ایشان شکایت از وضع زندگی و اینها کرده بودند و اعلیحضرت به ایشان گفته بودند، " ما که ترا فرستادیم برای معالجه به اروپا و اینقدر خرجت کردیم و اینها ." ولی او گویا یک چیزی گفته بود راجع به اشرف و اینها ، راجع به دربار یا اشرف حرفهائی زده بود که از سر کار او را برداشتند ولی درهرصورت هرکدام از اینها بعللی میرفتند و این علل را آن فردوست باید بگوید به شما . فردوست میدانید کجاست الان ؟

س - نخیر .

ج - چه خبر دارید از او ؟

س - ما هیچ خبری از ایشان نداریم .

ج - چطور خبر ندارید ؟

س - همین شایعاتی است که شنیدیم .

ج - شایعات چه شنیدید ؟ آخرین شایعات چه شنیدید ؟

س - شایعات همین هائی هست میگویند که ایشان از قبل با آقای خمینی و گروه ایشان ارتباط داشت و هنوز هم برای رژیم حاضر کار میکند و مسئول اداره ساواما است . این چیزهائی است که ما شنیدیم ، اطلاع بیشتری نداریم .

ج - نخیر، نخیر آخرین خبرا ینست که ایشان الان درزندان اوین هستند. تا سال گذشته با چیزخمینی همکاری داشتند. سال گذشته املاک ایشان را میخواهند ازاو. اوصورت املاک را میدهد، دارائیش را میدهدومینویسد مال بنگاه مستضعفان. رئیس اداره مستضعفان قبول نمیکنند دفاترثبت اسنادرا میبرنددراوین وتمام دارائیش را بهاسم منتقل میکنندبه‌بنگاه مستضعفان وفعلا" درزندان اوین است. یک کسی که اخیرا" ازایران آمده‌بود برای من این راگفت واین شکلی گفت،" حتی من خودم‌دیدم." ولی حالا تاچقدراینها هم راست باشد آدم بحرف هیچکس نمیتواند خیلی گوش بدهد. هرکسی که‌فرمانده‌میشد، ببینید ملاحظه‌کنید فردوست کنترل ارتش، من میخواهم بگویم ،دست فردوست بود برای اینکه‌فردوست و نصیری اینها یک رقابتی با هم کردند و یک گزارشاتی نوشتند. یک گزارشاتی فردوست نوشته‌بودبرضدنصیری که‌نصیری کارهای اطلاعاتی را صحیح نمیکند همیشه دنبال معامله‌واینها هستندوگویا وقتی که‌یک گزارشات این شکلی میدادندبدرده‌ما شاه این گزارشات را بخودما میدادکه‌ما دفاع بکنیم خودمان.. ومثل اینکه نصیری این گزارش را شاه میدهدبخودنصیری ونصیری دفاع میکندوشاه نظرنصیری را می پذیرد. مثل اینکه فردوست یک بی ادبی هائی هم میکند درنتیجه تا اینجاکه‌من شنیدم ، من فردوست را درتمام عمرم‌سه‌یا چهاردفعه‌بیشترندیدم، این دیگرهیچگاه، این اصولا" هیچگاه‌فردوست شرفیاب یا اینکه کمترشرفیاب میشده وفقط گزارشات روزانه‌را میداده اما تمام سپهبدهای ارتش با صطلاح تحت تاثیرفردوست بودند. ازمعاون ستادبزرگ ارتشتاران تمام این سپهبدها بخش ۱۱ ،نمیدانم، تمام این سپهبدها تمام سپهبدها معصومی کی، کی همه‌اینها که‌رده، اصلا" قره‌باغی. قره‌باغی دروغ میگوید توکتابش نوشته من فقط یک دفعه‌فردوست را دیدم. قره‌باغی اصلا" همه‌چیز فردوست بود، اصلا" نفس بدون اجازه‌فردوست نمیکشید بیخودی میگوید بیخود بیخودمیگوید وبنابراین این فرماندهان یک راه دیگری هم بوده یک گزارشی فردوست برایشان میداده ، آن گزارشی که‌فردوست میداده‌باعث تغییرات اینها هم‌میشده

داشما ". اصلا" هرسیویل ،غیرنظامی ،نظامی همه دربا ره همه فردوست گزارش میداده .
س ـ چطوربودکه آقا آقای فردوست توانسته بودیک چنین قدرتی بدست بیاوردولی درعین حال صحبت از این بودکه ایشان نارضائی هائی همداشتندبخاطربدست نیاوردن رتبه ای که ایشان خودشان را با صطلاح شایسته آن میدانستند .
ج ـ چه رتبه ای مثلا" ؟
س ـ مثلا" ایشان ارتشبدنشدند .
ج ـ ارتشبدشـــد .
س ـ ارتشبدشدند؟
ج ـ بله . ارتشبدشد بموقع هم شد. من ازهمه اینها ارشدتربودم همیشه . ولی بطـــور اصولی شما ، الان که مدارک یواش یواش درمیآید یک چیزهائی را بغل همدیگربگذاریـــد ازنظرتاریخی خیلی چیزها را میفهمید . شما با حمیدقاجار interview کردید . حمیـــد قاجاردیدیدفارسی بلدنیست . این Je ne parle pas un mot persan یک کلمــه ایرانی هم نمیداند . آنوقت بعدمیبینیدیک جای دیگرمن تویک مدرک خواندم که شـــاه تویاددا شتهای خودش هم نوشته که ما برای رفتن به مجلس دیرشد تأخیردا شتیم گرفتـــاری دا شتیم . گرفتاریشان چه بود؟ انگلیس وآمریکا آخرسرهم نیا مدندتومجلس در مراســـم قسم خوردن شاه ولی شاه راالبته افسرها یادم هست پژوه افسرها اینها اتومبیلـــش راحتی بلندکردند ما بودیم . ولی بطوراصولی وقتی آدم نگاه بکند الان تومداركـــی که میبینند می بینند که فردوست دروقتی که سفیرآمریکا درایران اسمش چه بود؟ سفیـــر آمریکا ســـر ، حالا اسمش یادم میآید به شما میگویم ، فردوست میآید پهلوی شـــاه به شاه میگوید ، " اگراجازه بدهید من میروم آشنادارم با ســر ریـــــــدر بولاردمیروم پهلوی سر ریــــدربولارد وموافقت این را میگیرم که شما برویـــم مجلس قسم بخوریم ."
وبا یک صراف دم سفارت انگلیس اعلیحضرت به اواجازه میدهدبرود مشروط به اینکـــه تـــو سفارت نرود . من این را یک جائی خواندم نمیدانم . من به استنادآن خواندن دارم ـ

میگویم. آنوقت با آن صراف میروند خانه صرافه سر ریــــــدر بولاردوفردوســـت ملاقات میکنندودرآنجا سر ریـــدر بولارد میگوید،"ما یک رضاخان دیگرنمیخواهیم ." فردوست قول میدهدکه محمدرضا دیگررضاخان نخواهد بود. میگوید،" من این حرفهائی که زدید تا اینجا بطوراصولی قبول دارم اماچون لرد (؟) فرمانده کل قواخاورـ میانهدرایران است یک جلسه بایدبااوهم باشیم اوخط مشــی سیاسی میگذارد.
آنوقت فردوست وسرریـــدربـولارد ولـرد (؟) همدیگررا ملاقات میکنند بالاخــره موافقت میکنندکهاین برود. موافقت میکنندکهاعلیحضرت برودمجلس وقسم بخورد. آدم این راکهوقتی نگاه میکندوآن حمیدکه اوانگلیسی میخواند اینها را بغل همدیگــــر بگذارد بهاین نتیجه میرسدکهفردوست جاسوس انگلیس ها بودهاز آنوقت وانگلیس هـــا هم نمیخواستند محمدرضا شاه شاهبشود. وقتی که آنجا تیرشان بهسنگ میخوردونمیتوانند برای اینکهاتمام حجتی با شاه کردهباشند فردوست را تحریکش میکنندکهبرودپهلـــوی شاه وباشاه این قرارمدارها را بگذاردوبعدهمبگوید"انگلیس ها قبول میکنند کهشمـــا بروید." فروغی راهم ازیکطرف چیزمیکنند. آنوقت چیزی کهبرای خودمن اتفاق افتاد وقتی کهسالیوان وهایـزر رفتندپهلوی شاه وشاه بهمن گفت،" بیا." من رفتم ازدر سیاسیون ، آنجائی که سیاسیون قسمت انتظارسیاسیون پهلوی شاه، سالیوان وهایزر بهمن گفتند"اعلیحضرت تصمیم گرفتندبیروند ازمملکت بیرون." من رفتم تـــو. اعلیحضرت گفت،" چهخبراست ؟" گفتم اعلیحضرت تصمیـــم گرفتید تشریف ببریـــد کجا میروید؟ اعلیحضرت بهمن گفت،" اینها بهما تکلیف کردند." این لغتی کهمیگویـم عین حقیقت است، " اینها بهما تکلیف کردند." گفتم اعلیحضرت نمیتوانند تکلیـــف بکنندبهشما، کجا بروید؟ اگرمیروید منهم باید با شما بیایم . گفت،" توبمـــان به وظائف میهنیت رفتارکن." گفتم اعلیحضرت من یک عمر گفتم اعلیحضرت همایونـی فرمانده کل قواست گفتم بـــزرگ ارتشتاران فرمانده، کجا بمانم وقتی کهشمـــا تشریف میبرید؟ من نمیتوانم من اینقدربهشما بگویـــم من نمیتوانم بمانم. گفت،

" توبمان برای ما روشن کن . ماکه به انگلیس و آمریکا بدنکرده بودیم چرا ما را گفتند بروید." این خیلی مهم است. بنابراین شاه باید، شاه عاقل که بود، میدانست فردوست جاسوس انگلیس ها است والا به او چیزنمیکرد. آنوقت آدم نمیآید یک کسی را بگذارد سردفترشکایات مخصوص آنوقت با او خوب نباشد ، نپذیردش یگانگی به او نشان ندهد. نتیجه این میشودتمام گزارشاتی که به شاه داده عوضی داده چطور شما میتوانیدبگوئیدکه گزارش عوضی به شاه نداده . نمیتوانید، نمیتوانید قبول بکنید اگر این حرف صحیح باشدکه دوسال آخرسلطنت شاه فردوست را شاه نمیپذیرفت فقط صبح آن کیف گزارشات را میداددست شاه بنابراین فردوست شاه را منحرف کرده بدون شک . آنوقت تمام سپهبدها هم دراختیار..

س ــ فردوست بودند؟

ج ــ فردوست بودند. آنوقت محققاً "وقتی .. آخرمهمترین لشکرگارداست . تمام گاردی ها با فردوست بودنددیگر. آنوقت تانک بدون فشنگ درمملکت برای حکومت نظامی چکار میتواندبکنند؟ تانک بدون فشنگ چکارمیتواندبکند؟ چرا چیفتن را تومملکت می ـ گذارند واُصولاً" نیروی زمینی را ، من حضوراعلیحضرت بارها عرض کردم اعلیحضرت این حکومت نظامی نیست . میدانید تمام گرفتاری الان ، الان اگرشما یکوقتی خواستید یک مجله چاپ بکنید یک لوله تفنگ درست کنید تولوله تفنگ یک گل میخک بگذارید این را پرپرش بکنید پرهایش را هرکدام بکنید یک گلوله یک نارنجک دستی یا دینامیت بچه ها راکه ریختندتوکوچه . من ازاین طرف میروم تمام پدرآمریکا را آن کسانی در آوردند که نگذاشتند ولِ اعلیحضرت جلوی این کاررا بگیرد. من ازاینور میگفتم اعلیحضرت مملکت دارد داغون میشود، به آتش کشیده میشود ؟ خوب با مردمی طرفید که آن سینما رکس آبادان را درست میکنند ، چهارصدتا چهارصدتا میکشند آنوقت به مردم میخواهی بگوئی خون ازدماغ کسی نیاید ؟ مگرمیشود؟ توبا یک آدمی طرفی که در سینما را قفل میکندوبه آتش میکشد چهارصدوپنجاه نفررا داغون میکند آنوقت مقدم

بیچاره را به؟ وتهمت میزنندکه اوکرده . تمام اینها را ، تمام این گرفتاریهای امروز با تروریسم دست آن اشخاصی است که بچه مدرسه را از کلاس درآورد فرستادتو خیابان گفت ، " تولوله تفنگ گل میخک بگذارد ." امروزهم توبیروت هم همین است . ببینید این آمریکائی یک دانه آمریکائی ببینید الان سالیوان کتاب نوشته درباره ایران . چرا یک آمریکائی ، سفیرآمریکا به‌چه‌دلیل باید سناتورو congressman ها که میآیندبه‌ایران با شاه ملاقات کنند با من ملاقات کنند؟ من کجای اعراب بودم؟ کجای قضیه‌بودم؟ من وزیرخارجه بودم؟ من رئیس دولت بودم؟ چرا اینها هیچوقت نپرسیدند؟ سالیوان وهایزربعدازاینکه من ازاوضاع شهربا راحت بودم جفتشان آمدنددفترمن جفتشان . من به‌اینها گفتم نکنید. من میگفتم نکنید ایران را تبدیل به‌لبنان نکنید، تهران را تبدیل به بیروت نکنید . این راهی راکه شما دارید میروید وعقب‌نشینی شما . این کاری که‌دارید‌شما میکنید ایران را تبدیل به لبنان میکنید، شهران رانبدیل به بیروت میکنید. سالیوان وآنتونی پارکینگز، عوضی گفتم، دوتائیشان آمدنددفترمن . پارکینز میگفت

س - منظورتان پارسنز است .

ج - آنتونی پارسینگ

س - پارسنز سفیرانگلستان درایران .

ج - آره پارسنز دوتائیشان آمدند تودفترمن ، روموبل بغل هم نشستند. پارسنز به‌من میگفت ، " حالا ۳ -۱۹۵۲ نیست که‌ما با هم اختلاف داشته باشیم الان هرچه‌من میگویم سالیوان میگوید، هرچه‌وزیرخارجه آمریکا میگوید وزیرخارجه انگلیس میگوید، هرچه نخست‌وزیرانگلستان میگوید کارترمیگوید، هرچه‌وابسته دفاعی انگلستان میگوید.. " گفتم بابا مملکت‌دارد میسوزد دارد آتش‌میگیرد دارد میرود شما میگوئید.. ول کنید همه‌را . الان همه‌را ول کردند.آخراینکه نمیشود چه آزادی ؟ این ببینیدبابا خمینی مثل آمپول هاری است ، شمانمیتوانید آمپول هاری رابه‌دست پلنگ حیوان

بزنیدوتو جمعیت رها کنید. این باید تو cage باشد. حکومت نظامی، من معتقدم، من معتقدم برای اینکه من درسهم خودم اینقدری که من کمک به مستضعفین کردم درتمام این ۶ سال خمینی نتوانسته‌بکند، بقدریکسال من نکرده. حقوق مستضعفین را بالا بردم، خانه برای مستضعفین درست کردم، مدرسه‌برای مستضعفین درست کردم، همه چیز، غذا به‌آنها دادم همه‌چیز دادم. اینها چه‌کاری برای مستضعفین دارند میکنند؟ اصلا" عیب کارچه‌بود؟ برای شما یک قصه‌گفتم یک دکترا ینجا دیدم. این دکتره‌به‌من می‌گفت،" میدانید من برای چه باشاه مخالف بودم." گفتم‌برای چه‌مخالف بودی؟ گفت، " برای خاطراینکه ازهرافسری میخواست درجه بگیرد پول میگرفت." گفتم تواین را کی توکله‌ات کرده؟ این داری به‌من میگوئی؟ من ازکوچکترین درجه تا بالاترین درجه آمدم یک شاهی هم به ارتش ندادم، کسی هم مراپشتیبانی نکرده غیرازدرس‌خواندن. من منتها ۴۶ سال بدون مرخصی خدمت کردم، کی میتواندبکند؟یکروز من نشدکه ساعت ۷ تودفترم نباشم. من درتمام عمرم ده‌تا سینما نرفتم همش کارکردم همش خواندم همش مطالعه‌کردم. آنوقت گفت،" اگرازافسرها پول نمیگرفت شاه پس‌ازسفرا میگرفت." گفتم این سفیرآنجا نشسته ازاوبپرس پول میگرفت. اوگفت،" من یکشاهی به کسی ندادم." گفت،" اگراین شکل نبود فرصت ندادند بهمه." حالا من میدانستم این بچه یک دهاتی است مال ..

س- بله فرمودید اینها را دفعه‌قبل. تیمسارشما ازفرماندهان مختلف نیروی دریائی ایران با کدامشان آشنا بودید ومیتوانیدبفرمائیدکه‌چراایشان که زمانی که شاغل بودندازکاربرکنارشدند بخصوص صحبت بفرمائید درباره دریاسالار رمزی عطائی؟

ج- اولا" رمزی عطائی فکرنمیکنم ..دریاسالار شد؟

س- نمیدانم.

ج- دریادار بود سرلشکرشد. بطوراصولی درنیروی دریائی من همه‌آنها را می شناختم.

س- ممکن است راجع به‌هرکدامشان یک مقداری صحبت بفرمائید؟

ج ـ درنیروی دریائی رسائی فرمانده نیروی دریائی شده‌بودودرردیف دریابد ینبا ارتشبد رسید. رسائی نمیخواست پشتش پرباشد میخواست پشتش خالی باشدکه بیشتر سرکاربماند.

س ـ منظوراز پشتش پربودن وپشتش خالی بودن را بفرمائید.

ج ـ یعنی این مثلا" یک سرارتشبد است شش تا سپهبدداشت. تمام سپهبدها را یکدفعه بازنشسته کرد. نتیجه مجبورشددرجات موقت به افسرها بدهد برای اینکه این پست امیری بود. باید یک سرهنگ حداقل ۴ سال بماند امیربشود این سرهنگ ها را با ۲ سال امیرکرد. رمزی عطائی با جناق پسرمن بوده وازمن یک کاغذ بعدازانقلاب گیرآوردند توجیبب های من کهاین راتوروزنامه‌ها چاپ کردند. من تنها کسی هستم که هیچگاه ازاعلیحضرت درخواست زمین نکردم، هرچقدرزمین مجانی به هرکسی میداد من هیچوقت درخواست نکردم ولی همه امراسعی داشتند درشمال ،جنوب اینها واگرهم یک تیکه زمین خواستم بچه‌ها یمخواستندرفتم‌یک زمین بایررا خریدم آبادش کردم. برای خودم‌باغ درست کردم خانه درست کردم آبادکردم. این یک کاغذبه‌من داده‌بودتوجیب من بود نوشته بود،" من هیچ جا خانه ،زمین ندارم. یک تیکه زمین توآبادان دارم میخواهم بفروشم." من رفتم وساطتش را با شاه بکنم. رفتم به‌شاه گفتم اعلیحضرت چرا این را زندانیش کردید؟ این اینقدردزدی نکرده‌که این را این شکلی زندانش دارید میکنید. اعلیحضرت گفت ،" سرقرارداد چاه بهاربیش از ۱۰۰ میلیون دلار این میخواهتند بگیرد."

س ـ گرفته ؟

ج ـ میخواهدبگیرد نمیدانم یا میخواهد بگیرد یاگرفته‌یا نه. گفتم اعلیحضرت این نگرفته اگراین گرفته تیربارانش کنید من معتقدم اگرگرفته تیربارانش کنید چرا زندانش میکنید؟ اعلیحضرت به‌من خیلی عصبانی شد گفت ،" من نمیفهمم من میدانم این باتو نسبت سببی داردولی توچرادرکاراین دخالت میکنی ؟ تودرکاراین دخالت

نکن ." منهم خیلی ناراحت شدم وگفتم خیلی خوب . بعد مرا صدا کرد گفت ، " توشخصیت بالاتر از این است که بها ینها دخالت بکنی تودخالت نکن نروببینش ." گفتم خیلی خوب . ما آمدیم سالها ، ولی من میدانستم که اصلاً قضیه چاه بهار امضاء نشده که اینقدر پول از آن بگیرند . گذشت از زندان آزاد شد یک مدتی گذشت به من گفت ، " طوفانیان ، کی به ما یعنی عطائی ۱۰۰ میلیون دلار قرارداد چاه بهار .." خودشاه اینکه میگویم عین حقیقت است . گفتم اعلیحضرت خودشما به من گفتید من چه میدانم کی به شما گفت . گفت ،" بله حقیقت ندارد ، بروپرونده اش را .." گفتم کجا من بروم پرونده اش را پیدا کنم؟ چه پرونده ای من نگاه کنم؟ ومیدانید البته یک فرمانده عاقلی نبود . یک فرمانده عاقل نبود ممکن است دزدی کرده باشد ، ممکن است قرارداد ها ئی به برادرش داده باشد زیرا درش پول گرفته باشد . آقای ذکتردرهفته پیش یک ژنرال بازنشسته آمد پهلوی من . این ژنرال بازنشسته که یکوقتی رئیس هیئت مستشاری در ایران بود . گفت ، " درایران تمامش corruption بود ." گفتم مگراینها درایران تمامش corruption نبود؟ گفتم من سالها بیلیون دلار از آمریکا خرید میکردم . سالی هیجده یا بیست میلیون دلار هزینه ی هیئت مستشاری را درایران من میدادم . گفتم که الان که من پرونده ندارم . ولی تمام روسای کمپانی ها ئی که من از آنها خرید کردم از گرومن گرفته لاکهید گرفته ، نورتروپ گرفته ، مک دونالد دوگلاس گرفته ، بوئینگ گرفته همه صدتا کمپانی . همه روًسای کمپانی ها هستند پرونده ها یشان هم اینجا هست . بروید از این کمپانی ها سئوال بکنید این کمپانی ها بگذا رید بررسی کنند ، آنالیز بکنند اگریک کمپانی روی این بیلیون ها دلار یک دانه صناری به ما دادند ، یک پول سیاه یک دلار به من یا وابسته ها ی من بهرشکل وهرصورت دادند بیاورید بیرون . اما من تو ایران بودم سالی بیست میلیون دلاری که به مستشاری میدادم از این بیست سی میلیون دلار اینقدر ناجورخرج کردیم که اززوزارت دفاع auditor آمد سرهنگ مسئول پرونده را audit بکند . سرهنگ مسئول پرونده پرونده را آتش زد . چرا سرهنگ مسئول پرونده پرونده را آتش زد؟ غیرازاینکه توی آن corruption

باشد؟ اینکه به او گفتم این سرهنگ به من گفت، " شما یکشاهی به من پول دادید؟ " گفتم منهم میخواستم همین سئوال را از شما بکنم. آن یک سرهنگ ارتش آمریکا اگر corrupt شد این دلیل ندارد همه مردم آمریکا corrupt باشند. من این مثال را فقط برای شما آوردم تا شما این حرف را زدی و این جواب را به شما بدهم که دلیل ندارد اگرچند تا corrupt بودند همه مملکت corrupt است. نه corruption بطرق مختلف در تمام دنیا هست، در تمام ممالک هست به شکل های مختلف. این شکلش تغییر میکند. شما دادن پورسانتاژ را اینجا میگویند پورسانتاژ. اینها میگویند distribution agency اینها هیچوقت این را corruption نمیدانند. چطور شد اگر تو ایران یک شرکت سازنده ای پول distribution یا پول حق العمل پورسانتاژ بدهد همش corrupt میشود در جای دیگر corrupt نیست؟ مگر این کسی که ماشین ها را میفروشد مگر agent نیست مگر اینها چیز نیستند؟ شما یک ملکی میخواهید بخرید ..همه جا هست. شما یک ملک بزرگ بخر بخواهید این را subdivide اش بکنید. شما تا نروید یک اصطلاحی هست برای پول جمع کردن، یک اصطلاحی هست plate میخرید plate صد دلار، plate هزار دلار، plate دو هزار دلار. این plate را میخرید برای چه؟ برای اینکه آنجا شهردار درست بشود، آنجا برای اینکه فرماندار بشود، اسم اینها corrupt است؟

س - fund raising منظورتان است؟

ج - آهان fund raising مثلاً خوب این fund raising چیست؟ شما یک زمین بزرگ بخر در یک منطقه بخواهید این زمین را subdivide بکنید اگر شما توانستید subdivide ش بکنید تا اینکه اهل محل را ببینید، تا اینکه fund raising همه جا هست اسمش .. بنابراین نمیشود نه با یک راست همه مملکت راست میشود نه با یک کج همه مملکت کج. ولی در هر مملکتی یک اشخاصی هر کسی مسئولیت خودش را صد ِ انجام بدهد خوب است. دکتر، مهندس اینها باید کار خودشان را بکنند.

س ـ تیمسار از سایرفرماندهان نیروی دریائی ایران چه خاطراتی دارید غیر از تیمسار رمزی عطائی ؟

ج ـ من در دوران انقلاب حبیب اللهی را هر روز میدیدم برای اینکه هر روز در دفتر رئیس ستاد بزرگ ارتشتاران بود و روزهائی هم که میرفتیم شرفیاب میشدیم حبیب اللهی را میدیدم . من حبیب اللهی را پسر زیرک و باهوش و منطقی میشناختم و وقتی که من کلیه ی افسرانی که یکروز در نیاوران حاضر بودند بحضور اعلیحضرت همایونی بردم و به اعلیحضرت همایونی پیشنهاد کردم که در صورتیکه اجازه بدهید این شورش و بلوا را من میتوانم در مدت بسیار کوتاهی خاموش بکنم و میشود خاموش کرد وضیاء الحق حتی آمد به ایران شب در مهمانی ما بودیم ضیاء الحق با شاه صحبت کرد و به شاه گفت ، " کشتن ۱۵۰ نفر در یک case جلوگیری کرد از ۱۵۰ هزار نفر . "

س ـ بله فرمودید اینها را .

ج ـ وقتی اینها را گفت حبیب اللهی هم با ما بود ، حبیب اللهی هم جزء آن افسران بود و تمام آن افسرها بسیار مردان پاک و شجاع و خوب بودند و تمام این افسرها نیت پاکی داشتند . بعد از اینکه اینها تمام شد حبیب اللهی رفت به من پیشنهاد کرد که اجازه بدهند قره باغی هم بیاید در این تیم ما . من با او ارتباط خانوادگی دارم .

س ـ با کی آقا ؟

ج ـ با قره باغی و حبیب اللهی ارتباط خانوادگی داشت و رفت قره باغی را قصه این جلسه و هدف از این جلسه ، هدفی که همه اینها قسم خورده بودند که برای نجات ایران فعالیت بکنند به قره باغی هم گفت و محققا " قره باغی این را به فردوست گفته ، در نتیجه قره باغی آمده جای این اینکار را بکند ، قره باغی هم با حبیب اللهی یکی بود هر روز هم من ساحبیب اللهی را میدیدیم ، حبیب اللهی هم ، قره باغی توکتابش نوشته ، " من یک کمیته بحران درست کردم . " من از کمیته بحران اصلا " خبر ندارم هیچوقت من بنام کمیته بحران نمیرفتم پهلوی او . من به شاه گفتم من ارشدترین افسرهای ارتش شما هستم

من نمیتوانم بیکار بمانم یا مرا ببرید با خودتان یا یک کاری بدهیدکه من الان در این بحران مملکت من یک وظیفه‌ای دارم مطابق این وظیفه‌ام کار را نجام بدهم . شاه هیچی بهمان نداد وقتی هیچی نداد من چاره‌نداشتم جزاینکه بروم دفتراو. شاه هم به‌من گفت ، " بروودفتراو." بایدمیرفتم دفتراو برای اینکه مرتب به‌درخانه من هم تلفن میشد هم به‌درودیوارما چیز مینوشتند. بعدها من فهمیدم که بچه‌باغبان منهم تلفن های من را نوار میکرده‌دست اینها میداده .بنابراین من حبیب اللهی را آنجا دیدم. با قره‌باغی خیلی یکی بود، بیشترترجمه‌هائی که باها یزرمیکرد حبیب اللهی میکرد. من حبیب اللهی را بچه با هوش وزیرک وپردانش میشناسم ولی دیگرمن با اینها شناسائی نداشتم که بتوانم درباره اینها حرفی بزنم.

س - با فرماندهان نیروی هوائی چطور؟

ج - با فرماندهان نیروی هوائی همه‌شان را میدانم.

س - ممکن است که یک مقداری راجع به‌هرکدامشان صحبت بفرمائید وخاطراتتان را ذکر کنید؟

ج - میدانید، بطوراصولی من آس خلبان نیروی هوائی بودم..

س - بله فرمودید این را.

ج - وقتی که من درنیروی هوائی بودم، تم وقتی من با هاریکن پروازمیکردم wingman من بود، پهلوی من پروازمیکرد. یک فرمانده‌نیروباید دارای مشخصاتی باشدکه‌سازمانش اداره بشود. متأسفانه‌خیلی هزینه‌راجع به‌نیروی هوائی شدوفرمانده نیرو خاتم هم تقصیرنداشت. میدانید، جنگ دوم جهانی که‌شد بین جنگ دوم جهانی و بعدازمصدق ۵۳ یک زمان بود. اززمان ۳- ۴۲ تا زمان مصدق اینجا خیلی کم محصول افسر هوائی آمد خیلی کم. بعدازجنگ دوم جهانی من خودم فرمانده مرکز آموزش هوائی بودم. این جوانی که از دانشکده‌افسری میآمد من میخواستم خلبانش بکنم،حالا این چه‌اشرچه‌بود؟ نمیدانم. من یادم هست رفتم دردانشکده‌افسری برای دانشجویان

سال اول صحبت کردم که بیائید خلبان بشوید و در هواپیما خدمت بکنید. وقتی که این میآمد میگفت "چند میدهی ؟" میدانید، شما نمیتوانی خلبان بشوی فقط "چند میدهی " را بدانی. شما باید عاشق این خلبانی باشی، عاشق خدمت نظامی باشی نه عاشق " چند میدهی " باشی. گفتم آخر به تو پرواز که کردی ما حق پرواز هم خواهیم داد این کافی نیست ؟ گفت "من از دانشکده افسری که بیایم بیرون میروم فرمانده گروهان میشوم درمرز کردستان، درمرز فلان ده برابر این حق پرواز تو من درماه پول درمیآورم." وقتی که مدارس ما این شکل شد دیگر مملکت نمیماند. من بچه هایم مدرسه طب بودند. من تنها ارتشبد ارتشم که چهار تا پسرم خدمت وظیفه شان را انجام دادند بدون اینکه به کسی متوسل بشوم خدمت نظام وظیفه شان را انجام دادند. این بچه های من برای من تعریف میکردند که دکترهائی که آمده بودند خدمت وظیفه بکنند دوای همه را میخوردند. اگر میدانستند درمرز دوای این و آن را میخوردند این دیگر دکتر نیست، نمیشود این را گفت دکتر. یا اینکه تو بیمارستان میگفتند دکتر به آن یکی پول میدهد شکم مریض را عوض اینجا آن نرسه آنورش را پاره میکند. این وقتی که مردم این شدند، مردم با تبلیغات وقتی که به این شکل فاسد شدند خوب این گرفتاریها برایشان پیش میآید. باید یک مقداری هرکسی درهرکاری یک مقداری از خودگذشتگی داشته باشد، این از خودگذشتگی نبود دیگر.

س - راجع به سایرفرماندهان نیروی هوائی چه بخاطر دارید؟

ج - خاتم، نباید تدین فرمانده نیروی هوائی میشد.

س - چرا آقا ؟

ج - برای اینکه این اصلا" خلبان نبود، باید یک کسی فرمانده نیروی هوائی بشود که خلبان باشد. باید وقتی که یک سازمانی هست.. ببینید این ربیعی، آذربرزین اینها تمام اینها همدوره بودند.

س - از اینها چه خاطراتی دارید آقا ؟

ج ـ اینها شاگردهای من بودند، اینها همدوره بودند. اینها را نباید شاه یکنفر اینها را انتخاب میکرد میگذاشت فرمانده نیروی هوائی. باید یکی را بالای سر اینها میگذاشت. وقتی که ربیعی و آذربرزین اینها با هم نساختند یکروز من پهلوی شاه بودم شرفیاب بودم. شاه به من گفت، "طوفانیان، توپیرمرد این ارتش، این نیروی هوائی هستی. اینها را بخواه با اینها صحبت یکن بلکه اینها بسازند. به این آذربرزین قول وزارت بده. من اگر اوضاع درست بشود این را وزیرش میکنم. به اینها قول بده." ما هرکاری کردیم اینها با هم نمیساختند، سالها با هم نمیساختند. نتیجه چه شد؟ نتیجه خیلی بد بود. نتیجه اینکه آذربرزین با طالقانی ساخته بود. آذربرزین همین چیزهائی میگفت که همین ها میگفتند. آذربرزین همان روزها به من گفت، "تیمسار طوفانیان ما میخواهیم آن چیزی که شما توکله ی ما کردید ازکله مان دربیاوریم عوضش کنیم." گفتم چی را میخواهی عوض کنی؟ گفت، "شما به ما یاد دادید خدا ـ شاه ـ میهن ما میخواهیم خدا ـ میهن ـ شاه." گفتم بگو اما خودت را نکش. قره باغی تمام فرماندهان را از صبح تا شب نگه میداشت تودفترش معاونینشان که همه شان با آخوندها ساخته بودندتوقسمت هایشان کارهای خودشان را میکردند. آنوقت یک چیزهای ناجور پیش آمده بود. وقتی که من به شاه گفتم اعلیحضرت این چیفتن را از زنوخیا با نها بردارید، نگذارید گل میخک بزنند سرتفنگ ها، این چیفتن ها را از اینجا.. اقلا"سرباز بزروسی بگذارید. ما BMP Van خریده بودیم توی آن ۸ نفرآدم مینشست داشت این راحت هم بود، اقلا" سربازیک جا راحت داشته باشد که بنشیند (؟). گفتم اینها را بردارید BMP Van بگذارید. بالاخره اینقدرگفتم شاه قبول کرد که من به نیروی هوائی بگویم از اینها ۱۴۰۰ تا ۱۳۰۰ تا خریده بودیم تقریبا" هفتصد هشتصدتا یش رسیده بود. من تلفن زدم به اویسی، اویسی فرماندار نظامی بود. گفتم اعلیحضرت امرفرمودند هفتادتا صدتا از اینها را بیاورید توشهرعوض چیفتن ها. گفت، " من یک دانه راننده برایش ندارم." اه اینکه نمیشود. اگرشما آموزش نداده باشید

یک نیرو را آموزش نداده باشید که نمیشود. آنوقت خاتم وقتی که فرمانده نیروی هوائی بود اشخاص این را فرمانده پادگانها میگذاشت که آن اشخاص برای آن کار درست نشده بودند. مثلا" یک کسی را میگذاشت فرمانده پادگان دزفول. پادگان دزفول مهم بود نمیشد افسری که از نظر اخلاقی فاسد است سر یک پادگان گذاشت. آنوقت نمیشود یک عده ای در دستگاه نیرو باشند دنبال منافع مادیشان باشند خلبان در پایگاه بپرد، نمیشود برای اینکه آن خلبان میگوید چرا من در پایگاه بپرم آنکه توی ستاد نیرو نشسته منافعش را ببرد نمیشود. من خیلی با زبه خاتم میگفتم. یکروز به خاتم گفتم خاتم نگذار افسر یکوقت سرش hairpiece بگذارد برود پول بگیرد یکوقت با سرکچلش برود پول بگیرد. گفت، " میدانم چه کسی را میگوئی اما چه کار کنم؟" گفتم نگذار. گفت، " این شاه تجارت دارد. " گفتم اگر این شاه تجارت دارد با زنشسته اش کن بگو برود سر تجارت ولی نگذار تو نیروی هوائی باشد این کار را بکند. اگر گذاشتی تو نیروی هوائی باشد اینکار را بکند نتیجه اش این میشود که همه ناراضی میشوند، وقتی ناراضی شدند میروند دنبال .. تو مملکت هم همین است. باید همه مراقبت بکنند نباید بگذارند. مثلا" این بچه منست چون بچه منست تمام پول را باید من بدهیم به این نه؟ برای چه؟ باید برای همه باشد. ببینید این concept ای که من داشتم میگفتم پول دفاعی مال همه است چون مال مردم است حق ندارد یکنفر بنام اینکه من والاحضرت هستم یا علیا حضرت هستم یا فلان هستم این همه این را بگیرد. این هیچ حق ندارد، حق ندارد. من اینجا که خرید میکردم به وزیر دفاع اینجا به وزارت تجارت اینجا به وزارت خارجه گفتم هیچکس حق به اسم من بگیرد اما با وجود این میدادند، به اسم من به اشخاص میدادند. آنوقت تا من گیرشان نمیآوردم اینها میگرفتند. آنوقت اینها هم که نمیدانستند چه خبر است چون تبلیغ روی این شده بود، اصولا" تبلیغات این شده بود. این سیستم باید برگردید، باید یک خرده شما که بررسی میکنید باید برگردید به زمان نادرشاه، به زمان صفویه به زمان زندیه، به زمان قاجاریه. آنوقت میدانید این یک دوران خیلی کوتاهی بود

شصت سال هفتاد سال درتاریخ خیلی کوتاه است که توانست تمامیت ایران جمع بشود در این مدت . والا یکوقت یک شاه تهران بود، یک شاه اصفهان بود، یک شاه قزوین بود یک شاه مشهدبود، اینها یک مدت . آنوقت این را رضا شاه نتوانست تمام بکند. شما وقتی که یک آفتی گیرمیآورید آفت راسمش میزنید باید این سم طوری باشدکه ریشه .. این ریشه‌اش ازبین نرفت آن ریشه بود . آنوقت این استفاده‌چه‌شد؟ کمونیسم،کمونیسم ازاین استفاده ، دست بدست هم دادند . ممکن است خمینی سرهمه‌شان کلاه گذاشته، ممکن است خمینی همه اینها را منحرف کردورفت راهی راکه میخواست ولی اساس عادت خودمان است .

س - بله ، تیمسار ازتیمسارربیعی موقعی که درسمت فرماندهی نیروی هوائی بودند چه‌خاطراتی دارید؟

ج - من ربیعی شاگردم بود . من نجاتم مرهون ربیعی است .

س - درچه موردی آقا ؟

ج- بعدازانقلاب . به‌دودلیل : یک دلیل اینستکه هواپیمائی که‌ازدهران آمده‌بود به ایران،آمریکائی،که مرابرداردوبیاورد .این به‌آن کسی که‌با هواپیما آمده بود برای ماموریت دیگر ولی میخواست مراهم ببرد به‌اوگفته بود "اگرطوفانیان بیایدمیزننندش ."

س - کجا بیاید آقا ؟

ج - اگربیایدتوفرودگاه که‌با این طیاره‌دربرود ."همه‌جا دنبالش هستند ." بعدها اوبه‌من گفت . گفت ، " توجانت را مدیون اوهستی ." این رااو به‌من گفت . اما خودم وقتی که باقره‌باغی ،حبیب اللهی ،ربیعی ،بدره‌ای ،افشار ،مقدم تودفترقره‌باغی نشسته‌بودیم من به‌آنها گفتم تصمیم بگیرید "دولت باید بکند" معنی ندارد ، تصمیم بگیرید . رئیس ستادبزرگ ارتشتاران تصمیم بگیر ، مملکت دارد ازبین میرودتصمیم‌بگیر . ربیعی برگشت به‌من گفت ،" تیمسار نگواین را .شما مثل پدرمن هستید امانگوئید ." گفتم‌برای چه‌آخر؟ گفت ،" شماهیچ حرف‌نزن ." گفت ،" برای اینکه هرچه‌اینجا میگوئی شب دست

آخوندها است ، حتی طرزنشستن ما را درا ینجا ، اینجا قره‌باغی می نشیند ،اینجا شما می ـ نشینیداینجا من می نشینم حتی این را هم رفتندگفتند ." این خیلی مرا روشن کرد .یک warning سختی به‌من داد . اگرقره‌باغی این را به‌من نگفته‌بودمن تا لحظه‌آخر میرفتم ، این warning را بمن داد . اما وقتی که‌الـغریق یتشبث بکل حشیش میگویند وقتی که‌گرفتارشد گفته بود ،" طوفانیان ..." درمحاکمه‌اش گفته بود ،محاکمه که‌نبود ،" طوفانیان مرا فرستاد ." به اوگفتندچنددفعه‌رفتی اسرائیل ؟ گفت ، "طوفانیان مرا فرستاد ." راست میگوید‌من میفرستادمش . یا اینکه میگفت ،" من ساختمان ارزانترازطوفانیان ..." این نمیدانست که آخونددنبال ساختمان نیست دنبال این حرفها نیست ،بیخودی میگفت . این حرفهایش . من فکرنمیکردم اینقدر کم‌ظرفیت باشد ولی وقتی آدم پای جان میرسدهمه‌چیزمیگوید . من ازاویادخوب دارم ، پسرخوبی بود ، پسرشجاعی بود .

س ـ بعنوان فرمانده‌چی آقا ؟

ج ـ بعنوان فرمانده‌هم خوب بود . فقط عیبش این بودکه یک دسته همدوره‌بودند، میدانید؟ ببینید ، ربیعی وآذربرزین ونمیدانم ،اسمهایشان الان یادم رفته ، اینها تقریبا " هفت هشت تابودند اینها تومدرسه خلبانی زیردست من بودند ، هفت هشت تائی نیروی هوائی را میگرداندند . آنوقت هر ، حاج سیدجوادی ،هفت هشت تایشان میخواستندفرمانده باشند ، نمیشود . بایدیک کسی مسن تربالای سراینها میگذاشتند . آنوقت‌تدین نمیتوانست مسن ترباشد برای اینکه تدین افسرفنی بود اینها خلبان بودندزیربارش نمیرفتند . بنابراین نمیشد .

س ـ درگفت وشنودقبلی شما ضمن صحبت عبارت اطرافیان فاسد شاه رابکاربردید .ممکن است مطلب راکمی بشکافیدوجزئیات آنرابرای ما وصف کنید ؟

ج ـ اطرافیان فاسد شاه‌که‌من میگویم یکیش هوشنگ دولو بود . راجع به‌هوشنگ دولو برایتان گفتم recordکردید .

س ـ بله ممکن است من الان دقیقا " یادم نمیآید .

ج - رکوردش کردید. ... ن هوشنگ دولو افسرها ووزرا میرفتندپای منقل وافورش مــی - نشستندومن برای شما تشریح کردم که یک بار این رفته بودنماینده‌ی ری‌تیان را گرفته بــود.

س - بله، فرمودید.

ج - گفتم براتیان. که حتی شاه سه کاغذبه من دادوبعدیک کاغذش. این فاسد بوددیگر آنوقت شاه نمیبایدازاین پشتیبانی میکرد. شاه نمیباید مرا مجبورمیکرد، من بـرای اینکه انسانم اول ازهمه جان خودم رادوست دارم تا یک مقداری میتوانم مقاومت بکنم نباید شاه مرا مجبورمیکردکه من زمین این رابخرم رویش کارخانه باطری سازی بسازم، نباید. بایدولـش میکرد شاه این عملش غلط بود. شاه به من میگفت" جلوی دزدی را بگیر" اما اینها که دورش بودندنمیگذاشتند. مثلا" آنوقت بعضی هااشتباه میکردنـــد بعضی ها مثنوی یک شعر، خیلی قصه بلندداردِ، میگوید کنیزک کدورادید.. قصه اش خیلی مفصل است

س - بله میدانم کدام را میگوئید. قصه کنیزک وکدوودیدن خانم خانه‌دار.

ج - این خیلی مهم است. من پایه‌دادن agent راگذاشتم. این پایه‌دادن agent قدرت میخواست بیاید تووزارت دفاع بگوید حتی شما ذراسـپر میگوئیـد پورسانتاژ بده من میگویم یک ماده برای ایران بگذارید. این راقبلا"میگذاشتم بعداگر خبردارمیشدم یقه Grumman رامیگرفتم میگفتم باید ۲۵ میلیون دلاررا بدهید. ایـن یقه نورتروپ رامیگرفتم میگفتم چهارمیلیون دلار دومیلیون دلار چقدربه‌محوی دادیـد بایدبدهید. اما این کاررا هویدا خواست بکند. این کاررا هویدا سریک چیزمخابرات بـود با پیـــج الکترونیک هویدا خواست بکند نتوانست برای اینکه پیش بینی نکرده بـود. آنوقت اطرافیان برای چه؟ میدانید، ما یک طرح مخابراتـی امروزتواین ساختمـان مدرن اینجا که من نشستم من مستقیم بالندن، پاریس آلمان نمیتوانم حرف بزنم باید عفررا بگیرم حرف بزنم. اما شما ازرشت، مازندران، مستقیم میتوانیداینجا حرف بزنید.

ما یک طرح مخابراتی داشتیم که این طرح مخابراتی را درست کردم ۱۴/۵ بیلیون دلار. این طرح مشترک مخابرات ارتش وسیویل بود. این طرح مخابراتی بعد از اینکه متخصصین آمریکائی آمدند شاه را brief اش کردند شاه دستور داد که این طرح زیرنظر من باشد. این طرح که زیرنظر من بود یعنی این ۱۴/۵ بیلیون را من قبول کردم وگفتم خیلی خوب آمدم بیرون. آمدم تو تک آمدم به اتاق شاه پهلوی اعلیحضرت گفتم اعلیحضرت این نمیشود، این برخلاف پروتوکل است. اعلیحضرت گفت، "برای چه برخلاف پروتوکل است؟" گفتم مرا اعلیحضرت هیچوقت وزیر نگذاشتید، مرا وقتی وزیر نگذاشتید من نمیتوانم یک طرحی را اجرا بکنم که یک مقداریش مسئولش وزیرپست وتلگراف است. من با یدکمیته ای تشکیل بدهم وزیرپست وتلگراف با یدبیا یدزیردست من بنشیند من خودم هیچوقت اسمم وزیرنبوده. گفت، "تو ارتشبدی بالاتر از وزیری." گفتم اعلیحضرت نمیشود، این دوست من، امربفرمائید میکنم.

س - چه کسی بود آقا وزیرپست وتلگراف؟

ج - وزیرپست وتلگراف؟ یادم نیست.

س - درچه کابینه ای بود؟

ج - همین کابینه پیش از... کابینه هویدا دیگر. گفتم این نمیشود. آنوقت ملک ابهری رئیس مخابرات بود. ما اقدام کردیم وبادقت فوق العاده بل تلفن آمریکا را برای بررسی این طرح گذاشتیم که جزو این طرح دوتا satellite میتوانستیم بخریم وبا آن satellite مسئله بیسوادی را درمملکت امکان داشت از بین ببریم چونکه با آن satellite درتمام ایران دریک وقت معین میتوانستیم که سواد آموزی را آموزش بدهیم با کمبودمربی ومعلم. یکی از برنامه هایش این بود. آنوقت بعد از اینکه این طرح اجرا شد من بعضی وقتها ملک ابهری میآمد از من دستور میگرفت. من سپهبدتوکلی را که سپهبدمخابرات بود این را گذاشتم سرپرستی این که این طرحها وهزینه های این را مطالعه بکند قراردادهایش را، قراردادهایش بدون واسطه باشد، بدون دغل باشد بی

دغل با زی وا ینها با شد . ا ین کا ری که ما کردیم بعددیدیم‌که کا ردرست پیشرفت‌ندا ردرفتم
با زدیدطرا حها .

روایت‌کننده : تیمسار حسن طوفانیان

تاریخ مصاحبه : ۱۸ ژوئیه ۱۹۸۵

محل مصاحبه :

مصاحبه کننده : ضیاء صدقی

نوار شماره : ۸

ج - این طرحها بوسیله یک عده جوان تحصیلکرده ، آقای دکتر ،دریک سالن بزرگی بود یک عمارت بود تومیدان سپه که با لایش آنتن وایتها بود . آنجا یک سالن بود این جوانها توآن سالن جمع شدند من رفتم پهلویشان . با آنها صحبت کردم دلگرمی دادم ، اینها ازکمبودحقوق مینالیدند . من گفتم که یک کار براتیان اول میکنم . شما هاچون دارید طرح مختلط مخابرات را انجام میدهیدشما مثل ارتش هستید . میدانید فورا " چه امتیازی میشود؟ فورا " اینها ازدادن مالیات معاف میشوند . خودمعافیت ازمالیات وضع زندگیشان رابهتر میکند . اینها تابع ارتش شدند ، جزوارتش شدندواقدامات تبش را کردندکه مثل ارتش حقوق بگیرندوبه آنها شب عید پاداش میدادم . زندگیشان خوب شد و این طرحها خیلی آرام وقشنگ به جریان میافتادتا یک روزملک ابهری آمدپهلوی من گفت ، " تیمسار ، این کابل هائی که ما برای تهران خریدیم آقای نوشهری شوهراشرف آمده حق نمایندگیش را میخواهد ، چه‌کنم؟" گفتم حق نمایندگی ندارد . اینها مستقیم‌خریده شده وکسی نمایندگی نمیتواندداشته باشدکه حق نمایندگی داشته باشد . این گفت ، "آخرنمیشود ." گفتم نه نشدن ندارد میشود ، نمایندگی نمیدهیم . ونمایندگی به این گفتیم ندهیم . گذشت ویکی دوسه دفعه دیگرباز آمدوملک ابهری گفت ، " این میخواهد ." گفتم نه . تا یکروز هویدا مرا خواست . هویدا مرا خواست ورفتم تودفترش وگفت ، "طوفانیان دیشب تودرباریخیلی خبربود وبایدمراقب باشی ." گفتم ،"چطور؟" گفت ،

"همه‌حرفها برضدتوبود." گفتم راجع به چی؟ گفت، "بوشهری وحق العمل کابل هـا را میخواست گوشی دستت باشد." گفتم ندادم نمیدهم. گفت، "تومیتوانی اما مـا نمیتوانیم." گفت، "تومیتوانی امامن نمیتوانم." گفتم خیلی خوب حالا فکرمیکنم. ماگوشی دستمان فردا رفتیم، فردا یا پس فردا شرفیاب شدیم. اعلیحضرت گفت، "ایـن طرح راچه‌کارکردی؟" گفتم کدام طرح را. فهمیدم که اعلیحضرت راهم سخت brief ش کردند هم درمضیقه‌اش گذاشتند، درمضیقه‌سخت گذاشتندش. گفتم اعلیحضرت چه‌میگوئی. بالاخره گفتم اعلیحضرت کابل های تهران را میگوئید؟ گفت، "آره، این چیه؟" گفتم اعلیحضرت من روزاول گفتم که‌این کارمشکلی است اجازه‌بفرمائید من معاف باشـم ولی اعلیحضرت کابل برای ایران خریدم برای تهران خریدم تلفن تهران لزومی ندارد حق العمل به‌کسی بدهیم. اعلیحضرت گفت، "آخرتومیخواهی با عرف تجارت مخالفت کنی؟" دیدم brief ش کردند، اعلیحضرت brief شده. لغت "عرف تجارت" را یک کسی برضدما گفته که‌این طوفانیان برخلاف عرف تجارت دارد رفتار میکند. گفتم خوب، گفتم نه‌قربان اگراعلیحضرت پشتیبانی بکنند عرف تجارت راهم میشودردکرد. اعلیحضـرت فرمودندکه "این قرارداد کابل ها پیش ازاینکه‌مسئولیت این پروژه‌با توباشد بسته‌شـده یا بعدش؟" من دیدم اه چه brief ای کردنداعلیحضرت را. گفتم که‌پیش ازاینکـه من سراین کاربیایم‌بسته‌شده. گفت، "پس به توکاری ندارد." گفتم به‌من کاری ندارد، واینها بدبودند اطرافیانی که‌میگویم اینها بدبودند. نباید بروددنبال این. وقتـی که‌من گفتم نباید حق العمل بگیرد نباید بگیرددیگر، نباید برود دنبال. وقتـی بروندنبال این آنوقت بدتربشود. نتیجه چه‌شد؟ نتیجه این شدکه آن جوانهائی که‌من همه‌نوع کمک به‌آنها کرده‌بودم، پاداش داده‌بودم، حقوقشان را بالا بردم اینها روزی که‌انقلاب شد اینها دسته اولی بودند، میدانید دراینجا وقتی که طرح را مینویسند رو کاغذ زردوآبی وقرمزرنگ وارنگ مینویسند. با هلیکوپترازروی میدان سپه‌دسته‌ا ولـی بودندکه‌این برگهای زردوقرمزوآبی را پاره‌میکردندازدفترها میریختندپائین غافـل از

اینکه میلیونها دلارپول این بررسی ها داده شده ،میلیونها دلارپول این بررسی ها داده شده .

س ـ درنشست قبلی شما گفتیدکه اختلافات زیادی با اعضای خانواده پهلوی داشتید .لطفا " ماهیت ..

ج ـ نه ، من که نگفتم .

س ـ بله ،بله درنوارهست .

ج ـ نه ،من اختلاف ..

س ـ این اختلاف نظر ، اختلاف سلیقه،حالا برای من دقیقا " روشن نیست که چه بوده . بهمین دلیل من میخواستم که اگرلطف بفرمائید ماهیت بعضی ازآنها را وچگونگی آن اختلاف را واین اختلاف سلیقه را ...

ج ـ نه ،من اختلاف سلیقه داشتم من با همه نداشتم . من مثلا" فقط میگفتم شهرام نباید دخالت درمعاملات دفاعی بکند ، من میگفتم اعضای خانواده ی سلطنتی بهیچ عنوان نبایددخالت درخرید اقلام دفاعی بکنندونباید نمایندگی بگیرند . اقلام دفاعی پولش مال مردم است . ببینید اولین وسپری که من خریدم ،کمپانی وسپر تورنی کرافت لندن اولین ناوهائی که ازآنجا من خریدم یک ارمنی بودکه با اشرف یا خانم اینها اگرمن میگویم اختلاف نیست طرزتفکرمن این شکلی بود که با اینها مثل اینکه شریک بود ، یک ارمنی بود . آن سعی میکردکه مثلا" مرا دعوتم بکند من هیچوقت نمیرفتم دعوت او درانگلستان . این آمده بودشکایت کرده بود به اعلیحضرت واعلیحضرت شکایتش را به من داد . این نوشته بود ،"درمملکت اعلیحضرت سیاست ایجادکاررا داریدبکارمیبرید ، یک ژنرال دارید بنام ژنرال طوفانیان ایجاد بیکاری میکند . من سالها نماینده تورنی کرافت آرمسترانگ بودم واین جزکشتی چیزدیگری نمی فروشد ، نمایندگی مرا قطع کرده انگلستان ومن آدمهایم تو ایران بیکارشدند ." آنوقت ارتشبدهم نبودم ."یا ژنرال طوفانیان باید حق العمل مرا بدهد

یا به انگلیس ها بگوید نماینده‌گی به من بدهند من حق العملم را بگیرم" اعلیحضرت یک کاغذ به من داد که اغذرا خواندم. گفتم اعلیحضرت این یک مقداریش صحیح است یک مقداریش غلط است. صحیح اینست که اگر کسی کاری بکند باید مزدکارش را بگیرد. من نباید در ایران عملی بکنم که اینجا دبیکاری بشود. این آقا نه در ایران دفتر دارد نه کارمند دارد اما یک کلوب دارد توانگلیس، نمیدانم توسوئیس چه دارد نمیدانم جای دیگر نمیدانم یک کلوب دارد آنجا آشپز دارد پیشخدمت دارد از اشخاص پذیرائی میکند. اگرپول نگیرد نمیتواند این پذیرائی را بکندوبه من هم دخل ندارد. آخرسر هم نوشته، " این یک پورسانتاژ جزئی است ." درست است پورسانتاژ جزئی است ولی روی خرید چهارتاکشتی است خیلی هم کلی میشود من نه پول دارم به این بدهم نه اینکه میتوانم به انگلستان بگویم به این نماینده‌گی بدهد فورا " میگوید اینقدر پول باید بدهی که من بدهم به این . من با اینها مخالف بودم. میگفتم نباید اشرف با این اینقدرنزدیک باشد، خاتم با این نباید نزدیک باشد. وقتی من میروم هواپیما را میخرم بدون agent نباید خاتم بعدازمن برود یک کسی را هم ببرد بغل خودش که نماینده‌گی به او بدهند. با اینها من مخالف بودم ونباید بشود.

س - تیمسار، نقش دکترایادی غیراز پزشک مخصوص شاه بودن چه بود؟

ج - دکترایادی وقتی شاه میرفت سن موریتس اگرما تلفن میکردیم اول تلفن را ایادی برمیداشت. گزارشات شرفعرضی را میبرد به شرفعرض میرساند. این زیادتر از دکترشاه بود، دکترشاه نبود. آنوقت این در ایران یک بیمارستان درست شد که نقشه اش بدون تأیید دکترایادی بود، حقوق کارمندانش بدون تأیید ایادی بود، سیستمهای بهداشتی اش بدون .. آن بیمارستانی بودکه من درست کردم. توایران چندنفرانگشت شماربودند که اشخاص یا به اینها احترام میگذاشتندیا میترساندند یا تقیه میکردند برای اینکه اینها به دربار بستگی داشتند. یکی ایادی بود، یکی همین فردوست بود، یکی سازمان امنیت بود، ممکن است یکی هم من بودم نمیدانم مردم چه میگویند درباره من ، نمیدانم .ولی

من به اینها خیلی اهمیت نمیدادم برای اینکه خودم ارتباط داشتم با شاه وهمیشه هم سعی میکردم که حق وناحق ناحق وحق نکنم. ممکن است کرده باشم ولی سعی ام این بوده که نکنم، با درک هم نبوده.

س ـ لطفاً " مراحل مختلف انتخاب وسفارش دادن وسائل مهم جدید نظامی را توضیح بدهید ودرضمن بفرمائید تا چه اندازه فرماندهان نیروهای مسلح ، رئیس ستاد ارتش ، هیئت مستشاری ایالات متحده وسایرین درچنین تصمیم گیری مشارکت داشتند؟

ج ـ میدانید محققاً " نیازمندی ارتش براساس یک طرح گسترش است . ما وقتی که عضو کمک نظامی شدیم دولت آمریکا درآن زمان به ما اطلاع داد که درصورتی که سطح ارتش را درصدوشصت هزارنفرنگه دارید از این صدوشصت هزارنفرپشتیبانی خواهدکرد وروی این درحدود صدوشصت هزارتفنگ ام ۱ به ما داد، یک مقداری مسلسل داد، یک مقداری تانک داد، یک مقداری هواپیما داد. هواپیمای هاروارد داد، هواپیمای LT22 داد هواپیمای استیلمن داد. کمک نظامی ازآن اول شروع کردبه آموزش تدریجی . درسال ۱۹۶۴ که وضع اقتصادی مملکت بهترشد، شاه هم متوجه شدکه حفظ موقعیت خودش باید متکی به ارتش قوی باشد شروع کردند به بررسی تقویت ارتش . آنوقت مثلاً" اولین قراردادی که ما بستیم قرار بود چهارصدوشصت تا تانک ام ۶۰ بخریم ، چهارتا هواپیمای ۱۳۰ اگرما مثلاً" یک گروه هواپیمای اف ۵ بخریم ، مثلاً" ۲۵ تا ما بخریم ۲۵ تا هم آمریکا مجانی به ما میدهد، یک همچین چیزی . یک مقداری مسلسل بخریم یک همچین چیزها بود. آنوقت سال به سال که اینها زیادترمیشدوپول زیادترمیشدمیتوانم من بگویم که براساس درخواست ستادبزرگ ارتشتاران نمیشد. من میگفتم که چنین وسائلی را اینها دارند یک مقداری تصمیمات سیاسی توی آن بود. ببینیدا علیحضرت مثلاً" میخواست ازانگلستان خرید بشود، میخواست ازنظرسیاسی ازشوروی خریدبشود بنابراین رئوس مسئله را به من میگفت ، نیازمندیهای ارتش را هم من میدیدم آنوقت ما مثلاً" چهارم جولای ۱۹۶۴ اولین قراردادخریدرا با آمریکا بستیم، چهارم ژانویه ۶۵ اولین قراردادخرید را

با روسها بستیم. تقریبا " بفاصله‌هشت ماه نه ماه. من نمیتوانم بگویم که‌آنها شرکت نمیکردندیا اینکه‌ضددرصدشرکت میکردند. یک قصه برایتان میگویم تا قضیه روشن بشود. دولت آمریکا به‌اعلیحضرت مراجعه‌کردند گفتنددوتاجوان سیستم آنالیست بفرستندبه دفترمن. این دوتاجوان سیستم آنالیست که‌آمدند اعلیحضرت به‌من گفت،" اینها را بگیر." گفتم قربان این سیستم‌آنالیستها با سیستم ماجوردرنمیآیند نمیشود. اعلیحضرت گفت،" چرا؟ بیایند خوب بررسی میکنند." گفتم اعلیحضرت، اعلیحضرت میفرمائید که دویست تا هلیکوپتر B2-14 بخرید. اگرمن به‌این سیستم آنالیستها بگویم این دویست تا را بخرید اینها میآیندمسائل را تجزیه‌وتحلیل میکنند آنوقت به‌ما میگویند بیست تا بخرید. وقتی اعلیحضرت به‌من امرفرمودیددویست تا بخرید آنوقت با آن بیست تا جوردرنمیآیدومنهم نمیتوانم همه‌چیز را به‌اینها بگویم. اعلیحضرت فرمودند،" خوب بیا اینها را تا آنجا که میشود از اینها استفاده‌کن." من اینها راآوردم ضمنا " تو سازمان هم جوانهای تحصیلکرده‌آمریکائی راآورده‌بودم مثل مثلا" کاظم زاده، مثل دهش، مثل اشخاصی که‌اینجا سالها زحمت کشیده‌بودند هم توصنایع الکترونیک هم تو (؟) یکروزی دوتااز اینها، من روزها تنها رهم ده‌دقیقه‌یک‌چیزمیگذاشتم دهنم و میرفتم‌سرکار من خیلی مسئولیت داشتم. اینها آمدندسرتنها روبه‌من گفتنداین سیستم آنالیستها یک بررسی کردند ازاین وامهائی که‌شما ،آنوقتی بودکه‌ما وام میگرفتیم، می- گیرید سال دیگردولت ایران ورشکست میشود، ورشکستگی دولت ایران هم مقصرش شما هستید. گفتم که‌اینها چرا ... آنوقت اینها خیلی ناراحت بودند. گفتنداینها میروند این گزارشات را به‌کنگره میکنند ،به‌سنا میکنند، اسباب زحمت میشودآنوقت ما هیچی دیگر نمیتوانیم بخریم واینها . من گفتم خیلی خوب بعدا زنها را اینها بیایندپهلوی من .اینها آمدنددفترمن وگفتم که‌شنیدم شما یک همچین گزارشی نوشتید؟ گفتند،" بله‌ما نوشتیم." گفتم‌این گزارشها چرا به‌این دوتا staff جوان من دادید؟یک گزارش به‌این مهمی که ما درآغاز وام گرفتن سال دیگرورشکست خواهیم‌بوداین را بایدبیا وریدبه‌من بدهید نباید

به این دو staff جوان من بدهید. ببینم. گرفتم ودیدم curve هائی کشیده بودندواینها درست دقت کردم واینها. گفتم خیلی خوب، شما بروید خودتان را بــه رئیس هیئت مستشاری معرفی کنیدمن دیگرشما را نمیخواهم. برای اینکه curve را نگاه کردم وفاکتورهائی که روی آنالیزاینها effect هایش را نگاه کردم دیدم یک فاکتوررا اینها نگذاشتند، یعنی من به اینها نگفتم هیچکس هم توایران نمیدانست این فاکتورعبارت ازاین بود که ما قیمت نفت را بالا خواهیم برد. غیرازشاه ومن فکر میکنم خودمن، من میدانستم حالا ممکن است کسان دیگرهم میدانستند نمیدانم، اما من میدانستم شاه با من با هم صحبت کرده بودیم. بنابراین اینها را بیرون کــردم. اما وقتی که بیرون کردم دیدم که کاربزرگی کردم، شاه گفته اینها بیایند دفترمن، مــن اینها را الان بیرونشان کردم ممکــن است سفیر رئیس هیئت مستشاری بروند دومرتبــه اینها بیایند. فورا" تلفن کردم تقاضای ملاقات کردم، رفتم حضورشان گفتم اینهـــا یک همچین چیزی آوردند اینهم curve هاشان است من همه چیزرا نمیتوانستم بــه اینها بگویم، اینها را الان هم بیرونشان کردم ومحققا" سفیر اینها میآیند خدمتتان. گفت، "خوب فهمیدم." دیگرهرکاری سفیر اینها کردندشاه قبول نکرد اینها مجددا "بیایند. آخرسر رئیس هیئت مستشاری آمد به من گفت، "طوفانیان، حقیقتا" اگرمیخواهـــی بدانی اینها مجانی بودند، من پول همه را میدادم ولی این دوتا مجانی بودند." گفت، " اگرراستش را بخواهی اینها آمده بودندببینند توچه کارمیکنی که اینهمه خرید میکنــی با این staff کم." گفتم من به کمک شما ها دارم میکنم شما ها متوجه نیستید. درهــر صورت غرض من اینست که نه من میتوانم بگویم که رئیس ستادبزرگ ارتشتاران صددرصــد مؤثربود نه میگویم غیرمؤثربود. یعنی مثلا" ما اف ۱۴ خریدیم. این را برایتان گفتم یا نــه؟

س - نمیدانم آقا، بفرمائید اگریادم بیاید به شما عرض میکنم.

ج - ببینید ما اف ۱۴ خریدیم. اعلیحضرت خوب میدانست چه کاردارد میکند، نمیخواســت

همه‌قدرتها دست خاتم باشدشما که‌ازخارج نگاه میکردیدفکرمیکردیدکه‌انتخاب بین اف ۱۴و اف ۱۵ باپدشاه به‌خاتم بگویدوخاتم بگوید ولی شاه‌به‌من میگفت . منهم میدانستم که اگربفهمندکه‌من به‌شاه advise دادم گرفتاری برایم پیدا میشود بنابراین منهم اینقدرهوش داشتم که‌با شاه‌چه‌شکلی صحبت بکنم . ما با شاه‌صحبت‌کردیم گفتم قربان اجازه بفرمائید project manager F15 project manager F 14 بیایندشخص‌اعلیحضرت را brief بکنند .

س - بله ،فرمودیداینها را .

ج - آنوقت اینها آمدند هامزنشسته‌بود، هلمزالان اینجاست ، شاه‌نشسته‌بود . دراین سئوالی که‌میکنید رئیس‌ستادنشسته‌بود ،فرمانده‌نیرونشسته‌بود منهم نشسته‌بودم .آنوقت وقتی شاه‌ازاتاق آمدبیرون مراصداکردتواتاق گفت ،" توبرونگاه‌کن ." نمیدانم به شما گفتم که‌کاپیتان پولارد آمده‌بود نماینگی گرومن را بگیرد .

س - نخیر ، این رانفرمودید .

ج - آنوقت اعلیحضرت خاتم راصدانکرد مراصداکرد اما در briefing هم رئیس‌ستاد بودهم فرمانده نیرو هم اعلیحضرت . دورقیب روبروی همدیگرشاه راتوجیه‌کردند . شاه مراتواتاق‌صداکرد گفت ،" من قانع نشدم بروااینها راببین ". من آمدم اینجا رفتم لوس‌آنجلس پرواز F 5E رادیدم. برگشتم واشنگتن وزیرهواپیمائی Long Island پرواز افرا۱۴ دیدیم . رفتم‌سن لوئیس پروازاف ۱۵را دیدم ایشان یک مهمانی داده‌بودند به‌من مراجعه‌کرد گفت ... اف ۱۵ توسن لوئیس نتوانست‌بپرد ، معمولا" این هواپیماها با chase میروند ، نتوانست‌بپردمجددا " من رفتم Edward Air Force Base پروازاف ۱۴ واف ۱۵ رادیدم باخلبان آزمایشی شان صحبت‌کردم نقاط ضعف واینهارادیدم . آمدم ایران بازبه‌اعلیحضرت توصیه‌کردم که‌تصمیم نگیرد چون هواپیماها هنوز operational test شان و unit trial شان رانکرده‌بودند . گفتم من درجریان پیشرفت unit trial و operational test اینها هستم بموقع بعرضتان میرسانم . وقتی که موقعش شد بازمجددا " بعرض‌اعلیحضرت

رساندم که الان هواپیماها برای خرید حاضر است، اجازه بفرمائید همان دوتیم را مجددا" دعوت بکنم بیایند اعلیحضرت را brief بکنند. مجددا" دوتیم رقیب آمدند اعلیحضرت را brief کردند. این بار اعلیحضرت تصمیم‌شان را گرفته بودند من میدانستم اف ۱۴ را میخواهند بخرند درصورتیکه نیروی هوائی میخواست اف ۱۵ را بخرد. آنوقت به اعلیحضرت عرض کردم که اگر اجازه بفرمائید اعلیحضرت تشریف ببرید آمریکا اعلام آنجا بکنید. اعلیحضرت آمدند اینجا هم گرومن هم مک دونالد دوگلاس برایشان لباس پرواز درست کردند، طیاره به ایشان نشان دادند همه چیز، اینجا هم اعلام کردند اف ۱۴ میخرند. من گرچه از این نیروها دور بودم ولی داشتم بمراتب از اینها بیشتر بود برای اینکه من بیشتر میدیدم وبیشتر مطالعه میکردم والبته هیچوقت هم در ایران نمی گفتم، به حدی نمیگفتم ونمیبایدهم میگفتم، اگر میگفتم جز دشمن تراشی هیچ چیز دیگر برای خودم نمیکردم. ما، اینکه شما میگوئید چه کسی تصمیم میگرفت، براساس تصمیماتی که اعلیحضرت گرفته بود تانک شریدن را خریدیم با موشک شیلیلی اما من مطالعات میکردم وبررسی میکردم. میدانید، یکنفر که رئیس استیک تاجر بیشتر از غیره اطلاعات دارد. میدانید، وقتی من این موتوردیزل را میخرم تمام دیزل سازها میآیند آوانتاژ دزآوانتاژ این را به من میگویند. اگر من عاقل باشم با هوش باشم لزومی ندارد متخصص دیزل باشم، آن آوانتاژ ودزآوانتاژ را خوب یاد میگیرم خوب مطالعه میکنم من بهتراین را میدانم تا یکی دیگر، روی همین اصل ما حتی پول هم دادیم، پول قبلی پول هم دادیم اینها سفارش هم داده بودند. اما من مطالعه میکردم اینها را ولی دیدم که درریتنآم این تانک های شریدن خیلی ضعیف است، خیلی ضعیف است اززیرشکم منفجرمیشدند. رفتم حضور اعلیحضرت وگفتم قربان ما این را خریدیم اما اگر اجازه بفرمائید این اولا" ازخط ساخت آمریکا خارج شده نخریدبرای اینکه ما بعدها قطعات یدکیش را گیرنمیآوریم. اگرچیزخوبی بود آمریکا حالا حالاها میساخت، آمریکا هم دیگرنمی سازد. اعلیحضرت گفت، " ازرئیس اداره لژ

اردنانس وحمل ونقل واینها را هم مهندسین اینها را هم باخودت یکدفعه‌ببر برو ببین بیا بعدگزارش بده. ما بانجائی نژادوامجدی الان توی ..

س - نجئی ؟

ج - نجائی نژاد، بعدا "آمدمعاون خودمن شد، آمدرئیس اردنانس شد. سپهبد امجدی الان لوس‌آنجلس است. اینها را برداشتم وآمدم رفتم آنجاکه‌تانک را میساختند تانک شریدن را، شنیده‌بودم‌که‌این محل کابینش‌خیلی تنگ است‌با مذاکرات و مطالعاتی که‌کرده‌بودم. گفتم یک لباس‌کاربرای من بیاورید من میخواهم بااین تانک رانندگی بکنم یکنفرهم به‌من یادبدهدکه‌چه‌شکلی رانندگی بکنم. این دوتاسرلشکر بودند، دوتاسرلشکرزمینی وسرتیپ های زمینی که‌با من بودند اینها آمدند، " تیمسار شما نروید بداست‌اینها." ولی رفتم . رفتم به‌من هم یاددادندورانندگی کردم دیدم نه جای کابینش‌خوب است وازروی این bump که درست‌میکنند برای تست حتی رانندگی کردم. ردشدم وگفتم مرا ببرید مرکززرهی تیراندازی اینها را هم ببینم. بردندم تکزاس مرکززرهی . درتکزاس‌گفتم طرزتیراندازی موشک شریدن وگلوله هم گلوله‌توپ‌با آن میشد وهم‌گلوله کسلس تیراندازی میشد. گفتم طرز تیراندازی اینها را به‌من بگوئید. اتفاقا " ازایران هم آمده بودند مربیش‌سیاه بود من برایم تعجب‌آوربود چون تو ایران بزرگ شده بود. آنوقت مربی آمدو laser واینها به‌من یادداد. رفتم تومیدان تیرهم تیراندازی کردم تیراندازی خوب بود. اما همه‌را مطالعه‌میکردم. گرفتم وبرگشتم. برگشتم آمدم ایران . همین چیزهائی که‌به‌شما گفتم حضوراعلیحضرت‌گزارش‌کردم. گفتم این کارها راکردم امانظرم توصیه‌ام ، عقیده‌ام‌به‌اعلیحضرت اینست‌که مااینها را پس‌بدهیم نخریم. اعلیحضرت‌گفت، " نمیفهمم، چه‌شکلی ، چطور توخودت‌رفتی همه‌اینکارها راکردی اما الان میگوئی نخرید." آهان ، ضمنا " گفتم مرا ببریدتعمیرگاه. مرا بردندتعمیرگاه دیدم هرتانکی که از ویتنام آمده زیرشکمش پاره شده آدمها توش هم کشته‌شدند. رفتم همه اینها را ببر-

داشتم گفتم که .. گفت ، " چطور؟ میگوئی خودت با آن خوب کار کردی اما حالا میگوئی نخرید." گفتم اعلیحضرت دلائل نخریدنم اولا" اینکه شما یک دانه ارتشبد طوفانیان دارید من ۳۰ سال خلبان بودم بنا براین زود یاد میگیرم. شما تانک را میخواهید بدهید دست سربازی که ازده آمده ، این با امروز من خیلی تفاوت دارد وازطرفی عرض کردم اصلا" production اش متوقف شده وا ززیرشکم.. گفت ، " پس بدهید." نمیشود گفت که آیا تصمیم گیری ، آنوقت یک مقداری وسائل خریده بودند، قطعات یدکی اینها خریده بودند یک مقداری هم ما زیان کردیم ولی آن زیان بیشتر از این بودکه این تانک را ما برداریم بیاوریم توی .. ولی این کار را من باید فقط خودم میکردم نباید دریاره این کارها کوچکترین تبلیغی میکردم برای اینکه یک قضیه خیلی چیزی که در اینجا اتفاق افتاد برایتان میگویم اینست که ما با آن سرلشکرنجائی نژاد دوا مجددی در Hill Air Force Base در Salt Lake City بودیم. روز ، اینها را هیچکس نمیداند ،جمعه بود و ما باید فردا میرفتیم لوس آنجلس شنبه و یکشنبه را لوس آنجلس میماندیم ازدوشنبه یک برنامه یک هفته تو لوس آنجلس داشتیم. سفیرمان ازواشنگتن به من تلفن کرد که اعلیحضرت احضارت کرده فورا " بیا . بیا اعلیحضرت گفته نیکسون روز سه شنبه با من ملاقات میکند پیش از ملاقات نیکسون به من گزارشاتت را بده . من هم ازآنجا فورا " گفتم برایم هواپیما بگیرند، با این هواپیما آمدم لوس آنجلس . تو هیلتون یکشبی آنجا ماندم ومهمانی برایم دادند نورتروپ میخواست من یک محصول پروژه اش که در دست مطالعه داشت ببینم. روز شنبه کارخانه را باز کرد مرا بردند توکارخانه ، همه چیزهم اثاثیه مرا فرستادند تو فرودگاه توهواپیما من ازکارخانه مستقیما " رفتم توهواپیما رفتم لندن ازلندن آمدم تهران رفتم حضوراعلیحضرت وگزارشاتم را دادم وخدمتشان ازنیاوران رفتم سعدآباد که نیکسون هم رفته بود تاج گل بگذارد درمزاررضا شاه آنجا هم خبردار شدم یک بمب ترکیده سردیوار و بمب ترکاندند. ازآنوقت بود ، ازآنوقت باید مراقبت میکردند ، بمب ترکیده بود . بالاخره رفتیم واعلیحضرت را پیدا کردیم

وآنوقت این ملاقات اعلیحضرت با نیکسون بودکه اعلیحضرت قبول کردنیکسون پیشنهاد کرد که ژاندارم خلیج وبعداز این ملاقات ..

س ـ همان دکترین معروف نیکسون .

ج ـ همان دکترین . در این ملاقات انجام شد . البته من تومذاکراتشان نبودم. من بیرون بودم ولی من با اعلیحضرت آمدم ، اعلیحضرت هیچوقت مرا نمی آورد. ولی من خبرداشتم قبلا" که اعلیحضرت را دیدم من صحبت کردم که چه‌چیزها ئی میخواهیم چه‌کار بکنیم چه‌کار نکنیم صحبت کرده‌بودم. آنوقت آن دکترین نیکسون در این ملاقات شد . آنوقت که من آمدم Schlesinger وزیردفاع بود. آمدم اینجا Schlesinger به‌من گفت نیکسون به Schlesinger دستورداده غیراز سلاح nuclear هرسلاح دیگررا به‌ما بدهند که آنوقت ما با آنها صحبت کردیم مثلا" من معتقدبودم‌که‌دونفربا هم روبرومیشوند با یـد سلاح مشاوره‌داشته باشند. روی این اصل من میدانستم عراق اسکود دارد ،موشک سطح به‌سطح اسکود دارد. من اینجا اصرارکردم که‌به‌ما موشک سطح به‌سطح بدهند پرشینگ اینها داشتند. Schlesinger به‌من گفت موشک سطح به‌سطح یک سلاح رعب و وحشت است یک سلاح accurate نیست شما با یک هواپیما ، نظراعلیحضرت هم همین بود، میتوانید ده‌تا با ریک موشک را ببرید. آنوقت بعدرفتم با روسها مذاکره کردم که‌روسها هم ندادند که آنوقت بعدبا اسرائیلی ها مذاکره‌کردم موشک خریدم که نرسیدبه‌اینها . حالا بپرسید .

س ـ جلسات برای هم آهنگی خریدوسائل نظامی که‌درآن فرماندهان نیروهای مختلف رئیس‌ستادارتش وشاه همگی حضورداشتند هرچندوقت به چندوقت تشکیل میشد؟

ج ـ تقریبا " هیچوقت تشکیل نشد .

س ـ هیچوقت تشکیل نمیشدکه همگی حضورداشته باشند؟

ج ـ نه ،تقریبا " هیچوقت .

س ـ متناوبا " هرچندوقت به‌چندوقت شاه درجلسات رسمی با امرای نظامی اش روبرومیشد؟

ج ـ خیلی کم .

س - هیچکدامش را بخاطردارید که یکی یا دوتایش را برای ما توضیح بدهید که چگونه بودو چه گذشت ؟

ج - چرا دارم . یکدفعه اعلیحضرت آمدستادبزرگ ارتشتاران یک طرح گسترش نیروها بود که با آن شرکت ، که تشریف آوردندوشرکت کردند . البته هرسال اعلیحضرت دردانشکده افسری ودانشگاه میآمدند با امرا روبرومیشدند ، با افسرها روبرمیشدند افسرها دائم شرفیاب میشدند . این آخرها یکی دومرتبه یکمرتبه دردانشگاه جنگ خودشان تشریف آوردندبرای افسرها صحبت کردند نخست وزیرا ینها آمدندصحبت کردند ولی ..

س - ولی نظم وترتیبی نداشت که هرچندوقت یکبار ..

ج - چرا نظم وترتیب داشت .

س - تمام امرای ارتش با شاه ملاقات کنند .

ج - نه ،تمام امرای ارتش .. ببینید مثلا" ۲۱ آذربود رژه میشد امرا میآمدند .آنوقت یا اینکه جشنهای دانشکده افسری بود ، دانشگاه نظامی بود . آنوقت یک دفعه من یادم هست که درستادبزرگ اعلیحضرت شرکت کردند یادم نیست جلسه اش راجع به چه بود ،یادم نیست ، آمد یکدفعه شرکت کرد .

س - ارتشبدفریدون جم گفتند که درزمانی که ایشان رئیس ستادارتش بودند خریدوسائل مهم نظامی بدون آگاهی ورضایت او صورت میگرفت . اگرحرف ایشان حقیقت داردتوجیه منطقی این روش چه بود ؟

س - خریدوسائل نظامی ، برای اینکه ارتشبدجم دوست ورفیق منست ، بسیاردوست ورفیق منست ولی نمیخواست ارتشبدجم ازقالب لباس ورخت واینها ، مبدأشید ، نمیخواست خارج بشود . ببینید برای شما یک مثال میزنم مثل اینکه میشودمسائل را با مثال . شما نیازداریدبه مطالعه تا اینکه مثلا" بفهمیداین موشک چیست . آسانترین چیزدردنیا عیب جوئی است . شما بگوفلانکس دزداست ،فلانکس اینقدردزدیده کسی ازشما برای این مالیات نمیگیرد.. این آسانترین کاراست . اما صحیح ترین کارچیه ؟ دانش است . شما

هیچ جا حب زبان انگلیسی گیرنمیآوریدبه‌شما حب زبان انگلیسی . شما مفتی دکترنشدید چه‌شبها بیخوابی کشیدیدتا دکترشدید . یکروزی من رفتم پهلوی شاه .شاه یک کتاب به‌من دادبه‌این کلفتی ، به‌این کلفتی این نوارشما ، من افسرهوائی بودم، وشروع کردراجع به‌وسائل زرهی با من صحبت‌کردن . وقتی شروع کردوسائل زرهی با من صحبت‌کردن، من یک خرده جوابش را دادم بعدکه‌توجه‌فرمودند ،فرمودند ،"این کتاب را بگیربروبررسی بکن بخوان مطالعه‌بکن بعدبیا با من صحبت بکن ." گفتم خیلی خوب . ماکتاب راگرفتیم کتاب به‌این کلفتی این را برداشتیم آوردیم خانه وشروع کردیم بخواندن . من آنوقتی که یک خرده‌سنم کمتربودکتابی که‌میخواندم زیرجملات جالب توجه‌اش یک خط نازک قشنگ میکشیدم . آنوقت هرجائی که‌با نظرم موافق بود موافقتش را میگذاشتم مخالف بود مخالفتش را میگذاشتم به‌چه‌دلیل موافقش را .. باصطلاح آخوندهای قدیم حاشیه‌نویسی میکردم . اتفاقا " درآن هفته‌هویدا مرا هم صدا کرد . رفتم دفترهویدا ،هویدا خیلی ازمن تجلیل کردواینها بالاخره نشستیم جلوی میزش . گفتم نفهمیدم آقای هویدا این تجلیل تان ازچه‌بود؟ برگشت پشت میزش را به‌من نشان داد دیدم یک کتاب اینقدری است . گفت ،" این کتاب را خواندم ، خواندی یا نه؟" گفتم نمیدانم که‌چیست . گفت ،" این investigation عوامل لاکهید است ." گفت ،" این کتاب را اگرشما بخوانید هراسمی که‌توی این کتاب است .." لغت ملوث راگفت ،" هراسمی که‌تو این کتاب است ملوث است غیرازاسم تو . این رابه‌شاه دادم یکهفته‌طول کشیدخواندم حالا شاه‌گفته‌بدهم‌به‌تو . این را میدهم به‌تو بخوان ." ماأین کتاب راگرفتیم وبردا شتیم . بنابراین من دوشنبه شرفیاب شده‌بودم پنجشنبه بایدشرفیاب بشوم . آن کتاب گنده‌را داشتم این کتاب هم خیلی برایم جالب بوددیگر باید این کتاب را هم میخواندم . مانشستیم روزاداره‌مان رفتیم کارهایمان راکردیم شب که‌میآمدیم تادووسه‌بعدازنصف شب مینشستیم این کتابها را میخواندیم . مافردا رفتیم ، روزپنجشنبه باصطلاح ، شرفیاب شدیم . وقتی شرفیاب شدم شروع کردم باشاه صحبت زرهی کردن اول . اولا" خودااین

حرفی که شاه به‌من زد نشان میداد که‌شاه‌هم میخواند، شاه‌هم بی مطالعه.. من تا شروع کردم‌صحبت‌زرهی با اوکردن اعلیحضرت به‌من گفت،" مثل اینکه همه‌این کتاب را خواندی؟" گفتم بله. گفت،" چطوری خواندی؟" درکیفم راباز کردم وکتاب را در آوردم. گفتم اینطوری خواندم، زیرش این خط ها راکشیدم ورق ورق زدم حاشیه‌نویسی کردم. با این موافقم، با این موافق نیستم. گفت،" نه، این رانگفتم." گفتم پس چه‌شکلی فرمودید؟ گفت،" در این مدت کم چه‌شکلی توانستی این کتاب رابخوانی؟" گفتم اعلیحضرت این کتاب تنها نبود، شمایک کتاب کنده‌ترهم داده‌بودید به‌آقای هویدا راجع به investigation لاکهیدکه هویدا بدهدبه‌من، آنراهم خواندم. گفت،" ای داد بیداد کاشکی ما افسرها یمان اهل کتاب بودند. تومیتوانی کاری بکنی که‌افسرها را وادار به‌مطالعه‌بکنی؟" گفتم اعلیحضرت من چه‌شکل میتوانم. من تنها این بار خودم را اگربکشم خیلی هنرکردم. آنوقت میدانید، آنوقت نتیجه چه‌بود؟ نتیجه این بودکه‌همین که‌راجع به‌تانک شریدن به‌شما گفتم من قادربودم نقاط ضعف این را پیدا کنم وبه‌شاه‌بگویم وچیز خریده‌را برگردانم. اما اگرشما بخواهیدفقط افسرجشن باشید، ببینید ما یک اصطلاح داشتیم میگفتیم افسررزمی، افسربزمی. اگرشما فقط دربزم‌باشید آنوقت مطلع نیستید. میدانید، ما اسلحه‌نخریده‌بودیم به‌شما گفتم ما امنیت داخلی را فراموش‌کردیم. ما اسلحه نخریدیم برای براندازی، ما موشک ماوریک خریدیم آقای دکتر، که‌این television-guided missile من مطالعه‌میکردم وبازدیدمیکردم‌و میدیدم‌که effect اینهاچیست. اگریک ژنرال دیگری رئیس ستادهم بشود فقط بگوید من نمیدانستم، من مخالف‌بودم، این خیلی آسان است. اما اگرخواندی، من توایران بودم جنگ ایران وعراق اتفاق میافتاد یک سربازعراقی نمیتوانست به‌ایران پا بگذارد. ببینید برایتان الان یک چیزمیگویم. یکدفعه‌من رفتم لابورژه‌درپاریس نمایش هوائی دیدم. پیش ازمن آریانا، کریم لو یکدسته‌رفته بودند آنها یک موشک اس اس ۱۱ داشتند ورولند بود اینها مال آلمان ومتشکل. گفتم که‌این نوعش این شکلی است دریک

کمیته‌ای که بودیم. اینها گفتند ما هم همانجا بودیم که تو بودی ما ندیدیم. گفتم برای اینکه شما ها نگاه نکردید، شما ها نخواستید ببینید. درست است شما ها جمعاً " بیست تا ستاره سرشانه‌تان بود اما اگر آنجا را نگاه میکردید میتوانستید ببینید. این تفاوت میکند خیلی تفاوت میکند. من وقتی که میدیدم فرانسه، من به دانش دنیا مطلع بودم. وقتی میدانستم فرانسه موشک تلویزیون guided دارد، وقتی می‌دیدم laser-guided هست، وقتی اینها را مطالعه میکردم آنوقت میرفتم پهلوی شاه. راست میگوید جم، دروغ نمیگوید جم، برای اینکه جم نمیداند، نمیداند television-guided missile میتوانند در فاصله سیزده کیلومتریک دانه تانک را بزنند. البته هر نوع سیستم سلاحی که شما بگیرید یک نقاط pro and con دارد یک نقاط ضعف و قوت دارد. من مثلاً" موشک TOW خریدم. من آنکه بهتر بود میخریدم. ببینید، من خمپاره‌اندازه ۱۲۰ میلیمتری تامپلا از اسرائیل خریدم. کمک نظامی مال آمریکا چهار و دو و پنج آمریکائی بود. وقتی که این را آوردم تو میدان تیر آزمایش کردند افسرهای آمریکائی میگفتند اگر ما قدرت تراداشتیم ما چهار و دو و پنج با این صدو بیست عوض میکردیم. "میدانید، اینجا، من اینجا آمدم ۱۲ هواپیمای ۷۴۷ دست دوم از TWA خریدم. هر هواپیما را خریدم ۱۵/۵ میلیون دلار. الانه هرچه رفته اگر من هرچقدر دزدی کرده باشم امروز خوش بحالم برای اینکه یک عائله بزرگی دارم و میدانم که الان دزدی ایران چه خبر است. بنابراین باکی ندارم به شما بگویم میدزدم یا ندزدیم میدزدیم یا نه، باکی از شما ندارم از حرف هیچکس هم باک ندارم. هرکسی هرچه بخواهد بگوید بگوید. من خودم باید خودم را بشناسم بحرف احدی هم اهمیت نمیدهم، از هیچکس هم باک ندارم این را هم شما بدانید. چه میخواستم بگویم؟

س - راجع به TWA صحبت میکردید.

ج - آهان، من ۱۲ تا از TWA خریدم اینها را دادم صندلی هایش را اینجا بیاندازند با بوئینگ قرارداد بستم که این را Tanker Cargo بکند. اگر این هواپیما ها

ایران نبود الانه خمینی مرده بود تاالانه، یدکاری کردیم . اما وقتی اینها را تانکر کارگو کردم، میدانید بوئینگ آورده بود یک پیشنهاددا ده بود به اعلیحضرت اعلیحضرت دا ده به من . بالایش نوشته بود ،" من بوئینگ ۹ را تانکر کارگو میکنم ۵۰ میلیون دلار." مثلا" ۴۰ میلیون دلار. اما این ۴۰ میلیون را درشت نوشته بود ولی این زیرش ، زیریک چیزهائی نوشته این میشد ۱۲۰ میلیون دلار . اعلیحضرت گفت ،" آخر این ۴۰ میلیون .." گفتم اعلیحضرت شما درشت هایش را خواندید، این ریزهایش را هم استدعا دارم بخوانید ببینید این ریزهایش را هم که بخوانید میشود ۱۶۰ میلیون یا ۱۲۰ میلیون دلار. آنوقت آمدم اینجا من رفتم پنتاگون به وزیر دفاع گفتم من استدعا دارم که مرا بفرستید در Strategic Air Mobility مرا brief ام بکنند که شما در آتیه تانکر کارگو چه طیاره ای انتخاب میکنید؟ ۱۰۱۱ را میگیرید؟ ۷۴۷ را میگیرید؟ یک طیاره های نمیدانم چی چی را میگیرید. ما را فرستادند آنجا . من پیش از آنکه آن ژنرال های هوائی مرا brief ام بکنند راجع به Strategic Air Mobility من رفتم پشت تریبون آنها را راجع به کاری که کردم brief کردم. گفتم من ۱۲ تا یا ۱۴ تا ۷۴۷ از این خریدم. یکی ۱۵/۵ میلیون دلار، یکی ۵ میلیون دلار هم دادم این را تبدیل به تانکر کارگو.. یادم نیست الان رقم تبدیلش یادم نیست ولی رقم خریدش یادم هست ، کارگو کردند یک همچین چیزی . آنوقت من فکرمیکردم برای اینکه این را دیده بودم. دیدم جنگ اعراب و اسرائیل هیچ جا به هواپیمای آمریکائی اجازه لندینگ ندادند. بنابراین فکرمیکردم وقتی که ما تمام وسائلمان متکی به پشتیبانی قطعات یدکی آمریکاست ما باید یک کاری بکنیم از آمریکا یک سربتوانیم جنس مان را بیاوریم ایران . آنوقت اینها را تانکر کارگو کرده بودم . هم کارگو بودهم میتوانست یکیش با (؟) پرواز بکند، با formation بنزین گیری بکند رو هوا برساند. این فکرمیخواهد، ممکن است الان این فکرغلط باشد بنظرشما ، الان ما فکربکنیم که ما از امنیت داخلی منفک شدیم یک آخوند آمدهرکاری

میخواست با ما کرد اما ممکن است الان این فکرها بشود ولی آنوقت صحیح فکرمیشد. صددر صدصحیح فکرمیشد. ماتریالـــی که برای ایران خرید روی حساب میشد. میدانید، مـــا laser-guided bomb داشتیم درایران. درآینجا مارتـــین ماریتــا آمدایران بهمن گفت، اینها سری اســـت نمیشود، الان هم اینها سری است، میگفت، "ماگلولهداریم.." میدانیــد، دراروپا وقتی کهمقابلهارتش ناتـــو و پاکـــت ورشو میشود تعـــداد تانک آنها بمراتب بیشترازاینها ست. پس اینها حساب میکنندچی؟ اینها حساب میکننـد کهبایدهرچـه ممکن است وسیلهباشد کهتانـک آنها را بزنند. بنابراین اینها آمدنـــد یک گلولههای توپخانهای درست کردندکهاین توپخانه laser-guided projectile دارد واین laser-guided projectile چهشکلی است؟ این گلولههائی کهدر میکنند آن نفرسرباز وسط laser designator دستش است با laser designator هدف میگیرد آن گلوله میآید میخوردبهآن. ازنظرعلمی خیلی مهم است. ولی من گفتـم نمیخواهم. برای چه؟ برای اینکه حسابهایش را میکردم. حسابهایش یک سرباز نمیتواند یک را دیوداشتهباشد، یک سرباز نمیتواند.. بی حساب هیچوقـت. این چیزهائی کــــه خریدیم اگرنیروها بهمان میتوانستند، گرفتاری ما این بود، همینکهگفتم، اعلیحضـرت گفت، "چهکارکنیم کههیچکس نمیخواند." وقتی هیچکس نخواند خوب نمیخواندندیگـــر. خوب واضح است ممکن است ازیک نظرجم راست میگوید. من یکروزی یک مقداری سرباز بر زرهی خریدهبودیم ازروسها، من غالبا" هرجا میخواستم بروم با هلیکوپترمیرفتــــم. با هلیکوپترپروازکردم دیدم تواناباراردنانس جنوب مهرآباد دیدم پرازاین وسائل آنجا چیده. من وقتی ازهواپیما آمدم رفتـــم حضوراعلیحضرت. گفتم اعلیحضرت نمیشود بخریموبچینیم. همین قرهباغی دوست منست خیلی دوست منست، خیلی هم بهمن احترام دارد. این قرهباغی آمدهبود گزارش کردهبود حضورشاهکه یک تانک درسال دهکیلومترراه برودبس است. اعلیحضرت بمن گفت. گفتم نه، غلط میگوید نمیفهمد. گفتم تانک بایـد کاربکند، گفتم این concept قدیم است کهشلا تانک رایکجا بگذارید گردوخاکــش

را بگیرد نه. تا نک ا گررا ه نرود نه را ننده ا ش آ موزش میبیند نه gunner نه مکا نیسینه نه عیب پیدا میکند که مکا نیسینه عیبش را رفع کند بنا برا ین به‌چه‌درد میخورد؟ شما وسیله را با یدمصرفش بکنید ومصرفش که‌کردید آ ن مکا نیسین تعمیرش بکند، آ ن بنزین. ا گرشما بخوا هیدیک ا رتش مدرن دا شته‌با شید بنزین نخوا هید بدهید، مگرمیشود؟ با ید بنزین با شد، با یدتا نک برود، با ید هوا پیما برود. کا را رتش کا رکـــرد است، شما کا رکـــردبا ید بکنید. یک خلبا ن ا گردوما ه‌نپرد با یدبرودروی trainer برود ruling آ موزش ببیند. حل میشود قضیه با یدبخوا نند، بکننـــد ruling نکنندنمیشود. جم بسیا رمردخوبی ا ست ولی عیب بزرگش ا ین بودکه‌ا ین ا زکمربندویرا ق ونشا ن وا ینها نتوا نست خا رج بشود. زبا ن فرا نسه خیلی خوب میدا نست، زبا ن ا نگلیسی خیلی خوب میدا نست، سخنرا نیش خیلی خوب ا ست، مردبسیا رمحترمی ا ست، صحبت کردنش بسیا رشیرین ا ست، ا زنظرنظا می یک ا صولی را خوب میدا ند، توا نسته خودش را درا جتما ع حفظ بکند. خوب دا ما دشا ه بوده، من ا رشدترا زا وبودم روزی که ا فسرشدم. ا ین همدوره شا ه یا یکسا ل قبل ا زا وست من خیلی بیشترا زا و. ولی وقتش را به‌مطا لعه‌روی ا رتـــش مدرن ندا د. درست ا ست ما ا شتبا ه‌کردیم هیچ شکی نیست که ما تهدیددا خلی را صفرگرفتیم. ا علیحضرت آ نروزی که‌من به‌ا علیحضرت گفتم که ا علیحضرت، سرچشمه‌بتوا ن گرفتن به‌بیـل چوسیلاب شد ...

س ـ چوپرشد نشا ید گرفتن به‌پیل

ج ـ چوپرشد نشا ید گرفتن به‌پیل. به ا علیحضرت گفتم ا علیحضرت نگذا رید، نگذا رید من رفتم پا کستا ن، آ خرین سفری که‌رفتم پا کستا ن، جوا نها ی پا کستا نی مرا خیلـــی دوست دا رند.

روایت‌کننده : تیمسار حسن طوفانیان

تاریخ مصاحبه : ۱۸ ژوئیه ۱۹۸۵

محل مصاحبه :

مصاحبه کننده : ضیاء صدقی

نوار شماره : ۹

ج - وقتی رفتم پاکستان درپاکستان ، جوانهای پاکستان خیلی مرا دوست داریند، اینها مرا بردندمرکز تحقیقاتی شان مرکزاتمی شان تمام اینها را به‌من نشان دادند. یک جوانهای خیلی چیز هم درپاکستان بودندکه‌اینها غالبشان به من چیزهائی کـــــــه developed کرده‌بودندبه‌من نشان میدادند. من به‌آنها نظرمیدادم‌که‌این ، من به‌آنها می - گفتم You are inventing the wheel چرااینجارا ازاینجا شروع کردی ؟ اینها invent شده ، اینها را ول کن بیا ازاینجا شروع بکن . اینها هم برای این مرا خیلی دوست داشتند ، با من خیلی صحبت میکردند. درآنجاجوانها به‌ما میگفتند ما داریم برمی - گردیم .گفتم مرا ببرید توشهرببینم. رفتم توشهر دیدم اه همان حجابها بازآمده ، مثل کرباس یک چیزمیانداختندسرشان اینجاش سوراخ نگاه میکردند. آمدم نهار ، ضیاء مرا دعوت کرده‌بود رئیس ستادهم بود ، ضیاء مرا دعوت کرده‌بودوخیلی هم مرا دوست داشت . باهم نهارکه‌میخوردیم سرنهار به‌ضیاء گفتم که ضیاء خیلی آخونددرست کردی اینجا ، خیلی اینجارا داری مذهبی میکنی . گفتم که من به‌شما توصیه میکنم که یک آخوند برای یک مملکت زیاد است .

س - بله فرمودیداینها را ، راجع به پاکستان .

ج - این رابه‌شاه هم گفتم . گفتم یک آخوندبرای یک مملکت زیاد است . نگذار . چرا

۶۵ میلیون تومان به‌آقای شریعتمداری بدهیم؟ آنوقت آقای شریعتمداری ۶۵ میلیون تومان بگیرد چکار بکند؟ آنوقت رمزی عطائی را واسه چی میاندازیدزندان؟ الانه زندگی رمزی عطائی میدانید چه‌شکلی است؟ دروغ است، رمزی عطائی الان واسه نان شبش محتاج است، زنش ازاوطلاق گرفته دوتا هم بچه‌دارد، واسه چی؟ ما همه‌مان گرفتار تبلیغات آخوند، دزد، مفت‌خورکلاش شدیم. همه‌ما. آزادی چیست؟ آزادی حد دارد. آزادی تاآن حدی که به‌آزادی شما لطمه‌نزنند. شما نمیتوانید یک پلنگ راکه مرض چه‌میگویند؟ ریبی داشته باشد

س ــ هاری.

ج ــ هاری داشته‌باشد شما نمیتوانید یک گرگ هاری راتوجمعیت ول کنید. این دانشجویانی راکه‌ول کردند الان سپاه‌پاسدار.. این چیست زینب این دخترها اینها را نمیشود ول کرد، اینها را با یدکلاس برد اینها را باید... همه دنیا درقرن بیستم نیست آقای دکتر، همه‌دنیا درقرن بیستم نیست. الان من دیروزرفتم Air-Space Musuem یک دختر کثافت یک مجسمه گذاشته لباس زندانی تنش است آنطرفش هم اعلان زده، این کیست توپاریس الانه؟

س ــ بله، مجاهدین.

ج ــ مجاهد. خاک برسرت کنند دختر پدرسوخته، آخراین مردیکه میخواهدچکارکند؟ این مردیکه ازخمینی بدتراست که.

س ــ تیمسار، گفته شده‌که وسائل نظامی بدون درنظرگرفتن نیروی انسانی موجود ابتیاع میشد. بعنوان مثال هلیکوپترهائی که‌دراصفهان مستقربودند غالبا" بعلت نداشتن خلبان که‌هرچندوقت آنها را به پروازدرآورد بدون استفاده‌مانده‌بودند؟

ج ــ ماتمام کارها طرح ریزی است. شما بهیچ عنوان، عرض‌کردم..

س ــ معذرت میخواهم ، اولا" این موضوع حقیقت دارد؟

ج ــ خیلی حقیقت ندارد. خیلی حقیقت ندارد، تدریجی است. میدانید، ما بزرگترین

مرکزآموزش هلیکوپتررا دراصفهان درست کرده بودیم. وهلیکوپترها میپریدند ولی تعدادش خیلی زیادبود، تعدادش زیادبود نسبتا" وپروازمیکردند وبسیارپیشرفت مرکزهلیکوپتر خوب بود. ما آن مرکز خلبانی وفنی راکه ما درست کرده بودیم ممکن است یک مقداری - تعدادنیروی انسانی کم بود. الانه من میفهمم ولی به من هیچوقت گزارش ندادند من خریداربودم. ببینید، این تقصیراز آن فرمانده نیرواست برای خاطراینست که باید اویسی میگفت من نمیتوانم مکانیسین تربیت بکنم هیچوقت نگفت. ما بالاخره هلیکوپترها یک مقداری ممکن است تاحدی اگرمیخواستیم همه شان راافسربگذاریم نمیشد بایددرجه دارمیشد میشدبگذاریم مدرسه خلبانی خوب داشتیم، مدرسه خلبانی برای هلیکوپترداشتیم. حالا سئوال کنید.

س - میگویندکه حضورتعدادزیادمستشاران آمریکا درایران قبل ازانقلاب تاثیرنامطلوبی درجامعه ایران داشت وموجب نارضائی توده مردم ازرژیم شد. اگراین موضوع حقیقت دارد آیا هرگزاین موضوع با شاه به بحث گذاشته شده بود؟

ج - این موضوع هیچوقت با شاه به بحث گذاشته نشده بود. من بعدازانقلاب نواری که صحبتهائی که من برای مستشارها کردم این را.. این تبلیغات اینقدرعمیق بودکه نواری که من تواصفهان برای مستشارها صحبت کردم این نوارش رابعدازانقلاب اینها گذاشته بودند. من خسروداد، خدابیامرزدش، یکوقت به من گزارش دادکه اینها دراصفهان مشروب میخورند. ما اولا" با Bell واینها با اینها صحبت کرده بودیم اشخاصی که درویتنام باعث دردسرشده بودند اینهارا به ایران نفرستند ومتاسفانه میفرستادند. ولی بطور کلی یک مسائلی حقیقت دارد. آن مسائل پول زیاد همه را ازوظائف اصلیشان منحرف کرده بود. همه رفته بودندعقب تجارت، عقب کسب. سازمان امنیت غالب رده بالایشان مال دنبال کسب وکاربودند. افسرها غالبشان دنبال زمین واینها بودند ولی این موریانه آخوندبود. آخوندوکمونیسم این موریانه که بجان ارتش افتاد آخوندبودوکمونیسم. آنوقت این آخوندوکمونیسم به اسمهای مختلف بود. مجاهدین خلق، فدائیان خلق

نمیدانم مذهبیون . ببینید، این یکی از این مسائل .. واینها ببینید ما یک دسته بدون اطلاع از تبلیغ یعنی ارتش بدون اطلاع از تبلیغ با یک دسته مبلغ طرف شده بودیم آخوند یعنی چه آقای دکتر؟ لغت آخوند یعنی چه؟ یعنی مبلغ مذهبی دیگر. مبلغ مذهبی هیچ تفاوت نمیکند چه پریست وکشیش، اینها مبلغ مذهبی هستند. ارتش یک مردمان ساده هستند. این مردمان ساده مواجه با یک دسته مبلغ شده بودند که این مبلغین به همه جای جوانها دخالت داشتند. آنوقت اینها سه دسته هستند روسها وانگلیس ها وشرکت نفت این آخوندها را در اختیار داشتند وکمونیست ها. اینها با هم ساختند وایران را داغون کردند دیگر.

س - تیمسار، نقش هیئت مستشاران آمریکائی در ایران چه بود؟ تا چه اندازه هیئت مستشاران آمریکائی بجای حفظ منافع ایران حافظ منافع آمریکا بود؟

ج - آمریکائی ها حافظ منافع آمریکا بودند به ایران کاری نداشتند. حافظ منافع آمریکا را داشتند ولی مستشار بودند advise به ما میدادند، advise میدادند. مستشار رده های مختلف دارد. ببینید، ما یک دسته داشتیم این مکانیسین روی هواپیما بود، این آموزش میداد، به سیاست مملکت کاری نداشت. رئیس هیئت مستشاری هم به سیاست مملکت کار نداشت. این به آموزش وگسترش وخرید وپول دادن واقساط دخالت داشتند، اینها کاری به سیاست مملکت نداشتند. سیاست مملکت دست دولت ایران بود سفیر آمریکا با آنها کار داشت. آنوقت نماینده CIA هم آنجا بود. میدانید، در هرکشوری یک شعبه CIA هست میگویند که Station Chief ایران هم یک Station Chief داشت. آخری ها پیش از ما قبل آخر اسمش بود مستر ساید اینها .. متاسفانه اینها هم از وظیفه شان منحرف شدند. اینها نمیدانم با سازمان امنیت. ببینید، سازمان امنیت باید میدید، باید میدید این مدارس مذهبی چیست یعنی باید اشخاص با سوادتری را در سازمان امنیت میگذاشتند این چیزهائی که الان تو تاریخها مینویسند باید آنوقت گفته میشد، اگر آنوقت گفته میشد آنوقت این اتفاقات نمی افتاد. جدی میگویم باید گفته میشد اینها. متاسفانه همه .. این آخر

چقدرمدرسه مذهبی درست شد. دختره را میگرفتند، دخترها را میبردند روسری سرشان میکردند ماهی پنجاه تومان حداکثرماهی صدوپنجاه تومان برایش خرج میکردند. این پولها ازکجا میآمد؟ ازکجا یکمرتبه تمام ایران پرازرادیو یک موجی شدکه فقط بی بی سی را میگرفت، اینها ازکجا آمد؟ امروزاین پولها چرا نیست. خوب آخوندرا که شما بهترمیدانید ازصدسال پیش ازکمپانی هندشرقی حقوق میگرفتنددیگر، اینها ازهمه جهت حقوق میگرفتند، الان کسی نمیتواند مخالفت با اینها بکند، پول دستشان است.

س - شما یک مسئله‌ای را گفتیدکه‌این هیئت مستشاران آمریکائی درایران درواقع بیشتر حافظ منافع آمریکا بودند. ممکن است این را با ذکریک مثال یا دومثال روشن بفرمائید.

ج - حافظ ..

س - یعنی بجای اینکه درراه حفظ منافع ایران خدمت بکنند ..

ج - آخرحفظ منافع ایران یعنی چه؟

س - مثلا" فرض بفرمائیدکه ..

ج - حفظ منافع ایران یعنی چه؟

س - عرض میکنم الان خدمتتان که منظورما چیست.

ج - یک آمریکائی منافع خودش را میخواهد.

س - بله ،ولی یک آمریکائی که استخدام شده‌که‌بیایدایران و ..

ج - درآن چهارچوب استخدامش وظائفش راانجام میداد. چهارچوب استخدامش چیست؟ آموزش است، کمک است. هم آموزشش را میکرد هم کمکش را میکرد. ولی آمریکائی است ایرانی نیست به‌اودخلی ندارد، ما به اودخلی نداریم ،ما به‌آمریکائی دخلی نداشتیم. آن منافع آمریکا، من اینکه میگویم منافع یک آمریکائی منافع خودش را میخواهد ولی وظیفه‌ای که‌به‌اومحول شده‌بود وظیفه‌اش راانجام میداد. اگردرطرح ریزی بود طرح ریزی میکرد، اگردرنگهداری بود نگهداری بود اگرآموزش بود آموزش میکرد. من خیلی، یا متاسفانه یا خوشبختانه ،مستشارندیدم ولی مستشارها را من پولشان را میدادم ،زیرنظر

من بودند، من برایشان خانه میساختم دراصفهان حتی کلیسا برایشان میساختم مدرسه برایشان میساختم اینها کار خودشان را میکردند، کارشان آموزش بود. یک جائی که ما خودمان میتوانستیم بکنیم خودمان میکردیم، یک جائی که خودمان نمیتوانستیم از اینها کمک میخواستیم. در دالاس مثلاً" بــــل مرتب داوطلب میگرفت بنام مکانیسین وکمک مکانیسین اینها را میفرستاد آنجا. هلیکوپترها میپریدند تا وقتی که ما بودیم، هلیکوپترها میپریدند، تعدادشان زیاد بود ولی خوب ممکن است خیلی هایشان رفتند بعد از اینکه انقلاب شد یا خیلی هایشان را کشتند.

س - آیا شما آگاه بودید که حضور این تعداد زیاد مستشار آمریکائی در ایران موجب نارضائی مردم است؟

ج - نه.

س - از این نارضائی اطلاع داشتید؟

ج - نه، ما هیچوقت اطلاع نداشتیم. من هیچوقت اطلاع نداشتم.

س - شما هیچوقت دستگاهی وسیله‌ای نداشتید که تأثیر حضور این همه آمریکائی را در جامعه ایران بررسی بکند یا اطلاعی داشته باشد؟

ج - نه، نه. من برای اینکه یک وظیفه داشتم. این وظیفه سازمان امنیت کشور بود و هیچوقت سازمان امنیت کشور به من نگفت.

س - گزارشی تهیه نکرد.

ج - چنین چیزی به من نگفت یا من خبر ندارم. نخواسته به من بگوید یا به من نگفتند مرا در chain آن کسی که باید اطلاع بدهــــد نمیدانستند، من نمیدانستم ولی چرا ایرانی.. خوب ممکن است، ممکن است این چیزی را که شما میگوئید صحیح باشد برای اینکه اینها وقتی آمدند اجاره خانه یکهو رفت بالا چون به اینها ما پول میدادیم. آنوقت اینها بتدریج حقوقهایشان را هی بردند بالا. مثلاً" اول یک مکانیسین میگرفت ۲۰۰۰ دلار بعد رساندند به ۸۰۰۰ دلار. من غالباً" به اینها میگفتم این عمل غلط است. چرا مکانیسین

۸۰۰ر۲ دلار ۸۰۰ر۸ دلار میگیرد؟ این زیاد است. میگفتند این را corporate مسئول بیمه و دکتر و خانواده و مدرسه بچه اش و اینها است روی این اصل باید بدهیم. یک همچین چیزهائی میگفتند.

س - ۸۰۰ر۸ دلار آقا در ایران؟

ج - بله در ماه میگرفتند.

س - شایع بود که یکی از وظائف اصلی هیئت مستشاری ایالات متحده در ایران جلوگیری از کودتای ضد شاه بود.

ج - مزخرف است.

س - اگر این موضوع حقیقت دارد چگونه این هیئت میتوانست از وقوع کودتا جلوگیری کند؟

ج - مزخرف میگویند هیچ همچین چیزی نیست، هیچ همچین چیزی نیست.

س - شما در صحبت قبلی گفتید که شاه گزارشات را ورق میزد، منظورتان از این مطلب چه بود؟ شاه میبایست در روز گزارشهای زیادی دریافت میکرد که شاید متجاوز از چند صد صفحه بودند. تا چه اندازه شاه گزارشات را مطالعه میکرد؟ وقتی شاه با پیشنهادی موافقت میکرد آیا برداشت شما این بود که شاه کاملاً میداند با چه چیزی موافقت کرده است؟

ج - بطور اصولی هر گزارشی که به شاه میدادند، یک پرونده که جلویش میدادند روی صفحه جلویش یک summary بود، آن summary را بطور حتم شاه میخواند. و اینها اینقدر کلاسیک بود شاه میدانست. شما مثلاً زندانی هائی را که اینها زندانی مسلح بودند، اینها مال وزارت جنگ مال من نبود. این زندانی ها مسلح هستند اینها محکوم شدند بعضی هایشان تجدید نظر دادند اینها را شاه میدانست دیگر عادت کرده بود. اینها را می-دانست آنوقت مرخصی را در بست قبول میکرد دیگر لزومی نداشت یکی یکی بخواند. آن - summary را میخواند آنوقت میگفت، "اینها را قبول دارم." همان است.

س - شما گفتید که شاه را زود میشد منصرف کرد ممکن است با ذکر مثال کمی در این باره توضیح بدهید؟

ج - منصرف کرد؟

س ـ بله . ازامری اگرایشان تصمیم میگرفت راجع بهجریانی درمصاحبه قبلی شما صحبت کردیدکه میشد ازآن امرمنصرفش کرد . آیا میتوانیدبا ذکرچندتا مثال این موضوع را یک کمی روشن کنید؟

ج ـ نهنمیشد منحرف کرد . بگذارید ببینم چهشکلی ، نمیدانم مقصودم چهبودهگفتمکه شما این را سئوال میکنید . نمیدانم چهبوده . شاه ، من بهشما گفتم ..

س ـ مسلما " درموردتصمیم گیـــری ، اگرایشان فرض بکنیدکه راجع به یک موضوعتصمیم میگرفت ویک موضعی اتخاذمیکرد بعدمیشد منصرفش کرداز آن قضیه .

ج ـ نه باید قانعش میکردیم .

س ـ خوب ، منظورمنهم همان است درواقع .

ج ـ این مسئله را من آنجا گفتم کهاشخاصی کهسعایت میکردند ، من این راآنجا گفتم ، آدم حرف صحیح که میزد قانعش که میکرد برمیگشت ، آن سعایت اثرنمیگذاشت . برای شما قضیه ری تیان وهوشنگ دولو راگفتم که مـــن ثوابتاق بودمبهاعلیحضرت تلفن کردهبود کهاسباب نگرانی شدهبود ووقتـــی کهمن به اعلیحضرت همایونی حقیقترا روشن کـــردم ازتحت تا شیردولوخارج شد ، این تفاوت میکند یعنی آن سعایت رویش حقیقت را بایـــد بهاو میگفتند حقیقت را قبول میکرد یعنی مردمنصفی بود .

س ـ شما گفتیدکه روابط ایران با اسرائیل راشما اداره میکردید . ماهیت این ارتبـــاط چگونهبود آقای طوفانیان ؟

ج ـ من ازنظرنظامی بودم .

س ـ بله ممکـــن است یک مقداری راجع بهاین موضوع توضیح بدهیدکهما چهارتباط نظامی با اسرائیل داشتیم ، اسرائیلی کهما حتی دولتش را بهرسمیت نمی شناختیم؟

ج ـ برای چهنمی شناختیم ؟

س ـ خوب رسما " کهآنها سفارت درایران نداشتند .

ج ـ سفیرداشتند لبـــرانی آنجا سفیربود ، عـــزی سفیربود ، وابسته نظامی داشتند نمـــــــــــــرودی نمایندهنظامیشان بود .

س - بله، ممکن است که از شما تقاضا کنم که یک مقداری راجع به این موضوع توضیح بفرمائید که اصولاً ماهیت روابط ما با اسرائیلی ها چگونه بود؟ مسلماً نظامی.

ج - ماهیت روابطمان، هم من آنجا نماینده داشتم هم ساواک داشت هم ... وابسته ی نظامی آنها در ایران داشتند. من از آنها وسائل دفاعی میخریدم، ... از آنها توپ ۱۰۶ ضدتانک خریدم هم به پاکستان دادم هم به اردن. ما با هم معامله میکردیم، اوزی که دست هرکسی بود درهرکشوری بودواضح است که هرکسی نگاه میکرد اوزی اوزی ساخت اسرائیل است دیگر. ما از آنها انواع مورتار ها را خریدیم تا میل ها واضح است تا میل ها مال اسرائیل است. تا میل ها مال فنلاند ... تا میل ها درفنلاند است ولی در اسرائیل ساخته میشود. کمپانی ۱۲۰ تا میلها وگلوله اش اسرائیلی است. من چندین سفربه اسرائیل رفتم وبا اسرائیل همکاریهای نزدیک داشتیم، هم ژنرال رابین، یادم نیست، ولی دایان محققاً " به ایران آمد، شیمون پرز که الان نخست وزیرشان است محققاً " به ایران آمد من بارها به اسرائیل رفتم، یک قرارداد بزرگی هم آخربا آنها داشتیم با ... تور با نفت داشتیم. من دستورمیدادم که نفت به آنها بدهند نفت به آنها میدادند و پولش را میدادند پولش هم به آنها میدادم برای یک قرارداد فنی که با آنها داشتیم. اگر مسلمانها با اسرائیلی ها بسازند بنفع مسلمانها است بضررشان نیست برای اینکه یک مردم دانشمند ساختند. من فلسطین را دردسامبر ۱۹۴۲ دیدم هم محله اسرائیلی، آنوقت اسرائیلی وجودنداشت، را توش رفتم وهم محله مسلمانها را. محله اسرائیلی ها خیلی پاکیزه تر از محله مسلمانها بود، خیلی تمدن وفرهنگ اسرائیلی ها بالاتر از مسلمانها بود. بنابراین اگراین دوملت با هم بسازند، درک بکنند همدیگررا وعقده ها را کنار بگذارند میتوانند خوب زندگی بکنند. ولی اگر با هم نسازند هیچوقت نمیتوانند زندگی بکنند، اگرهمدیگررا بکشند هیچوقت نمیتوانند زندگی بکنند.

س - تیمسار اسنادبدست آمده ازسفارت آمریکا از ابوالفتح محوی بعنوان عضو مافیا که شرکت

هواپیمائی ونیروی هوائی ایران را تحت کنترل داشت یا دمیکنند .شما درباره این اتهام چه میگوئید؟

ج - من درباره این اتهام ... تواسنادنوشته؟ میگویدمافیاست؟

س - بله.

ج - مافیا یعنی چه؟ یعنی جزودسته امریکا؟

س - بله دیگر همین سازمان ..

ج - ابوالفتح محوی ابتدا دارای یک شرکت نفت بود.

س - همین سازمان مافیاکه اینجا بعنوان organized crime معروف است.

ج - والله من محوی را غالبا" دردفترعلم میدیدم وبارها به خانه من آمده ودفترمن آمده وغالبا" به خانه من آمده . این را من یک تاجربا ابتکاروباهوش می شناختمش . این هم ابتکار داشت هم هوش داشت هم بسیارمادی وکنس است . بارهاسفارش ابوالفتح محوی را علم به من میکرد ولی علم به من میگفت ،" من باابوالفتح محوی رفیقم نه شریک ." چون آن سفارشاتی که میکردجنبه بازرگانی داشت ، جنبه خریدوفروش داشت ،ولی ازاینکه این جزومافیا بودخبرندارم،ولی من بعلت دخالت درخریدوسائل دفاعی این رادرلیست سیاه گذاشتم . بعدا" یکروزشاه به من گفت ،" این آدم تمام اموالش را به بنیادمحوی واگذار کرده وچون این اموالش را واگذارکرده این تنها فردی است که اگریک خرده دلالی میکند گذشت ومردانگی هم دارد ." وبه من بگوئیم یا دستورداد یا خواست که این راازتولیست سیاه دربیاورم . وقتی من این راازلیست سیاه درآوردم چندتا رفیق دیگرخودم هم که آنها را هم تولیست سیاه گذاشته بودم بعلت دخالت درخریدهای دفاعی آنها را هم ازتو لیست سیاه درآوردم .ولی این مافیا بود نمیدانم . ولی نمیشد من خبرداشتم که این یک رل پرنس را بازی میکرد . این دلالها صحنه میساختند . ببینید شما باید یک موضوعهائی را توجه بکنید . دلالها صحنه میساختند من این رادر review ای که با هم کردیم غالبا" گفتم . گفتم که یکروزی یک ، تو همین نواری که خوانیدگذاشته بودم ،کسی ، یک رئیس یک کمپانی آمد به من گفت این ژنرال طوفانیانی که من دیدم آن ژنرال طوفانیانی که

قبلا" دیدم نیست . بنابراین دلالنها صحنه‌سازی میکردندو این صحنه‌سازی ها توأم میشدبا تبلیغات عمیقی که از بعد از جنگ دوم جهانی درمملکت میشد . مثلا" این از آتش زدن سینما رکس آبادان این جزء طرح بوده ، این اسامی افسرها و اشخاص مختلف را نوشتن که اینها از بخارج بردند این جزء طرح بوده . حالا این طرح را آیا آخوندبتنهائی نوشته ، آیا آخوند ومسلمان مارکسیست با او کمک کرده نوشته ، آخوندوتوده قسمت کرده ، شرکت نفت را ، این طرح بسیاردقیق بوده ، بسیارعمیق بوده ، بسیارطولانی بوده . حالا این طرح را آخوندتنها نوشته من نمیدانم ، آخوندوکمونیست با او کارکرده ، شوروی با او کرده ؟ من نمیدانم . شرکت نفت انگلیس هم با اینها کارکردند؟ اینها از مجرای فدائیان خلق اخوان المسلمین این چه‌شکلی شده . درهرصورت این طرح بسیارعمیق بوده ، بسیار دقیق بوده از اول اینهـــا پیش بینی کرده‌بودندکه دختران مدرسه کوچک به‌سر را دریک سالی اولین خط را هپیمائی ببرند . برای همین این مدارس علوی ومذهبــــی را درست میکردندکه اینها .. برای اینکه شما نمیتوانید از یک عده‌بی تجربه‌دراینکـــار اینقدرارگانیزیشـــن صحیـــح بدهیدکه‌راهپیمائی با تمام انتظامات . حالا خیلـــی معروف است‌که‌حکومت نظامی درمیدان ژاله آدمها راکشت وبیچاره بدبخت ازهاری خیلی دادزدکه نوارالله‌اکبربه‌گردن سگ ها میبندند ، خیلی دادزدکه آب رنگی توجوبهـــا ریختندعکس انداختند ولی شما باید بدانیدکه‌خیلی ازاینها صحیح است . ببینید برای اینکه من درآن جریان میدانستم که علامه‌نوری سرخیابان نایب السلطنه این رهبــــر تروریست هائی است که‌درژاله ... من تا یک مقداری هنوزقلبا "معتقدم که اشخاصی راکـه درحکومت نظامی میدان ژاله‌کشتندبه‌گلوله‌سربازا یرانی کشته‌نشد بلکه به‌گلولـــــــه تروریستهای آموزش دیده‌درفلسطین ، درلیبی ، دریمـن جنوبی که‌رهبریشان علامه‌نوری میکرداینها کشته شدند . یا اینکه‌چون درهمانموقع بیشتراینها اصلا" خیلی عمیق نبـود ، ما دریک سرتیپی ماداشتیم ، یک سرتیپ بازنشسته که خودش اصلا" پیربود حالا ببینید مادرش‌چقدر پیربود .این سالهابازنشسته‌بود،این اسمش حالایادم‌نیست ،این مادرش فوت کرده‌بود ایـــن

جنازه‌اش از دم بهشت زهرا که رسیده بود رودست بلندکرده بودند شهید راه خمینی ، پدر ارتشبدضرغامی . تمام اینها ،اینها یک برنامه بسیارصحیح واین تبلیغات هم که مملکت را ، حتی ممکن است پول میدادندکه بگویندپول میدهند .

س - میخواستم ازحضورتان تقاضاکنم که برگردیم راجع به آقای محوی ویک مقداری راجع به فعالیتهای مختلف ومنافع معاملاتی آقای محوی صحبت بفرمائید وهمچنین رابطه خاصی که ایشان داشتند با شاه ، علم وارتشبدخاتم .

ج - ازخاتم بله . محققا " بدون هیچ شکی محوی وعلم وخاتم با هم رفیق بودندوعلم شخصا " به من گفت که "با محوی دوست ورفیق است ولی شریک نیست ." ولی هیچگاه خاتم این را به من نگفت . ولی من میدانم یعنی من حس میکنم ، نمیتوانم بگویم میدانم،که خاتم هم با محوی رفیق بوده برای اینکه نمیدانم اصلا" نمیدانم چه شکلی بگویم ،نمیدانم که چه شکل. ولی بزرگترین ، این را برایتان مثل اینکه گفتم .

س - نمیدانم ، بفرمائیدتا بعدبگویم .

ج - بزرگترین پولی که محوی گرفت از من گرفت برای فروش نمایندگی کامپوترهانی ول . گفتم برایتان ؟

س - بله .

ج - فکرمیکنم ۶۵ میلیون دلارپول گرفت برای فروش کمپانی هانی ول که این ۶۵میلیون دلارهم بوسیله اردلان یک چک بانک ملی یا بانک مرکزی بوسیله اردلان فرستادنددریک بانک سوئیس به اودادند ۶۵ میلیون دلار این بزرگترین . ولی خوب البته محوی ول کن هیچ چیز نبود ، عقب نمایندگی همه چیزمیرفت . آنوقت میدانید دلال انواع تقلب‌ها را میکند آقای دکتر . شما اگرگیردلال بیفتی نزدیکترین دوستت اگردلال با شدبه شما خیانت میکند . اگرشما گرفتاردلال باشی حتم بدان به اسم شما پولها گرفته ومیگیرندومیتوانند اینها میتوانند . اینها اول ازهمه اینها پولدارمیشوند وقتی که پولدارشدندیا پولشان پول زیادترمیآید ،اشخاص را میخرند واینها یک دسته بودند یکی نبودند اینها دسته

بودند. مثلاً" بطورحتم آن پسرا شرف اسمش گفتم چیه؟

س ـ شهرام ؟

ج ـ شهرام اینها بودند. اینها همه کارمیکردند، همه جوررحقه میزدند.

س ـ چطورشدکه ایشان اینقدربه شاه نزدیک بودند؟

ج ـ کی به شاه نزدیک بود؟

س ـ محوی.

ج ـ من هیچ خوش ندارم راجع به شاه که مرده حرف بدبزنم واگرحرف بدبزنم خودم خدمت به آدم بدکردم ولی یک شاه مملکت است یک آدم فرمانده است، یکی کارشخصی است. کار شخصی اش با خودش است مسئولش خودش است ولی یک خرده آدم وقتی که به مقام بالا رسید باید یک خرده کف نفس داشته باشد. کف نفس ازهمه چیزمیشود. میدانید من، این را ازنظرخودستائی نمیگویم، وقتی که آمدم درسازمان صنایع نظامی من میدانستم کجا زندگی میکنم، با چه زندگی میکنم، درچه مملکتی زندگی میکنم. ازپائین ترین درجه بدون کوچکترین کمک، بدون کوچکترین پارتی، بدون کوچکترین فشار آرام آرام آمدم بالا. وقتی که بالا رسیدم بازحماتی که کشیده بودم سعی ام یک چیزبود، به شما گفتم، صبح که ازخانه ام میآمدم سوارماشینم میشدم میگفتم "خدا یا به من توفیق بده حق را ناحق ناحق را حق نکنم" ودراین جمله همه چیزگنجانده شده بود، دراین جمله گنجانده شده بودکه دروغ نگویم، تقلب نکنم، آزارنکنم به زیردستهام کمک بکنم. من وقتی آمدم رئیس سازمان صنایع نظامی شدم یک خانه داشتم چهارراه پهلوی توآن خانه ام نشسته بودم. یک هفته دوهفته سه هفته گذشته بود اول ازهمه به این شرط آمدم که حقوقها افزایش پیدا کند. گفتم کارگریک انسان است، یک انسان ..

س ـ بله فرمودید اینها را.

ج ـ آنوقت آمدم یک کارگرزنی رسیدکه گفت من شوهرم عمله است بچه ام فلان است بچه هایم رامیدهم روزها اینقدرنگداشدارند. آمدم آژدان ومعاونینم مراهدایت کردندبه خانه ی سازمانی. گفتند این خانه سازمانی شماست. اماازدم درتااین خانه

سازمانی من فکر آن زن کارگربودم نه فکرخانه‌سازمانی . وقتی آمدم خانه‌سازمانی گفتم آیا میشود این خانه‌را یک کاری کردکه‌بچه‌ها را نگه‌داشت . یک افسری که‌عقب من بود گفت زن من دراین کارتجربه دارد اسم این مهدکودک است ، گفتم اینجا را فورا " مهدکودک بکنید . خانه‌سازمانیم راکه‌تمام افسرهای ارتش برایش دست وپا میشکستند من دادم خانه‌سازمانی را مهدکودک کردند ، هیچوقت درعمرم ازخانه سازمانی استفاده نکردم . بنابراین این یک کف نفس است . این آدم میرسدبه‌یک جائی میتواندکف نفس، وقتی که‌خانه‌جدیدم‌راساختم این خانه‌ام را ماهی ۴۰ هزارتومان اجاره‌دادم . خانه‌ای که تویش نشستم ۴۰ هزارتومان اجاره‌دادم . خوب ۴۰ هزارتومان آن اول که‌میدادم خوب کمترمیدادم ۳۰ تا میدادم ، اجاره‌کمتربود ۲۰ تا میدادم . ۲۰ تا پول بود ، پول را هر کسی دوست دارد . اما توانستم کف‌نفس اینقدربکنم که نروم توی آن خانه سازمانی بنشینم وتوخانه‌خودم بنشینم . هرافسر دیگری که جای من بود میرفت این خانه‌اش را اجاره‌میداد ازروز اول . همین شکل است درطبقات مختلف . یک شاه مملکت باید کف‌نفس داشته باشد چون شاه‌است . یک رئیس ستادبزرگ باید کف‌نفس‌داشته باشد یک کسی که وزیرمیشودبایدکف‌نفس داشته باشد ، یک کسی که نخست وزیرمیشودباید . .
یک کسی که به‌یک مقام بزرگ رسید باید ازخودگذشتگی داشته باشد ، باید کف‌نفس‌داشته باشد . این کف‌نفس‌تو همه چیزاست ، ازنظرسکس‌ا ، ازنظرپول است ، ازنظرمال است ، ازنظرمقام است ، ازنظرخودستائی خودنشان دادن همه‌چیزاست . اگرکف‌نفس داشته‌باشد بدهم پیش‌نمیآید اما اگرکف‌نفس نداشته‌باشدخوب نیست .

س - تیمسار ، چراکمپانی باشا ازآقای محوی گرفته شد؟

ج - باشی ؟

س - بله .

ج - بطوراصولی اعلیحضرت خوب فکرمیکرد . این اعلیحضرت به‌من میگفت ، " توباید بعنوان . ." من یک تاجردولتی بودم، من قدرت تجارتی داشتم ولی دولتی بودم .
اعلیحضرت‌خیلی خوب میشناخت مرا ، میدانست که من نه شهوت‌جاه دارم نه شهوت مقام

دارم ، نه شهوت پول . میدانست که من میخواهم به مردم خدمت بکنم. خوب این را میدانست بنابراین به من میگفت ، " آن چیزهائی که صنایع ما درکشوراست برای مردم اینها را تو بگیر نگذار دست اینها باشند. " اعلیحضرت به من میگفت ، " اِیرتاکسی را بگیر از اینها ." اعلیحضرت به من میگفت ، " اِیرتاکسی ازدست خاتم ، محوی ، ایزی را ن یا شی اینها را ازدست اینها بگیر ."

س - ایزی را نهم دراین مقوله است ؟

ج - بله . میگفت ، " اینها صنایع ما درمملکتند ، این صنایع ما درمملکت نباید در دست عوامل مادی باشد ." آنوقت بعضی ها ، آقای دکتراین را خیلی دقت بکنید ، این طرزتفکرشاه را به سوسیالیستی تعبیرمیکنند ویکی ازدلائل سقوط شاه را هم این را میدانندها . چون اعلیحضرت به من میگفت ، " بایدصنایع ما دردست توتمرکزپیدا بکند ."آنوقت این را من شنیدم ; خیلی ها میگفتند اعلیحضرت این آخرها داشت میرفت بسمت سوسیالیستی. اگر ما ایزی را ن یا اینها را خریدیم .. مثلا"تمام ایران را IBM گرفته بود ،من وقتی میگویم اینها بدفکرنمیکردند ، آنوقت برای IBM ما لازم بود رقیب پیدا می - کردیم . هانی ول رقیب IBM شد . آنوقت IBM آمده بودتمام ایران تمام ادارات همه جا را گرفته بود ما سعی کردیم هانی ول را بگیریم ویک کاری بکنیم که هانی ول دست منافع اشخاص نباشد ، جوانها توی آن بیایند . شما نمیتوانیدباور بکنید ما چقدرجوان بکارگذاشته بودیم . این اردلان را من سرجوانها گذاشته بودم ومرتب تیم میفرستادند .

س - کدام اردلان آقا ؟

ج - دریاسالار اردلان . الانه دراینجاست . من این را سرصنایع الکترونیک گذاشته بودم وسراین صنایع گذاشته بودم . این یک جوان فعال ، صحیح العمل درستکردار و من تمام این قدرتها را داده بودم به این . شما نمیدانیداین چه کارها کرده بود . تمام این جوانهای نخبه ایران را برداشته بودآورده بود ایران . درایران مرکزتحقیقات درست

کرده‌بود، الکترونیک درست کرده‌بود همه‌چیز ومن به این میدان میدادم واین هانی ول و ایزایران اینها را من میخریدم میدادم. دست این برای جوانهای مملکت. من میگفتم ۶۵ میلیون میدادم سگ خوربگذار برود بگذار یک کار این فقط باشد دیگرکسی دنبال این نیاید ما این را بگذاریم دست جوانهای مملکت. جوانهای مملکت حقوق بگیرند زندگی بکنند کار بکنند. نیت ما خوب داشتیم. اگرکار بدشده خوب بدشده ولی نیت خوب بود.

س ـ تیمسار چرا اسم آقای محوی وارد لیست سیاه شد؟

ج ـ این را که برایتان گفتم یکدفعه.

س ـ بله شما گفتید وارد لیست سیاه کردید ولی نگفتید چرا؟

ج ـ به‌شما گفتم. ببینید، گفتم وقتی که ما یک طرح Ibex داشتیم طرح Ibex سری بود، یک طرح استراق سمع بود.

س ـ بله فرمودید.

ج ـ آنوقت ارتشبد خاتم، من موافقت دولت آمریکا را گرفتم، یک طرح سری را به این گفته‌بود این رفته بود نماینده‌گی گرفته‌بود.

س ـ بله‌فرمودید این را، اجازه‌بفرمائید برویم سرسئوال دیگر. آیا واقعا" آقای محوی تمام ثروتش را به‌بنیاد محوی داد؟

ج ـ او زیرک‌تر از این است، زرنگ‌تر از این است که این حرفها باشد آقای دکتر. او می‌داند چه‌کار بکند، او خیلی خوب میداند چه‌کار میکند. شما مطمئن باشید که یک دینار به بنیاد محوی نداده اصلا" چنین بنیادی وجود خارجی نداشته.

س ـ چرا شاه رئیس افتخاری بنیاد محوی شد؟

ج ـ من خبرندارم از این. شاه به‌من گفت که محوی بنیاد دارد ولی من از این خبرندارم.

س ـ ارتباط آقای محوی با آن داستان دریاسالاردریادار رشفیعی ورمزی عطائی چه بود آقا؟

ج ـ این من فکرمیکنم هرچه‌بوده‌یک چیزهائی بوده ولی ..

س ـ شما اطلاع دست اول از آن ندارید؟

ج ـ من اطلاع دست اول .. ولی ببینید این را فقط یک جمله برای شما بگویم. میدانید همین شکلی که خمینی سردرگوادلوپ سرپنج رهبربزرگ دنیا کلاه راگذاشته وهمه اینها راگول زده شما مطمئن باشیدکه عطائی نمیتواند محوی راگول بزندومحوی اینها راگول زده حتم بدانید. این جزء واقعیات اینست.

س ـ چرا آقای محوی ایران را ترک کرد؟

ج ـ برای اینکه پول داردانیجا، همه چیزداردانیجا.

س ـ خوب درایران هم داشت آقا.

ج ـ خوب درایران ممکن بود ازاوبگیرند،اینجا دیگرنمیتوانند ازاوبگیرند. البته خانه اش رادارندبه اوپس میدهند برای اینکه خانه اش مال یک زن خارجی است.

س ـ تیمسار درچه زمانی بودکه شما ازبیماری شاه اطلاع پیداکردید؟

ج ـ من تالحظه آخرهم اطلاع پیدانکردم، من درواشنگتن وقتی که آمدم اطلاع پیداکردم من هیچوقت اطلاع نداشتم.

س ـ شما درنشست قبلی صحبت کردید واین جلسه هم گفتید شما شاه راتشویق کردیددرمقابل خمینی مقاومت بکند

ج ـ بله همیشه گفتم.

س ـ ودست به اقدام قاطع بزند. چه نوع اقدامی را شما درنظرداشتیدوپیشنهادکردید؟

ج ـ من همان شعری راکه برای شما گفتم همان شعراست.

س ـ بله،ولی چه اقدامی راعملا" درنظرداشتیدکه انجام بشود؟ دقیقا " چه پیشنهادی دادید به شاه که چه بکند؟

ج ـ بطورکلی من میگفتم باید تصمیم گرفت بدترین چیزدریک مملکت بی تصمیمی است. نبایدآدم تصمیم بگیردکه تصمیم نگیرم، یا یدیک تصمیم قاطع گرفت. گفتم بایدسرچشمه راازاول میگرفتند. وقتی که شلوغ شد نباید به امیدآمریکا باشد، بایدجلوی شلوغی را

میگرفت . وقتی که من میدانستم که مقدم تمام صورت اشخاص را دارد خوب یک روزی اینها را میگرفت طوری نمیشد . بفرض اینکه صدنفر صدوپنجاه نفرکشته میشدند بهتر از این بود که هرچه افسر است کشته بشودو مملکت به این روز بیفتد . من این شکلی فکرمیکنم حالا ممکن است شما خودتان الان وضع را بهتربدانید من نمیدانم شما عقیده تان چیست .ولی من میگفتم مردمی که جمع شدند برای اینکه من میدانم که یک تیربا هلیکوپتر روی کسی تیراندازی نشد . برای اینکه ، الانه باز هم گفتم ،من معتقدم که آن میدان ژاله را سرباز نکشت حالا هرکسی هرچه بگوید من میگویم فلسطینی ها زدند .

س ــ شما از دوران کابینه شریف امامی چه خاطراتی دارید؟ شما شخصاً " اعتماددا شتید که شریف امامی بتواند اوضاع سیاسی ایران را آرام بکند؟

ج ــ نخیر ،نخیر . وقتی که شریف امامی آمدنخست وزیرشدیکی ازشیوخ عرب آمده بود به ایران وسازمان امنیت ..

س ــ چه کسی بودآقا ؟ شیخ زاید ؟

ج ــ نمیدانم یک کسی بود یادم نمیآیدکی بود . وسازمان امنیت یک محل پذیرائی داشت وسازمان امنیت آنجا مهمانی داده بود . شریف امامی هم توآن مهمانی بود . شریف امامی به من که رسید گفت ،" یک چندبیلیون دلاراز پول اعتباردفاعی دراختیارما بگذار ." من گفتم که برای اطلاع شما ازبودجه دفاعی اینقدراست میخواهید مملکت را اداره بکنید؟ واین اینقدراصلا" ازمملکت بی اطلاع بود . نمیدانست که درتمام دوران محمد رضا ما اصلا" ۱۴/۵ بیلیون دلارچیزخریدیم وحالا بنده ۱۴/۵ بیلیون را بنده ده پانزده بیلیونش را میتوانم به ایشان بدهم؟ ایشان اصلا" رقم نمیدانست ، عددنمیدانست من نمیدانم چه شکلی بود . وضمنا " یکدفعه هم تودفترش دیدم گفت ،" آقا وضع خیلی بد است یک خرده پول به ما بده ." آنوقت من یک مقداری پول داشتم . این پول کجا بود؟ این پول را الان به شما میگویم . من سیستم دفاعی میخریدم . سیستم دفاعی عبارت بود از end item و concurrent spare parts این را من میخریدم . آنوقت بعدش نیروها خودشان قطعه یدکی میخریدند . وقتی که نیروها قطعه یدکی میخریدند اینها بودجه

هرسال را بایدهمان سال خرج میکردند ولی شما وقتی که order میدهید order lead - time داردبراساس آن lead - time بەشما میدهند. اینها تمام بودجەسالشان را میدادندواینجاتو treasury میماند آنوقت ازاینکه اعتبارشان برنگردد. آنوقت دوسەسال دیگرپول میگرفتند. یک وقت من خبردارشدم درحدود دویست دویست وپنجاه میلیون دلارنیروها دراینجا پول داشتند، این بحساب آنوقت میشددوهزارو پانصدمیلیون تومان یک همچین چیزهائی یک رقم خیلی بزرگی. من رفتم پهلوی شاه بەشاه گفتم اعلیحضرت وضع این شکلی است این پول ارزش دارد value دارد منفعت دارد. اجازه میفرمائیدمن صحبت بکنم منفعت این رابگیرم اگرنگرفتم خودپول را می - گیرم . من کەطبق قانون قدرت تجارتی دارم من برایشان میخرم ولی این پول را من مصرفش میکنم بەیک شکلی که بنفع مملکت باشد. اعلیحضرت گفت، " بروآمریکا وبکن ." آمدم آمریکا وگفتم. گفتندکه treasury منفعت نمیدهد. گفتم اگرمنفعت نمیدهید پول value دارد منفعت این رایک کسی داردمیگیرد اگرنمیدهید پول ما را پس بدهیدبەخودمان . ما این پول راگرفتیم قراردادها راهم ادامەدادیم. رفتم پهلوی شاه گفتم اعلیحضرت من یک پیشنهاددارم. این پول رابگیرید بدهیدبانک سپه. هم بانک سپەتقویت میشود. ازاین پول من یک بهره خیلی جزئی میگیرم برای کارگرها خانەمیسازم بەآنها میفروشم. کمک میکنم بەبانک سپه وبانک سپه وام مسکن بە درجەداران بدهد واین پول رامن دادم بەبانک . اما اعلیحضرت هیچکس دیگرنباید بفهمد برای اینکه اگرکس دیگری بفهمد مملکت بهم میخورد. ببینید اینها یک چیزهائی است کەهیچکس نمیداندوفقط دزدی کردن واینها راهومیاندازند ولی اینها رانمیگویند. این هزاروپانصد، دوهزار الان کمیتش یادم نیست، این راگذاشتم توبانک سپەکه وام بدهیم بەدرجەداران کەهمه چیزبخرند. آنوقت من یکی ازآن دلائلی که .. من میدانستم غنی آبادوقف است آقای حاج ملا علی کنی است. اینها میدانید می کشتندآدم را، اینها برای این موقوفات . اعلیحضرت گفت، " چەکاربکنیم؟" گفتم

من این زمینهای وقف نزدیک غنی آباد را که کارخانه میسازیم میگیرم آنجا خانه درست میکنم. خانه‌های یک اتاق خوابه،دو اتاق خوابه با حیاط یک طبقه اینها را میفروشم به کارگرها . هزار تومان از اینها پیش قسط میگیرم، دوهزار تومان پیش قسط میگیرم از اینها بقیه‌اش را هم سی ساله بدهند نتوانستند بدهند ندهند ماهی صدتومان بدهند نتوانستندهم ندهند. آنوقت ما فکرمیکنم دوهزار خانه‌اش درست شدوتحویل دادیم. میدانید صحت عمل ، صحت این کار ودرستی این کاروصداقت درا ینکا راین بودکه یک صدا بیرون نیامد. شما نمیتوانید صنار یه یک کارگربدهید یکی دیگرصدایش درنیاید. این عمل طوری شدکه صدا از احدی درنیامد. ما این پول ها را خانه درست کردیم وهزار یا دوهزار تأیش تمام شد. آب، خانه ازیک بهره کوچک به درجه‌داران هم وام دادیم. آنوقت آخرسراز اصل این پول من دادم به شریف امامی یک مقداری ، یادم نیست چقدر. ولی من برنامه‌ام این بودکه درحدودچهار پنج هزار خانه برای کارگرها درست بکنم با هزار دلار پولش بدهند. آنوقت آقای دکتر، وقتی که جنگ شروع شدمن برای شهربانی ، همه میترسیدندبه آنها نسبت دزدی بدهند. شهربانی اعتبار ساختمانش را میداد من برایش خانه میساختم ، ژاندارمری میدادمن برایش خانه میساختم، لشکرگارد میدادمن برایش خانه میساختم. من برای همه‌شان خانه‌ساختم . شما در این دنیا یک نفرکنتراتچی یا ساختمان هم که من صدها داشتم نمیتوانی پیدا بکنی که بتواند ادعا بکند یک دانه یک شاهی مستقیم ، غیرمستقیم بهرشکل بهرنحو به من داده باشد .واینها را درست کردیم اینها خوب است ، اینها بدنبود برای مملکت خیلی خوب بود. آقای دکتر، این صنایع الکترونیک componant factory که من درشیراز دست این دریاسالارآردلان، با یدیک دفعه با دریاسالارادلان اینترویو بکنیدشما ، ببینیداین چه‌کرده .این هزاران جوان را بکار میکشید. آخرمردم چه میدانند آقای دکتر، آقای دکترمن وقتی که جنگ ۱۹۶۵ جنگ هندوپاکستان شروع شد اعلیحضرت یک کلمه به من گفت . گفت ، "به پاکستان کمک کن . من به پاکستان کمک کردم من فورا" رفتم درستادجنگی پاکستان ..

س - بله فرمودید اینها را

ج - اینها را گفتم ؟

س - بله .

ج - آنوقت این را هیچکس نمیداند همه میگویند همه دزدی کردند . نمیدانند که اگر یک دانه یکشاهی به من دادند من به ارتشبد موسی به فرمانده کل قوای پاکستان با چک که این عکس این چک های من تو safe ام بود ، برداشتند محققا " ، من این را دادم برای بچه های یتیم جنگ هندوپاکستان مرکز نگهداری بچه ها درست بکنند .

روایت‌کننده : تیمسار حسن طوفانیان
تاریخ مصاحبه : ۱۹ ژوئیه ۱۹۸۵
محل مصاحبه : چه‌وی چیس - مریلند
مصاحبه کننده : ضیاء صدقی
نوار شماره : ۱۰

ادامه مصاحبه با ارتشبد حسن طوفانیان ، درروزجمعه ۲۸ تیرماه ۱۳۶۴ برابر با ۱۹ جولای ۱۹۸۵ درشهرچه‌وی چیس - مریلند . مصاحبه کننده ضیاء صدقی .

س - تیمسار دیروزما داشتیم راجع به‌نخست وزیری آقای شریف امامی صحبت میکردیم . سئوال من اینست که‌آیا شاه قبلا" درباره‌انتخاب آقای شریف امامی به‌نخست وزیری با شما صحبت کرده‌بود ؟

ج - بهیچ عنوان شاه‌با من دراین موارد با من صحبت نمیکرد . صحبت‌هائی که‌من با شاه میکردم باصطلاح غیررسمی ، خارج ازکانال اداری وپروتوکل بود یا درباره‌خرید بود . خرید اقلام دفاعی وبعضی اوقات هم سیاست کلی بین المللی . بنظرمن شریف امامی بدترین انتخابی بودکه‌شاه میتوانست بعدازآموزگار برای نخست وزیری بکند .

س - میتوانیدبه‌ما بفرمائیدچرا ؟ وخاطرات خودتان ازنخست وزیری شریف امامی بازگو بفرمائید ؟

ج - دروقتی که آقای شریف امامی نخست وزیرشد تمام خرید نظامی ایران تاآنجائی که من الان بخاطرم هست تاآن تاریخ مادرحدود ۱۴/۵ بیلیون دلارخریدکرده‌بودیم ولی درهمان دوران یکی ازشیوخ خلیج فارس مهمان بود . این شیخ خلیج فارس که‌آمده بود مهمان ایران بود یک مهمانی برایش داده‌بودند درباشگاه سازمان امنیت‌که من دعوت داشتم . شریف امامی به‌مجلس‌که‌میرسید گفت ، " تیمسارطوفانیان ازبودجه‌های نظامی

چندبیلیون دلارتومیتوانی به ما کمک بکنی ."یعنی نخست وزیری بودکه اولین کاریک دولت کهنگاه‌کردن به‌وضع بودجه ومملکت واوضاع واحوال مردم است هیچ خبرنداشت .این نمیدانست ویکبارمرااحضارکردکه مثلا" کمک مالی ازبودجه‌دفاعی میخواست فقط میگفت اوضاع خیلی بداست . "اوضاع خیلی بداست" گفتنش خیلی آسان است ولی یک نخست وزیربایدبرای اوضاع بدراه‌حل پیداکنند وهمین طورهم است دردولتهای بعد . فقط نشستن وگفتن"اوضاع بداست اعلیحضرت اجازه‌نمیدهدمثلا" حکومت نظامی وظائفش راانجام بدهد" یااشخاص بگویند ،" آنکه مسئول حکومت نظامی است وظائفش را انجام نمیدهد" اینهاکافی نبود . اشخاصی که‌قدرت قانونی مملکت دستشان بودا ینهابایدیک اقداماتی میکردند ، یک راه‌حل هائی ایجادمیکردند . یعنی یکطرف قضیه یکدسته‌بندی بسیارقوی بود . من نمیدانم ،من هیچ نمیدانم کداین دسته‌بندی چه‌شکلی بود؟ ولی سازمان داده‌شده‌بود .

س ـ بله‌فرمودید . آنچه‌که‌مربوط به‌این وزقضیه‌است .

ج ـ اینورقضیه هیچی نبود .

س ـ غیرازصحبتی که‌باآقای شریف امامی داشتیدراجع به‌مسئله‌مالی ، آیا ملاقاتهای دیگری هم باآقای شریف امامی داشتید؟

ج ـ نخیر، همه راجع به‌فقط مالی بود .

س ـ ازاتفاقاتی که‌درآن دوران نخست‌وزیری آقای شریف امامی افتاد هیچ نوع عراتی دارید؟

ج ـ الان نمیتوانم هیچی بگویم برای اینکه اینقدرمملکت درحال آشوب ونگرانی بود وازمدتهاکسی به‌کسی نبود .

س ـ چطورشدکه‌آقای ازهاری نخست وزیرشد آقا ؟

ج ـ اینهم تصمیم شخص شاه‌بود .

س ـ شماهیچ نوع اطلاعی ازاین تصمیم نداشتید؟

ج ـ وقتی که‌ازهاری ازاتاق دفتراعلیحضرت آمدبیرون به‌من اشاره‌کرد گفت ، " کله‌هارفت

ازبین . " بعد من دیگر نفهمیدم این کله ها رفت ازبین چه بود؟ یعنی مواجه با خطر شد خودش میدانست خطرناک است .

س ـ شما فکر میکردید که آقای ازهاری این توانائی را داردکه اوضاع سیاسی ایران را آرام بکنند؟

ج ـ اصلا" هیچکس توانائیش را نداشت . ازهاری بهیچ عنوان توانائیش را نداشت .ببینید برای اینکه میگویم یک سازمان ، این خیلی عمیق بود . ببینید ، شما درنظربیاورید روزهائی که راهپیمائی شد . خط اول دخترهای لچک بسربود ، خط بعدمثلا" پیرمردها وآخوندها خط بعدجوانها .

س ـ بله آنها را که دیدیم . آنچیزی که ازدستگاه رژیم درخاطرشماست .

ج ـ خوب اینها راکه دیدیم ، همین اینهاست . آنوقت من چه میکردم ؟ من بسهم خودم ماشین آب پاش میخریدم که آب رنگی به من .. گلوله پلاستیکی میخریدم ، گلوله لاستیکی میخریدم .

س ـ ازکجا آقا ؟ ازآمریکا ؟

ج ـ ازانگلستان میخریدم .گلوله لاستیکی راازانگلستان میخریدم، ماشین آب پاش را از اطریش خریدم ، پلاستیکی راازآلمان میخریدم . دوستان آلمانی من حتی پول آب پاشها را من دیگربه آنها نرسیدم بدهم بحسابها گذاشتند ، پول نبود . من به آنها میگفتم این آب پاشها را میآوردند . ابتدا اصولا" مسئله مقابله با اغتشاش یک مسئله ای است که ،مسئله برادرکشی که نیست . مسئله مقابله با اغتشاش اینست که بنحوی اغتشاش را خاموش بکنند . برای اینکه اغتشاش را خاموش بکنندبطرق مختلف که زیان جانی بمردم نرسداقدام میکنند من در capacity خودم ابتدا تلاش میکردم حتی من یک سرتیپی که درا یرلبند متخصص عملیات ضداغتشاش است آوردم بتهران که این سرتیپ یک آموزش ضداغتشاش بدهد بدون اینکه مردم کشته شوند ، اوائل کار . بنابراین، ولی متاسفانه نه آنوقت رئیس ستادوقت نه نیروی زمینی اینها توجه نمیکردند . آموزش ضداغتشاش باید درمملکت همان گلوله سپرمی خواهدوچوب باتوم میخواهدوگلوله لاستیکی میخواهدوگلوله پلاستیکی میخواهد ، طوری

باشدکه مردم متفرق بشوند بروندسرکارشان ما کشته نشوند. ما تمام این اقدامات را کردیم. وقتی که من میگویم من فکرمیکنم وبه این عقیده دارم که مردمی که درحکومت نظامی اویسی درمیدان ژاله کشته شدندبا گلوله تروریستهای فلسطینی کشته شدند برای خاطراینکه، تا آنجا که من خبردارم، دراختیار آنها گلوله پلاستیکی ولاستیکی بود وهمین عمل بودکه به مخالفین فرصت میداد نترسید گلوله لاستیکی است، گلوله پلاستیکی است برو جلو نترسید بهم بزنید. بازتکرارمیکنم دوطرف قضیه: یکطرف قضیه علاقه اش اینست که خرابی نشود، کشتارمردم بیگناه نشود، یکطرف میگوید بسوزانید، بکشید من قدرت بگیرم. اینها با هم خیلی متفاوت است. من دیگرخیلی چیزیادم نیست.

س - دستگیری آقای هویدا وسایرمقامات عالیرتبه کشورچه بازتابی درشما داشت؟

ج - من منتظربودم منهم را بگیرند.

س - چرا آقا؟

ج - برای خاطراینکه هرکسی که خدمت کرده بود بایدبرای پوشش ویا برای .. من خیلی فکر نمیکردم. اصولا" فکرنکردم مرا بگیرند به دلیل اینکه تالحظه آخرمن همیشه میرفتم پهلو شاه ومیآمدم. ولی شنیدم، آنوقت سازمان امنیت، این صورتها را هم بیشترسازمان امنیت درست میکردواینها بعرض شاه میرساندند شاه تصویب میکرد. آنها هم فکرنمیکنم، من محققا" نزدیکی مرا با شاه میدانستند، اصلا" حقیقت با شایعه تفاوت دارد. خیلی ها حقیقت را میدانستندوشایعه پخش کنندگان مخالفین بودند یا کمونیست بودندیا مذهبی. آنوقت به کمونیستش هم بروید رشته های مختلف داشتند. ازکمونیست ..

س - خوب بله، آنها راکه میدانم من فقط میخواهم ببینم آیا شما وقتی که اینها دستگیر شدند فکرمیکردیداین دستگیری کاردرستی بود؟ آیا شما عصبانی شدید ناراحت شدید؟چه بازتابی درشما داشت؟

ج - نه کاردرستی نبود، بسیارناراحت شدم. هیچ کاردرستی نبود. نمیبایستی اینها برای تقویت مخالفین زندانی میشدند. حتی وقتی که حسین فولادی راگرفتندزنش آمدخانه من، پهلوی من. اینها هم به من متوسل شدندکه میدانستندمن دائم میروم پهلوی شاه به شاه بگویم اینها راآزادکنند.

س ـ شما به اعلیحضرت راجع به این موضوع صحبت کردید؟

ج ـ به اعلیحضرت گفتم . من راجع به فولادی گفتم . گفتم اعلیحضرت چرا آخر این را می ـ گیرید؟ خیلی مسائل بود که معنی نداشت .

س ـ وقتی که آقای هویدا گرفتار شد دیگر گرفتاری آقای فولادی مثل اینکه چندان اهمیتی نداشت .

ج ـ هیچ بود دیگر . محقق است .

س ـ شما وقتی که صحبت کردید با اعلیحضرت ایشان چیزی به شما گفتند راجع به دستگیری این آقایان ؟

ج ـ اصلاً" میدانید اعلیحضرت در این سال آخر تصمیم گرفته بود که تصمیم نگیرد و تصمیم نمیگرفت . حاتم وقتی که ازهاری نخست وزیر شد ، مرحوم سپهبد حاتم Acting Chief of Staff بود . هفته ای دو روز که میآمد در بارمیآمد پهلوی من میگفت ، " تیمسار طوفانیان من چه کار کنم؟ اعلیحضرت هیچ تصمیم نمیگیرند . " آخر نمیشود ببینید ، همین بلائی که سر شاه آمد ، همین بلا سرما هم آمد . ببینید ، در سال ۵۳ ـ ۵۲ آمریکا اینقدر به شاه کمک کرد باید در اینجا هم شاه کمک میشد برای اینکه شاه را عادت داد به این کمک .

س ـ به چه نحوی آقا ؟ چه جوری میتوانست آمریکا به شاه کمک بکند در یک بحران سیاسی و اجتماعی داخلی ایران ؟

ج ـ این بحران سیاسی ـ اقتصادی را یک مقداریش را خودشان درست کردند به دلیل اینکه کنفدراسیون شما میدانید که در آمریکا بنام human rights پشتیبانی معنوی و مادی از آمریکا میگرفت ، از تمام غرب میگرفت . این پشتیبانی ها ضعف دولت ایران است دیگر . من در همین شلوغی سفیر چین را خواستم . به سفیر چین گفتم ، چین کمونیست ، شما بودید که مائوئیسم را راه انداختید یک کاری بکنید که این مائوئیست ها جالا بیایند طرف ما ، ما جلوی این بلوا و شورش را بگیریم . گفت ، " تو درست میگوئی ما با مائوئیست را کمک میکردیم اما از وقتی که با شما رابطه دوستانه پیدا کردیم دیگر ارتباطمان با آن قطع شد ." من

وابسته دفاعی آمریکا را دیداین کردم‌تودفترم. گفتم آقای وابسته دفاعی شما که‌کنفدراسیون را support مادی ومعنوی میکردید حالا یک کاری کنید برش‌گردانید. این بهیچ عنوان انکارنکرداز کنفدراسیون support مادی ومعنوی میکند، بهیچ عنوان انکار نکرد. گفت ،" اما ما دیگرحالا نمیتوانیم اینها را برگردانیم ."اینکه من عرض می - کنم این مسئله ریشه‌دارد آنروزی که‌بهاعلیحضرت درآلمان تخم‌مرغ گندیده‌زدند کنفدراسیونی ها این ریشه‌اش شروع شد. شما خودت‌توآمریکا بودی دیگر، دانشجواز تو فرودگاه‌نیویورک که‌میرسید یک سازمانی بوداین دانشجورا جذبش میکرد، این دانشجورا میگرفت. حالا ممکن است اینها را مثلا" ، من نمیدانم چه‌شکل پشتبانی میشد خودشما بهترازمن میدانید، دانشجوکه‌ازهواپیما که‌پیاده‌میشدبهزینه‌دولت ، بهزینه‌بنیادپهلوی دراین مملکت درس میخواندبرضدآن مملکت یادرهرجای دیگری . من این را میگویم‌اینها پشتبانی است. من میگویم دیر بود آن وقتی که‌آقای شریف‌امامی نخست‌وزیرشد .این بایدازخیلی زودترجلویش رابگیرد. آنوقت‌ضمنا" من یک دفعه یکی ازمنزلهای safe یک عده‌ای را گرفتند

س - درچه‌تاریخی آقا ؟

ج - همانوقتی که نصیری رئیس‌سازمان امنیت‌بود.

س - یعنی قبل ازاینکه این انقلاب‌شروع بشود.

ج - بله قبل ازانقلاب، قبلا" . ودرآن خانه safe همه‌آنهائی که‌توآن خانه بودندکشته شده‌بودند،توروزنامه‌نوشته‌بودند.من با نصیری صحبت‌کردم،خدابیامرزگفتم‌نصیری چرا یکمرتبه هفت‌تاهشت‌تاجوان باید کشته بشود ؟ نبایدکشته‌بشود. گفت ،" طوفانیان من بهمه نمیتوانم بگویم ولی به‌تومیگویم. ما یک دانه‌ازاینها را نکشتیم وازپرسنل امنیتی دولت کشته‌شدند ولی اینها یک‌جوانهائی هستند هیپنوتیزم شده، مصمم خودشان رگهایشان را زدند. وقتی که ما درخانه safe راباز کردیم ، وقتی که آن منزل که‌اینها پناه بازکردیم همه‌شان رگهایشان رازده بودند مرده‌بودند. مانکشتیم اینها را ." این یک

تبلیغات بسیار جنبه هیپنوتیزم داشت. ببینید توی این مملکت هم همین است. توی این مملکت هم اگر شما بخاطرتان باشد آن جو جونز یک عده بیسوادرا، بیسوادآمریکائی حداقلش دیپلمه است، هیپنوتیزمشان کرد بردشان درگویان نمیدانم کجا مادرجسام زهررا به بچهاش میداد میخورد، نهصدنفرکشته شدند. این هیپنوتیزم است. شما نباید ازاین غافل بشوید. شما مائورا بخاطربیاور. من اولین دفعه که مائوئیست ها را چین کمونیست را دیدم رفته بودم برای نمایش هوائی درفرانسه. آخرنمایش یک مهمانی بزرگی دورسای داده میشود. درآن مهمانی تیم چین آمدتو. همه یک جورلباس وهمه یک کتاب قرمزمائو دستشان بود. هزارمیلیون جمعیت هیپنوتیزم مائوشده بودند وآن انقلاب فرهنگی جزنابودکردن اساس فرهنگ عظیم چین چیز دیگری نبود. درزمانی که من درانگلستان بودم فیلم چین راکه بشان میدادند میگفتند, "China, its people, history, arts." همه چیز، این راانقلاب فرهنگی چین ازبین برد. این انقلابات تعصبی که الان ماگرفتارش هستیم همان آن است، همان آن است که مائو.. الانه خمینی متعصب است. الانه من دکتر- مهندس میشناسم درآمریکا که برای تصمیم گرفتن به معامله ای که آنجا میدهد به تهران به یک آیت الله تلفن میکند اوبرایش استخاره بکند بگوید خوب یا بداست که این انجام معامله اش رابدهد. یا اینکه درهمان شلوغی بچه ی من، پسردوم من، دکتر طوفانیان، دردانشگاه بود. تمام دکترها امضاء جمع میکردند. به پسرم گفتم توامضاء نده. میگفت بابا

س- امضاء برای چه کاری؟ علیه رژیم؟

ج- علیه رژیم. گفتم امضاء نده گفت، "بابا، خوب میشود شاه میرودمملکت بهشت میشود." خوب این راتوکله ی جوانهای ماکرده بودند به این ترتیب که آخرسریک دکتریک مهندس عکس خمینی راروی ماه میخواست ببیند.

س- تیمسار، چراارتشبد ازهاری گذرنامه شماراتوقیف کرد؟ جریان قضیه..

ج- نه، توقیف نکرد. ماگذرنامه سیاسی داشتیم همیشه. وقتی ماگذرنامه سیاسی داشتیم ماگذرنامه سیاسی راکه واردفرودگاه میشدیم تحویل میدادیم هروقت میخواستیم برویم

باید آن گذرنامه سیاسی را میگرفتیم. واصولا" یکی ازاعمال بدخودما این بودکه اگر مخالفین یک صورت میدادندکه این عده از خارج کردند همه باورمیکردند واین را می بردندتودولت. اصلا" دولت اینقدرضعیف بود، اشخاص تودولت اینقدرضعیف بودندو اینقدرهیپنوتیزم احتمال انقلاب شده بودندوخودانقلاب شده بودندکه آن صورت ساختگی را که توی روزنامه نوشتند آنهائی که اعضای دولت بودند میگفتند الحمدالله که ما نیستیم. خوب الحمدالله فردا اسم تراهم میگذارند برای اینکه دروغ گفتن که مالیات ندارد هراسمی را میتوانندبگذارند. س نودمیلیون که سهل است، من بیلیونها دلار از ایران پول فرستادم بیرون ولی پول برای خودم نفرستادم. من آخرین پولی که فرستادم ۲۶۰ میلیون دلاربه اسرائیل فرستادم که از اسرائیل میخواستم یک سیستم‌های سلاحی بخرم، هنوزهم حاضرنیستم بگویم چه سلاحی میخواستم بخرم.

س - آنوقت آن سلاحها هیچوقت به ایران نرسید؟

ج - هیچوقت به ایران نرسید. ۲۶۰ میلیون با نفت به اسرائیل دادم. ولی آن سلاحها اگر به ایران رسیده بود امروزخمینی .. اولا" با آن سلاحهائی که درایران بود نمیبایستی عراق قادربودیک میلیمتر واردخاک ایران میشد برای اینکه ما laser-guided bomb با آن داشتیم، برای اینکه ما television-guided bomb داشتیم، راکت های بسیار هوا به هوا، هوا به زمین بسیاردقیق داشتیم توپخانه داشتیم. تعدادتانکی که ما داشتیم هیچکس نداشت. انواع ضدتانکها را ما داشتیم. آنوقت من درایران پایه گذار reverse engineering بودم. براساس این reverse engineering من درایران کارخانه ای درست کرده بودم که بیش ازسالی صدهزار RPG موشک ضدتانک میساخت راکت ضدتانک میساخت همینکه الان دستشان است. این کارخانه صددرصدتمام شده بود ودر production بود. این موشکی که الانه عکس را میگیرند میگویند جمهوری اسلامی توانسته موشک درست کند، این کپی کاتوشای روسی است که من کردم. اینها هیچ کاری نکردند. ما متاسفانه درایران یک چیزهائی را دست نزده ول کردیم. مهمترین

از این چیزهائی که دست نزده ول شد سازمان امنیت و اطلاعات کشور بود که این یک سیستم مدرن کسب اطلاعات بود و از هر فردی دارای اطلاعات بود این دست نخورده دست آخوندها افتاد کما اینکه کارخانه های منهم بهترین کارخانه ها بود. من سالی صدهزار تفنگ ژ۳ می ساختم. سالی چهار هزار میتوانستم مسلسل MJ بسازم، سالی دویست هزار گلوله توپ ۱۵۵ میساختم، گلوله توپ صدوپنج میساختم، خمپاره ۱۲۰ میساختم، خمپاره ۸۱ میساختم. آنوقت انواع چیزها را میساختم. تمام اینها کارگرها، برای هر کارگری درحومه کارگاهش نهارخوری مرتب منظم سرظهر غذای مجانی به همه آنها داده میشد کارگرها متخصص ببینید آقای دکتر وقتی که در مسافرت اعلیحضرت به آلمان به اعلیحضرت کنفدراسیون اینها اهانت کردند اعلیحضرت دستور دادهیچ از ارتش کس دیگری به آلمان فرستاده نشود. من چون تکنولوژی سازمان صنایع نظامی بر اساس آلمانی بود شرفیاب شدم وگفتم اعلیحضرت همایونی اجازه بفرمائید سازمان صنایع نظامی از این دستور مستثنی باشد و اجازه از اعلیحضرت گرفتم من مستثنی بودم. این عمل مستثنی برای آلمان بسیار مهم بود و آلمان با من خیلی.. برای من اولا" نشان حمایل وصلیب آهن فرستادند و خیلی با ما خوب بودند. آلمان موافقت کرد که من سالی صدد پیلمه بفرستم به آلمان برای اینکه مهندس بشود، یعنی من خواستم از آنها و آنها همه هزینه اش را می دادند. سالی صد دیپلمه برود آلمان مهندس بشود جوان از دهات مختلف بچه های کارگرها خیلی خوب است دیگر، از این بهتر کی میتواند خمینی بکند؟ آنوقت هرشش ماه پنجاه تا یا صدتا، درست رقمش یادم نیست، سرکارگر برود در آلمان آموزش ببیند. ببینید اینها چقدر؟ اینها دست نخورده دست خمینی افتاد. آن روزی که انقلاب شد علاوه بر اینکه آن خانه های کارگری تقسیم شده بود، نمیدانم هزار تا آپارتمان برای شهربانی من ساخته بودم پایین دروازه خراسان تمام شده بود از اعتبار. اینها را برای special forces ساخته بودم درباغ شاه مردم.. آنوقت میدانید وقتی که آنوقت برنامه نبود از سر یک تیرچراغ من درتهران نه ماه مخفی بودم دیگر اینها را میدیدم به یک شکلهائی. از سر

تیرچراغ مثل تارعنکبود سیم برق بردم برای اینکه یک دانه لامپ سرش هم نوریک شمع را نداشت اینها بدون کمک . خوب ، بنابراین اطلاعات همان شکلی که ما درصنعت نفت آنقدر پیشرفت کرده بودیم که خودمان مستقل شده بودیم ، این دست اینها افتاد دیگر .

س - لطفا " اوضاع واحوالی راکه دکترشاپوربختیار را به نخست وزیری رساند توضیح دهیدو لطفا " تاآنجاکه امکان دارد درجزئیات درباره نخست وزیری ۳۷ روزه ایشان صحبت بفرمائید .

ج - من بهیچ عنوان نمیدانم .

س - چه شد که تصمیم گرفته شد شاپوربختیار نخست وزیر بشود ؟

ج - من بهیچ عنوان نمیدانم ولی درآنوقت من می شنیدم .. اولا" سازمان امنیت با جبهه ملی ارتباط داشت وبا آخوندها هم ارتباط داشت . البته این را میشود تعبیر کرد که چون سازمان امنیت بودورئیس سازمان بود می بایدبا اینها ارتباط داشته باشد .

س - چطورشدکه اعلیحضرت تصمیم گرفتندکه شاپوربختیار رانخست وزیربکنند ؟

ج- خوب ، برای اینکه کس دیگری را پیدا نکردند . ببینید اشخاصی که احتمالا" ممکن بودقادربه تصمیم گیری باشند اینها راکه بدنام کرده بودنددیگر ، همه شان رابدنام کرده بودند کسی نمیشد . ما هم که نظامی بودیم ، ما هم که نظامی بودیم ، ما مثل نظامی ها ممکن است بگوئیم که ما ازسیاست بی خبربودیم ولی یک نظامی محققا " ازسیاست با خبراست . آن سیاستمدارها برای اینکه نظامی ها راکنا ربگذارند این تبلیغ را میکنند ولی یک نظامی اگراهل مطالعه باشد قادراست ، اگرسیاست سیاست باشد ، اما اگر دسته بندی باشد ممکن است با دسته بندی ..

س - ولی خوب بالاخره درآن ۳۷ روزه شما باستادارتش که رئیسش آقای قره باغی رفیق شما بود

ج - بله میدانم ، بله قره باغی رفیقم بودبله .

س - شما چه ملاقاتهائی کردید ، چه اشخاصی وراجع به چه موضوع ...

ج - الان میگویم، الان میگویم برایتان . من یکبار با فرماندهان ورئیس ستاد وبا بختیار شرفیاب شدیم که او اصرار من بود پیش از آن جلسه به اینکه من ارشدترین افسرها هستم دراین بحران یا با یدیک مسئولیت داشته باشم درمملکت یا اینکه من باید بازنشسته بشوم ازمملکت بروم بیرون وهرچه اعلیحضرت فرمودند که تومیتوانی بازنشسته بشوی اما اعلام نکن هروقت دلت میخواهد اعلام بکن اما بمان تو ایران ومن اصرار داشتم که با خودایشان بیایم بیرون .

س - بله، فرمودیدآن را .

ج - برای اینکه من نمیتوانستم بمانم تومملکت . من متاسفانه وضع بدرا تشخیص میدادم، میدیدم بداست .

س - درجریان ملاقات آنروز چه گذشت آقا ؟

ج - درملاقات آنروز اعلیحضرت نشست آنجا ، نخست وزیر روی مبلشان ، من نشستم پهلوی نخست وزیر .

س - نخست وزیر یعنی آقای دکتربختیار ؟

ج - بله ،بختیار . پهلوی بختیار نشستم، من هیچوقت به او نخست وزیرهم نگفتم بختیار گفتم . آنوقت آن طرف ها هم فرماندهان نشستند . اولا" اینقدر اوضاع ناراحت کننده بودکه دیگریک کسی که واقعا" نمیفهمید اوضاع ناراحت کننده است ومیتوانست آرامش داشته باشد . من اصلا" آرامش نداشتم برای اینکه من میدانستم مملکت داردبرباد میرود وهیچکس متوجه قضیه نیست . درآنروز وقتی که مانشستیم یک اشاره ای بختیار به شاه کرد گفت ،" درافواه است که شما چندصدبیلیون "،رقم بیلیون ،" دلاربخارج بردید ." اعلیحضرت گفت ، اشاره کردبه من گفت ،" این میداندکه ما اینقدراصلا" پول داشتیم یا نه ." برای اینکه تاآنجا که من میدانم، من بخاطردارم درتمام دوران رضاشاه ومحمد رضاشاه آنهم فکرمیکنم حداکثر ۱۲۰ میلیارد ،نمیدانم شماکه تودانشگاه هستید میتوانید بداین آمارها دسترسی پیداکنید ،ما پول نفت گرفتیم درمقابل ، فکرمیکنم "ما" که میگویم دولت ایران " این ۱۲۰میلیارددلار آن دانشگاهها ساخته شده ، آن راههها ساخته شده ، آن مدارس ساخته شده ، آن ارتش درست شده ، تجهیزات وزارتخانه ها

ساختمانها ، خانه‌ها همه اینها . اینها را باید یک اشخاصی که آنالیز میکنند آنموقع بیایند بدبررسی بکنند آنوقت ..

س - پاسخ اعلیحضرت چه بود آقا ؟

ج - پاسخ اعلیحضرت اشاره کردبه من ،" این میداند ما چقدر . وقتی که ما از ایران رفتیم آنوقت شما میفهمید که همچین پولها ئی نبوده ."

س - چطورشد آقای دکتربختیار در یک چنین جلسه‌ی مهمی ابتدا به ساکن این مسئله را مطرح کرد؟ آن روز چه گذشت آقا ؟ دیگر چه صحبتها ئی مطرح شد؟

ج - آنروز همین صحبت اینکه با بختیار همکاری بکنیم فکرمیکنم ..

س - یعنی اعلیحضرت سفارش میکرد؟

ج - آره ، یک همچین چیزی شد .

س - نظرامرای ارتش راجع به این سفارش اعلیحضرت چه بود؟

ج - امرای ارتش قره‌باغی مردخوبی است ، افسرخوبی است ولی روی قره‌باغی افسران ارتش حساب نمیکردند که بتوانند یک مرد مصممی باشد ، که بتوانند در این بحران ..

س - چگونه شد ایشان به ریاست ستاد ارتش انتخاب شدند؟

ج - من فکرمیکنم که نزدیکیش با فردوست ، من فکرمیکنم نزدیکیش با فردوست برای اینکه در این مشاغل اعلیحضرت محققا " با فردوست تبادل نظرمیکرد . من فکرمیکنم فردوست .. وضمنا " کس دیگری نبود . میدانید ، همان شکل گفتم که افسران را عادت داده بود اعلیحضرت امرا را ، درحقیقت ، واقعا " دستورگرفتن ازخودش . بنابراین درحقیقت دیگرکسی نمانده بود وامرا وقتی که .. آخرشاه را ما میگفتیم فرمانده کل قوا وحتی مرخصی های افسران میرفت بشرف عرض میرسید ، مشاغل همه چیز ، همه‌چیز همه . پس بنابراین افسرها عادت کرده بودند به یک سیستم معین . وقتی که آن سیستم سرش رفت تقریبا " ازهم دیگرفکرمیکنم که پاشیده میشد . ضمن اینکه محققا " درداخل بود یعنی محققا " وقتی که قره‌باغی رئیس ستاد بزرگ ارتشتاران شد قره‌باغی درتمام این

جلسات میگفت دولت باید تصمیم بگیرد

س ـ کدام جلسات را میفرمائید؟

ج ـ یک جلساتی که هرروز..

س ـ جلساتی که با امرای ارتش وهویزر تشکیل میدادند؟

ج ـ نه، هویزرهم گاهی به این جلسه میآمد ولی تقریبا" هرروز صبح بدره‌ای ازقرارگاهشان میآمدبا هلیکوپتربه‌دفترمن . من سوارهلیکوپتربدره‌ای میشدم بلندمیشدیم میرفتیم سازمان امنیت می نشستیم . درسازمان امنیت مرحوم مقدم راهم برمیداشتیم میرفتیم ستادبزرگ می نشستیم. ربیعی هم با هلیکوپترمیآمدآنجا ، حبیب اللهی هم که ازیک قدمی میآمد ،اداره‌دوم هم که همانجا بود. بنابراین تمام سران ارتش درآن اتاق پهلوی قره‌باغی جمع بودند. این را گرچه‌قره‌باغی میگوید من کمیته‌بحران تشکیل دادم ولی من نه‌همچین نامه‌ای دیدم یابخاطرم نمیآید. ما برسبیل یااتفاق یاشرایط میرفتیم من فکرنمیکنم همچین دستوریا حکمی بودکه‌ما یک کمیته‌بحران درست کرده بودیم که همه‌فرماندهان باشند. من یادم نمیآید.

س ـ دراین جلسات شما چه‌میگذشت آقا؟ موضوع بحث درجلسه چه بود؟

ج ـ دراین جلسات هیچی ، هیچی ، هیچی وقت‌گذرانی . وقت‌گذرانی مطلق . به چه دلیل؟ به‌دلیل اینکه قره‌باغی مینشست بعضی وقتها نهارهم آنجا میخوردیم اصلا" فقط وقت‌گذرانی بود. حالا این راچه‌شکلی ساخته‌بودند نمیدانم.

س ـ آقای هویزربنظر شما ماموریتش درایران چه بودآقا؟

ج ـ هیچی ، هویزرآمده‌بود اطلاعات بگیرد.

س ـ ایشان آمده‌بودکه..

ج ـ ابدا ، نمیتوانست بکند.

س ـ جلوی کودتای احتمالی رابگیرد؟

ج ـ نمیتوانست ، نمیتوانست . اصلا" نه‌آشنائی داشت نه قدرت داشت . اگرهم

میخواستند یک کسی مثل هویزر را بفرستند آنوقت نمیبایستی میفرستادند . بایدخیلی قبل از اینها میشد .

س ـ بطورکلی راهنمائی ویا سفارش ایشان به امرای ارتش ایران چه بود ؟

ج ـ هیچی ، هیچی .

س ـ پس چه میگفتند که بالاخره یک ...

ج ـ چیزی نمیگفت ، چیزی نمیگفت . اصلا" چیزی نمیگفت . قره باغی سه تا حرف داشت . میگفت ،" بی بی سی را خاموش کنید ، خمینی را نگذارید اعلامیه پخش بکند ، خمینی را نگذارید بیاید ایران ." این را هم به نخست وزیری میگفت هم به هویزر میگفت .اینها هم ازدستشان کاری برنمیآمد ، اینها ازدستشان هیچ کاری برنمیآمد . من ربیعی روز آخری که ما رفتیم دفتربختیار ، ما رفتیم دفتربختیار ، من تا بعدازظهرآنجا بودم بعد میرفتم سرکارم بعدمیرفتم منزلم . تا روزی که ربیعی گفت ،" تیمسار ، شما اصرار نکنید ."

س ـ اصرار به چه آقا ؟

ج ـ اصرار به اینکه تصمیم بگیرید ، آخریک کاری بکنید . به دلیل اینکه هرچه شما بگوئید شب دست آخوندهاست . ربیعی این راگفت . نمیدانم چطورشد؟ خالا یادم نمی ـ آیدهما نروزبود ، فرداش بود ، پس فرداش بود چه بود یا همان آن بود . قره باغی به من گفت ،" یک صورت آمده اشخاصی را که خمینی میخواهد اعدام بکند اسم توآن سرش است ." من این را هم آنجا دیدم . بعدازظهر اینها میرفتند بعنوان شورای امنیت من نمیرفتم . آنروز به من اصرار کردقره باغی که توهم با ما بیا . ما با قره باغی سوار هلیکوپترشدیم رفتیم دانشکده افسری نشستیم ازدانشکده افسری رفتیم به دفترآقای بختیار . وقتی رسیدیم مادردفترآقای بختیار ، آقای بختیار سرمیزنشسته بود مرا اشاره کرد دست راستش نشستم ، افسرهای دیگرهم شروع کردند نشستن باتلفن داشت با اعلیحضرت درمراکش صحبت میکرد . تنها جمله ای که من دیدم .. اولا" بختیار بسیار مؤدب ، بسیار با احترام با اعلیحضرت صحبت میکرد خیلی با احترام که حتی ما درخدمت مان هم بلدنبودیم با این

احترام صحبت بکنیم. بسیار با احترام با اعلیحضرت صحبت میکرد. به اعلیحضرت هم گفت، " تیمسار رتشبد طوفانیان الان پهلوی من دست راست من نشسته". گوشی را گذاشت زمین. من اصلاً نفهمیدم مقصود این چه بود؟ برای چه این جمله را گفت؟ چرا این را گفت، مقصود چه بود من هیچ نفهمیدم. آنوقت من دیدم فرماندهان و آقای بختیار اصلاً جدی قضیه را تلقی نمیکنند. آن حرف را هم که صبح شنیده بودم از ربیعی، آن صحبت هم که خود قره باغی گفته بود آن صورت هست پهلوی من آمده. من دیدم اه چرا اینها درک نمیکنند و خامت اوضاع را. آمدیم بیرون. آمدیم بیرون هم باران بود و هم رعد و برق بود و هم ابر بود و اینها رفتیم دانشکده افسری. ما باید چندنفر چندنفر تو هلیکوپتر مینشستیم میرفتیم. ما آمدیم برویم دیدم ربیعی نمیرود. به ربیعی گفتم ربیعی چرا نمیآئی بالا؟ گفت، " من نمیتوانم بروم منزلم، اگر بزوم منزلم.." گفتم پس کجا میروی؟ گفت، " من یک دوست دارم دم باغشاه از دانشکده افسری میروم آنجا و من برنمیگردم." گفتم خیلی خوب. ما آمدیم بالا هلیکوپتر سوار شدیم من و قره باغی با هم بودیم. آمدیم رعد و برق و طوفان و اینور و آنور بود یک جائی هلیکوپتر نشست ماشین من آنجا را پیدا نکرده بود. بنابراین من با قره باغی سوار ماشین شدیم رفتیم بسمت خانه مان. اول خانه قره باغی تو نیاوران بود. من با قره باغی رفتیم طرف خانه قره باغی. خانه قره باغی که ما رفتیم قره باغی به من تعارف کرد که برویم تو. من معمولاً نمیرفتم ولی نفهمیدم چطور شد که این تعارف تحت تأثیر قرار.. بالاخره رفتیم تو. تو که رفتم من دیدم یک خانه خالی است یک رختخواب وسط هال است، تو آن دفترش هم یک میز و دوتا صندلی است آنهم که صبح دیده بودم این را هم که اینجا دیدم من برای خودم یک فرضیاتی تو مغز خودم یک وضعیتی خیلی بدتر از مثلاً روز قبلش دیدم. آمدم منزل دیگر نرفتم اداره، نه اداره رفتم فقط نوشتم به قره باغی که من اعلیحضرت با زنشستگی مرا تصویب کردند من به شما ابلاغ میکنم. همین و یک رونوشتش را هم فرستادم وزارت جنگ برای اینکه خیلی زودتر اعلیحضرت.. در آن جلسه هم میگویم، در آن جلسه من که با حضور اعلیحضرت همایونی

بختیاربود افسران که رفتند من در آن جلسه ممکن است قره باغی ایستاده بود ولی بقیه افسرها رفته بودند حالا درست یادم نیست. من زوکردم به اعلیحضرت از حضورشان استدعا کردم گفتم اجازه بفرمائید آقای نخست وزیر پاسپورت مرا بدهد من بروم بیرون . در هرصورت من از زیربار مسئولیت نمیخواستم شانه خالی بکنم، میگفتم چرا مسئولیت در این شرایط سخت مملکت به من نمیدهید که واقعا" کمک بکنم و این کمک نبود . کمک این نبود که من بروم از اول صبح تا آخر وقت بود دفتر قره باغی بگیرم بنشینیم چای بخوریم یا احتما لا" دوتا فندق و پسته بخوریم . این کمک نبود این کار من نبود و حتی من موقعی که اوضاع را وخیم دیدم من به رئیس سازمان امنیت گفتم . یک روز آخری که داشتیم میآمدیم مقدم به من گفت ، " امروز صبح نزدیک بود مرا در قرارگاه بکشند ،بزنند . " گفتم مقدم چرا وضع خطرناک مملکت را شما هاحس نمیکنید . وضع را حس بکنید خطرناک شده وآمدیم وگفتم که کار بجائی رسیده که من میروم من دیگر نمیآیم . گفتم من نمیآیم برای اینکه میبینم علنا " با چشمم میبینم . من میدیدم که بخشی آذروسپهبد معاون ستاد بودند می دیدیم اینها طرف آخوندها هستند رفتند ، رفته بودند . روزی که قره باغی آمد سر اینها ،اینها اصلا" رفته بودند طرف آنها . قره باغی میرفت میگفت " ما کاری نمیکنیم ." خمینی از پاریس میگفت ، " ما ملاقاتهایمان را کردیم ." آنوقت خودقره باغی با مقدم اینها میرفتند بازرگان را میدیدند ، میرفتند سنجابی را میدیدند اینها مشغول بودند . یکدفعه که رفته بودند که قرار بود که قره باغی و اینها ، سنجابی و .. من اینها را که نمی شناختم ، من وارد اینها نبودم که قرار بود سنجابی و اینها را ببینند بهشتی نیامده بود آنوقت قره باغی گفت ،" چطور پس بهشتی نیامده ؟" گفتم بهشتی چون ملاست عمامه سرش هست نمیآید او را باید خانه اش رفت . اینها تا اینقدر پیش رفته بودند . بنابراین دسته بندی بود .

س - درآخرین تحلیل فکرمیکنید که چرا شاه ایران را ترک کردوتوقع داشت که بعدازعزیمت او چه چیزی در ایران رخ دهد ؟

ج ـ من فکرمیکنم که estimate ش estimate محققا " ملکه غلط بود .

س ـ چه بودآقا ؟

ج ـ شهبانو estimate ش غلط بود . برای اینکه روزی که ما توی همان اتاق امرا نشسته بودیم یک تلگرافی یادم میآید یک با مطلاح message ای آمد که چندتا بنزبگذارید توی طیاره وبفرستید آنجا .

س ـ بفرستید کجا ؟

ج ـ بفرستیدمراکش . این درست مثل اینکه نبودندتوملکت ، مثل اینکه نمیدیدند اصلا" خطررا حس نمیکردند . خودمقدم هم خطررا حس نمیکرد . رئیس ستادهم خطررا حس نمیکرد میگفت ، " نخست وزیرتصمیم بگیرد ." ببینید آخرقره باغی که اطلاع داشت بوسیله حبیب اللهی که من همه افسران را حضوراعلیحضرت بردم گفتم که باید اجازه بدهیدما این شورش وبلوا را بخوابانیم . بعدا علیحضرت این اختیاررا دادبه او . اوپس بنابراین رئیس ستادبزرگ تنها نبود وآمده بوددرآنجا که تصمیم اتخاذبکند اما تصمیم نمیگرفت وقتی هم که ما اصرارکردیم ربیعی گفت ، " نگو ." ربیعی بسیارکارحسابی کرد خدمت کرد به من به من گفت نگو آنهائی که آمده بودندعقیم گفتندترا میزنند کما اینکه اسرائیلی ها هم آمده بودند مرا ببرند ، خودآنها هم فهمیدندکه نباید مرا بردارند با هواپیما بیاورند ممکن است بزنندم .

س ـ چطورشدآقا آن هلیکوپترنظامی رفت وآقای خمینی را ازخیابان یا ازفرودگاه بر ـ داشت بردآنجا ؟ چطوری تصمیم گرفته شدکه هلیکوپترنظامی این کاررا انجام بدهد ؟

ج ـ اینها را گفتم اینها را کردنددیگر . اینها را خیلی بدکردند . من وقتی که به ربیعی خدا بیامرزگفتم . گفتم وقتی که هلیکوپتربلندشدنتوانست جای آنجا بنشیند اصلا" گفتم بزنید طیاره را طوری نمیشود . میزدنداین طیاره را شرمیافتاد باید میزدند خوب نزدند . به بدره ای گفتم با توپ بزنید . ببینید یکوقت هست دوطرف با هم با منطق صحبت میکنند باید با منطق صحبت کرد . اما وقتی که یکی گردن کلفتی میکند باید جلوی گردن کلفت گردن کلفتی کرد .

س ـ میتوانیدبه ما بگوئیدکه روزانقلاب شما کجا بودید؟ ۲۲ بهمن وچه میکردید؟ داستان عزیمت تان ازایران چطورانجام شد؟

ج ـ من خانه ام بودم .

س ـ روز ۲۲ بهمن ؟

ج ـ بله ، پیش ازآن خانه ام بودم . شب من درخانه بودم من با زنشستگیام را فرستادم وگفتم دیگرنمیآیم . قره باغی چندین تلفن کردکه بیایم ، من نرفتم . اما شب آخر همان ۲۱ ازمعاون من سپهبد نجاشی نژاد تلفن میکرد میگفت ،" تیمسار دارندحمله میکنند به مسلسل سازی ." میگفتم بگو افسرنگهبان با من صحبت بکند . افسرنگهبان مسلسل با من صحبت کرد گفت ،" ما یک تانکی بدون مهمات داریم هشت تا سرباز ، دورو برما اشخاصی هستندبا (؟) هستندگرفتند . یک سرگردی اسمش الان یادم نیست بسیار شجاع هی تلفن کرد من ، اصولا" میدانید شاه حساسیت داشت به وزارت جنگ .وقتی من درخواست میکردم که یک گردان پاسدار درا ختیار سازمان صنایع نظامی بگذارید اعلیحضرت میگفت ،"وزارت جنگ واحدرزمی نمیخواهد ." پس بنا براین من واحدرزمی نداشتم ، من متکی بودم به نیروی زمینی . نیروی زمینی هم که آدمش را تربیت نکرده بود ، نیروی زمینی هم که نداشت نکرده بود ماتریال داشت ولی این کاری که باید پرسنل بکندنکرده بود . آنوقت تا ساعت شش صبح ، این همان سئوالی است که باید از قره باغی بکنید ، ساعت شش پنج صبح من تلفن کردم ...

س ـ درچه روزی آقا ؟ ۲۲ بهمن ؟

ج ـ همان ۲۲ بهمن .

س ـ بله روزانقلاب .

ج ـ تلفن که کردم سحر من وبچه ام با هم گوش میکردیم . یک پسرم با من بود بقیه خانواده ام را آنروزکه افسرها را بردم حضورا علیحضرت همایونی وامیدوار بودم که کنترل ارتش را بگیرم خانواده ام را فرستادم به آمریکا که آزاد باشد پسرم . یک پسرم با من ماند ،من

تلفن را گوش میکردم. به قره‌باغی گفتم چرا دیشب تا صبح به‌من کمک نفرستادی ؟مسلسل سازی را زیردیوار را کنندوگرفتند. گفت ، با لهجه خودش که یک مقداری ترکی است ، " من دیشب تا صبح شما را گول زدم." گوشی را من گذاشتم زمین وگفتم که ، به پسرم گفتم ، حمیدا گرقره‌باغی مرا گول زده‌باشد خیلی وضع بداست . من جلیقه‌زرهی داشتم مسلسل داشتم نظامی ها .. وقتی دیدم این شدگفتم حمیدجان ما باید برویم اگر قره‌باغی مرا گول زده‌باشد دیگرفایده‌ندارد مملکت پاشویم برویم. من پاشدم و Range-Rover را برداشتم وراه افتادم. راه افتادم‌رفتم خانه پسرم درنیاوران بروم آنجا . دیدم اینقدرشلوغ است‌که‌اصلا" نمیشودرفت . برگشتم وگفتم حمیدجان نشدبرویم برگشتم برویم یک‌جای دیگر. گفت ،" با با یک کارگری تلفن کرد گفت ما فدائی تیمسا رهستیم به‌تیمسا ربگو توخانه ننشین ، توخانه‌نمان دفاع نکن بروازخانه بیرون دربروهرچه‌زودتر." گفتم حمیدجان اگراین تلفن کرد اینها بچه‌های خوبی هستندکارگرها . پاشوتوهم زودبیا بیرون . رفتم یک‌جای دیگر. آن جای دیگرکه‌رفتم حمیدهم گفتم‌اسلحه‌هارا بازکن اینوروآنوربریزبعدبیا . اینوروآنورکردوریخت وآمد . آنجاکه‌آمد ، حمیدکه‌به‌آنجاکه‌رسید تلفن آنجا زنگ زد دیدم قره‌باغی است گفتم چیه؟ گفتم تیمسارقره‌باغی شما که‌ما را گول زدید خودت‌گفتی من تا صبح شما را گول زدم حالا چه میخواهی ؟ چه‌میگوئی؟گفت ،"نه "شروع‌کردیک مقداری با احترام‌صحبت‌کردن،"ما همیشه‌نسبت به‌شخصیت شما احترام میگذاشتیم شما را با شخصیت میدانستیم ". شروع کردتعریف کردن تمجیدکردن . گفتم مقصودازتلفن چیست ؟ گفت ،" چون به‌شما اعتماددارم دراین لحظه آخرمیخواهم گفته صبحم را تصحیح بکنم. من صبح به‌شما گفتم من شما را گول زدم اشتباه به‌شما گفتم خودم گول خوردم." گفتم شماکجائید؟ گفت ،" خانه یک بیچاره ، بدبختی هستم ." گفتم تلفنت را به‌من میدهی ؟ گفت ،" نمیتوانم بدهم." گفتم که چطورشد گول خوردی ؟ گفت ،" ازلباس‌آبی ها گول خوردم." این را گفت وتلفن را گذاشت‌زمین ، که‌دیگرما همدیگررا ندیدیم‌تا الان هم همدیگررا ندیدیم .

س ــ چطورشدکه آقای قره‌باغی تلفن مخفیگاه شما را داشت ؟

ج ــ ازاوسئوال کردم . گفتم چطورشدکه‌اینجا را پیدا کردی ؟ گفت ، " گماشته‌تان گفت به‌من . به‌خانه‌تان تلفن کردم گفت شما کجا رفتیدواین تلفن را داد . تلفن تان را خواستم گفت این تلفن است . " من فوراً " جایم‌را عوض کردم یک جای دیگررفتم .تقریباً " هشت جا رفتم .

س ــ درچه مدتی آقا ؟

ج ــ نه ماه . درنه‌ماه‌ریش‌گذاشته‌بودم وهشت جا رفتم هیچگاه من زندانی نشدم هیچگاه دیناری به‌هیچکس ندادم . تنها کسی بودم که‌تمام زندگیم دست نخورده‌ول کردم ازسرمیز صبحانه‌آمدم بیرون وبه‌هیچ عنوان دیناری . من اصلا" پول همراهم نداشتم که‌به‌کسی بدهم . با پیراهن وشلوارآمدم بیرون وبعدازآنهم که حسابهای ما را یواش یواش گرفتند .

س ــ تیمسارباین قراردادهائی که‌برای خریداسلحه‌بود قبلا" شما این قراردادهـا را بسته‌بودید بعدازاینکه آقای دکتربختیارنخست وزیرشدوبعدازایشان هم آقای مهندس مهدی بازرگان نخست وزیرشدند اینها چه‌جوری عمل کردندبااین قراردادها تاآنجا کـه شما اطلاع دارید ؟

ج ــ تاآنجائی که‌من اطلاع دارم اولا" نه‌آقای بختیاراطلاع ازارتش داشت . اصلا" نمیتوانست درآن موقعیت بختیارنخست وزیربشود برای اینکه‌ازاصول نظامی خبرنداشت آن موقعیتی نبودکه‌بختیارنخست وزیربشود . بایدیک کسی بودقدرت داشت ، بایدیک کسی قدرت داشت ومیشد درهمانموقع هم میشدمتفرق کردمردم را .

س ــ اول راجع به این مسئله‌قراردادها صحبت کنیم .

ج ــ قراردادها را وقتی که‌من خودم اوضاع واحوال رادیـــدم من خیلـی از قراردادها را لغوکردم ازهیچکس هم دستورنگرفتم . هرکسی میگوید دستوردادم بیخـودی میگویـد . .

س ــ به‌چه‌ترتیب آقا لغوکردید ؟

ج ــ نوشتم . نوشتم نمیخواهم .

س ـ آخر این قراردادها مبالغی برایش پرداخت شده بودقبلا".

ج ـ باشد. سه تا Spruance هم مابدهی داشتیم وهم‌طلب. سـه تا Spruance-class destroyer بود یکنفرنماینده‌ازوزارت‌دفاع آمد آقای خون ماربوت اینها راحساب کردیم نوشتیم آقااین Spruance-class destroyer رانمیخواهـم یک مقداری هم داده‌بودیم ولی مثلا" برای اف ۱۶ ماپولی نداده‌بودیم. قراربـود مادوشصت اف ۱۶ بخریم نخریدیم گفتیم نمیخواهیم. قراربود مااِی‌واکس بخریم گفتیم نمیخواهیم.

س ـ آن مبالغی که‌داده‌بودندبه‌گرومن برای تحقیق کردن وطرح کردن یک هواپیمای جدیدواینها آنها چطورشدآقا؟

ج ـ چیزی نداده‌بودیم. به‌گرومن هیچوقت نداده‌بودیم. سه‌چهارمیلیون،قراربود، ما به‌نورتروپ بدهیم برای تحقیق F 20L ولی این پول هیچوقت داده‌نشد. من همیشه فکرفرداًبودم ماهواپیماهای اف 14 فانتـوم راتمام اینهارامن up-to-date ش کردم درصنایع هواپیماسازی. صنایع هواپیماسازی شما این fatigue به آن میگویند خستگی میآوردفلزات. ماتمام فلزات خسته‌این راعوض‌کردیم،عمرفانتوم‌هـم من تا ۱۹۰۰ تا ۲۰۰۰ رساندم. تمام اینهاراکرده‌بودیم ولی باید درفکراین بودیـم که‌مابطوراصولی اف ۱۶، اف ۱۴ رایک combination خوبی بودبرای air defense و air superiority وحمله به‌هدفهای زمینی. ماقبل ازاین اف ۵ داشتیم واف ۴ اینهم یک combination بسیارخوبی بود. مابعدا" فکرآتیه‌که‌میکردیم F20L میگفتیـــم F18L بود اف ۲۰ جدیداست آنوقت ۱۸ بود. اف ۱۸ مال نیروی دریائی بود، ما land version اش رامیخواستیم F18L. این رامن بـا تام جونز پرزیدنت‌نورتروپ صحبت‌کرده‌بودم که‌من یک پولی بدهم که‌این را development اش راتسریع بکنند. آنوقت نه‌اینکه‌چنددسته‌گـی درایران باشد یک‌چیزاستثنائی، تـو آمریکا هم بود.

روایت‌کننده : تیمسار حسن طوفانیان
تاریخ مصاحبه : ۱۹ ژوئیه ۱۹۸۵
محل مصاحبه : چه‌وی چیس ـ مریلند
مصاحبه کننده : ضیاء صدقی
نوار شماره : ۱۱

ج ـ وزارت دفاع با این مخالفت کرد ولی ما F-18L را میخواستیم بخریم جانشین F4 بکنیم . البته ابتدا این دولت جمهوری اسلامی حتی آقای شریف امامی اینها همه از این خریدها خیلی بدگوئی میکردند ولی آقای دکتر شما مطمئن باشید که آن کسی که الان در ایران دعا میکند به من ، بدگوئی نمیکند . .

س ـ آقای بختیار و آقای بازرگان چه کردند با این قراردادها تا آنجا که شما اطلاع دارید ؟

ج ـ قراردادها را به آن احترام گذاشتند هیچ کاری نکردند احترام گذاشتند . تا کسی سر دولت نبا شد این حرفها را میزنند وقتی که آمد مسئولیت دفاع کشور دستش آمد دیگر نمیتواند مگر اینکه بیاید سپاه پاسداردرست کند . کاربدی نبود ارتش ایران یک ارتش مدرن بود یک ارتش بسیار خوبی بود ولی موریانه از داخلش رفت . فردوست ای بود که شاه اینقدر به او اعتماد داشت و این آدم به شاه خیانت کرد و تمام سپهبدهای ارتش و حتی ارتشبدها اینها نوکر فردوست بودند .

س ـ چرا آقا ؟ چرا فردوست اینقدر قدرت داشت ؟

ج ـ نفوذ داشت برای خاطر اینکه شغل ایجاد میکرد ، برای اینکه شغل به اینها میداد .برای اینکه شغل به اینها میداد .

س ـ مگر اینها نمیبایستی با مشورت اعلیحضرت انجام بشود ؟

ج - خوب دیگرمشورت اعلیحضرت میگفت ولی این توصیه میکرد، مهمانیش میدادند مهمانی وخیلی چیزها .

س - چطورشدکه ایشان موردغضب قرارگرفت ویکسال تمام آخررا میگفتندکه اجازه ملاقات نداشت ؟

ج - من این را شنیدم .

س - بقیه آقایان هم راجع به این موضوع صحبت کردند .

ج - اگراین باشد این بزرگترین ، اگربقیه آقایان صحبت کرده باشندواین موضوع حقیقت داشته باشد، اشتباهی است که شاه کرد . به دلیل اینکه من یک سرلشکری را میشناختم که این سرلشکراسمش بودسرلشکرناظم دوست بسیارنزدیک جم است . این یک آدم ترک مخصوصی است . معاون من با این آشنا بود . این آمده بود کنتراتچی شده بود خانه های کارگرها را من کنترات دادم به این . این کنتراتچی است دیگر، کنتراتچی اینها یک عادتهائی دارند . درسازمان من این عادتها را این امتحان نکرد . این میآمدپهلوی من ، من کنتراتچی ها را نمیپذیرفتم میگفتم کارتان را میکنیدصحیح درست اگرکاربد میکردندجریمه شان هم میکردم . این یکروز با معاون من سپهبد نجاتی نژاد دوست بود آمدپهلوی من . گفت ، " تیمسارمن میخواهم به شما یک چیزی بگویم ." چنددفعه آمد آخرسر رویش به من بازشد . گفت ، " تیمسارمن میخواهم به شما یک چیزی بگویم . گفت ، " شما تواین مملکت چه شکلی ارتشبدشدید؟ " گفتم کارکردم . گفت ، " نه ،نمیشود ." گفت ، " من نمیتوانم باوربکنم تواینجا چه شکلی ماندی ؟ " گفتم آخرچه ؟ یعنی چه ؟ گفت ، " مملکت وضعش خیلی خراب است ." آن ناظم گفت ، " وتواین مملکت خراب تونمی - توانی ادامه بدهی ." بعداین با شریعتمداری ملاقات میکرد میآمدبه من میگفت . گویا یکدفعه رفته بودخمینی راهم درنجف دیده بود درست یادم نمیآید این بودیا یکی دیگر میگفت ، " خمینی دارای یک قفسه هائی بودپرازشکایات مردم ." من معتقدم این شکایات الانه که بگویند فردوست ، فردوست من معتقدم اینها رافردوست برای خمینی خوراک

میداده . دراینکه فردوست صددرصدجاسوس انگلیس ها بود هیچ شکی نیست ، هیچ شکی نیست شما نباید شک بکنید . آنوقت الان هم درحکومت فعلی یک تعدادی کمونیست هستند . خامنه ای صددرصدکمونیست است ، خوئینی ها صددرصدکمونیست است ، منتها رفسنجانی مال اینتلیجنت سرویس مثل شاپور ریپورتراست .

س ـ تیمسار ، راجع به آقای پاکروان شما چه خاطراتی دارید؟

ج ـ پاکروان تاطوات قشنگ ، خوب . پاکروان مردی بود صحیح العمل درستکردار آخر عمرش الکلی شده بود . پاکروان ازفرانسه که آمد افسرتوپخانه بود من دانشجوی دانشکده افسری رسته توپخانه بودم ،مربی ما بود واین یک مدتی رئیس سازمان امنیت شد مردی بودفاضل ، دانشمند .

س ـ چرا ایشان را برکنارکردندازریاست سازمان امنیت ؟

ج ـ چرا برکنارکردند؟ این چراها را من هیچ نمیدانم .

س ـ ازآقای نصیری چه خاطراتی دارید آقا ؟

ج ـ نصیری را من خیلی باآوتماس نداشتم .

س ـ ایشان خوب درسال ۱۹۵۳ سرهنگ بودند بعدبه مقام ارتشبدی هم رسیدند . .

ج ـ خوب منهم ستوان بودم .

س ـ راجع به ایشان صحبتهای زیادی هست . شما چه خاطراتی ازایشان دارید؟

ج ـ چه مثلا"؟ یک صحبتی بگوئید تا من بگویم .

س ـ مثلا" میگویندکه ایشان آنطورکه بایدوشایدبه امورسازمان امنیت نمیرسیدوبیشتر باآقایانی مثل هژبریزدانی ودیگران دستش درمعاملات بودو . .

ج ـ خوب این مسئله یک کلی شده بوددرسازمان امنیت .

س ـ بله دیگران راجع به جزئیاتش هم صحبت کرده اند . من میخواهم ببینم شما چه خاطره ای دارید؟

ج ـ منهم چون یک کسی که مسئول خریدمیشوداین اطلاعات را بدستش میآید . بنابراین آنها

ازمن فاصله میگرفتندولی من اطلاعاتی داشتم که خودش ومعاونینش ازوظائف اصلیش که سازمان امنیت واطلاعات کشورمحول میشود منحرف شدند ووقتی که ازوظائف اصلی منحرف شدیدشما وظائف اصلی تان را نمیتوانیدخوب انجام بدهید. آنوقت وقتی که رهبرمملکت پادشاه مملکت، فرمانده کل قوا اوهم حساس باشدکه مثلاً" سازمانهای دیگر CIA درایران احتمالاً" با مخالفین ارتباط پیدا نکنند ،اطلاعات اونرودپیدا بکندواوهم برسد بجائی که فقط اطلاعات را ازسازمان امنیت ما بگیرد وقتی خودسازمان امنیت ما از وظائف اصلیش منحرف شده باشد بطورحتم آن آقای سایدل هم که ماهی یکدفعه شرفیاب میشدکه گزارشات را به شرف عرض برساند محققاً " گزارشات Station Chief ، اوهم منحرف شده بود. بنابراین با توجه به اینکه شما تاییداین راداریدکه سالهای آخرفردوست راهم شاه نمیپذیرفت بنابراین کلیه اطلاعاتی که به شاه میرسید انحرافی بوده ،مسائل صحیح به اطلاع شاه نمیرسید.

س - تیمسار، شما ازآوردن آقای نصیری ازپاکستان به ایران وبعددستگیری ایشان چه خاطراتی دارید؟

ج - من فقط تأسف .

س - خاطره‌ای ندارید؟

ج - خاطره‌ای ندارم.

س - یعنی نمیدانید چه‌جوری تصمیم گرفته‌شدایشان بیایند ازپاکستان ؟

ج - نخیر، ولی باعث تأسف بود. بایدهرفردی انسانیت حکم میکند که خدمتگزاران خودش را تاآخرین لحظه حفظ بکنند . اینها خدمتگزاران شاه بودند.

س - شما درضمن مصاحبه راجع به مخالفین ونیروهای انقلاب، عرض کنم، نظم وترتیب و طرح ونقشه وبرنامه وارتباط خارجی واین چیزها یشان صحبت کردید. ولی من میخواستم یک سئوالی ازشما بکنم.

ج - بفرمائید.

س - حالا آنها که مطالب آن طرف قضیه بود. شما که دردستگاه دولت یک مقام بسیارمهمی

داشتیدویکی ازامرای درجه‌یک ارتش ایران بودید آیا بنظرشما دررژیم سابق ایران هیچ ایرادواشکالی وجودنداشت‌که‌زمینه‌را برای انقلاب‌فراهم کرد؟

ج ـ چطورممکن است‌دریک مملکتی هیچ زمینه‌وجودنداشته‌باشد؟

س ـ باتکیه‌به‌خاطرات‌شما ممکن است‌به‌ما بگوئید آنها کدام بودند.

ج ـ محققا "، محققا ". بنده‌من یکدفعه‌که‌ارتشبدنشدم من هم مثل شما که‌دانشجوبودید منهم دانشجوی دانشکده‌طب‌بودم، منهم سختی کشیدم یواش‌یواش‌آمدم بالا .بنابراین منهم دارای رقیب‌بودم ویواش‌یواش‌آمدم بالا .بنابراین مابا عطلاح مزه‌سختی ناراحتی راکشیدیم بعدا " یواش‌یواش‌بتدریج آمدیم بالا. ولی میدانیدتبلیغات.. گفتم درزمان پیشه‌وری من یکدسته‌ستوان داشتم .این ستوانها کمونیست شده‌بودند تحت‌تاثیرحزب‌کمونیست‌قرارگرفته‌بودند حالا توده‌یاهراسمی برایش‌بگذارید. اینها میگفتند چراما سرتیپ نشدیم وا ینها هواپیماهای ما رابرداشتندرفتندتبریز، فرارکردند رفتندتبریز. بعضی هایشان به‌عراق رفتندگویا، نمیدانم‌به‌تبریز.. ولی اینها برای چه؟ برای اینکه‌تبلیغاتی، یک شکلی تبلیغ میشدکه‌اینها ناراضی بشوند. ببینید ملاحظه کنید یک آقائی بوددکترنمیدانم چی

س ـ نه اینها بازهم مربوط به‌مخالفین رژیم است. من میخواهم آنچه‌که‌خاطرات‌شما بوده ...

ج ـ من همین خاطراتم را دارم میگویم،

س ـ رژیم خودش‌چه‌نواقصی داشت‌که‌باعث‌شد یک همچین زمینه‌ای فراهم بشود.

ج ـ هیچ‌رژیمی بدون عیب‌نمیشود .شما هیچ قانونی را نمیتوانیددرهیچ جائی تصویب‌بکنید که‌بنفع صددرصدمردم باشد. بنفع یک دسته‌ای است‌بنفع یک دسته‌ای نیست. هیچوقت نمیتوانید شما یک قانون حتی‌الهی اشراپیدا کنیدکه‌بنفع همه‌باشد، بنفع همه‌نیست. محققا " معایبی درکشوروجودداشت‌ولی من به‌شما اطمینان میدهم که‌صددرصداعلیحضرت حسن نیت‌داشت‌وخوبی مملکت‌رامیخواست، بهبودوضع زندگی مردم رامیخواست‌واصولا"

میخواست مملکت توسعه پیدا کند. به شما گفتم که طرح شبکه مخابرات وقتی که شاه را توجیه اش کردند یکی از موارد دش این بود که با این شبکه مخابرات و satellite ما قادر خواهیم بود بیسوادی را در مملکت از بین ببریم. در مملکت محققاً " معایب وجود داشت.

س - خاطرات شما، شما که الان برمیگردید به جریانات گذشته فکر میکنید، فکر میکنید آن معایب کدام بودند که زمینه ساز انقلاب شدند؟

ج - خوب خیلی معایب بود دیگر.

س - مهمترینشان که بنظر شما میآید چه چیزهائی بودند؟ اگر من از شما بپرسم که سه تا از آنها را انتخاب بکنید یکیش اجتماعی، یکیش سیاسی و یکیش اقتصادی بعنوان نمونه به ما بگوئید که نقاط ضعف رژیم کجا بود؟

س - از نظر اجتماعی الان یکعده ای اظهار میکنند که در زمان پهلوی فرصت برای همه نبود.

ج - نه آن که خاطره شما میگوید به من بگوئید نه آنکه دیگران میگویند. آن که نظر شخصی شما است شما برمیگردید به اینهمه سال که در ایران بودید و خدمت کردید و نزدیک بودید با بالاترین مقامات تصمیم گیری به من بگوئید اگر سه تا را انتخاب بکنید کدامها هستند.

ج - اولین چیز عدم انتخاب شخص مناسب برای کار مناسب. این یک ضرب المثل داردشما که استادید بهتر میدانید. مرد مناسب برای کار مناسب. اول از همه اش اینست. یعنی مرد مناسب را برای کار مناسب. انتخاب اعلیحضرت بعضی وقتها انتخابشان خوب نبود. یعنی این چیزی نبود که انتخاب میکردند آنوقت عوامل مختلفی در این انتخاب کردن ها موثر بود. مثلاً، نمیدانم، سفرایی انتخاب میشدند که نه سنشان و نه تجربه شان متناسب مثلاً برای این محل سفارت نبود وبرای این یک دلائلی میآوردند که آن دلائلش بدتر از نبودش بود. اول از همه عدم انتخاب. ما یک سفیرمان اینقدر قمار بازی کرد که خودش خودش را کشت. خوب این نباید سفیر بشود دیگر. یعنی شخص مناسب برای کار مناسب انتخاب نمیشد من فکر میکنم مهمترینش اینست. یکی دیگرش هم عبارت از اینست که ارتباطات کار میکرد گرچه الان هم میبینید درهمه جا ارتباطات کار میکند، ما آنوقت فکر میکردیم ارتباطات ... یکی دیگرش هم اینست که خارجی ها را بیشتر از خودمان عاقل میدانستیم

فکرمیکردیم که اگر این را یک خارجی بگوید درست است اگرخودمان بگوئیم درست نیست . مثلا" الانه درایران اگرشما یک کاربدی هم بکنید اما یک جمله عربی بگوئید این عمل بدتان چون جمله عربی درپشتیبانی صحت کارتان گفتید این کارتان صحیح جلوه میدهد چون عربی گفتید . درصورتیکه توزبان عربی هم حرف بدمیشودزدوهم حرف خوب . آنوقت هم این شکلی بود حرف هرخارجی سندنیست باید تحقیق کرد باید فهمیداین چه‌رده‌ای است ، چیه ، چه‌هدفی دارد بعدبحرفش گوش کرد . به‌خارجی ها زیادتر از اینها گوش میکردند . برای اینکه من فکرمیکنم بخاطرم نمیآید ولی خاطرم میآیدکه‌یک خارجی که‌من با اوشرفیاب بودم به‌اعلیحضرت توصیه‌کرد ، نمیگویم به‌خارجی ها گوش نکنید ولی خودتان هم تصمیم بگیرید فقط بحرف خارجی توجه‌نکنید خودتان هم تصمیم‌بگیرید . آنوقت دراین انقلاب زمینه‌حاضربود ولی ازبعدازجنگ دوم جهانی این زمینه را بتدریج درست کردند .

س - کی آقا ؟ وقتی میگوئید درست کردند کی درست کرد ؟

ج - من فکرمیکنم ازبعدازمصدق این را درست کردند .یعنی همین جبهه‌ملی ها . شماجبهه ملی را میبینید اما دیدندکه‌بختیارش آمدنخست‌وزیرشد ، سنجابی آمددم دراتاق خمینی آن کلاه پوسته راسرش گذاشته‌بود به‌چه‌حال ایستاده‌بود .

س - اینها که‌آخرکاربود . ازدورانی که‌کاربه‌اینجا کشید شما چه‌خاطراتی دارید ؟

ج - خوب همین آدمهائی که‌دراین دوران آخراین شکلی شدند همان ازآن اول راه‌بدگوئی را ،بدکردن وبدنام کردن را یادگرفته‌بودند . دکتررزم‌آرا چه‌ناخوشی داشت که دکترشده بود ، فرانسه درس‌خوانده‌بود متخصص‌قلب شده‌بود آمده‌بودایران چه‌ناخوشی داشت که ازمملکت بدمیگفت؟ مشابه‌اوتمام جوانها بودند .جوانها ، اینها راازنظرتاریخ شما بایدبدانید ، که‌میآمدندشکایت به‌دربار میکردند اعلیحضرت این شکایات را برای من میفرستاد . یک جوانی مهندس متالورژی‌شده بود دردانشگاه آریامهرشغل داشت همه چیزداشت این رفته بود شکایت‌کرده‌بودبه‌اعلیحضرت که‌به‌من شغل مناسب نمیدهند فلان نمیدهند اینها . اعلیحضرت بوسیله معینیان کاغذاینها را میفرستادپهلوی من .من

این جوان را خواستم به این جوان گفتم آقا چیه ؟ شما رفتید درآمریکا درس خواندید الان آمدی استادشدی در دانشگاه آریامهر، عیب کارچیه؟ چیه؟ گفتم اولا" تو نوشتی که من مافوق دکترم ، این مافوق دکترترجمه چیست؟ من سوپر دکترنشنیدم این چه شکلی ؟ گفت ،" من postdoctorate هستم." گفتم پس post را ترجمهٔ مافوق کردی؟ ولی فکرنمیکنم ترجمه مافوق باشد. گفت ،" قبول میکنم." گفتم خیلی خوب توقبول کردی منهم قبول میکنم اما چه میخواهی ؟ نمیدانست چه میخواهد. گفت ،" من میتوانم بیایم قسمت آب کاری هلیکوپترتان الان خوابیده." مثل اینکه با یک کسی که درآنجا بود ارتباط پیدا کرده بود،" این خوابیده من بیایم این را راهش بیاندازم وفلزاتی درست بکنم که مقاومتش سه برابر باشد، دوبرابر باشد. فلزاتی آنجا طوری آب بدهم که دوبرابر مقاومت داشته باشد." گفتم ببین این حرفی که تو میزنی این میخواهی یک کسی را گول بزنی ، نمیخواهی واقعا" صحیح حرف بزنی من هلیکوپتری که میخرم با این specification میخرم ، قطعاتش هم باید دارای این specification باشد. بنابراین اگرتوبیائی یک قطعه مرا مقاومتش را دوبرابرکنی بدردمن نمیخورد. این قطعه من باید دارای آن مقاومتی باشدکه تو specification اش نوشته. تومیخواهی به اسم این را قوی ترمیکنم بهترمیکنم میخواهی ما را گول بزنی ، منهم گول ترا نمیخورم . حالا چه میخواهی ؟ نمیتوانست بگوید. گفتم خیلی خوب تو یک آقائی هستی که میگوئی مافوق دکتری میگوئی در انگلستان درس خواندی ، درآمریکا درس خواندی پس بنابراین عقل فنی ات ازمن که مافوق دکترودکترنیستم زیادتراست . من این سازمانم وکارخانه هایم را میگذارم در اختیارتو امابدان که این کارخانه های من یک مقدارش طبقه بندی است ، این نباید اخبارش برودبه بیرون . بروا ین کارخانه های مرا ببین خودت بیا به من بگوچکار برایت بکنم هرچه که تو به من پیشنهادکردی من حرف ترا گوش میکنم. شما فکرمیکنید ازاین جواب وازاین راه حل بهترمیشود به یک جوان داد؟ این جوان را فرستادم ویکنفرهم با اطلاع

را هنما برایش گذاشتم رفت تمام کارخانه‌ها دید. شما فکرمیکنید این جوان چه‌کارکرد؟ این جوان رفت یک گزارش چندورقه‌ای برخلاف من برضدمن که این ژنرال طوفانیان بی عرضه است بی لیاقت است اینجا را نتوانسته است اداره‌کند برخلاف من داد دست معینیان. باید اینکار را بکند؟ خوب این ما خودمانیم، این جوان راکجاش اذیتش کردند؟ جائیش اذیتش نشده. چرا یک دکتر ۳۵ ساله اگر بیاید توآمریکا یک خانه ۵ میلیون ۴ میلیون دلاری بخرد و زندگی بکند از پشت ده بروجرد و یا اینکه نهاوند و نمیدانم سیرجان آمده باشد این را حق خودش میداند. اما اگر ژنرال طوفانیان که ۴۶ سال بدون مرخصی تو ایران کار بکند یک خانه یک میلیون دلاری داشته باشد این برخلاف انسانیت است ؟چرا برای او انسانیت ... این طبیعت خودماست. من فکرمیکنم بیشتر بدبختی ما حسادت با خودمان است، الان هم که بیرون هستیم بجان همدیگر افتادیم، الان هم بجان همدیگر هستیم. این ذات خودمان است دیگر. آنوقت یک عده از موقع استفاده کن ازموقع دارند استفاده میکنند. الانه مملکت خوب این شکلی است که است، الانه بهتر از آنوقت است ؟

س - من با اجازه شما دیگر مصاحبه را اینجا خاتمه میدهم وخیلی ممنونم که این وقت را در اختیار ما گذاشتید. متشکرم.

ج - مرسی، خیلی ممنون متشکرم.